

منصور حکمت
برگزیده آثار - ضمیمہ ۱



منصور حکمت
برگزیده آثار - ضمیمه ۱

گرد آورنده و ادیتور: ایرج فرزاد

ژانویه ۲۰۱۴

فهرست

۴	توضیح
۶	وضعیت انقلاب و موقعیت ویژه لیبرالها
۱۷	سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره سوم کومهله
۲۶	نکاتی درباره وظایف تبلیغی کمونیستها در قبال جنبش انقلابی خلق کرد
۳۱	وحشت رژیم از چیست؟
۳۵	ابراز وجود به شیوه راه کارگر
۳۸	وظائف و دورنمای "کمونیست"
۴۴	درباره وظایف و خصوصیات حزب کمونیست ایران
۴۹	بورژوازی و هیاهوی آلترناتیوها
۵۳	حزب کمونیست مدافع پیگیر دمکراسی انقلابی
۵۸	درباره خطر آکسیونسم در حوزه‌های حزبی
۶۲	شورای ملی مقاومت و معضل قیام
۶۷	نگاهی به برخی جنبه‌های امنیتی فعالیت حوزه‌های حزبی
۷۲	مجاهد در "فاز" معامله
۷۷	یادداشت سردبیر
۸۱	ایجاد سازمانهای کارگری امر خود کارگران است
۸۴	حوزه‌ها و مبارزات جاری کارگران
۸۹	باز هم درباره راه کارگر و آوارگان افغانی
۹۱	مجاهد در فاز فکاهی
۹۳	دادگاههای انقلابی کومهله و رنجش لیبرالها
۹۵	سبک کار کمونیستی: یک جمعبندی مجدد
۱۰۰	"خلقیات عقب‌مانده در حزب"
۱۰۲	"اغماض به ناسیونالیسم نگران کننده است"
۱۰۳	درباره سرانجام بحث قانون کار
۱۰۵	جمعبندی بحث در مورد وضعیت حزب
۱۱۷	در باره مجمع عمومی کارگران، هیأت نمایندگی، سندیکا و اتحادیه
۱۱۹	سازماندهی ایرانیان در خارج
۱۳۶	"اگر دست من بود..."
۱۳۷	نامه به یکی از رفقای فعال در تشکیلات شهرهای حزب کمونیست ایران
۱۳۹	در رابطه با اطلاعیه پلنوم ۶۱ حزب کمونیست ایران
۱۴۰	کارگران کمونیست چه میگویند
۱۴۲	تسلیت بخاطر ترور غلام کشاورز و صدیق کمانگر
۱۴۳	زنده باد کمیته کمونیستی کارخانه(شعر)
۱۴۶	بحث در مورد اولویتهای حزب کمونیست کارگری در سمینار اول کادرها
۱۵۲	ربودن اوجالان، علل و پیامدهای آن
۱۵۵	برخورد نشریه ایران تریبون به احزاب چپ
۱۵۷	یادآوری موازین دوره انتقالی
۱۵۸	درباره فدراسیون، پناهندگان، مهاجرین
۱۶۰	آیا میتوان بحث کادرهای حزب را کنترل کرد؟
۱۶۱	ترکیه
۱۶۱	عادی سازی روابط جمهوری اسلامی و آمریکا، آری یا نه؟ و چرا؟
۱۶۲	حقوق کودک

۱۶۴	بحث درباره شعار "جمهوری سوسیالیستی ایران"
۱۷۴	ضرورت مدرنیسم تشکیلاتی و ضوابط حزبی
۱۷۶	اسلام و اسلام زدایی
۱۷۹	درباره مجازات اعدام
۱۸۲	در مورد وضعیت حزب عراق
۱۸۳	در باره شیوه بحث
۱۸۴	سازش یا انتخاب؟
۱۸۵	در نقد "سند شماره ۱، تزهایی در باره یک بین الملل کمونیستی"
۱۸۷	به کمیته‌ها و فعالین حزبی و بویژه رفقای حزبی درگیر در تریبونال بین‌المللی
۱۸۹	حزب و جامعه. پوزش و تصحیح!
۱۹۱	ایست! ترمزهای خود را چک کنید
۱۹۳	محکم، به محکمی حزب
۱۹۵	پاسخ به چند سوال
۱۹۶	از منظر اژدها
۱۹۷	اپوزیسیون و مکانیسمهای بحث در حزب
۱۹۸	آزادی بیان اعضا و نشریه اینترنتی ندا
۲۰۰	در پاسخ پیمان نعمتی، ایرج آذرین و رضا مقدم
۲۰۱	در مورد حزب و قدرت سیاسی
۲۰۳	بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی
۲۰۴	درباره نحوه برخورد به اطلاعیه‌های رفقای مستعفی
۲۰۵	سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم
۲۰۸	آیا باید کمک مالی را پذیرفت؟
۲۰۹	در پاسخ به قصد استعفای یک رفیق
۲۱۲	تحریکات شبه اسلامی و فتوا علیه حزب کمونیست کارگری
۲۱۳	راهی که رفته‌ایم
۲۱۵	کمونیسم و برابری
۲۱۶	گشت نظامی و شروع بکار رادیو انترناسیونال
۲۱۸	حزب عراق و ضرورت رهبری جامعه
۲۲۰	اطلاعیه در مورد انفجارات امروز در مرکز تهران
۲۲۱	گزارش به پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران
۲۲۵	در حاشیه گزارش به پلنوم یازدهم
۲۲۷	رژیم را میکوبیم و با مخالف خود بحث میکنیم
۲۲۸	دستور برای بحث و تصمیم‌گیری در هیأت دبیران
۲۲۹	در جستجوی قوه مقننه!
۲۳۲	جنبش دانشجویی، جوانان و وقایع خرم آباد
۲۳۶	مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم)
۲۸۸	بازخوانی کاپیتال
۳۲۵	آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟
۳۴۷	در مورد پیش‌نویس قطعنامه پیامدهای جنایت تروریستی
	"تبلیغ" و "آگاهگری"، یا سازماندهی و رهبری سیاسی؟
۳۴۸	(بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست کارگری ایران)
۳۶۲	یاس از بالا، امید به پائین- بخشی از سخنان منصور حکمت در کنگره ۴ کومه له

توضیح بر انتشار فرمت پی دی اف ضمیمه ۱ برگزیده آثار

این کتاب به صورت چاپی تحت عنوان ضمیمه ۱ منتخب آثار یک جلدی در ژوئن ۲۰۰۶ انتشار یافته است. در فرمت پی دی اف، برخی مطالب که در کتاب یک جلدی انتشار یافته بودند، حذف شده اند. در مقابل، مطلب جدیدی به این مجموعه اضافه شده است. این مطلب تازه و مهم، بخشی از بحث منصور حکمت در پلنوم سیزدهم حزب کمونیست کارگری ایران (۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۲۰۰۰، ۷ تا ۹ دی ۱۳۸۰)، تحت عنوان "تبلیغ" و "آگاهگری"، یا سازماندهی و رهبری سیاسی؟ (حزب رهبر- حزب سازمانده) است.

لطفا توجه بفرمائید که من بطور متناوب این مجموعه را ادیت، بازبینی و با اضافه کردن مطالب جدید، تکمیل میکنم. از این نظر به همه علاقمندان توصیه میکنم که همواره آخرین نسخه ها را مینا و دانلود کنند.
ایرج فرزاد

ژانویه ۲۰۱۴

وضعیت انقلاب و موقعیت ویژه لیبرالها

با گذشت بیش از سه ماه و نیم از آغاز جنگ ایران و عراق، نتایج و عوارض ناشی از آن تأثیرات خود را بر روند مبارزه طبقاتی، و تناسب قوا و مناسبات سیاسی متقابل نیروهای درگیر در آن، به نحو بارزی آشکار می‌سازد. اکنون دیگر جنگ آن "خیراتی" را که در آغاز برای رژیم داشت به کلی از دست داده است. آن شور و هیجان شوینستی که رژیم سعی می‌کرد با دامن زدن و توسل به آن کارگران و زحمتکشان را از مبارزه برسر مسائل مبرم طبقاتی شان منحرف کند و از عرصه مبارزه طبقاتی به جبهه "جنگ با کفار" بکشاند، اکنون فرونشسته است و آن مسائل، خواستها و اهداف طبقاتی که تحت الشعاع جنگ قرار گرفته و به حاشیه رانده شده بودند، اکنون دوباره و با شدت و وسعت بیشتری در متن مبارزه طبقاتی طرح شده و هر روز ابعاد گسترده تری بخود می‌گیرند. داروی مسکن اثرات موقت خود را برای بیمار محتضر از دست می‌دهد، جنگ از اسلحه ای برای عوامفریبی و سرکوب به ضد خود، یعنی به عاملی در افشای ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی رژیم بدل می‌شود و پیکر بیمار جمهوری اسلامی را ریشه ای به مراتب شدیدتر از گذشته فرا می‌گیرد. اقشار میلیونی کارگران، بیکاران و آوارگان، خیل عظیم ناراضیان از گرانی و فقر و جنگ و اختناق پا به میدان می‌گذارند تا طاق شدن طاقتشان را علیرغم تهدیدات، ارباب ها و عوامفریبی های رژیم به نمایش بگذارند. برآمد سیاسی رو به اعتلای توده ها زمین را در زیر پای بورژوازی و دستگاه حکومت سرهم بندی شده اش به حرکت درمی آورد.

همه چیز گواه آغاز مرحله نوینی در سیر انقلاب ایران است: خواست احیاء و ایجاد شوراهای انقلابی دوباره در کارخانه ها پا می‌گیرد و کارگران حرکت نوینی را در جهت انحلال شوراهای فرمایشی و جایگزینی آن با شوراهای واقعی آغاز می‌کنند؛ سوء استفاده ها و دزدیهای مدیران دولتی کارخانه ها و اختناق سیاسی و تضییقات اقتصادی که دولت و کارفرمایان - با حمایت دولت - در کارخانه ها برقرار می‌نمایند، به مبارزه کارگران با حاکمیتی که ماهیت ضد کارگری خود را در طی دو سال پس از قیام بارها اثبات نموده است، انگیزه و شور تازه ای می‌بخشد؛

در مدارس دانش آموزان در مقابله با اختناق حاکم بر محیط آموزش بپا می‌خیزند و مبارزات دانش آموزی هر روز عمق و وسعت بیشتری می‌یابد؛ ماسک عوامفریبانه انقلاب فرهنگی دریده می‌شود، از پس آن واقعیت آن به مثابه توطئه ای پلیسی برای سرکوب کمونیستی بیرون می‌زند و خواست بازگشائی دانشگاه های انقلابی بار دیگر در سطح جامعه نیرو می‌گیرد؛

"آتش زیر خاکستر" ناراضیاتی توده های عظیم بیکاران و آوارگان زبانه می‌کشد و توده های میلیونی به حرکت در می‌آیند تا سران جمهوری اسلامی را به اتخاذ همان شیوه هائی سوق دهند، که سلف شان شاه مزدور، بارها بی هیچ توفیق آنرا آزموده بود. در کنار اقدامات سرکوبگرانه از روی استیصال، جلادان به حامیان "حقوق بشر" بدل می‌شوند، رژیم به فکر شایعه شکنجه و رسیدگی به آن می‌افتد، از خلخالی سلب قدرت می‌شود تا او نیز چون نصیری در آستانه رسوائی و زوال رژیم قربانی شود؛

حجتی کرمانی ها به هیئت بنی احمدها در می‌آیند تا از درون مجلس نقش وجدان شرمسار و بیدار رژیم ضد انقلابی را ایفا نمایند؛ جبهه ملی، حشره ای که تنها آتش انقلاب قادر است به تحرک وادارش کند، بار دیگر به دست و پا زدن می‌افتد و حاج سید جوادی ها نامه سرگشاده و عریضه نویسی را از سر می‌گیرند و...؛

حزب، روحانیت و تکخال سیاسی شان، خمینی، در مقابل فشار توده ها قدم به قدم به مواضع تدافعی در می‌غلطند، تاکتیک های خود را گم می‌کنند و در تلاش برای فروخواباندن موج نوین اعتراضات، با سرکوب و عوامفریبی بر رسوائی خود می‌افزایند و استیصالشان را هرچه بارزتر به نمایش می‌گذارند. لیبرالها، که علیرغم حضور فعالشان در حکومت به مثابه جزء مکمل حزب و خمینی، پس از سقوط بازرگان و علیرغم حضور بنی صدر بر مسند ریاست جمهوری در هیئت یک جریان اپوزیسیون ظاهر گشته اند، مانند همیشه با مشاهده اولین طلوعه های خیزش توده ها کفش و کلاه می‌کنند تا بار دیگر به شیوه تخصصی خود به مدد بورژوازی بشتابند - بر امواج انقلاب سوار شوند تا آنرا به شکست بکشاند.

مرحله نوینی که اینک در انقلاب ایران شکل می‌گیرد بدون شک تشابهات و قرینه های چندی را با اولین برآمد های سیاسی توده ای، که در قیام نیمه کاره بهمن به اوج رسید، ترسیم می‌کند. اما برای دست یافتن به درک روشنی از آنچه امروز به وقوع

می پیوندند و برای تعیین خصوصیات اصلی شیوه برخورد کمونیستها به اوضاع کنونی باید از این تشابهات و قرینه ها فراتر رفت و تحولات جدید را به مثابه حلقه ای در تداوم انقلاب، اما در پرتو ویژگی های موقعیت طبقات اصلی جامعه در این مقطع معین، مورد بررسی قرار داد.

ما در جزوه "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب، بهمن ۵۸" بر ضرورت عینی "اعتلای نوینی در مبارزات طبقاتی آشکار کارگران و زحمتکشان بر علیه بورژوازی و حکومت عوامفریب کنونی اش" به مثابه واقعیتی انکار ناپذیر تاکید نمودیم و زمینه های این اعتلای نوین را در رئوس کلی تبیین کردیم. در مقدمه جزوه مزبور، برخلاف نیروهای چون راه کارگر که متکی بر ارزیابی روبنائی از حکومت و بویژه از امیال و گرایش های بدوی روحانیت و حزب جمهوری اسلامی، همصدا با لیبرالها خواستار سنگربندی تدافعی عموم خلقی در مقابل "فاشیسم" بودند، به روشنی اجتناب ناپذیری اعتلای نوینی در مبارزات توده ها را پیش بینی کردیم و در ورای توهم وسیع توده ها به حکومت نوظهور بورژوازی، بر بقاء مسائل بنیادی محرکه انقلاب و لذا بر ضرورت عینی تداوم آن انگشت گذاشتیم:

".. اگر انقلاب به حل مساله اساسی خویش، مساله قدرت حاکمه، نائل نیامده است، جوشش درونی و توان حرکت خویش را هم از دست نداده است. بعبارت دیگر اگر انقلاب پیروز نشده است، شکست نیز نخورده است. برای درک این مساله کافی است از خود بپرسیم که آیا سرنگونی رژیم شاه، و به تخت نشستن خادمین جدید امپریالیسم و بورژوازی، در ماهیت مساله اساسی و مسائل پایه ای انقلاب حاضر، در نیروهای طبقاتی محرکه این انقلاب و انگیزه های اقتصادی - سیاسی حرکت این نیروها تغییری داده است؟ پاسخ این سوال بدون شک منفی است. بحران اقتصادی نظام سرمایه داری وابسته، که سرمشء بحران سیاسی بورژوازی و اوج گیری شرایط انقلابی بود نه تنها مرتفع نشده است، بلکه شدت نیز یافته است. کارگران و نیز زحمتکشان غیرپرولتاری که نیروی محرکه اصلی انقلاب ما را تشکیل می دادند همچنان پابرجا در عرصه مبارزه طبقاتی حضور دارند، در حالیکه هیچیک از خواسته های انقلابی اقتصادی و سیاسی آنان برآورده نشده است. مبارزه طبقاتی به انتقال حکومت از بورژوازی به کارگران و زحمتکشان نیانجامیده و دستگاه حکومت همچنان در دست ضدانقلاب به مثابه ابزاری موثر در سرکوب انقلاب عمل می کند."

(دورنمای فلاکت... ص ۶)

تداوم بحران اقتصادی و فیصله نیافتن مساله قدرت سیاسی به نفع انقلاب و یا ضد انقلاب، دو رکن اساسی تحلیل ما از شرایط عینی جامعه پس از قیام بود:

"اعتلای مبارزات انقلابی، قیام بهمن ماه و سرنگونی رژیم مزدور شاه، از آنجا که به تصرف قدرت سیاسی بوسیله نیروهای انقلابی منجر نشده و به لطف رهبری خرده بورژوائی حاکم بر جنبش انقلابی، آنرا همچنان در خدمت آن طبقه ای باقی گذاشت که گریزی از، و تمایلی جز ابقاء و تحکیم مناسبات سرمایه داری وابسته و نجات آن از مهلکه انقلاب ندارد، در ماهیت بحران اقتصادی و ضروریات اقتصادی و سیاسی خروج از آن از دیدگاه طبقات اصلی جامعه تغییری نداده است."

(همانجا، ص ۲۳)

و از اینجا چنین نتیجه گرفتیم:

".. اعتلای نوینی در مبارزات طبقاتی آشکار کارگران و زحمتکشان بر علیه بورژوازی و حکومت عوامفریب کنونی اش واقعیتی انکار ناپذیر است. اعتلانی که ناگزیر بار دیگر مسائل مبرم انقلاب حاضر را با مساله اساسی انقلاب ما، تصرف قدرت سیاسی بوسیله کارگران و زحمتکشان، پیوند خواهد داد." (همانجا، ص ۲۵)

امروز در آستانه چنین اعتلانی قرار داریم. برآمد سیاسی کنونی دقیقا از همان بحران اقتصادی ای نشأت می گیرد که انقلاب خود از دل آن ظهور کرده بود و به این معنی حلقه ای ضروری در سیر تکامل انقلاب بشمار می رود. در طول دو سال پس از

قیام، رژیم جمهوری اسلامی به عبث کوشیده است تا غلیانهای توده ای که بر متن این بحران شکل میگیرند را به اشکال و انحاء مختلف سرکوب کند، منحرف نماید و یا حتی به ابزاری در خدمت سرکوب انقلاب بدل سازد. توهامات توده های وسیع کارگر و زحمتکش به رژیم جمهوری اسلامی در ابتدای کار، تبلیغات رژیم مبنی بر اینکه "انقلاب، محاصره اقتصادی، جنگ و ... باعث و بانی فقر و فلاکت توده ها بوده است"، و بالاخره وقایعی چون اشغال سفارت، واقعه طبس، شعبده بازی انقلاب فرهنگی و امروز جنگ با عراق، هر یک به نوعی و برای مدتی اعتراضات پراکنده توده ها را بر علیه فقر و فلاکت تحت الشعاع خود قرار می داد و بروز آن را در اشکال آشکار و گسترده به تعویق می انداخت. اما قدم به قدم، با روشن شدن ماهیت طبقاتی رژیم و سرمداران آن، و بخصوص با روشن شدن ماهیت فریبکارانه و ضد دموکراتیک شعبده بازی های سیاسی مختلف آن، و بالاخره تحت تاثیر تبلیغات افشاگرانه کمونیستها، سد توهامات توده ها رو به شکستن نهاد. فشاری که توده وسیع کارگران و زحمتکشان، به امید فرصت دادن به رژیم برای "مبارزه علیه آمریکا"، "حفظ استقلال و خودکفائی و مقاومت در مقابل تحریم اقتصادی"، "خنثی کردن کودتاها و توطئه های سلطنت طلبان" و قس علیهذا بر خود هموار نموده بودند، اینک با روشن شدن هرچه بیشتر ماهیت ضد کارگری و ضد دموکراتیک رژیم، به زمینه نفرت و انزجار روزافزون توده ها - حتی عقب افتاده ترین اقشار آن - از حکومت تبدیل می شود.

اما اگر بحران اقتصادی و عوارض و عواقب فلاکتبار آن مبداء حرکت موج نوین اعتراضات توده ها را می سازد، نقطه فرجام آن بی شک فیصله یافتن مساله قدرت سیاسی است. در جزوه فلاکت تاکید کردیم که مبارزه بر سر قدرت سیاسی با قیام بهمین یکسره نشد. بلکه قیام آغازگر دورانی شد که طبقات اصلی جامعه، طبقاتی که از نظر عینی قادر به کسب و حفظ قدرت سیاسی اند، از حلدت مبارزه آشکار طبقاتی کاستند و هر یک برای دست یابی به انسجام و قدرت لازم و آمادگی برای رویارویی تعیین کننده نهائی به گردآوری قوا و فشرده کردن صفوف خود معطوف شدند. پرولتاریا با توهم پیروزی از عرصه مبارزه مستقیم بر سر قدرت سیاسی پس کشید و به عرصه مبارزه اقتصادی و یا حداکثر به "ادامه انقلاب در محدوده کارخانه" عقب نشست، اپورتونیزم در جنبش کمونیستی بخش وسیعی از آن را به دنباله روی از توهامات توده ها و در نهایت از رژیم جمهوری اسلامی سوق داد، در حالیکه بخش انقلابی آن در عین روی آوری قدم به قدم به امر افشاگری از ماهیت طبقاتی حکومت، به بازرسی و بازبینی دلایل متعدد عقب ماندگی ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی، و به این اعتبار ریشه های تشتت صفوف خود، پرداخت. در آنسوی معادله قدرت، بورژوازی، که موقتا زمام امور خود را به نمایندگان دست دوم خود و رهبران خرده بورژوازی جنبش ضد سلطنت سپرده بود، در عین بسیج نیروها و امکانات موجود برای سرکوب هر چه بیشتر انقلاب به نام انقلاب به تدارک زمینه های لازم برای اعاده هژمونی بورژوازی انحصاری در صفوف خویش و برافراشتن پرچم و گردآوری قوای لازم برای تهاجم نهائی خود به انقلاب مشغول گشت. ما در متون دیگر به ملزومات ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریا بمنظور کسب رهبری مبارزات دموکراتیک و تسخیر قدرت سیاسی به نفع اردوگاه انقلاب اشاره کرده ایم. وحدت یافتن جنبش کمونیستی بزیر پرچم برنامه لنینی، سازماندهی صف مستقل پرولتاریای سوسیالیست به رهبری کمونیستها، و فراخواندن و بسیج دموکراسی انقلابی به مبارزه تحت پرچم برنامه حداقل پرولتاریای انقلابی، اینها رئوس ملزوماتی هستند که می تواند مساله قدرت سیاسی را بسود پرولتاریا، بسود اردوگاه انقلاب، یکسره کند. از سوی دیگر، بخصوص در بحث "دو جناح... سیری را که بورژوازی برای تحقق پیش شرط های قبضه کردن قدرت بناگزییر دنبال می کند، بررسی نموده ایم. اعاده هژمونی بورژوازی انحصاری در صفوف ضد انقلاب، و به پیش رانده شدن نمایندگان واقعی اصیل این قشر طبقه، شرط لازم هرگونه اقدام نهائی اردوگاه ضد انقلاب در پایان دادن به بحران سیاسی بورژوازی و حاکمیت او است. به این نکته دوم پائین تر، در بررسی خصوصیات ویژه برآمد سیاسی نوین، خواهیم رسید، ابتدا باید آنچه تا کنون گفتیم را خلاصه کنیم:

برآمد سیاسی نوین توده ها بر پایه بحران اقتصادی سرمایه داری ایران در سه ساله اخیر شکل می گیرد و از نظر عینی تنها می تواند در طرح مجدد مساله قدرت سیاسی و یکسره شدن آن بنفع یکی از دو طبقه اصلی متخاصم، یعنی پرولتاریا و یا بورژوازی، فرجام یابد. از اینرو اولاً این برآمد سیاسی جدید می تواند و می رود تا از ابعاد بسیار گسترده و سراسری برخوردار شود، و ثانیاً، در سیر تکامل خود ناگزیر از مرحله طرح مطالبات اقتصادی، و مطالبات پراکنده سیاسی، فراتر خواهد رفت و تغییر عمومی رژیم سیاسی را در دستور خود قرار خواهد داد. به این معنی مرحله نوینی در سیر تکامل انقلاب و مبارزه طبقاتی آغاز شده است.

اما اگر همینجا بایستیم، یعنی اگر صرفاً به پذیرش خصوصیات عمومی شرایط کنونی به مثابه آغاز اعتلای نوینی در مبارزات طبقاتی و انقلابی بسنده کنیم، بدون شک از ویژگی های حیاتی شرایط حاضر، ویژگی هایی که اولاً این برآمد اخیر را از دوره

اعتلای انقلابی پیش از قیام متمایز میکند و ثانیاً، به همین اعتبار ملاحظات معین و جدیدی را در برخورد کمونیستها به شرایط حاضر ضروری می‌سازد، غافل مانده ایم. این ویژگی‌ها کدامند؟ برای پاسخ به این مسأله باید به موقعیت متفاوت طبقات اصلی متخاصم در جامعه، پرولتاریا و بورژوازی به نسبت شرایط پیش از قیام توجه نمود:

۱) دوران پس از قیام شاهد سیر تکامل ناگزیر دو اردوگاه انقلاب و ضد انقلاب بوده است. در هر دو اردوگاه مبارزه بر سر هژمونی و رهبری سیاسی در میان طبقات و اقشار متشکله آن حدت یافته است. حاصل این سیر از نظر عینی و با توجه به خصوصیات مناسبات تولید در ایران به مثابه کشوری تحت سلطه امپریالیسم، تنها می‌تواند به پیش رانده شدن طبقات اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، در صفوف انقلاب و ضد انقلاب باشد. ایندو تنها طبقاتی هستند که قادر به ارائه آلترناتیوی واقعی در قبال بحران اقتصادی و سیاسی سرمایه داری ایران اند. اگر تحولات پس از قیام زمینه عینی را برای صعود پرولتاریای انقلابی به رهبری جنبش انقلابی فراهم می‌سازد، از سوی دیگر در اردوگاه ضد انقلاب این بورژوازی انحصاری است که قدم به قدم موقعیت و امکانات از کف رفته را باز می‌یابد و به کسب رهبری در صفوف ضد انقلاب، به مثابه نماینده طبیعی و واقعی منافع کل سرمایه داری ایران، نزدیک می‌گردد. به پیش رانده شدن پرولتاریا و بورژوازی انحصاری در تلاقی صفوف انقلاب و ضد انقلاب، خود بازتاب حدت یافتن جریان قطبی شدن مناسبات میان طبقات از نظر اقتصادی و سیاسی است. بحران اقتصادی سه ساله اخیر و شدت یافتن آن از پس از قیام، پروسه تجزیه درونی خرده بورژوازی را تسریع نموده است. اقشار وسیعی از تهیدستان شهر و روستا عملاً به صفوف فروشندگان ناموفق نیروی کار پرتاب می‌شوند. از سوی دیگر پروسه تمرکز سرمایه شدت می‌گیرد و همزمان با آن بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی مرفه به وضوح هر چه بیشتری پیوند رونق کسب و کار خود را با اعاده اوضاع پیش از انقلاب، با از سرگرفتن انباشت سرمایه در ایران مطابق الگوی امپریالیستی متناسب با کشوری تحت سلطه، درمی‌یابند. پرولتاریا برای تهیدستان شهر و روستا، و بورژوازی انحصاری برای کلیه اقشار بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه، به تنها نقطه اتکاء و تنها امید رهبری سیاسی بدل می‌شوند.

۲) از نقطه نظر هر دو این دو قطب - دو اردوگاه - "رژیم جمهوری اسلامی ایران" عمر خود را کرده است. از نقطه نظر پرولتاریا و توده های زحمتکش رژیم جمهوری اسلامی می‌رود تا نه تنها هاله تقدس کاذب خود را از دست بدهد، بلکه به سبب خیانت به انقلاب، اختناق، ارتجاع قرون وسطائی و فقر و فلاکت تبدیل شود. برای پرولتاریای انقلابی که رژیم جمهوری اسلامی را سدی در مقابل بسط آزادانه مبارزه طبقاتی می‌یابد هیچ چیز بدیهی تر از اهمیت مبارزه برای بزیر کشیدن این رژیم نیست. از سوی دیگر، از نظر بورژوازی انحصاری (و به تبع او از نظر منافع سرمایه بطور کلی) نیز رژیم جمهوری اسلامی به پایان عمر مفید خود رسیده است. پیش از این و در جای دیگر به کرات تأکید کرده ایم که جمهوری اسلامی حکومت مطلوب بورژوازی ایران نیست. این حکومت تنها می‌تواند حکومت بورژوازی انحصاری و نیروهای سیاسی آن باشد. اما آنچه بورژوازی را حتی پیش از قیام به پشت رژیم حاضر کشانید، اهمیت عقب نشینی تاکتیکی برای جلوگیری از انهدام کامل حاکمیتش بود. رژیم جمهوری اسلامی در طول دو سال به انحاء مختلف در مقابل امواج انقلاب سپری ساخت تا بورژوازی در پناه آن نیروهای متشت و درهم ریخته اش را سازمان دهد، زمینه های اجتماعی لازم را فراهم آورد، رهبری مطلوب خویش را بازیابد و برای بازپس گرفتن مواضع از کف رفته دست به تعرض زند. امروز جمهوری اسلامی دیگر نمی‌تواند چنین ابزاری باشد. جمهوری اسلامی صف انقلاب را به عقب راند اما قادر به انهدام آن نشد (و در این امر بی شک مقاومت دلاورانه در کردستان انقلابی، و در سنگر کارخانه ها نقش اساسی داشته اند) و امروز که انقلاب تعرض می‌کند این حکومت پوسیده تر از آن است که بتواند در مقابل خیزش نوین توده ها دفاع از سرمایه و امپریالیسم را سازمان دهد و رهبری کند. جمهوری اسلامی رفتنی است. این یک حکم منتج از شرایط و تحولات عینی اجتماعی است. این حکم پرولتاریای انقلابی و ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی هر دو است،

۳) باین ترتیب، در دل اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی دو صف و خط مشی از نظر طبقاتی کاملاً متمایز در جریان شکل گرفتن است - دو خط مشی که با اهداف دو طبقه اصلی متخاصم جامعه در تطابق قرار می‌گیرد: ۱) خط مشی دموکراتیسم پیگیر، که بازتاب خواست پرولتاریا مبنی بر تداوم انقلاب، زنده کردن روزهای قیام و تحقق اهداف اساسی انقلاب ایران است. پرولتاریا در موج نوین حرکت توده ها، تداوم و بسط انقلاب در اشکال گسترده و آشکار را می‌بیند و می‌خواهد. دموکراتیسم پیگیر خواهان آن است که سنگرهای جمهوری اسلامی در طی دو سال از توده های انقلابی بازپس گرفته است، مجدداً توسط کارگران و زحمتکشان انقلابی تسخیر شوند، و عقب نشینی ناگزیر اردوگاه انقلاب پس از قیام بهمین، جای خود را به تعرضی به رهبری پرولتاریای انقلابی، برای طرح مجدد مطالبات دموکراتیک اساسی توده ها و تحقق اهداف حداقل پرولتری بدهد. و ۲) خط مشی

بورژوا - امپریالیستی، که منعکس کننده تلاش بورژوازی برای تبدیل حرکت اعتراضی توده ها به ابزاری برای تکامل بخشیدن به اردوگاه ضدانقلاب و احیای هژمونی بورژوازی انحصاری بر صفوف این اردوگاه است. این خط مشی می کوشد تا از مبارزات توده ها به مثابه اهرمی برای اعاده اوضاع قبل از انقلاب، باشد که در اشکالی جدید، بهره برداری کند.

به این ترتیب ویژگی اساسی شرایط جامعه در مقطع کنونی اینست که اوج گیری و اعتلای جنبش توده ها در عین اینکه از یکسو به پرولتاریای انقلابی و دموکراسی انقلابی تحرک جدیدی می بخشد و پراتیک هدفمند و آگاهانه ای را در پیشبرد این جنبش از آنان طلب میکند، در همان حال زمینه مساعدی نیز برای تحرک بورژوازی انحصاری بمنظور تبدیل جنبش توده ای به ابزاری در اعاده حاکمیت خویش فراهم می آورد. امروز دو نقد طبقاتی مشخص از جمهوری اسلامی در درون توده ها تبلیغ می شوند، دو آلترناتیو کاملاً متمایز طرح می شوند که هیچیک اتوپیک و غیر واقعی نیست. و اگر در قید این تصور مکانیکی از اقتصاد و سیاست اسپر نباشیم که گویا اهداف و آرمانهای انقلابی را تنها "اقتدار خلقی" و آرمانهای ارتجاعی و ضد انقلابی را تنها "اقتدار ضد خلقی" می پذیرند و با خود حمل می کنند، یعنی اگر بپذیریم که این هر دو آلترناتیو امروز در کنار هم و در تقابل با یکدیگر در درون جنبش توده ای طرح و تبلیغ می شوند، و اینکه هر دو لاقفل در این مقطع می کوشند و این امکان را دارند تا با اتکاء به جنبش توده ای و عمل مستقیم توده ها به هدف خویش نزدیک شوند، آنگاه به اهمیت این ویژگی خاص این دوره مبارزه و به ضرورت حیاتی تفکیک این دو گرایش و خط مشی در تئوری و عمل هر دو، پی میبریم.

رژیم جمهوری اسلامی و ستون فقرات آن، حزب، روحانیت و خمینی، امروز به سرعت نفوذ خود را در توده ها از دست می دهند و همراه آن بیش از پیش زوال محتوم خود را درمی یابند و به تکاپو می افتند. امروز دیگر صف حامیان رژیم عمدتاً به اقتدار و نیروهای فرصت طلبی محدود می شود که می کوشند تا از آخرین روزهای عمر و آخرین بقایای اقتدار او استفاده کرده و بار خود را از نظر اقتصادی و سیاسی ببندند. ملاکینی که قدرت خود را در روستا باز یافته اند، محترکین و سرمایه دارانی که از قبل بحران سیاسی - اقتصادی بورژوازی و ضعف دستگاه دولتی اش به نان و نوائی رسیده اند، روحانیونی که بهشت مفتخوری و قدرت نمائی خود را در همین جهان یافته اند و بهیچ قیمت حاضر به رها کردن آن نیستند، در کنار نیروهائی چون فدائیان (اکثریت) و حزب توده که در سایه حزب جمهوری خوش خیالانه تدارک کسب قدرت از بالا را می بینند؛ اینها هستند آن نیروهای اصلی که امروز رژیم جمهوری اسلامی را وصله پینه می کنند، توجیه می کنند و از آن دفاع می نمایند. اینان با زوال رژیم یا چون همیشه به انجام یک پشتک و واروی سیاسی دیگر ناگزیر خواهند گشت و یا به همراه رژیم جمهوری اسلامی و دست در گردن آن تا انزوا و انهدام کامل پیش خواهند رفت.

اما در این میان دکان لیبرالها پر رونق به نظر می رسد. نگاهی به موقعیت و نقش امروز لیبرالها می تواند برای درک بحث ما و نیز برای شناخت مولفه های اصلی موضع پرولتاریا در قبال نقش خیانتکارانه و ضدانقلابی که این جریان بورژوائی بالاخص در شرایط حاضر بر عهده دارد، مفید باشد. بالا گرفتن انتقادات لیبرالها، به رهبری افتخاری بنی صدر، از رژیم جمهوری اسلامی و بسط نفوذ و تبلیغات لیبرالها در میان توده ها، واقعیتی انکار ناپذیر است. این واقعیت اساساً بر مولفه های زیر متکی است:

۱) خیزش توده ها، خیزشی که از مسائل و معضلات پایه ای انقلاب و جامعه ایران مایه می گیرد، زنگ خطر را چون همیشه در گوش این دلالتان سیاسی بورژوازی به صدا درمی آورد. این خصوصیت کلی و کلاسیک عملکرد لیبرال هاست. سوار شدن بر موج اعتراض توده ها به منظور فروخواباندن آن و فروختن آن به حاکمیت بورژوائی نقش و تخصص همیشگی لیبرالیسم و لیبرال ها در عصر امپریالیسم است. لنین اینان را به خفتگانی مانند می کند که به بیداری و خیزش انقلابی توده های زحمتکش، از خواب برمی خیزند تا از اندام و جوارح دستگاه حاکمه ای که خیزش توده ای کمر به انهدام آن بسته است، هر آنچه ممکن است را از تعرض توده ها مصون دارند. لیبرالیسم از استبداد ناراضی است زیرا استبداد را موجد انقلاب می داند، و آنجا که دقیقاً بوی انقلاب به مشامش می رسد، خود به منتقدی از استبداد بدل می شود تا در لابلای رجز خوانی های نیم بندش، نقد واقعی از استبداد و ارتجاع بورژوازی را خفه و خنثی نماید. لیبرال های امروزی ایران از این خصلت عام لیبرالیسم بطور کلی تبعیت می کنند و در هر حرکت خود بر تحلیل و شناخت مارکسیستی از لیبرال ها و لیبرالیسم برای هزارمین بار صحنه می گذارند.

۲) نفوذی که لیبرالها امروز در میان توده ها کسب می کنند، در اساس بخاطر شعارهای بورژوا - لیبرالی شان، بخاطر وفاداری شان به قانون اساسی و "بحث آزاد" و خواست "تبدیل شش زندان به یک زندان"، نیست، بلکه از آنرو است که توده های ناراضی

از حکومت در پس نقد ابتر بورژوا - لیبرالی از تئوکراسی و استبداد "اسلامی"، رنگ و سایه ای از خواست گنگ و هنوز جنینی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی را می بینند. لیبرال ها و در راس آنها بنی صدر، با هدف و در پی استقرار نظم مطلوب طبقاتی شان، از "فقدان امنیت قضائی" می نالند، از مجلس و کابینه رجائی انتقاد می کنند و روحانیت و ولایت فقیه را بزیر سوال می کشند، اما در نظر توده ها این موضعگیری ها و سیاست بازی های بنی صدر، بخصوص و عمدتا از این نظر جذاب است که تمامی ارگان زمینی و آسمانی رژیم جمهوری اسلامی را، درست در پرتو همان رادیکالیسم نیم بندی که توده های کارگر و اقشار میلیونی خرده بورژوازی شهری در مقطع کنونی از آن پا فراتر نگذاشته اند، بزیر سوال می کشد و نفی می کند. در واقع این خیزش نوین توده ها است که بنی صدر را به نقد لیبرالی حکومت ناگزیر می کند و او را به پیش می راند، و به نمایندگی خود - نماینده ای که در شرایط حاضر منعکس کننده ذهنیت خودبخودی توده ها در مرز بندی با رژیم است - تبدیل اش می کند. و در واقع این توده ها هستند که به این شکل خواست "مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی" را خجولانه در پس شعار "زنده باد رئیس جمهور" پنهان می سازند. باین ترتیب مولفه تعیین کننده در بسط نفوذ و محبوبیت توده ای بنی صدر و لیبرال ها، نه حقانیت و مطلوبیت لیبرالیسم بورژوائی برای توده ها، بلکه نقش و مکان سیاسی (و باید گفت ابزاری) ایست که بنی صدریسم بی شک تنها در تصور توده ها، در مقابله با رژیم جمهوری اسلامی یافته است. توده های کارگر و زحمتکش در غیاب یک جنبش منسجم کمونیستی و محروم از دموکراتیسم پیگیر پرولتری به مثابه یک آلترناتیو سیاسی، بنی صدر را یا حامل و عامل تداوم انقلاب تصور می کنند و یا به او رضایت می دهند، و پیشروی بنی صدر را در قبال حزب و روحانیت با نزدیک شدن خود به اهداف دموکراتیک شان - اهدافی که در ذهن علیل بنی صدر و اعوان و انصارش نمی گنجد - مترادف می گیرند.

از سوی دیگر بنی صدریسم، مطمئن از پشت کردن بورژوازی به رژیم جمهوری اسلامی، به استقبال نارضایتی ها و اعتراضات توده ها می شتابد تا در عین تلاش برای مقید کردن آن در محدوده مطالبات بورژوا - لیبرالی، از آن اسلحه ای برای تسهیل تعرض بورژوازی به هیئت حاکمه کنونی و حزب و روحانیت بعنوان ارکان اصلی آن، بسازد. از اینرو بحکم ویژگی های مبارزه طبقاتی در مقطع خاص کنونی، بنی صدریسم نقش بندبازی بین انقلاب و ضد انقلاب را در اپوزیسیون بر عهده می گیرد: یعنی به واسطه، دلال و محلی بدل می شود میان آن حرکت توده ای که می رود تا از موضعی انقلابی و برای استقرار آلترناتیوی انقلابی خواستار سرنگونی رژیم گردد و آن جریان بورژوائی، که خواستار سرنگونی رژیم و استقرار و تثبیت آلترناتیو ضد انقلابی بورژوازی انحصاری است.

همانطور که پیشتر گفتیم، امروز بورژوازی انحصاری در اپوزیسیون حکومت جمهوری اسلامی قرار دارد. این اپوزیسیون بورژوا - امپریالیستی حامل "آلترناتیوی" واقعی است. دو سال پس از قیام بهممن، بورژوازی انحصاری قدرت، فرصت و زمینه آنرا یافته است تا شکل حکومتی مطلوب خود و مناسبات سیاسی ای را که توده ها دو سال قبل به تغییر قهرآمیز آن برخاستند، امروز بصورت "یک آلترناتیو" در مقابل رژیم جمهوری اسلامی در سطح جامعه طرح و تبلیغ نماید. دولت غیر مذهبی، "نظم" و بر این مبنی براه انداختن چرخ های اقتصاد کشور و گسترش نسبی تولید و اشتغال، شعارهای عمومی بورژوازی انحصاری است. هیچ وجه اتوییک و غیر قابل تحقق در این شعارها و مطالبات وجود ندارد. بورژوازی انحصاری در صورت شکست انقلاب و در فردای آن، دقیقا به این وعده های خود عمل خواهد کرد. اگر لیبرال ها امروز با جسارت و پشتکار بیشتری از دو سال و نیم قبل - در مقابل سلطنت - به انتقاد از حکومت دست می زنند، بدلیل وجود این آلترناتیو واقعی و تحقق پذیر بورژوائی است. لیبرالها در دوره پیش از قیام بر امواج انقلاب سوار شدند تا آنرا به رکود کشند، تا عقب نشینی موقت بورژوازی و امپریالیسم را به کم مخاطره ترین وجه، ترتیب دهند، حال آنکه امروز، نقشی دوگانه بر عهده گرفته اند. از یکسو باید چون همیشه و مانند تمام لیبرال های خوب راه رشد جنبش انقلابی دموکراتیک و پرولتاریای انقلابی را سد کنند و اهداف آنرا تحریف نمایند، و از سوی دیگر در همین پروسه توده ها را برای پذیرش آلترناتیو بورژوائی آماده کنند و نقش ابزاری خود را در تعرض بورژوازی انحصاری به رژیم جمهوری اسلامی و باز سپردن حکومت سرمایه به نمایندگان پایدارش، بازی نمایند. بنابراین لیبرالها این بار چهره جدیدی بخود خواهند گرفت و در انتقاد از رژیم جمهوری اسلامی جریزه و پیگیری بیشتری از خود بروز خواهند داد، چرا که علیه پدیده ای مبارزه می کنند که امروز ضرورت تاریخی وجودش و مطلوبیتش برای بورژوازی، بیش از پیش از بین رفته است. کوبیدن رژیم برای لیبرال ها اینبار خرج و مخاطره زیادی نخواهد داشت زیرا برخلاف رژیم سلطنت که حکومت مطلوب بورژوازی انحصاری بود، رژیم جمهوری اسلامی دیگر حتی نقش ابزاری خویش را هم می رود که از دست بدهد. بورژوازی به مثابه یک طبقه، و بورژوازی انحصاری بعنوان قشر تعیین کننده آن، خواهان جایگزینی جمهوری اسلامی است. در چنین شرایطی، در شرایطی که لیبرال ها در تطابق با منافع و اهداف بورژوازی حرکت می کنند و لذا از حمایت مقطعی بورژوازی بطور کلی برخوردارند، و

بعلاوه، در شرایطی که بخش وسیعی از توده های کارگر و زحمتکش و قشرهای مختلف خرده بورژوازی را بدنبال شعارهای بورژوا - لیبرالی خود یدک می کشند، با اطمینان خاطر در انتقاد و حمله به رژیم جمهوری اسلامی گام برخواهند داشت. و اگر لیبرال ها در ابتدای انقلاب خواهان فروخواباندن جنبش انقلابی و مصون داشتن مشروطه سلطنتی از گزند خشم توده ها بودند، امروز که برای بورژوازی زمان جایگزینی رژیم جمهوری اسلامی فرارسیده است، با فراغت بال به آن یورش میبرند و به اعتقاد ما، اگر خطر رشد آلترناتیو انقلابی را در میان نیابند، تا سرحد پالودن تمام و کمال رژیم جمهوری اسلامی از فقیه و روحانیت و تئوکراسی و متزلزل کردن ارکان آن، به پیش خواهند رفت.

قیام به ارتش و دستگاه بوروکراتیک دولتی ضربات سهمگین وارد کرد. قیام دشمنی خود را با شعار "ارتش برادر ماست" به وضوح نشان داد. اما امروز لیبرال ها با خواست مسلط کردن ارتش تطهیر شده و بوروکراسی "فداکار و متخصص"، به میان توده ها می روند. لیبرال ها، هر روز با دل و جرات بیشتری "ولایت فقیه" و "رابطه مذهب و دولت" را مورد انتقاد قرار می دهند. نقد تئوکراسی از جانب سیاستمداران جبون و جریان سیاسی متزلزلی که همین سهم کنونی شان در حکومت را نیز از صدقه سر رهبری مذهبی جنبش ضد سلطنت و روحانیت مسلط بر رژیم ضد انقلابی حاکم به کف آورده اند، بیانگر چیزی جز تبعیت لیبرال ها از خواسته های عمومی بورژوازی - علیرغم تضعیف رژیم جمهوری اسلامی - نیست.

اما لیبرالها هر امید واهی که می خواهند داشته باشند، آنچه اینان پایه میریزند، اگر موفق شوند، نه به حاکمیت خود این جریان - لیبرالیسم - بلکه همانطور که اشاره کردیم، به استقرار حاکمیت بورژوازی انحصاری (دیکتاتوری عریان امپریالیستی) خواهد انجامید. ارتش تطهیر و بازسازی شده، بوروکراسی مسلط بر مردم، کنار انداختن آخوندهای دست و پاگیر و بی کفایت و جایگزین کردن آنان با "متخصصین"، تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی و ... اینها همه دقیقاً شرایط بازگشت بورژوازی انحصاری به حکومت است.

و بالاخره بخصوص باید بر این نکته تاکید گذاریم که لیبرال ها در اتکاء و توسل به نیروی توده ها و "فشار از پایین" برای اعمال فشار به رژیم، در واقع با آتش بازی می کنند. آتشی که اگر با وعده وعیدهای "آزادیخواهانه" شان "بیش از حد" در آن بدمند، بی شک خشک و تر را با هم خواهد سوزاند. و این خطریست که از هم اکنون جناح حزب و روحانیت با هشدار و تذکر و خاطر نشان کردن آن به دارودسته رئیس جمهور، لیبرال ها را در ترکتازی هایشان افسار می زند. در هر حال آنچه مسلم است، این است که در صورت اوجگیری و تعمیق خیزش توده ها بیش از آن حد که سیاستبازان لیبرال بتوانند از آن وزنه ای در معادله قدرت در اردوگاه ضد انقلاب بسازند، بنی صدریسم در دست کشیدن از همین خواسته های نیم بند لیبرالی و نقد بورژوائی اش از روحانیت حاکم و تئوکراسی، و حمایت و دفاع فعال و بدون قید و شرط از همین مجلس و کابینه و قوه قضائیه ای که اکنون لحظه ای را برای نالیدن از عملکردهای "زورمدارانه" شان از دست نمی دهد، ذره ای تردید بخود راه نخواهد داد. و این سوق یافتن انقلاب فراتر از حد تحمل لیبرالها و افشا شدن ماهیت دلال صفت و سازشکار و چهره کریه خیانت و دناوت آنان، امریست که بیش از هر چیز به پراتیک آگاهانه و نقشه مند نیروهای کمونیست منوط است.

۳) مولفه دیگر، وجود یک گرایش شکست طلبانه در توده ها است (در مقابل گرایش نیرومندتر دموکراتیک - انقلابی)؛ گرایشی که همانطور که گفتیم اعاده اوضاع سابق را طلب می کند و به این اعتبار به دنباله روی از بورژوازی انحصاری تمکین می کند. این گرایش، که ابدا نباید به آن کم بها داده شود، امید امروز لیبرال ها و زمینه قدرت یابی فردای بورژوازی انحصاری است. اینجا با توده های مواجهم که در زیر فشار تبلیغات بورژوازی، انقلاب را با رژیم جمهوری اسلامی یکی گرفته و لذا امروز که به دنبال دو سال فشار شاق اقتصادی، بیکاری، کاهش سطح معیشت، تورم و نا ایمی اقتصادی، به نقد رژیم جمهوری اسلامی و عملکردهای آن برمی خیزند، یکسره انقلاب را به زیر سوال می کشند. بورژوازی و بویژه بورژوازی لیبرال به این گرایش واپس گرایانه در اذهان توده ها دامن می زند. لیبرال هائی چون بازرگان، سنجابی و امروز، بنی صدر بارها انزجار خود را از انقلاب آشکار کرده اند. اینان کسانی هستند که فقر و فلاکت و بی حقوقی کامل توده ها را حاصل انقلاب قلمداد می کنند تا سپس با لفاظی بر علیه این عوارض بحران نظام پوسیده و نتیجه سیاستهای ضد انقلابی شان، انقلاب را در نزد توده ها به لجن بکشند. در شرایطی که توده ها تصویر روشنی از انقلاب واقعی (و نه "انقلاب اسلامی") و اهداف و آرمانهای آن ندارند، این گرایش شکست طلبانه، یعنی تمکین به آلترناتیو ضد انقلابی بورژوازی و امپریالیسم (اعاده اوضاع سابق)، زمینه مساعدی برای رشد می یابد. لیبرالها امروز از این روحيات تغذیه می کنند، به این روحيات دامن می زنند و به اتکاء این روحيات رشد می کنند. اقبال امروز لیبرالیسم نتیجه

بسط این روحیه تسلیم طلبانه در بخش هائی از توده های کارگر و زحمتکش است. از خود پیرسیم: چه عاملی باعث می شود که بنی صدر با وعده دادن یک دهم آنچه بختیار وعده می داد، امروز با هلهله زحمتکشانی مواجه شود که خود بختیار را نوکر بی اختیار خوانده بودند و در ظرف یکماه سرنگونش نمودند. مساله اینست که امروز در نزد توده ها نقد بورژوا- لیبرالی از استبداد مذهبی و تئوکراسی به مثابه یک شکل حکومت، انتقاد بورژوائی از بی کفایتی "آخوندها" به جای نقد خرده بورژوا - دموکراتیکی نشسته است که در مبارزه ضد سلطنت بدان مسلح بودند و با آن به جنگ با استبداد امپریالیستی برخاستند. عوامل موثر در ایجاد این یاس و تسلیم طلبی در بخش هائی از زحمتکشان عمدتاً فشار عوارض بحران اقتصادی، سرکوب مستمر مبارزات توده ها، ناپیگیری انقلابیگری خرده بورژوائی، دولت مذهبی و تلاشهای این دولت در سرکوب انقلاب بنام انقلاب به بدوی ترین اشکال و شیوه ها و از همه مهمتر فقدان یک رهبری سیاسی قاطع، یک خط مشی روشن و یک آلترناتیو مشخص مبتنی بر دموکراتیسم پیگیر پرولتری در صحنه مبارزه بوده است، و مادام که این نیرو و خط مشی آلترناتیو ساخته نشود، تمکین توده ها به بورژوازی در تحلیل نهائی اجتناب ناپذیر خواهد بود.

۴) نگاهی به ترکیب اقدار، طبقات و نیروهای سیاسی ای که امروز بزیر پرچم "رهبری" لیبرال ها جمع شده اند این خصلت دوگانه لیبرالها در شرایط حاضر به وضوح روشن می سازد. لیبرالها از یکسو به امید سلطنت طلبان، بورژوازی بزرگ هوادار آمریکا، تیمساران وفادار شاه، رستاخیزبون، و در یک کلام "طاغوتیان" بدل شده اند. اینها لیبرالها را حتی برای یک لحظه هم بعنوان رهبری سیاسی مطلوب و حاکمین ایده آلمان تلقی نمی کنند. اینها لیبرال ها را سست عنصر، بی مایه و بی کفایت می دانند - و از کسانی که مژه دهها سال حاکمیت بلامنازع و استثمار بی حد و حصر توده ها تحت رهبری "خردمندان" حکومت های پلیسی - نظامی زیر دندانشان هست جز این انتظار نمی توان داشت. برای اینها لیبرال ها صرفاً آمده اند تا راه را باز و هموار کنند و مقدمات لازم را فراهم نمایند تا رهبران مطلوبشان بر مسند قدرت بنشینند و هر چه سریعتر خاطره تلخ دو سال انقلاب، دو سال اخلال در کار تولید سود و فوق سود و دو سال دست اندازی توده ها به قدرت سیاسی را از ذهن و زندگی شان بزدایند. برای اینها لیبرال ها مرغ عزا و عروسی اند، و شک نکنیم که علیرغم آغاز مرحله جدیدی از مبارزات طبقاتی و انقلابی آشکار، بورژوازی انحصاری امروز نه به عزا، که به عروسی می اندیشد. بنابراین حمایت بورژوازی بزرگ هوادار امپریالیسم از لیبرال ها یک حمایت موقت است. در نظر اینها لیبرال ها هرگز نخواهند توانست تا آخر خط در خدمت بورژوازی عمل کنند، زیرا آخرین خدمت در خط بورژوازی سربریدن همین لیبرال هاست. از سوی دیگر مسامحه لیبرال ها در مواجهه قاطع با حزب جمهوری اسلامی، روحانیت و خمینی نیز می تواند به سلب همین حمایت مقطعی این اقدار از لیبرال ها و سوق یافتن آنها به سازمان دادن مستقل و اتکاء به نیروهای سیاسی و نظامی خود منجر شود.

از سوی دیگر، امروز خرده بورژوازی دموکرات عمدتاً، و سازمان مجاهدین خلق بعنوان عمده ترین نیروی سیاسی آن بالاخص، نیز در رکاب لیبرال ها حرکت می کنند و با همین موضع و حرکت خود ناپیگیری دموکراتیسم خرده بورژوائی و سرنوشت رقت بار و محتوم آن را در شرایط فقدان هژمونی پرولتری بر جنبش دموکراتیک به نمایش می گذارند. شک نیست که توده های وسیعی که امروز سازمان مجاهدین نمایندگی شان می کند به انقلاب می اندیشند، و روی آوری اینان به حمایت از لیبرالیسم و اشاعه آن، بدون شک نه از سر خواست اعاده اوضاع پیش از انقلاب، بلکه از روی مجموعه ای از ساده لوحی سیاسی و احساس زرنگی خرده بورژواها بانه و دیپلماتیک است. اینها خواستار دموکراسی اند، اما به عبث لیبرال ها را کلیدداران دموکراسی تصور می کنند، و در امر اشاعه این تصور واهی در جامعه کوتاهی نمی کنند. آنچه در عمل از نمایندگان و نیروهای سیاسی دموکراسی ناپیگیر خرده بورژوائی، و بویژه سازمان مجاهدین خلق، ساطع می شود، تبلیغات لیبرالی، مسخ لیبرالی دموکراسی، حمایت از رئیس جمهور لیبرال، تشکیل بلوک های سیاسی آشکار و مخفی با لیبرال ها و قس علیهذا است. اینان صرفنظر از هر "اندیشه" و "آرمان" ناگفته و در سینه حبس کرده دموکراتیک که احتمالاً دارند، آنچه در عمل انجام می دهند، جز تبدیل خود به ضمیمه و زائده لیبرالیسم بورژوائی نیست. برای هرکس که تبلیغات رسمی سازمان مجاهدین خلق را با آرمان ها و گرایش های جوانان هوادارشان قیاس کند یک نکته بوضوح مشهود می شود: سازمان مجاهدین نیز مانند فدائیان (اکثریت) و حزب توده قدرت سیاسی را نه از طریق مبارزه، نه از طریق سازماندهی و بسیج توده های تحت استثمار و ستم، بلکه در فعل و انفعالات از بالا، در شعبده بازی های سیاسی، در "کمین کردن" و "استفاده بموقع" از رقابت های جناحهای ضد انقلاب، و فرصت خریدن برای تبلیغ تشکیلات خود، جستجو می کنند. این تلقی خرده بورژوائی از قدرت و سیاست، شرایطی را بوجود می آورد که سازمان مجاهدین خلق، و توده وسیعی که بدنبال خود می کشاند، از مجرای لیبرالیسم در واقع در کنار بورژوازی بزرگ هوادار امپریالیسم و سلطنت طلبان

زخم خورده قرار گیرند. بی اعتمادی به قدرت کارگران و زحمتکشان متشکل، بی اعتقادی به ماهیت طبقاتی مبارزه سیاسی، و بخصوص هراس از حمایت آشکار و عملی از جنبش کمونیستی و اتحاد عمل با آن و سکوت فرصت طلبانه در مقابل تبلیغات و تحریکات ضد کمونیستی بورژوازی، اینها آن نقاط ضعف اساسی هستند که دموکراسی خرده بورژوازی و نیروهای سیاسی آن چون سازمان مجاهدین خلق را عملاً به دفاع از بورژوازی در مقابل پرولتاریا و زحمتکشان انقلابی می کشاند. اگر لحظه ای به ترکیب نامتجانس حامیان بنی صدر و لیبرال ها فکر کنیم، اگر گذشته از تبیین مارکسیستی لیبرالیسم، لااقل در همین دو سال تجربه از عملکرد لیبرالها تعمق کنیم و ریاکاری ها، خیانت ها و جنایت های آنها را فقط در همین یکی دو سال گذشته بخاطر آوریم، اگر قدری بخود زحمت بدهیم و دلائل حمایت ضد انقلابی ترین قشر جامعه، بورژوازی بزرگ، را از لیبرال ها جستجو کنیم، آنگاه گریزی از این نخواهیم داشت که نیروهای چون مجاهدین خلق را که بنام آزادی با لیبرال ها هم کاسه می شوند را - لااقل در این زمینه - مستوجب همان شماتتی از جانب پرولتاریا بدانیم که فدائیان اکثریت را بخاطر حمایتشان از حزب جمهوری اسلامی. هدف واقعی، و البته خوش خیالانه هر دو این نیروها در حمایت و دفاع تاکتیکی از جناحی از حکومت، نفوذ در ارگانهای رژیم و نزدیک شدن پنهانی و گام به گام به قدرت سیاسی و تصرف آن از بالاست؛ و هر دو در استتار این هدف و در توجیه جانبداریشان از جناح مورد حمایت خود، بر جنبه های "انقلابی" و "خلقی" آن جناح تاکید می گذارند. آنچه برای بورژوازی و جناحهای مختلف آن در حکومت ابزار تحمیق و فریبی بیش نیست، از جانب اینان جدی گرفته شده، تئوریزه شده و به اساس موجه جلوه دادن سازشکاری ها، و در مورد فدائیان اکثریت خیانت بارز و صریح شان به پرولتاریا و انقلاب بدل شده است. اما موضع گیری ها و سیاست بازی های این "هواداران تاکتیکی" بخشی از هیئت حاکمه، که خود را فعالانه در بازی قدرت میان صفوف "بالائی ها" سهیم کرده اند، مستقل از آنکه بطور موقت و مقطعی به ضعف و یا تقویت کدام یک از دو جناح حکومت منجر گردد، در عمل و نهایتاً جز تسهیل و تسریع پروسه قدرت یابی بورژوازی انحصاری و لذا خدمت بی شائبه و بسیار ارزشمند به امپریالیسم و کل طبقه بورژوازی ایران، معنای دیگری ندارد. هم از اینروست که هر یک از دو جناح هیئت حاکمه، نه از نیات و اهداف توطئه گرانه و باکونیستی طرفداران انقلابی نمایش هراسی به دل راه می دهد و نه از پژواک پرتین و "رادیکالیزه" شده وعده وعیدها و شعارهای انقلابی مآبانه خود از جانب طرفدارانش در صفوف "اپوزیسیون" مرعوب می گردد، بلکه برعکس با القابی چون "پاره تن" و "مخالف غیر متخاصم" به استقبال آنان می شتابد و به آنان اجازه فعالیت می دهد تا از نتایج و ثمرات عملی ای که بر این همراهی و هم رایی مترتب است هرچه بیشتر طبقه خود را بهره مند سازد.

بنابراین حکم پرولتاریای انقلابی، در مورد نیروهایی که از دو سوی الاکلنگ ارتجاع حاکم، لیبرال ها و حزبون، آویزان میشوند - علیرغم اهداف و نیات خیری که ممکن است در سر داشته باشند و مستقل از آنچه در باره و در توجیه خود می گویند - یک حکم و فقط یک حکم است: اینان به زائده بورژوازی تبدیل شده اند.

اما از آنچه گفتیم چه نکاتی در مورد وظایف کمونیست ها در شرایط حاضر استنتاج می شود؟ بحث ما در این سرمقاله در وهله اول بر رئوس کلی وظایف جنبش کمونیستی، آنگونه که در تمامی طول دوران پس از قیام بر آن پافشارده ایم تاکید می گذارد. ما در مقالات متعدد پس از قیام بر ضرورت و اجتناب ناپذیری جدال نهایی و تعیین کننده میان پرولتاریای انقلابی و بورژوازی هوادار امپریالیسم تاکید کرده ایم و تلاش و مبارزه پیگیر برای حفظ و تامین استقلال پرولتاریا در سطوح ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی را شرط لازم تامین رهبری پرولتری بر جنبش انقلابی و پیش شرط اساسی پیروزی انقلاب بر ضد انقلاب در این رویارویی تعیین کننده، دانسته ایم. در سطح مشخص تر بحث حاضر بر اهمیت و ضرورت رئوس وظایفی که در قسمت سوم بحث دو جناح (همین شماره) برشمرده ایم صحنه می گذارد و مشخصات و مبانی چگونگی مبارزه در راه ایجاد "صف مستقل" و اشاعه و تثبیت "آلترناتیو پرولتری" را در شرایط مشخص امروز، به ما نشان می دهد:

۱) اهمیت پیگیری مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، توضیح ضرورت بزیر کشیدن و جایگزین کردن آن با جمهوری دموکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکشان در سطح توده های وسیع، و اهمیت سازماندهی مبارزه برای حفظ و بسط دستاوردهای انقلاب، در مقابل فشار حکومت برای اعمال تزییقات سیاسی و اقتصادی گوناگون بر کارگران و زحمتکشان مجدداً تاکید می شود.

۲) وجود دو گرایش از نظر طبقاتی کاملاً متمایز و متضاد در درون اپوزیسیون جمهوری اسلامی، تفکیک این دو خط مشی، در تئوری و در واقعیت را به وظیفه عاجل کمونیست ها تبدیل می کند. آلترناتیو پرولتری در مقابل جمهوری اسلامی باید از آلترناتیو بورژوا - امپریالیستی به روشنی متمایز شود، که صف انقلابی از صف ضد انقلابی تفکیک گردد، شیوه های مبارزه صف انقلابی

به دقت و وضوح تعریف شود، با زمینه های عینی و ذهنی رشد آلترناتیو ضد انقلابی قاطعانه مبارزه شود، و بالاخره صف انقلاب باید کنار جمهوری اسلامی، این صف ضد انقلابی را نیز درهم بشکند. اینها همه در قدم اول برنامه روشن و صریح پرولتری در انقلاب حاضر را طلب می کند. مرزبندی همزمان با حکومت و با اپوزیسیون بورژوائی حکومت، مستلزم آنست که پرولتاریای انقلابی خود را بعنوان رهبر اپوزیسیون انقلابی به توده ها معرفی کند. پرچم هویت پرولتاریای انقلابی برنامه اوست. این برنامه باید مبنای ترویج، تبلیغ و سازماندهی ما قرار گیرد. هر شعار گنگ که صرفاً بیانگر ناراضیاتی بطور اعم و "مبارزه" بطور کلی باشد، در تحلیل نهائی در خدمت بورژوازی قرار می گیرد. اینها دیگر همه تجربه کرده ایم. شعار "استقلال و آزادی" از آنجا که هیچگاه این خواست مفهومی مشخص بخود نگرفت، از آنجا که در ذهن توده های مبارز با تحولات معینی در ساخت اقتصادی و سیاسی مترادف نبود، بسادگی توسط سردمداران حکومت و غاصبین انقلاب، مسخ و تحریف شد تا جائیکه خود به شعاری برای فروکوفتن آرمان های دموکراتیک توده ها بدل شد. از این تجربه باید درس گرفت. این بار باید پرولتاریای سوسیالیست اولاً با صراحت و قاطعیت و بی هیچ ابهامی هدف نهائی خود، دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را، در سطح جامعه طرح و ترویج کند و توده وسیع کارگران را به زیر پرچم سوسیالیسم و حزب کمونیست - که مبارزه برای تشکیل آن مدتهاست وظیفه مبرم پرولتاریاست - فراخواند و ثانیاً در ارتباط و پیوند با آن، مطالبات جنبش انقلابی را چنان به روشنی طرح کند که هیچ بورژوا - لیبرال سفسطه گری نتواند در خلل و فرج ابهامات آن منافذی برای حفظ و بسط قدرت بورژوازی بیابد، و هیچ خرده بورژوازی ناپیگیری نتواند، اکنون و در فردای یک قیام پیروزمند، گامی از آن به پس گذارد بی آنکه آبرو و حیثیت خود را در نزد توده ها ببازد و بی اعتباری اش خود با روی آوردی توده ها به پذیرش رهبری پرولتاریای انقلابی مترادف شود. باید این مطالبات چنان روشن تعریف و تبلیغ شوند که هر کس با هر شعبده بازی سیاسی بخواهد در قدرت سیاسی چنگ اندازد یا پافشاری قاطعانه توده های کارگر و زحمتکش بر این مطالبات و مبارزه پیگیرشان بر سر آن مواجه باشد. این ضامن تداوم انقلاب و جدائی کامل صفوف پرولتاریا و سایر زحمتکشان از جریانات عوامفریب بورژوا - لیبرالی و بورژوا - امپریالیستی است. این سند انزوای لیبرال ها و ضامن مقاومت توده ای در مقابل هرگونه تهاجم غیر منتظره سیاسی - نظامی بورژوازی است. بهمین ترتیب هر فراخوان سیاسی - تشکیلاتی و هر آکسیون ما باید در محتوا با این خواست های تعریف شده و مشخص دموکراتیک انقلابی و خواست های اقتصادی حداقل پیوند داشته باشد و در خدمت تثبیت این خواست ها و شعارهای مبتنی بر آن در درون جنبش انقلابی باشد. "آکسیون برای آکسیون"، "تظاهرات برای تظاهرات" و "اعتراض برای اعتراض" چون همیشه موضعی کاملاً آناارشیستی و امروز، در خدمت اپوزیسیون بورژوا - امپریالیستی حکومت است. اپوزیسیونی که رژیم جمهوری اسلامی نیز با استناد به وجود و خطر آن می کوشد تا خود را از موج اعتراضات توده ها مصون دارد. ما باید خواهان تعریف دقیق خواست های انقلابی توده ها، تعریف دقیق اهداف، مطالبات و شعارهای آکسیون های توده ای و تعریف دقیق محتوی و برنامه تشکیلات توده ای کارگری و دموکراتیک باشیم. اگر پذیرفته ایم که امروز بورژوازی انحصاری نیز در اپوزیسیون حکومت قرار دارد، اهمیت تفکیک هر حرکت مبارزاتی پرولتاریا و زحمتکشان از هرگونه گرایش بورژوائی غیر انقلابی و ضد انقلابی، برای ما از روز روشن تر خواهد بود. استقلال صف انقلابی در اپوزیسیون صرفاً با ابراز انزجار از لیبرالها، سلطنت طلبان و امپریالیسم در آکسیون ها و فعالیت های مبارزاتی تامین و تضمین نمی شود. آنچه سد غیر قابل عبوری برای بورژوازی خواهد ساخت مطالبات، شعارها، اهداف مستقل انقلاب و شیوه های مستقل مبارزه انقلابی است. بگذارید پرولتاریا و زحمتکشان تحت ستم به رهبری کمونیست ها آزادی را با دموکراسی شورائی، با ملیس توده ای، با انحلال بوروکراسی مافوق مردم و انتخابی بودن کلبه مصادر امور و قضات، با برابری کامل حقوق زن و مرد، با نفی تبعیض مذهبی و جدائی مذهب از دولت و ... معنی کنند؛ تا ببینیم کدام لیبرال مفلوک جرات خواهد کرد خود را حتی در خلوت "آزادیخواه" بنامد، تا ببینیم کدام بورژوا - امپریالیست سلطنت طلب داوطلب مواجهه با چنین جنبشی خواهد بود، تا ببینیم کدام عوامفریب حکومتی و کدام خرده بورژوازی انقلابی نما، جسارت خواهد داشت تا خود را ضد امپریالیست و طرفدار "مستضعفین" قلمداد کند.

۳) بحث ما در قبال لیبرال ها استنتاج عملی روشنی دارد. لیبرال ها باید رسوا و منزوی شوند؛ اولاً به مثابه خائنین به دموکراسی و به مثابه دلانان همیشگی میان انقلاب و ضد انقلاب بطور کلی، و ثانیاً به عنوان زمینه سازان عروج سیاسی مجدد بورژوازی انحصاری و مقدمه چینیان شکل گیری و تثبیت دیکتاتوری عریان امپریالیستی. افشاگری و تبلیغ ما باید از هر دو سو لیبرال ها را زیر منگنه قرار دهد. و باز می بینیم که محور این سیاست در قبال لیبرال ها چیزی جز برنامه ما در انقلاب حاضر نیست. برنامه ما همانطور که گفتیم اولاً به دموکراسی و مطالبات حداقل اقتصادی پرولتاریا معنای مشخصی می بخشد و تحریف لیبرالی این اهداف و شعارها را رسوا می کند و مانع می شود، ثانیاً امکان می دهد تا با تفکیک صف انقلاب از اپوزیسیون لیبرالی حکومت، این اپوزیسیون را با ماهیت واقعی اش، به توده ها بشناسانیم و زمینه سازی اش را برای امپریالیسم بر مبنای خصومتش با مبارزات

انقلابی - دموکراتیک به رهبری پرولتاریا، به روشنی افشا کنیم. این هر دو جنبه باید در متون تبلیغی و افشاگرانه ما ملحوظ باشند. صرف افشای "لیبرال ها" (و نه سیاست، مطالبات و اهداف اپوزیسیون بورژوا - لیبرال) به مثابه افراد سرمایه دار، شریک جرم رژیم جمهوری اسلامی و سازشکاران با رژیم سابق و غیره، در عین لزوم کافی نخواهد بود.

۴) باید بر اهمیت بیرون کشیدن دموکراسی خرده بورژوازی از زیر نفوذ لیبرالها و از وحدت عمل با آن، تاکید کنیم. برخورد به مجاهدین خلق و سازشکاری و وحدت ساده لوحانه و مخرب آنها با اپوزیسیون لیبرال، در این میان نقش تعیین کننده دارد. ما باید در عین اینکه حمایت از لیبرال ها را به مثابه حمایت از ضد انقلاب قاطعانه افشاء و محکوم می کنیم، با ارائه آلترناتیو مبارزاتی و شعارهای انقلابی و با توضیح و تبلیغ پیگیر و صبورانه آن توده خرده بورژوا - دموکرات را به مثابه یک قشر، و سازمان های سیاسی آن نظیر سازمان مجاهدین خلق را به تبع فشار توده های آن، به سمت جنبش کمونیستی و اتحاد عمل با آن بکشانیم. هر گونه مماشات با رهبران ناپیگیر و متزلزل خرده بورژوازی انقلابی، نه به نفع جنبش انقلابی، که در کوتاه مدت بسود اپوزیسیون بورژوا - لیبرال و در تحلیل نهائی بسود بورژوازی انحصاری و امپریالیسم تمام خواهد شد.

۵) و بالاخره، در همین سطح کلی بحث، باید به اهمیت مبارزه با زمینه های رشد پاسیفیسم و به این اعتبار، بویژه با زمینه های نفوذ لیبرال ها در میان توده های کارگر و زحمتکش اشاره نمود. ترویج سوسیالیسم و ارائه آلترناتیو و مطالبات مشخص انقلابی در زمینه های مختلف مبارزات دموکراتیک و اقتصادی به ما امکان خواهد داد تا آن بخش هایی از زحمتکشان را که تحت فشار شاق اقتصادی و فقدان رهبری پرولتری می روند تا به اعاده اوضاع قبل از انقلاب گردن نهند، از یاس و انفعال بیرون بکشیم. ظهور پرولتاریای انقلابی به مثابه پرچمدار آگاه مبارزات دموکراتیک خود مهمترین عامل در توفیق در این زمینه خواهد بود.

۶) در پایان این نکته را نیز باید ذکر کنیم که آنچه گفتیم معنای مشخص و ویژه ای نیز برای ما، اتحاد مبارزان کمونیست، در بر دارد. ما در تلاش تئوریک دو ساله خود، چه در انتشارات بیرونی و چه در مباحثات درونی، گام به گام به نقش و اهمیت برنامه و وجوه تمایز برنامه حداقل و حداکثر و مکان ویژه هر یک در سیر مبارزه انقلابی پرولتاریا پی برده ایم و بر آن پافشاری نموده ایم. ما آموخته ایم که جداکردن برنامه حداقل از حداکثر در تئوری و در پراتیک در غلطیدن کامل به پوپولیسم و رفرمیسم است. ما امروز صدباره در این اعتقاد خود راسخ تر شده ایم که باید به نام کمونیسم برای کمونیسم با توده ها سخن بگوئیم. تلاش تئوریک ما همچنین اهمیت مطالبات حداقل کمونیست ها را در امر تبلیغ و سازماندهی مبارزات کارگری و انقلابی مورد تأیید و تاکید قرار داده است. ما امروز دریافته ایم که بمنظور انجام وظایف انقلابی مان در قبال جنبش توده ای که هم اکنون آغاز شده است و می رود و باید که روزهای پرشکوه قیام را زنده کند و وظایف نیمه تمام آنرا به فرجام برساند، باید سیاست تبلیغاتی واحدی، بر مبنای مطالبات حداقل و شعارهای آکسیونی که هم اکنون به صحت و حقانیت آن پی برده ایم و قادر به تدوین آن شده ایم - مطالبات و شعارهایی که بدون شک در سیر عملی مبارزه با شناخت بیشتر ما حک و اصلاح و جرح و تعدیل خواهند شد - را پیگیرانه اتخاذ کنیم. ما هم اکنون اولین گامهای عملی خود را در این جهت برداشته ایم. این ابداء به معنای کمرنگ شدن مبارزه ایدئولوژیک در نزد ما به منظور طرد اپورتونیسم از صفوف جنبش کمونیستی نیست. بلکه خود عاملی در تقویت مبارزه ایدئولوژیک از طریق ارائه محتوای مشخص آن در زمینه های تبلیغی و سازماندهی خواهد بود. امیدواریم بتوانیم در انجام وظایف کنونی خود، بر متن اوج گیری مبارزات طبقاتی و انقلابی، استوار و پیگیر باشیم.

بهمن ۱۳۵۹

بسوی سوسیالیسم، ارگان تئوریک سیاسی اتحاد مبارزان کمونیست (دوره اول)، شماره ۴ بهمن ۱۳۵۹

سخنرانی در جلسه افتتاحیه کنگره سوم کومه‌له

اردیبهشت ۱۳۶۱

سخنم را با درود به شهامت و از خود گذشتگی هزاران رفیق کمونیست و انقلابیون مبارزی که قهرمانانه در برابر جوخه‌های اعدام رژیم جمهوری اسلامی، یا در سنگرهای مبارزه مسلحانه در کردستان به شهادت رسیده‌اند و با درود به استقامت و پایداری رفقای که هم اکنون در سیاهچالهای رژیم جمهوری اسلامی تحت شکنجه‌های قرون وسطایی قرار دارند، آغاز میکنم.

برای ما مایه افتخار است که به این کنگره دعوت شده‌ایم و در آن شرکت میکنیم، و من از طرف کمیته مرکزی و کلیه اعضا و هواداران اتحاد مبارزان کمونیست برای کومه‌له در کنگره سوم آرزوی موفقیت میکنم.

با توجه به یک سال تجربه مشترکمان و بخصوص با توجه به بحث‌هایی که در زمینه برنامه مشترک، شیوه‌های کار تشکیلاتی و تاکتیکی داشته‌ایم، نکات زیادی برای مطرح کردن هست، و من به هر حال باید از میان آنها مهمترین را انتخاب کنم. بنابراین کلاً میخواهم درباره انتظارات و امیدهای ما از کنگره سوم سخن بگویم و بطور فشرده درباره جایگاهی که به اعتقاد ما کنگره سوم کومه‌له برای جنبش مقاومت بطور اخص و جنبش کمونیستی و انقلاب ایران به طور کلی احراز میکند، توضیحاتی بدهم.

ما معتقدیم کنگره سوم بطور کلی باید دو سمت‌گیری اساسی بکند. اول در قبال جنبش مقاومت و مسائل این جنبش، و دوم در قبال جنبش کمونیستی و انقلاب ایران بطور کلی. به نظر ما موفقیت کنگره سوم با توجه به این دو سمت‌گیری اساسی قضاوت میشود. این ملاک موفقیت کنگره است.

از نقطه نظر جنبش انقلابی خلق کرد، نکاتی که میخواهم متذکر شوم همین امروز در گزارش هیات مرکزی بیان شد و لذا من به تفصیل به آن نمیپردازم و به ذکر چند نکته راجع به آن اکتفا میکنم. مساله این است که جنبش مقاومت در کردستان با مسائل جدیدی روبروست. مسائلی که آنرا از سطح یک جنبش مقاومت به معنی اخص کلمه فراتر میبرد و آن را به صورت یک جنبش ملی تمام عیار، یک جنبش ملی رهایی بخش تمام عیار با تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌اش مطرح میکند. محور این مساله، اداره کردستان آزاد شده است؛ به عبارت دیگر مساله حاکمیت در کردستان. از عبارت جنبش مقاومت به معنی اخص میتواند چنین برداشت شود که منظور جنبشی است که در مقابل نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی مقاومت میکند. از این عبارت بخودی خود این نکته روشن نمیشود که در این منطقه‌ای که تحت پوشش امنیت انقلابی حاصل از این مقاومت به زندگی خود ادامه میدهد، چه مناسبات و روابطی برقرار است. من با اطلاق "جنبش ملی تمام عیار" به این جنبش (که البته اصراری روی این عبارت ندارم) میخواهم این را برسانم که مسائل امروز جنبش انقلابی در کردستان عمدتاً مسائلی است مربوط به اینکه در این مناطق آزاد شده و در مناطقی که بعداً آزاد خواهد شد، چه مناسباتی از نقطه نظر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی باید برقرار بشود. این مساله جدیدی نیست. این همان مسائل قدیم است که امروز در سطح عالی‌تری مطرح شده است. و این واقعیت که این مسائل توانسته است در این مقطع برای جنبش مقاومت و کومه‌له عملاً مطرح شود، خود گواه رشد جنبش در این سه سال است. مطرح شدن مسائلی در این سطح نشان‌دهنده دستاوردهایی است که جنبش مقاومت و کومه‌له در این مدت داشته‌اند. سه سال قبل این مسائل اصولاً نمیتوانست از نظر تاریخی مطرح شود. اما امروز میتواند. و وقتی مساله‌ای میتواند طرح شود، منطقی‌اً ابزار جوابگویی به آن دارد مهیا میشود.

مساله حاکمیت: بگذارید از اینجا شروع کنم که ما از حاکمیت چه تعبیری میکنیم. قاعدتاً مطابق برنامه‌ای که داریم، برنامه حداقلی که داریم، حاکمیت یعنی حق حاکمیت مردم در بهترین و انقلابی‌ترین شکل اعمال آن. ما از حاکمیت حزبی و سازمانی و جایگزین کردن ماشین دولتی به وسیله دستگاه تشکیلاتی سخن نمیگوئیم. بلکه از حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان صحبت میکنیم. و امروز سؤال اصلی ما، ما که چنین برنامه‌ای را برای ایران به طور کلی تدوین کرده‌ایم، بر آن پافشاری میکنیم و میکوشیم تا وسیعاً آن را تبلیغ کنیم، برای کردستانی که هم اکنون آزاد شده است چه برنامه‌ای داریم؟ این که میگویم "هم اکنون آزاد شده" منظور این نیست که حدود و ثغور کردستان آزاد شده به همین ترتیب میماند و یا الزاماً باید بماند. بحث من اساساً بر سر این است که

به درجه‌ای که منطقه‌ای آزاد میشود، شیوه معینی از اداره امور آن منطقه هم در دستور کار تشکیلات انقلابی‌ای که نماینده منافع زحمتکشان و کارگران آن منطقه است و سعی میکند رهبری جنبش را در دست بگیرد، قرار میگیرد.

به نظر من ابعاد این اداره امور روشن است. و فکر میکنم کومه‌له باید رهبر پیاده کردن این برنامه برای اداره کردستان به شیوه‌ای دمکراتیک و آزاد باشد. محتوای این برنامه چیزی جز گوشه‌هایی از همان برنامه حداقلی که برای کل کشور مطرح میکنیم، نیست. توده‌ها باید بر سرنوشت خود حاکم بشوند و به شیوه دمکراسی مستقیم، دمکراسی‌ای بالاتر از دمکراسی پارلمانی، اداره امور خود را بدست بگیرند؛ از حقوق سیاسی و اقتصادی معینی برخوردار باشند و شاهد باشند که در پرتو این دمکراسی انقلابی سطح زندگی مادی و معنوی‌شان بالا می‌رود و یا حداقل شاهد این باشند که میتوانند، اگر بخواهند، سطح زندگی خود را بالا ببرند. استنباط من این است که تا امروز خصلت اساسی مناطق آزاد شده این نبوده است. منطقه آزاد شده امروز اصولاً بیشتر مترادف با منطقه "آزادی عمل پیشمرگه" است تا با منطقه‌ای که در آن توده‌ها آزادند و آزادانه اعمال اراده میکنند. این را به عنوان انتقاد مطرح نمیکنم، زیرا همانطور که گفتم طرح شدن مساله خود مستلزم رشد و تکامل جنبش و رسیدن آن به مرحله معینی بوده است. بلکه میخواهم تفاوت بین مساله استقرار حاکمیت دمکراتیک در منطقه، با صرف آزاد کردن مناطق از نظر نظامی، درک بشود. اینجا منطقه آزاد شده برای پیشمرگان وسعت زیادی دارد، اما زندگی برای روستاهای متعددی که در این منطقه قرار دارند و برای شاید چند صد هزار نفر جمعیتی که در این مناطق زندگی میکنند، در قیاس با اهداف و آرمانهای ما، تفاوت چندانی نکرده است. تفاوت جزئی قطعاً وجود دارد؛ نفس این که این دولت بر سر مردم مسلط نیست، نفس این که این مردم میتوانند آزادانه به زندگی که تا این زمان به آن مشغول بوده‌اند ادامه دهند، و یا شاید نفس اینکه توانستند برخی از دستاوردهای قیام بهمن مانند آزادی احزاب سیاسی و آزادی بیان را حفظ کنند... اما این صرفاً در قیاس با آنچه در کل کشور جریان دارد میتواند پیشرفت محسوب شود. بحث بر سر این است که چگونه نیروی خود این توده‌ها باید در جهت ارتقاء زندگی مادی و معنوی‌شان به کار گرفته شود، زنده و فعال بشود. بُعد سیاسی این مساله به نظر من در این مقطع اهمیت بیشتری دارد. یعنی این مساله که دمکراسی انقلابی به چه شیوه‌ای میتواند در مناطق آزاد شده پیاده شود. آیا ما طرح روشنی برای تحقق و اعمال دمکراسی انقلابی و دادن حق حاکمیت به مردم محروم کردستان داریم و در جریان پیاده کردن آن هستیم یا نه؟ این آن سمنگیری اساسی است که کومه‌له باید در این کنگره اتخاذ کند و آن هم نه صرفاً به صورت قطعنامه‌ها، بلکه به صورت یک جهت‌گیری در کلیه وجوه کار، در شیوه برخورد به مسائل تشکیلاتی، در شیوه برخورد به مسائل تاکتیکی و در شیوه برخورد به کار سیاسی توده‌ای و تبلیغ و ترویج.

مساله استقرار دمکراسی انقلابی به طور حتم ما را از احزاب غیر پرولتری در کردستان متمایز خواهد کرد و خود مبنایی خواهد شد برای رشد کومه‌له به عنوان مدافع پیگیر منافع کارگران و زحمتکشانی که اکثریت عظیم جمعیت مناطق آزاد شده را تشکیل میدهند.

استقرار حاکمیت دمکراتیک به اعتبار خود امر بسیار مهمی است. اما باید یک مابه‌ازاء اقتصادی، رفاهی و فرهنگی داشته باشد. آزادی باید یک معنی مادی و اقتصادی هم پیدا کند. آزادی، به این معنی که مردم آزادند اما از آرزایشان هیچ نتیجه ملموس در زندگی عملی خود نمیگیرند، برای عموم مردم انگیزه ضعیفی برای مبارزه است. انگیزه‌ای که شاید برای انقلابیون کافی باشد اما برای تداوم مبارزه توده‌های وسیع مردم کافی نیست. لذا فکر میکنم جنبه سیاسی و جنبه اقتصادی، رفاهی و فرهنگی همه باید مد نظر باشند. آموزش و پرورش، بهداشت و درمان ارتقاء آگاهی توده‌های مردم از دستاوردهای تمدنی که به هر حال در خارج کردستان رشد میکند و... اینها جنبه‌هایی از محتوای واقعی اداره امور کردستان است. بحث ابتدا بر سر این نیست که کومه‌له خود دست بکار شود و رأساً یک سلسله خواستها و یک سلسله حدنصاب‌های اقتصادی و رفاهی را برای مردم متحقق بکند.

اولاً این از کومه‌له بر نمیآید و قرار هم نیست برآید، و ثانیاً نکته اصلی بحث من ابتدا این نیست. بحث من اساساً بر سر آزاد کردن نیروی خود توده‌های مردمی است که نمیدانند میتوانند از زندگی فعلی خود بهتر زندگی کنند، نمیدانند که میتوانند در سرنوشت خود آزادانه دخالت کنند و آینده خود را آزادانه بسازند. این هدف برنامه ما است. هدفی که گاه در لابلای مبارزات طولانی و شدید نظامی و سیاسی و بحث‌های تئوریک و سیاسی کم‌رنگ و فراموش میشود. فراموش میشود که هدف از این همه تلاش و مبارزه بالارفتن سطح زندگی مادی و معنوی توده‌هاست.

اما چرا میگویم اینها مسائل جدیدی نیست، بلکه همان مسائل قدیم است که با سطح بالاتری ارتقاء پیدا کرده است؟ زیرا مساله

حاکمیت دمکراتیک و اداره امور به معنایی که گفته شد، چهارچوب کلی حل ریشه‌ای‌تر مسائل قدیمی ما را تشکیل می‌دهد. مسائلی نظیر رشد نفوذ توده‌ای، پیشروی‌های نظامی، گسترش نیروی پیشمرگه، تقویت نیروهای مسلح هوادار و نیروهای مقاومت محلی، اینها همه مسائل قدیمند که در پرتو درک اهمیت مساله حاکمیت دمکراتیک میتوان به طرز ریشه‌ای‌تری به آن برخورد نمود. توده زحمتکش کرد آنگاه به معنی واقعی کلمه برمیخیزد و به نیروی پیشمرگ میبویند و در مقیاس ده‌ها هزار - از این چندین صد هزار نفری که در کردستان زندگی میکنند - دست به اسلحه میبرند و نه تنها در مقابل رژیم میایستند، بلکه یک ارتش وسیع توده‌ای تشکیل می‌دهد، که بدانند مشخصا از چه چیز دفاع میکند و برای چه چیز میجنگد. و این دانستن صرفا یک دانستن نظری و تئوریک نیست، بلکه باید بدانند که از دستاوردهای ملموس معینی دفاع میکند. باید بدانند که حاکمیت رژیم مترادف با از دست رفتن چه چیز است. باید بدانند که حاکمیت ارتش یعنی لغو شوراها. حاکمیت ارتش یعنی بسته شدن مدارس انقلابی و درمانگاهها. حاکمیت ارتش یعنی سرکوب و از کف رفتن دستاوردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که دمکراسی انقلابی با خود ببار آورده است. لاقلا باید بدانند که حاکم شدن رژیم جمهوری اسلامی در کردستان و یا آزاد نشدن کردستان مترادف با از دست رفتن حق او برای تغییر زندگی خودش است. این به نظر من کلید اساسی حل قطعی مسائل قدیم، حتی مسائل نظامی است. اگر توده محروم کرد معنی واقعی آزادی و مبارزه برای بهبود سطح زندگی و فرهنگ و رفاهش در چهارچوب این آزادی را به چشم ببیند، و اگر نمونه و گوشه‌هایی از آن جمهوری انقلابی که مورد نظر ما است را تجربه کند، آنگاه ما به آن ارتش توده‌ای که شرط آزاد کردن شهرها هم هست نزدیک شده‌ایم.

قطعا نمیخواهم خوشبینی و ذهنی‌گرایی به خرج بدهم. همانطور که گفتم من اینجا از لزوم جهت‌گیری کومه‌له صحبت میکنم. در شرایط محاصره اقتصادی و حملات مداوم ارتش (ارتشی که زادخانه شاه را به ارث برده است و از هر سو کمکش میکنند) و در مقابل خونریزترین رژیم و ارتش که این کشور در چندین سال اخیر تجربه کرده است، رژیمی که قساوت را به حد اعلا رسانده است، در این شرایط طبعا تحقق حتی دو بند از سی چهل بند برنامه حداقل ما کار بینهایت دشواری است. اما مساله، همانطور که اشاره شد، بر سر آزاد کردن نیروی بالقوه عظیم خود توده‌ها است. مساله بر سر فعال کردن ابتکار خود توده‌ها به رهبری کومه‌له است. این شاید از کومه‌له انرژی بیشتری بطلبد، قطعا میطلبد. این احتیاج به وجود کادرهایی دارد که از نظر سیاسی پرحوصله‌اند، در بیدار کردن مردم ذیعلاقه‌اند و به مسائل آنها بی‌تفاوت برخورد نمیکنند. این همچنین میتواند زمینه‌ای برای رشد مجدد اکونومیسم و دنباله‌روی باشد. اما کومه‌له میتواند بر اینها فائق بیاید. بویژه خطر اکونومیسم را با توجه به سه سال تجربه مبارزه آشکار در کردستان، میتوان پاسخ گفت. کومه‌له امروز برنامه دارد، و این بار برای دنباله‌روی از توده‌ها به سوی آنها نمیرود و به آنها برخورد نمیکنند. کومه‌له امروز برنامه دارد و لذا برای بیدار کردن توده‌ها به سوی آنها میرود و میدانند باید آنها را در چه جهت معینی به حرکت درآورد.

به هر حال من این بخش گفته‌هایم را جمع‌بندی میکنم. من از یک سمتگیری در کومه‌له صحبت کردم. این یک جهت‌گیری در جهت منحصر نکردن مبارزه در کردستان به مبارزه تشکیلاتی - سیاسی و تشکیلاتی - نظامی و بعضا کار در میان هواداران تشکیلاتی، در جهت فراتر رفتن از این مبارزه و تلاش برای تحقق حق حاکمیت مردم در کردستان، بیدار کردن ابتکار آنان در بهبود بخشیدن به زندگیشان است. امروز وقتی ارتش دهی را به اصطلاح پاکسازی میکند و یا در آنجا مستقر میشود، باید از خود بیرسیم که فردای آن روز اهالی محروم روستا مشخصا چه چیز را از دست داده‌اند. اگر صرفا احساسات ملی‌شان جریحه‌دار نشده باشد، چه چیز دیگری دارند که به آن اعتراض کنند. ظلم‌هایی که ارتش خواهد کرد؟ اما این ترس از بدتر شدن اوضاع است و نه نگرانی برای آنچه از دست خواهند داد. در روستاهایی که کومه‌له زیاد کار کرده، در روستاهایی که بهترین روشنفکران انقلابی کردستان مدتها در آنجا متمرکز بوده و زندگی کرده‌اند و با توده‌ها جوشیده‌اند، طبعا تغییراتی که گفتیم انجام آن باید جهت‌گیری کومه‌له را تشکیل بدهد، خودبخود و یا به همت و ابتکار بخشی از تشکیلات کومه‌له بوجود آمده است. بِنکه‌ها بوجود آمده اند، در بعضی موارد شوراها تشکیل شده‌اند و یا مدارس دایر شده‌اند. اما این ناکافی است. یعنی مثلا بهترین صد نفر کرد انقلابی این کشور در دره‌ای مستقر باشند و زندگی و کار کنند و در نهایت بعد از دو یا سه سال جامعه مقداری معینی تکان بخورد. این تغییرات نباید در این مقیاس انجام بشوند، بلکه باید هر پَسَل و دسته پیشمرگه عنصر فعالی باشد برای آگاه کردن مردم روستا به جامعه و زندگی نوینی که باید بخوانند و برای آن مبارزه کنند. این آن جهت‌گیری است که به نظر من در گزارش سیاسی هیات مرکزی وجود داشت و نشان می‌دهد که کومه‌له خود به این ضرورت رسیده است و من صرفا برای طرح کلی‌تر مساله بر آن تاکید کردم. دستور جلسات کنگره نشان می‌دهد که کنگره نیز میکوشد این جهت‌گیری را داشته باشد. بحث طرح خودمختاری، بحث شوراها و مساله حاکمیت و بحث بنک‌ها و تشکل‌های توده‌ای، محتوای این مباحث چیزی جز روشن کردن خواسته‌های ما در قبال

کردستان و چگونگی اداره آن نیست. ما به سهم خود با اشتیاق منتظر نتیجه‌گیری از این بحث‌ها هستیم. به چند دلیل: اول اینکه معتقدیم روشن شدن این مسائل جنبش را در کردستان به سرعت رشد میدهد. و ما طبعاً به عنوان کمونیستهای این کشور مشتاقیم که جنبش انقلابی در کردستان رشد کند. دیگر اینکه ما - به عنوان کمونیستهای ملت ستمگر - امکان مییابیم به تبلیغاتمان در دفاع از جنبش انقلابی خلق کرد خصلت مشخص‌تری بدهیم و بتوانیم در برابر مواضع متزلزل خرده بورژوازی روشن‌تر بگوییم که چه چیز باید در کردستان مستقر شود و ما از چه چیز دفاع میکنیم. بطور کلی این به ما ابزار بهتری برای سازماندهی حمایت از جنبش انقلابی خلق کرد میدهد. تبلیغاتی که در خارج کردستان میشود، حول این مساله دور میزند که "کردها تجزیه طلبند" و پاسخ میگیرد که "تخیر نیستند" تبلیغات کاذبی که پاسخ درستی هم نمیگیرد. این بحث‌ها به ما امکان میدهد که نه تنها به روشنی بگوییم که از حق تعیین سرنوشت بدون قید و شرط دفاع میکنیم، بلکه توضیح بدهیم که خلق کرد دقیقاً چه میخواهد و بخصوص کارگران و زحمتکشان کرد چه میخواهند و چرا مبارزه میکنند. اگر فردا در کردستان رفراندوم آزادی انجام شود، خلق کرد چه چیز را مستقر میکند؟ چه نمونه‌هایی از خواست خود بدست داده و چه چیز راضی‌اش میکند. این بر توده‌های کارگر و زحمتکش در خارج کردستان اثر مثبتی میگذارد.

قبل از آن که بحث درباره سمت‌گیری کومه‌له در جنبش مقاومت را تمام کنیم، لازم است یکبار دیگر بر موضع کمونیست‌های انقلابی ایران بطور کلی و بویژه به موضعی که کمونیست‌های خارج کردستان باید در قبال جنبش در کردستان داشته باشند، تاکید کنم. ما به عنوان یک سازمان و همه لنینیست‌ها به عنوان یک وظیفه، همیشه از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، به آزادانه‌ترین وجه از جمله با جدایی و تشکیل دولت مستقل دفاع کرده‌ایم. ما میگوییم این حق ملت تحت ستم است که آزادانه تصمیم بگیرد که چگونه میخواهد زندگی کند. حتی اگر خواهان جدایی باشد، ما از این حق دفاع میکنیم. "از این حق دفاع میکنیم" معنی مشخصی دارد. معنایش این است که ما در مقابل هر نیرویی که بخواهد این حق را از ملت کرد سلب کند، عملاً میایستیم. جنبش کمونیستی ایران موظف است با رژیم‌هایی که جنبش انقلابی خلق کرد و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت را در کردستان سرکوب میکند مبارزه عملی بکند و نه صرفاً لفظی.

دفاع ما از حق تعیین سرنوشت یک موضع اخلاقی، انسان‌دوستانه و با تاکتیکی نیست. ما از حق تعیین سرنوشت دفاع میکنیم زیرا معتقدیم این به منافع دراز مدت طبقه کارگر بیشتر کمک میکند. کمونیست‌ها ناسیونالیست نیستند، ولی از ناسیونالیسم ملت تحت ستم حمایت میکنند، زیرا معتقدند تنها با رفع این ستم ملی - با تحقق حق تعیین سرنوشت - میتوان شرایطی را فراهم آورد که کارگران و زحمتکشان آن ملت به منافع دراز مدت خود پی ببرند و دست بکار تحقق آن بشوند. بنابراین دفاع ما، دفاعی انسان‌دوستانه نیست، از روی رفاقت انقلابی نیست، از روی آگاهی به منافع دراز مدت طبقه کارگر است و این همواره جزء لاینفک جزای موضع لنینی در مورد حق تعیین سرنوشت بوده است.

اما این در عین حال معنایش این نیست که خودمان خواستار جدایی هستیم (این بحث برای کومه‌له روشن است و نشریه پیشرو مقاله خیلی دقیقی درباره این مساله داشت). ما خواستار جدایی نیستیم، ما از حق خلق کرد برای تعیین سرنوشت برای تعیین سرنوشت خود، حتی جدایی، دفاع میکنیم. ولی خودمان به او جدایی را توصیه نمیکنیم. بر عکس ما خواستار اتحاد داوطلبانه ملل ساکن ایران با یکدیگر هستیم و این را هم از نقطه نظر منافع طبقه کارگر استنتاج کرده‌ایم. ما میخواهیم طبقه کارگر ایران شکافهای درونی‌اش را از بین ببرد و یک کل یکپارچه شود که بتواند انقلاب خود را بر علیه بورژوازی کل کشور به ثمر برساند. شکافهای قومی، مذهبی و ملی طبقه کارگر را تضعیف میکنند. از این رو ما از یکسو خواستار آنیم که مبانی تاریخی و بورژوازی این شکافها از بین برود و این ستمها رفع شود، و از سوی دیگر در عین حال میخواهیم اتحاد داوطلبانه ملل تامین شود. طبقه کارگر هیچ نفعی در ستمگری ملی ندارد و هیچ علاقه‌ای به تداوم ستمگری ملی که بورژوازی برای او به ارث گذاشته است نخواهد داشت. بنابراین جای هیچ شکی نیست که کمونیست‌های ایران از حق تعیین سرنوشت خلق کرد بدون قید و شرط دفاع میکنند. این را ما در برنامه خود که یکسال قبل منتشر شده است، و در پلمیک‌های سیاسی که قبل از آن با نیروهای جنبش کمونیستی ایران بطور کلی داشته‌ایم، بیان کرده‌ایم. این ما را در برابر جنبشی که در مقابل تهدیدهای بورژوازی عقب‌نشسته بود و از به اصطلاح اتهام تجزیه طلبی ترسیده بود، و تمام دفاعی که میکرد این بود که بگوید "تخیر کردها تجزیه طلب نیستند"، بیان کردیم. ما گفتیم حتی اگر تجزیه طلب باشند نیز ما از آنها دفاع میکنیم. این در پلمیک‌های ما هست و جنبش کمونیستی باید این موضع را اتخاذ کند. امروز جنبش کمونیستی تا حدود زیادی گرایش‌های سوسیال‌شوینیستی خود را کنار گذاشته است. نمیتواند نگذارد - وقتی که نبض انقلاب برای دوره‌ای طولانی در کردستان می‌طپیده است. دوره‌ای که سازمانهای پوپولیست، سازمانهای رادیکال خرده

بورژوازی تحت نام سوسیالیسم فعالیت میکردند، از تهران برای خلق کرد تصمیم میگرفتند، به وضوح گذشته است. به دلایل متعدد، امروز جنبش کمونیستی کاملاً این استعداد را دارد که بر روی موضع لنینی حق ملل استوار بایستد و در برنامه و پراتیکش به آن پایبند باشد.

نکته دیگر اینکه برسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت به معنی لاقیدی نسبت به اینکه خلق کرد چه سرنوشتی برای خود انتخاب میکند نیست. ما، به عنوان کمونیستهای ایران علاقه داریم که خلق کرد در پرتو حقی که کسب میکند بهترین سرنوشت را برای خود انتخاب کند. به این منظور و علاوه بر تبلیغات عمومی (مان) که باید تابع تبلیغات بخش پرولتری جنبش انقلابی در کردستان باشد) تماس ارگانیک و مستقیمی نیز با پرولتاریای ملت تحت ستم - در این مورد کردستان - داشته باشیم. مبارزه ایدئولوژیک در این چهارچوب به نظر ما مجاز است. ما میتوانیم مدتها بحث کنیم که مثلاً این یا آن گوشه بحث شما درباره محتوای حق تعیین سرنوشت نادرست است. این حق ما است که در درون جنبش کمونیستی با بخش کمونیست جنبش مقاومت برای دقیق تر کردن مواضع انقلابی در مورد محتوای حق تعیین سرنوشت مبارزه ایدئولوژیک بکنیم. و در این مبارزه ایدئولوژیک همواره صدق نمیکند که مثلاً بخش کردستان (پرولتاریای انقلابی کردستان، بخش کمونیست جنبش انقلابی در کردستان) از فرمولبندی درست مساله دفاع میکند و کمونیستهای خارج از کردستان از فرمولبندی غلط. یا مثلاً بخش کرد (کمونیستهای کرد) میکوشند مبارزه ملی را بر مبارزه طبقاتی سراسری ارجحیت بدهند و بخش غیر کرد (کمونیستهای غیر کرد) مبارزه ملی را تحت الشعاع مبارزه طبقاتی سراسری قرار میدهند و سعی میکنند مبارزه ملی را در نزد کمونیستهای کرد کمرنگ کند. ابتدا چنین نیست. نمونه ملموسی وجود دارد. این از قطعنامه کنگره دوم کومه‌له پیداست. خود ما - که واضح است کمونیستهای غیر کرد هستیم - در مقابل قطعنامه‌های کنگره دوم کومه‌له در مورد مساله ملی هشدار دادیم که این موضوع به بی تفاوتی در قبال جنبش خلق کرد و تضعیف مبارزه ملی در کردستان میانجامد. ما این را در مقابل مصوبات کنگره دوم کومه‌له، که بخش انقلابی و پیگیر جنبش مقاومت است، هشدار دادیم. بنابراین این خود یک نگرش ناسیونالیستی است که فکر کنیم الزاماً بهترین مباحثات و درست‌ترین مواضع در قبال جنبش ملی، اتوماتیک از خود کردستان بیرون میآید و جنبش کمونیستی در این زمینه حرفی برای گفتن ندارد.

موضع لنینی حق ملل در تعیین سرنوشت تنها موضع اصولی است. تبلیغات جنبش کمونیستی سراسری و همینطور رابطه‌اش با سازمانهای سیاسی در کردستان، حساس و ظریف است. بخصوص از این نظر که تبلیغات ما در خارج کردستان نباید در جنبش مقاومت تفرقه‌انگیزی کند. بخش کمونیستی جنبش مقاومت حق دارد که به هر اپوزیسیونی در کردستان بتازد. اما ما الزاماً این حق را نداریم، و اگر داشته باشیم تنها با تأیید بخش کمونیستی این جنبش، کومه‌له، میتوانیم در مقابل جریانات بورژوازی در کردستان سهم خود را ادا کنیم. این موضع پیشرفت جنبش ملی، رفع ستم ملی و همینطور همستگی طبقه کارگر ایران را تضمین میکند. در عین حال شرایط کردستان شرایط ویژه‌ای است. یکی از مهمترین ویژگی‌ها شاید این باشد که در اینجا یک ملت تمام عیار توسط یک ملت تمام عیار دیگر تحت ستم قرار نگرفته است. بلکه ما با ملتی روبرو هستیم که چند پاره شده است. مسائلش با مسائل کشورهای مختلف گره خورده است و باید که در چهارچوب مسائل کشورهای مختلف به پیش برده شود. ما معتقدیم که جنبش کمونیستی در کردستان قطعاً باید به حزب کمونیست ایران تعلق داشته باشد. این به اعتقاد ما برای پرولتاریای انقلابی بهتر است. اما ویژگی فوق‌الذکر به این معنی است که بخش کردستان جنبش کمونیستی ایران باید تا حدود زیادی در تصمیم‌گیری‌هایش، در قبال احزاب غیر پرولتری در منطقه فعالیتش و با احزاب کرد در کشورهای دیگر، خودمختار باشد. ما اعتقاد نداریم که سیاست حزبی در کردستان بتواند صرفاً از بالا از جانب مرکزیت حزب کمونیست ایران به بخش کردستان حزب دیکته گردد. این هم گوشه دیگری از موضع لنینی در مورد حق ملل است.

من سختم را اینجا کوتاه میکنم و فکر میکنم با توجه به بحث‌هایی که در پیشرو منتشر شده و با توجه به برنامه مشترک، موضع کمونیستی در قبال حق تعیین سرنوشت روشن باشد. ما مشتاقیم که بحث‌های شما به نتیجه انقلابی و پرباری برسد و به ویژه محتوای خواست حق تعیین سرنوشت را که امروز به صورت خودمختاری بیان میشود، بدقت روشن کند تا ما و همه نیروهای جنبش کمونیستی بدانیم که پرولتاریای کردستان و نماینده او، محتوای حق تعیین سرنوشت را چگونه تعیین میکند و بتوانیم تبلیغات خود را در کشور بر مبنای آن قرار دهیم.

در مورد سمت‌گیری اول صحبت کردم و صحبت بیش از این را در صورت لزوم به بحث‌های حاشیه کنگره واگذار میکنم. اما سمت‌گیری دوم، که به همان درجه اولی حیاتی است، جهت‌گیری کومه‌له برای احراز جایگاه واقعی خود در جنبش کمونیستی

و ادای سهم واقعی خود در رهبری طبقه کارگر سراسر ایران و انقلاب در کل کشور است. ما میگوییم کومه‌له باید نقش ویژه‌ای در این زمینه بر عهده بگیرد و شیوه برخوردش به مسائل مبارزه نشان می‌دهد که قابلیت ایفای این نقش را دارد. این بحث را بازتر کنیم:

انقلاب ایران از همان پیش از قیام از نقطه نظر کار کمونیستها یک ویژگی خاص داشت. آن ویژگی این بود که در حالی که چه از نظر نظری و چه از نظر عملی، چه از نظر تنوریک و چه از لحاظ شرایط عینی، انقلابی بود که نمیتوانست بدون رهبری طبقه کارگر به پیروزی رسد، طبقه کارگر خود طبقه‌ای متشکل نبود و حزب کمونیستی که منافع او را در این انقلاب نمایندگی کند وجود نداشت - و هنوز وجود ندارد. انقلاب زنده است و برای حیاتش نیاز به تشکیل حزب کمونیست دارد، نیاز به تشدید مبارزه کمونیستها برای کسب رهبری جنبش انقلابی دارد و در عین حال از همه اینها محروم است. باید فکری به حال مساله کرد. باید در عین حال به مسائل یک انقلاب زنده و موجود پاسخگو بود و هم ابزار پاسخگویی به مسائل این انقلاب به معنی واقعی کلمه، یعنی حزب کمونیست، را بوجود آورد. این آن ویژگی است که مهر خود را به تمام فعالیت‌های ما در سه سال گذشته کوبیده است. داشتن حزب لازمه پاسخگویی به مسائل انقلاب است، اما انقلاب خود بدون پروتاریای متشکل به پیش میرود و نیازمند رهبری است. چه باید کرد؟ پاسخ واضح است. باید این دو وظیفه، یعنی پاسخگویی به مسائل موجود انقلاب و وظیفه ساختن حزب را همزمان و در پروسه‌های متکی به هم به پیش برد و از دستاورهای هر فعالیت در هر یک از این عرصه‌ها برای پیشبرد مبارزه در عرصه دیگر استفاده کرد. مساله حزب مشکل ما بوده است و به اعتقاد ما تا این مساله را به معنی واقعی کلمه حل نکنیم، نمیتوانیم از پیروزی کامل و تمام عیار این انقلاب صحبت کنیم.

در این سه سال موانع مهمی بر سر راه حزب وجود داشته است که همه به سهم خود سعی کرده‌ایم با آنها مبارزه کنیم و از سر راهمان برداریم. بطور کلی میتوان گفت این موانع عبارت بودند از: اول موانع ایدئولوژیک و برنامه‌ای - حاکمیت رویزیونیسم در اشکال مختلف بر جنبش کمونیستی؛ دوم فقدان سنت‌های مبارزه متشکل در درون جنبش کارگری (طبعاً وقتی از فقدان صحبت میکنیم، نسبی میگوییم). نبود طبقه کارگری که سنت‌های پایه‌ای مبارزه متشکل را در درون خود به وجود آورده باشد و بتواند در صحنه انقلاب مستقل ظاهر شود. و بالاخره تأثیر متقابل این دو عامل، خود را به صورت وجود یک جنبش کمونیستی نشان میداد که در واقع از جریانات سیاسی متشکل از روشنفکران انقلابی عمدتاً متفرق و بدون پیوند واقعی با بخش پیشتاز جنبش کارگری، تشکیل شده بود. باید با این موانع مبارزه میشد و در عرصه‌های معینی این مبارزه انجام شده است.

ما از ابتدا گفته‌ایم شرط لازم فائق آمدن بر این مشکلات، قبل از هر چیز برافراشتن یک برنامه لنینی است. برنامه‌ای که حاصل مبارزه ایدئولوژیک خلاق ما بر علیه اشکال مختلف رویزیونیسم در جنبش کمونیستی ایران باشد. برنامه‌ای که دستاوردهای این مبارزه را تثبیت کند و پرچم آن را بصورت یک برنامه عمل بلند کند. باید پرچم این برنامه را، بویژه در برابر رویزیونیسم پوپولیستی که بخش پیگیرتر جنبش کمونیستی را در خودش اسیر کرده بود بلند میکردیم) اشکال دیگر رویزیونیسم به موقع خودش اهمیتی حیاتی پیدا میکند). و با کمک و به اتکاء این برنامه (یا درست‌تر بگوییم این دیدگاه‌های برنامه‌ای - چرا که هدف ما نباید به تدوین یک جزوه منحصر شود) مبارزه مستقل برای سازماندهی جنبش کارگری را چه در شکل توده‌ای و در شکل حزبی و کمونیستی به پیش ببریم. حزب حاصل چنین برنامه‌ای خواهد بود، بعلاوه پیوند ایده‌های این برنامه، و نیروهای مدافع این برنامه با بخش مؤثری از جنبش کارگری ایران و رهبران عملی طبقه کارگر - امری که خود حاصل مبارزه تبلیغی، ترویجی و تشکیلاتی معینی است.

امروز همه میدانیم که مبارزه برای این برنامه به چه نتیجه‌ای رسیده است: برنامه مشترک کومه‌له و ما. ما اعتقاد راسخ داریم که این برنامه میتواند متن برنامه حزبی باشد. و امیدواریم کنگره به اتفاق آراء این برنامه را تصویب کند. اما در عین حال اعلام میکنیم که تصویب این برنامه نه تنها پایان کار نیست، بلکه کار ما تازه شروع میشود. ما برای پیشبرد مبارزه ابزاری لازم داشتیم و اکنون تازه این ابزار را ساخته‌ایم و تازه بکار گرفتنش را شروع میکنیم. بنابراین مساله بر سر استفاده از آن به عنوان یک ابزار انقلابی برای سازماندهی طبقه کارگر، بردن ایده‌های کمونیستی به درون جنبش کارگری و بر مبنای آن احراز رهبری طبقه کارگر در جنبش انقلابی است. پس سمتگیری که ما از کنگره کومه‌له انتظار داریم، صرفاً تصویب این برنامه نیست. پس فردا نتیجه کار معلوم میشود که آیا برنامه تصویب شده است یا خیر. سمتگیری مورد نظر ما اینست که کومه‌له این برنامه را پس از تصویب به عنوان یک ابزار بنگرد، و نه به عنوان سندی برای تزئین اتاق مبارزه و یا جام پیروزی در یک مسابقه. این سمتگیری باید خود را در تمام عرصه‌های فعالیت ما نشان بدهد. این برنامه باید ابزاری بشود برای تبلیغ ما، برای ترویج ما، برای سازماندهی ما، برای فراتر رفتن ما از جنبش

انقلابی خلق کرد و پاسخگویی به نیازهای کل طبقه کارگر، برای سازماندهی مبارزه ایدئولوژیک خلاق با انحرافات که هنوز پس از تدوین و تصویب این برنامه در جنبش کمونیستی و حتی در درون دو سازمان وجود خواهد داشت. این سمتگیری صرفاً با تصویب برنامه خود را نشان نمیدهد، بلکه با داشتن دید روشن از کاربرد این برنامه خود را نشان میدهد. ما مطمئنیم کومه‌له به برنامه چنین برخوردی دارد و مشتاقانه خواستار این هستیم که کنگره نیز این سمتگیری را در کومه‌له تثبیت کند.

بر مبنای این برنامه باید قبل از هر چیز (نه الزاماً از نظر زمانی) مبارزه علیه اشکال مختلف رویزیونیسم را به پیش برد و به ثمر رساند. رویزیونیسم پوپولیستی اکنون در ایران بشدت ضعیف شده است، اما به نظر ما کارش تمام نشده است. اولاً از نظر تئوریک و از نظر پلمیک تئوریک - سیاسی، احتیاج به یک تیر خلاص دارد و باید برنامه یکبار دیگر و این بار از موضع قدرت خود را به تمام جریان‌های پوپولیست تحمیل کند. اما نسبت به یک نکته باید هوشیار بود. اختناق که اکنون در ایران حاکم است، زمینه‌های رشد مجدد رویزیونیسم پوپولیستی را در اشکال جدید و حتی در قالب تشکیلاتی جدید بوجود می‌آورد. چرا؟ زیرا اختناق و سرکوب دیکتاتوری مرز آرمانهای دمکراتیک طبقاتی طبقه کارگر را با آرمانهای دمکراتیک اقشار دیگر مخدوش میکند. اگر به یاد داشته باشید، بعد از قیام بهمن دمکراسی انقلابی معنای خاصی به خود گرفته بود. معنایش این شده بود که آیا توده‌های مردم اسلحه‌ها را پس بدهند یا نه) تسلیح عمومی، به آن صورت خودبخودی که بوجود آمده بود، برقرار باشد یا نه)، معنایش این شده بود که آیا شوراها ارگانهای تعیین کننده جامعه هستند یا باید قدرت خود را به شورای انقلاب و مجلس خبرگان بسپارند. در آن زمان بحثهایی این چنین پایه‌ای درباره محتوای دمکراسی‌ای که باید در ایران برقرار باشد بین طبقات مختلف و نمایندگان فکری‌شان در جریان بود. امروز را نگاه کنیم، امروز مساله دمکراسی به چه چیز تبدیل شده: این که آیا میشود بالاخره جمهوری اسلامی را سرنگون کرد - حال هر چه میخواهد جای آن را بگیرد، رژیم بیاید که لااقل آخوندی نباشد، رژیمی بیاید که لااقل حجاب را اجباری نکند، رژیمی بیاید که لااقل هر روز ۰۵۰ نفر را نکشد، ۵ نفر از رهبران را بکشد! خیلی‌ها به این میگویند آزادیخواهی! در نظر توده وسیعی از مردم مسائل دمکراسی، آن مسائل پایه‌ای که دمکراسی کارگری، دمکراسی پیگیر پرولتری و دمکراسی انقلابی را از لیبرالیسم بورژوازی تفکیک میکرد - و دو سه ماه پس از قیام شاهد طرح این مسائل بود - دوباره مخدوش شده است. پوپولیسم هم چیزی جز این نیست. پوپولیسم یعنی از زاویه منافع عموم خلق پا به مبارزه گذاشتن و وقتی واقعیت عینی منافع عموم خلق را در نظر خود عموم خلق شدیداً به هم نزدیک میکند، پوپولیسم مبنایی برای رشد پیدا میکند. ما معتقدیم اشکال پوپولیستی جدید حتماً و بطور اجتناب ناپذیر بوجود خواهد آمد. اما این بار مانند بار قبل نیست. ما باید تضمین کنیم که پوپولیسم این بار با یک جریان مارکسیسم انقلابی که استقلال طبقه کارگر را در قبال همه این گرایشاتی که میل به مخدوش کردن مسائل مبارزات دمکراتیک دارند، حفظ میکند، مواجه باشد. ما به ابزار این کار مسلحیم، و اولین استفاده ابزاری برنامه، حفظ استقلال طبقه کارگر در دوره جدیدی از مبارزه احتمالاً آشکاری است که در انتظار ماست.

گذشته از رویزیونیسم پوپولیستی، ما اکنون عملاً می‌رویم تا با رویزیونیسم مدرن (خروشجفی) در عرصه عملی مبارزه روبرو شویم. زیرا با در دست داشتن برنامه به مقیاس وسیع به جنبش کارگری روی می‌آوریم و نفوذ این دومی‌ها در اینجا کمتر از پوپولیست‌ها نیست. و این تازه در شرایطی است که توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها بالفعل و بلافاصله مواضع خیانت آمیز ضد انقلابی و ضد کارگری دارند. آنها با شوراهای اسلامی و زرد و با انجمن‌های اسلامی و غیره پیوند دارند. آنها تا حدود زیادی در کارخانه‌ها منزوی‌اند اما به هر حال ایده‌هایی را در درون طبقه کارگر بسط و نشر میدهند (مانند آنکه در مقابل جنگ بیشتر باید کار کنیم...) که وجود این عناصر و ایده‌ها در درون طبقه کارگر بزودی برای ما عملاً مساله میشود. باید پاسخگوی این باشیم. بخصوص این که به نظر ما جریاناتی مانند اقلیت و راه کارگر هرگز از این رویزیونیسم نبریده‌اند، اینها هم در عرصه فعالیت کارگری ما هستند. پس مبارزه علیه رویزیونیسم، با اتکاء به برنامه، باید در جبهه‌های جدیدی نیز متمرکز شود.

به دنبال برنامه، لازم است که نیروهای وابسته به این برنامه نزدیکی متقابل خود را از نظر تاکتیکی و از نظر سبک کار تشکیلاتی بیشتر کنند. برنامه خود زمینه مساعدی برای این امر فراهم میکند. وقتی نیروهای مختلفی که به این برنامه تعلق دارند، یک بستر واحد فکری و برنامه‌ای را در جامعه تشکیل دادند) و این نیروها فقط به دو تشکیلات منحصر نمیشود، و نفس اعلام برنامه، بخشهایی از سازمان پیکار و سازمان رزمندگان را به خود جلب خواهد کرد) آنگاه بسیاری از مسائلی را که قبلاً قابل حل و فصل نبود، میتوان حل و فصل کرد. مسائل تاکتیکی و تشکیلاتی را باید به سرعت حل کرد و رهنمودهای روشنی برای سازماندهی نیروهای هوادار برنامه مشترک ارائه داد.

به همین ترتیب باید بر مبنای این برنامه، و این نیروهای سازمان یافته، در درون طبقه کارگر کار تشکیلاتی، تبلیغی و ترویجی را به شیوه‌ای منظم و بلشویکی به پیش برد. مساله حزب از مساله درجه نفوذ ما در پیشروان طبقه و درجه تأثیر ما در جنبش کارگری به معنای اخص و هدایت آن، جدا نیست. این در بطن خود مسائل تشکیلاتی مهمی دارد: مساله سازماندهی کمونیستی و توده‌ای طبقه کارگر و متکی کردن جنبش کمونیستی به پیشروان سازمان یافته پرولتاریا.

و بالاخره باید بر مبنای این برنامه پاسخگویی انقلاب بود. به اعتقاد ما برنامه حداقل، یا بخش حداقل برنامه میتواند مبنای سازماندهی آن اردوگاه دمکراسی انقلابی در جامعه باشد که باید جایگزین جمهوری اسلامی شود. همه رفقا و دوستانی که قبلا صحبت کردند به این نکته اشاره کردند که باید بدیلی در مقابل جمهوری اسلامی قرار داد. این باید دمکراسی انقلابی باشد. و این دمکراسی انقلابی امروز باید پرچمش را در برنامه حداقل ما پیدا کند. به همان درجه‌ای که ما از نظر برنامه‌ای مستقل می‌شویم، به همان درجه امکان پیدا می‌کنیم به سمت توده‌های غیر پرولتر بیاییم. امروز که مشخصا روی پای خود ایستاده‌ایم، برنامه‌مان و مبنای استقلال هویت‌مان روشن است، میتوانیم با استحکام بیشتری توده‌های غیر پرولتر را بسوی خود فراخوانیم، و دمکراتهای انقلابی را بسیج کنیم، بی آنکه نگران رشد انحرافات خرده بورژوایی در صفوف خود باشیم. باید اردوگاه دمکراسی انقلابی را حول خواست جمهوری انقلابی و نکات اصلی برنامه حداقل خود سازماندهی کنیم. و این برنامه ابزار این کار نیز هست.

خلاصه کنم. واضح است که چرا این سمتگیری دوم، به سوی جنبش کمونیستی و مسائل سراسری انقلاب ایران، از جانب کومه‌له ضروری است. زیرا کومه‌له مهمترین و با اعتبارترین نیروی کمونیستی در کشور و در نزد توده‌ها است. تنها سازمان کمونیستی است که دارای پایگاه توده‌ای است. تجربه فراوان و اعتبار زیادی در بین زحمتکشان این کشور دارد و دوما فکر می‌کنیم وجود کومه‌له برای پیشبرد این برنامه شدیداً ضروری است. کومه‌له نمیتواند فعالترین عنصر پیشبرد این برنامه نباشد. بدون کومه‌له و حتی در صورت کم سهم ادا کردن کومه‌له، تحقق آنچه که گفتیم قطعاً فوق العاده دشوار است.

لازم است چند کلمه راجع به دورنمای کار جنبش کمونیستی بگویم. به نظر ما، علیرغم این فشار و سرکوب و اختناق که اکنون در ایران حکمفرما است؛ علیرغم این که هر روز بهترین رفقای ما، رفقای همه ما را دستگیر، زندان و اعدام میکنند و از مبارزه فعال انقلابی دور می‌سازند، دورنمای جنبش کمونیستی بسیار مثبت است. این درست است که ضربات زیادی به نیروهای سیاسی خارج از کردستان و به ویژه به نیروهای کمونیستی وارد آمده است. واقعا دوران سیاهی است. اما بقای نیروهای کمونیست در این دوران و ادامه مبارزه آنها خود گواه زنده بودن انقلاب ما است، زنده بودن و دورنما داشتن جنبش کمونیستی ما است. ما اعتقاد داریم که دورنمای جنبش کمونیستی روشن است. نه این معنی که در طالع ما سعادت نوشته شده و حتماً موفق می‌شویم، بلکه به این معنی که زمینه برای موفقیت ما آماده است، و حتی مصالح لازم برای اینکه راهمان را بشناسیم، قدمهایمان را تعریف کنیم، سازماندهی و سبک کارمان را تصحیح کنیم و پیش ببریم، اینها همه فراهم است. جنبش کمونیستی ایران دوران سختی را میگذراند. ولی این دوران سختی از مبارزه است، نه دوران انهدام، نه دوران عقب نشینی، نه دوران شکست. دوران سختی از مبارزه. مبارزه چیزی جز این نیست. مواجهه با مشکلات هر دوره و حل کردن مشکلات همان دوره. من فکر نمی‌کنم بتوان گفت جنبش کمونیستی ما رو به رکود است، رو به ضعف است، کاملاً برعکس. تقویت شده و کنگره سوم کومه‌له، برنامه مشترک و دستور جلسات کنگره، خود گواه این است که ما جلو رفته‌ایم. حتی اگر پلیس سیاسی و رژیم جمهوری اسلامی ده بار بیش از این به ما ضربه بزند، امروز دیگر دارد بذر حزب کاشته میشود. این قابل برگشت نیست و به نظر من همین دورنمای کار همه ما را روشن میکند.

ما از موفقیت کنگره در صورتی که دو سمتگیری اساسی بکند صحبت کردیم. ولی مستقل از اینها یک نکته به هر حال روشن است، و ما این را همیشه گفته‌ایم. کومه‌له تا همینجا، به عنوان یک سازمان، یک دست‌آورد عظیم برای جنبش کمونیستی ایران است. نه صرفاً به این خاطر که سازمانی وسیع است، بلکه به خاطر این که پایگاه توده‌ای‌اش و نفوذ و اعتبارش را تا سر حد امکان به شیوه‌ای لینی به دست آورده است. به خاطر اینکه متکی به انتقاد از خود لینی بوده، به خاطر اینکه از سکتاریسم بری بوده، به خاطر اینکه به اپورتونیزم تشکیلاتی در نغلطیده، به خاطر اینکه در اتکاء به توده‌ها پیشتاز بوده و ضمن تلاش در اتکاء به سنت‌های بلشویکی، در یک جنبش توده‌ای پیشاهنگ بوده است. ما در برنامه خود، و نیز در برنامه مشترک، مدخلی داریم که در آن گفته شده است ما کمونیست‌ها توطئه نمی‌کنیم، ما به طبقه تکیه می‌کنیم و وجود مختلف مبارزه طبقه را سازمان می‌دهیم. ما معتقدیم طبقه کارگر به نیروی خود آزاد میشود. این روح کمونیسم است. به نظر من کومه‌له از این روح دور نبوده و اگر ما به کومه‌له و کنگره سوم امیدواریم، نه فقط به خاطر وضعیت جنبش انقلابی در کردستان، بلکه به خاطر این است که کومه‌له سمبل

عملی و بالفعل آن شیوه برخوردی است که ما در سطح نظری سه سال است در مقابل تفاله‌های تفکر و شیوه‌های کار توطئه‌گرانه و سکتاریستی خرده بورژوازی، تبلیغ کرده‌ایم. صداقت انقلابی همین است. شیوه‌های لنینی را در همه عرصه‌های مبارزه از تئوری تا تشکیلات، جستجو کردن و قدم به قدم آنها را یافتن.

پس کومه‌له تا همینجا یک دست‌آورد است، و اگر به کنگره سوم امیدواریم به این خاطر است که کنگره سوم سازمانی اینچنین است و میتواند بر این مبنا دست‌آوردهای جدیدی را استوار کند. ما میخواهیم دست‌آوردهای کومه‌له به جنبش کمونیستی ایران تعمیم داده شود. کومه‌له تا بحال چنین سازمانی بوده است و اگر پس از این هم نباشد، چیزی از اهمیت این دوره کم نمیکند. فقط ملامتی را بر ما اضافه میکند که چرا بعد از این صد سال، بعد از این دست‌آوردها در شیوه برخورد لنینی به امر مبارزه، ما نتوانستیم حزبی را پایه بگذاریم که از این دست‌آوردها در مقیاس وسیع استفاده کند و تاریخ بلشویسم را یکبار دیگر در ایران زنده کند.

رفقا!

من بار دیگر از طرف کلیه رفقای سازمانی خود، به شما درود میفرستم و موفقیت کنگره را آرزو میکنم.

این سخنرانی در مجموعه "سری اسناد کنگره سوم سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه‌له) تحت عنوان" متن سخنان نماینده اتحاد مبارزان کمونیست در جلسه افتتاحیه "در اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ بصورت داخلی منتشر شده است.

نکاتی درباره

وظایف تبلیغی کمونیستها در قبال جنبش انقلابی خلق کرد

از ۲۸ مرداد خمینی تا کنون قریب ۴ سال میگذرد و علیرغم تبلیغات ناشیانه و تکراری جمهوری اسلامی مبنی بر قلع و قمع باصطلاح "ضدانقلاب" در کردستان، جنگ انقلابی در کردستان بر علیه نیروهای سرکوبگر و جنایتکار جمهوری اسلامی با تمام قوا ادامه دارد. اگر در ۲۸ مرداد ۵۸ توهمات سیاسی وسیع در میان توده‌های مردم، مصلحت‌اندیشی و سازشکاری سازمانهای خرده بورژوازی نظیر مجاهدین خلق و خوشرقصی‌های دلقک‌های سیاسی نظیر حزب توده و نیز سرکوب نشریات آزاد در ایران امکان میداد تا چند صباحی تبلیغات شوونیستی و مذهبی رژیم موثر افتد، زحمتکشان ایران بزودی، لاقلاً در خطوط کلی، به خصلت حق طلبانه مبارزه مسلحانه خلق کرد بر علیه جمهوری اسلامی پی بردند و تبلیغات حکومت بیش از پیش بر عکس خود و به عاملی برای رسوایی هر چه بیشتر این نوکران و مباشران تازه به دوران رسیده سرمایه و امپریالیسم در ایران بدل شد. آخر چه کسی است که عربده‌های یکسال قبل حکومت مبنی بر تارومار شدن نیروهای جنبش مقاومت و اخبار "موتق" دولتی مبنی بر "فرار رهبران به مرزها" را بخاطر آورد و امروز از خبر "پیروزیهای جدید" حضرات در چند کیلومتری بوکان و مهاباد به قهقهه نیفتد؟ چه کسی است که اخبار پی در پی مبنی بر قتل عامهای رژیم در روستاهای کردستان را بشنود و تأیید و قیحانه این جنایات را از جانب خود رژیم شاهد باشد و با تمام وجود خواستار پیروزی قطعی و قاطع خلق کرد و برچیده شدن بساط جمهوری اسلامی نگردد؟ مردم ایران در این چند سال جمهوری اسلامی را بسیار خوب شناخته‌اند و تبلیغات کمونیستهای ایران نیز، مگر در موارد استثنائی و در برابر بی اطلاع‌ترین افشار جامعه، لزومی ندارد که بر خنثی کردن این وجه تبلیغات حکومت مکت کند. در زمینه تبلیغی توجه و فعالیت کمونیستها باید عمدتاً به توضیح مسائل سیاسی محوری و دورنمای واقعی این جنبش و شناساندن کومه‌له به مثابه نیروی پرولتاری و پشتتاز در جنبش مقاومت معطوف شود. در این شماره به چند نکته اساسی که باید در تبلیغات ما ملحوظ شود میپردازیم و امیدواریم بتوانیم در شماره‌های بعد وجوه دیگر مبارزه انقلابی زنده‌ای را که امروز در کردستان جریان دارد حتی المقدور از زبان رهبران و فعالین خود این جنبش برای کارگران پیشرو ایران بشکافیم.

۱) مسائل محوری جنبش انقلابی در کردستان کدامند؟

ملت کرد ملتی تحت ستم است که در اثر تجدید تقسیم جهان بین دول امپریالیستی بدنبال جنگ جهانی اول بین چهار کشور منطقه تجزیه شده و حق تشکیل دولت ملی از آن سلب گشته است. وجود ستم ملی همراه با وحشیانه‌ترین شیوه‌های سرکوب، عاملی برای عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی این ملت بوده است.

"ملت کرد در کردستان ایران بارها علیه این ستمگری ملی و بخاطر کسب حق تعیین سرنوشت به مبارزه برخاسته است. این مبارزات که مستقیماً بر ضد حکومت دیکتاتوری مرکزی ایران متوجه بوده، در گذشته توسط رؤسای عشایر، شیخ‌ها و فئودالها و در دهه‌های اخیر توسط نیروهای بورژوازی رهبری میشده است. این نیروها در رابطه با رهبری مبارزات ملی ناپیگیر و بعضاً خیانتکار بوده و در کردستان نیز منافع زحمتکشان را پایمال کرده و آنان را مورد ستم قرار میدادند.

اما اکنون با آمدن طبقه کارگر به عرصه مبارزه طبقاتی، دوره تاریخی رهبری طبقات استعمارگر بر جنبش ملی کردستان جای خود را به دوره‌ای داده است که در آن جنبش ملی - دمکراتیک کردستان میتواند و باید به رهبری طبقه کارگر به سرانجام برسد." (نقل از برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان)

بند فوق از برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان به دو نکته اساسی اشاره دارد. اول آنکه جنبش ملی در کردستان جنبشی حق طلبانه و عادلانه است که خارج از اراده این یا آن شخصیت و حزب و سازمان از پایه‌های عینی اجتماعی خاص خود برخوردار است و لذا مادام که این پایه‌های عینی پابرجا هستند به اراده هیچ دولت و رژیم و ستادی از میان نمیرود. این جنبش جنبشی بر سر احقاق حقوق ابتدایی پایمال شده یک ملت است. مبارزه مسلحانه در کردستان شکل قهرآمیز مبارزه برای کسب حقوقی است که دولتهای مرکزی در ایران یکی پس از دیگری زیر پا گذاشته و سرکوب کرده‌اند. مادام که ملت کرد وجود دارد و به ستم ملی پایان داده نشده است، مبارزه دمکراتیک برای کسب حق تعیین سرنوشت در اشکال مختلف ادامه خواهد داشت.

دوم آنکه خصیصه دوره نوین جنبش انقلابی خلق کرد قرار گرفتن کارگران و زحمتکشان کردستان در رأس مبارزه برای حق تعیین سرنوشت است، و این مهمترین تحول در تاریخ مبارزات ملی در کردستان است. تحولی که از یکسو دورنمای پیروزی جنبش انقلابی خلق کرد و حل قطعی مساله ملی را بسیار مساعد میکند و از سوی دیگر انقلاب در کردستان را مستقیماً و عمیقاً با جنبش انقلابی طبقه کارگر سراسر ایران پیوند میدهد. حضور پرولتاریا به عنوان نیروی محرکه اصلی و رهبر جنبش ملی در کردستان امکان میدهد تا دامنه این جنبش از محدوده ایجاد تغییراتی در مناسبات سیاسی - اداری مردم کردستان با حکومت مرکزی فراتر رود و ایجاد تحولانی اساسی در مناسبات اقتصادی در کردستان بنفع کارگران و زحمتکشان و نیز در تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی در کل کشور در چشم انداز این جنبش قرار گیرد.

ارتباط تنگاتنگ جنبش انقلابی در کردستان با انقلاب سراسری کارگران و زحمتکشان ایران در چهار سال اخیر، اکنون کاملاً بثبوت رسیده است. دوره نوین جنبش انقلابی در کردستان خود در بطن انقلاب سراسری ایران شکل گرفت و سپس خود به یکی از اساسی ترین جبهه‌های تداوم انقلاب بدل شد. جنبش انقلابی خلق کرد در طی سالهای پس از قیام بارها تلاشهای ضد دموکراتیک و ضد کارگری جمهوری اسلامی را برای نفی کامل دستاوردهای دموکراتیک قیام بهمن و سرکوب آزادی در سراسر ایران خنثی کرده است، و درنده خویی جمهوری اسلامی در کردستان بیانگر درک این واقعیت از جانب رهبران جمهوری اسلامی و کارشناسان ریز و درشت منافع بورژوازی و امپریالیسم در ایران است.

کارگران ایران مدافعین پیگیر جنبش انقلابی در کردستانند. طبقه کارگر ایران هیچ نفعی در ستمگری ملی ندارد و مستقل از ترکیب نیروهای سیاسی در کردستان بدون قید و شرط از حق ملت کرد در تعیین سرنوشت خویش دفاع میکند. دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت معنایی جز احاله سرنوشت سیاسی کردستان به آراء آزاد ملت کرد ندارد. از نقطه نظر طبقه کارگر و کمونیستهای ایران هرگونه دخالت نظامی و بوروکراتیک دولت مرکزی در ممانعت از اعمال اراده آزاد ملت کرد در امر تعیین شکل حکومتی خویش محکوم و مردود است و باید قاطعانه با آن مقابله شود. دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت یعنی محدود نکردن آزادی ملت کرد در تعیین شکل حاکمیت در کردستان و این بی تردید حق جدایی و تشکیل یک دولت مستقل را، در صورتیکه ملت کرد چنین اراده کند در بر میگیرد. ما باید توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش را با ضرورت دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت آموزش دهیم. ما باید با همه اشکال تبلیغات شوونیستی و عظمت طلبانه بورژوازی و خرده بورژوازی ایران مقابله کنیم. ما باید تمام نیروها و احزابی را که مدعی دفاع از منافع خلق کردند اما حق تعیین سرنوشت را تنها با شرط و تبصره‌هایی نظیر "حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی ایران" تائید میکنند، به مثابه نیروهائی که از هم اکنون اتهامات شوونیستی خود را بر علیه خلق کرد در آینده تدارک میبینند و مقدمات لشکرکشی آتی خود را به کردستان فراهم میسازند در میان کارگران و زحمتکشان افشا و منزوی کنیم. کارگران انقلابی خواستار وحدت کلیه بخشهای طبقه کارگر ایران در مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم‌اند. طبقه کارگر ایران وحدت طلب است، اما تحمیل وحدت بطرق نظامی و بوروکراتیک را قاطعانه رد میکند. ما خواستار وحدت داوطلبانه ملل ساکن ایران هستیم، زیرا الحاق قهرآمیز ملت‌های ساکن ایران، صرفنظر از خصلت ارتجاعی و ضد دموکراتیک خود، مستقیماً موجب تفرقه در صفوف طبقه کارگر ایران و تشدید ناسیونالیسم و شوونیسم در بخشهای مختلف آن میگردد، و این عملاً به سازش طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی در بخشهای مختلف ایران و دنباله‌روی کارگران از دشمنان طبقاتی خود در چهارچوب هر ملت منجر میگردد. طبقه کارگر ایران از جدایی آسیب میبیند، اما کارگران و کمونیستهای ایران همواره و در همه حال در برابر الحاق اجباری ملل تحت ستم ایران ایستاده‌اند و خواهند ایستاد.

امروز کارگران و زحمتکشان کردستان در "برنامه کومه‌له برای خودمختاری کردستان" سرنوشت سیاسی مطلوب اکثریت قاطع ملت کرد و وحدت طلبی عمیق خود را با طبقه کارگر سراسر ایران به روشنی بیان کرده‌اند. ما باید این برنامه را وسیعاً به میان توده‌های کارگر و زحمتکش در خارج کردستان ببریم. وجود این برنامه به کارگران پیشرو و فعالین کمونیست در سراسر ایران امکان میدهد تا خواستهای ملت کرد را از زبان کارگران و زحمتکشان کردستان با وضوح و صراحت برای توده‌های کارگر و زحمتکش در سراسر ایران توضیح دهند و راه هرگونه تحریف و تخفیف در اهداف عادلانه جنبش انقلابی در کردستان را از جانب هر نیروی بورژوازی و خرده بورژوازی، اعم از جمهوری اسلامی و یا رفیقان نیمه راه خلق کرد قاطعانه سد کنند.

۲) کومه‌له را وسیعا در میان کارگران و زحمتکشان ایران معرفی کنیم.

جنبش ملی در کردستان جنبشی ماوراء طبقاتی نیست و همانطور که گفتیم خصوصیت اصلی این جنبش در دوره حاضر حضور پرولتاریای کردستان در صف مقدم و رهبری کننده این جنبش است. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) نماینده آگاه و پیشرو کارگران و زحمتکشان کردستان و تقویت جنبش انقلابی در کردستان تنها از طریق تقویت بخش پرولتری این جنبش و سازمان سیاسی پرولتاریا در کردستان، یعنی کومه‌له، امکانپذیر است. در طول دوران پس از قیام، کومه‌له پیگیرانه مواضع پیشتاز پرولتری را در جنبش خلق کرد و در مواجهه با مسائل متنوع این جنبش نمایندگی کرده است. برخورد کومه‌له به مانورهای مختلف سیاسی و یورشهای پی در پی نظامی دولت اسلامی، مواضع کومه‌له در قبال سیاستهای احزاب غیرپرولتری در کردستان و نوسانات و تزلزلات آنان و بویژه برنامه و چشم انداز کومه‌له در زمینه سازماندهی حاکمیت توده‌ای در کردستان که در برنامه کومه‌له برای خودمختاری و قطعنامه‌های کنگره سوم این سازمان منعکس است، ملاک روشنی برای تشخیص دمکراتیسم پیگیر پرولتری از ناسیونالیسم و لیبرالیسم بورژوایی در جنبش مقاومت بدست میدهد. تبلیغات ما در خارج کردستان باید این مرز تعیین کننده میان کومه‌له به مثابه پرچمدار دمکراسی انقلابی پرولتری و احزاب و سازمانهای بورژوا- لیبرال در کردستان را برای کارگران و زحمتکشان ایران روشن کند و آنان را نه صرفا به دفاع از حق تعیین سرنوشت بطور کلی، بلکه به دفاع از سیاستهای پرولتاریایی انقلابی در کردستان، یعنی سیاستهای کومه‌له، فراخواند.

اما محدود کردن کومه‌له به سازمانی که جناح رادیکال جنبش مقاومت را تشکیل میدهد نادرست است، بویژه آنکه تبلیغات بورژوازی نیز اساسا ارائه تصویری محدود و مخدوش از کومه‌له بعنوان یک سازمان ملی - منطقه‌ای افراطی را هدف خود قرار داده است. بورژوازی و ارگانهای تبلیغاتی‌اش آگاهانه درباره ماهیت طبقاتی و ایدئولوژی انقلابی کومه‌له سکوت میکنند. از جمهوری اسلامی تا احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی اپوزیسیون، از بی‌بی‌سی و خبرگزاری فرانسه تا ارگانهای تبلیغاتی شورای ملی مقاومت و مجاهدین خلق، همه در تلاشی عبث برای کتمان حضور وسیع و تعیین کننده کومه‌له در جنبش مقاومت و مسکوت گذاردن ایدئولوژی، سیاست و برنامه کمونیستی سازمان کومه‌له وحدت عمل دارند. آنان از اذعان به قدرت کمونیستها در جنبش انقلابی خلق کرد میهراسند و با تمام قوا میکوشند تا حقایق زنده یک جنبش واقعی را با دوز و کلکهای مبتذل تبلیغاتی و تحریفات کاسبکارانه اخبار این جنبش، پرده‌پوشی کنند. هراس آنان کاملا بجاست و روشهای ریاکارانه‌شان کهنه و شناخته شده است. ما باید با تمام توان خود این سیاست ارتجاعی تبلیغی - خبری بورژوازی را خشتی کنیم. ما باید در تبلیغات خود جایگاه ویژه‌ای به شناساندن کومه‌له بمثابه یک سازمان کمونیستی و پرولتری که صاحب نفوذ و پایگاه گسترده‌ای در توده‌های وسیع زحمتکش در کردستان انقلابی است اختصاص دهیم.

کومه‌له یک سازمان کمونیستی سراسری است که اهداف، سیاستها و دامنه تشکیلات آن بسیار از محدوده کردستان و جنبش ملی - دمکراتیک فراتر میرود. کومه‌له بمثابه یک سازمان کمونیستی و بنا بر برنامه خویش (برنامه حزب کمونیست) وظیفه خود را سازماندهی پرولتاریای ایران برای انقلاب سوسیالیستی و شرکت فعال در امر پیشبرد انقلاب جهانی طبقه کارگر قرار داده است. ما بویژه باید جایگاه تعیین کننده کومه‌له را در مبارزه پیگیری که مارکسیسم انقلابی ایران در دوره اخیر در جبهه‌های مختلف بر علیه رویزیونیسم و پوپولیسم به پیش برده است برای کارگران ایران توضیح دهیم. ما باید نقش حیاتی کومه‌له را در ایجاد حزب کمونیست طبقه کارگر ایران در آینده‌ای نزدیک خاطر نشان کنیم و کومه‌له را بمثابه یک سازمان حزبی قدرتمند و صاحب نفوذ طبقه کارگر ایران بطور کلی به توده‌های وسیع کارگران ایران بشناسانیم.

نکته دیگر اینکه، باید بر این تاکید کرد که کومه‌له سمبل استواری تاکتیکی کمونیستها در برابر اردوگاه ضد انقلاب و دشمنان دمکراسی و سوسیالیسم در ایران بوده است. مقایسه مواضع و عملکردهای کومه‌له در چهار سال اخیر با "انقلابیون" تازه از راه رسیده‌ای نظیر مجاهدین خلق در تبلیغات ما بسیار آموزنده خواهد بود. ما باید از تاریخ زنده انقلاب ایران کمک بگیریم و به کارگران و زحمتکشان ایران توضیح دهیم که چگونه بسیار پیش از آنکه سازمانهایی نظیر مجاهدین خلق از مدیحه‌سرایی برای "پدر خمینی" شان دست بردارند، بسیار پیش از آنکه اینان از مرحله دوازدهم استراتژیک خود مبنی بر تقاضای شرفیابی به حضور امام خمینی و نسخه پیچیدن برای ختم "عائله کردستان" و پیش کش کردن میلشیای خود به این و آن آیت‌الله و نهاد نظامی جمهوری اسلامی گذر کنند و به مرحله سیزدهم یعنی منفجر کردن استراتژیک پاسداران و امام جمعه‌ها و دیگر رقبای رئیس جمهور پای بگذارند، کومه‌له نیروی خود توده‌های کارگر و زحمتکش در کردستان را برای مبارزه مسلحانه توده‌های علیه جمهوری

اسلامی سازماندهی و هدایت میکرده است. ما باید توضیح دهیم که چگونه کومهله کمونیست در زمانی که سازمانهای خرده بورژوازی اپوزیسیون، نظیر مجاهدین خلق، نیروهای خود را به جبهه جنگ با عراق گسیل میکردند و حداکثر آزادیخواهیشان این بود که "حزب ارتجاعی حاکم" را از تضعیف رئیس جمهور محبوب برحذر دارند، کومهله در کردستان جنگ عظیم زحمتکشان را بر علیه کلیت نظام جمهوری اسلامی هدایت کرده و بارها با در هم کوبیدن توطئه‌های نظامی و سیاسی جمهوری اسلامی سنگرهای دمکراسی را نه تنها در کردستان، بلکه در سراسر ایران باز پس گرفته است. تاریخ پر افتخار کومهله بویژه در ۴ سال اخیر، تاریخ استواری کمونیستها بر آرمانهای دمکراتیک و سوسیالیستی طبقه کارگر ایران است و هر کارگر ایرانی باید با تک تک لحظات این تاریخ بعنوان تاریخ تولد طبقه خود به مثابه طبقه‌ای آگاه به منافع طبقاتی آشنا و اخت شود.

۳) موقعیت کنونی و دورنمای جنبش انقلابی در کردستان چیست؟

اگر بنا بود پاسخ این سوال را در اخبار رسمی دولتی جستجو کنیم، باید به این نتیجه میرسیدیم که تا قبل از انتشار همین شماره کارگر کمونیست لشکر کفرستیز اسلام با مدد زرادخانه اهدایی شیاطین بزرگ و کوچک اثری از آثار جنبش انقلابی در کردستان برجا نخواهد گذاشت! اما وظایف تبلیغی ما در این زمینه نمیتواند و نباید به افشا کردن پوچی تبلیغات رژیم محدود بماند. ما باید توجه کارگران و زحمتکشان را بر واقعیات عمیقتری که مبنای پابرجائی و رشد و تکامل جنبش انقلابی در کردستان است جلب کنیم. همانطور که پیشتر گفتیم، جنبش انقلابی در کردستان از زمینه‌های عینی و مادی اجتماعی مشخصی برخوردار است. این یک حرکت مسلحانه چریکی نیست که گروه و سازمانی به اختیار خود و برای مثال با محاسبه موقعیت مساعد کوهستانی و جنگلی منطقه معینی آنرا آغاز کرده باشد. و به همین اعتبار این جنبش جنبشی نیست که با اعزام دارودسته‌های مزدور پاسدار و جاش و ارتشی سرکوب شود. این نکته‌ای است که کسانی که جنبش خلق کرد را با فلان اقدام مسلحانه ابتدا به ساکن فلان سازمان در جنگلهای شمال و کوهستانهای فارس قیاس میکنند، کاملاً به فراموشی سپرده‌اند. مبارزه مسلحانه در کردستان حامل تکامل مبارزه سیاسی ریشه‌دار یک ملت تحت ستم و انعکاس مطالبات و مواضع طبقاتی مشخصی در درون این ملت است. بنابراین فعل و انفعالات نظامی در کردستان و تغییر در تناسب قوای نظامی نیروهای انقلاب و ضد انقلاب، تنها میتواند اشکال ادامه این مبارزه و شدت و ضعف دامنه آنرا در این یا آن مقطع مشخص کند. حال آنکه بقاء و ادامه این جنبش، مادام که زمینه‌های سیاسی آن پابرجاست و نیروهای سیاسی - طبقاتی محرکه این جنبش از ادامه مبارزه دست نکشیده‌اند، با هیچ فشار نظامی به زیر سوال نخواهد رفت.

اما نکته مهمتر اینجاست که هم اکنون در دل نبردهای مسلحانه گسترده‌ای که بویژه با هجوم بهار مزدوران دشمن در کردستان جریان دارد، جنبش خلق کرد نه یک سیر فقهقراپی، بلکه یک جریان تکامل سیاسی را از سر میگذراند که میتواند در ادامه خود ابعاد نظامی تعیین کننده‌ای بیابد. بویژه بر دو عامل اصلی در این سیر تکاملی میتوان مکت کرد. اول تعمیق قطب‌بندیهای سیاسی - طبقاتی در درون جنبش ملی بطور کلی و دوم، تکامل سازمان کومهله بمثابه یک سازمان کمونیستی و رهبر کارگران و زحمتکشان کردستان بطور اخص.

عامل اول نتیجه اجتناب ناپذیر بیش از ۴ سال مبارزه آشکار سیاسی و نظامی در کردستان است. در طول این مدت اوهام ماوراء طبقاتی توده‌ها بتدریج رنگ باخته و طبقات اجتماعی مختلف در کردستان گام به گام تصویر روشن‌تری از اهداف سیاسی و اقتصادی خود و سازمانهای سیاسی‌ای که این اهداف و منافع را بیان و نمایندگی میکنند بدست آورده‌اند. در این میان رشد قدرت‌یابی روزافزون کومهله، تدقیق و تعریف اهداف و برنامه‌های سیاسی و اقتصادی کومهله در جنبش ملی و تقویت جهتگیری زحمتکشان کردستان بسوی کومهله، گواه متمایز شدن تدریجی اما مداوم صف کارگران و زحمتکشان کردستان از بورژوازی و خرده بورژوازی در درون جنبش ملی است. با روی آوری هر چه بیشتر کارگران و زحمتکشان کردستان به ایجاد صف مستقل خویش تحت پرچم کومهله، جنبش ملی بطور کلی استحکام مییابد و بیش از پیش از رهبری استوار و پیگیری برخوردار میگردد.

عامل دوم، که خود بر رشد این قطب‌بندی طبقاتی در کردستان متکی است، تکامل ایدئولوژیک، سیاسی و عملی - تشکیلاتی سازمان کومهله است. اینجا، تلاش آگاهانه مارکسیسم انقلابی برای وداع با میراث عقب مانده و دست و پا گیر تفکر و عمل خرده بورژوازی در صفوف جنبش کمونیستی ایران نقشی تعیین کننده ایفا کرده و میکند. استحکام نظری و عملی کومهله و به ویژه استوار

شدن هر چه بیشتر آن بر موازین کار کمونیستی در جنبش طبقه کارگر و جنبش ملی در کردستان آن شاخص تعیین کننده‌ای است که آینده‌ای امیدبخش را برای جنبش انقلابی در کردستان و کارگران و زحمتکشان فعال در این جنبش ترسیم میکند.

بدیهی است که این دورنمای مساعد به شیوه‌ای جبری تحقق نمیپذیرد. اما نکته اساسی اینجاست که شرایط عینی جنبش انقلابی در کردستان مساعدترین زمینه‌ها را برای پیشروی کارگران و زحمتکشان کردستان تحت پرچم کومه‌له آماده ساخته است و پیشروی و پیروزی این جنبش بیش از هر زمان دیگر به پیگیری و استواری کمونیستها در امر اتخاذ موازین سیاسی و عملی کمونیستی، موازینی که پلنوم کمیته مرکزی کومه‌له در دیماه سال ۱۳۶۱ تعهد خود را به آن اعلام نموده است، بستگی یافته است.

تبلیغات ما بویژه باید این سیر تکاملی طبقاتی و تشکیلاتی در جنبش خلق کرد را برای کارگران ایران توضیح دهد و آنان را قادر سازد تا در ورای اخبار کلی نظامی و شاخصهای عمومی پیشرفت و عقب نشینی جنبش انقلابی در مقاطع مختلف، سیر قدرت‌گیری و انسجام روزافزون طبقه خویش در این جنبش را تشخیص دهند و به آن یاری رسانند. دورنمای جنبش مقاومت در کردستان یک دورنمای عموم خلقی نیست، سرنوشت طبقات و احزاب سیاسی در این جنبش یکسان نیست و طبقه کارگر ایران باید بتواند بویژه آن تحولاتی را که زمینه قدرت‌گیری بخش پرولتری در این جنبش و مبنای ادامه کاری و پیروزی نهایی جنبش انقلابی خلق کرد است به دقت بشناسد.

هیاهوی جمهوری اسلامی مبنی بر شکست انقلاب در کردستان هیاهویی پوک و توخالی است. واقعیت چشم انداز کاملاً متفاوتی را پیش‌رو ما گسترده است. امروز عوامل و زمینه‌های مساعد بسیاری برای در هم شکسته شدن مجدد یورش مذبوحانه رژیم به کردستان وجود دارد و جنبش انقلابی خلق کرد از این توان برخوردار است تا نه تنها ابتکار عمل در عرصه‌های مختلف مبارزه بر علیه جمهوری اسلامی را بدست گیرد، بلکه با وارد آوردن ضربات کاری بر پیکر فرتوت و پوسیده جمهوری اسلامی، بار دیگر روند اوضاع سیاسی در کل کشور را بنفع انقلاب و دمکراسی انقلابی دگرگون سازد.

کارگر کمونیست، ارگان اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۷ - ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۲

بختی پیرامون ضربات اخیر رژیم به نیروهای برنامه حزب

وحشت رژیم از چیست؟

خبر ضربه تشکیلاتی به نیروهای برنامه حزب کمونیست (کومه‌له و ا.م.ک) از جانب رژیم جمهوری اسلامی، با هیاهوی بسیار منتشر شده است و رادیوهای کشورهای امپریالیست نیز این خبر را بهمان صورت تکرار کرده‌اند. رژیم جمهوری اسلامی برای افزودن به شور و شوق سراسری بورژوا- امپریالیستها و برای خاطرنشان ساختن مطلوبیت طبقاتی خویش در خدمتگزاری به امپریالیسم، هر چه بیشتر بر جنجال حادثه افزوده است، ابعاد واقعه را عریض و عمیق جلوه داده است و آن را بصورت شاهکار خویش عرضه کرده است.

گذشته از تمام دروغها، لافزنی‌ها و رجزخوانی‌های دولت، ما ضربه تشکیلاتی به اتحاد مبارزان کمونیست را تایید میکنیم. رژیم جمهوری اسلامی موفق شده است تا علاوه بر لطامات پیشین، اینبار هم، لطمه‌ای دیگر به سازمان ما وارد آورد.

یورش به سازمان‌های کمونیستی و دستگیری، شکنجه و اعدام کمونیستها، از جانب رژیمی که فلسفه وجودی‌اش را نابودی انقلاب، امحاء هرگونه حقوق دموکراتیک و تهاجم همه جانبه سیاسی و اقتصادی به طبقه کارگر میسازد؛ و در این راه، نهایت وحشیگری و رذالت بورژوازی عصر حاضر را در حکومت خویش گرد آورده است؛ امری است بدیهی و جای هیچ گلایه‌ای هم نیست. این عرصه‌ای اصلی از یک جنگ طبقاتی عظیم است. جنگ طبقاتی دو طبقه اصلی جامعه: بورژوازی و پرولتاریا.

جنگ بورژوازی به بن بست رسیده و محتضری هر گونه آزادی عقیده و بیان، هر گونه آزادی تجمع و تشکل و خلاصه هر روزنه دموکراتیک را در خدمت آگاهی و تشکل پرولتاریا، و بر علیه خویش به حساب می‌آورد؛ و با تمام قوا به نابودی دموکراسی، اعمال بی حقوقی کامل سیاسی بر مردم و کشتار پیشروان و رهبران طبقاتی پرولتاریا برخاسته است؛ بر علیه پرولتاریایی که علیرغم وجود شدیدترین تضییقات سیاسی و وحشیانه‌ترین شرایط اختناق و سرکوب، یک دم از مبارزه دست نکشیده است. پرولتاریایی که در حین مبارزه بی وقفه طبقاتی‌اش، اهداف و طریق مبارزه پیرومند تاریخی خود را شناخته است، و در صدد انسجام صفوف مستقل طبقاتی خویش برای نابودی بورژوازی و رهایی قطعی خویش است.

این یک جنگ طبقاتی عظیم است و ضربه تشکیلاتی به نیروهای برنامه حزب کمونیست فقط گوشه‌ای و مقطعی از این جنگ را نمایش میدهد.

گوشه‌ها و مقاطع جنگ، هیچگاه سرنوشت جنگ را تعیین نمیکنند. جنگ طبقاتی بورژوازی امپریالیست و پرولتاریای ایران، گذشته‌ای دارد و آینده‌ای خواهد داشت. پایان این جنگ و پیروزی محتوم پرولتاریا در این جنگ طبقاتی را هم کمونیسم روشن ساخته است و بلشویسم آن را اثبات کرده است. آینده مبارزه طبقاتی در ایران، پیروزی تاریخی اجتناب ناپذیر پرولتاریا را، یکبار دیگر در ایران اثبات خواهد نمود.

اما بررسی گذشته این جنگ طبقاتی، میتواند قدرت طبقه کارگر در لحظه فعلی و شرایط حاضر برای پیشروی پرولتاریا را روشن تر سازد. کافی است تنها نگاهی کوتاه به موقعیت پرولتاریا در سال جاری - از آغاز تا کنون - بیفکنیم. در سال جاری رژیم جمهوری اسلامی، خفقان پلیسی بر جامعه و فشار سیاسی بر پرولتاریا را تا نهایت ممکن افزایش داده است. یورش وسیع به جنبش کمونیستی و کارگری ابعاد فوق‌العاده وحشیانه‌ای یافته است و موج وسیع بازداشت و اعدام کمونیستها و کارگران پیشرو با شدت فزاینده همچنان ادامه یافته است. رژیم جمهوری اسلامی، در طی این دوره، تمام قدرت و توان خود را در خدمت سرکوبی پرولتاریا و نابودی جنبش کمونیستی به خدمت گرفته است و توفیق یافته است تا ضرباتی سخت بر جنبش کمونیستی و تشکلهای پرولتری وارد سازد. در این دوره و علیرغم شرایط اختناق قرون وسطایی - که تاریخ دوره نوین کمتر نظیرش را دیده است - و علیرغم تمام لطماتی که به پرولتاریا و پیشاهنگان طبقاتی او وارد آمده است، پرولتاریا نه دست از مبارزه نشسته و یک دم از پا نشسته است، بلکه موانع عمده‌ای را از سر راه مبارزه طبقاتی خود برداشته است، و با فتح سنگرهای جدید طبقاتی، به ملزومات

تعیین کننده‌ای برای پیشروی بسوی هدف نهایی خویش - دیکتاتوری پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم - دست یافته است.

در همین دوره است که کنگره سوم کومه‌له تشکیل می‌گردد. دستاورد تاریخ ساز این کنگره برنامه حزب کمونیست است. با برنامه حزب کمونیست یک دوره تشتت ایدئولوژیک و سیاسی در درون جنبش کمونیستی به سرانجام می‌رسد. بینشها و سیاستهای خرده بورژوازی تحت نام و پوشش مارکسیسم طرد می‌گردد و دوره رونق، حاکمیت و اضمحلال رویونیسم پوپولیستی در صفوف جنبش کمونیستی به پایان می‌رسد. پرچم استقلال ایدئولوژیک - سیاسی طبقه کارگر در برابر تمام احزاب و جریانات غیرپرولتری افراشته می‌شود.

با برنامه حزب کمونیست، سنگری تعیین کننده به فتح پرولتاریای ایران در می‌آید و دوره‌ای نوین در حیات جنبش کمونیستی ایران آغاز می‌شود، دوره‌ای بازگشت ناپذیر! دوره‌ای که تمام لشکرکشی‌ها و جد و جهد بورژوازی بر علیه پرولتاریا و صدها ضربه پلیسی به کمونیستها و جنبش کمونیستی نمیتواند آن را به عقب بازگرداند. دوره‌ای نوین که راه پیشروی بعدی پرولتاریا و فتح سنگرهای جدید طبقاتی او را هموار میکند: احیای شیوه‌های کمونیستی مبارزه و تشکیل حزب کمونیست ایران!

بدنبال کنگره سوم و درست در همین دوره، کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست تشکیل می‌گردد. دستاورد عظیم این کنگره دستیابی به تئوری لنینی تشکیلات و شیوه‌های مبارزه حزبی است. با دستیابی به مبانی پراتیک و تشکیلات کمونیستی، به حاکمیت ده‌ها سال سبک کار پوپولیستی در صفوف کمونیستها و جنبش کمونیستی ایران پایان داده می‌شود و چگونگی احیای سنن و روشهای ویژه پراتیک و تشکیلات کمونیستی، طریق دست یافتن به هویت کامل کمونیستی در تمام وجوه مبارزه عملی و در تقابل و گسست کامل از روش‌های بورژوازی تثبیت می‌شود. احیای میراث و سنن بلشویسم! سنگر دیگری به فتح پرولتاریای انقلابی در می‌آید و کلید تشکیل عملی حزب کمونیست بدست می‌آید.

درست در همین دوره پیگرد، شکنجه و کشتار بی‌حساب و رعب و وحشت سراسری، پرولتاریای انقلابی ایران سلاح خود را حدادی کرده است و ملزومات نظری و عملی تحقق آرمان ۵۰ ساله خود، یعنی تشکیل حزب کمونیست ایران را هموار ساخته است. حزبی که تحت پرچم واحد پرولتری - برنامه حزب کمونیست - و با شیوه‌ها و روش‌های متکی به اهداف برنامه‌ای پرولتاریا به تفرقه در صفوف پرولتاریای پیشرو خاتمه خواهد داد. صفوف مبارزه پرولتاریا را در کلیه وجوه متشکل و هدایت خواهد ساخت و پیگیری و ادامه‌کاری مبارزه پیروزمند تا کسب قدرت سیاسی بدست پرولتاریا و استقرار سوسیالیسم را تضمین خواهد نمود.

پروزیهای دوران ساز و بازگشت ناپذیر پرولتاریای ایران تصادفی حادث نشده است. احیای بلشویسم در نظر و عمل، و تحقق ملزومات تشکیل حزب کمونیست بر بستر چهار سال مبارزه حاد طبقاتی صورت گرفته است. چهار سال مبارزه طبقاتی شدت یابنده‌ای که زمینه‌ساز پیشروی پرولتاریا بسوی اهداف و سیاستهای مستقل طبقاتی خویش بوده است و تلاش خستگی ناپذیر و مبارزه پیگیر و هدفمند مارکسیسم انقلابی بر علیه حاکمیت نظری و عملی خرده بورژوازی بر جنبش کمونیستی، آن را متحقق ساخته است.

پرولتاریای ایران بمتابسه گردانی از پرولتاریای جهانی توفیق یافته است تا نتایج بحران سراسری حاد و عمیق بورژوازی جهانی را تا حد یک انقلاب عظیم در ایران تجربه کند و در دل این انقلاب کمونیسم رهایی بخش، کمونیسم مانیفست را، هم در نظر و هم در عمل از زیر سلطه رویونیسم جهانی آزاد سازد.

پروزیهای دوران ساز پرولتاریای ایران برای پرولتاریای جهانی که بر زمینه بحران امپریالیسم در همه جا در حال برآمد است و در همه جا در تلاش احیای کمونیسم از زیر آوار حاکمیت دهها ساله رویونیسم است، از هم اکنون به دستاوردهای ارزشمند طبقاتی و سنگرهای پیشروی طبقاتی تبدیل شده است. برنامه حزب کمونیست ایران می‌رود تا مبنای دآوری اصالت کمونیستی جریانات مارکسیسم انقلابی در سراسر جهان قرار گیرد؛ و پرولتاریای ایران می‌رود تا به پرچمدار پرولتاریای جهانی و مرکز پایه‌گذاری انترناسیونال نوین لنینی بدل گردد.

پس بی حکمت نیست که تمام بلندگوهای امپریالیستی خبر ضربه تشکیلاتی به نیروهای برنامه حزب کمونیست ایران را انعکاس

میدهند. بی حکمت نیست که خمینی در سخنرانی‌اش از بورژوازی امپریالیست گلايه میکند که چرا در پاسخ به چنین خدمتی عظیم، به پیشگاهش تبریک نمی‌فرستند؛ بی حکمت نیست که سردسته سپاه پاسداران ضمن یادآوری این نکته به بورژوازی که "اینان قصد وحدت و گردآوری کلیه نیروهای کمونیست را داشته‌اند" با لاف و گزاف بر اهمیت کار سرکوبگران دولتی تکیه میکند و خدمتگزاری رژیم اسلامی به امپریالیسم جهانی را متذکر میگردد.

اینجا دیگر پای خصومت آخوندهای مرتجع و "تروریستهای منافق" در میان نیست. اینجا دیگر جنگ و گریز پوپولیستهای ورشکسته و منهزم با جمهوری تا دندان مسلح اسلامی در کار نیست. اینجا پای جنگ یک طبقه و ابدیدگی پرولتاریا در این جنگ و تأثیر تردید ناپذیر دستاوردهای حال و آینده مبارزه‌اش بر پرولتاریای جهانی در میان است. اینجا دیگر پای هست و نیست نه تنها رژیم جمهوری اسلامی بلکه کل نظام بورژوازی در میان است.

محسن رضایی با رجزخوانی‌هایش فقط وحشت خود را به نمایش گذاشته است. وحشت از قدرتی که در حال تکوین است. او لیبرالها را سرکوب کرده است، مجاهدین را کشتار کرده است و سازمانهای پوپولیستی را به نابودی کشانده است ولی پرولتاریای آگاه و در حال تشکل را در مقابل خویش یافته است. این، وحشتی از آینده است. وحشتی که سیر پیشرفت نیروهای برنامه حزب کمونیست در سال جاری آنرا موجه میسازد و علیرغم تمام ناکامی‌های کمونیستها در این دوره، آینده محتوم پرولتاریای فاتح را به دیدرس بورژوازی رژیم اسلامی‌اش میکشد.

اما اگر هیاهوی رژیم در انعکاس خبر ضربه تشکیلاتی به نیروهای طرفدار برنامه حزب، نشان قدرت آینده ماست، خود این ضربات نیز بیانگر ضعف مبارزه گذشته ماست. مبارزه‌ای که فاقد محتوا و خصلتهای کمونیستی در پراتیک و سازماندهی خود بوده است. مبارزه‌ای که از نظر سیاسی به سوسیالیسم و از نظر تشکیلاتی به یک طبقه معین - پرولتاریا - متکی نبوده است. مبارزه‌ای که هدف خود را سازماندهی و هدایت پرولتاریای همواره مبارز قرار نداده است بلکه کل موجودیت مبارزه عملی‌اش در خواست سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و جنگ و گریز سازمان جدا از طبقه با پلیس سیاسی رقم خورده است: مبارزه‌ای پوپولیستی و با سبک کار پوپولیستی!

کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست این انحراف اساسی عملی و تشکیلاتی از مبارزه حزبی را به تفصیل مورد بررسی قرار داد. کنگره ما بر متن دستیابی به مبانی پراتیک و تشکیلات کمونیستی، راههای مقابله با پلیس سیاسی نیز بطور ویژه مورد بررسی قرار داد و به دستاوردهای ارزشمندی که ضامن ادامه کاری مبارزه و انسجام صفوف مبارزه تحت شاق‌ترین شرایط پلیسی است، دست یافت. کنگره ما در این زمینه، به این نتیجه رسید که خصلت جدا از طبقه تشکیلات پوپولیستی و خصلت جدایی مبارزه پوپولیستی از بستر روابط واقعی اجتماعی نه تنها نمیتواند کمترین پیشرفت عملی را در امر تشکل و رهبری مبارزه پرولتاریا موجب شود بلکه خود زمینه‌ساز بیشترین ضربات پلیسی و کارآیی و گسترش این ضربات است. بوروکراتیسم و محفلیسمی که عارضه چاره‌ناپذیر چنین تشکیلاتی است، تشکیلات جدا از طبقه را آماج ضربات پلیس سیاسی قرار میدهد و افراد مجتمع شده در تشکیلات "درخود" را به شکست و نیستی میکشاند.

در این مورد هم سلطه پوپولیسم و سبک کار پوپولیستی بر جنبش کمونیستی بیشترین لطمات را به مبارزه پرولتاریا موجب شده است.

رژیم جمهوری اسلامی تاکنون کوشیده است، شکست و "تلاشی" سازمان‌های پوپولیستی را به حساب شکست و نابودی مبارزه کمونیستی بگذارد و جبن و خیانت رهبران جنبش پوپولیستی را به پای کمونیسم بنویسد.

این کمونیسم نیست که در این میان از پا درآمده است. این خرده بورژوازی است که زیر فشار مبارزه طبقات له شده است و مبارزه سنتی آنارشیستی‌اش به شکست و بی اعتباری کشیده شده است. مارکسیسم انقلابی، این سرانجام محتوم را در همان دوره رونق جنبش پوپولیستی به صراحت پیشگویی کرده بود. کمونیسم بالنده و با عزمی استوار پیش آمده است و امروز دریافته است که حتی مصونیت مبارزه از تهاجم پلیس سیاسی در گرو گسست کامل طبقاتی از خرده بورژوازی، طرد کامل سبک کار پوپولیستی و اتخاذ شیوه‌های کمونیستی مبارزه است.

ضربات اخیر وارد بر سازمان ما را نیز نمیتوان به حساب کمونیسم گذاشت. ضربات اخیر سازمانی ما، میراث ضعفهای گذشته ما، عواقب ناشی از فعالیت پوپولیستی گذشته ما و کفاره دوری ما و فعالیت گذشته ما از مبانی پراتیک و تشکیلات کمونیستی است.

بگذار بورژوازی و حکومت اسلامی اش شکست پوپولیسم و شائبه‌ها و آلام پوپولیستی مبارزه گذشته ما را به حساب ضعف کمونیسم و قدرت خویش بگذارند و آنرا عربده بکشند، تاریخ نوین مبارزه پرولتاریا تازه آغاز شده است!

در شرایطی که تمام نیروها به خاک افتاده‌اند، مارکسیسم انقلابی بالنده و خستگی ناپذیر تا آستانه تشکیل حزب کمونیست ایران پیش آمده است. آنچه در این راه، پرولتاریا از دست داده است براستی ضایعه‌ای است؛ صدها و هزاران جان باخته کمونیست، دهها هزار زندانی سیاسی کمونیست و صدمات و لطمات فوق العاده خطیر. اما علیرغم تمام این مصائب، پرولتاریا استوار و خلل ناپذیر با دستاوردهای تعیین کننده در امر رهایی قطعی خویش پیش آمده است و همچنان به پیش خواهد رفت.

وحشت رژیم در انعکاس خیر ضربه تشکیلاتی به نیروهای حزب کمونیست، از آن چیزی است که هم اکنون هستیم و بخصوص از آن چیزی است که در آینده میتوانیم باشیم. بگذار رژیم جمهوری اسلامی و بورژوازی امپریالیست، از انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند، پرولتاریا جهان را به چنگ خواهد آورد.

با امضاء بهرام سینا در کارگر کمونیست، ارگان اتحاد مبارزان کمونیست، شماره ۵ - دی ۱۳۶۱، (دسامبر ۱۹۸۲) انتشار یافت

ابراز وجود به شیوه راه کارگر

اخیرا در ادامه تلاشهایی که برای سروسامان دادن به وضعیت درهم ریخته سازمانهای پوپولیست و اپورتونیست ورشکسته صورت میگیرد، جزوه بدون تاریخی تحت عنوان "برنامه حزب کمونیست - برنامه ای برای انقلاب یا برنامه ای برای رفرم" از طرف کمیته کردستان سازمان راه کارگر منتشر شده است. بدون شک اگر این جزوه از کوچکترین ارزش علمی، انقلابی و یا سیاسی برخوردار بود، ما همانطور که روش تاکنونی مان بوده است، با نهایت دقت در جزئیات به آن می پرداختیم. ما از ابتدای تشکیل راه کارگر، این سازمان را بعنوان سازمانی با گرایش قوی رویونیستی و با مواضع سیاسی و اقتصادی بوروکراتیک - لیبرالی شناختیم و در نوشته های مختلف در متن برخوردهای تفصیلی به پوپولیسم - که راه کارگر راست ترین و اپورتونیست ترین جناح آن را تشکیل میداد - به مواضع این سازمان برخورد کردیم. نظر ما در باره راه کارگر، و نکات باصلاح تئوریک که در جزوه فوق الذکر به آنها پرداخته است، پر هرکس که در جریان مباحثات ۲ - ۳ سال قبل جنبش چپ ایران باشد آشناست و آنچه امروز در جزوه فوق الذکر این سازمان آمده است، چیزی جز تلاش نویسنده یا نویسندگان ناشی و تازه کاری برای سرهم بندی کردن همان مضامین کهنه و اعتبارباخته سابق در قالب یک "نقد" بر برنامه حزب کمونیست نیست.

اما نکته ای که ذکر چند کلمه را در باره این جزوه ضروری میکند اینست که این بار راه کارگر در برابر برنامه حزب به تحریف آشکار، فحاشی و هذیان گوئی کشیده شده است. راه کارگر دور جدید، اکنون وقیحانه مدعی میشود که برنامه حزب کمونیست در محتوای تفاوتی با برنامه شورای ملی مقاومت و حتی برنامه جمهوری اسلامی ندارد و دقیقا از روی الگوی عملکرد جمهوری اسلامی اقتباس شده است. (رجوع کنید به صفحات ۲۱ و ۲۲ جزوه)

برنامه حزب کمونیست به زبان فارسی نوشته شده است و برای هر کس که قدرت خواندن دارد، و حتی راه کارگر، قابل فهم است. برنامه حزب کمونیست از کمونیسم و سوسیالیسم، از ضرورت همبستگی جهانی طبقه کارگر، از لزوم استقرار حکومت کارگری و سرکوب بورژوازی سخن میگوید. برنامه حزب کمونیست از مبارزه قاطع دمکراسی انقلابی برای حاکمیت شوراها، از ضرورت لغو ارتش حرفه ای و بوروکراسی ممتاز از وسیع ترین حقوق دمکراتیکی سخن میگوید که طبقه کارگر جهانی از کمون تا اکتبر و امروز برای آن جنگیده است، برنامه حزب کمونیست از حق تعیین سرنوشت ملل ساکن ایران، از جدائی مذهب از دولت، از وسیع ترین آزادیهای سیاسی، از برابری زن و مرد، و از دمکراتیک ترین قانون کاری سخن میگوید که چکیده شعارهای پیشتاز کارگران انقلابی جهان است.

آری برنامه حزب کمونیست از اینها سخن میگوید، با اینحال عالیجنابی مانند راه کارگر بخود اجازه میدهد که چنان اراجیفی را بر قلم خود جاری کند. راه کارگر، یعنی کسی که تمام اعتراضاتش به حکومت شاه در تحلیل نهائی در این خلاصه میشده است که گویا اعلیحضرت "هرگز باندازه کافی تلاش ریشه ای برای سازمان دادن بهره کشی از نیروی کار زحمتکش ایران بعمل نیاورد" (فاشیسم - کابوس یا واقعیت، جزوه دوم ص ۶) راه کارگر، یعنی کسی که در طول انقلاب همواره مهر لیبرال های مذهبی را در دل داشته است، کسی که با شروع جنگ ایران و عراق به شوونیستی ترین مواضع در غلطیده و به تفنگچی بی جیره و مواجب جمهوری اسلامی تبدیل شده است و استقلال سیاسی اش را از حکومت حداکثر با چاپ پوسترهای "مستقل" در مورد کمکهای اولیه پزشکی به نمایش می گذاشته است، کسی که با هر ملی شدن بانک و انبار و دکان و دکه ای یک بار محبتش برای جمهوری اسلامی عود کرده است و بالاخره راه کارگر، یعنی کسی که سازمانش را عملا به آموزشگاهی برای "توده ای های جوان" بدل کرده و با هر بحران تشکیلاتی اش عضویت حزب توده را بالا برده است، اکنون در روز روشن انقلابی ترین برنامه سیاسی طبقه کارگر ایران و مدافعان آن را که در طول تمام معلق زندهای حضرتش، استوار در برابر ارتجاع جمهوری اسلامی ایستاده اند، مشابه جمهوری اسلامی و شورای ملی مقاومت میخوانند!

آیا واقعا راه کارگر نمی فهمد که با این حکم وقیحانه برنامه حزب کمونیست را تنزل نداده است بلکه عملا جمهوری اسلامی و شورای ملی مقاومت را انقلابی جلوه داده است؟ آیا راه کارگر نمی فهمد که با مشابه خواندن برنامه حزب کمونیست با مواضع جمهوری اسلامی و شورای ملی مقاومت، بار دیگر در خدمت تظہیر حکومت ارتجاعی و ضد کارگری اسلامی و اپوزیسیون بورژوا-لیبرالی آن قرار میگیرد؟

راه کارگر بی شک معنی آنچه میگوید را می فهمد یا لااقل ما انتظار داریم بعد از یکسال و نیم زیچ نشستن اکنون دیگر بفهمد. مسئله اینست که عقل طبقاتی راه کارگر از دانش "تئوریک" اش بیشتر است. اینجا پای منافع طبقاتی واقعی در میان است و طبیعی است که راه کارگر با همه پروفیسور مآبی اش باید بیشتر به شامه رویونیستی خود تکیه کند تا به دانش تئوریک اش، از اینرو برای کسانی که پدیده ای بنام رویونیسم را میشناسند، تحریفات افسار گسیخته و احکام نجویده راه کارگر غیرمنتظره نیست. حزب توده پرچمدار رویونیسم پخته ای است که راه کارگر پیش از این نصب العین و الگوی خود قرار داده بود و اراجیف امروز کمیته کردستان راه کارگر ادامه منطقی این الگو برداری صادقانه است. بر خلاف آنچه راه کارگر در جزوه خود میگوید، این دقیقاً "وجه خارجی" برنامه حزب کمونیست است که راه کارگر را رنجانده و به خشم آورده است آخر، ما در برنامه حزب کمونیست، شوروی را به عنوان یک کشور امپریالیستی به توده های کارگر معرفی کرده ایم و این در قاموس رویونیسم مدرن کفر در نهایت درجه است. جناب راه کارگر صادقانه و خاضعانه معتقد است که "نماینده ایدئولوژیک طبقه کارگر، جنبش جهانی کمونیستی است که حول اردوگاه کشورهای سوسیالیستی (یعنی شوروی و کشورهای اروپای شرقی) گرد آمده است". و این در حالی است که دو خط پائین تر اعلام میکند که "ما با اعتقاد به وجود انحرافات پای میفشاریم (!) و هدف از این مبارزه ایدئولوژیک را افشا و طرد احزاب منحرف (که یعنی احزاب باصطلاح کمونیست همان کشورهای فوق الذکر) از جنبش کمونیستی از یک طرف و از طرف دیگر فشرده تر کردن صفوف جنبش جهانی کمونیستی میدانیم" (صفحات ۴ و ۵ همان جزوه، پرازنها از ماست)

بیچاره طبقه کارگر "نماینده ایدئولوژیکش" کسی است که باید بدلیل انحرافات ایدئولوژیکش از صفوف جنبش کمونیستی "طرد" شود! برآستی که باید برای این آشفته فکری و ژرف اندیشی به راه کارگر مدال داد.

پس از این اظهارات مشعشع، راه کارگر در یک تحلیل عمیق دو صفحه و نیمی (بله فقط در دو صفحه و نیم) از حکم "میدانیم که در سرمایه داری نیروی کار بصورت کالا در آمد"، بطرز نبوغ آسائی به نتیجه "برنامه حزب کمونیست یک برنامه لیبرال - آنارشستی است که در وحدت با جنبش های ارتجاعی نظیر پان اسلامیم است" میرسد! خشم راه کارگر از موضع ما در قبال شوروی و آنچه پس از آن نثار ما میکند از همان منشا فکری و منافع واقعی نتیجه میشود که حزب توده را به فحاشی و جاسوسی علیه مارکسیست های ایران و شرکت فعالانه در جنایات جمهوری اسلامی علیه دمکراسی و جنبش کارگری و کمونیستی وامیداشت. آقایان راه کارگر، آیا زمان آن نرسیده که شما نیز چیزی از انقلاب بیاموزید؟

اما در "وجه داخلی برنامه"، راه کارگر دقیقاً از زبان عروسکهای رویونیستی از قماش یاروزلسکی به ما اعتراض میکند. راه کارگر، در نقش مباشر ساعی و فعال رویونیسم مدرن میکوشد تا به هر قیمت سرمایه داری دولتی - البته تحت رهبری احزاب رویونیست - را سوسیالیسم قلمداد کند. این تمام موضع این اردوگاه رویونیست در برابر طبقه کارگر است، و لذا راه کارگر از هم اکنون نگران شده است که مبدا طبقه کارگر ایران در "فردای انقلاب" - و پس از بقدرت رسیدن احزاب "مترقی" مورد حمایت راه کارگر - مطالبات اقتصادی و سیاسی خود را پیگیری کند و خواهان انقلاب بی وقفه تا استقرار حکومت کارگری کند و خواهان انقلاب بی وقفه تا استقرار حکومت کارگری بی چون و چرا و مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید و مبادله شود راه کارگر شعار "باید کار کنی جانم" خود را از هم اکنون بر تابلوی دکان سیاسی خویش نوشته است:

"رهائی جامعه از فقر و فلاکت و بحران عمیق جامعه تحت حاکمیت توده ای (یعنی حاکمیت راه کارگر و شرکا) تنها میتواند با بالا بردن مولدیت کار که خود در گرو هر چه صنعتی تر شدن جامعه است تامین گردد و اخلال در تولید مولودیت کار و صنعتی شدن جامعه را به امری ناممکن تبدیل میکند. وقتی حاکمیت سیاسی بدست توده ها افتاد دیگر نیازی نیست که پرولتاریا و متحدینش از پایین در تولید اخلال کنند... بر عکس، حاکمیت نوع پرولتاری (!) باید بکوشد تا با تمام نیرو با هر گونه اخلال در تولید مبارزه کند و در پروسه این مبارزه چنان بسیج توده ای ایجاد کند و توده ها را به آن سطح از آگاهی برساند که زمینه را (دقت کنید، تازه زمینه را) برای سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فراهم سازد" (همان جزوه ص ۱۸)

راه کارگر هنوز توده ای بالغ نشده است به زبان انجمن های اسلامی کارخانجات سخن میگوید. او در حالی که هنوز بقول خودش حتی "زمینه" برای سلب مالکیت خصوصی بر ابزار تولید فراهم نشده یعنی در حالی که هنوز سرمایه و سرمایه داری بر قرار است، اخطار میکند که کارگران حق اعتصاب و اعتراض نخواهند داشت. او قبل از خلع ید از سرمایه طبقه کارگر را از نظر مبارزاتی خلع سلاح میکند و از هم اکنون قول میدهد که مانند اسلاف ورشکسته خود مبارزات کارگری را اخلال در تولید خواهد نامید و با "تمام نیرو" آنرا در هم خواهد کوبید. راه کارگر درست مانند هر حزب بورژوازی که بردوش توده ها و با غضب انقلاب

آنان به قدرت می‌رسد، از ابتدا "انقلاب" و "حاکمیت توده‌ها" را دستاویز حمله به طبقه کارگر قرار می‌دهد کارگران باید این رجز خوانیهای صریح راه کارگر را عمیقاً باور کنند و قداره بندگان حزب الهی فردا را از هم اکنون بشناسند. آقایان گویا فراموش کرده اند که درست همین استدلال و همین روش چهار سال است که فلاکت و بی حقوقی بی سابقه ای به طبقه کارگر ایران تحمیل کرده. گویا فراموش کرده اند که درست همین استدلال و همین روش، شاخص هویت نیروهای بورژوازی اعم از امریکایی و اروپایی و روسی و چینی و وطنی است، و گویا فراموش کرده اند که طبقه کارگر ایران و حزب کمونیست او امروز درست برای برچیدن بساط مبلغین، مدافعان و مجریان همین استدلالات و روشها صفوف خود را فشرده میکنند. پاسخ تئوریک خزعبلات راه کارگر در مورد "وجه داخلی برنامه" را ما سه سال قبل داده ایم و اینجا به این رهنمود خیر خواهانه برای خرده بورژواهای شبه انقلابی امروز و باند سپاهی های فردا اکتفا میکنیم که آقایان باور کنید، طبقه کارگر ایران دورنما و شعاری را که از بنی صدرها و رفسنجانی ها نپذیرفت، از حکومت خلقی ائتلافی راه کارگر نیز نخواهد پذیرفت.

واقعیت اینست که موضع خصمانه راه کارگر در برابر برنامه حزب کمونیست، کاملاً برای ما قابل انتظار بود. تجربه یکسال پس از انتشار برنامه حزب کمونیست امروز به روشنی صحت این پیش بینی کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست را اثبات کرده است که:

"دوره نوین به حکم شرایط عینی و به اعتبار موجودیت یک جریان حزبی منسجم و رو به رشد پرولتری تحت پرچم برنامه حزب کمونیست تمام محافل جریانات و نیروهای منفعل، مردد و بینابینی مدعی مارکسیسم را ناگزیر خواهد ساخت تا یا به جنبش حزبی مارکسیسم انقلابی بپیوند و یا در مقابل آن قرار گیرند و به این ترتیب به زیر منسجم ترین نمایندگان رویونیسم رانده شوند دوره نوین ناظر به شکل گیری دو قطب حزب کمونیست و دشمنان رویونیست حزب کمونیست است این پروسه هم اکنون آغاز شده است." (نقل از قطعنامه در باره موقعیت جنبش کمونیستی و دورنمای تشکیل حزب کمونیست مهر ۱۳۶۱)

اکنون تا آنجا که به راه کارگر مربوط میشود آیا درست تر این نیست که بگوییم این پروسه دیگر به فرجام رسیده است؟

خرداد ۱۳۶۲ (مه ۱۹۸۳)، به نقل از "کارگر کمونیست" شماره ۸

وظائف و دورنمای "کمونیست"

سرمقاله نشریه شماره ۲

در ابتدای کار "کمونیست" ضروری است خطوط کلی سیاستهای ناظر بر این نشریه و جایگاه و نقش ارگان مرکزی را در این دوره از فعالیت حزب ترسیم کنیم.

"کمونیست" ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران است و از اینرو منعکس کننده نظرات رسمی حزب و مهمترین ابزار رهبری در امر پیشبرد برنامه و سیاستهای حزب و هدایت فعالین حزبی است. اما این به خودی خود محورهای اصلی کار "کمونیست" را در این دوره معین از حیات حزب کمونیست ایران و جنبش طبقاتی ما روشن نمیکند. نشریه ما در شرایط اجتماعی و سیاسی مشخص و بر زمینه نیازهای حزبی ویژه‌ای منتشر میشود و محتوای آن با نیازهای این دوره معین از فعالیت ما تناسب دارد. نشریه ما نمیتواند و نباید صرفاً ابزاری برای تبلیغ و توضیح ساده اهداف عمومی و تاکتیکهای حزب باشد. "کمونیست" چون هر ارگان سراسری حزبی دیگر در طول حرکت زنده جنبش طبقاتی وظیفه دارد که بر رفع موانع معین پیشروی حزب و جنبش طبقه کارگر در هر دوره و بر سر هر نقطه عطف مشخص، متمرکز شود. این موانع را بدرستی به فعالین حزب و پیشروان طبقه کارگر بشناساند، راه غلبه بر این موانع را بروشنی توضیح دهد و نیروی طبقه کارگر آگاه و متشکل را برای رفع آنها بسیج و هدایت نماید. موانعی که بر سر راه رشد جنبش طبقاتی پرولتاریا قرار میگیرند همواره یکسان نیستند، بلکه مداوماً چه به دلیل تحولات شرایط عینی اجتماعی و چه در نتیجه پراتیک حزبی و توده‌ای طبقه کارگر، تغییر میکنند. ارگان مرکزی حزب نیز نتیجتاً باید در هر دوره معین توجه خود را به گره‌گاههای جدید جنبش معطوف کند.

بدین ترتیب برای درک وظایفی که "کمونیست" در این دوره برعهده خود میداند، باید از اهداف و سیاستهای کلی فراتر برویم و گره‌گاههای امروز جنبش و موانع امروز رشد و تکامل مبارزه پرولتاریای آگاه و سوسیالیست را مورد توجه قرار دهیم.

در شرایط کنونی حلقه اصلی در تکامل جنبش طبقاتی پرولتاریای ایران چیست؟

مهمترین و پایه‌ای‌ترین درسی که انقلاب ۱۳۵۷ و وقایع پس از قیام بهمن برای پیشروان طبقه کارگر داشت، این حقیقت مارکسیستی بود که در غیاب پرولتاریای متشکل در حزب مستقل سیاسی خویش، هیچ تحول عینی و واقعی در موقعیت اقتصادی و سیاسی توده‌های طبقه کارگر متصور نیست. قریب ۵ سال پس از قیام بهمن، اینک تجربه زندگی واقعی توده‌های طبقه ما اثبات نموده است که هر کس خواهان تکامل و حرکت بی وقفه انقلاب و جنبش انقلابی است، میباید بدو و قبل از هر چیز خواهان تشکیل حزبی طبقه کارگر و دخالت متشکل و مستقل این طبقه در انقلاب باشد. بدون این، یعنی بدون پرولتاریای آگاه و متشکل در حزب کمونیست خویش، خونین‌ترین قیامها و بیشترین فداکاری توده‌های طبقه ما، حتی آنجا که به شیوه‌ای خودبخودی دست به اسلحه برده باشند، قادر به در هم کوفتن پایه‌های قدرت بورژوازی نیست. دوران پس از قیام بهمن این واقعیت را به ثبوت رساند که در عصر امپریالیسم هرگونه توقف کارگران و زحمتکش‌شان در نیمه راه تصرف قدرت، معنایی جز اعاده سلطه سیاه سرمایه و تکامل ماشین دولتی سرکوبگر بورژوازی نخواهد داشت. پیشروی بی وقفه، یعنی تنها شرط پیروزی انقلاب، مستلزم وجود یک حزب نیرومند پرولتاری است.

"انقلاب" در گرو "حزب" است. طبقه کارگر ایران برای آموختن این درس پایه‌ای مارکسیسم بهای گزافی پرداخت. مارکسیسم انقلابی با پافشاری دائمی خود بر این حقیقت مارکسیستی و تلاش واقعی و عملی خود برای سازماندهی حزب پرولتاری و فاداری خود را به منافع طبقه کارگر به ثبوت رسانید. و سوسیالیسم خرده بورژوایی، که در ظرف دو سال در متن انقلابی خلقی و همگانی شکفت و پرپر شد، با عجز خود در درک عملی این حقیقت خاطرهای جز یک سلسله جست و خیزهای اعتراض‌آمیز خیابانی در ذهن طبقه کارگر بر جای نگذاشت و نه تنها بیگانگی خود را با سوسیالیسم به نمایش گذاشت، بلکه ناتوانی خرده بورژوازی مستاصل کشورهای سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیسم را در دفاع پیگیر از دمکراسی انقلابی نیز برملا ساخت.

اگر این درس اساسی در ذهن پیشروان طبقه کارگر ایران حک نشود و بطور جدی و در عمل مهر خود را بر جنبش کارگری و انقلابی نکوبد، آنگاه تجربه عقب نشینیا و لطمات چند ساله اخیر بدون شک میتواند از نو تکرار شود.

بنابراین ما موظفیم اکنون، پیش از آنکه بار دیگر امواج نوین انقلاب توده‌ها "شیفتگان انقلاب" را از خود بی خود کند و کوچه‌ها و خیابانهای شهرها بار دیگر از مدافعان پرهیاهوی "مارکسیسم" و "آزادی طبقه کارگر" انباشته شود، این اتمام حجت طبقاتی پرولتاریای انقلابی ایران را تکرار کنیم و خود سیاست عملی خود را کاملا به آن متکی سازیم:

"انقلاب بدون حزب سیاسی مستقل طبقه کارگر، انقلاب بدون حزب کمونیست، به سادگی در دست بورژوازی و خرده بورژوازی به مسلخ پرولتاریا تبدیل میشود. پیروزی انقلاب مستلزم تشکیل و تحکیم حزب پرولتری است، و آن "کمونیستی" که انقلاب را میخواهد اما عملا و فورا و دائما به امر حزب معطوف نیست، نه تنها کمونیست بودن بلکه انقلابیگری خود را نیز به زیر سؤال برده است."

اگر در بهمن ۵۷ این حکم از جانب بخش اعظم جنبش مدعی کمونیسم و سراپا غرق "پراتیک" پافشاری‌ای دگماتیک بر یک حقیقت تئوریک تلقی میشد، امروز این دیگر خود پراتیک است که این حقیقت را از لابلای تجربه خونبار چند سال مبارزه آشکار طبقاتی بیرون میکشد و اعتقاد و وفاداری عملی به آن را به محک و معیار انقلابیگری هر فرد و جریان سیاسی بدل میکند.

بنابراین معطوف بودن به حزب کمونیست، و پراتیک انقلابی را تنها با معیار و شاخص گسترش پراتیک حزبی طبقه کارگر تعریف کردن و سنجیدن، تنها یک تمایل ایدئولوژیک "ما" نیست. این تنها یک استنتاج عملی از آموزشهای تئوریک مارکسیسم نیست، بلکه یک نیاز عملی جنبش واقعی پرولتاریاست. "انقلاب" در جهان عینی مبارزه طبقاتی به "حزب" گره خورده است.

اگر این حکم به گوش سوسیالیستهای خرده بورژوا، از محافل باقی مانده از خط ۳ تا انشعابات گوناگون و هر روز رو به فزونی فذائی یک موعظه تکراری و خسته کننده به نظر برسد، این امر کاملا طبیعی است. آنان مجاز و حتی ناگزیرند علل ناکامیهای خود را در هر جا که میخواهند جستجو کنند. آنان مجاز و حتی ناگزیرند ضعفها و مشکلات خود را در تاکتیکها، در دیر و زود جنبیدن در حمایت از این و آن جناح و حزب و نیروی بورژوایی، دیر و زود انشعاب کردنها و یا حتی در خصوصیات فردی رهبران تشکیلاتی خود ببینند، و به هر شکل که خود صلاح میدانند خود و "سازمان پرافتخار" خود را برای شرکت در دور بعدی بخت آزمایی سیاسی که با اعتلای جنبش توده‌ای بر روی همه احزاب بورژوایی و خرده بورژوایی گشوده میگردد، سر پا نگهدارند.

اما ما مارکسیستها موظفیم به نیاز واقعی طبقه کارگر ایران پاسخ گوئیم. ما موظفیم او جگیری و تکامل انقلاب را از زاویه تکامل و تحکیم حزب کمونیست ایران بنگریم. این حکم پایه‌ای قطب‌نمای حرکت ما در این دوره از تکامل جنبش طبقه کارگر است.

پدیرش این حکم برای مارکسیسم انقلابی متشکل در حزب کمونیست ایران معنای عملی مشخصی در بر دارد. حزب ما باید در مقیاس سراسری به حزب توده‌ای کارگران ایران تبدیل شود. مبارزات چند ساله مارکسیسم انقلابی امروز ما را به تشکیل حزب کمونیست ایران قادر ساخته است. ما بیشترین و بهترین انقلابیون کمونیست را در یک حزب واحد، در یک حزب ضد رویزیونیست با روشن بینی و استحکام ایدئولوژیک - سیاسی و نفوذ قابل توجهی در میان بخشی از طبقه کارگر ایران، متحد و متشکل کرده‌ایم. حزب ما در بخش وسیعی از کشور در کردستان، رهبر عملی توده‌ها در یک جنبش انقلابی مسلحانه است. حزب ما دورنمای سیاسی و نقشه عملهای روشن و استخوانبندی تشکیلاتی محکمی دارد. اما اینها تنها نقطه شروع مساعدی برای گام تعیین کننده‌ای است که باید برداشته شود. با تشکیل حزب کمونیست ایران ساختمان یک حزب توده‌ای پرولتری در ایران تازه به معنای واقعی کلمه آغاز شده است. این یک واقعیت است که حزب ما هنوز از خصوصیات عملی لازم برای آنکه بتواند توده‌های طبقه کارگر را به حرکت درآورد و مستمرا هدایت کند و قادر باشد تا نقطه اتکاء یک انقلاب سراسری و یک جنبش ادامه کار طبقاتی قرار گیرد، برخوردار نیست. حزب ما در خارج کردستان هنوز یک حزب توده‌ای کارگری نیست و در کردستان نیز نفوذ و محبوبیت توده‌ای تشکیلات حزب و موقعیت رهبری کننده آن در جنگ انقلابی خلق کرد، هنوز باید بر یک استخوانبندی تشکیلاتی گسترده متشکل از کارگران و زحمتکشان، متکی شود. حزب ما هنوز در مقیاس سراسری حزب توده‌های کارگر، حزب متشکل کننده و دربرگیرنده کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری نیست.

بنابراین "ایجاد حزب پرولتری"، این پیش شرط حیاتی هر پیشروی انقلابی طبقه کارگر، برای ما امروز معنای عملی دیگری جز تبدیل حزب کمونیست ایران به حزب دربرگیرنده پیشروان طبقه کارگر و حزب رهبری کننده توده‌های وسیع کارگر و زحمتکش در سراسر ایران ندارد. حزب ما باید پایه‌های خود را در میان توده‌های طبقه کارگر تحکیم کند، بافت حزب ما باید کارگری شود. اکثریت اعضای ما را باید کارگران و زحمتکشان تشکیل دهند. پیشروترین و مبارزترین کارگران و رهبران عملی جنبش کارگری باید به صفوف حزب بیوندند و جای واقعی خود را در حزب و ارگانهای تشکیلاتی مختلف آن پیدا کنند. ساختمان حزب باید اساسا و عمدتا بر حوزه‌های حزبی در محل کار و زیست کارگران و زحمتکشان متکی شود - و همه اینها باید در مدتی نه چندان طولانی انجام شود. این فوری‌ترین

و تعیین کننده‌ترین وظیفه‌ای است که حزب ما پیشروی خود گذاشته است - این حلقه اصلی در تکامل حزب و جنبش انقلابی طبقه ما در مقطع کنونی است.

همانطور که گفتیم حزب ما برای برداشتن این گام اساسی از شرایط و امکانات مساعدی برخوردار است. طبعاً تحقق این امر با فعالیت همه جانبه و هماهنگ کلیه ارگانها و فعالین حزب امکان پذیر است. اما بدون تردید "کمونیست" به عنوان ارگان مرکزی حزب باید در جریان این تلاش همه جانبه حزب نقش پیشرو و رهبری کننده‌ای ایفا کند. از میان مجموعه سیاستها و نقشه‌عملهایی که حزب برای توده‌ای کردن تشکیلات سراسری خود در نظر گرفته است، ما به اختصار به آن جنبه‌هایی که باید مستقیماً در تعیین جهت گیری و چهارچوب عمومی وظایف ارگان مرکزی ملحوظ شود اشاره میکنیم.

حزب ما باید در مقیاس وسیع با پیشروان و توده‌های وسیع طبقه کارگر شناسانده شود

معرفی حزب تنها به معنای شناساندن نام و آرم حزب و اعلام حضور حزب در این یا آن عرصه مبارزه و این یا آن محیط اجتماعی نیست. شناساندن حزب قبل از هر چیز به معنای شناساندن موجودیت اجتماعی، اهداف و سیاستها و شیوه‌های حزب است. حزب کمونیست ایران، باید به مثابه حزبی که در جبهه‌های مختلف مبارزه منافع مستقل طبقه کارگر را نمایندگی میکند و برای آگاهی و تشکل پرولتاریا در مبارزه برای سوسیالیسم و ایجاد صف مستقل پرولتری در هر جنبش انقلابی و دمکراتیک میکوشد در مقیاس وسیع شناسانده شود. به این منظور باید پروسه و مراحل مختلف تشکیل حزب مستمراً برای کارگران توضیح داده شود. کارگران باید بدانند که حزب ما حاصل کدام مبارزات نظری و عملی است، و چگونه راه خود را از میان ضربات مداوم بورژوازی آشکار و دریای توهامات و تحریفات خرده بورژوازی به جلو باز کرده است. کارگران باید وسیعاً با برنامه و تاکتیکهای حزب خود آشنا شوند و جوهر مستقل طبقاتی این برنامه و سیاستها را بشناسند. شعارهای ما باید در ذهن دهها هزار کارگر نقش ببندد و شیوه‌هایی که ما برای رهایی، برای دمکراسی و سوسیالیسم به طبقه کارگر توصیه میکنیم باید برای توده‌های وسیع کارگران آشنا و روشن باشد.

در این مقطع "کمونیست" در کمک به امر شناساندن حزب اساساً پیشروان طبقه و نه توده‌های طبقه علی‌العموم، را مد نظر خواهد گرفت. معرفی توده‌ای حزب و تبلیغ مداوم و مکرر برنامه و سیاستهای حزب وظیفه حیاتی حزب به طور کلی است. اما این وظیفه مستقیماً نه بر عهده "کمونیست"، بلکه بر عهده دیگر ارگانهای تبلیغ سراسری و توده‌ای حزب، بویژه صدای حزب کمونیست ایران، صدای انقلاب ایران و بیانیه‌ها و اعلامیه‌هایی است که از جانب کمیته مرکزی و دیگر کمیته‌های رهبری کننده فعالیت‌های حزب منتشر میشود. "کمونیست" به سهم خود این تبلیغات گسترده را هدایت خواهد کرد. به این منظور "کمونیست" برنامه و سیاستهای حزب را اساساً در تقابل با برنامه و سیاستهای احزاب و نیروهای اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی و بویژه در تقابل با مدعیان ناپیگیر سوسیالیسم، تبلیغ و تشریح خواهد نمود. "کمونیست" خواهد کوشید تا با توضیح اساس اختلافات حزب پرولتاریا با احزاب طبقات دارا، محتوی، مضمون و جهت تبلیغات دیگر ارگانهای حزب را روشن سازد. این شیوه، سایر ارگانهای تبلیغی ما و فعالین ما در عرصه‌های گوناگون را در امر تبلیغ توده‌ای بدرستی تجهیز خواهد کرد. در یک کلام، در زمینه معرفی حزب، "کمونیست" کارگران پیشرو را مخاطب اصلی خود قرار میدهد.

کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری باید مستقیماً به تشکل در حزب کمونیست ایران جلب شوند

جذب مستقیم کارگران پیشرو و رهبران عملی و فعال جنبش کارگری به تشکل در حزب قطعاً وظیفه هر روزه حوزه‌های حزبی در محل زیست و کار کارگران و زحمتکشان است. کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران مصمم است تا بطور جدی این امر را پیگیری و هدایت کند و بویژه با آموزش دائمی فعالین در زمینه شیوه‌ها و سبک کار حوزه‌های حزبی، شیوه‌های تبلیغ و ترویج و سازماندهی، امر سازمانیابی کارگران پیشرو و مبارز را با حزب تسریع کند. اما فعالیت مستقیم حوزه‌های حزب در محل، تنها در متن فعالیت عمومی حزب و به ویژه بر مبنای کار ارگانهای سراسری آن میتواند موفقیت آمیز باشد. "کمونیست" در این زمینه وظیفه حساسی بر عهده دارد. نشریه ما باید بتواند نه تنها حوزه‌های فعالین ما را هدایت و هماهنگ نماید، بلکه خود مستقیماً کارگران پیشرو و مبارز را مخاطب قرار دهد و آنان را به حزب و سیاستهای آن جلب کند.

به این منظور باید قبل از هر چیز به مضاف آن موانعی رفت که در عمل سد راه تشکل حزبی پیشروان طبقه کارگردند. این موانع همواره یکسان نیستند. نشر آگاهی سوسیالیستی همیشه راه پیوستن به حزب را هموار میسازد. اما امروز بخش وسیعتر کارگران مبارزی که به

مارکسیسم و سوسیالیسم معتقدند و علیرغم همه نوسانات جریانهای مدعی مارکسیسم بر این اعتقاد خود هستند، خارج از صفوف حزب ما قرار دارند. از اینرو باید موانع عملی تر و مشخص تری را که این کارگران پیشرو با آن مواجهند شناخت و در رفع آن کوشید. این موانع کدامند؟

صرف نظر از حالات متعدد بینابینی و با تذکر این که هر تقسیم‌بندی میان کارگران پیشرو به هر حال نسبی است، کارگران پیشرو و مبارز را میتوان به دو دسته تقسیم کرد. دسته اول کارگرانی هستند که از گذشته با مارکسیسم و کمونیسم (ولو به شیوه‌ای تحریف شده) آشنا شده‌اند. آگاهانه به عنوان کمونیست در انقلاب شرکت کرده‌اند. بعضاً در طول انقلاب تعلق تشکیلاتی پذیرفته‌اند و با سازمانهای مختلف ارتباط برقرار کرده‌اند. موج سرکوب پلیسی از یکسو و سترونی، ورشکستگی و اضمحلال سوسیالیسم خرده بورژوازی و پوپولیستهای رنگارنگ از سوی دیگر، تأثیرات زیانباری بر این پیشروان قدیمی تر و مجرب تر جنبش کارگری بر جای نهاده است. موج دستگیریه‌ها و اعدامها و جنایات بیشمار جمهوری اسلامی و بی‌اعتمادی ناشی از نوسانات سیاسی و عجز و عدم قابلیت سازمانهای پوپولیستی در دفاع از منافع مستقل طبقه کارگر، ناتوانی این سازمانها از هدایت هدفمند و ادامه‌کار جنبش کارگری و بیگانگی آنها با سازماندهی کارگران در محیط زیست و کار، موجب رشد گرایش‌های ناسف آوری در میان این دسته از کارگران پیشرو شده است. تشکل‌گریزی، رفرمیسم و اکونومیسم و از این بدتر، انفعال، پی‌گرفتن زندگی شخصی و به انتظار تحولات سیاسی "از بالا" نشستن از جمله این گرایشهاست. ماحصل این امر کنار کشیدن و کنار ماندن بخش وسیعی از این کارگران از مبارزه سیاسی و یا حتی فعالیت منفی است. مرز میان کمونیسم و پوپولیسم در نزد این دسته از کارگران بروشنی مشخص نیست و لذا ورشکستگی پوپولیسم، امید به ثمربخشی کار کمونیستی را نیز در میان اینان تضعیف نموده است.

با این وجود نفوذ و اعتماد این دسته از پیشروان، به دلیل تجربه و سابقه فعالیت و شرکت آنها در رهبری عملی مبارزات کارگران در مقاطع حساس، همچنان قابل ملاحظه و تعیین‌کننده است (عقب‌نشینی‌های جنبش کارگری قطعاً با کنار کشیده شدن این پیشروان از پیشاپیش صفوف طبقه بی‌ارتباط نیست). به علاوه همانطور که گفتیم این دسته از کارگران از آگاهی سیاسی نسبتاً بالایی برخوردارند، مسائل جنبش کمونیستی را با سهولت بیشتری درک میکنند و در صورتی که بر این گرایشها فائق آیند و به خط مشی اصولی متکی شوند از توانایی کافی برای جذب و کاریست سیاستهای کمونیستی برخوردارند. حزب کمونیست ایران باید به فعال کردن مجدد این دسته از کارگران پیشرو و مقابله با این گرایشهای انحرافی در میان آنان توجه جدی مبذول دارد. این شرط ضروری آماده کردن این کارگران برای مبارزه تحت پرچم حزب کمونیست است.

دسته دوم که امروز به طرز اجتناب‌ناپذیری به پیشاپیش صفوف کارگران گام میگذارند، رفقای جوانتر و کم‌تجربه‌تری هستند که به تازگی با مارکسیسم آشنا میشوند. این رفقا از دانش سیاسی و سابقه کار تشکیلاتی کمتری برخوردارند. با برنامه و سیاستهای کمونیستی و با مجادلات نظری و تاکتیکی گذشته جنبش چپ‌آشنایی کافی ندارند، به شیوه‌ها و ظرایف کار هدایت مبارزات کارگران بخوبی آشنا نیستند. کمتر در میان کارگران شناخته شده‌اند و از نفوذ توده‌ای کمتری برخوردارند. اما خلاء رهبری در جنبش کارگری و شور انقلابی خود این رفقا، آنان را به ایفای نقش پیشرو در مبارزات کارگری ناگزیر میسازد. این دسته از رفقا تشکل‌پذیرتر و به مبارزه تشکیلاتی امیدوارترند و در این مقطع از جسارت و روحیه بالاتری برخوردارند.

همانطور که گفتیم این تقسیم‌بندی قطعاً نسبی است. اما بعنوان دو قطب برجسته در طیف گسترده کارگران پیشرو در کار "کمونیست" ملحوظ خواهد بود. "کمونیست" خواهد کوشید تا با جو ارباب و ترور جمهوری اسلامی از طریق تبلیغ و توضیح قدرت طبقاتی پرولتاریا و به طور مشخص تر از طریق ارائه راههای عملی برای سازماندهی یک جنبش ادامه‌کار رو به گسترش کارگری مقابله نماید. "کمونیست" خواهد کوشید تا با نقد صریح و محکم گرایشهای تسلیم طلبانه و شرایط عینی اجتماعی و طبقاتی و مبانی ایدئولوژیک-سیاسی رشد این گرایشها در میان کارگران، اثرات منفعل‌کننده ورشکستگی پوپولیسم را از اذهان کارگران پیشرو بزاید. ناتوانی پوپولیسم و رویزیونیسم نه ناتوانی مارکسیسم انقلابی، بلکه بر عکس گواه حقانیت انتقادات کمونیستها بر سوسیالیسم خرده بورژوازی بود. تنها توضیح تفاوت اساسی میان کمونیسم و پوپولیسم، در تعلق طبقاتی، برنامه، سیاست و شیوه‌های عملی مبارزه میتوان گریبان طبقه کارگر را از میراث فلج‌کننده چند سال پراتیک سوسیالیسم خرده بورژوازی خلاص کند. "کمونیست" در این راه قاطعانه خواهد کوشید. از سوی دیگر نشریه ما موظف است چشم رهبران جدید جنبش کارگری را به مارکسیسم انقلابی و شیوه‌های کار متشکل کمونیستی بگشاید. تجارب و درسهای انقلاب ایران و تجارب جنبش کارگری و کمونیستی در ایران و جهان را فعالانه در خدمت آموزش و رشد این رفقا بکار گیرد، و به ویژه تلاش کند تا نسل جدید کارگران پیشرو و کمونیست، اساساً مارکسیسم و مبارزه کمونیستی را این بار به روایت کمونیستها بیاموزند. امروز دیگر هر کارگری که کمونیست میشود، باید کاملاً از شائبه‌های تحریفات چند ده ساله رویزیونیستها

و سوسیالیستهای خرده بورژوا به دور ماند. نشریه "کمونیست" در این زمینه بر عهده خود میدانند و خواهد کوشید تا سدی محکم در برابر نفوذ آراء و اندیشه‌ها و سیاستهای غیر پرولتری در صفوف جنبش کارگری باشد.

سبک کار کمونیستی باید در تقابل با سبک کار خرده بورژوایی مداوما آموزش داده شود

تبدیل حزب کمونیست ایران به حزب دربرگیرنده بخش وسیعی از پیشروان و رهبران عملی طبقه کارگر، "کارگری کردن بافت حزب و حزبی کردن توده کارگران"، تنها با "بردن" برنامه و سیاستهای پرولتری به میان طبقه کارگر مقدور نیست. این تفاوت برنامه‌ای و تاکتیکی حزب ما با سازمانهای پوپولیست دوره قبل به خودی خود برای ایجاد پیوند عملی عمیق میان حزب و کارگران کافی نیست. به این منظور کار به شیوه کمونیستی حیاتی است. صحت شیوه‌های تبلیغ و ترویج و سازماندهی ما، شیوه‌های پنهانکاری و مبارزه ما با پلیس سیاسی، آموزش درونی، مناسبات درون تشکیلاتی و خلاصه شیوه‌های عملی فعالیت تشکیلاتی ما تنها ضامن موفقیت حزب در برداشتن گامی است که گفتیم. اما این نیز یک واقعیت است که نه تنها کارگران پیشرویی که در حزب ما متشکل میشوند، بلکه حتی بخش وسیعی از فعالین، ارگانها و حوزه‌های حزبی ما با این شیوه‌ها بخوبی آشنا نیستند و خو نگرفته‌اند. میراث عملی پوپولیسم در عرصه‌های مختلف فعالیت تشکیلاتی با صدور یک فرمان از میان نمیرود. این امر محتاج تعریف دقیق شیوه‌های فعالیت در عرصه‌های مختلف و آموزش دلسوزانه و پیگیر فعالین حزب با مبانی و ضوابط فعالیت به شیوه کمونیستی است. "کمونیست" وظیفه دارد تا مرکز کنترل کننده و هدایت کننده این پروسه بازآموزی در صفوف ما باشد. "کمونیست" باید جنبشی را که امروز در درون حزب ما برای طرد روشهای خرده بورژوایی و متکی کردن حزب بر موازین کار کمونیستی جریان دارد پیگیرانه رهبری کند. "کمونیست" باید بکوشد تا در طول یک دوره فعالیت خود زمینه و مصالح کافی را برای تربیت نسل جدیدی از کادرهای کمونیست، که سبک کار کمونیستی به جزء لاینجزای هویت سیاسی آنان بدل شده است، فراهم آورد. در عین حال خاطر نشان میکنیم که بیان اثباتی و تفصیلی روشهای فعالیت در عرصه‌های مختلف، عمدتاً باید از طریق انتشار جزوات مستقلی که سبک کار پایه کمونیستی را توضیح میدهند انجام پذیرد. کمونیست به سهم خود بر نکات محوری سبک کار کمونیستی معطوف خواهد شد و فعالین ما را در جریان مبارزه زنده و جاری آنها بویژه در پرتو نقد سبک کار پوپولیستی آموزش خواهد داد.

"کمونیست" باید به رهبر کارگران پیشرو در برخورد به مسائل جنبش کارگری تبدیل شود

در مورد لزوم دخالت هدفمند و آگاهانه حزب کمونیست در مبارزات جاری کارگران نیازی به توضیح نیست. همین برای تاکید بر ضرورت پرداختن "کمونیست" به مسائل جنبش کارگری و تلاش در هدایت کارگران پیشرو بر مبنای یک خط مشی طبقاتی در این مبارزات کافی است. اما علاوه بر این، از نقطه نظر امر توده‌ای کردن حزب این امر اهمیت ویژه‌ای مییابد. جلب کارگران پیشرو به صفوف حزب در مقیاس وسیع بی آنکه حزب بتواند نقطه اتکاء و رهبر آنان در برخورد به مسائل متنوع جنبش کارگری قرار گیرد، مقدور نیست. موفقیت ما در انجام این وظیفه اساساً در گرو ارتباط سیاسی و عملی نزدیک میان هیات تحریریه "کمونیست" و کارگران پیشرو و رهبران عملی جنبش کارگری است. حفظ و گسترش این ارتباط یکی از مهمترین وظایف کلیه فعالین حزب و حوزه‌های حزبی در محلات کارگری و کارخانه‌هاست. کارگران پیشرو باید وسیعاً با هیات تحریریه "کمونیست" مکاتبه کنند و حتی هر جا این امکان موجود باشد، عملاً دیدار و گفتگو نمایند. گزارشهای منظم از مبارزات جاری کارگران، از پیچ و خم‌ها و مراحل مختلف این مبارزات، از مسائل گرهی و حساسی که پیشروان در عمل با آن روبرو هستند، باید به هیات تحریریه برسد. بدرجه‌ای که این ارتباطات تحکیم شود و گسترش یابد، "کمونیست" نیز عملاً و واقعاً به نشریه رهبری کننده کارگران پیشرو در مبارزات جاری کارگران تبدیل خواهد شد. بعلاوه این ارتباط نزدیک با رهبران عملی مبارزات کارگری و پیگیری و دقت فعالین حزب در گزارش اخبار جنبش کارگری به نشریه "کمونیست"، امکان خواهد داد تا نشریه ما اخبار جنبش کارگری را به دقت و با سرعت کافی منعکس کند.

نکاتی که برشمردیم جهت‌گیری عمومی "کمونیست" را در این مقطع روشن میکند. این جهت‌گیری ملاک و معیار ما در نگارش و یا انتخاب مقالات برای نشریه خواهد بود.

در خاتمه توضیح چند نکته دیگر نیز ضروری است:

اولاً آنچه درباره ضرورت توده‌ای کردن حزب گفتیم سیاستی است که بر کل حزب ما، و از جمله تشکیلات حزب کمونیست ایران در کردستان یعنی کومهله نیز، ناظر است. به این ترتیب مسائل مبارزه حزب و طبقاتی - بویژه از زاویه تحکیم پایه‌های حزب در میان

توده‌های طبقه کارگر، در کردستان با همه خصوصیات و ویژگیهای آن در نشریه "کمونیست" نیز منعکس خواهد شد - و "کمونیست" نقش هدایت کننده خود را در این تلاش حزبی در این عرصه نیز ایفا خواهد کرد. اما، با توجه به وجود یک تشکیلات منسجم گسترده و قدرتمند حزبی در کردستان با سیاستهای روشن در جنبش انقلابی خلق کرد و با در نظر گرفتن اینکه سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) نشریات منظم سیاسی، تبلیغی و خبری و برنامه‌های مستمر رادیویی خود را دارد، "کمونیست" میتواند در برخورد به مسائل مبارزه طبقاتی و انقلابی در کردستان عمدتاً بر مسائل محوری این مبارزات متمرکز شود و از ورود در جزئیات بپرهیزد. "کمونیست" خواهد کوشید تا علاوه بر ترسیم خطوط اصلی کار حزبی در کردستان و توضیح مواضع برنامه‌ای و سیاستهای تاکتیکی حزب در قبال حق تعیین سرنوشت و جنگ انقلابی خلق کرد، رئوس جمع‌بندی اخبار این جنبش را نیز در اختیار کارگران و زحمتکشان سراسر کشور قرار دهد.

نکته دوم، درباره سبک کار نشریه "کمونیست" است. "کمونیست" یک ارگان رهبری سراسری حزب است. بنابراین نمیتواند و نباید به مسائل جزئی و نکاتی که فاقد اهمیت طبقاتی و سراسری هستند پردازد. "کمونیست" نمیتواند و نباید کار روزمره مبلغین و مروجین حزب را برای آنان انجام دهد. سیاستهای حزب را در تمام جزئیات و ظرایف عملی بشکافد و هر امر را برای تک تک فعالین ما در تک تک عرصه‌ها معنی کند. این وظیفه کمیته‌ها، حوزه‌ها و فعالین حزبی است که سیاستهایی را که در "کمونیست" مورد بحث قرار میگیرد و رهنمودهای سراسری‌ای را که عرضه میشود، بر مبنای نیازها و ویژگیهای محیط فعالیت خاص خود به نقشه‌عمل‌ها و رهنمودهای کاملاً مشخص برای کار خود تبدیل کنند. برای مثال وظیفه "کمونیست" تعیین شکل دقیق تبلیغ این یا آن جمع زحمتکشان با سطح آگاهی معین نیست. "کمونیست" وظیفه ندارد برای فعالین ما متون تبلیغی حاضر و آماده تهیه کند - هر چند موارد زیادی عین مقالات نشریه میتواند و باید به صورت اعلامیه‌هایی در میان کارگران توزیع شود. تطبیق رهنمودهای نشریه با محیط فعالیت خود، کار دائمی رفقای حزبی در حوزه‌ها و تشکیلاتهایی است که مستقیماً با توده کارگران و زحمتکشان سر و کار دارند.

"کمونیست" هنگامی در کار خود موفق میشود و نشریه‌ای برای هدایت همه فعالین ما خواهد شد که بتواند از لابلای مسائل متنوع، مسائل قابل تعمیم، روندهای عمومی‌تر و موضوعاتی را که دارای جنبه‌های قوی طبقاتی و سراسری هستند بیرون بکشد و به آنها پردازد.

نکته آخر این است که "کمونیست" ارگان مرکزی رسمی حزب کمونیست ایران است. بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب، مصوبات، قطعنامه‌ها و قرارهای رسمی که باید علناً منتشر شوند و مواضع رسمی حزب در قبال مسائل مختلف در این نشریه به چاپ خواهند رسید. مقالات "کمونیست" اعم از اینکه با امضاء یا بدون امضاء منتشر شوند، بیانگر مواضع رسمی حزب هستند. همانطور که در شماره قبل توضیح دادیم، "کمونیست" تحت نظر هیات تحریریه‌ای متشکل از رفقا ف. پرتو، حمید تقوایی، منصور حکمت و شعیب زکریایی منتشر میشود. علاوه بر این، عده‌ای دیگر از دیگر اعضای حزب را مستقیماً دعوت به همکاری مستمر با نشریه نموده‌ایم و در اینجا از همه اعضاء و فعالین حزب میخواهیم تا مقالات، اخبار، گزارشات و نظرات خود را برای ما ارسال دارند. بدیهی است که هیات تحریریه در رد و قبول یا حک و اصلاح مقالات آزاد خواهد بود.

یکبار دیگر همه اعضاء و فعالین حزب و کارگران پیشرو و مبارز را به همکاری با "کمونیست" در پیشبرد مجموعه وظایفی که در مقابل خود قرار داده است دعوت میکنیم. موفقیت ما تنها با انتشار منظم نشریه سنجیده نمیشود، بلکه با تحقق اهداف و سیاستهایی قضاوت میشود که برشمرده‌ایم. "کمونیست" تنها در متن یک تلاش همه جانبه حزبی برای تعمیق پیوندهای عملی حزب ما با طبقه کارگر امکان موفقیت دارد و ما به سهم خود همه رفقا را به امر فراخوان میدهیم.

هیات تحریریه

(ف. پرتو، حمید تقوایی، منصور حکمت، شعیب زکریایی)

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۲ - ۲۰ آبان ۱۳۶۲ (۲۹ اکتبر ۱۹۸۳)

درباره وظایف و خصوصیات حزب کمونیست ایران

گفتگو با صدای انقلاب ایران

راديو صدای انقلاب ایران، رادیوی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) در تاریخ ۲۰ شهریور ۶۲ (۲۹ اوت ۱۹۸۳) با رفیق منصور حکمت عضو دفتر سیاسی حزب گفتگویی انجام داده است. رفیق حکمت در این گفتگو پیرامون خصوصیات ویژه حزب کمونیست ایران، تغییراتی که در برنامه حزب کمونیست ایران وارد شده، وظایف محوری حزب و هم چنین نیروهای سیاسی اپوزیسیون توضیحاتی داده است که ما در این جا فشردهای از این مصاحبه را بازگو میکنیم.

صدای انقلاب: خصوصیات ویژه حزب کمونیست ایران، یعنی آنچه که حزب ما را از احزاب کمونیست پیشین متمایز میکند، چیست؟

منصور حکمت: طبعاً احزاب کمونیست واقعی دارای خصوصیات پایدار و مشترکی هستند که از ماهیت طبقاتیشان، یعنی از موجودیت آنها بعنوان حزب سیاسی طبقه کارگر انقلابی و از خصوصیات عینی اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری در عصر ما نتیجه میشود.

این احزاب، مستقل از اینکه، در چه کشوری مبارزه کرده‌اند، همه بنا به تعریف احزاب ضد سرمایه‌داری بوده‌اند که علیه استثمار و ستم و خرافه در هر شکلی که بوده و هست مبارزه کرده و میکنند. اما ویژگیهای شرایط اجتماعی و سیاسی در زمانهای مختلف و در کشورهای مختلف به حزبی که تحت این شرایط کار کمونیستی میکند، طبعاً ویژگیهای خاص خود را میدهد. الگوی ما از حزبی که میخواهیم بسازیم، حزب بلشویک لنینی است. اما شرایط امروز ما به نسبت شرایطی که حزب بلشویک در آن فعالیت میکرد، از نقطه نظرهای معینی متفاوت است که ما باید آنرا در سازماندهی حزب خودمان به حساب بیاوریم.

آمدگی بورژوازی برای مبارزه علیه کمونیسم از جهات مختلف به نسبت اوائل قرن بیستم بیشتر است. امروز گویی بورژوازی در سطح جهانی، از کشورهای آسیایی و آفریقایی تا دول امپریالیست اروپا و آمریکا در یک حزب واحد اعلام نشده بر علیه کمونیسم متحد شده است و همواره مترصد در هم کوبیدن جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. هر جا پای کمونیسم به میان کشیده میشود و باصطلاح شیخ کمونیسم به پرواز درمیآید، هر نشانی از رقابت در بین کارتلها و انحصارات و دول امپریالیستی از میان میرود و همه بطور غریزی متحد میشوند و متحد عمل میکنند...

مبارزه کمونیستی برای طبقه کارگر، امروز با این واقعیت مواجه است که دشمن سازمانیافته است، سفاک است و ساز و برگ کافی را برای مقابله با جنبش کمونیستی تهیه دیده. طبعاً برای کمونیستهایی که میخواهند با نیروی طبقه کارگر، یعنی با نیروی دهها و صدها میلیون زن و مرد کارگر و زحمتکش در سراسر جهان بساط سرمایه‌داری را با همه این آمادگی و توانایی‌اش در هم بریزند، لازم است که آمادگیهایی در صفوف خود بوجود آورند. این وضعیت به این معنا است که حزب کمونیست باید از استوارترین، باایمان‌ترین و پیشروترین و فداکارترین انقلابیون و کارگران پیشرو تشکیل شود. حزب کمونیست باید خود را برای طولانی‌ترین و خونین‌ترین نبردها آماده کند. و این مستلزم بوجود آوردن انضباط آهنین و خلل ناپذیر در درون حزب است. ما باید بدانیم که مبارزه در شرایط اختناق، جانبازی کردن، تبلیغ و ترویج و سازماندهی در تحت شرایطی که نبرد مسلحانه جریان دارد، یا در شرایط اختناق پلیسی که محکمترین پنهان‌کارهای کمونیستی را ایجاب میکند، برای ما قاعده است. استثنا نیست. آنچه که عملاً در عصر ما استثنا است، شرایط دموکراتیک و شرایط فعالیت علنی است.

نکته دیگر خصلت ضد رویزیونیستس حزب ما است. ما در شرایطی فعالیت میکنیم که دهها سال است مارکسیسم و کمونیسم مدعیان دروغینی هم داشته است. اینها، یعنی رویزیونیستها، منحط‌ترین عقاید و نظرات بورژوازی را تحت نام کمونیسم و

سوسیالیسم تبلیغ و پیاده کرده‌اند. امروز در سطح جهان کم نیستند کارگران و زحمتکشانی که کمونیسم را با تجربه احزاب باصطلاح کمونیست چین و شوروی و سیاستهای آنها قضاوت میکنند. از این مدعیان در واقع رسوا شده کمونیسم یعنی رویزیونیستهای تمام عیار هم که بگذریم، با این واقعیت روبرو میشویم که در جهان امروز هر کسی خرده اعتراضی به این یا آن گوشه نظام موجود دارد، از کسی که در واقع نگران نبودن صنایع مادر در کشور است تا کسی که میخواهد برای مثال بار مالیات را از دوش بازاریان بردارد، برای تزئین خودش از نام کمونیسم استفاده میکند و خود را مارکسیست مینامد. حال آنکه طبقه کارگر و حزب کمونیست او به تمام موجودیت جامعه سرمایه‌داری انتقاد و اعتراض دارند و برای زیر و رو کردن کل این نظام و جایگزینی آن با سوسیالیسم تلاش میکنند. بنابراین حزب کمونیست ما، یعنی حزب کمونیست عصر ما، نمیتواند اساساً یک حزب ضد رویزیونیست نباشد و مبارزه‌اش برای شناساندن چهره واقعی مارکسیسم مارکس، انگلس و لنین به توده‌های طبقه کارگر و حفظ استقلال سیاسی و تشکیلاتی این طبقه تعطیل بردار نیست. تنها این خصلت ضد رویزیونیستی حزب تضمین میکند که توده‌های طبقه کارگر به ابزاری برای به قدرت رسیدن طبقات دارا بدل نشوند...

واقعیات دهسال اخیر این را نشان میدهد که حزب ما براستی از دل یک چنین مبارزه‌ای بیرون آمده. تجربه‌ای که من تصویر کردم، تجربه واقعی خود ما در دهسال اخیر بوده است. چه از نظر مبارزه ضد رویزیونیستی و چه از نظر مبارزه تحت شرایط دشوار و در نبردهای خونین، واقعیت امروز حزب ما در شهرهای سراسر ایران، در کردستان انقلابی و در زندانها و شکنجه‌گاههای جمهوری اسلامی نشان میدهد که حزب ما از دل همین مبارزه با همین خصوصیات متولد شده و طبعاً همین مبارزه و همین خصوصیات را باید همواره برای خود حفظ کند.

صدای انقلاب: برنامه حزب کمونیست ایران نسبت به متن قبلی تغییراتی کرده است. لطفاً درباره این تغییرات توضیح بدهید.

منصور حکمت: اصلاحات پیشنهادی بر متن قبلی برنامه، که از جانب کمیته برگزارکننده و همینطور از جانب شرکت کنندگان در خود کنگره موسس پیشنهاد شد، حاصل قریب دو سال پراتیک و محک خوردن عملی برنامه بوده است. این اصلاحات که برای دقیق‌تر و کامل‌تر کردن برنامه صورت گرفته است به چند دسته تقسیم میشوند:

(۱) اصلاحات انشائی جزئی که صرفاً متن را از نظر ادبی تقویت و محکم کرده است.

(۲) اصلاحاتی که نفس تشکیل حزب کمونیست ایران آنرا ایجاب کرده است. زیرا در متن قبلی خود امر تشکیل حزب کمونیست دربندهای مختلف بعنوان گامی که باید در آینده برداشته شود ذکر شده بود.

(۳) اصلاحات مضمونی جزئی که صرفاً در خدمت رساتر کردن بیان برنامه - بیان بهتر نظرات برنامه‌ای ما - انجام شده است و بالاخره

(۴) برخی اصلاحات که از نظر محتوایی دارای اهمیت بیشتری است. بطور مثال بندی تصویب شد مبنی بر اینکه جمهوری انقلابی به مجرد استقرار باید مطالبات بخشهای سیاسی، اقتصادی و رفاهی و ارضی برنامه را بعنوان رئوس قوانین اساسی، قانون کار دموکراتیک و قوانین مربوط به رفاه اجتماعی اعلام کند. به این ترتیب کنگره جنبش و حزب رامتوجه این امر میکند که کسب قدرت باید با اعلام فوری قوانین پرولتاریا برای حراست و تضمین دموکراسی انقلابی همراه باشد...

اصلاح دیگر در بند ۱۲ انجام شده است، بندی که به تعریف وظایف کمونیستها در کشورهای مختلف اختصاص دارد. این اصلاحیه بمنظور دقیقتر بیان کردن وضعیت طبقه کارگر و مبارزه پرولتاری در اردوگاه شوروی و بلوک کشورهای اروپای شرقی وارد شده است.

اصلاحیه دیگر مربوط به بخش اقدامات اقتصادی جمهوری دموکراتیک انقلابی است. ما بروشنی مصادره و ملی کردن سرمایه‌های انحصاری داخلی و خارجی و همینطور مصادره و ملی کردن سرمایه‌ها در هر سطح که تحقق مطالبات کارگری و رفاهی و سیاسی برنامه ایجاب میکند را گنجانده‌ایم و تصریح کرده‌ایم. این بند به دو علت در برنامه گنجانده شده است. اولاً به این منظور که به

آنچه که می‌خواهیم انجام دهیم صراحت و روشنی بیشتری می‌دهد. ثانیاً در مبارزه علیه مدافعین سرمایه‌داری انحصاری دولتی به ما امکان می‌دهد بحث را درست بر سر نقطه اساسی، یعنی انگیزه سیاسی ما از ملی کردن (و به نفس ملی کردن و یا نکردن این یا آن بنگاه اقتصادی) متمرکز کنیم. هواداران سرمایه انحصاری دولتی معتقدند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی به خودی خود یک آرمان اقتصادی درخود طبقه کارگر است. و یک صورتبندی و فرم خاص مالکیت خصوصی است که طبقه کارگر باید برای بوجود آوردن آن تلاش کند، به عبارت دیگر اینها ملی کردن را بعنوان ک هدف درخود، بعنوان یک شکل اقتصادی پیشرو در نظر می‌گیرند. مادر مقابل، از ملی کردن بعنوان ابزار تحقق مطالبات معین سخن می‌گوئیم، یعنی ملی کردن برای ما در خدمت تحقق آن مطالباتی است که قبلاً در بخش حداقل برنامه قید شده و نمیتواند با تحقق آن مطالبات در تناقض قرار گیرد، ما امروز شاهدیم که برای مثال چگونه در لهستان ملی بودن صنایع و موسسات اقتصادی، در شرایطی که دولت بورژوازی نام خود را دولت کارگری هم نهاده است، باعث میشود که مطالبات ابتدائی کارگران بتواند بسادگی در تبلیغات بورژوازی ضد منافع طبقه کارگر قلمداد شود. امثال راه کارگر از هم اکنون پافشاری بر این مطالبات را در فدای انقلاب "اخلاگری" مینامند. از نظر ما اینها، یعنی این اقدامات و مطالبات سیاسی و اقتصادی، نمیتواند با هم تناقضی داشته باشد. هر نوع ملی کردن و مصادره کردن باید در خدمت تحقق مطالبات کارگران باشد.

طبقه کارگر باید معنی ملموس و روزمره این ملی کردن‌ها را در زندگی سیاسی و اقتصادی خود ببیند. باید این ملی کردن‌ها توان و قدرت اقتصادی طبقه کارگر را افزایش دهد و موقعیت سیاسی او را در جامعه تحکیم کند و نه اینکه نوع معینی از مالکیت خصوصی جای نوع دیگری را گرفته باشد. همانطور که گفتیم این به ما امکان می‌دهد تا بحث بر سر ملی کردن را در جای درست خود متمرکز کنیم و اختلاف نظر واقعی خود را با مدافعان سرمایه‌داری دولتی برجسته‌تر کنیم.

در مجموع بنظر من این اصلاحات برنامه را رساتر، محکمتر، دقیقتر و فهم آن را آسانتر کرده است. من این را یکی از دستاوردهای مهم کنگره موسس میدانم.

صدای انقلاب: وظیفه محوری امروز حزب ما، یعنی آن هدف بلاواسطه‌ای که حزب کمونیست ایران باید در این مقطع به آن معطوف باشد چیست؟

منصور حکمت: توضیح عرصه‌های فعالیت و نقشه عملهای مختلف حزب در مقطع کنونی مجال بیشتری میخواهد... در این فرصت میتوان به رئوس اصلی جهت‌گیریهای حزب اشاره کرد. اصلی‌ترین وظیفه حزب در این دوره توده‌ای کردن و کارگری کردن بافت حزب است. اگر بنا است یک شعار داشته باشیم این شعار توده‌ای کردن و کارگری کردن تشکیلات حزب در این دوره است. ما باید حزب امروز خود را به حزب متشکل کننده و دربرگیرنده زنان و مردان کارگر در مقیاس وسیع تبدیل کنیم... نفوذ ما امروز در بین کارگران و زحمتکشان هر قدر هم که قابل توجه باشد، از نقطه یک عزیمت خوب برای کار حزبی فراتر نمی‌رود... محور اساسی کار ما در این دوره همین است و این باید روح کلی کار تشکیلاتی ما را از تبلیغ، ترویج، سازماندهی، مناسبات درون تشکیلاتی و غیره تشکیل بدهد.

نکته دیگر تقویت خصلت ضد رویزیونیستی حزب است. حزب اساساً به این اعتبار میتواند به حیات موفقیت آمیز خود ادامه دهد و به اهداف خود دست یابد. تقویت و تحکیم خصلت ضد رویزیونیستی حزب شرط لازم توده‌ای شدن حزب ما نیز هست. بنابراین لازم است تاکید کنیم که حزب ما باید در مرحله جدیدی از مبارزه بر علیه رویزیونیسم با استحکام پا بگذارد. چرا می‌گوئیم مرحله جدیدی از مبارزه؟ زیرا ما امروز در مبارزه علیه انحرافات که سد راه تشکیل حزب کمونیست بود موفق شده‌ایم. ما توانسته‌ایم سوسیالیسم خلقی خرده بورژوازی را بطور کلی از سر راه برداریم، تا این درجه که یک صف متحد از مارکسیست-لنینیست‌ها بوجود بیاوریم که عزم کرده‌اند برنامه حزب کمونیست ایران را متحقق کنند. اما پیشروی در این مبارزه مستلزم برخورد با اشکال پخته‌تر رویزیونیسم، بویژه رویزیونیسم مدرن است. و بالاخره همانطور که قبلاً نیز گفتیم مبارزه کمونیستی در دوره ما، دوره‌ای که دشمن طبقاتی ما، بورژوازی، خود را به شدت در مقابل ما محکم کرده است بیش از پیش مستلزم بوجود آوردن استحکام ایدئولوژیک-سیاسی و انضباط آهنین پرولتاری در صفوف حزب است.

ما باید کاملاً محکم و منضبط باشیم، از موانع نظری و عملی‌ای که در مقابل ما قرار می‌گیرد نهراسیم و دلسرد و متزلزل نشویم.

برای پیشبرد وظایفی که بسیار دشوار است و اراده قوی، پیگیری، سرسختی و دلسوزی می‌خواهد، محکمترین انضباط پرولتری را در حزب تامین و حراست کنیم...

اگر آنچه گفتم عملی کنیم، آنگاه اقدامات مختلف و سازماندهی مبارزه در وجوه مختلف، اعم از مبارزه مسلحانه، مبارزه در شرایط اختناق پلیسی در شهرها، مبارزه در عرصه تبلیغاتی و انترناسیونالیستی در خارج کشور، مبارزه و کار توده‌ای در کردستان و نظیر آن، بر این مبنا کاملاً قابل اجراست. اما عدول از این جهت‌گیریهای اساسی به کار ما لطمه میزند. بهر حال اگر بخواهیم یک شعار را پیش روی خود قرار دهیم همان شعار کارگری کردن و توده‌ای کردن تشکیلات حزب است. ما باید حزب کمونیست را به حزب کارگران متشکل تبدیل کنیم. این شعار امروز ماست.

صدای انقلاب: صفبندی نیروهای اپوزیسیون و از جمله نیروهایی که تحت نام مارکسیسم فعالیت میکنند را چگونه مبینند؟

منصور حکمت: اجازه بدهید ابتدا به اختصار اشاره‌ای به سلطنت طلب‌ها بکنم. اینها آشکارا از منافع سرمایه انحصاری امپریالیستی دفاع میکنند، اعم از سلطنت طلبان اشکار نظیر جریان امینی و بختیار و دیگران تا لیبرالهای جبهه ملی سابق که بعد از سقوط شاه تازه به محسنات رژیم سلطنتی پی بردند و هزار بار اینجا و آنجا از مزاحمتهایی که برای رژیم سلطنت ایجاد کرده بودند استغفار کردند... اگر رژیم خمینی همان رژیم شاه است که تزئینات مذهبی به خود نصب کرده و به آیات آسمانی متوسل میشود، رژیم مطلوب سلطنت طلبها هم همان رژیم خمینی خواهد بود بدون حشو و زوائد مذهبی. یعنی یک رژیم سرکوب و اختناق مد روز، رژیم ژنرالها و ساواکیهای شق و رق و اطو کشیده از نوعی که امروز در السالوادور، اندونزی، فیلیپین و نظیر آن شاهدش هستیم. بهر حال اینها میخواهند یکبار دیگر بخت خود را در ایران آزمایش کنند، با این امید که جنایات جمهوری اسلامی شاید تجربه دیکتاتوری آریامهری را از ذهن مردم پاک کرده باشد. اما این مردم، مردم قیام ۲۲ بهمن‌اند و آماده‌اند که دنبال ماجرا را از همانجا که رها کردند، بگیرند.

در بین حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست، و این احزاب مدافع سرمایه امپریالیستی، طیفی از نیروهای بینایی قرار دارند که بین انقلاب و ضدانقلاب و روی لبه باریک رفرمیسم تعادل خود را حفظ میکنند. قطب اصلی در این طیف شورای ملی مقاومت است که در مقیاس سراسری مجاهدین خلق محور اساسی آنرا تشکیل میدهد. وقتی از حائل شدن مجاهدین میان انقلاب و ضد انقلاب سخن می‌گوئیم، این شعار توخالی و یک برجسب سیاسی نیست. نگاهی به برنامه و شعارهای این جریان و همچنین شیوه‌های آن برای کسب قدرت بخوبی صحت این گفته را نشان میدهد. کارگران و زحمتکشان ایران، یعنی اکثریت عظیم مردم ایران، خواستار تحولات جدی اقتصادی و سیاسی‌اند، اما مجاهدین تنها اصلاحاتی جزئی وعده میدهد. آنهم در مقایسه با رژیمی که جنایاتش به حدی است که دیکتاتورهای مثل پینوشه هم در مقابل آن اصلاح طلب بنظر میرسند. مجاهدین و شورای ملی مقاومت خواستار حکومت انقلابی توده مردم نیستند. مردم از ۵ سال حاکمیت مذهب بر حیات اجتماعی و سیاسی جامعه به خشم آمده‌اند، و اینها جمهوری اسلامی را با صفت دمکراتیک تعدیل میکنند...

مردم حکومت غیر مذهبی میخواهند آنها مذهب دمکراتیک را پیشکش میکنند. کارگران قانون کار دمکراتیک میخواهند، آزادی اعتصاب، قدرت‌یابی شوراهای واقعی کارگری بر اقتصاد و سیاست، افزایش دستمزد به تناسب تورم و بیمه بیکاری میخواهند، مجاهدین در مقابل همه چیز را مسکوت می‌گذارند و فقط شوراهای مشورتی و حق اعتصاب با اجازه قبلی دولت را وعده میدهند. مردم در کردستان قریب ۵ سال است که برای کسب حق تعیین سرنوشت، مسلحانه و به نیروی خودشان مبارزه میکنند، مجاهدین در عمل اجازه اداره شهربانی و شهرداری را به مردم کردستان وعده میدهند، آنهم با صد بار به رخ کشیدن حفظ تمامیت ارضی میهن عزیز. توده‌ها نیازمند حاکمیت مستقیم خود از طریق شوراهای توده‌ای و قابل عزل و نصب بودن نمایندگان در تمام سطوح هستند، به تسلیح عمومی برای دفاع از حقوق دمکراتیک‌شان احتیاج دارند، در مقابل مجاهدین رئیس جمهور و نخست وزیر دمکراتیک اسلامی از پیش تعیین شده و ارتش حرفه‌ای کلنل‌های مجاهد از پیش درجه گرفته را وعده میدهند. بعلاوه مجاهدین یک جا از ضرورت قیام توده‌ها سخن می‌گویند و در جای دیگر، در عمل و در سیاستهای عملی و روزمره‌شان، سیاست خود را کسب قدرت از بالا، آلترناتیو شدن، آنهم از طریق جلب نظر و حمایت احزاب و دولتهای سوسیال دموکرات اروپای غربی، قرار داده‌اند.

در مورد نیروهای مدعی مارکسیسم شاید بتوان آنها را چنین تقسیم بندی کرد: دسته اول، جریانات رسوا و آبروباخته‌ای هستند که

نمونه آن حزب توده و حزب رنجبران است. امروز شاید فقط رادیو اسرائیل این سازمانها را چپ یا کمونیست نام بگذارد. عملکرد این سازمانها چنان ارتجاعی بوده است که نه تنها کسانی که به سیاست میپردازند و اطلاعاتی از سیاست دارند، بلکه بچه‌های دبستانی هم به روشنی ماهیت ضدکمونیستی اینها را میشناسند. حساب اینها از کمونیسم و کمونیستها جدا است. اینها بیشتر از آنکه احزاب سیاسی باشند، بنگاههای نمایندگی این یا آن بلوک بورژوازی نظیر چین و شوروی هستند. دوم جریاناتی هستند که علیرغم اینکه بعضا وجه انقلابی خود را حفظ کرده‌اند و یا لااقل در صف اپوزیسیون قرار دارند، گرایشات و تمایلات قوی رویزیونیستی و تجدیدنظرطلبانه دارند. طیف چریکهای فدایی (اقلیت) و راه کارگر یکی از این جریانات است. اینها در سیاستها و شعارهای روزمره خود عمدتاً نظرات و تمایلات خرده بورژوازی شهری، یا بعضا نظیر راه کارگر، منافع بورژوازی به معنی اخص کلمه را نمایندگی میکنند. ایده‌آل اقتصادی اینها اساساً سرمایه‌داری انحصاری دولتی تحت نظارت و هدایت یک حکومت باصطلاح خلقی است که از نقطه نظر سیاست خارجی و اقتصادی در ائتلاف با شوروی و کشورهای اروپای شرقی باشد. این جهت‌گیری طبعاً انعکاس توهمات ایدئولوژیک و سیاسی قوی آنها به بلوک شوروی است، و اینها از نقطه نظر ایدئولوژیک حداکثر اپوزیسیون مودب و بانزاکتی برای خط رسمی رویزیونیستی حزب به اصطلاح کمونیست شوروی هستند...

طبعاً اینها دل خوشی از حزب کمونیست ایران نخواهند داشت، چرا که اولاً حزب ما مصمم به مبارزه قاطع علیه رویزیونیسم مدرن است، به احیای سرمایه‌داری در شوروی و تبدیل شوروی به یک قطب امپریالیستی در سطح جهان معتقد است و ثانیاً، حزب اجازه نمیدهد سرمایه‌داری انحصاری دولتی، یعنی نظامی شبیه آنچه در لهستان برقرار است، تحت نام سوسیالیسم به طبقه کارگر ایران تحمیل شود. حزب ما برای حکومت تمام و کمال کارگری و سوسیالیسم به معنی واقعی کلمه تلاش میکند.

نیروهای لیبرال چپ نظیر اتحادیه کمونیستها و حزب کار و غیره، موجودیت سیاسی و تشکیلاتی دیگری به جز احراز یک کرسی فرمایشی در شورای ملی مقاومت ندارند و موضع حزب کمونیست در قبال آنها و موضع آنها در قبال ما روشن است.

و بالاخره باید به هسته‌ها و محافل پراکنده ناشی از اضمحلال سازمانهای موسوم به خط ۳، یعنی پیکار، رزمندگان، وحدت انقلابی و غیره اشاره کرد. بنظر من این رفقا اگر به ورطه شکاکیت و آکادمیسم درنغلطیده باشند و اگر هنوز به منافع طبقه کارگر و انقلاب فکر میکنند، در تحلیل نهایی باید بانقد دیدگاههای عموم خلقی و التقاطی پیشین خود، جای خود را در حزب کمونیست ایران پیدا کنند.

بطور کلی، در مقابل حزب کمونیست ایران قطعا و مادام که رویزیونیسم به عنوان یک پدیده بین‌المللی باقی است، شعبات مختلفی از نیروهای رویزیونیستی که مدعی مارکسیسم هستند، باقی خواهند ماند. اینها به سادگی کنار نمیروند و مقابله باتحریفات و توهم‌پراکنی‌های اینها در میان طبقه کارگر و در سطح جامعه بطور کلی، همواره وظیفه حزب کمونیست ایران باقی خواهد ماند.

ضمیمه ۱ - کمونیست شماره ۲، ۹ آذر ۱۳۶۲ (۱۷ نوامبر ۱۹۸۳)

بورژوازی و هیاهوی آلترناتیوها

هرکس این امکان را داشته باشد که از خلال نشریات و رادیوهای اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی در مناقشات متقابل آنها، مناقشاتی که بنظر میرسد بازار سیاست در خارج کشور را کاملاً بخود مشغول کرده است. دقیق شود نمیتواند متوجه یک امر نشده باشد، و آن، مسابقه یا بهتر بگوئیم مناقصه سیاسی‌ای است که سلطنت طلبان و شورای ملی مقاومت طرفین آنرا تشکیل میدهند. این جو رقابت هر روز حدت بیشتری مییابد. بنظر میرسد رقباهمه نیروی خود را علیه یکدیگر آرایش داده‌اند و هر یک دیگری را با حساسیت تمام زیر نظر گرفته است. این رقابت با نگرانی حساسیت هیستریک نشریه مجاهد در قبال ایده تشکیل جبهه لیبرال-سلطنت طلبی نزیه و شرکاو وصلت اعقاب از تخت افتاده مظفرالدین شاه و سردار اسعد بختیاری تحت لوای مشروطه سلطنتی، و باتلاش مجاهد در چند هفته قبل برای اثبات اینکه بورژواهدار روز ۱۴ مرداد ابتدا بوق اتوموبیل‌های خود را به صدا در نیآورده‌اند و چلچراغها را روشن نکرده‌اند، بالا گرفته است.

جایزه یا بهرحال آنچه در انتظار برنده است، مقام شامخ تنها آلترناتیو مقبول بورژوازی در برابر جمهوری اسلامی است. قاضی و داور این مسابقه نامقدس را نیز افکار عمومی (بورژوازی) در ایران و اروپا و دول و محافل امپریالیستی اروپای غربی و امریکا تشکیل میدهند. دیر زمانی است که خواست سرنگونی جمهوری اسلامی به یک خواست عمومی تبدیل شده است. تب سرنگونی حتی بورژوازی را نیز فراگرفته است. این یک ویژگی اوضاع سیاسی کنونی است. که باید در تعیین تاکتیکهای حزب انقلابی طبقه کارگر ملحوظ باشد.

جمهوری اسلامی یک رژیم بورژوازی است. انقلاب را برای بورژوازی به خون کشیده است. کمونیستها، جنبش کارگری و مبارزات دمکراتیک توده‌های مردم را آماج ضربات دائمی خود ساخته است. هر روز صدها میلیون دلار به کیسه طبقه بورژوا بطور کلی و کارتلها و تراستهای صنعتی و مالی امپریالیستی میریزد. هر جا در منطقه نامی از انقلاب و مبارزه توده‌ها در میان باشد سایه سیاه ارتجاع پان اسلامیستی و تفرقه مذهبی را چون تهدیدی مرگبار بر بالای سر توده‌ها میگستراند. با این وجود علی الظاهر منزوی است. با این وجود هنوز نتوانسته است موجودیت خود را نزد امپریالیسم و بورژوازی بیمه کند و روزی نیست که این یا آن حزب و دولت و سیاستمدار بانفوذ از میان بورژوازی او را بی آینده و متزلزل نخواند، و امثال رفسنجانی را با این ناسپاسی و بی انصافی خود بر منابر به شیون و زاری و هذیان گویی نکشانند. هیچ دولت امپریالیستی‌ای نیست که در عین گسترده‌ترین کمکهای مالی و تسلیحاتی به جمهوری اسلامی، در خفا و آشکار به حدادی آلترناتیوی برای جایگزینی آن مشغول نباشد و جمهوری اسلامی را از اینکه نتوانسته است علیرغم همه خدمات ننگین‌اش به سرمایه و امپریالیسم، چون رژیم شاه در نزد اربابانش از تامین و ثباتی برخوردار باشد، در غبطه و تشویش دائمی نگاه ندارد. نیازی به تاکید نیست که در پایه‌ای ترین سطح آنچه بخشهای گوناگون بورژوازی در ایران و جهان را اینچنین به امر سرنگونی و جایگزینی جمهوری اسلامی معطوف ساخته است، قبل از هر چیز صدور حکم نابودی رژیم از جانب کارگران و زحمتکشان انقلابی و توده‌های مردم محروم جامعه است. این کابوس قیام محتوم توده‌هاست که بورژوازی را به تدارک برای جایگزینی حکومت خادم خویش سوق میدهد و نیروها و احزاب بورژوازی را برای ارائه آلترناتیو به میدان میکشاند. تجربه قیام بهمن این را به هر مدافع مالکیت خصوصی و استثمار سرمایه‌داری خاطر نشان کرد که قیام توده‌های ناراضی، استثمار شده و بخون کشیده شده، هر قدر هم که بتوان بر آن لگام زد، ماشین دولتی بورژوازی یعنی موثرترین و حیاتی‌ترین ابزار حفظ حاکمیت کل طبقه بورژوا را دچار اخلال میکند، کارگران را دهها گام به جلو میکشد و سودآوری و انباشت سرمایه را تا مدتها با مخاطرات جدی روبرو میسازد. ترس از قیام، ترس از توده‌ها، ترس از کارگران، این مبنای تکاپوی امروز احزاب بورژوا در جایگزینی جمهوری اسلامی است.

بر زمینه این تهدید دائمی انقلاب و احتمال سرنگونی جمهوری اسلامی از پائین، عوامل دیگری نیز بورژوازی را به تدارک آلترناتیوهایی در برابر جمهوری اسلامی ناگزیر میسازد.

عدم کارآیی اقتصادی و اداری جمهوری اسلامی برای تامین ملزومات کارکرد و انباشت متعارف سرمایه، نامشخص بودن عاقبت سیاست علم کردن ارتجاع پان اسلامیستی در برابر انقلاب اسلامی ایران و منطقه علیرغم کارآیی نسبی تاکتونی آن، تضادها و کشمکش‌های درونی شدید در حکومت ایران که بویژه بامرگ خمینی آینده این رژیم را کاملاً به زیر سؤال میبرد، بالاخره رقابت

قدرتهای مختلف امپریالیستی برای کسب تعادل قوای مطلوبتری در ایران و خاورمیانه، اینها از جمله مهمترین عواملی است که نه تنها سرمایه امپریالیستی بطور کلی بلکه تک تک دول و بلوکهای امپریالیستی را ناگزیر میسازد تا برای جایگزینی جمهوری اسلامی از هم اکنون خود را آماده کنند. تمام تلاش بورژوازی اینست که جمهوری اسلامی بدون آنکه توده‌های مردم فرصت دخالت و اعمال اراده بیابند، از بالا به رژیم سیاستی مطلوب او تحول یابد و یا با چنین رژیمی جایگزین شود.

در عین حال همه این عوامل به این معنی است که بحران انقلابی در ایران خاتمه نیافته است. جمهوری اسلامی اعتلای انقلابی در کشور را به زور سرنیزه فرونشانده است، اما ما در ایران با یک شکست کلاسیک انقلاب روبرو نیستیم. بر مبنای بحران اقتصادی دائما عمق یابنده سرمایه‌داری ایران و تمایلات دمکراتیک فروکوفته، خواستههای اقتصادی عقیم مانده مشقات و محرومیتها و بیحقوقی مطلق سیاسی میلیونها کارگر و زحمتکش، خواست سرنگونی جمهوری اسلامی به یک خواست سراسری، فراگیر و مبرم توده‌ها بدل شده است. بحران انقلابی پیکر جامعه را فرا گرفته است. بحرانی که با هر شکاف جدی در بالا و یا با هر تحرک مبارزاتی سازمان یافته، آگاهانه و ادامه کار در پائین، به سرعت زمینه ساز یک اعتلای نوین انقلابی در سراسر کشور خواهد گشت.

این وظیفه و فلسفه وجودی احزاب و سیاستمداران بورژوازی است که در شرایط بحرانی به طبقه خود آلترناتیو ارائه کنند. به این ترتیب آلترناتیوهای سلطنتی و دمکراتیک اسلامی فقط آلترناتیوهایی در برابر جمهوری اسلامی بمنابیه یک هیات حاکمه معین نیستند، بلکه آلترناتیوهایی برای کل وضعیت اجتماعی و سیاسی‌ای هستند که جمهوری اسلامی سمبل و چکیده آن است. مقبولیت این یا آن آلترناتیو برای بورژوازی و امپریالیسم نیز جز بمعنای مطلوبیت این یا آن راه حل آلترناتیو برای خروج از بحرانی که گریبان سرمایه‌داری و حکومت بورژوازی در ایران را گرفته است، نیست.

جمهوری اسلامی خودفعالانه میکوشد تا کارآیی‌اش را در فرائق آمدن بر این بحران به امپریالیسم گوشزد کند. جمهوری اسلامی میکوشد تا ثبات اقتصادی خود و قابلیت خود در دخالت ضدانقلابی در منطقه و سرکوب هر گونه جنبش انقلابی توده‌ها را به اشکال مختلف به نمایش بگذارد و به همان آلترناتیوسازانی که امروز شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان دست به دامن آن شده‌اند بقبولاند. اما واقعیات جایی برای چنین اطمینان‌خاطری برای بورژوازی باقی نگذاشته است.

موقعیت امروز جمهوری اسلامی از یک جهت مشابه موقعیت رژیم شاه در سال ۵۶ است. همان دستهایی که بر سر کار نگاه‌اش داشته‌اند در جستجوی جانشینی برای آنند. اما حتی این تشابه نیز مطلق نیست. اولاً، رژیم شاه با ضربات یک جنبش رو به اوج توده‌ای روبرو بود. جمهوری اسلامی هنوز با چنین شرایطی فاصله دارد و ثانیاً، در برابر رژیم سلطنت، تمام آلترناتیو جناحهای مختلف بورژوازی امپریالیستی، بناگیز در وجود جریان خمینی و شرکاء خلاصه شده بود. شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان نیز هنوز از چنین موقعیت ممتازی بدورند... و این آن عامل اساسی است که رقابت شورا و سلطنت طلبان را بطرز اجتناب ناپذیری شدت بخشیده است.

کدامیک از این دو جریان قادر خواهد شد تا دیگری را از میدان بدر کند و خود به نقطه سازش جدیدی برای بخشهای مختلف بورژوازی تبدیل شود؟ از زاویه منافع توده کارگر و زحمتکش در ایران این مساله‌ای ثانوی است. مساله اساسی اینست که زحمتکشان در مقیاس وسیع بیاموزند که این جدال، جدال درونی بورژوازی است، جدالی برای تعیین آن نیرو و جریان بورژوازی است که باید در آینده رو در روی انقلاب توده مردم قرار گیرد.

سلطنت طلبان بقایای آن ضدانقلابی هستند که توده‌های مردم ایران پنج سال قبل با شغف بسیار بگور سپردند. اینها بقایای ارتجاع آریامهری‌اند. رژیم نظامی - پلیسی‌ای که اختناق سیاه، پلیس مخفی مخوف و سرسپردگی آشکار به آمریکا مشخصه اصلی آن بود. اگر سلطنت طلبان پس از سالها دیکتاتوری سیاه و قریب دو سال مردم کشی در طول انقلاب، مجدداً جرات یافته‌اند تا خود و رژیم رسوای خود را بعنوان آلترناتیو عرضه کنند، این تنها گواهی بر سیر قهقرائی انقلاب در ایران است. برآستی چگونه است که فراریان رسوای ۵ سال قبل امروز مجدداً به بازپس‌گیری قدرت و به قابلیت خود در به تمکین کشاندن توده‌ها امیدوار شده‌اند؟ پاسخ روشن است. اولاً، جمهوری اسلامی قریب ۵ سال است که انقلاب و انقلابیگری را میکوبد و مسخ میکند. سلطنت طلبان قبل از هر چیز با عقب نشینی انقلاب و قلع و قمع توده‌های قیام‌کننده از گور برخاسته‌اند. آنها این حیات مجدد خود را بیش از

هر چیز مدیون جمهوری اسلامی‌اند. ثانیاً، سلطنت طلبان به تمایلات تسلیم طلبانه و مستاصلانه عقب مانده‌ترین اقشار جامعه امید بسته‌اند که با مشاهده جنایات بی حد و حصر جمهوری اسلامی و فقر و فلاکت بی سابقه، به اعاده رژیم آریامهری، که در نزد آنان با رونق سرمایه‌داری ایران در سالهای قبل از انقلاب تداعی میشود، رضایت داده‌اند و بالاخره ثالثاً، سلطنت طلبان نیز به اقتضای موقعیت به قبای جدیدی ملبس شده‌اند آنها مشروطه طلب شده‌اند. امروز بسیاری از رهبران سران جبهه ملی در طیف سلطنت طلبان جای گرفته‌اند و کمک کرده‌اند تا تصویر تیمساران ابله، خشک مغز و قلدرمآب اعلیحضرت بانقش و نگار حضرات لیبرال پارلمانتاریست جبهه ملی تلطیف و تزئین شود. این چرخش بسوی مشروطه‌طلبی لاف‌زن در این مقطع کمترین انعطاف اجباری از جانب مدافعان رژیم آریامهری در برابر توده‌های خشمگینی است که اگر انقلابشان به یغما رفته است، مشاعر سیاسی‌شان و خاطراتشان از اویسی‌ها و ازهاری‌ها و رحیمی‌ها بر سر جای خود باقی است. مشروطه طلب شدن فعلاً لازمه آلترناتیو شدن هواداران ارتجاع آریامهری است.

اما شورای ملی مقاومت چگونه به زعم خود بعنوان تنها آلترناتیو دمکراتیک رژیم خمینی و یا به بیان واقعی و غیر تبلیغات، بعنوان یک آلترناتیو بورژوازی صاحب آینده در برابر جمهوری اسلامی، پدیدار شده است؟ در پس این سوال، سوال اساسی‌تری نهفته است و آن سیر حرکت سازمان مجاهدین خلق است. زیرا شورای ملی مقاومت در واقع عنوانی برای فصل آخر داستان گرویدن تمام و کمال مجاهدین به اپوزیسیون بورژوازی است. شورای ملی مقاومت بطور کلی گویای سرنوشت رقت‌بار خرده بورژوازی در شرایط فقدان یک حزب سیاسی قدرتمند پرولتری و صف مستقل پرولتاری انقلابی در انقلاب است. اما بطور مشخص، ۳۰ خرداد زاد روز واقعی شورای ملی مقاومت است. زمینه‌ها و مصالحی که در طول دو سال و نیم، از قیام بهمن تا ۳۰ خرداد بتدریج فراهم آمده بود، در ۳۰ خرداد حاصل ناگزیر خود را ببار آورد.

۳۰ خرداد چه بود؟ مجاهدین آن را آغاز انقلاب نوین ایران و مقطع تحول فاز سیاسی به فاز نظامی مبارزه نام نهاده‌اند. اما مگر انقلاب قدیم ایران در بهمن ۵۷ فرومرده بود؟ مگر زحمتکشان ایران شلیک گلوله ضدانقلاب اسلامی را برسینه ناصر توفیقیان‌ها و فوادمصطفی سلطانی‌ها خواب دیده بودند؟ آیا برآستی فاز نظامی مبارزه با امتناع بخش وسیعی از توده‌ها از باز پس دادن سلاح‌ها در فردای ۲۲ بهمن عملاً و بطور ضمنی آغاز نشده و در ۲ سال مبارزه مسلحانه در کردستان (تا همان مقطع ۳۰ خرداد) یعنی در همان فاز سازش سیاسی مجاهدین با خمینی نشکفته بود؟ به راستی آیا مجاهدین مجازند که میان ۲۸ مرداد ۵۸ و ۳۰ خرداد ۶۰، یعنی جلوه‌های مختلف یک رویارویی واحد میان انقلاب و ضدانقلاب، دیوار چین بکشند - آنهم تنها به این مجوز که در اولی مجاهدین خود در کنار جمهوری اسلامی و در دومی در برابر آن قرار گرفتند؟

خوشبنداری است اگر کسی این مرحله‌بندی تحریف آمیز مجاهدین خلق در تاریخ انقلاب را یک شگرد تبلیغاتی و یا یک تکاپوی ساده برای پوشاندن اشتباهات پیشین‌شان بپندارد. این نیز نادرست است اگر به این تفسیر رضایت بدهیم که گویا مجاهدین، بر مبنای بینش ایده‌آلیستی و بنا بر سنن کسالت آور مذهبی خود، بار دیگر تاریخ تحول جهان مادی و حرکت نیروهای واقعی طبقات اجتماعی را با شاخص هجرتها، میلادها و آوارگیهای قائدین فرقه و شریعت خود سنجیده‌اند و مرحله‌بندی کرده‌اند. مجاهدین در محاسبات سیاسی خود آنچنان که وانمود می‌کنند مذهبی نیستند.

۳۰ خرداد برای مجاهدین دارای یک معنی واقعی سیاسی - تشکیلاتی است. ۳۰ خرداد مقطعی است که در آن مجاهدین بالاخره خود را از جمهوری اسلامی گسستند و بطور رسمی در اپوزیسیون فعال آن قرار گرفتند. خلع درجه خمینی در ادبیات مجاهدین، از "پدر ملت" و "تنها فرد صالح در کشور برای احراز مقام ریاست جمهوری" تا حد "خمینی دجال" و "جلاد جماران"، به یکباره در فاصله ۲۹ - ۳۱ خرداد ۶۰ تاریخ اعلام موجودیت مجاهدین خلق بعنوان یک نیروی مخالف "رژیم خمینی" است.

اما مجاهدین در این گسست بسمت انقلاب نچرخیدند. جدایی مجاهدین و آغاز تلاش بالفعل آنان برای کسب قدرت، معنای قدرت و روش دستیابی به آن را در بینش مجاهدین افشا کرد. آنان که در تبلیغ سازش رو به توده‌ها داشتند، در جدال قدرت چشم به بالا دوختند، و به تکمیل اعتبارنامه سیاسی و دیپلماتیک خود برای جلب حمایت بورژوازی برخاستند. این اعتبارنامه را خود جمهوری اسلامی برای مجاهدین پرتاب کرد. "بنی صدر"، بمثابة سمبل رودرویی با توده انقلابی و ضدیت با انقلاب با عنوان رئیس جمهور قانونی و منتخب، تمام آن "آینده" ای بود که مجاهدین برای ایجاد آلترناتیوی قابل اعتنا و مقبول برای سرمایه و امپریالیسم بدان نیاز داشتند. به این ترتیب مجاهدین از ائتلاف ضمنی با جناحی از بورژوازی دست کشیدند، تا به ائتلاف قطعی

با جناحی دیگر بیبوندند. آنان دست از توهم پراکنی نسبت به رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی کشیدند تا در گام مشخص بعدی خود آشکارا به اپوزیسیون بورژوازی آن بیبوندند و به این ترتیب، زمینه را برای رفع آخرین توهومات توده‌های انقلابی نسبت به خود فراهم سازند. در تفکر مجاهدین مفاهیم و پدیده‌هایی چون "جامعه بی طبقه توحیدی"، "خلق" و یا حتی میلشای دانش آموزی خود سازمان، جای خود را به مقولات زمینی، فوق العاده عقب مانده و لذا از نظر بورژوازی مشروع و صاحب "آینده" ای چون جمهوری دمکراتیک اسلامی، تمامیت ارضی ایران و ارتش غیور میدهد، توهم پراکنی شبه سوسیالیستی و شبه انقلابی، با واقع بینی بورژوازی و مانورهای دیپلماتیک (و حتی دراماتیک) برای جلب نظر محافل بورژوا-امپریالیستی جایگزین میشود. این بهائی است که مجاهدین با رغبت برای قبولاندن و شناساندن شورای ملی مقاومت به عنوان یک آلترناتیو عملی برای تخفیف بحران دامنگیر بورژوازی در ایران پرداخته اند. و این پایان مناقصه نیست.

هر رقابتی تنها بر مبنای مفروضات و زمینه مشترکی در میان رقبا امکان پذیر است. تولیدکنندگان یک کالای واحد، سرسخت‌ترین رقبای یکدیگرند. هر مسابقه ای نیز بر مبنای قواعد و موازین مشترک و پذیرفته شده‌ای برگزار میشود. رقابت شورای ملی مقاومت و سلطنت طلبان نیز دقیقاً چنین است. مفروضات و زمینه‌های مشترک چیزی جز حفظ اساس و بنیاد حکومت بورژوازی و ارکان حقوقی قضایی و نظامی آن نیست. قواعد و موازین مشترک نیز در اصل جلوگیری از دخالت انقلابی توده‌ها از پائین و ممانعت از تکرار تجربه انقلاب خلاصه و جمع‌بندی میگردد. هر قدر شورای ملی مقاومت در تعهد به این اصول و موازین بورژوازی راسخ‌تر میشود، رقابت میان این دو آلترناتیو یک طبقه حدت و شدت بیشتری مییابد.

اما تفاوت‌های این دو جریان در کجاست؟ سلطنت طلبان ۵ سال قبل در ۲۲ بهمن حکم شایسته خود را از توده‌ها دریافت کردند، حال آنکه شورای ملی مقاومت هنوز برای توده مردم یک نیروی اپوزیسیون آزمایش نشده است. سلطنت طلبان نماینده ارتجاع خالص آریامهری‌اند که توده مردم را بخاطر انقلابشان مقصر و مستوجب انتقام میخوانند. شورای ملی مقاومت هنوز خود را به انقلاب میچسباند و برای آن دست تکان میدهد. سلطنت طلبان احتمالاً مورد تمایل بیشتر امپریالیسم آمریکا هستند. شورای ملی مقاومت، در مقابل، حامیان خود را در سوسیال دمکراسی اروپای غربی جستجو میکنند. سلطنت طلبان تنها بر مبنای تسلیم، تمکین و بی تحرکی کامل توده‌ها امید به قدرت دارند، شورای ملی مقاومت، در مقابل، هنوز از قابلیت سواری خود بر موج یک برآمد نوین توده‌ای ناامید نشده است...

اما این تفاوت‌ها برای طبقه کارگر اساسی نیست و تنها در جزئیات و ظرایف سیاستها منظور میشود. هر کس "تفاوت" خمینی و بنی صدر در تهران را با انطباق کاملشان در کردستان یکجا مد نظر بگیرد به خصلت کمابیش ظاهری و بی دوام اینگونه تفاوتها در میان احزاب بورژوازی پی میبرد. طبقه کارگر باید بدوا تشابه و اشتراک منافع این احزاب را در سیاست خود ملحوظ کند.

تمام سیاست حزب ما معطوف به حفظ استقلال سیاسی و عملی طبقه کارگر ایران است. حزب ما باید در برابر کل بورژوازی به مثابه یک طبقه، بدیل طبقاتی خود، یعنی حکومت پرولتاریای انقلابی را بنشانند. حزب ما باید از رقابت و تناقضات احزاب مختلف بورژوازی برای آموزش توده‌های طبقه خود به ضرورت یگانه خویش و ساختمان نوین جامعه سوسیالیستی بهره گیرد. حزب ما باید در برابر ارتجاع عریان آریامهری، لیبرالیسم و یا فرمیسم عوام فریبانه اپوزیسیون مذهبی، پرچم دمکراسی پیگیر و انقلابی را بیافزاید و کارگران، توده های مردم زحمتکش، زنان، خلقهای تحت ستم و کل محرومان جامعه را به برپایی جمهوری دمکراتیک انقلابی فراخواند.

کارگران آگاه ایران این درس اساسی مارکسیسم را که طبقه کارگر تنها به نیروی خود و تحت پرچم مستقل خود به پیروزی میرسد، از انقلاب ۵۷ آموخته‌اند. حزب ما باید تضمین کند که این درس تا اعماق طبقه کارگر رسوخ کند و توده میلیونی کارگران را بعنوان رهبر و مجری آگاه انقلاب به میدان بکشد. امروز، تنها با تحکیم هر چه بیشتر حزب کمونیست ایران در درون طبقه کارگر میتوان رویای ضد انقلابی تبدیل توده‌های کارگر و زحمتکش به عامل انتقال قدرت میان احزاب مختلف بورژوازی را به رویایی پوچ و تحقق نیافتنی تبدیل نمود. نه جمهوری اسلامی، نه جمهوری دمکراتیک اسلامی، نه اعاده حکومت آریامهری در لفافه‌ای جدید و نه هیچ آلترناتیو دیگر بورژوازی از نقطه نظر طبقه کارگر ایران صاحب "آینده" ای نیست. کارگران تحت پرچم حزب کمونیست ایران در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی، هر آینده بورژوازی دیگر را نیز مصممانه در هم خواهند کوبید.

سرمقاله کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران - شماره ۳، ۳۰ آذر ۱۳۶۲

حزب کمونیست مدافع پیگیر دموکراسی انقلابی

یکی از نتایج اجتناب ناپذیر ۵ سال حاکمیت خونین جمهوری اسلامی، تنزل (و یا به عبارت دقیق‌تر سرخوردگی و پس رانده شدن) توقعات و انتظارات دموکراتیک توده‌هاست. روزهای پس از قیام هنوز در خاطره‌ها زنده‌اند. یادآوری دوره ۲۲ بهمن ۵۷ تا ۲۸ مرداد ۵۸ و مقایسه این دوره با اوضاع کنونی، این سیر نزولی را به روشنی آشکار میکند.

پس از ۲۲ بهمن توده مردم زحمتکش مسلح بودند و خود را منشاء قدرت تلقی میکردند. حاکمان جدید، یعنی دلانان رسوایی که تمام تلاش خود را برای جلوگیری از قیام بکار برده بودند، برای سد کردن جریان سریع رادیکالیزه شدن توده‌ها به تکاپو افتاده بودند. در آن دوره چند ماهه - دوره‌ای که سلاحها در دست محرومان ضامن دموکراسی ضمنی، خودبخودی، از پائین و موقتی بود که سراسر ایران را فرا گرفته بود - مشروعیت شوراهای مردم کمابیش در اذهان توده‌ها مسجل بود. خواست اعمال اراده شورایی و مستقیم مردم همه جا را، از کارخانه‌ها و کارگاهها تا پادگانها، ادارات دولتی و موسسات آموزشی فراگرفته بود. تسلیح عمومی، امری که بدست خود توده‌ها و علیرغم همه مقاومت نظامی و سیاسی و تبلیغی کل فراکسیونهای بورژوازی ایران عملی شده بود، چنان برحق و تردید ناپذیر مینمود که بورژوازی برای عملی کردن سیاست ارتجاعی خلع سلاح، ملتسانه ضرورت "حفظ اموال عمومی" و "خطرات تیراندازی‌های تصادفی" را یادآوری میکرد. آنروزها سخن نه بر سر "آزادی زندانیان سیاسی"، بلکه بر سر ویران کردن ساختمان زندانها بود. رتبه‌های ارتشی دیگر نه مایه فخر، که داغ ننگ در انظار عمومی بودند. هر چند نام و پرچم اسلام بر فراز سر هیات حاکمه و چرخش چماق اوپاش باند سیاهی بر بالای سر مردم تشویشی دائمی در دل بیش از نیمی از جمعیت، زنان و اقلیتهای مذهبی، بر میانگیخت، تجربه بیش از یک سال مبارزه خونین و آزادیخواهانه، که به قیام منجر شده بود، هر اندیشه عقب مانده مبنی بر نابرابری زن و مرد و تبعیضات مذهبی را تلویحا مبتدل و بی اعتبار اعلام کرده بود. علنی بودن محاکمات، آزادی فعالیت سیاسی و لغو سانسور در رسانه‌های جمعی، فرضی همگانی بود. سخن نه بر سر وجود یا عدم وجود ارگانهای قانونگذار توده‌ای، بلکه بر سر چگونگی شرکت و درجه قدرت کارگران در این ارگانها و نحوه اعمال کنترل کارگری بر تولید بود. دیپلماسی مخفی بطور غریزی در اذهان میلیونها کارگر و زحمتکش جرم محسوب میشد. توده مردم زحمتکش، به رهبری کارگران انقلابی صنعت نفت، عملا خطوط سیاست خارجی را از بالای سر بورژوازی تعیین کرده بودند. آمریکا، اسرائیل، آفریقای جنوبی و هر قدرت امپریالیستی و دیکتاتوری نظامی بورژوایی بی هیچ قطعنامه رسمی، محکوم اعلام شده بودند و نمایندگان جنبش‌های دموکراتیک و کارگری، بی هیچ دعوتنامه‌ای به ایران انقلابی فراخوانده شده بودند. در ذهن توده‌های وسیع بدیهی مینمود که جامعه پلیس مخفی و شکنجه‌گر نمینخواهد، که انتخاب باید آزاد باشد، که آزادی عقیده و بیان اجتماعات و تشکل و تظاهرات حق سلب ناپذیر مردم است.

روشن است که هیچیک از این انتظارات و مفروضات دموکراتیک هرگز به بند و ماده "قانون" بدل نشد و حتی به ندرت با بیانی رسا و صریح در شعارهای توده مردم انعکاس یافت. ذهنیت علنی و به فعل درآمده انقلاب بسیار از قابلیت بالقوه و تمایلات پوشیده آن که بیشتر در سلسله برخوردهای روزمره توده زحمتکش به مسائل اجتماعی انعکاس مییافت، عقب مانده‌تر بود. اما برای هر کسی که این دوره چند ماهه را از نزدیک شاهد بوده باشد، وجود ضمنی این مطالبات رادیکال و انقلابی و حتی تحمیل عملی برخی از این خواسته‌های اعلام نشده به بورژوازی در نتیجه تناسب قوای معینی که میان انقلاب و ضدانقلاب برقرار شد، واقعیتی انکار ناپذیر است.

قیام ۲۲ بهمن اوج رادیکالیزه شدن توده‌ها نبود. بالعکس، قیام آغاز جدی پروسه تعمیق انقلاب در راستای منافع مشخص پرولتاریا بود. علیرغم تثبیت روز افزون نهادهای سرکوبگر جمهوری اسلامی، چند ماه پس از قیام شاهد تعمیق و تدقیق مطالبات دموکراتیک از جانب کارگران و زحمتکشان بود. آزادیخواهی گنگ ضد سلطنتی و ضد امپریالیستی، اکنون با شتاب جای خود را به مطالبات عمیقاً دموکراتیک و انقلابی از جانب محرومترین و بی‌حقوق‌ترین اقشار جامعه میداد. مساله سرنوشت تسلیح عمومی و نقش و جایگاه کارگران در ساختار سیاسی جامعه و بویژه دامنه عمل و قدرت شوراهای کارگری به محور مبارزه انقلابی بر سر دموکراسی بدل شد. مبارزه بر سر تداوم انقلاب و رسمیت یافتن دستاوردهای دموکراتیک خودبخودی و ضمنی قیام بهمن پایه کلیه کشمکشهایی بود که میان انقلاب و ضدانقلاب تا مقطع ۲۸ مرداد ۵۸ در جریان بود. مبارزه‌ای که علیرغم همه توطئه‌ها، سرکوبگریها و عوامفریبی‌های بورژوازی حاکم و تحریفات، توهم پراکنی‌ها و شعارهای گنگ و تنگ نظرانه اپوزیسیون خرده

بورژوازی و پوپولیستی، بارها ماهیت و جوهر عمیقاً دمکراتیک خود را آشکار میساخت. افق دمکراتیسم و توقعات دمکراتیک اقشار پیشرو توده‌ها در ماههای پس از قیام، تا حد مطالبه گنگ ره‌ئوس دمکراسی انقلابی مورد نظر طبقه کارگر بسط یافته بود.

اما امروز وضع به شکل دیگری است. امروز هنگامی که قیام کنندگان پرشور بهمن ۵۷ (ژانویه ۱۹۷۹) پراکنده شده‌اند، عقب مانده‌ترین خرده بورژواها، لیبرالها و یا حتی مرتجعین از تخت افتاده، فرصت یافته‌اند تا دکانهای "دمکراتیک" خود را یکی پس از دیگری برپا کنند. اگر توده‌های مردم حوصله این جماعت را دارند، اگر اینها چون فردای ۲۲ بهمن، نام و لقب واقعی و شایسته خود را از توده‌ها دریافت نمیکنند، این گواه چیزی جز تنزل انتظارات عملی توده‌ها از آینده نیست.

از مقابل ویتترین خرده سیاستمداران "ترقیخواه" و بورژوازی بسرعت بگذریم. اینجا کسانی خود را آزادیخواه و مترقی مینامند که دمکراسی و دخالت مستقیم توده مردم در سرنوشتشان، در هر شکل و به هر درجه، کابوس مادام‌العمر آنهاست. کسانی که رگ و پی‌شان با آنتی کمونیسم بهم بافته است. انتقاد اینها از جمهوری اسلامی "مدرن" نبودن شکل استبداد، عریان بودن سیستم سرکوب و عقب مانده بودن توجیهات ایدئولوژیک حاکمیت ارتجاع بورژوا-امپریالیست تحت این رژیم است. تمام "ترقی‌خواهی" این جماعت در این است که میخواهند پیکر عریان حاکمیت خونین بورژوازی در ایران با مدرنیسم غربی، یا حتی آریامهری، ستر عورت شود. بوروکرات‌ها و دیپلماتهای "تبعیدی"، صاحبان فراری صنایع و بنگاههای تجاری که قدرت تطبیق سریع با رژیم کنونی را نیافتند افراد و محافل متعددی از جبهه ملی و نهضت آزادی و نظیر آن، عناصر این طیف نوظهور "ترقی‌خواه" را تشکیل میدهند.

ابراز وجود مجدد اینها حاصل ۵ سال حاکمیت ارتجاع بورژوا-امپریالیستی به زعامت جمهوری اسلامی است. تنها در این سکوت گورستانی است که محافظه‌کارترین نمایندگان سیاسی بورژوازی جرات یافته‌اند تا بار دیگر با نام "ترقی‌خواهی"، "انساندوستی" و حتی "دمکراسی" به میدان بیایند و آینده‌ای را بعنوان راه‌هایی به توده مردم ارائه کنند که آنان خود در بهمن ۵۷ بعنوان گذشته‌ای عقب‌مانده و موهن بدور افکنده بودند.

اما مسخ کنندگان دمکراسی به اینها محدود نمیشوند. به شعارها و مواعید "آلترناتیو"های خوشنام‌تر بورژوازی دقت کنید. کدامیک از این شعارها و مطالبات و وعده‌ها در فردای ۲۲ بهمن محلی از اعراب داشت؟ کدامیک ممکن بود با چیزی بیشتر از لبخند تمسخر هر کارگر و زحمتکش "سیاسی شده" روبرو گردد؟ بعنوان نمونه مجاهدین را در نظر بگیرید. آنها از حق اعتصاب با اجازه دولت سخن میگویند. از "برابری" زن و مرد مطابق موازین اسلام، از "شرکت" نمایندگان کارگران در جریان تدوین قوانین کار توسط دولت، از حق "خودمختاری اقوام" در چهارچوب دوقبضه تمامیت ارضی کشور، از "آزادی انتخابات" برای مجلس دمکراتیک اسلامی، از شوراهای مشورتی، از حفظ و بازسازی ارتش حرفه‌ای با آب توبه دمکراتیک اسلامی و از اقبای مذهب رسمی برای کشور سخن میگویند. و علاوه بر همه اینها دهها خواست دمکراتیک توده مردم زحمتکش را نیز، با سکوتی که معنایی جز استنکاف ندارد، منتفی اعلام میکنند. کدام کارگر، کدام زحمتکش، کدام فرد شریف و آزادیخواه از فردای ۲۲ بهمن چنین آینده‌ای را اهانت آمیز تلقی نمیکرد؟ و اگر امروز فریاد بی‌زاری سراسر کشور را فرا نمیگیرد، این از صدقه سر جمهوری اسلامی است. این سرکوب خونین دمکراسی انقلابی در ایران است که میدان را مجدداً برای جست و خیز دمکرات‌مآبانه بورژواها و خرده‌بورژواها گشوده است. رونق لیبرالیسم و دیگر تحریفات بورژوازی و خرده‌بورژوازی دمکراسی مدیون عملکرد دیکتاتوری عریان بورژوازی است.

حکومت مذهبی، حاکمیت موازین مذهبی بر سر زنان و اعتصاب با اجازه قبلی از دولت، این تمام آن "دمکراسی" است که به زعم مجاهدین مردم مال‌بایقت آن را دارند. شعارهایی که در همان سیستم سراپا بورژوازی و پارلمانی کشوری که رهبران مجاهدین میهمان آنند و هر روز با آن سر و کار دارند، مدتهاست به عنوان سمبل عقب ماندگی و کولونیالیسم پدرسالارانه اروپای صنعتی قرن نوزدهم به موزه تاریخ سپرده شده است. پس مانده بورژوازی یک قرن قبل تحت نام دمکراسی به کارگر و زحمتکش انقلابی انتهای قرن بیستم وعده دادن اوج عقب ماندگی و واپس‌گرایی است.

تنزل توقعات دمکراتیک توده‌ها بی شک امری موقت است که با تغییر شرایط سیاسی و تناسب قوای طبقات اصلی متخاصم در جامعه بورژوازی به سرعت تغییر میکند. این نتیجه اجتناب ناپذیر امکان‌گرایی خودبخودی و به اصطلاح "واقع‌بینی" روزمره‌ای

است که در شرایط فشار و اختناق کنونی معدل افکار عمومی توده‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. این ابدا به معنای تنزل دمکراسی واقعا مورد نیاز توده زحمتکش و یا کاهش توان مبارزاتی آنان برای تحقق آزادیهای بسیار فراتر از آنچه امروز محتمل می‌انگارند نیست. به این مساله باز میگردیم. اما لازم است ابتدا به یک سؤال اساسی بپردازیم: چرا توده‌های وسیع از سنگرهای دمکراسی انقلابی عقب نشستند؟ چرا هجوم وحشیانه جمهوری اسلامی نه به واژگونی خود این رژیم، بلکه به برقراری اختناق سیاه کنونی منجر شد؟

انقلاب توان خود را از طبقات انقلابی میگیرد. افق انقلاب را آمادگی عملی و شفافیت و صراحت برنامه و شعارهای طبقه انقلابی ترسیم میکند. به این ترتیب، پایه‌ای‌ترین پاسخ به سؤالات فوق این است: سیر قهقرایی انقلاب ایران نتیجه ناآمدگی سیاسی و تشکیلاتی تنها طبقه واقعا انقلابی عصر ما، یعنی طبقه کارگر، در ایران بود. ۲۲ بهمن و ماههای پس از آن این واقعیت را به ثبوت رساند که جامعه برای هضم و جذب دمکراسی انقلابی مورد نظر پرولتاریای انقلابی آماده است. نشان داد که جامعه، یا بهتر بگوییم اکثریت به خروش آمده جامعه خود بی هیچ ترغیب و تشویقی به دستاوردهای عظیم کمون و اکبر، یعنی دمکراسی مستقیم و شورا اشتیاق دارد. دوران پس از قیام نیاز زحمتکشان به دمکراسی انقلابی و آمادگی اکثریت عظیم جامعه را برای تحقق آن اثبات کرد. اما رهبر این تحول از نظر تاریخی کاملا ممکن و مقدور، یعنی طبقه کارگر، بمثابه یک رهبر در صحنه حاضر نبود.

لیبرال چپ‌ها خرده میگیرند که کارگران در فردای قیام هنوز به اندازه کافی "دمکرات" نبودند، به جبهه‌های "دمکراتیک"، به زنان، به اقلیت‌های مذهبی، به خلقهای تحت ستم و غیره بی اعتنا بودند، فعالانه با مبارزات این اقشار برای حقوق دمکراتیک ابراز همبستگی نکردند و دست به سوی آنان دراز نمودند. اما این تنها یک ظاهر بینی است. ظاهری بی‌ای که مهر پرده پوشی لیبرالی از حقایق طبقاتی را بر خود دارد. اگر کارگران به عنوان رهبر، متحد کننده و فراخوان دهنده کل نیروهای دمکراسی انقلابی در صحنه حاضر نشدند، علت این نبود که کارگران به اندازه کافی "دمکرات" نبودند. علت این بود که آنان به اندازه کافی سوسیالیست نشده بودند. زیرا تنها پرولتاریای کمونیست میتواند ضامن تداوم حرکت انقلابی میلیونها زحمتکش باشد. خواه حرکت دمکراتیک - انقلابی، خواه حرکت سوسیالیستی. دمکراتیسم انقلابی و پیگیر طبقه کارگر انعکاس و قوف او به اهداف و خط مشی سوسیالیستی و مستقل خود است. دمکراتیسم انقلابی طبقه کارگر از استحکام پرولتاریا بر منافع مستقل و رهایی‌بخش نهایی‌اش و از خودآگاهی طبقاتی‌اش مایه میگیرد. تنها آن طبقه کارگری که آموخته باشد که کوچکترین منفعی در حفظ هیچیک از وجوه مناسبات بورژوایی و ارکان اقتصادی، روبنای سیاسی و معنویات خرافی و عقب مانده آن ندارد، تنها آن طبقه کارگری که برای رهایی کامل و سوسیالیستی کل جامعه به حرکت درآمده باشد، میتواند بمثابه رهبر استوار مبارزه برای دمکراسی انقلابی ظاهر شود. فقدان صف مستقل طبقه کارگر، تحت رهبری پرولتاریای کمونیست، عامل اصلی عقب گرد انقلاب از دستاوردهای دمکراتیکی بود که به کف آورده بود.

یکی از نمودهای اصلی این امر این بود که شعارها و مطالبات دمکراتیک - انقلابی نیز با وضوح و شفافیت کافی در سطح جامعه مطرح نشد و علیرغم نیاز میلیونها زحمتکش، مطالبات دقیقا فورمولبندی شده‌ای که بتواند در فردای قیام به عنوان خواستهای اردوی انقلاب و بیانیه پیروزی، اعلام و تثبیت شود، بر پرچم جنبش توده‌ای نقش نیست. آزادی یک تمایل گنگ باقی ماند، تمایلی که، میلیونها انسانی که به قیام کشیده شده بودند، به تجربی‌ترین شیوه و اساسا از راه سرکوب شدن آن در طول چند سال، به تدریج به وجود آن در خود پی بردند. اگر رهبران دروغین انقلاب، نمایندگان اسلامی سرمایه در قدرت، تمام مساعی خود را بکار بردند تا همان مطالبات هنوز گنگ و ناپخته، اما بی شک آزادخواهانه و انقلابی توده‌های قیام کننده را مسخ کنند و با رنگ و لعاب خرافه مذهبی به عکس خود بدل سازند، اردوی انقلاب نیز فرمانی برای به کرسی نشاندن نداشت. اما آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی مطبوعات، بیان، عقیده و تشکل، آزادی مذهب، که متضمن آزادی بی مذهبی و جدائی دین از دولت است، به صراحت و به پشتوانه یک نیروی متشکل طبقاتی خواسته نشد. رفع تبعیضات خواسته شد، اما انقلاب خود به روشنی اعلام نکرد که شاخص آزادی هر جامعه، آزادی زن در آن جامعه است. رفاه مطالبه شد، اما یک قانون کار انقلابی که فورا و بدون هیچ تبصره‌ای دایر بر "صنعتی شدن" و "افزایش تولید" رفاه زحمتکشان را از کیسه بورژوازی حی و حاضر ایران بیرون بکشد، در سطح جامعه طرح و مطالبه نشد. انقلاب قربانی ابهام در اهداف خود شد و این گواه ناآمدگی، ناروشنی و توهمات طبقه کارگر به مثابه طبقه‌ای واقعا انقلابی که میبایست مبشر آینده‌ای انقلابی برای توده مردم باشد، بود.

دیروز جمهوری اسلامی اهداف انقلاب توده‌ها را مسخ کرد و با نام "انقلاب" به انهدام هر آن چیزی پرداخت که نامی از دمکراسی

و آزادی بر خود داشت. امروز اپوزیسیون بورژوازی جمهوری اسلامی عینا پای در همین مسیر نهاده است. بلائی که بورژوازی، چه در قدرت و چه در اپوزیسیون بر سر مفاهیم آزادی و دموکراسی میآورد، ابتدا جای شگفتی نیست. ایدئولوژی بورژوازی، "علم" وارونه کردن حقایق مادی اجتماعی است، زیرا بیان ایدئولوژیک آن مناسبات اجتماعی است که خود وارونه است. مناسباتی که در آن رابطه میان کالاها روابط انسانها را تعیین میکند. مناسباتی که در آن تولید اجتماعی به ثروت فردی مبدل میشود. مناسباتی که در آن تولید کنندگان ثروت جامعه بی چیزند و بیکارگان ثروتمند. پست‌ترین و فرومایه‌ترین عناصر نجبا و عالیجنابان این جامعه‌اند و شریف‌ترین مردم، توده زحمتکشان، بی سر و پا خوانده میشوند. منافع خصوصی مشتی سرمایه‌دار انگل، در زبان حقوق و فلسفه و هنر بورژوازی، منافع و آرمانهای ازلی و ابدی نوع بشر قلمداد میشود. ایده‌ها و افکار ریاکارانه و کاسبکارانه طبقه حاکم را "اخلاق" و "معنویت" و قیود و زنجیرهای بردگی بر دست و پای زحمتکشان را قرارداد اجتماعی، یا قانون، نام میگذارند. آزادخواهی این طبقه نیز بطور قطع وارونه است و جز این نمیتواند باشد. پس برای کسب آزادی نباید امید به هیچ بورژوازی "متعهد، خوش قول و خوشنامی" بست، بلکه باید با واژگونی بورژوازی، نظام اجتماعی وارونه موجود را دگرگون کرد. جهان را باید از قاعده‌اش بر زمین گذاشت و این کار، کار پرولتاریای انقلابی است.

مبارزات و خواسته‌های دموکراتیک توده‌های مردم ایران به دفعات در طول قرن اخیر بازیچه دست نیروها و سیاستمداران بورژوازی قرار گرفته، مسخ شده و به عکس خود بدل گشته است. آینده میتواند و باید به نحو دیگری باشد. سقوط انتظارات عملی توده‌ها از تحولات احتمالی در رژیم سیاسی، امری بسیار موقت و گذراست. نیاز زحمتکشان و ستمدیدگان به عمیق‌ترین تحولات دموکراتیک نیازی پابرجاست که با اعتلای جنبش توده‌ای به سرعت در رادیکالیزه شدن خواسته‌ها و شعارهای مردم نمایان خواهد شد. این بار باید کاری کرد که دموکرات‌نماها و آزادخواهان دروغین، ناگزیر شوند تاوان انتساب ریاکارانه خود به دموکراسی انقلابی را بپردازند. مقدمات این امر اکنون فراهم میشود. حزب کمونیست پیشرو کارگران ایران بوجود آمده است، و این مهمترین عاملی است که پیروزی قطعی دموکراسی انقلابی را در اعتلای آتی جنبش انقلابی امکانپذیر میسازد. حزبی که میکوشد صف مستقل کارگران را حول منافع اساسی و طبقاتیشان سازمان دهد. حزبی که بی هیچ ابهام و توهمی پرچم استقلال طبقه کارگر را برافراشته است. حزبی که ماهیت سرکوبگر و ریاکار کلیه احزاب و نیروهای طبقه بورژوا را، خواه در قدرت باشد و خواه در اپوزیسیون، میشناسد و پیگیرانه به توده کارگران میشناساند. یک چنین حزبی در عین حال طبقه کارگر را به عنوان رهبر دموکراسی انقلابی نیز به میدان میکشد و پرورش میدهد.

فعالین ما باید بدانند که تحکیم حزب کمونیست در میان کارگران، توده‌ای کردن حزب و به میدان کشیدن پرولتاریای کمونیست بمثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، خود در عین حال پرارزش‌ترین خدمت ما به امر دموکراسی انقلابی است. فعالین ما باید به این ترتیب لحظه‌ای از پیشبرد وظائف سوسیالیستی خود در جنبش کارگری باز نایستند. هیچ مساله "دموکراتیکی" نمیتواند و نباید حزب ما را از توجه جدی به سازماندهی سوسیالیستی و مستقل کارگران منحرف سازد. ما نباید اجازه دهیم امکان‌گرایی خودبخودی توده‌ها و یا توهم پراکنی رفرمیستها، لیبرال‌چپ‌ها و رویزیونیستها که امر عاجل دموکراسی را بهانه‌ای برای تبلیغ "تقدم جبهه بر حزب" و اعمال فشار بر کمونیستها برای کمرنگ کردن خصلت کمونیستی فعالیتشان، قرار میدهند، لحظه‌ای ما را از مسیر مستقل طبقاتی مان منحرف کند. زیرا دقیقا همین در عین حال بدترین نوع عدول از دموکراسی انقلابی نیز هست.

اما در عین حال کلیه فعالین و ارگانهای تشکیلاتی و تبلیغی ما باید به گسترده‌ترین و روشن‌ترین وجه حزب کمونیست ایران، حزب کارگران آگاه، را به عنوان پیگیرترین و قاطع‌ترین مدافع و رهبر دموکراسی انقلابی به توده‌های وسیع مردم بشناسانند. ما باید تمام محرومان، تمام ستمکشان و تمام کسانی را که خواهان آزادی و دموکراسی‌اند مخاطب قرار دهیم. به آنان بگوییم که برای تحقق دموکراسی انقلابی باید حول پرچم حزب کمونیست ایران گرد آید. بگوییم اگر میخواهید تفرقه و اختناق سیاه مذهبی خاتمه یابد، اگر میخواهید که مذهب به معنی واقعی کلمه امری خصوصی اعلام گردد، اگر میخواهید در اعتقادات خویش مختار و آزاد باشید، دینی داشته باشید یا نداشته باشید و هر روز شاهد این نباشید که هزاران تن درخت این یا آن مذهب و شریعت را با خون بناحق ریخته خود "آبیاری" کنند، به حزب کمونیست ایران روی آورید. بگوییم این حزب ماست که پرچم رهایی واقعی زن را برافراشته است و بی هیچ تزلزلی علیه هر سنت و قانون و هر دگم و خرافه‌ای که ستمکشی زن را در خدمت سرمایه و استثمار سرمایه‌داری ابقاء میکند به مبارزه برخاسته است. بگوییم که این حزب ماست که خواهان رفع هر گونه ستم ملی است و هر دستی را که برای سرکوب خلق‌های تحت ستم بلند شود خواهد شکست. بگوییم این حزب کمونیست است که مدافع راستین آزادی عقیده، قلم، بیان، مطبوعات، تظاهرات، اعتصاب و تشکل است، آزادیهایی که با قدرت تسلیح عمومی خود مردم، با اتکاء به اراده

مستقیم خود آنان در شوراها و با لغو ارتش حرفه‌ای و بوروکراسی ممتاز ضمانت خواهد شد. بگوییم که همه مردم شریفی که از محاکمات مخفی، از حاکمیت اوباش و جلادان و شکنجه‌گران، از زندانهای سیاسی به تنگ آمده‌اند، همه کسانی که خواهان رفع دخالت‌های پلیسی در زندگی خصوصی مردم‌اند، همه کسانی که تامین اجتماعی و اقتصادی و زندگی شرافتمندانه خالی از ستم و سرکوب را حق انسانها میدانند، باید به صف حامیان حزب کمونیست ایران بپیوندند.

ما باید حزب مستقل و کمونیست کارگران را بعنوان پیشواز مبارزه برای دموکراسی انقلابی به توده‌های وسیع مردم بشناسانیم. این امر مستلزم آن است که هر شائبه لیبرالی، رفرمیستی و تنگ‌نظرانه از شعارها و مطالبات دموکراتیک مردم زدوده شود. ما باید تضمین کنیم که انقلاب این بار به زبان خود سخن بگوید و با صراحت و شفافیت بندهند فرمان پیروزی خود را از امروز در شعارها، خواستها و اقدامات روشن و غیرقابل تفسیر تعریف و اعلام نماید. ما باید کاری کنیم که وسیعترین توده‌های مردم زحمتکش، حقارت و تنگ‌نظری شعارها و مواعید به اصطلاح دموکراتیک اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی را از هم اکنون دریابند، بطور قطع از آنان جدا شوند و تحولات انقلابی مورد نظر خود را در تقابل و تمایز با شعارهای نیمبند این جریان‌ها به صریح‌ترین شیوه بیان کنند.

بخش حداقل برنامه حزب کمونیست ایران چکیده این خواستها و اقدامات دموکراسی انقلابی است. این بخش برنامه باید همگام و همزمان با بخش حداکثر برنامه ما به میان مردم برده شود. هر بند و ماده آن باید به شعاری توده‌ای و شاخصی عامه فهم برای تشخیص دموکراتیسم از لفاظی‌های بورژوازی تبدیل گردد.

ما باید این شعارها و مطالبات را بر پرچم انقلاب حک کنیم. و نه فقط این، بلکه باید بارها و بارها تکرار و تاکید کنیم که کارگران انقلابی، تحت رهبری حزب کمونیست ایران فوراً و بلادرنگ حتی اگر یک روز هم در راس قدرت قرار گیرند، تک تک این مواد را بعنوان رئیس قانون اساسی انقلابی کشور، بعنوان فرمان پیروزی انقلاب، اعلام خواهند نمود و نیروی توده‌های مسلح و متشکل در شوراها را ضامن اجرایی آن قرار خواهند داد.

سرمقاله کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۴ - ۳۰ دی ۱۳۶۲ (۷ ژانویه ۱۹۸۴)

درباره خطر آکسیونیسیم در حوزه‌های حزبی

آکسیونیسیم یکی از جلوه‌های اصلی سبک کار پوپولیستی است. منظور ما از آکسیونیسیم عملگرایی محدود و تنگ‌نظرانه در کار سیاسی و تشکیلاتی است. تظاهرات، تحصن، اعتصاب، کم‌کاری و نظایر اینها اشکال شناخته شده آکسیونهای مبارزاتی هستند. آکسیونیسیم آن انحرافی است که اینگونه اقدامات و اشکال مبارزاتی جدا از متن یک مبارزه ادامه‌کار سازمانی و طبقاتی و جدا از چهارچوب یک برنامه مبارزاتی مشخص را به هدفی درخود تبدیل میکند.

دوران پس از قیام تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ ناظر بر شکوفایی و شدت‌یابی و نهایتاً بر ملا شدن بی‌ثمری انحراف آکسیونیستی سازمانهای خرده بورژوا- سوسیالیست در مقیاسی بسیار وسیع بود. شرایط نیمه دموکراتیک ماههای پس از قیام به این گرایش ذاتی انقلابیگری خرده بورژوایی امکان بروز آشکار و وسیع داد. آکسیونیسیم انعکاس درک محدود خرده بورژوازی از مبارزه است و این واقعیت حتی در دوران قبل از انقلاب ۵۷ در مشی چریکی به روشنی به ثبوت رسیده بود. مشی چریکی خود یکی از نمونه‌های بارز آکسیونیسیم است. در این خط‌مشی خرده بورژوایی، آکسیون و آن هم تنها یک نوع مشخص آکسیون سازمانی یعنی عملیات کوچک نظامی دسته‌های کوچک چریک شهری بر جای هر نوع پراتیک سیاسی و تشکیلاتی مینشیند. اگر خط ۳ در عمل پراتیک را با آکسیونهای معدود و محدودی تنزل میداد، مدافعان مشی چریکی تا آن درجه از مارکسیسم و مبارزه مارکسیستی به دور بودند که علناً بی هیچ پرده‌پوشی به تقدیس این آکسیونیسیم برمیخواستند و رسماً هر فعالیت خارج از این یگانه آکسیون چریکی را مردود مینامیدند.

پس از انقلاب آکسیونیسیم سازمانهای خرده بورژوا- سوسیالیست بطور عمده در بعد سیاسی آن بروز یافت. شعار سازمان پیکار مبنی بر اینکه "تاکتیک اصلی در این دوره تظاهرات است" چکیده و فشرده تمام شعور آکسیونیستی خرده بورژوازی مدعی مارکسیسم در ایران بود. این شعار تمام سطحی‌گرایی و پوچی فعالیت آکسیونی را برملا میکند. تظاهرات یعنی یک شکل مبارزه به تاکتیک سازمانی که خود را کمونیست مینامید بدل شده بود. همه فعالین جنبش ما بخوبی به یاد دارند که چگونه این شعار و این تلقی تنگ‌نظرانه از مبارزه برای دوره‌ای طولانی راهنمای عملی سازمانهای مختلف پوپولیستی از پیکار تا رزمندگان، فدایی و راه کارگر قرار گرفت. تظاهراتی موضعی چند ساعته با شرکت افراد سازمانی در گوشه و کنار شهرها تمام ماحصل تاکتیک اصلی سازمانها بود. در این دیدگاه آکسیونیستی نه هدف تظاهرات، نه جایگاه هر تظاهرات در سیر پیشرفت و تکامل مبارزه انقلابی در دوره مورد نظر، نه رابطه این شکل مبارزه با اشکال دیگر، هیچیک بطور جدی مورد تعمق قرار نمیگرفت. هدف گویی تماماً ابراز وجود سازمانی و احیاناً تبلیغ (در واقع افشاگری) از طریق تظاهرات بود.

آکسیون سازمانی و اکونومیسم آکسیونی

آکسیون نیز در سازمانهای پوپولیستی بطور عمده در دو وجه اصلی خود را آشکار میکرد. اول محدود ماندن در یک سلسله آکسیونهایی سازمانی و دوم دنباله‌روی از آکسیونهای خودبخودی (اکونومیسم آکسیونی). آکسیون سازمانی یعنی دست زدن به عمل معین توسط نیروی منحصر به فعالین سازمانی بخودی خود نادرست و انحرافی نیست. در طول مبارزه یک حزب پرولتری نیز در موارد متعدد و بویژه تحت شرایط حساس و تعیین کننده‌ای دست زدن به آکسیونهای سازمانی ضروری میشود. چنین آکسیونهایی عموماً نقش راهگشایی مبارزات توده‌ای و رفع موانع مشخص، گسترش و تعمیق مبارزه را بازی میکند و هرگز به امر هرروزه و کار روتین متعارف حزب پرولتری بدل نمیشود. اما در سازمانهای پوپولیستی آکسیون سازمانی کمابیش فلسفه وجودی سازمان را میسازد. مبارزه و پراتیک به اعتبار این آکسیونها تعریف میشود.

در مقابل، سیاستها و اشکال مبارزاتی مورد نظر حزب پرولتری بعنوان یک اصل برای اتخاذ توسط پیشروان و توده‌های آگاهتر طبقه کارگر طرح میشود. حزب پرولتری نیروی خود طبقه را سازمان میدهد و خود طبقه را به میدان مبارزه میکشاند. جایگزینی مستمر و همیشگی نیروی حزب بجای نیروی طبقه، ناقض فلسفه وجودی حزب سیاسی پرولتاریا و نسخه‌ای برای شکست انقلاب پرولتری است. محدود ماندن سازمانهای پوپولیستی در چهارچوب تنگ آکسیونهای صرفاً سازمانی نیز خود گواه جدایی عمیق این سازمانها از طبقه کارگر و بیگانگی آنان با تئوری انقلابی مارکسیسم، یعنی تئوری آزاد کردن طبقه کارگر به نیروی خود این طبقه، بود. مورد دوم، یعنی اکونومیسم آکسیونی نیز جلوه‌ای از "تقدیس آکسیون برای آکسیون" و فقدان یک سیاست هدفمند طبقاتی و

انقلابی است. آکسیونهای خودبخودی تا آنجا که این آکسیونها بر طبق نقشه معین سازمانی صورت نمیگیرد) در جنبش کارگری و همینطور در طول اعتراضات سایر اقصای ستمکش جامعه به دفعات شکل میگیرد. در این یا آن کارخانه، محله، مدرسه و یا اداره اعتراضات بالا میگیرد. درگیری با کارفرما، دولت و مقامات بوروکراتیک شدت مییابد و کار به اعتصاب، تظاهرات، تحصن و نظایر آن میکشد. اکنون میسیم آکسیونی به معنی دنباله‌روی بی چون و چرای سازمان سیاسی از این گونه آکسیونهاست. سازمانهای سوسیالیست - خرده بورژوا آنجا که به مبارزات توده‌ها معطوف میشدند عمدتاً تا اعماق این دنباله‌روی سقوط میکردند. کمتر اعتصاب و اعتراض کارگری در ماههای پس از قیام یعنی در دوره گسترده‌ترین فعالیت سازمانهای پوپولیستی مهر شعارها، سیاستها و یا برنامه این سازمانها را بر خود داشت. خبرنگاری درباره آکسیونها و در بهترین حالت "باد زدن مبارزه خودبخودی" بیشترین دخالتی بود که در اکثر موارد میشد از سوسیالیستهای خرده بورژوا انتظار داشت و بیهوده نبود که پوپولیستها فعالیت سیاسی خود را نه در محیط زیست و کار طبقه کارگر که نیروی انقلاب پرولتری است بلکه در میان پر جنب و جوش‌ترین اقشار معترض جامعه (نظیر دانشجویان و دانش آموزان) متمرکز کرده بودند.

حزب پرولتری باید نه دنباله‌روی توده‌ها بلکه رهبر آنها باشد. آکسیونهای خودانگیخته کارگری باید توسط حزب هدایت شود. اهداف و شعارهای آن تعریف و یا تصحیح شود. هر اقدام معین نظیر اعتصاب و یا تظاهرات باید آگاهانه سازمان یابد. دامنه پیشروی و دست‌آوردهای مورد انتظار هر آکسیون مشخص شود و یا حتی در مواردی که برای مثال این یا آن آکسیون از نیروی کافی برای پیشروی برخوردار نیست توسط حزب کارگران از آن برحذر داشته شوند. حزب کمونیست خود را از هیچ مبارزه خودبخودی کنار نمیکشد و نسبت به آن بی تفاوت نمیماند، اما حزب از هیچ آکسیون خودبخودی دنباله‌روی نمیکند، و همواره میکوشد تا هر اعتراض توده‌ها را حول مسائل اصلی مبارزه طبقاتی در هر دوره معین جهت و سازمان دهد.

آکسیون‌های کم نفوذ

آنچه گفتیم برای اکثر رفقای ما آشناست. فعالین ما بخوبی با جلوه‌های مختلف آکسیون‌های کم نفوذ آشنا هستند. اما نقد ما تنها بر این نموده‌ها متمرکز نیست. آکسیون‌های کم نفوذ یعنی نشان دادن عمل محدود و احتمالاً پر زرق و برق اما زودگذر و سطحی بجای پراتیک عمیق و همه‌جانبه حزبی و طبقاتی. این انحراف امروز در اشکال دیگری در کار برخی از رفقای ما به چشم میخورد.

در مقاله مربوط به محافل ترویجی کارگری در شماره قبل به گوشه‌هایی از این مساله اشاره کردیم. حزب کمونیست به تشکیل بیشترین حوزه‌های حزبی در محیط زیست و کار کارگران و زحمتکشان نیاز دارد. پیشبرد امر تبلیغ، ترویج و سازماندهی بطور دائمی و با توده‌های هر چه وسیعتری از کارگران مستلزم گسترش تعداد حوزه‌ها و استمرار کار هر حوزه در دل دشوارترین شرایط است. حوزه حزبی وظایف روتین تعریف شده‌ای دارد. حزب با اتکاء به انجام دائمی این وظایف توسط حوزه‌ها موجودیت و قدرت خود را حفظ میکند و گسترش میدهد. اما متأسفانه غلبه آکسیون‌های کم نفوذ برای فعالین ما در حوزه‌ها در مواردی سد راه پیشبرد این وظایف پایه‌ای میشود. شتابزدگی، علاقه به انجام عملیات بزرگتر و پر سر و صدا که گاه تحت پوشش عبارت "ارتقاء دادن فعالیت حوزه" بیان میشود، گرایش به گذار سریع به اشکال ترکیبی سازمانی در محیط کار (نظیر تشکیل کمیته کارخانه) با اتکاء به اولین موفقیت‌های حوزه در جلب بخشی از پیشروان کارخانه، اینها جلوه‌های آکسیون‌های کم نفوذ است که اینبار گریبان واحدهای کوچک سازمانی را گرفته است.

این آکسیون‌های کم نفوذ به همان درجه آکسیون‌های سراسری و عریض و طویل پوپولیستی در دوره قبل زیانبار و مخرب است. به همان درجه سترون و بی‌ثمر است. آکسیون‌های کم نفوذ بسیار برای هیچ است. عملگرایی محدود و کوتاه‌بینانه‌ای است که حزب را از عمل واقعی انقلابی یعنی سازمان دادن و آماده کردن پرولتاریا برای انقلاب اجتماعی و از به حرکت درآوردن نیروی طبقه برای قیام پیروزمند پرولتری باز میدارد. آکسیون‌های کم نفوذ پوشش پر نقش و نگاری برای بی‌عملی طبقاتی است. این را رفقای ما باید عمیقاً درک کنند.

ما حزب کمونیست ایران را در دل یک اختناق سیاه و خونین و در متن ورشکستگی سیاسی - ایدئولوژیک و عملی سوسیالیسم خرده بورژوازی ایجاد کرده‌ایم. چه در مبارزه برای تشکیل حزب و چه در امر مبارزه عملی از تجدید سازمان نیروهای پراکنده و روی آوردی به طبقه کارگر تا سازماندهی مبارزه سیاسی و نظامی در کردستان همواره تلاش کرده‌ایم تا حرکت خود را بر یک نقشه فکر شده و سنجیده متکی کنیم. نقشه‌ای که متکی بر اصول ایدئولوژیک و برنامه‌ای ما، تاکتیک‌های ما و شیوه‌های کمونیستی

فعالیت تشکیلاتی است. در این راه باید قاطعانه با هر گرایش و کشتش انحرافی که حزب را از سیر تکامل نقشه‌مند خود منحرف میکند و سرنوشت آنرا به حرکات خودبخودی، ارزیابی‌های محدودنگرانه و تغییر و تحول در شرایط خارجی گره میزند مقابله کنیم. ما باید حزب خود را مطابق یک نقشه مارکسیستی رشد و گسترش دهیم و بنابراین هر جزء سازمان حزب باید نقش پایه‌ای خود را بویژه در این دوره از حیات حزب بی‌تزلزل و با پیگیری کامل به انجام برساند. آکسیون‌نیمس حوزه‌های کم نفوذ یکی از خطراتی است که حرکت نقشه‌مند را تهدید میکند.

چند تذکر به فعالین حزب در حوزه‌ها

۱- حوزه یک سلول از حزب است و به این اعتبار هنگامی در کار خود موفق است که قبل از هر چیز وظائف تعریف شده همین سلول را مستمرا انجام دهد. "ارتقاء" حوزه با تبدیل حوزه به ارگان دیگری تعریف نمیشود. تبدیل حوزه به هر ارگانی دیگر به معنی رها شدن فعالیت حوزه‌ای است. این حزب کمونیست به مثابه یک کلیت است که باید بر مبنای فعالیت دائمی حوزه‌ها و نیروی روزافزونی که این حوزه‌ها در درون حزب گرد می‌آورند و آماده میکنند سایر ارگانهای حزب را سازمان دهد. بنابراین روشن است که سیر تکامل و ارتقاء و کار حوزه عینا همان سیر تکامل و قدرت‌یابی کل حزب نیست. یک بار دیگر جزوه سبک کار حوزه‌ها را بخوانید. موفقیت حوزه را دقیقا بر مبنای همان وظایف تعریف شده و همان پرسشنامه انتهای جزوه باید سنجید.

رشد ما باید رشدی نقشه‌مند باشد. کل حزب باید در مجموع فعالیت خود رشد کند و این دوره بطور مشخص دوره‌ای است که باید ریشه‌های حزب در درون طبقه کارگر بسط یابد و محکم شود. وقتی حوزه‌ای از فعالین ما برای مثال تصمیم میگیرند تا بر مبنای یک ارزیابی کوتاه‌نظرانه نقشه‌های تعریف شده فعالیت خود را کنار بگذارند و تمام موجودیت خود را به اعتبار آکسیونهای فابریکی در یک کارخانه مفرد تعریف کنند، عملا بخشی از کل نقشه فعالیت حزب در این دوره مشخص را زمین میگذارند.

۲- درجه دخالت فعالین ما در آکسیونها تابعی از درجه نفوذ عمومی ما در کارخانه و محله است. بخت‌آزمایی آکسیونی و "قاپ زدن" اعتراضات را به پوپولیستها بسپاریم. این شیوه ما نیست. ما کمونیستها با طبقه خود کار جدی داریم. بنابراین شرط لازم برای دستیابی به قابلیت واقعی برای هدایت آکسیونهای کارگری به شیوه ادامه‌کار، این است که ما تلاش خود را برای بسط نفوذ ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی حزب در میان پیشروان توده‌های طبقه کارگر بی‌وقفه ادامه دهیم و شدت بخشیم. حوزه‌ای که یکبار میهمان یک آکسیون کارگری میشود و سپس تا ماهها فلج میشود، حوزه کم نفوذی که یک اعلامیه را به شیوه‌ای کاملا آکروباتیک پخش میکند اما تا ماهها بعد قابلیت خود در حفظ و گسترش روابط کارگری‌اش را از دست میدهد، باید قبل از آن که به فکر آکسیون باشد در گسترش نفوذ حزب و جذب پیشروان بیشتر به حزب، حوزه حزبی و محافل متنوع و مرتبط با حزب بکوشد. ما باید در تمام آکسیونهای کارگری فعال باشیم. ما باید به اعتراضات دامن بزنیم و به آن جهت بدهیم. اما همه اینها مستلزم آن است که حوزه حزب ثانیه‌ای کار خود را زمین نگذارد.

۳- مبارزه طبقاتی جای خودنمایی پوک و توخالی نیست. حزب کمونیست را باید با برنامه، سیاست و شیوه‌های آن و قدرت عملی و واقعی کمونیستها در پیش راندن مبارزه طبقه کارگر معرفی کرد. معرفی حزب کمونیست با تبلیغات بورژوازی درباره کالاهایشان زمین تا آسمان تفاوت دارد. شیوه تبلیغی مجاهد و جریان فدایی (نظیر سرور و رهبر و فرمانده تراشیدن برای توده مردم و پخش پوستر چهاررنگ رئیس جمهوری و نخست وزیر "بعد از این" و ادعاهای سراپا کذب درباره شرکت موثر در "مقاومت" در کردستان از جانب مجاهدین و یا تلاش برای کسب اعتبار از طریق هیاهو درباره کمیسیون بررسی اختلافات حزب دمکرات و کومه‌له از جانب فدایی) شیوه‌های منطبق با زندگی اقتصادی طبقه‌ای است که باید هر روز جنس خود را در رقابت با رقبایش به هر ترتیب بفروشد. طبقه ما طبقه‌ای آماده برای جذب ایده‌های حزب انقلابی و طبقاتی خویش است. بنابراین رفقای ما باید از هرگونه اقدام مبتنی بر خودنمایی سطحی و تبلیغ توخالی بپرهیزند.

این نقطه حرکت آکسیون‌نیمس خرده بورژوازی است. فعالین ما باید مستقیما به سراغ پیشروان توده‌های طبقه کارگر بروند. برنامه، سیاست و تفاوت حزب کمونیست با اپوزیسیون خرده بورژوا - سوسیالیستی را به توده‌های هر چه وسیعتری بیاموزند. حزب کمونیست را به آنان بشناسانند و بهترین کارگران را برای عضویت در حزب آماده کنند. این کار باید دائما، هر روز و مستقل از هر شرایطی ادامه یابد. ما امروز بیش از هر چیز به حوزه‌هایی نیازمندیم که اهمیت کار روتین و پایه خود را در مجموعه فعالیت حزب دریافته باشد و این نقش حساس و حیاتی خود را با جدیت و پیگیری و حوصله کافی به انجام رساند.

۴- تشکیل ارگانهای عالیتر حزبی در محیط فعالیت هر حوزه ملزومات مشخصی دارد. برای تشکیل کمیته کارخانه در این شرایط صرف وجود دو یا چند حوزه حزبی کافی نیست. این حوزه‌ها باید دارای نفوذ کافی باشند، کارگران مرتبط با خود را در اشکال متنوع سازمان داده باشند. اشکال ادامه‌کار و قابل اتکایی از فعالیت حوزه‌ای نظیر تبلیغ، ترویج، جمع‌آوری کمک مالی، پخش نشریات حزب و غیره بوجود آورده باشند و بویژه از توانایی و ظرفیت کافی برای تلفیق اصول کار مخفی با فعالیت علنی در سطح کارخانه برخوردار باشند. حوزه‌های ما بویژه در این شرایط اختناق باید با توده‌های وسیعتری از کارگران احاطه شده باشند. بنابراین هر گونه شتابزدگی در ایجاد کمیته‌های بالاتر بطور قطع ما را با اشکالات متعددی روبرو خواهد ساخت. رفقای ما باید توجه کنند که ارگانهای سازمانی تنها نام و یا عنوانی برای یک جمع از افراد حزبی نیست، بلکه موجودیتی برای انجام وظایف معین است. قبل از تشکیل هر ارگان باید ابتدا لاقلاً به این سؤالات پاسخ داد: آیا دامنه فعالیت ما در محیط مورد نظر ایجاد یک ارگان عالیتر را ایجاد میکند؟ آیا ما از مجموعه توان لازم برای ایجاد این ارگان برخورداریم؟ آیا با توجه به درجه نفوذ توده‌ای خود و تربیت تشکیلاتی موجود کادرها و کارگران هوادار میتوانیم از ادامه‌کاری و استمرار فعالیت ارگان جدید به اندازه کافی مطمئن باشیم؟

۵- آکسیون بطور قطع جای جدی و غیرقابل انکاری در فعالیتهای حزب ایفا میکند اما نحوه دست زدن به آکسیونها امری نیست که هر حوزه مستقل از سیاست عمومی حزب در قبال مسائل مختلف صرفاً با توجه به امکان "راه اندازی" این یا آن آکسیون در این یا آن موقعیت درباره آن تصمیم بگیرد (طبعاً در اینجا نحوه دخالت ما در آکسیونهای "خودبخودی" کارگران مورد بحث نیست). فعالین ما باید عملکرد خود را با سیاستهای اعلام شده حزب (در قطعنامه‌ها، قرارها و رهنمودهای نشریات و رادیوهای حزب) تطبیق دهند. مساله اساسی این است که ما رابطه مستقیم میان درجه نفوذ حزب کمونیست از یکسو و درجه موفقیت آکسیونهای کارگری از سوی دیگر را درک کنیم. امروز تحکیم حزب خود یکی از ملزومات حیاتی رشد یک جنبش کارگری ادامه‌کار و رو به پیشروی است. زیرا بارها تاکید کرده‌ایم که جنبش کارگری برای گسترش خود باید حول محورهای اصلی معینی متمرکز شود، از محدوده کارخانه‌های منفرد خارج شود و بعدی سراسری بخود بگیرد. همه اینها در این شرایط مستلزم درجه معینی از رشد و گسترش حزب کمونیست در میان کارگران است. امری که حوزه‌های ما باید به آن اولویت جدی بدهند.

۶- و بالاخره باید به مساله ادامه‌کاری حوزه‌ها در رویارویی با پلیس سیاسی و نیروهای سرکوبگر و عوامل منفور رژیم در کارخانه‌ها اشاره کنیم. انجام وظایف خطیر حوزه‌ها در این دوره مستلزم توجه جدی به امر ادامه‌کاری و حفظ امنیت فعالین، ارتباطات و امکانات هر حوزه است. آکسیون‌نیم آشکارا با این نیاز ما در تناقض قرار میگیرد. ماحصل آکسیون‌نیم برای حوزه‌های کم نفوذ نه تنها از میان رفتن و متلاشی شدن خود حوزه بلکه همانطور که در مواردی شاهد بوده‌ایم به هدر رفتن بخش اعظم فعالیت‌های قبلی حوزه در رابطه با دیگر کارگران پیشرو و افت عمومی سطح مبارزه در کارخانه است. هر آکسیون برای ما مرحله‌ای در پیشبرد مبارزه است و باید با همین هدف طراحی و اجرا شود. آکسیون کمونیستی با عصیان خرده بورژوازی تفاوت دارد. ما برای ثبت در تاریخ مبارزه نمیکنیم، ما برای پیروزی مبارزه میکنیم. و بدیهی است که هر گام ما، هر تاکتیک ما و هر آکسیون ما باید مجموعه شرایط پیشروی را که ادامه‌کاری و گسترش فعالیت سازمانی یکی از فاکتورهای آن است مد نظر داشته باشد.

مساله آکسیون‌نیم بعنوان یکی از امراض خرده بورژوازی مستاصل نیازمند تحلیل بیشتر و همه‌جانبه‌تری است. ما در اینجا به برخی از اشکال بروز این انحراف اشاره کردیم. در انتها باید یک نکته دیگر را متذکر شد و آن امکان بروز مجدد اشکال قدیمی آکسیون‌نیم در آینده یعنی در شرایط تغییر توازن قوا و فراهم آمدن اوضاع دمکراتیک است. حزبی که مداوماً رشد میکند و از جامعه با همه گرایش‌های درونی آن نیرو میگیرد نمیتواند یکبار برای همیشه با یک تحلیل انتقادی خود را در مقابل انحرافات ناشی از تفکر و تمایلات طبقات مدافع مالکیت خصوصی در جامعه مصون کند. ما باید نقد آکسیون‌نیم را بمثابه بخشی از نقد عمومی خود به سبک کار پوپولیستی مداوماً در صفوف کارگران آموزش دهیم. ما باید کارگران را به عنوان طبقه‌ای قدرتمند متکی به استراتژی، تاکتیک و شیوه‌های انقلابی روشن و صاحب یک حزب آگاه و انقلابی پرورش دهیم و متشکل کنیم. آوانتوریسم و آکسیون‌نیم تنگ‌نظرانه خرده بورژوازی هر روز به اعتبار استیصال اقتصادی تولیدکنندگان و توزیع کنندگان جزء در جامعه بازتولید میشود. حزب پرولتاریای محصول تولید بزرگ حزب متکی به مارکسیسم و لنینیسم نباید با انقلابیگری بی‌ثمر و ناتوان آلوده بشود. راه ما مبارزه متکی بر انضباط و نقشه است.

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۶ - ۳۰ اسفند ۱۳۶۲ (۷ مارس ۱۹۸۴)

شورای ملی مقاومت و معضل قیام

مسئول اول شورای ملی مقاومت بودن کار ساده‌ای نیست. این نقش قبل از هر چیز به آلیاژ خاصی از سماجت در تناقض‌گویی، و قابلیت ویژه‌ای در تلفیق عبارت‌پردازی‌های شبه انقلابی با اظهارنظرهای محتاطانه، کاملاً دست راستی و "سنجیده" نیاز دارد. این خصوصیات لازمه مقاوم رهبری و سخن‌گویی جریانی است که می‌خواهد با حرکت از لابلای شکاف انقلاب و ضدانقلاب به قدرت برسد. جریانی که یک بخش آن باید در ایران، در حضور توده‌های خشمگین قیام کرده و عقب رانده شده، با عبارت شبه انقلابی سخن بگوید و امیال محافظه‌کارانه سازمان خود را با ظاهر انقلابی و اشکال قهرآمیز مبارزه تزئین کند، و بخش دیگر آن باید در اروپا، در پیشگاه پارلمان اروپا، در مجمع بین‌الملل باصطلاح سوسیالیست و سلطان‌سازهای امپریالیست اروپای غربی، سبمل ممانعت از انقلاب و حفظ اساس وضع موجود باشد.

طبعاً این دو جنبه، اجزاء لایتجزای شورای ملی مقاومت و فلسفه وجودی آن را می‌سازند. اگر بناست معجزه "نوفل لوشاتو" بار دیگر تکرار شود، حفظ این هر دو جنبه شورا ضروری است. رهبر و سخنگوی شورا، بعنوان متقاضی جانشینی خمینی باید اولاً از وجهه‌ای در میان مردم انقلابی ایران برخوردار باشد تا بتواند به موقع سوار انقلابشان شود، و ثانیاً باید بتواند این وجهه را با اخلاص تمام در پیشگاه مقامات مربوطه گرو بگذارد و از هم اکنون با دستهای قفل شده در معیت حضرات سوسیال دمکرات اروپا (که تا روز آخر بر سر پلاتفرم حمایت از شاه ایستاده بودند) و با امثال سفیر تام‌الاختیار (و لابد بسیار عالی تبار) آقای آلفونسین (یعنی شریف امامی آرژانتین) عکس یادگاری بگیرد و به انقلاب و ترقی‌خواهی در اقصی نقاط جهان دهن کجی کند. در یک کلام مسئول شورای ملی مقاومت باید با دقت کامل هر موقعیت را تشخیص دهد، و به اصطلاح خود آقای رجوی بداند، که کی و کجا باید با کدام "کارت" بازی کند. از همین روست که فردی مانند بنی صدر (که بعنوان یک ارتجاعی کم‌هوش مدام مشتاق بازی با کارت ضددمکراتیسم و ضدکمونیسم است) شناسی برای احراز این مقام ندارد (۱)، و همینطور آن جوان مجاهدی نیز که به خیال مترقی بودن سازمانش در تهران خود را به آب و آتش می‌زند، دقیقاً از آنجا که مترقی بودن سازمانش را جدی گرفته است و احتمال دارد "زیادی انقلابی" باشد، نمیتواند در این نقش قرار گیرد (۲).

جالب‌ترین نمونه این بندبازی سیاسی، یا به عبارت دیگر حادث‌ترین عارضه بیماری "دوشخصیتی" که حاصل ناگزیر ماهیت و موقعیت طبقاتی و سیاسی شورای ملی مقاومت است در شیوه برخورد شورا به مسأله قیام توده‌ای بروز میکند (۳). مسئول شورا اینجا و آنجا از قیام سخن می‌گوید، "شعار محوری" مجاهد با عبارت "قیام رهایی بخش عمومی" پایان می‌پذیرد. اما موقعیت دوگانه شورا و نیازهای دو بازار مختلف، آقای رجوی را وادار میکند تا برای نمونه در مصاحبه با خبرنگار لاپرس (کانادا) منظور واقعی خود را به زبان روشن‌تری بیان کند. به این مکالمه توجه کنید:

"لاپرس: چرا انقلاب ایران به بیراهه کشیده شد؟ رجوی: قیام بر علیه شاه یک حرکت خودجوش بود. احزاب سیاسی را غیرقانونی اعلام کرده بود رهبری (نیروهای انقلابی) را نابود کرده بودند. تنها نهاد ملاها باقی مانده بود. نهادی که البته با شاه سازشهای زیادی داشت. خمینی با اتکاء به ملاها، با بهره‌جویی از خلاء موجود انقلاب را دزدید.

لاپرس: پروژه مسعود رجوی چیست؟

رجوی: ما به فلسفه قهر و خشونت معتقد نیستیم. تحت شعار نه شاه و نه خمینی استراتژی ما شامل سه مرحله است. سلب مشروعیت و ثبات رژیم، وارد آوردن ضربه به سرانگشتان سرکوبگر او و تدارک قیام عمومی. ما در نیمه راه مقصدمان هستیم... مقاومت ما که در سراسر ایران سازمان داده شده، مرحله نهایی را تدارک می‌بیند.

لاپرس: آیا امکان نمی‌رود دوباره شاهد شکاف و اغتشاش دیگری بشویم؟

رجوی: نه، تاریخ تکرار نمی‌شود. دوران جریانات خودبخودی سال ۱۹۷۹ پایان گرفته است. شورای ملی مقاومت اکنون برنامه دمکراتیکی دارد که به تصویب رسیده است. بعد از سقوط رژیم، شورای ملی مقاومت عهده‌دار دولت موقت خواهد بود. این دولت در ظرف ۶ ماه مجلس مؤسسان را به رأی خواهد گذاشت و استعفا خواهد داد. مجلس در آن موقع رژیم را بکار خواهد گذاشت که به نظر ما باید دمکراتیک - پلورالیستی و مترقی باشد "مجاهد (۱۹۴)

هر کس این گفتگو را با دقت بخواند نمیتواند متوجه این امر نشود که در اینجا به نام قیام علیه قیام سخن گفته شده است. آقای رجوی می‌گوید قیام بر علیه شاه خودجوش بود، چون احزاب سیاسی وجود نداشتند و ملاها با استفاده از خلاء موجود انقلاب را دزدیدند. هنگامی که لاپرس هراسان میشود و درباره احتمال تکرار اغتشاشات (یعنی همان جریانات "خودجوش و خودبخودی سال

۷۹، یعنی همان قیام توده‌ای بهمن ماه) میبرد، آقای رجوی سوگند میخورد: نه تاریخ تکرار نمیشود، "اغتشاش" دیگری نخواهد بود زیرا دوران "جریانات خودبخودی ۱۹۷۹" پایان گرفته است، اکنون شورای ملی مقاومت وجود دارد که با مشاهده اولین "خلاء" فوراً حکومت خود را برقرار خواهد کرد. در یک کلام همه این حرفها یعنی اگر خمینی به دلیل نداشتن برنامه، رئیس جمهور و دورنما، علیرغم اینکه فرمان جهاد نداده بود، با قیام کنترل نشده (یعنی "جریان" و اغتشاش خودبخودی) توده مردم مواجه شد، شورای ملی مقاومت، که البته به فلسفه قهر و خشونت معتقد نیست و از هم اکنون فرمان خلع سلاح مردم و سناریوی روشنی برای کنترل و مقابله با چنین اوضاعی را در جیب دارد، آدمک‌هایش را حاضر کرده است و تعهد میکند که این اغتشاشات تکرار نخواهد شد، که بهمن ۱۹۷۹ تکرار نخواهد شد!

اما جای تاسف برای شورا دقیقاً اینجاست که آنچه واقعا تکرار نخواهد شد، علیرغم همه مقدمه‌چینی‌های امروز، معجزه "نوفل لوشاتو" است، و آنچه قطعاً تکرار خواهد شد قیام توده‌ها و گسترش آن فراتر از محدوده قول و قرارهای امروز شورای ملی مقاومت با سران سوسیال دموکراسی اروپاست.

اما آیا این گفته غیرمنصفانه نیست؟ آخر مگر آقای رجوی در پاسخ به سؤالات فوق از "تدارک مرحله نهایی" یعنی "مرحله قیام عمومی" سخن نگفته است؟

تمام بحث بر سر این است که کارگران ایران نیز باید بتوانند این مواضع دوپهلوی را به همان دقت و صحتی که امثال سردبیر لاپرس، جورج شولتز و میتران تفسیر میکنند، تفسیر کنند.

قیام برای شورای ملی مقاومت چه جایگاهی دارد؟

آقای رجوی میدانند که "کارت برنده" مجاهدین و شورای مقاومت در قیاس با سلطنت طلبان آشکار و پنهان، احتمال قیام در ایران است. نه به این معنی که خود قیام مجاهدین و شورای ملی مقاومت را تقویت میکند و به رهبری میرساند. ابداء، بلکه به این معنی که آنچه توجه و علاقه امپریالیستها را در آمریکا و اروپا به شورا جلب میکند، قابلیت احتمالی شورا در جلوگیری و یا کاهش دامنه قیام محتوم آتی در ایران است. قیام به همان صورت پایه موجودیت شورا است که آتش فلسفه وجودی آتش‌نشانی است. آقای رجوی میدانند که بدون دورنمای قیام شانس به حاکمیت رسیدن سلطنت طلبان خجول و پیرامونیان آنها از شورا بیشتر است. آقای رجوی میدانند که مزیت مجاهدین و شورا در این است که بر خلاف سلطنت طلبان و باقی‌مانده‌های جبهه ملی سابق، خود را به مقاومت "انقلابی" مرتبط میکنند (هر چند تا ۳۰ خرداد به اعتراف خود آقای رجوی سازمان مجاهدین که رکن اصلی شورا است به خمینی نه نگفته بود و پس از آن هم به رئیس جمهور چکمه پوش خمینی آری گفته است) و لذا احتمالاً میتواند بر سر آن معامله کند. موضوع معامله را حذف کنید، فروشنده و خریداری باقی نمی‌ماند. احتمال قیام آن شمشیری است که بالای سر بورژوازی آویخته است و شورا میکوشد تا به تمام امید بورژوازی در چنین شرایطی تبدیل شود. پس باید گاه و بیگاه با "کارت قیام" بازی کرد، تا دوستان محترم اروپایی و آمریکایی را در بازی نگاه داشت. اما در عین حال باید صریحاً اعلام کرد که جلوی قیام گرفته خواهد شد، که کنترل از دست شورا خارج نخواهد شد، که همه مقاومت با شورا است، که همه شهدا مجاهدین، که اساساً ظلم با حمله به مجاهدین آغاز شده و اگر مجاهدین رضایت بدهند، مردم ساکت خواهند شد، که قهر و خشونت تنها بر علیه عمال شکنجه اعمال خواهد شد، که دست به ترکیب ارتش نخواهد خورد، که خلع سلاح توده‌ها در پایان قیام کنترل شده تضمین است، که برنامه، طرح، رئیس جمهور، نخست وزیر، قباله‌ها و آدمک‌ها از همه رنگ حاضر و آماده‌اند، که خود شورا پاسخ جنبش کردستان، پاسخ زنان، پاسخ "افراطیون"، پاسخ انقلاب را خواهد داد. آیا این همان سحری نبود که خمینی را به تخت نشانده؟ چرا تاریخ برای شورا و آقای رجوی تکرار نشود؟

قیام برای شورای ملی مقاومت و آقای رجوی یک بازیچه است. هر نیروی سیاسی که بطور جدی قیام را وارد محاسبات عملی خود میکند باید قبل از هر چیز پاسخ سؤال اساسی را بدست داده باشد. برای چه هدفی باید قیام کرد؟ چه نیرویی میتواند و باید قیام کند و ارگانهای سازمانده و پیشبرنده قیام کدامند؟ امروز هر کودک دبستانی هم به این گفته که برای مثال افسران میهن پرست باید برای اعاده رژیم سلطنتی "قیام" کنند، می‌خواندند. فراخوان آقای رجوی و شورا برای "قیام" نیز بیش از این جدی نیست. کافیسیت پاسخ سؤالات بالا را در ادبیات سیاسی این جریان جستجو کنیم.

برای چه هدفی باید قیام کرد؟ آقای رجوی و شورا پاسخ میدهند: برای سرنگونی "خمینی دجال" و استقرار جمهوری دموکراتیک اسلامی، برای به حکومت رسیدن شورای ملی مقاومت و پیاده شدن برنامه شورا. طبعاً حاکمین جدید پس از ۶ ماه مردم را برای تعیین نظام جدید به حال خود خواهند گذاشت!

لیبرالها و سازشکاران قدیم چه کم توقع بودند. آنها از ما میخواستند که برای عملی کردن شعار لیبرالی "شاه سلطنت کند و نه حکومت"، در خانه بمانیم، جلوی پادگانها نرویم، باریکاد ایجاد نکنیم، با ساواک درگیر نشویم و منتظر فرمان جهادی باشیم که پس از مذاکرات سه جانبه احتمالا صادر خواهد شد. امروز آقای رجوی و شورا از ما میخواستند که برای تحقق شعار به همان درجه محافظه کارانه و بورژوازی "اسلام سلطنت کند و نه حکومت" قیام کنیم! که البته پایین تر به چند و چون این قیام میپردازیم. هیچ آزادی خواه قرن بیستمی، هیچ کارگر یکبار قیام کرده و سلاح به کف گرفته و هیچ زحمتکش جان به لب رسیده‌ای برای چنین اصلاحات بی‌مقداری دست به قیام نخواهد زد. قیام برای تداوم حکومت مذهبی با نام جدید، قیام برای تداوم بردگی زن، ستمکشی ملل اقلیت و تفتیش عقاید با رنگ و لعاب توجیهات جدید، قیام برای کسب "ممنوعیت اعتصاب مگر با اجازه دولت"، قیام برای برگرداندن یک صف کامل از اولین تفاله‌های جمهوری اسلامی که خمینی در میانه راه از خیر خدمتشان گذشت، قیام برای تثبیت عقب ماندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و تمکین باز هم بیشتر به آن! این فراخوان بورژوازی و خرده بورژوازی "مرد رند" شهری به کارگران و زحمتکشان است، توده‌هایی که همواره در ذهن طبقات دارا ساده لوح تصویر میشوند.

آقای رجوی بطور قطع میدانند (به همین لحاظ هم نیروی خود را بر جلب اعتماد بورژوازی اروپا متمرکز کرده است) که این "تغییرات" با تمام آنچه یک قیام توده‌ای در ضعیف‌ترین حال خود خواستار آن است، در تناقض است. آقای رجوی قطعاً از تجربه آنها که "باران" میخواستند و "سبیل" تحویل گرفتند درس گرفته است. هیچ کس، ۵ سال پس از قیام کوبنده بهمن، برای تغییراتی چنین ناچیز در یک جامعه، فراخوان قیام نمیدهد و کارگر صنعتی را، که عواقب قیامش را بورژوازی در اکتبر با تمام وجود خود حس کرده است، به خیزش مجدد فرامیخواند. آقای رجوی قطعاً میدانند که تغییراتی با این دامنه، و فقط با این دامنه، باید از بالا، بدون دخالت توده‌ها و با رعایت تمام احتیاط‌های لازم عملی شود، و لذا تنها در این عرصه، یعنی در عرصه زمینه‌سازی برای کسب قدرت از بالا، است که به یک سیاستمدار "جدی و معقول" تبدیل میشود. آقای رجوی بخوبی میدانند که قیام آتی به شورای ملی مقاومت همانقدر خدمت خواهد کرد که قیام بهمن به نهضت آزادی کرد.

قیام ابزار پیشبرد سیاست انقلابی است، و آنکس که برای عملی کردن یک جایجایی ساده در هیات حاکمه و اجرای اصلاحات ناچیز، در لفظ مدعی هواداری از قیام میشود، تنها میتواند بورژوازی عوامفریب خوشخیالی باشد که سودای سواری بر قیام توده‌ها را در سر دارد.

اما چه نیرویی باید قیام کند، سازمان توده‌ای قیام چگونه است؟ در مجموعه ادبیات مجاهدین در پاسخ به این سؤال همواره با شمایل یک موجود افسانه‌ای مواجه میشویم: میلیشیا. قیام برای مجاهدین کار "میلیشیا سازمان" است. توده‌ها عمدتاً و اساساً برای درآغوش گرفتن و تبریک گفتن به جوانان میلیشیا به صحنه قیام وارد میشوند و با مستقر شدن میلیشیا در "نقاط از قبل تعیین شده" به خانه‌ها رجعت داده خواهند شد. ممانعت از مسلح شدن توده‌ها و اقدام به خلع سلاح فوری آنهاست که این جسارت را به خود داده‌اند که سلاح بدست بگیرند، اولین مشغله و انگیزه کسانی است که با کابوس "اغتشاشات خودبخودی ۱۹۷۹" روز و شب میگذرانند، و از هم اکنون تعهد میکنند که مانع تکرار تاریخ شوند. از اینروست که قیام مسلحانه توده‌ها در فرهنگ مجاهدین تحت الشعاع حرکت مسلحانه میلیشیاست. ایده سازماندهی توده‌ای قیام اساساً غایب است و امر اقدام مسلحانه برای سرنگونی به "هسته‌های مقاومت" احاله میشود. تمام مردم ایران که از خمینی ناراضی‌اند، تمام کارگران، کشاورزان، محصلین، دانشجویان، زنان خانه دار، تجار، کسبه، کارمندان و غیره باید مستقل از موقعیت و منافع طبقاتی و عینیت زیست اجتماعی خود، در "هسته‌های مقاومت" مخفی گرد آیند، با نشریه مجاهد تماس بگیرند و از هم اکنون با رنگ‌پاش و پوسته‌های آقای رجوی تمرین کنند و "به موقع" (آنطور که آقای زرکش اظهار امیدواری میکند) از هر روزنه‌ای بیرون بریزند و تحت فرمان فرماندهان مجاهد خود کار را تمام کنند. اینجا رهنمودی که کارگر و زحمتکش میگیرد، عیناً همان سبک کار محصلین مجاهد است. اینجا خبری از مفهوم قیام توده‌ای و تشکل‌های توده‌ای - انقلابی کارگران و زحمتکشان نظیر شوراها و کمیته‌های انقلابی در کارخانه‌ها و محلات نیست. اینجا خبری از چگونگی مسلح شدن و مسلح ماندن مردم و سازمانیابی مسلحانه و توده‌ای آنان نیست. اینجا، یعنی عرصه قیام، علی‌الظاهر قلمرو میلیشیا و سبک کار میلیشیایی مجاهدین است - دسته‌های کوچک مسلح که باید در یک حرکت سریع، با مشاهده اولین خلاء، قدرت را به شیوه‌های کمیته‌های انقلاب اسلامی در فردای قیام بهمن قاپ بزنند.

سناریوی مجاهدین و شورا برای قیام چیز تازه‌ای نیست. این اقتباسی جدید از همان سناریوی است که یکبار با قیام بهمن تقریباً بهم ریخته شد و ایران را برای چند سال دستخوش "شکاف و اغتشاش" کرد. داستان باید کمابیش به این ترتیب اجرا شود (و خوب است اگر هر یک از اعضای شورا تصویری غیر از این دارد موارد مخالف خود را ابراز کند):

اعتراضات مردم علیه جمهوری اسلامی بالا میگیرد. تظاهرات، اعتصابات و درگیری‌های خیابانی رو به رشد میگذارد. در این میان حکومت دستخوش دستپاچگی و تزلزل میشود، و دست به تعویض مهره‌های خود میزند. از سوی دیگر رهبران شورا در اروپا آخرین

قرار و مدارها را میگذارد و آماده تحویل گرفتن قدرت میشوند. بوئینگ ۷۴۷ هواپیمایی جمهوری اسلامی برای بازگرداندن سران شورا به پاریس عزیمت میکند. در آخرین لحظات، قبل از یک انفجار عظیم توده‌ای و هجوم مردم به پادگانها و مراکز نیروهای دولتی، افسران "میهن پرست" ارتش به شورای ملی مقاومت اعلام وفاداری میکنند. پیش از آنکه مردم دروازه پادگانها را بشکنند، میلشیا با همکاری "میهن پرستان ارتشی" کنترل پادگانها و مؤسسات دولتی را در دست میگیرد. بر بالای همان مقرها، پادگانها و مؤسسات پوستره‌های آقای رجوی نصب میشود و میلشیا از مردم میخواهد که متفرق شوند. کنترل رادیو و تلویزیون به همین صورت به نیروهای متمایل به شورا منتقل میشود. فرمان پایان مخاصمه، "به پادگانها نزدیک نشوید"، "عمال خمینی در صدد هجوم به پادگانهای آزاد شده هستند" و نظایر اینها، که نمونه‌هایش در خاطر هر جوان ۱۸ ساله ایرانی به خوبی زنده است، اعلام میشود. ارتش و میلشیا از خروج هرگونه اسناد سپاه پاسداران و دیگر نهادهای جاسوسی و پلیسی، ساوا و کمیته‌ها به خارج جلوگیری میکنند. آرشبو وزارت اطلاعات و امنیت تا زمان تحویل به نماینده "صاحب صلاحیت" شورا مهر و موم میشود، و شورا اعلام میکند که در آینده "عنداللزوم" برخی از این اسناد را افشا خواهد کرد. رادیو و تلویزیون از انتشار اعلامیه‌ها و بیانیه‌های اتحادیه‌ها و شوراهای کارگری، احزاب انقلابی و کمونیستها به بهانه "بحث بعد از مرگ خمینی" و "یا ملت ما شیعه است" و غیره جلوگیری میکند. آقای خانبابا تهرانی برای خواباندن اعصاب کارگران ذوب آهن که تا آزادی کامل زندانیان سیاسی دست به تحصن زده‌اند، با هلیکوپتر هوانیروز رهسپار اصفهان میشود، تا کوره بلند، این امید صنعتی شدن ایران را از خطر برهاند. کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت اعلام میکند که آزادی فوری تمام زندانیان سیاسی به فوریت نمیتواند مطرح باشد و زندانیان سیاسی باید تجدید محاکمه شوند و آنان که با "کارت ایران" بازی کرده باشند قطعاً آزاد خواهند شد (۴). هر جا مردم و در رأس آنها کمونیستها به داخل پادگانها راه یافته باشند، پادگانها توسط مسلمان مسلح نوظهوری که کلامشان را با همان کلکسیون آشنای آیات آغاز میکنند، به خون شهدا سوگند میخورند که "میوه‌چینان" انقلاب را در هم خواهند کوبید و برای کمونیستها، البته با لقب "اپورتونیستهای چپ‌نما" و "جوجه کمونیست‌های سی ساله"، خط و نشان میکشند، محاصره میشود. اگر پادگانی خلع سلاح شده باشد، شورا اعلام خواهد کرد که بردن سلاحهای ارتش و سپاه در حکم غصب بیت المال دموکراتیک اسلامی است و مجرمین، تازه اگر بتوانند کمونیست نبودن خود را اثبات کنند، بعنوان سارقین اموال دولتی مجازات خواهند شد. در کردستان، پادگانها و پایگاههای متعدد جمهوری اسلامی در درون شهرها و بر فراز ارتفاعات در عرض یک شب پرچم سه رنگ مجاهدین و شورا را به اهتزاز درمی‌آورند و بنام شورا به اهالی اخطار میکنند که هر نوع تعرض به پایگاهها قاطعانه در هم کوبیده خواهد شد، هر نوع تبلیغ حق تعیین سرنوشت و هر نوع کمک به حزب کمونیست و پیشمرگان کومه‌له، تا رأی نهایی "کمیسیون دلجویی از تنوع‌های قومی" همچنان غیرقانونی و ضدانقلابی محسوب میشود. اعلام هرگونه فرمان ترقی‌خواهانه (تا چه رسد به انقلابی و رهایی‌بخش) به ۶ ماه بعد، به مجلس مؤسسان موکول میشود و شورای انقلاب جدید اعلام میکند که اولویت در این مدت تثبیت رژیم جدید جمهوری دموکراتیک اسلامی و تار و مار کردن مخالفین نظام جدید خواهد بود.

این در ماهیت امر شمای کلی و استخوانبندی تصویر آقای رجوی و شورا از قیام آتی است. قیامی که قیام نیست، بلکه پروژه دزدیدن مجدد قیام در روز روشن است.

کمونیست ها و قیام

این بر عهده کمونیستهاست که در مقابل رؤیای بورژوایی "کنترل قیام"، واقعیت یک قیام پیگیر و تا به آخر را قرار دهند.

چرا باید قیام کرد؟ حزب کمونیست به هیچکس اجازه پرده‌پوشی از پاسخ صریح کارگران انقلابی ایران به این سؤال را نمیدهد. قیام آتی نه صرفاً علیه "خمینی" یا "رژیم خمینی"، بلکه علیه کل دستگاه و قدرت دولتی بورژوازی در ایران است. در هم کوبیدن رژیم منحوس جمهوری اسلامی نخستین و ابتدایی‌ترین وظیفه قیام است. اما دامنه و منشور قیام بسیار از سرنوشت جمهوری اسلامی فراتر میرود. جمهوری اسلامی باید ساقط شود. ارتش، سپاه پاسداران، کمیته‌ها، شهربانی، ژاندارمری و کلیه نیروهای سرکوبگر بورژوازی باید فوراً منحل شوند. مجلس، دادگاهها و بوروکراسی دولتی مافوق مردم باید منحل گردد. جدایی کامل مذهب از دولت، برابری کامل حقوقی زن و مرد، انتخابی بودن قضات، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، ۴۰ ساعت کار، بیمه بیکاری و در یک کلام مفاد بخش حداقل برنامه حزب کمونیست باید به عنوان فرمان قیام، به عنوان رئیس قانون اساسی و قانون کار در ایران انقلابی اعلام گردد و به اجرا درآید. نه فقط عمال شکنجه، بلکه تمام سران، سیاستمداران، مبلغین، فعالین و عوامل و سرسپردگان جمهوری اسلامی که آگاهانه در استقرار و تحکیم این رژیم کوشیده‌اند، اعم از اینکه هنوز بر سر کار یا مستعفی باشند، باید فوراً برای محاکمه علنی به دادگاههای توده‌ای مردم سپرده شوند. در برابر جمهوری اسلامی باید حکومت شوراهای مردم مستقر شود. اداره کشور در کلیه سطوح باید به ارگانهای دموکراتیک و منتخب توده مردم سپرده شود و تضمین تحقق بند بند این فرمان نه تنها مسلح شدن توده‌های وسیع برای قیام، بلکه مسلح ماندن توده‌های کارگر و زحمتکش و سازمان یافتن نیروی توده‌های انقلابی در شوراهای مسلح است. تسلیح عمومی شرط پیروزی قیام و تداوم انقلاب است. حکومت از آن شوراهاست، و شوراها ارکان اصلی جمهوری دموکراتیک - انقلابی ایران، یعنی حاکمیت انقلابی کارگران و زحمتکشانشان خواهند بود.

چه کسی باید قیام کند؟ همان کس که جمهوری اسلامی و هر دولت بورژوازی اساسا در مقابل او و برای سرکوب و اختناق او برپا شده است. کارگران و زحمتکشان انقلابی، تحت رهبری پرولتاریای کمونیست ستون فقرات یک قیام توده‌ای را تشکیل می‌دهند. حول پرچم انقلابی طبقه کارگر، باید وسیع‌ترین توده‌های مردم زحمتکش و ستم‌دیده ایران گرد آیند: زنان، خلقهای تحت ستم، دهقانان فقیر و تهیدستان شهر و تمام آزادیخواهان شریفی که دمکراسی انقلابی را امر خود قرار داده‌اند. این صف قیام کنندگان است. شوراهای و کمیته‌های انقلابی کارگران و زحمتکشان در شهر و ده، در کارخانه و محله، ابزار تشکل توده‌ای قیام کنندگان خواهند بود. در پیشاپیش این تشکل‌های توده‌ای، حزب کمونیست باید نیروی پیشبرنده قیام و ضامن تعرض بلاوقفه و تداوم آن تا به آخر باشد.

بر خلاف آقای رجوی و شورا، ما کمونیستها به فلسفه اعمال قهر و خشونت علیه حاکمیت بورژوازی کاملا معتقدیم. این خشونت توسط توده‌های وسیع و سازمان یافته کارگر و زحمتکش قاطعانه علیه کل نهادهای سرکوب بورژوازی اعمال میشود. حزب کمونیست ایران برای سازماندهی کارگران در حزب و شوراهای طبقاتی‌شان، و برای اعمال اراده مستقیم توده مردم زحمتکش، از طریق قیام و در فردای قیام با تمام قوا تلاش میکند. قیام آتی باید رؤیای میانجیگران تازه به دوران رسیده را در هم بریزد و دمکراسی انقلابی را بدون کم و کاست به کرسی بنشاند.

آقای رجوی درست میگوید، این بار تاریخ تکرار نخواهد شد. اینبار با تجربه توده‌های میلیونی از قیام بهمن و ریاکاری سیاستمداران بورژوازی و خرده بورژوازی، با تعمیق قطب‌بندی سیاسی در درون اپوزیسیون، با در هم کوبیده شدن خرافات پوپولیستی در درون جنبش کمونیستی و با تشکیل حزب کمونیست ایران، ایده دزدیدن و کنترل قیام یک رویای تحقق نیافتنی برای بورژوازی است. حزب کمونیست ایران، اینبار قبل از آنکه آخرین سرایداران حکومت موجود نهادهای سرکوب و ارگانهای قدرت را دست نخورده تحویل معامله‌گران جدید بدهند، قاطعانه برای مسلح شدن وسیع‌ترین توده‌ها و برای مسلح ماندن آنان در شوراهای اقدام خواهد کرد. قیام آتی جشن توده‌های استثمار شده و محروم و جشن کمونیست‌ها خواهد بود.

۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۳ (۲ آوریل ۱۹۸۴)

زیرنویسها

(۱) خبر خروج بنی صدر از شورای ملی مقاومت حین نوشتن این مقاله بدست ما رسید. از آنجا که حضور یا غیبت آقای بنی صدر فی نفسه تغییری در بحث ما نمیدهد، در اینجا وارد بحث پیرامون این مساله نمیشویم.

(۲) البته معلوم نیست اگر جوان با استعدادی هم، با توانایی‌های آقای رجوی در شوخی با انقلاب و بندبازی سیاسی، در سازمان مجاهدین پیدا شود، چگونه میتواند در سازمان مکتبی و فاقد اساسنامه مجاهدین، که رهبری به شیوه ولایت فقیه، و نه از طریق انتخابات، تعیین میشود، به رأس سازمان صعود کند. مقام مسئولیت شورای ملی مقاومت هم مانند مقام امامت به شایستگان تعلق میگیرد، و هم اکنون قطعا چنین است.

(۳) البته نمونه‌ها بسیار زیادند، نظیر برخورد آقای رجوی به مساله اسلام، که آیات و تفاسیر قرآنی به مردم ایران حواله میشود و در برابر خبرنگاران خارجی "اسلام راستین" صرفا با مفهوم مدرن "مقاومت ضدفاشیستی" معنی میشود. یا در برخورد به قهر و شیوه‌های قهرآمیز مبارزه، که ترس سوسیال دمکراسی اروپا از "تروریسم"، آقای رجوی، یعنی رهبر سازمانی با خط مشی چریکی شهری، را به ناگزیر به جانماز آب کشیدن‌هایی از نوع ملایم‌ترین فابین‌های انگلیسی وادار میکند. در مورد مساله زن، موضعگیری در قبال انقلاب کشورهای تحت سلطه و دولتهای بورژوازی آنها و غیره، خواننده خود نمونه‌های زیادی در صفحات مجاهد پیدا خواهد کرد.

(۴) آقای رجوی از هم اکنون برای کسانی که با "کارت ایران" بازی نکنند خط و نشان‌های لازم را کشیده است. رجوع کنید به مصاحبه او با مجله کل العرب مندرج در مجاهد شماره ۹۰۱. در این مقاله اولتیماتوم آقای رجوی مستقیما علیه مدافعین حق تعیین سرنوشت صادر شده است. فردا، این اولتیماتوم بی‌شک دامن حزب کارگران را نیز، که در برنامه خود انترناسیونالیسم را اصل قرار داده است، خواهد گرفت.

سرمقاله کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۸ - ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۳ (۸ مه ۱۹۸۴)

نگاهی به برخی جنبه های امنیتی فعالیت حوزه های حزبی

از ۳۰ خرداد ۶۰ تا کنون تغییرات جدی و مهمی در موقعیت و محیط امنیتی فعالیت ما در شهرها بوجود آمده است. نوع و کیفیت خطراتی که متوجه فعالین و سازمانهای حزب است، اشکال مواجهه مداوم ما با پلیس سیاسی و موازین و ضوابطی که برای حفظ امنیت و ادامه کاری تشکیلات باید بکار بندیم نیز به همین نسبت تغییر کرده است. دو عامل در این تغییرات نقش اساسی داشته‌اند. اول هجوم همه جانبه جمهوری اسلامی به جنبش کارگری و کمونیستی، به سازمانها و کادرها، به امکانات فعالیت علنی و استقرار جو سرکوب و ترور فاشیستی در کل جامعه، و دوم، حرکت آگاهانه خود ما در چند سال گذشته در جهت روی آوردی به کار متشکل و پایه‌ای در درون طبقه کارگر. این جهت گیری تشکیلاتی به طبقه، از چند ماه پیش از ۳۰ خرداد بر مبنای نقد رو به تعمیق ما از پراتیک سیاسی - تشکیلاتی پوپولیستی در صفوف مارکسیسم انقلابی آغاز شده بود. ما در عین حال واقف بودیم که این تغییر روش سیاسی، مستقیماً بر استحکام امنیتی ما نیز تاثیر خواهد گذاشت. اما این حرکت، که عمدتاً به شکل تجدید آرایش و تجدید سازمان نیروهای موجود در شکل حوزه‌های محل زیست و کار کارگران صورت میگرفت، دیرتر از آن آغاز شده بود که بتواند پیش از آغاز موج یورش‌های ۳۰ خرداد به بعد خصوصیات اساسی فعالیت ما را دگرگون کند. بدین ترتیب این پروسه عملاً میبایست در دل هجوم وحشیانه جمهوری اسلامی و در جو اختناق روز افزون و مخاطرات امنیتی فراوان ادامه یابد. مخاطراتی که عمدتاً میراث شیوه‌های کهنه فعالیت ما بود. نقطه عطف اصلی در اصلاح روش فعالیت و ساختمان تشکیلاتی (که اینک دیگر حقانیت خود را نه تنها در بعد طبقاتی بلکه در بعد امنیتی نیز به ثبوت رسانیده بود) به دنبال پایان کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست بوجود آمد. تجدید سازمان نیروهای ضربه خورده جریانات مختلف مارکسیسم انقلابی و گسترش مجدد فعالیت بر مبنای حوزه های حزبی در محل زیست و کار کارگران و زحمتکشان تحت رهبری یک مرجع سازمانده واحد، ماهها قبل از تشکیل عملی حزب کمونیست ایران در دستور کار ما قرار گرفته بود. امروز، ۳ سال پس از ۳۰ خرداد ۶۰، این حرکت و جهت گیری نتایج مثبت (اگر نه ایده‌آل) خود را به بار آورده است.

بدین ترتیب تفاوت‌های اصلی زیر، که جنبه امنیتی فعالیت ما را نیز تحت تاثیر قرار میدهد، به نسبت سه سال قبل در وضعیت تشکیلاتی و عملی ما بوجود آمده است.

۱- بافت و محیط طبقاتی فعالیت رفقا و واحدهای حزبی ما بطور جدی دگرگون شده است. امروز اکثریت قابل ملاحظه فعالین ما در شهرها را نه روشنفکران انقلابی، بلکه کارگران و انقلابیون حرفه‌ای که مستقیماً در محیط‌های کارگری فعالیت میکنند، تشکیل میدهند، بدین ترتیب اولاً نوع فعالیت روزمره واحدهای ما تغییر کرده است و بیش از پیش از قالب شکل سابقاً رایج تبلیغ و ترویج بیرون خطاب به طبقه خارج شده و صورت کار مستمر درونی با طبقه را بخود گرفته است، ثانیاً، به غیر از نشریات مرکزی و رادیوهای حزب که وظیفه تبلیغ و ترویج سراسری را بعهده دارند، بخش عمده تبلیغات محلی ما به صورت شفاهی و حضوری در محافل و روابط کارگری انجام میگردد. (بدیهی است که حرکت برای سازماندهی تبلیغات کتبی و نشر اوراق تبلیغی در سطح محلی در آینده در دستور عمومی ما قرار خواهد گرفت. اما این زمان هنوز نرسیده است، و امروز این دستورالعمل حوزه‌ها بطور کلی نیست. تبلیغ کتبی و یا انتشار نشریات محلی توسط حوزه‌ها و واحدهای محلی در مقطع کنونی تنها با تایید رهبری حزب مجاز است)، و ثالثاً، بُعد سیاسی تماس با کارگران (یعنی جنبه‌های مربوط به تبادل نظر، ترویج و اقناع سیاسی، به نسبت بعد فنی آن، یعنی چگونگی بر قرار کردن این تماس بصورت ادامه کار توسط فعالین حزبی) از برجستگی بیشتری برخوردار شده است.

به عبارت دیگر "تماس گرفتن" با کارگران (که معضل سازمانهای پوپولیستی بود) برای ما ساده‌تر شده است و آموزش و اقناع کارگران وزنه بیشتری یافته است.

۲- مساله امنیتی درجه یک سازمانهای روشنفکری قبل از ۳۰ خرداد، یعنی مساله هویت اجتماعی فعالین (داشتن شغل، مسکن، مکان اجتماعی، اوراق هویتی محکم، روابط عادی و غیره) برای ما امروز تا حدود بسیار زیادی حل شده است. حزب از میان کارگران نیرو جذب کرده است. به جای تکیه بر فعالین فاقد هویت اجتماعی) خصوصیتی که در حزب به "مریخی" بودن، یعنی بیگانگی با کره ارض و زندگی زمینی مشهور شده است)، امروز حزب ما عمدتاً بر رفقای متکی است که دارای هویت اجتماعی

واقعی، جا افتاده و بانیاتی هستند.

۳- سازماندهی هرمی (با ارتباطات و سلسله مراتب عمودی)، با سازماندهی منفصل و "شانه‌ای" جایگزین شده است. بدیهی است که این لزوماً یک تکامل در ساخت سازمانی نیست، بلکه یک انطباق اصولی و درست با اوضاع عملی موجود است. ساختمان تشکیلاتی حزب، با قدرت گرفتن و رشد و افزایش پایه‌های اصلی آن (حوزه‌های محل زیست و کار) و با گسترش نفوذ حزب در میان توده‌های طبقه باید نهایتاً دوباره به سمت یک سازماندهی هرمی حرکت کند. اما تأکید میکنیم که این سیاست امروز ما نیست. ما امروز، و تا زمانی که مجموعه عوامل برای ترکیب هرمی واحدهای حزبی، یعنی ایجاد یک سلسله مراتب بهم پیوسته از حوزه تا رهبری حزب (ایجاد کمیته‌های کارخانه، بخش، شهر و غیره) آماده و مساعد نگردد همچنان بر فرم سازمانی شانه‌ای و منفصل تکیه میکنیم. اساس این فرم تشکیلاتی ایجاد و افزایش مداوم حوزه‌های حزبی است که هر یک راساً توسط عالی‌ترین ارگانهای اجرایی و سیاسی حزب هدایت میشوند. رفقای ما اکیداً از ترکیب حوزه‌های پایه و ایجاد اشکال ترکیبی و هرمی سازمانی و سلسله مراتب عمودی بهم پیوسته منع شده‌اند. از تماس افقی میان حوزه‌های حزبی اجتناب میشود و گسترش فعالیت اساساً بصورت شکل دادن به حوزه‌های جدید، وصل کردن شبکه کارگران و زحمتکشان هوادار حزب در پیرامون هر حوزه و بهبود و ارتقاء کیفیت فعالیت حوزه‌ها انجام میشود. (در ضمن باید تأکید کرد که حتی در صورت آغاز پروسه سازماندهی شهری و منطقه ای حوزه‌ها - یعنی آغاز سازماندهی هرمی - هنوز حوزه‌ها بسیاری از خصوصیات کنونی خود را حفظ خواهند کرد. ایجاد اشکال مرکب سازمانی در آینده ابداً به معنی رجعت به سازمان سازی‌های پوچ و تصنعی پوپولیستی نخواهد بود. مجدداً تأکید میکنیم که رفقای حزبی در شرایط کنونی وظیفه دارند موازین مربوط به سازماندهی منفصل را در جزئیات رعایت کنند.)

این شیوه سازماندهی بی تردید در نوع ضربات پلیسی احتمالی، دامنه و منشاء این ضربات و شیوه‌های مقابله با آن تأثیر میگذارد. اولاً وارد کردن ضربات وسیع از جانب پلیس به ما دشوارتر شده است. در صورت رعایت اکید موازین سبک کار سازمانی موجود از جانب رفقای تشکیلاتی، ما قادر خواهیم بود تا در بدترین حالت ضربه پلیسی را در محدوده یک حوزه فعالیت کنترل کنیم و از اشاعه آن جلوگیری نمائیم. ثانیاً، در عین حال، ارزش سیاسی و عملی حفظ امنیت یک حوزه، بدلیل روابط محکم و عمیقی که با کارگران محیط فعالیت خود ایجاد کرده است، به همان نسبت برای ما افزایش یافته است. دورانی که با ضربه خوردن یک بخش به آسانی چند رفیق دیگر برای حفظ ارتباطات و ادامه کاری "اعزام میشدند" گذشته است. روابط موجود هر حوزه حاصل کار و تلاش نسبتاً طولانی رفقای حوزه است و در شرایط اختناق کنونی از سرگیری این فعالیت در حوزه مورد نظر برای حزب ساده نیست. بعلاوه در مجموع جهات حوزه‌های حزبی در تفکر سازمانی و نیز در پروسه عملی فعالیت ما، نقش بسیار با ارزش تری از "جمع‌های سازمانی" در دوره رواج سبک کار پوپولیستی دارد و فی نفسه واحد تشکیلاتی و سیاسی ارزشمندتری محسوب میشوند. ثالثاً، بدلیل فقدان یک سازمان هرمی و رهبری اجرائی و متمرکز محلی و عدم تمرکز در تصمیم‌گیری واحدهای حزبی، فلج شدن فعالیت بخشهای وسیعی از تشکیلات در نتیجه ضربات پلیسی به یک حوزه و روابط آن غیر محتمل‌تر است. این، یعنی حفظ امنیت مراکز تصمیم‌گیری، ما را قادر میسازد تا با متانت و دقت عمل بیشتری به هر ضربه برخورد کنیم، رابعاً، در مقابل، فقدان یک سازماندهی هرمی در عین حال به معنای کند بودن عملی سیستم اعلام خطر در کل تشکیلاتهای حزب، عدم امکان انتقال سریع تجارب و اطلاعات امنیتی از حوزه‌ای به حوزه‌های دیگر و بطور خلاصه بروز عوامل منفی‌ای که فقدان ارتباطات عمودی سازمانی به آن دامن میزند، نیز هست.

۴- یک پدیده "جدید" دیگر، تلاش روز افزون فعالین سابق جنبش کمونیستی و انقلابی برای ارتباط‌گیری با حزب است. اما تجدید ارتباط با حزب اکنون دیگر در سطح گذشته انجام نمیشود. هوادارن جدید و یا رفقای که خواهان تجدید ارتباطاند با موانع و معضلات مشخصی روبرو هستند که بار امنیتی قابل ملاحظه‌ای برای حزب و خود آنها دارد. اولاً، برخی از این رفقا، از آنجا که در جریان تغییرات سبک کاری ما نیستند، عمدتاً از تجدید ارتباط، اجرای قرار با یک واحد سازمانی و اتصال به یک حوزه موجود را مد نظر دارند، و راساً برای برقراری اینگونه تماسها تکاپو میکنند. این تکاپو، بویژه در مواردی که به شیوه‌های عجولانه و غیر مسئولانه انجام میگردد، امنیت خود این رفقا و حوزه‌ها و فعالین حزبی را که به نحوی از انحاء با آنها در تماس قرار میگیرند به خطر میاندازد. ثانیاً، شناسایی و احراز هویت و تشخیص صلاحیت امنیتی رفقای خواستار ارتباط برای ما بسادگی قبل نیست. اینکه این یا آن رفیق "هوادر سابق پیکار، اقلیت و یا فعال سابق ا.م.ک. و کومه‌له بوده است"، بر خلاف چهار سال قبل، به خودی خود عاملی برای تضمین امنیت ارتباط نخواهد بود. اطلاعات وسیع پلیس سیاسی از سازمانها (بر مبنای ضربات قبلی به آنها) چنین، "معرفی نامه"هایی را از اعتبار جدی ساقط میکند. هر رفیق باید این اعتماد را مجدداً کسب کند.

و ثالثاً، برخی از این رفقاً، بدون تسویه حساب جدی با روحیات آکسیونیستی و شتابزدگی گذشته خود، به وظایف روتین حوزه‌های حزبی کم بها می‌دهند، در شیوه‌های فعالیت روزمره از عادات کهنه نبریده‌اند و به دفعات از خط سبک کار کنونی ما خارج میشوند. در چنین اوضاعی هیچ فعال سیاسی سابق و یا رفیق هوادار جدیدی نمیتواند بدون از سر گذراندن یک دوره آموزشی فشرده و عمیق، خود را با نحوه فعالیت امروز ما منطبق کند. این موقعیت در مجموع خلل و فرج متعددی برای حرکت و مانور پلیس سیاسی بوجود می‌آورد. در یک کلمه جذب تشکیلاتی هواداران جدید به نسبت سابق از لحاظ امنیتی به مراتب دشوارتر و مستلزم دقت نظر بسیار بیشتری است.

۵- پلیس به نسبت چهار سال قبل صبر و فرصت بیشتری دارد. جمع آوری و تحلیل اطلاعات، تعقیب و مراقبت‌هایی طولانی، عدم تعجیل در وارد آوردن ضربه، از خصوصیات پلیس سیاسی جمهوری اسلامی در شرایط کنونی است. بعلاوه مشاهدات و بررسی‌های موجود نشان می‌دهد که پلیس به کمک ساواکی‌های تعلیم دیده و خائنین، اقدام به طراحی عملیات‌های مرکب و پیچیده‌ای علیه نیروهای سیاسی میکنند. در چنین اوضاعی، ضربه نخوردن الزاماً به معنی آلودگی نداشته نیست. چک کردن مداوم وضعیت امنیتی، بررسی و تحلیل دقیق مشاهدات مشکوک و تلاش در کشف رابط میان موارد بظاهر مستقل و نامربوط اقدامات پلیس، یک وظیفه دائمی فعالین ماست.

۶- و بالاخره باید به پاک شدن نسبی آلودگی‌های امنیتی پیشین فعالین و شبکه‌های حزب اشاره کرد. پلیس سیاسی بخش زیادی از اطلاعات قبلی خود را مصرف کرده و یا سوزانده است. سیاست "تواب سازی" و استفاده از خائنین، با بالا رفتن جو مقاومت در زندانها و بویژه با کساد شدن بازار مزدورانی چون فدائیان اکثریت و توده‌ای‌ها، تا حدود زیادی به رکود کشیده شده است. اما تاکید میکنیم که این بهبود نسبی است و امکان ضربه خوردن از این محل ابداً بطور جدی و تعیین کننده کاهش نیافته و منتفی نشده است. آمادگی رفقای ما در برابر ضربات احتمالی پلیس از فشار اطلاعات و هویت‌های لو رفته پیشین، به هیچوجه نباید کاهش یابد. تنها با حفظ دائمی این آمادگی است که ما میتوانیم از این بهبود نسبی اوضاع برای بدست گرفتن ابتکار عمل استفاده کنیم. رفقای ما باید همچنان هوشیاری خود را نسبت به این منشاء خطر حفظ کنند.

مجموعه این عوامل به این معنی است که مبارزه ما با پلیس سیاسی، امروز در سطح کیفی متفاوتی جریان دارد. بهبود نسبی اوضاع امنیتی بهیچوجه نباید نظر ما را از خطرات کیفی متفاوتی که فعالیت و ادامه‌کاری ما را تهدید میکند منحرف سازد. برخی نقاط ضعف کهنه کاهش یافته و در مقابل نقاط آسیب پذیر جدیدی بوجود آمده است. در سطح عمومی میتوان گفت که دستگیری‌های خیابانی و اتفاقی، تورهای وسیع برای دستگیری فعالین شناسایی شده و اتکاء تمام و کمال پلیس به اطلاعات لورفته بتدریج جای خود را به تلاش برای نفوذ در روابط تشکیلاتی حزب، شناسایی‌های جدید از فعالین و روابط پیرامونی حوزه‌ها و وارد آوردن ضربات موضعی به یک یا چند حوزه و روابط آنها میدهد. ما باید ضمن حفظ آمادگی در مقابل شیوه‌های کهنه پلیس، بویژه خود را برای مواجهه با شیوه‌های جدید نفوذی جدید آماده کنیم. شیوه‌هایی که در عملکرد پلیس سیاسی بورژوازی در کشورهای مختلف از خصلت کلاسیک و جا افتاده‌تری نسبت به هجوم و تاخت و تاز علنی نیروهای سرکوبگر برخوردارند. بطور کلی اقدامات نفوذی پلیس در رابطه با حوزه‌های حزبی در دو سطح مطرح میشود. اول، نفوذ جاسوسان رژیم از پائین بصورت تماس عناصر نفوذی دشمن در شکل به اصطلاح "هوادار" با حوزه حزبی. تلاش برای نفوذ از پائین مکرراً اتفاق می‌افتد، بویژه آنکه کسب اطلاعات بطور روتین وظیفه هر خیر چین و جاسوس محلی رژیم در محیط زیست و کار کارگران است و طراحی و تصمیم گیری در باره چنین اقدامی منوط به دخالت سطوح بالای ارگانهای سرکوب و جاسوسی جمهوری اسلامی نیست. این اقدامی است که واحدهای محلی جاسوسی و سرکوب، نظیر شعبات سپاه پاسداران، کمیته‌ها، انجمنهای اسلامی کارخانجات و غیره راساً به آن دست می‌زنند. هر حوزه حزبی باید فرض را بر این بگذارد که با گسترش فعالیت خود و تاثیرگذاریش بر محیط مورد نظر، توجه عوامل محلی رژیم را به خود جلب میکند و اقدامات پلیسی برای کسب اطلاعات، و از جمله تلاش برای نفوذ از پائین در روابط حوزه آغاز خواهد شد.

شکل دوم، نفوذ برنامه ریزی شده پلیس برای شناسایی مستقیم اعضای حزب در حوزه‌ها و بدام انداختن کل حوزه است. مواردی مشاهده شده است که دشمن کوشیده است با ایجاد "هسته‌های دروغین مستقیماً با حوزه‌ها و فعالین حزب تماس بگیرد و یا به شناسایی هواداران مترصد اتصال به حزب بپردازد. اینگونه طرح‌ها پیچیده‌تر است و برای پلیس متضمن برنامه ریزی دقیق‌تر و

همه‌جانبه‌تری است. اما در وجود چنین طرح‌هایی تردید نیست. این شیوه‌های جدید پلیس ما را به رعایت اکید موازین معینی موظف می‌کند.

۱- عدم تخطی از دستورات و رهنمودهای حزب. رفقای ما، اعم از حوزه‌های رسمیت یافته حزب و یا هواداران، باید بویژه اهمیت حیاتی رعایت موازین سازماندهی منفصل را درک کنند. هر گونه اقدامی هر قدر خیراندیشانه و "مبارزه جویانه" در جهت "فراتر رفتن" از این سازماندهی، بدون دستور و تأیید مستقیم رهبری حزب، دروازه فراحی برای نفوذ پلیس باز می‌کند، و ما را به شدت آسیب پذیر می‌سازد. حوزه‌های حزب در این دوره وظیفه اتصال با یکدیگر و ایجاد اشکال ترکیبی سازمانی را ندارند. کاملاً برعکس، همچنان‌که بارها از صدای حزب کمونیست ایران اعلام شده است، رفقای ما موظفند رابطه هواداران جدید را مستقیماً با حزب برقرار کنند. وبا تشکیل حوزه‌های جدید متصل به حزب، ارتباط خود را با آنان قطع نمایند. تنها در صورت رعایت اکید این نکته است که ما می‌توانیم اقدامات برنامه ریزی شده پلیس برای شناسایی حوزه‌ها و هواداران حزب را خنثی نمائیم. رفقای ما موظفند هر پیشنهاد و پافشاری بر اتصال افقی حوزه‌ها، از جانب هر حوزه دیگر را (هر قدر هم که به اصیل بودن این رابطه مطمئن باشند) فوراً به حزب اطلاع دهند و قبل از دستور صریح رهبری حزب، دست به هیچگونه اتصال افقی با حوزه‌های دیگر نزنند. اتصال تنها هنگامی مجاز خواهد بود که دستور رهبری مستقیماً به هر دو حوزه مورد نظر رسیده باشد و علائم شناسایی متقابل به اطلاع هر دو حوزه رسیده باشد. هر اقدام خود سرانه که این ضوابط را نقض کند، فعالیت ما را به مخاطره خواهد افکند.

۲- گسترش فعالیت حوزه‌های مادر مقطع کنونی نه بصورت عرضی (یعنی اتصال به حوزه‌های هم سطح خود)، بلکه بصورت گسترش عمقی در درون طبقه کارگر و بسط روابط و شبکه کارکنان و زحمتکشان هوادار حزب در پیرامون حوزه در متن روابط طبیعی اجتماعی بصورت محافل ترویجی کارگری و غیره انجام میشود. حوزه باید انجام دائمی و روزمره وظایف روتین و پایه‌ای خود، جلب کارگران جدید به حزب، بالابردن کیفیت فعالیت و تقویت ارتباط خود با رهبری حزب را ملاک موفقیت خود قرار دهد.

۳- وجود نشریات حزب، نوارهای رادیو، نوارهای سخنرانیهای مبلغین حزب و حتی نشریات داخلی و برخی اطلاعات درون حزبی در نزد افراد، لزوماً به معنی به ثبوت رسیدن اصالت رابط آنها با حزب و صلاحیت امنیتی آنها نیست. بسیاری از این متون و اسناد در سطح وسیع علناً توسط حزب پخش میشود و برخی دیگر ممکن است در اثر ضربات پلیسی بدست رژیم افتاده باشد. بنابراین ارائه اینگونه اسناد و مدارک نمیتواند و نباید بعنوان مدرکی برای اثبات صلاحیت امنیتی افراد و محافل بکار رود.

۴- حوزه‌ها باید راساً و بر مبنای امکان سازی‌های خود در محیط فعالیت، در بهبود کیفیت و استحکام ارتباطات خود با رهبری حزب تلاش کنند. اقدام به "تقویت" این ارتباط با استفاده از امکانات حوزه‌های دیگر کاملاً نادرست است. هر حوزه باید خود ارتباطات لازم برای دریافت نشریه، پیام و اطلاعات و ارسال اخبار و گزارشات را با رهبری حزب بوجود آورد. رهنمودهای لازم در این مورد مرتباً از صدای حزب کمونیست ایران پخش میشود.

۵- حوزه‌ها در محل کار و زیست خود باید از گسترش ناگهانی و سنسجیده روابط پیرامون خود اجتناب کنند. هر هوادار جدید باید مراحل گوناگون نزدیک شدن به حزب را یک به یک طی کند و در هر مرحله برحسب مجموعه عملکرد خود ارزیابی و قضاوت شود. هیچکس نباید از این پروسه برخوردار مرحله بندی شده معاف شود. هواداران انقلابی و آگاه ما لزوم این امر را درک میکنند و در آن شتابزده نیستند. آنان لزوم برعهده گرفتن وظایف گوناگون و حرکت تدریجی از مراحل و مدارهای دورتر به مدارهای نزدیکتر حزب را می‌فهمند و در هر مرحله با اشتیاق وظایف محوله را انجام میدهند. رعایت این مرحله‌بندی و قضاوت افراد در طول یک پروسه عملی با مرحله بندی دقیق آزمون سیاسی، تشکیلاتی و امنیتی، یک راه اصلی حفظ استحکام حزب بطور کلی است. این در عین حال بهترین شیوه سد کردن راه عوامل نفوذی دشمن است.

۶- حوزه‌های حزبی در محیط‌های کارگری باید بدقت عملکرد کارگران مستعد را در عرصه کار و زندگی روزانه و در جریان اعتراضات و مبارزات کارگری مد نظر داشته باشند. بسیار قبل از ایجاد رابطه تشکیلاتی با یک رفیق کارگر، حوزه باید تلقی نسبتاً جامعی از خصوصیات فردی، سابقه مبارزاتی، افکار و عملکرد سیاسی و درجه قابل اتکاء بودن امنیتی این رفیق داشته باشد، و بهترین و پیشروترین کارگران را بخود جلب نماید. حوزه‌ها باید حتی المقدور از محیط فعالیت خود، که بر آن احاطه دارند هوادار

جلب کنند. حوزه‌ها باید هوادارانی که از شهرهای دیگر یا از محیط‌های خارج از عرصه فعالیت حوزه، با آن تماس میگیرند را مستقیماً به ارگانهای رهبری مرکزی متصل کنند و هدایت آنها را به ارگانهای مرکزی حزب بسپارند.

۷- سازماندهی منفصل بدون استحکام ایدئولوژیک حوزه‌ها و تقویت پیوند سیاسی - ایدئولوژیک درونی حزب راه به جایی نمیرسد. استحکام ایدئولوژیک حوزه و کار ایدئولوژیک حوزه در روابط پیرامونی یک نیاز سیاسی دائمی حزب است. اما این امر در عین حال ضامنی برای طرد عناصر متزلزل و نیز شناسائی عناصر نفوذی نیز هست. محافل ترویجی (در سطوح مختلف) بدین ترتیب علاوه بر وظیفه آموزشی خود، از یک نقش جانبی، اما بسیار مهم و موثر، امنیتی نیز برخوردارند. این محافل، بخصوص اگر در رده‌های مختلف (برحسب دوری و نزدیکی به حزب) تشکیل شده باشند، یک سیستم قابل اتکاء برای شناسائی و طرد عناصر نامناسب و جذب کارگران پیشرو و مستعد است.

۸- اصل حداقل اطلاعات باید اکید رعایت شود. به هر کس باید تنها آن درجه اطلاعات داده شود که برای انجام درست وظایف خود به آن نیاز دارد. آشکار کردن تعلق حزبی فعالین و معرفی مبلغین و مروجین حوزه به رفقای جدید، دعوت این رفقا به محافل ترویجی و یا شناساندن اماکن تشکیل جلسات به آنها باید با نهایت دقت و بر مبنای ارزیابی نیازهای حزب و ظرفیت و نوع وظیفه هر رفیق جدید انجام گیرد.

۹- رفقای ما موظفند هر اتفاق مشکوک و غیر منتظره و هر اطلاعات امنیتی جدید را فوراً به حزب اطلاع دهند. تمرکز اطلاعات در باره فعالیت حوزه‌ها در مرکز، این امکان را به مسئولین مرکزی ما داده است که بسیاری خطرات پلیسی را با دقت نظر و احاطه بیشتری به نسبت حوزه‌ها تشخیص دهند و به موقع حوزه‌ها و فعالین شهر را از خطرات احتمالی و روابط آلوده با خبر سازند.

۱۰- و بالاخره، هواداران جدید حزب و یا رفقانی که خواستار تجدید ارتباط تشکیلاتی با حزب‌اند، باید اکید موازین اعلام شده از طرف صدای حزب کمونیست ایران و نشریات حزبی را رعایت کنند. حزب تنها ماحصل و نتایج کمی فعالیت رفقای جدید را در قضاوت آنان قرار نمیدهد. بی دقتی و سهل انگاری در رعایت اصول امنیتی در تماس و مکاتبه با حزب، بی دقتی و عدم رعایت این اصول در امر گزارشدهی و خبررسانی، و عدم حساسیت در قبال جنبه‌های امنیتی فعالیت و غیره، همه ملاکهای است که در قضاوت حزب از صلاحیت امنیتی فعالین نقش بازی میکند. حزب کمونیست محق است که برای حفظ امنیت و ادامه کاری انقلابیون کمونیستی که در این جو اختناق خونین و وظیفه سازماندهی انقلاب سوسیالیستی را بعهده گرفته‌اند، فاصله خود را با هر رفیق هواداری که، ولو از روی بی دقتی و سهل انگاری، اندک شبهه‌ای در صلاحیت امنیتی خود بجا میگذارد، حفظ کند. راه نزدیکی رفقای هوادار به حزب، فعالیت مداوم و پیگیر بر اساس رهنمودها و با رعایت اکید موازین تشکیلاتی و امنیتی حزب است.

مبارزه ما با پلیس سیاسی یک مبارزه جاری و دائمی است. ما باید همواره، برای حفظ ابتکار عمل سیاسی خود، از لحاظ امنیتی لاقلاً یک گام از ارگانهای جاسوسی و پلیسی بورژوازی جلو باشیم، و این بدون رعایت اکید انضباط، تشخیص و خنثی کردن شیوه‌های کهنه و جدید پلیس سیاسی و انتقال سریع تجارب امنیتی به ارگانهای تصمیم گیرنده حزب مقدور نیست. همه رفقا را به حفظ هوشیاری در برابر مزدوران بورژوازی فرا میخوانیم.

۳۰ تیر ماه ۱۳۶۳

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۱۲، ۲۵ شهریور ۱۳۶۳ (۳ سپتامبر ۱۹۸۴)

مجاهد در "فاز" معامله

وقتی بنی‌صدر بدنبال یک آگهی چند سطری با حفظ سمت "منتخب شما" از شورای ملی مقاومت خارج شد، برخی از برادران غیر مذهبی مجاهدین خلق در رحمت را به روی خود گشاده پنداشتند. نشریه "کار تئوریک" (متعلق به یکی از فراکسیون‌های رو به تزاید فدائی) در یک شماره ویژه، با شادمانی زائدالوصفی "رادیکالیزه شدن عنقریب شورا و رجعت مجاهدین خلق به روزگار انس و الفت فدایی و مجاهد را نوید داد. فدائی اقلیت، که تصمیم گرفته است به هر قیمت تا اطلاع ثانوی "رادیکال" و "سازش‌ناپذیر" بنظر برسد، همین توهم و امید را به شیوه دیگری بیان کرد. شیوه‌ای که یادآور پیامبران عبوس بنی‌اسرائیل است، اول وعده دوزخ: "شورای ملی مقاومت متلاشی خواهد شد"، و سپس گشودن در رحمت و دعوت خیراندیشانه به راه راست: "تحت هژمونی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران گرد آید". اینکه اقلیت مجاهد را پس از خروج بنی‌صدر از شورا یک درجه برای "پذیرش هژمونی" فدایی آماده‌تر مییابد، گواه چیزی جز همان احساس امیدواری و شمع توهم‌آلودی نیست که "کار تئوریک" را به مداحی مجاهد کشانده است. خرده بورژوازی "رادیکال" همان خرده بورژوا است، فقط قدری عصبانی‌تر است.

اما واقعیات دوره کوتاه پس از خروج بنی‌صدر از شورا باید این توهمات خرده بورژوایی را نقش بر آب کرده باشد. مجاهدین و شورا یک گام دیگر به راست چرخیدند و سراسیمه به بندکشی شکافهائی پرداختند که احتمالاً میتوانست با حذف بنی‌صدر، در اعتماد محافل امپریالیستی اروپای غربی به شورا ظاهر شود. حذف بنی‌صدر شورا را "رادیکال‌تر" نکرد، بر عکس، مابقی اعضای شورا بویژه مسئول آن را به تأکید هر چه صریح‌تر بر رام بودن و قابل اتکاء بودن شورا برای بورژوازی اروپا ناگزیر ساخت.

در واقع نشریه "کار تئوریک" بی آنکه خود متوجه باشد، کلید درک این چرخش به راست در تبلیغات و اقدامات بین‌المللی شورای ملی مقاومت و مجاهدین را بدست داده است. "کار تئوریک" مینویسد: "شورای ملی مقاومت تلاش خواهد کرد با منفرد ساختن بنی‌صدر پایگاه اجتماعی وی را جلب نماید". این مشاهده و پیش‌بینی کاملاً درستی است. اما فدائی تئوریک ما قادر به درک نتیجه منطقی همین حکم خود نیست. او از مفهوم "پایگاه اجتماعی و طبقاتی" احزاب سیاسی تلقی "ملی" و لاجرم محدود و کودکانه‌ای دارد. او خصلت جهانی سرمایه‌داری عصر حاضر، جنبه‌های جهانی منافع بورژوازی و صف‌بندی بین‌المللی احزاب بورژوازی را فراموش میکند و انتظار دارد که آقای رجوی پس از مرخص شدن جناب بنی‌صدر برای جلب "پایگاه اجتماعی" ایشان به سراغ "محافل لیبرال" ایرانی برود. اما آقای رجوی پایگاه اجتماعی مطلوب شورای ملی مقاومت، یعنی آن نیروی طبقاتی که شورا امیدوار است اطمینان کامل آن را به خود جلب کند، مقام نمایندگی انحصاری آن را به خود اختصاص بدهد و آینده خود را نزد او بیمه کند، جناح معینی از بورژوازی انحصاری و امپریالیستی جهان، یعنی سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم اروپای غربی است. آقای رجوی این را میفهمد که با حذف بنی‌صدر اعتماد محافل امپریالیستی اروپا به این "تنها آلترناتیو" احتمالاً دستخوش تزلزل میشود و از اینرو برای دوره جدیدی از یک بازاریابی تهوع‌آور در پیشگاه این محافل قدرت‌ساز کفش و کلاه میکند.

اگر کسانی، مثلاً شاخه‌های مختلف فدائی و نظایر آنها، از انشعاب در شورای ملی مقاومت بوی رادیکالیزه شدن آن به شامشان خورده است، این گناه آقای رجوی نیست، ایشان فلسفه "پرواز تاریخی" و تشکیل شورای ملی مقاومت و اقدامات امروز خود را بروشنی توضیح داده است:

"نه، بعد از ۱۹ سال و در آستانه ۲۰ سال سابقه سازمان، تجاربتش به ما آموخته است که کافی نیست که فقط در زندانها و در صحنه نبرد و مقاومت مردمی پیشتاز باشیم. بلکه همچنین حضور و پیشتازی در صحنه سیاسی هم لازم است تا "خودمان" حرفمان را بزینم. نقطه نظراتمان را بیان کنیم، جانشین (!) آلترناتیو، برنامه و طرح خودمان را بدهیم. زیرا کس دیگری برای ما نخواهد کرد" (سخنرانی برای پرسنل مجاهد در فرانسه)

تا اینجا شاید این سؤال برای خواننده پیش آمده باشد که مگر مجاهدین تاکنون در "صحنه سیاسی" حاضر نبوده‌اند؟ اگر چنین است، پس آن "میان دعوا نرخ تعیین کردنها" درباره "پشتتاز" بودن (!) در مقاومت مردمی چیست؟ و یا مگر مجاهدین طرح و برنامه خودشان را خودشان نمیدادند و در سطح جامعه ارائه نمیکرده‌اند؟ اما یک لحظه صبر کنید. اینجا صحبت آقای رجوی از یک "صحنه سیاسی دیگر" و ارائه طرح و جانشین به کسان دیگری است. آقای رجوی چنین ادامه میدهد:

"دلایلی که سازمان پس از ۱۷-۱۸ سال سابقه تصمیم گرفت خود من را به اینجا اعزام کند این بود که میدانستیم اگر نوک سیاسی مبارزه‌مان هم نباشیم، گل سیاسی و میوه آن را دیگری خواهد چید و خواهد ربود." (همانجا)

با این عبارات با ساتنی‌مانتال و غم‌انگیز از چیده شدن گلها و ربوده شدن میوه‌جات، مسئول شورای ملی مقاومت به یک "تصحیح" مسیر فکر شده از جانب مجاهدین در جهت تلاش در کسب قدرت از بالا اعتراف میکند. پس از ۷۱-۸۱ سال "مبارزه" (فعلا به چند و چون و اهداف و نتایج این "مبارزه" کار نداریم)، سازمان از قرار معلوم بالاخره "پی برده است" که کسب قدرت به مثابه یک نیروی بورژوائی و بنام سرمایه در ایران مستلزم آن است که مجاهدین در "نوک سیاسی" مبارزه، که در مجاورت ارباب قدرت در کشورهای امپریالیستی اروپا قرار دارد، حضور بهم رسانند. قدرت سازان در اروپا هستند، "گل سیاسی" مبارزه مردم زحمتکش و ستمدیده ایران تاکنون در اروپا و امریکا به یقه "سیاستمداران مبارز" بورژوازی نصب شده است و برای گاز زدن به "میوه سیاسی" مبارزه مردم در داخل، باید در اروپا و امریکا در صف ایستاد. آخر مگر تجربه خمینی این واقعیات را اثبات نکرد؟ "صحنه سیاسی" ای که "سازمان" پس از ۱۷-۱۸ سال "محدود کردن" خود به عملیات داخل کشوری اخیرا کشف نموده است، صحنه معامله‌گری با صاحبان امپریالیست جهان است. "نوک سیاسی" مبارزه، تلاش برای ربودن گوی سبقت از عمال جناحهای دیگر بورژوازی جهانی (و بخصوص عمال سنتی امپریالیسم امریکا در منطقه، نظیر سلطنت‌طلبان که از داعیه قدرت دست نکشیده‌اند) است و طرح و جانشین و برنامه و آلترناتیو هم باید به محضر همین محافل قدرت‌ساز ارائه شود. ارائه آن به مردم ایران دردی را دوا نمیکند زیرا "میوه آن را دیگران خواهند چید و خواهند ربود!" براستی که چه بلوغ حقیری برای نوجوانان عصیان زده خرده بورژوازی.

این آن تلاش واقعی‌ای است که شورای ملی مقاومت برای اتصال خود به یک پایگاه طبقاتی و اجتماعی "مناسب" انجام میدهد. اگر "کار تئوریک" هنوز نگران رابطه شورا با محافل لیبرال ایرانی است، باید گفت که بورژوازی ایران همواره به رضای غرب راضی است و تاییدیه‌ای که شورا و مجاهدین از بلوک‌های امپریالیستی اروپای غربی بگیرند، در صورتی که حضرات اخیر قادر شوند یکبار دیگر امریکا را هم به صحت انتخاب خود متقاعد کنند، کاملا برای به خط کردن "پایگاه اجتماعی" مورد اشاره "کار تئوریک"، یعنی "محافل لیبرال ایرانی" و "تجار و سرمایه‌داران بومی" میهن عزیز" نیز کافی و معتبر خواهد بود.

پس هر توهمی مبنی بر اینکه شورا با خروج بنی‌صدر دچار "انحراف به چپ" شود بی‌پایه است. در واقع همانطور که گفتیم چرخش بیشتر به راست، چرخشی که در جهت تحجیب بیشتر بورژوازی اروپا صورت میگیرد، اجتناب‌ناپذیر است.

بلافاصله پس از ختم مساله بنی‌صدر، آقای رجوی و مسئولین خرده‌پای شورا تلاش هیستریکی را برای حفظ "وجهه" شورا و تخفیف عواقب جدائی بنی‌صدر آغاز کردند. بدوا میبایست از یک چیز مطمئن شوند: تحکیم تصویر همبستگی شورا و ارتش تحت پرچم سه رنگ "میهن و تمامیت ارضی". آخر یکی از شایعات و تصورات رایج، که در ضمن از موجبات "میتاق" و "پرواز بزرگ" بود این بود که گویا "ارتش با بنی‌صدر" است. بنابراین، شورا و بویژه آقای رجوی میبایست به اندازه کافی با ارتش عکس بیندازد و ضمیمه عرضحال خویش کند، پروسه منفرد کردن بنی‌صدر با نمایش شرفیابی گروهی از پرسنل نظامی مقیم اروپا به حضور جناب رجوی آغاز میشود. بر سخنان آقای رجوی برای این پرسنل نظامی، فی‌الحال سایه معاملات فردا و فرداهای بعد سنگینی میکند. آقای رجوی رو به مدعوین، اما خطاب به کسان دیگری سخن میگوید. ایشان پس از تاکید مکرر بر "خدمات ارتش به انقلاب"، ضرورت ارتش حرفه‌ای، لزوم برقراری انضباط و سلسله مراتب اکید در آن (البته از نوع "خوب" اش!) و نیاز "انکارناپذیر" ارتش به جنگ‌افزار مدرن (البته خارج از "کادر مستشاری و وابستگی!") بالاخره حرف آخر خود را بر زبان می‌آورد و عقده دل را میگشاید:

"قدرت‌های استعماری چه میکنند؟... برای آنها اهرم تعیین کننده ارتش است. میبینید که در اغلب تبلیغات علیه سازمان، از جمله از جانب نیروهای ضدانقلاب در فرنگستان، مساله این است که بگویند ارتش با ماست (مای ضدانقلاب) خودشان میدانند که اینطور نیست. ولی میخواهند بگویند در تحول نهائی شانس دارند." (همانجا، مجاهد ۲۲۰)

و این دقیقا فلسفه جلسه گذاشتن نمایشی آقای رجوی با "پرسنل نظامی" (لفظ مخفی برای کلمه "ارتشی")، در فرنگستان هم هست. آقای رجوی میخواهد در رقابت با سلطنت‌طلبان، و اکنون بنی‌صدریون، خیال همه را راحت کند که ارتش با مجاهدین و شوراست (و لابد بنابراین شورا در تحول نهائی شانس دارد!). این عینا کاری است که خمینی در بدو ورود به تهران برای راحت

کردن خیال آمریکا انجام داد. عکس یادگاری با تعداد زیادی اونیفورم و پاگون و کلاه و و سپس دمیدن در این بوق که: "ارتش با شاه نیست با خمینی است." "با خمینی نیست با بنی صدر است." "با بنی صدر و سلطنت طلبان نیست، با رجوی است!" ای آنها که در آن "بالا" هنوز انتخاب خود را نکرده‌اید میشنوید؟!

پس از این محکم‌کاری اولیه، جنب و جوش برای عملیات اصلی آغاز میشود. در ظرف چند هفته پاشنه در دفاتر احزاب و دول بورژوائی اروپای غربی، از سوسیال دموکراتها و لیبرالها و بین‌الملل به اصطلاح سوسیالیست هلموت اشمیت‌ها و شیمن پرها، تا احزاب راست افراطی حاکم بر انگلستان و آلمان را از جای‌کنند. تاریخ درباره این دوره از حیات پرتحرک شورا و مجاهدین خواهد نوشت، رفتند، کرنش کردند، آستان بوسیدند، اطمینان خاطر دادند و برگشتند. همه جا اعتبارنامه منحوس خود را (که پائین‌تر به آن مفاد آن اشاره میکنیم) ارائه کردند و طلب ادامه حمایت و کمک نمودند. روزنامه مجاهد به آلبوم عکس سران شورا و مجاهدین خلق با منفورترین نوکران و نمایندگان سرمایه انحصاری و دشمنان رسوای طبقه کارگر و آزادی در اروپا بدل شد. عکس‌هایی که، همچنان که تاریخ اخیر ایران نشان داد، در دوره انقلاب ابزار کار آژیتاتورهای کمونیست و انقلابی خواهد بود. عکس‌هایی که سوژه‌های نگون‌بختش با اولین برآمد آشکار انقلاب سراسیمه در جستجوی جایی برای دفن آنها به تقلا خواهند افتاد.

به اسامی برخی از حضراتی که سران شورا را به حضور پذیرفته و دست نوازشی بر سرشان کشیده‌اند دقت کنید (افشای سابقه تک‌تک این سیاستمداران و احزاب اروپائی باید به فرصت دیگری موکول شود): هانس دیتريش گنشر، وزیر امور خارجه و معاون نخست وزیر دولت دست راستی آلمان غربی، هوادار پروپا قرص ناتو و استقرار سلاحهای هسته‌ای آمریکا در اروپا، کسی که این افتخار را دارد تا در راس حزب لیبرال آلمان با ائتلاف با حزب دموکرات مسیحی، یکی از دست‌راستی‌ترین دولت‌های آلمان غربی پس از سقوط فاشیسم هیتلری را به قدرت رسانیده است. یکی از مهره‌های اصلی دولتی که برای خفه کردن جنبش ۵۳ ساعت کار کارگران آلمان از هیچ اقدام علنی و توطئه پنهانی کوتاهی نکرد. دولتی که در آغوش خود فاشیسم نوظهوری را میپروراند که کارگران ترک آلمان از نخستین قربانیان آنند. بین‌الملل سوسیالیست، یعنی یک بلوک بورژوائی جهانی که عضویت حزب گلدمایر و اسحاق رابین، سرکوبگران خلق فلسطین جزو افتخارات آن است. مقامات حزب لیبرال انگلستان، یعنی حزب سنتی بورژوازی انگلستان در قرن نوزدهم و شریک کوچکتر قدرت سیاسی در امپراتوری بریتانیا در مقاطع مختلف. حزب گلاستون و لوید جرج، تشکل طبقاتی بورژوازی متوسط انگلستان و یکی از جریانات آشکارا ضد کارگری در درون این کشور و مدافع پروپا قرص منافع امپریالیستی انگلستان در اقصی نقاط جهان. سردمداران حزب به اصطلاح کارگر انگلستان، حزب دولتی اصلی در سالهای پس از جنگ دوم جهانی تا همین اواخر. حزبی که در مسند قدرت هرگز از ضدیت با منافع کارگران و تحمیل فلاکت و بی‌حقوقی بر آنان چیزی از همتای محافظه‌کار خود کم نداشته است و در اپوزیسیون سمبل سازش طبقاتی، مُبلغ تسلیم‌طلبی کارگران در برابر بورژوازی و تریبون توهم‌پراکنی نسبت به سرمایه‌داری و دیکتاتوری پارلمانی بورژوازی امپریالیست انگلستان است. و بالاخره باید به دیدار جناب مسئول شورای ملی مقاومت با خود مقامات حزب محافظه‌کار انگلستان، یعنی هارترین نماینده سیاسی بورژوازی این کشور در قدرت، اشاره کرد. حزبی که در همان لحظه‌ای که مسئول عنان از کف داده و از خود بیخود شده شورا را به حضور پذیرفته است، دست اندرکار سازماندهی عظیم‌ترین یورش بورژوازی انگلستان به حق تشکل، اعتصاب و دیگر حقوق دموکراتیک و صنفی کارگران و سرکوب خونین و جابرانه مبارزات ده‌ها هزار کارگر معدن در این کشور است. (آقای رجوی، ضمن عرض ارادت از قول مردم ایران به حضور این نوکران بورژوازی و توضیح محسّنات شورا، خواستار تصریح "سیاست انگلستان در قبال رژیم جمهوری اسلامی شده است"! اینک آقای رجوی و مجاهدین و شورای مقاومت‌شان تاکنون کلامی در دفاع از (و یا حتی اعلام خیر) مبارزات معدنچیان انگلستان بر لب نیاورده‌اند کاملاً طبیعی و قابل انتظار است، اما آستانوسی بورژوازی حاکم انگلستان در اوج مبارزه سخت و خونینی که امروز میان کارگران و دولت محافظه‌کار جریان دارد، نشانگر اوج ورشکستگی سیاسی، اعلام ضدیت آشکار با طبقه ما و شایسته عنوان "وقاحت سیاسی سال" است.

به هر رو دوستان شورا، یا بهتر بگوئیم کسانی که شورا دوستی‌شان را به حقارت‌آمیزترین وجهی گدائی میکند، ایشان‌اند. جناب رجوی و سازمان "پُرفدمت" ایشان در جستجوی "گل سیاسی و میوه سیاسی" مبارزه مردم زحمتکش ایران، از بارگاه امپریالیسم جهانی سر درآورده‌اند. زیارتشان قبول!

این سرنوشت رقت‌بار سیاسی، عاقبت محتوم بینش و خط‌مشی طبقاتی‌ای است که شورای ملی مقاومت خود ماحصل تشکیلاتی آن است. آقای رجوی در این اقدامات کاملاً به فلسفه وجودی شورا وفادار مانده است. شورای ملی مقاومت حاصل بلوغ سیاسی

خرده بورژوازی مستأصل ایران است. بنی صدر "رادیکالیسم" مجاهدین را غصب نکرده بود. این خود مجاهدین اند که دیگر فشار رادیکالیسم توده‌های مردم زحمتکش را بر خود حس نمیکنند و لذا حرف حساب خود را میزنند. آقای رجوی در سال ۵۸ می گفت:

"مهم برای ما حفظ استقلال مان است. وقتی استقلال نیست یعنی انقلاب نیست. کدام انقلابی منهای استقلال میتواند ادعای انقلابی‌گری بکند؟ بحث از این قطب یا آن قطب نیست. بحث منافع ملی و منافع خلقی است و سرمایه‌داری اجنبی آنهم در اوج بلوغ امپریالیستی‌اش. بفرمائید اینهم فرانسه.

در جریان شورش اخیر که علیه مرتجعین حاکم بر عربستان اتفاق افتاده بود. و بد نیست بدانید که آنها چه هدایایی برای مردم عربستان فرستادند:

دهها تن مواد منفجره، گاز اشک آور، متخصص ژاندارم، متخصص عملیات هماهنگی، و لابد شکنجه گر، و از این قبیل!! این از فرانسه. انگلیس هم که احتیاجی به معرفی ندارد؛ ۲ میلیارد دلار ذخایر ارزی ما را توقیف کرده، تازه پانصد میلیون دلار هم بهره وامهائی که در فلان تاریخ، داده و نگرفته بود میخواهد، دو قورت و نیمش هم باقی است!! برگردیم به بحث اصلی! صحبت از راه حل ضداستثمار توحیدی است. "(از سخنرانی رجوی در جریان مبارزه انتخاباتی، به نقل از مجاهد، سال اول فوق العاده شماره ۴، ۱۱ بهمن ۵۸)

در این مقطع آقایان، خمینی را پدر ملت اطلاق میکنند و در صددند تا بنی صدر را به هر قیمت در رسیدن به ریاست جمهوری یاری کنند. (نیروی پیشتاز در مبارزه مردم!!) اما میبینیم که رادیکالیسم توده‌های مردم و ضدیت عمیق آنها با کلیه بلوک‌ها و جناح‌های امپریالیستی جناب رجوی را به این "افشاگری" نیم‌بند از فرانسه و انگلستان ناگزیر مینماید. در اینجا رجزخوانی توخالی ضد امپریالیستی برای مجاهد اجتناب ناپذیر است. اما ۴ سال بعد، هنگامی که جمهوری اسلامی توده‌ها را به عقب میراند و به زعم مجاهد "نوک سیاسی مبارزه" به اروپا منتقل میشود، و سوسه چیدن "گل مبارزه" تمام ذهن خرده‌بورژوازی تازه به بازی گرفته شده را اشغال میکند، ما با اظهارات (همچنان توحیدی) متفاوتی روبرو میشویم:

"حتی اگر خمینی در ایران اجازه نمی‌... نه، نیمی از نصف آزادی‌های موجود در فرانسه را میداد، مطمئناً یک پیروزی دموکراتیک بدست می‌آوردیم." (رجوی در مصاحبه با ارگان حزب سوسیالیست فرانسه، نقل از مجاهد ۶۲۰)

بفرمائید "اینهم از فرانسه" در سال ۶۳، اینجا آقای رجوی اولاً نسبت به نظام پارلمانی فرانسه، که سال بعد از سال، قدرت را میان نمایندگان مختلف بورژوازی بزرگ فرانسه دست به دست میکند، توهم پراکنی میکند و دوم، و بدتر از اول، بر دموکراسی مورد نظر مردم ایران خاک میپاشد. به زعم ایشان جمهوری اسلامی، با حفظ خمینی، بعلاوه یک چهارم آزادی‌های موجود در فرانسه مساوی است با یک نظام دموکراتیک که این یا آن حزب میتواند در آن پیروزی دموکراتیک بدست آورد. پس از این "بلوغ" در تفسیر دموکراسی و ارزش‌های دموکراتیک، پس از معاف شدن از همان "استقلال طلبی" بیمقدار سال ۵۸، دیگر همه چیز برای بسط دادن "راه حل توحیدی ضد استثماری" تا حد گدائی قدرت از بورژوازی اروپا آماده است.

اما جالب‌تر از همه مفاد عرضحالی است که سران مجاهدین و شورای ملی مقاومت تقدیم حضور مراجع اروپائی مینمایند. ما اینجا رئوس اصلی اظهارات نمایندگان شورا را در ملاقات‌های متعددشان با این مراجع فهرست‌وار ذکر میکنیم:

۱- تشکر از امپریالیستها از جانب مردم ایران. هر کس دست نوازشی بر سر شورا بکشد، حتی اگر نظیر حزب محافظه کار انگلستان و دولت موجود آلمان دشمن رسوا شده آزادی و بشریت هم باشد، مستحق آن است که از کیسه مردم ایران و بنام "مقاومت مشروع" این مردم از خدمات او به دموکراسی و انقلاب قدردانی شود. این قدردانی شامل کسانی شده است که یا پیش از این مدافع پروپا قرص رژیم شاه بوده‌اند و یا هم اکنون، نظیر دولت‌های انگلستان و آلمان، از حامیان جدی رژیم خمینی‌اند. آقای رجوی، قدرشناسی آتی مردم ایران را به این جماعت وعده میدهد.

۲- تاکید بر حمایت ارتش از مجاهدین و شورای ملی مقاومت. آقایان مسئول شورا از تکرار مکرر این نکته در هر نشست و جلسه خسته نمیشوند. آخر مگر نه این است که به قول خود آقای رجوی مساله ارتش برای امپریالیستها در تصمیم‌گیری راجع به این که قدرت بورژوازی در ایران باید به کدام کلوب و محفل از سیاستمداران محلی واگذار شود نقش تعیین کننده دارد؟ پس

شعار "ارتش با ما است" باید همه جا روی کیف دیپلماتیک نماینده شورا چسبانده شود و به نمایش درآید.

۳- تاکید بر نقش "ثبات‌آفرین" شورا در برابر نقش "بحران‌زای" خمینی. آقای رجوی تلاش زیادی در ارائه این تصویر به محافل امپریالیستی دارد. ایشان به هزار زبان میکوشد تا این محافل را متقاعد کند که خمینی بر خلاف انتظار غرب در بازگرداندن ثبات آریامهری به ایران و منطقه موفق نبوده است. و امروز این امر باید به ید با کفایت شورا و مجاهدین، که بقول خودشان "نیرو هستند"، "طرح صلح دارند"، طرح خودمختاری دارند" و غیره، سپرده شود.

۴- تاکید بر بی‌آیندگی سلطنت‌طلبان در ایران. نمایندگان شورای ملی مقاومت موظفند همه جا این تم اصلی را تکرار کنند و تا میتوانند در محضر مافوق از رقبای سلطنت‌طلب خود سعایت کنند (کاری که آنها هم متقابلاً در حق شورای ملی مقاومت انجام میدهند). در داخل کشور مجاهد عمدتاً باید با "رادیکال" نشان دادن خود و با کشف مجدد عبارات مارکس در نهج‌البلاغه و مکاتبات علی و مالک اشتر، حمایت توده مردم زحمتکش را به خود جلب کند. اینجا کمونیست‌ها ارزش‌ها را تعیین کرده‌اند و مجاهد خود را در "رقابت" با کمونیست‌ها مییابد. اما در اروپا و در "نوک سیاسی" مبارزه، یعنی در جلب رضایت و حمایت امپریالیست‌ها، رقیب اصلی شورا سلطنت‌طلبان‌اند. پس مسئول و نمایندگان شورا باید حتی‌المقدور آنجا که رو به بالا سخن میگویند مدام زیر پای سلطنت‌طلبان و "آلترناتیو" اعاده سلطنت را جارو کنند.

۵- زدودن نگرانیهای امپریالیست‌ها از اقدامات مسلحانه مجاهدین. مجاهدین میدانند که دول غربی از این بابت نگرانی دارند، بنابراین بارها و بارها تاکید میکنند که دول امپریالیستی نباید اقدامات مسلحانه اینجا و آنجای مجاهدین در ایران را به دل بگیرند. حتی اگر جمهوری اسلامی نیمی از نصف آزادی‌های موجود در فرانسه را جلو مجاهد پرت میگرد، مجاهد هرگز به فکر اقدام قهرآمیز نمیافتاد. و اینکه در تمام ایران نیروئی به مسالمت‌جویی و پارلمان‌پناهی مجاهد یافت نمیشود.

۶- و بالاخره گاه و بیگاه جناب رجوی با نگرانی غرب از گرایش‌های احتمالی مجاهدین به سوی شوروی مواجه میشود. ایشان که اهمیت اطمینان خاطر دادن به غرب در این زمینه را میشناسد، از آنجا که موضع‌گیری آشکار در برابر شوروی را قبل از گرفتن قول قطعی از دول اروپائی به مصلحت امروز و فردای خود نمیبیند، تلافی‌اش را بر سر حزب توده مفلوک در می‌آورد. زدن حزب توده برای مجاهد و شورای ملی مقاومت، راه دیپلماتیک مرزبندی با شوروی برای جلب اطمینان خاطر بورژوازی اروپای غربی است.

همانطور که گفتیم شماره‌های اخیر مجاهد مملو از گزارش ملاقاتهایی است که طی آن نمایندگان شورا و مجاهدین این نکات را صبورانه و خالصانه تکرار کرده‌اند. خروج بنی‌صدر، و ترس شورای ملی مقاومت از خدشه‌دار شدن اعتماد و اتکاء بورژوازی اروپا عملاً موجب شده است تا شورا برای حفظ موقعیت قبلی خود، ماهیت راست و بورژوائی خود را با صراحت بیشتری بیان کند.

در مقابل این سقوط آزاد مجاهدین و شورای ملی مقاومت به دامن بورژوازی امپریالیست اروپا، کمونیست‌ها وظایف روشنی بر عهده دارند. کمونیست‌ها باید با توضیح مداوم ماهیت و سیاست‌های احزاب بورژوائی بطور کلی و مجاهدین و شورای ملی مقاومت بطور اخص، به توده‌های وسیع مردم، و با تکیه بر تجارب چند ساله اخیر خود زحمتکشان از پروسه قدرت‌گیری خمینی و دارودسته ارتجاعی‌اش، این تکرار شرم‌آور تاریخ و این پروسه علنی بند و بست از بالای سر مردم علیه مردم توسط مجاهدین و شورای ملی مقاومت را افشا کنند. سرنگونی رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی باید به نیروی توده مردم و بر مبنای یک سیاست انقلابی عملی شود. "نوک سیاسی مبارزه" همانجاست که آگاهی و اراده استوار توده‌های کارگر و زحمتکش شکل میگیرد. ما باید کاری کنیم که این بار هیچ جریانی، هر قدر هم که امپریالیست‌ها را به حمایت از خود متقاعد کرده باشد، نتواند بر مبارزه انقلابی کارگران و زحمتکشان در ایران سوار شود. ما باید در مقابل این بند و بست‌ها، در مقابل این خوشرقصی‌ها، در مقابل کلیه جناحهای بورژوازی، که در محضر بلوک‌های امپریالیستی به گدائی قدرت ایستاده‌اند، نیروی توده کارگر و زحمتکش را در مبارزه قاطع برای دموکراسی انقلابی و سوسیالیسم بسیج و متشکل کنیم.

۱۳۶۳ ۵۹

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۱۱ - ۲۰ مرداد ۱۳۶۳ (۲۹ ژوئیه ۱۹۸۴)

یادداشت سردبیر

بسوی سوسیالیسم دوره دوم - شماره ۱

وجود قریب یکسال فاصله میان تشکیل حزب کمونیست ایران و انتشار اولین نشریه تئوریک حزب بدون شک دال بر وجود اشکالاتی در کار ماست. شاید اگر کسی میخواست دلائل کنکرت تاخیر اینچنینی در انتشار "بسوی سوسیالیسم" را به یک مرجع بازرسی و کنترل حزبی ارائه کند قادر به ارائه دلائل قانع کننده‌ای میبود. در سال گذشته تلاش برای تجدید سازمان تشکیلات حزب بر مبنای درک نوین حزب از سبک کار کمونیستی، تلاش برای تجدید سازمان تشکیلاتهای مخفی حزب در شهرها و پاسخگویی به نیازهای سازماندهی رفقای کثیری که در یکسال گذشته به حزب روی آورده‌اند، تلاش برای سازماندهی و رهبری یک جنگ انقلابی با ابعادی وسیع در مقابل یکی از هارترین ارتش‌های بورژوازی، تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر یک جنبش انقلابی در کردستان، تلاش برای اداره و گسترش کار رادیوهای حزب و انتشار چندین نشریه تبلیغی و سیاسی، اقدامات متعدد برای سازماندهی و پرورش کادر و بسیاری امور جاری دیگر، تمام انرژی کمیته مرکزی و کادرهای حزب ما را به خود جذب کرده است. مقاله نوشتن برای "بسوی سوسیالیسم" شاید آخرین کاری باشد که اعضای کمیته مرکزی حزب به آن میاندیشند. اطلاق نام "هیات تحریریه" به افرادی از این کمیته مرکزی، که هر یک چندین مسئولیت مستقیم دیگر را نیز برعهده دارند، مشکلی را در عمل ساده نکرده است.

اما اگر بیلان کار روزمره اعضای مرکزیت حزب احتمالاً مراجع فرضی حساسی را مجاب کند، آن طرز تلقی ای که نفس چنین دفاعیه‌ای بر آن متکی است، از لحاظ سیاسی و حتی از لحاظ مصالح عملی و امور جاری حزب کمونیست، که برخی از آنها را برشمردیم، در مقابل انتقاد کمونیستی تاب مقاومت نخواهد آورد. این طرز تلقی که "کار تئوریک" را آلترناتیو "کار عملی" در تخصیص انرژی رهبری حزب قرار میدهد، نگرشی ایستا و کوته نظرانه است. نه تنها درک مارکسیستی از جایگاه تئوری انقلابی در پراتیک کمونیستی، بلکه امروز حتی تجربه عملی ۵ - ۶ سال اخیر خود جریان ما چنین تصور و برداشتی را باطل میکند. تجربه زنده مارکسیسم انقلابی، بویژه در اوج فشارهای بورژوازی در سالهای اخیر نشان داده است که هر زمان سازمان پرولتری از لحاظ نظری نقش پیشتاز خود را ایفا میکند، به استقبال موانع آتی جنبش میرود و مسائل نظری هر دوره از مبارزه طبقاتی را بدرستی تحلیل میکند، امور اجرایی و سازمانی و فعالیت روزمره بدنه حزب و مجموعه نقشه عملیها با سهولت و راندمان بسیار بیشتری پیش میرود، و هر گاه رهبری در چهارچوب محدود "مسائل عملی امروز" محبوس میشود، همین مسائل به هیولاهای سیری ناپذیری تبدیل میشوند که هر ثانیه کوهی از انرژی انقلابی را میبلعد و رفع زحمت نمیکند. پیشتازی حزب و حضور حزب در صف مقدم مبارزه برای تحکیم بنیاد مارکسیسم انقلابی، پاسخگویی به مسائل نظری جنبش کمونیستی، اعم از مبارزه بر علیه رویزیونیسم در جبهه‌های مختلف و یا پرداختن به مسائل جدیدی که اوضاع کنونی جهان سرمایه‌داری در انتهای قرن بیستم پیشرویی ما قرار داده است، شرط حیاتی و انکار ناپذیر شادابی، تحرک و چالاکی تشکیلات حزب است.

این "اظهارات" برای حزب ما تازگی ندارد. بارها و بارها در جلسات ارگانهای رهبری و مرکزی حزب صحت این نظرات مورد تاکید قرار گرفته است. تذهای "اصول و شیوه‌های رهبری کمونیستی"، به عنوان چکیده نقد مارکسیسم انقلابی بر روشهای رایج و مسلط رهبری کوته نظرانه و خرده کارانه، به نشست مشترک کمیته‌های مرکزی کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست در تابستان ۱۳۶۲ ارائه شد و مورد تصویب قرار گرفت. یادآوری گوشه‌هایی از این نوشته کوتاه بی فایده نیست:

"رهبری کمونیستی... تحت فشار نیازهای مرحله‌ای جنبش‌های عملی، افق و دورنمای کار سیاسی و وظایف خود را محدود نمیکند. در هر لحظه مجموعه مبارزه پرولتاریا بر علیه بورژوازی را مد نظر قرار میدهد و برای پاسخگویی به مسائل متنوع این مبارزه در ابعاد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک تلاش میکند..."

رهبری کمونیستی یک رهبری آینده نگر است که به استقبال مسائل آتی جنبش و تشکیلات خود میرود و از قبل سازمان حزبی خود و طبقه کارگر را برای مقابله با موانع آتی مبارزه آماده میکند. رهبری‌ای که تنها به حل و فصل مسائل موجود و یا گذشته تشکیلات محدود شود، نه تنها قادر به ایفای نقش رهبری نیست، بلکه عملاً از حل انقلابی مسائل موجود

و پاسخگوئی به نیازهای جاری جنبش نیز ناتوان میماند...

... عدم ایفای نقش پیشتاز و فقدان آینده نگری و درک مسائل آتی جنبش و غرق شدن رهبری در مسائل جاری جنبش و تشکیلات نیز بنوبه خود به درجا زدن و در خود فرورفتن سازمان و فعالیت حزبی، جدائی تدریجی تشکیلات از نقش رهبری کننده خویش در جنبش بطور کلی و ناتوانی سازمان کمونیستی در پاسخگوئی به نیازهای جنبش رو به رشد طبقاتی منجر میگردد".

چه کسی امروز در صفوف ما در صحت این گفته ها تردید میکند؟ هیچکس. اما مساله اساسی این است که "احترام به صحت" این احکام باید، نظیر هر حکم دیگر در تئوری مارکسیسم، به "اعتقاد به چاره ساز بودن و کارساز بودن" آن تبدیل شود. یکی از نخستین شاخص های وجود و تحکیم این اعتقاد عملی در صفوف ما، بی تردید "بسوی سوسیالیسم" خواهد بود. "بسوی سوسیالیسم" بارومتر این اعتقاد عملی است.

گذشته از روش مطلوب رهبری، حتی قلمرو مسائلی که حزب ما باید برای احراز یک نقش واقعا پیشتاز در جنبش کمونیستی (که حدود و ثغور آن را مرزهای ایران تعیین نمیکند) به آنها پردازد نیز کمابیش بدقت برای ما روشن بوده است. مساله رویزیونیسم مدرن، احیای سرمایه داری در شوروی و عروج یک قدرت امپریالیست بر ویرانه های انقلاب پرولتری اکتبر، این اساسی ترین مساله ای است که باید به آن پرداخت. ما بارها بر اهمیت مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن بعنوان کلید احیای جنبش قدرتمند کمونیستی در سطح جهان و رابطه این مبارزه با شکل گیری یک انترناسیونال واقعی کمونیستی، که نه صرفا در معادلات منطقی بلکه در جهان واقعی شرط پیروزی ماست، تاکید کرده ایم. انسانهای حی و حاضر و زنده و در حال مبارزه در حزب ما و دیگر شاخه های رو به رشد مارکسیسم انقلابی در سطح جهانی باید به این مسائل پردازند. این انتظار که روزی بالاخره عالمی با مجلدات قطوری حاوی پاسخ قطعی به همه مسائل این عرصه، ظهور خواهد نمود، بی شباهت به انتظار ظهور مهدی موعود در عالم بدوی اسلام نیست. تحلیل ها و نظرات پیشرو درباره شوروی امروز در صفوف حزب ما و در جریان مارکسیسم انقلابی بطور کلی، کم نیست. نقد عمیق شکست های پیشین و استنتاج احکام اصولی برای اجتناب از این شکست ها در آینده، نمیتواند جز در یک پروسه رو به تعمیق جدل نظری انجام گیرد. باید ماتریال و نظرات موجود در "بسوی سوسیالیسم" انعکاس یابد. بحث بتدریج بر نکات گرهی متمرکز شود و بالاخره پاسخ خود را در یک مبارزه نظری بگیرد.

علاوه بر این مساله محوری، ما باید در رابطه با دورنمای بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی، قطب بندی های کنونی جهان امپریالیستی، سرنوشت رقابت های روبه رشد موجود و گرایشاتی که اینجا و آنجا در جهت ایجاد تغییراتی در تقسیم موجود جهان میان این قطب ها مشاهده میشود، خود را به تحلیل های ابژکتیو و منطبق با نیازهای امروز مجهز کنیم. تحلیل احزاب سیاسی در عصر حاضر و شناخت دینامیسم حرکت جنبش های انقلابی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم و عواملی که این جنبش ها را به انحراف تهدید میکند. بدون تحلیل صحیح اوضاع جهانی، موقعیت پرولتاریا و بورژوازی و تناسب قوا و رابطه متقابل بلوک های بورژوا- امپریالیستی میسر نیست. نکته دیگری که حزب ما باید بطور جدی به آن معطوف شود، بدست آوردن ارزیابی و نقد دقیقی از فراکسیونها، گرایشان، روندها و جریانات گوناگونی است که امروزه در سطح جهان تحت نام کمونیسم سخن میگویند. مبارزه همه جانبه ضد رویزیونیستی و برداشتن گامهای عملی در جهت بازگرداندن خصلت انترناسیونالیستی به پراتیک عملی جنبش کمونیستی جهانی، بدون این شناخت و بدون تمیز دادن جریانات اصولی مارکسیستی از انواع و اقسام فراکسیونهایی که بورژوازی تحت نام کمونیسم تشکیل داده است، غیر ممکن است.

هر چند بسیاری از مسائل اساسی انقلاب پرولتری در چهارچوب نقد تجربه شوروی و شکست انقلاب پرولتری در این کشور در برابر ما طرح خواهد شد، اما به هر رو لازم است مبحث خصوصیات دوره های انقلابی، وظائف دولت پرولتری و روش های کمونیستی و انترناسیونالیستی در جریان کسب قدرت پرولتری در یک کشور، و نیز بطور مشخص در ایران، بعنوان مبحثی قائم به ذات، مورد بررسی قرار گیرد. حزب ما باید دورنمای اوضاع اقتصادی و سیاسی و ساختمان اداری و حقوقی جامعه، در شرایط انقلاب بی وقفه تا دیکتاتوری پرولتاریا و نیز در طی این دیکتاتوری را بدقت بیشتری بشناسد. مارکسیسم تاکنون وظائف پرولتاریا قبل و در جریان کسب قدرت را با وضوح بیشتری از وظائف پرولتاریا در قدرت مورد بحث قرار داده است.

یک نقطه تمرکز دیگر، مساله تشکیلات پرولتری است. ما بطور جدی به بسط تئوری تشکیلات لنینی به اوضاع و احوال کنونی جهان سرمایه‌داری بطور اعم، و جامعه ایران بطور اخص، نیاز داریم. حزب پرولتری عصر ما از چه خصوصیات باید برخوردار باشد؟ کشف مجدد سنت‌ها و سبک کار حزب لنینی از زیر آوار تحریفات، تازه ما را در نقطه عزیمت اصولی ابتدای قرن بیستم قرار میدهد. در انتهای این قرن، در شرایطی که تمامی ابعاد محیط فعالیت کمونیست‌ها به شدت دگرگون شده است، ما به الگوها و طرح‌های تشکیلاتی و "سبک کاری" متناسب با این دوره و قطعا متکی به مبانی تئوری لنینی حزب، نیاز داریم.

این قطعا فهرست جامعی از مسائل نظری ما نیست. تمرکز بحث‌های آتی بر مسائل اصلی و گرهی خود یکی از محصولات رشد مبارزه نظری خواهد بود. اما بطور کلی میتوان گفت ما باید تصویر خود را از انقلاب جهانی در شرایط حاضر و از زمینه‌های عینی و شرایط ذهنی این انقلاب تدقیق کنیم. استنتاجات سیاسی و تشکیلاتی لازم را از این شناخت بعمل آوریم و انقلاب در ایران را در متن عمومی انقلاب جهانی قرار بدهیم و تحلیل کنیم.

مقاله "تشکیل حزب کمونیست، افشاگر چهره بورژوائی اقلیت"، پاسخ مستقیم و افشاگرانه به مجموعه‌ای از تحریفات و غرولندهای فدائی در طول دو سال گذشته بر علیه حزب کمونیست ایران و پروسه تشکیل آن است. در اینجا بخوبی از چهره ریاکار این منتقدین رویزونیست حزب کمونیست پرده برداشته شده و بویژه توجیحات اکونومیستی فدائی در مخالفت با پروسه تشکیل حزب نقد شده است. اما مباحثات آتی ما در نقد جریان فدائی باید بیش از پیش از این قالب خارج شده و بر نقد رویزونیسم و اپورتونیسم ذاتی این جریان متمرکز شود. در این میان نقد مشاطه‌گری فدائی از رویزونیسم مدرن و قطب امپریالیستی‌ای که پایگاه اقتصادی و منشاء این رویزونیسم است و نیز نقد جدی دفاع رویزونیستی از این جریان از "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" باید به محور اصلی مباحثات تبدیل شود. جواب مو به مو به هر آنچه مدعیان دروغین کمونیسم در ایران بطور روزمره بر علیه حزب مینویسند، در عین اینکه بسیار لازم است، باید در آینده بر عهده مقالات کوتاه‌تری در دیگر نشریات حزبی سپرده شود.

مقاله "در نقد وحدت کمونیستی: نگاهی به آناتومی لیبرالیسم چپ در ایران"، مجموعه‌ای از تسویه حساب با یکی از جریان‌های انحرافی مدعی کمونیسم در ایران و نقطه آغازی برای نقد لیبرالیسم چپ در مقیاس وسیع تر و کلی تری است. این جنبه دوم بحث باید بطور قطع در آینده بیشتر مورد توجه قرار بگیرد.

مقاله "نکاتی درباره مساله مذهب و شیوه برخورد به آن" در پرتو تجارب قریب شش سال حاکمیت جمهوری اسلامی، بعنوان یک نمونه زنده استفاده فعال بورژوازی از مذهب، اصول شیوه برخورد کمونیست‌ها به جمهوری اسلامی را بار دیگر مورد بررسی قرار میدهد. سوال اصلی‌ای که این مقاله به آن میپردازد این است که آیا از تجربه جمهوری اسلامی و از نقش ارتجاعی مذهب در انقلاب ما، "چنین نتیجه میشود که حزب ما باید در تمامی این عرصه‌ها تبلیغ علیه مذهب را اساس کار خود قرار دهد؟ آیا مبارزه علیه جمهوری اسلامی، مبارزه علیه اسلام را به یک هدف سیاسی ما تبدیل میکند؟ یا باید بین مذهب توده‌ها با مذهب بورژوازی تفاوت قائل شد و تنها به افشای "سوء استفاده‌های بورژوازی" از مذهب بسنده کرد؟" پاسخ مقاله به سوالات فوق روشن است اما یک سوال، که مقاله آن را در دستور قرار نداده است، باید در همین ارتباط پاسخ بگیرد و آن نقش جدید، هر چند محدود و مشروط، پان اسلامیسیم در حفظ حاکمیت امپریالیسم بر کشورهای خاورمیانه است. تجربه جمهوری اسلام در مقیاس ایران بی شک تأییدی بر صحت احکام لنینی در برخورد تبلیغی و ترویجی به مذهب است، اما فراتر رفتن از این مبحث و تحلیل موقعیت کنکرت کنونی پان اسلامیسیم، جایگاه معین آن در ارتجاع بورژوا-امپریالیستی در سالهای اخیر و دورنما و افق حرکت‌های پان اسلامیستی در آسیا و آفریقا میتواند کمونیست‌ها را بویژه در تعیین سیاست عملی خود به احزاب ارتجاعی اسلامی در ایران، اعم از در حکومت و یا در اپوزیسیون، و نیز در کل منطقه، بسیار یاری کند. افشای نقش ضد انقلابی احزاب اسلامی در تحریف اهداف مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی توده‌های کشورهای تحت سلطه و اتخاذ سیاست‌های قاطع عملی در برابر این احزاب، میباشد به چنین تحلیل دقیق تری متکی شود.

تذاهای مربوط به رهبری کمونیستی، که فوقا به آن اشاره کردیم، بصورت ضمیمه در انتهای این شماره آمده است. این تزه‌ها هر چند یکسال قبل ارائه شده‌اند، اما اکنون روشن است که برای اتخاذ عملی آنها به معنای واقعی کلمه، هنوز باید راهی نسبتا طولانی را در آینده طی کنیم.

از این پس در "بسوی سوسیالیسم" بخشی تحت عنوان "ستون آزاد" خواهیم داشت. مقالاتی که در این ستون چاپ میشوند لزوماً در کلیت و در کلیه اجزاء خود مواضع رسمی حزب و مورد تأیید هیات تحریریه "بسوی سوسیالیسم" نیستند. اما مقالاتی هستند که هیات تحریریه انتشار آنها را برای تعمیق مبارزه تئوریک مفید ارزیابی میکند. اینگونه مقالات، در عین اینکه نباید ناقض مبانی برنامه حزب کمونیست ایران باشند، میتوانند در تزه‌ها، سیر استدلال و در تحلیل و ارزیابی فاکت‌ها و وقایع تاریخی و نیز در استنتاجات سیاسی و عملی خود، صرفاً نظرات فردی نویسندگان خود را بیان کنند.

در "ستون آزاد" این شماره، قسمت اول مقاله ای تحت عنوان "پوپولیسم انترناسیونال سوم در قبال جنبش‌های انقلابی در مستعمرات و نیمه مستعمرات" را به چاپ رسانده‌ایم. تم و تز محوری این مقاله نقد دیدگاه پوپولیستی ای است که "امپریالیسم" را مانعی بر سر راه صنعتی شدن و توسعه سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه بشمار می‌آورد" و این تا همینجا مورد تأیید ما و تأییدی بر صحت مباحثات اولیه مارکسیسم انقلابی بر علیه پوپولیسم در ایران در دوره اخیر است. این مقاله سابقه این تز انحرافی را در کنگره ششم کمیته‌نورد بررسی قرار میدهد و سپس میکوشد تا از لحاظ تئوریک انحراف را در تزه‌های انحرافی نارودنیسم روسیه در خصوص نقش بازار خارجی در توسعه سرمایه‌داری ریشه‌یابی کند. نکته‌ای که در این میان به آن پرداخته نشده و به اعتقاد ما حائز اهمیت جدی‌تری نسبت به شباهت مبانی تئوریک این انحراف با نارودنیسم روسی است، آن اوضاع و احوال عینی و آن انحرافات جدیدی است که نشو و نمای مجدد تئوری‌های ورشکسته و در هم کوبیده پیشین را ممکن میکند. مساله جایگزینی تدریجی سیاست ناسیونالیستی بجای سیاست انترناسیونالیستی در شوروی، تابع کردن انقلاب در سطح جهانی به منافع "ملی" و ابداع تناقضی خیالی و غیر واقعی میان گسترش انقلاب جهانی از یکسو و تحکیم و گسترش انقلاب پرولتری در شوروی از سوی دیگر، و لذا اقدام به توجیه سیاست پشت کردن به انقلاب در مقیاس جهانی، و زمینه‌های عینی اقتصادی و طبقاتی این چرخش، اینها برخی از مسائلی است که توضیح آن بدون شک در درک موضعگیری غیر مارکسیستی کمیته‌نورد در قبال توسعه سرمایه‌داری در "مستعمرات" نقش بیشتری از توضیح سابقه نظری برای چنین تزه‌هایی در سنتهای نارودنیکی روسیه خواهد داشت. این جنبه‌ای است که در این مقاله مسکوت گذاشته شده است.

همه رفقا را به ارسال مقالات و تزه‌ها و نظرات خود برای "بسوی سوسیالیسم" دعوت میکنیم.

۱۳۶۳/۶/۱۳

بسوی سوسیالیسم (دوره دوم) نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران - شماره یک - شهریور ۱۳۶۳ - سپتامبر ۱۹۸۴

ایجاد سازمانهای کارگری امر خود کارگران است

نگاهی به خواستهایی که کارگران در طول چند سال گذشته، طی مبارزات خود مطرح کرده‌اند، نکته مهم، و یا در واقع نقطه ضعف و اشتباه مهمی را در کار کارگران پیشرو برجسته میکند. می‌گوییم کارگران پیشرو، زیرا این دسته از کارگران نقش مهمی در شکل دادن به خواسته‌ها و شعارهای مبارزات جاری کارگری دارند و بدون شک در صورتی که این رفقا از یک خط اصولی و حساب شده پیروی کنند، جنبش کارگری گامهای بلندی به جلو بر میدارد.

اما این اشتباه چیست؟ دیده‌ایم که در میان خواسته‌های کارگران از دولت و کارفرما، یعنی در میان خواسته‌هایی نظیر کاهش ساعت کار، اضافه دستمزد، تعطیلی پنجشنبه‌ها، سود ویژه، اخراج مدیران حزب الهی و غیره، گاه و بیگاه خواست تشکیل شورا و سندیکا هم مطرح میشود. یعنی کارگران در مواردی از دولت و وزارت کار میخواهند که برای آنها شورا و سندیکا ایجاد کنند، و یا در موارد دیگری، کارگران از وزارت کار میخواهند که نماینده بفرستد تا بر "قانونی بودن" جریان انتخابات شورا و سندیکای آنها نظارت کند.

ما کمونیستها با اینگونه درخواست شورا و سندیکا از دولت مخالفیم. هیچ بخشی از طبقه کارگر به اندازه کمونیستها مدافع این نیست که کارگران سازمانها و تشکلهای علنی و توده‌ای خود را بوجود آورند. این لازمه پیشروی طبقه کارگر است. اما ما با این مخالفیم که کارگران تشکیل این تشکل‌ها، تشکیل شوراهای و سندیکاها را از دولت و وزارت کار سرمایه‌داران درخواست کنند. ما با این مخالفیم که کارگران از دولت و سرمایه‌داران بخواهند که آنها را متشکل کنند و در اتحادیه‌ها و شوراهای سازمان دهند. ما با این مخالفیم که کارگران با دست خود دولت را بر امر کارگران حاکم کنند و از او بخواهند که بر انتخابات کارگری "نظارت" کند و قاضی "صلاحیت" نمایندگان کارگران بشود.

ما می‌گوییم تشکیل شورا و سندیکا امر خود کارگران است و محتاج اجازه قبلی دولت و نظارت نماینده و یا بازرس مواجب بگیر وزارت کار نیست.

اما هر سندیکالیست اصلاح طلب و استخوان خرد کرده‌ای که عمری به دنبال حقوق صنفی کارگران دویده باشد قطعاً به این حرف ما اعتراض خواهد کرد. او خواهد گفت:

"این یک واقعیت است، و شما کمونیستها هم با آن موافقت کنید، که کارگران به تشکیلات توده‌ای خود نیاز دارند. کارگران نمیتوانند دندان روی جگر بگذارند، شاهد کاهش روزمره دستمزدشان و افزایش فشار کار و محرومیت‌هایشان باشند و هیچ نگویند. و یک روز صبح ناگهان انقلاب کمونیستی کنند، حکومت کارگری بر سر کار بیاورند و همه آنچه را که شما کمونیستها در برنامه‌تان آورده‌اید عملی سازند. کارگران باید بطور روزمره برای بهبود اوضاع خودشان مبارزه کنند و این محتاج تشکلهای توده‌ای و صنفی کارگران است."

بله، تا اینجای بحث ما کمونیستها هم موافقیم... و نه فقط این، بلکه می‌گوییم تشکلهای توده‌ای کارگران تنها ابزاری برای بهبود اوضاع آنها نیست، بلکه همچنین میتواند زمینه‌ای برای بهتر و سریعتر متشکل شدن کارگران تحت سیاست انقلابی طبقه کارگر، یعنی سیاست کمونیستی باشد. ما کمونیستها نه فقط اصلاحات، بلکه حتی انقلاب کارگری را بدون تشکلهای توده‌ای گوناگون کارگران، یعنی بدون تشکلهایی که میلیونها کارگر را در خود جای بدهد عملی نمیدانیم.

اما دوست سندیکالیست ما از اینجا نتیجه میگیرد که:

"خوب اگر قرار است که تشکیلات توده‌ای کارگران، مثلاً سندیکا دنبال خواسته‌های کارگران را بگیرد، باید با دولت و کارفرما طرف شود. دولت و کارفرما حاضر نمیشوند با تشکیلاتی که رسمیت قانونی نداشته باشد، صحبت کنند. بنابراین ما باید خودمان با زبان خوش از آنها دعوت کنیم که خودشان در تشکیل شوراهای و سندیکاهای ما شرکت کنند. اجازه تشکیل آن را به کارگران بدهند و نماینده بفرستند و بر انتخابات آن نظارت کنند، تا بعد نتوانند باصطلاح دبه در بیاورند و از مذاکره با نمایندگان سندیکا شانه خالی کنند..."

اتفاقا ما با همین نتیجه‌گیری مخالفیم. به این میگویند نتیجه‌گیری غلط از مقدمه چینی درست. به این میگویند دوستی خاله خرسه در حق کارگران. چرا؟ برای اینکه:

اولاً، باید توجه کنید که هر اصلاحات و هر بهبودی، هر چند جزئی، در زندگی کارگران در جامعه سرمایه‌داری، نتیجه جنبی و فرعی مبارزه انقلابی آنهاست. اگر میخواهید دولت را به مذاکره با کارگران بکشانید، باید قدرت مستقل کارگران را در مقابل دولت و سرمایه‌داران علم کنید. هیچ دولتی، هر قدر هم که عوامفریب باشد، علاقه‌ای به مذاکره با کارگران حرف گوش کن و قانون طلبی که از پیش معلوم باشد دست به اعتصاب و تحصن و تظاهرات و عمل مستقیم نمیزند، نخواهد داشت. خود شما چند بار شاهد بوده‌اید که دولت در مقابل کارگران شانه بالا انداخته و حتی دست به تهدید و رجزخوانی زده. اما هنگامیکه نیروی مستقل متمرکز و مصمم کارگران را در برابر خود دیده است، وقتی با تهدید و اعتصاب سراسری روبرو شده است، خود با سر دویده و حاضر به مذاکره با نمایندگان واقعی کارگران شده است. از طریق جلب رضایت دولت و کارفرما نمیتوان با آنها مبارزه کرد. کارگران باید قدرت خود را به آنها تحمیل کنند.

در مورد تشکیل و رسمیت یافتن شورا و سندیکا هم همین قانون اساسی مبارزه طبقاتی حکمفرماست: اصلاحات نتیجه جنبی مبارزه انقلابی است و هر اصلاح و بهبود جزئی را نیز باید به نیروی همبستگی و رزمندگی طبقه کارگر به طبقه سرمایه‌دار و دولت او تحمیل کرد. شورا و سندیکا ابزاری برای مبارزه کارگران در جهت کسب حقوق آنهاست. حقوقی که سرمایه‌داران آن را غصب کرده‌اند و به زبان خوش پس نمیدهند. از طریق جلب رضایت دولت و سرمایه‌دار نمیتوان ابزار مبارزه علیه آنها را بوجود آورد. هیچ دولت بورژوازی برای کارگران شورا و سندیکای واقعی تشکیل نمیدهد و راه انتخاب شدن نمایندگان واقعی و انقلابی کارگران را باز نمیگذارد. ما باید تشکل‌های توده‌ای و نمایندگان واقعی خود را به دولت تحمیل کنیم. ما باید به نیروی همبستگی و اتحاد خود کارگران دولت و کارفرما را ناگزیر کنیم که شورا و سندیکای ما را به رسمیت بشناسند. این تنها نیروی خود ما، نیروی مبارزه متحدانه ماست که به تشکلهای ما رسمیت میبخشد و نمایندگان ما را صاحب "صلاحیت" میکند.

از این گذشته کسی که به خاطر بهبود اوضاع کارگران، با دست خود پای دولت را در امر طبقه کارگر به میان میکشد، حداکثر دوست نادان کارگران است. او منافع طبقاتی، پایه‌ای و سراسری کارگران را به منافع آنی و جزئی، که آنها هم معلوم نیست از راه مسالمت‌جویانه تا چه حد قابل دستیابی باشد، میفروشد. تمام مبارزه کارگران بر علیه سرمایه‌داران، مبارزه‌ای بر سر کوتاه کردن دست سرمایه و سرمایه‌داران از حیات اقتصادی و سیاسی کارگران است. مبارزه‌ای که تا ساقط کردن کل حاکمیت طبقاتی سرمایه‌داران بر جامعه باید ادامه یابد. مبارزه‌ای که باید به تشکیل حکومت کارگری منجر شود. اما این دوستان کوتاه‌بین که فقط در فکر "قانونی کردن" شورا و سندیکا هستند، استقلال کارگران را به یک سندیکای اصلاح طلب و مورد اعتماد دولت و سرمایه‌داران میفروشند. وگرنه هیچ کارگر آینده‌نگر و آگاهی برای اینکه دولت فردا حاضر باشد بر سر چند درصد اضافه دستمزد با نمایندگان سندیکا صحبت کند و آنها را به رسمیت بشناسد، خودش امروز با دست خود پای دولت را به امور کارگران باز نمیکند و از دولت دعوت نمیکند که بیاید و کارگران را مطابق میل خود سازمان بدهد و یا هر نماینده بی آزار و سر به زیر و یا حتی سازشکاری را که میخواهد از صندوق درآورد. با چنین شیوه‌ای، یعنی با مطالبه شورا و سندیکا از دولت و وزارت کار، هیچ چیز بجز سندیکای زرد طرفدار دولت و شورای اسلامی مجیزگوی جمهوری اسلامی نصیب کارگران نخواهد شد.

اگر میخواهیم شورا و سندیکای واقعی داشته باشیم و دولت را ناگزیر کنیم که شورا و سندیکای ما را به رسمیت بشناسند، راهش این است که خودمان رأسا دست بکار ایجاد شورا و سندیکا بشویم و به دولت و کارفرما و وزارت کار هم بفهمانیم که کارگران متحد، کارگران همبسته، توده‌های کارگران کارخانه، این شورا و سندیکا را شورا و سندیکای خودشان میدانند، یکپارچه از آن حمایت میکنند و اجازه نمیدهند مویی از سر نمایندگان و رهبران آن کم شود. اینجا هم این نیروی اتحاد و همبستگی خود کارگران است که میتواند دولت را به تسلیم وادارد.

نتیجه هر نوع دخالت دولت در تشکیل شوراهای و سندیکاهای از پیش معلوم است. مگر بارها ندیده‌ایم و تجربه نکرده‌ایم که به نام شورا، جاسوسان حزب الهی را به ما تحمیل کرده‌اند؟ مگر ندیده‌ایم و تجربه نکرده‌ایم که نمایندگان واقعی ما را نپذیرفته‌اند و یا حتی دستگیر و اخراج کرده‌اند؟ مگر ندیده‌ایم که حضرات وزارت کار همواره "صلاحیت" کارگران کمونیست و انقلابی را رد کرده‌اند و جلوی انتخاب

شدن آنها را با هزار تقلب و دوز و کلک گرفته‌اند؟ آیا قرار است وضع به همین ترتیب بماند و این تجارب تکرار شود؟ ممکن است کسی بگوید "این کار، یعنی دعوت دولت به دخالت در تشکیل تشکلهای کارگری از روی ناچاری است. آخر دولت در مقابل کارگران دست بالا دارد". البته بدون شک این هم یک عامل مؤثر در طرح این مطالبه نادرست است. اما ذهنیت "قانون طلب" و سندیکالیستی بخشی از کارگران نیز نقش مهمی در این مساله دارد. کافی است تجربه کارگران چاپ تهران را بیاد بیاوریم. رفقای کارگر چاپ تهران پس از قیام، یعنی وقتی که کارگران کاملاً دست بالا را داشتند، تصمیم گرفتند سندیکای دوران شاه را منحل کنند و سندیکای جدید تشکیل بدهند. نمایندگان سندیکای قبلی مدعی شدند که مدت "قانونی" نمایندگی آنها تمام نشده و تا مرجع قانونی نباشد که دفاتر و اموال و پول سندیکا را تحویل بگیرد، و تا هیات مدیره جدید "قانوناً" مشخص نشده باشد، کنار نخواهند رفت. جالب است! در شرایطی که شاه و قوانین و کل دستگاه قانون گذار از دست کارگران مسلح فراری بودند، نماینده سندیکای سلطنتی قانونی بودن خودش را به رخ میکشید! اما جالب‌تر و مایه تاسف این است که کارگران پیشرو چاپ هم به این استدلال تسلیم شدند. آنها سه ماه هر روز جلسه کردند تا تدارک انتخابات ببینند، در روزنامه‌ها اطلاعیه انتخابات چاپ کردند و از وزارت کار جمهوری اسلامی دعوت کردند که در انتخابات شرکت کند و بر آن نظارت کند. حضرات نمایندگان "قانونی" هم در روز انتخابات مدعی شدند که خود آنها باید بر انتخابات نظارت کنند، زیرا مطابق "قانون" انتخابات را هیات مدیره سابق برگزار میکند. نتیجه چه شد؟ هیچ، آنها حرف خود را پیش بردند و مجدداً هر سه نفرشان دوباره از صندوق رای سر درآوردند. کارگرانی که مسلحانه قیام کرده بودند در برابر توهمات قانون طلبانه خود و تلاش خود برای راضی نگه داشتن وزارت کار زانو زدند و عقب نشستند. از اینگونه تجارب باید درس گرفت!

ما کمونیستها خواهان استقلال طبقه کارگر در مبارزه‌ایم. ما کمونیستها خواهان آنیم که طبقه کارگر با اتکاء به خود و نیروی مستقل خود برای دست یافتن به خواستههای طبقاتی‌اش متشکل شود و مبارزه کند. ما کمونیستها میگوئیم، کارگران! تشکیل شورا و سندیکا کار خود شماست و نیازی به اجازه دولت و کارفرما و نظارت وزارت کار ندارد.

ما میگوئیم، اگر همبسته و متحد از تشکیلات خود دفاع کنید، اگر خودتان اول تشکل خود، شورای خود و سندیکای خود را ایجاد کنید و به رسمیت بشناسید و در آن چون تن واحد عمل کنید، آنگاه و تنها آنگاه خواهید توانست رسمیت آن را به دولت، به هر دولتی، تحمیل کنید.

ما میگوئیم، شورا و سندیکایی که دولت برای شما تشکیل دهد، حتی اگر راضی به این کار شود، شورا و سندیکای کارگری نخواهد بود. یک خیمه شب بازی سندیکایی خواهد بود که عروسک‌های آن را به شکل کارگران ساخته‌اند. شورای اسلامی و سندیکای زرد دولتی نتیجه چنین روشی است.

ما میگوئیم، کارگران باید فوراً و کاملاً مستقل از دولت دست بکار تشکیل شوراهای واقعی خود شوند. مجمع عمومی کارخانه خود را تشکیل دهند، جلسات آن را منظم کنند و آن را به عنوان عالیترین ارگان تصمیم‌گیری کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل دولت و کارفرما و وزارت کار قرار دهند. مجمع عمومی رسمی و منظم اولین رکن شورای واقعی است. ما میگوئیم، کارگران باید همبسته و متحد اعلام کنند که دولت به هیچ وجه حق ندارد در تشکیل شوراها و سندیکاهای کارگران دخالت کند. دولت باید هر نماینده و هر تشکلی را که کارگران به اراده خود انتخاب و ایجاد کرده‌اند به رسمیت بشناسد.

ما کمونیستها میگوئیم طبقه کارگر تنها به نیروی خود آزاد میشود. کارگران باید در تشکلهای مستقل خود و در راس همه در حزب سیاسی خود، در حزب کمونیست، متحد و متشکل شوند و مبارزه انقلابی خود را برای برچیدن کل نظام سرمایه‌داری شدت بخشند. هر اصلاح جزئی و هر بهبود کوچک در اوضاع کارگران نتیجه جانبی این مبارزه انقلابی خواهد بود. کارگران هر گاه از مبارزه انقلابی دست بکشند، از اصلاحات و بهبود نسبی اوضاع هم بی نصیب خواهند ماند.

کارگران! تشکیل شوراها و تشکلهای کارگری امر خود شماست. اینها را از دولت تقاضا نکنید و منتظر اجازه و نظارت دولت نشوید. بر عکس، اعلام کنید که دولت حق هیچگونه دخالتی در این امر ندارد و باید تشکلهای توده‌ای کارگران را بی هیچ قید و شرط به رسمیت بشناسد. مبارزه مستقل و اتکاء به نیروی توده‌های کارگر تنها راه پیروزی است.

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۳ - ۳۰ آذر ۱۳۶۲ (۸ دسامبر ۱۹۸۳)

حوزه‌ها و مبارزات جاری کارگران

مقدمه کمونیست:

آنچه میخوانید متن مصاحبه‌ای است که اخیراً صدای حزب کمونیست ایران با رفیق منصور حکمت انجام داده است. در این مصاحبه درباره شیوه دخالت حوزه‌ها در مبارزات جاری کارگران و ملزومات رهبری این مبارزات نکات جدیدی مطرح شده است، از اینرو ما چاپ آن را در ادامه مقالاتی که تاکنون در این باره داشته‌ایم، مفید و ضروری دیدیم. در شماره‌های آینده کمونیست جنبه‌های مختلف سبک‌کار حوزه‌ها در زمینه دخالت عملی در مبارزات کارگری و مشخصاً، همانطور که در این مصاحبه نیز اشاره شده است، جایگاه فعالیت علنی در هدایت این مبارزات را بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد.

مجری برنامه: بیشترین رهنمودهای ما در این دوره خطاب به رفقا و فعالین حزب در شهر حول محور ایجاد حوزه‌های حزبی در محیط زیست و کار کارگران و زحمتکشان، و ایجاد و گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب در میان کارگران دور می زده است. در عین حال شاهدیم که طی همین دوره مبارزات و اعتراضات کارگری به اشکال مختلف جریان داشته و دارد. سیاست ما مبنی بر گسترش و تحکیم تشکیلات حزب چه ارتباطی با این مبارزات و اعتراضات و امر رهبری این مبارزات پیدا میکند؟ به عبارت دیگر، ما تا چه حد و در چه اشکالی در امر رهبری این اعتراضات فعال میشویم و آیا دخالت در رهبری این مبارزات با هدف دوره‌ای ما برای تحکیم و گسترش تشکیلات حزبی در میان کارگران در تقابل قرار نمیگیرند؟

منصور حکمت: همانطور که گفتید مهمترین وظیفه‌ای که امروز بر عهده رفقای ما در شهرهای مختلف ایران است گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب در میان کارگران آگاه و پیشروست. یعنی متشکل کردن آگاه‌ترین و پیشروترین کارگران در حوزه‌های حزبی در کارخانه‌ها و محلات. این برای ما اولویت تعیین کننده دارد و اهمیت آن را هم به طرق مختلف قبلاً از طریق نشریات و رادیوهای حزب توضیح داده‌ایم. اما سؤالی که شما مطرح میکنید هم بسیار جدی است. سؤال اینست که چه رابطه‌ای بین این وظیفه پایه‌ای ما با امر دخالت کردن فعال در رهبری مبارزات و اعتراضات موجود کارگران برقرار میشود. آیا سازمان دادن تشکیلات حوزه‌ای حزب در بین کارگران در تقابل با پرداختن به مبارزات جاری، بخصوص قرار گرفتن در موضع رهبری این مبارزات است؟ یعنی آیا باید بین این دو یکی را انتخاب کرد؟ آیا پرداختن به یکی مستلزم دست کشیدن از دیگری است؟ و اگر اینطور نیست، رفقای ما به چه اشکالی میتوانند ضمن ادامه فعالیت پایه‌ای خود، در عین حال برخورد فعالی هم به مبارزات جاری کارگری داشته باشند؟

تا آنجایی که مساله به حزب کمونیست ایران به عنوان یک کل، یک مجموعه، مربوط میشود، نه تنها تقابلی در کار نیست، بلکه سازماندهی حزبی و حوزه‌ای و دخالت در امر رهبری مبارزات جاری و موجود کارگری، اساساً لازم و ملزوم یکدیگرند. ما بارها گفته‌ایم که رشد تشکیلات حزب در میان کارگران، ازدیاد و گسترش حوزه‌های حزبی، شرط لازم شکل گرفتن یک رهبری انقلابی و ادامه کار در بین کارگران است. بدون تشکیلات حزبی دخالت در رهبری مبارزات اقتصادی و اعتراضی کارگران اصولاً مقدور نیست و هر گامی که رفقای ما در گسترش تشکیلات حوزه‌ای حزب بر میدارند ما را بطور واقعی گامها به تأمین این رهبری و تقویت و گسترش مبارزات اعتراضی کارگری نزدیک‌تر میکنند. از طرف دیگر نفس دخالت در هدایت مبارزات جاری هم خود نقش بسیار مهمی در گسترش تشکیلات حزبی در میان کارگران دارد. نمیتوان حزب کمونیستی را تصور کرد که نسبت به مسائل موجود و مبارزات جاری کارگران، که توده کارگران و پیشروان آنها را در مقیاس هزاران نفر به خود مشغول میکند، بی تفاوت باشد و انتظار هم داشته باشد که سازمان حزبی‌اش به سرعت گسترش پیدا کند. حزب ما باید حزب متشکل کننده کارگران پیشرو باشد. باید حزبی باشد که ضمن تلاش برای متشکل کردن کارگران آگاه بر مبنای منافع پایه‌ای و طبقاتی، به مشغله مبارزاتی جاری آنها نیز پاسخگو باشد. هیچ حزبی در جدائی از مبارزه و اعتراض واقعا موجود در جامعه ساخته نمیشود. بنابراین روشن است که کل حزب، یعنی حزب به عنوان یک کل، باید هم پیکره سازمانی خود را گسترش بدهد و هم در نقش رهبر مبارزات کارگری ظاهر

شود. و همانطور که گفتیم این دو وجه، مکمل و لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

اما آنچه درباره کل حزب، یا به عبارت بهتر، حزب به عنوان یک مجموعه، صدق میکند، الزاما درباره هر جزء و اندام حزب صدق نمیکند. آنچه که برای کل حزب درست است، الزاما به همان صورت و با همان بیان برای یک حوزه حزب در محیط کارگری درست نیست. اگر سازماندهی حوزه‌های حزبی از یکسو، و رهبری مبارزات جاری از سوی دیگر، اجزاء مکمل سیاست حزب هستند، وقتی به عملکرد حوزه‌های پایه میرسیم، اینها دیگر بطور واقعی ممکن است در دوره‌هایی با هم تقابل پیدا کنند.

ممکن است رفیقی بپرسد که آیا واقعا ممکن است تلاش برای در دست گرفتن رهبری یک اعتصاب، شرکت فعال در هدایت یک تحصن، به کار پایه‌ای حوزه‌های ما لطمه بزند؟ بله، متاسفانه در شرایط کنونی این کاملا ممکن است. چون دخالت در رهبری مبارزات جاری کارگری نیازمند بوجود آوردن ملزوماتی است که حوزه‌های ما الزاما از آن برخوردار نیستند. آن کسی که میخواهد بطور واقعی خلاء رهبر را در حرکات اعتراضی موجود کارگران پر کند، باید قبل از هر چیز به فکر فراهم کردن این ملزومات باشد. ما حوزه‌هایی نمیخواهیم که یکبار در یک اعتصاب خوش بدرخشند و بعد صحنه را برای مدت طولانی خالی کنند. ما میخواهیم یک تشکیلات حزبی، متشکل از حوزه‌های در بر گیرنده کارگران کمونیست درست کنیم که بطور ادامه‌کاری رابطه حزب و طبقه را برقرار نگهدارد. بطور ادامه‌کاری رهبری قاطع، انقلابی و هوشمندی برای بحثهای مختلف جنبش کارگری باشد. بطور ادامه‌کاری مبارزات جاری را به عرصه‌ای برای جلب پیشروترین و آگاه‌ترین کارگران به حزب تبدیل کند و بطور ادامه‌کاری قدرت کارگران را در مبارزه سیاسی و اقتصادی افزایش بدهد. خلاصه کنم حزب ما باید بتواند نه فقط رهبر و سازمانده جنبش طبقه کارگر برای سوسیالیسم، بلکه همچنین اصولی‌ترین و قاطع‌ترین رهبر در مبارزاتی باشد که کارگران بطور روزمره برای بهبود شرایط کار و زندگی‌شان در همین نظام موجود به آن دست میزنند. بنابراین طبیعی است که ما در این دوره الویت خودمان را این قرار بدهیم که چنین تشکل ادامه‌کاری از کارگران کمونیست را بوجود بیاوریم. و همین را هم مبنای دخالت جدی و فعال در امر رهبری مبارزات جاری کارگران بدانیم.

به هر حال اگر بخواهیم حرفم را خلاصه کنم باید بگویم که اولاً ما به عنوان یک حزب هیچگاه امر گسترش و تحکیم تشکیلات حزب در بین کارگران را از امر مبارزات جاری اعتراضی کارگران جدا نکرده‌ایم. ما رابطه این دو مساله را دقیقاً میدانیم و در دیدگاه عمومی و سیاسی خودمان هیچ تقابل و تناقضی بین این دو امر، بین این دو وظیفه نمیبینیم. ثانياً از لحاظ سیاسی نحوه و هدف دخالت ما، باز به عنوان یک حزب، در امر رهبری مبارزات جاری روشن بوده است. و اگر در مواردی کمبود داریم میدانیم که باید روی آن کار کنیم. میدانیم دخالت ما در مبارزات جاری باید به چه چیزی منجر شود. به گسترش پیوند سیاسی و تشکیلاتی حزب و طبقه، به استحکام و پیشروی خود جنبش اعتراضی و به روی‌آوری بخش هر چه بیشتری از کارگران به مبارزه و تشکل بطور کلی و تشکل حزبی به طور اخص. اما آنجا مساله پیچیده میشود که ما به مساله رابطه حوزه‌ها، یعنی اجزاء معینی از حزب با مبارزات جاری میرسیم. آنهم در مقطع معینی که شالوده تشکیلاتی حزب محکم و به اندازه کافی گسترده نیست. اینجا ما میگوئیم که تا آنجا که به کار حوزه مربوط میشود دخالت در رهبری مبارزات جاری دیگر به این سادگی نیست، بلکه نیازمند بوجود آوردن مقدمات و ملزوماتی است که در دنیای واقعی این دخالت را ممکن بکند. این ملزومات را باید بطور جدی بوجود آورد.

مجری برنامه: این ملزومات کدامند، حوزه‌های ما باید چه زمینه‌هایی را فراهم کنند، تا عملاً قادر به دخالت فعال در رهبری مبارزات جاری کارگری باشند؟

منصور حکمت: ما قبلاً هم، چه در مقالات نشریه کمونیست و چه از طریق رادیو و همینطور در درون حزب، تا حدود زیادی به این مسائل اشاره کرده‌ایم. من فهرست‌وار به رئوس آنچه گفته‌ایم اشاره میکنم و بعد به یک نکته کمابیش جدید، که به نظر من اهمیت تعیین‌کننده‌ای در پیشرفت کار حوزه‌ها در این زمینه دارد می‌پردازم.

اولین شرط ظاهر شدن به عنوان رهبر مبارزات کارگری، داشتن سیاست و خط‌مشی سیاسی در این مبارزات است. ما باید تاکتیک‌های خودمان را در قبال مسائل مختلف جنبش کارگری روشن کرده باشیم، شعارهایمان را تعیین کرده باشیم، دورنما و افق این مبارزات و توان بالفعل و بالقوه هر آکسیون اعتراضی را بشناسیم و بالاخره رابطه مبارزات موجود، یعنی مبارزاتی که به هر حال برای اصلاحاتی در وضع کارگران و یا محیط سیاسی و اقتصادی جامعه است، را با مبارزه انقلابی کارگران کمونیست برای رهائی

قطعی درک کنیم و در جزئیات معنی کنیم. ما در مبارزات جاری بی‌خط نیستیم، ما جریانی نیستیم که دلش را به این خوش کند که در اعتراضات کارگری شرکت میکند. ما سیاست معین و پیگیری را در این مبارزات دنبال میکنیم. آگاه کردن کارگران به منافع واقعی خود، تصحیح شعارها و اهداف این مبارزات، گسترش تشکل‌پذیری بطور کلی و سازمانیابی کمونیستی بطور اخص در بین کارگران، بالا بردن اعتماد به نفس مبارزاتی و روحیه مبارزاتی کارگران از طریق گرفتن خواسته‌های برحق‌شان و بهبود واقعی شرایط کار و زیست کارگران، دنبال کردن این اهداف است که ما را از تردیونیونیست‌ها و اکونومیست‌ها متمایز میکند. بنابراین قبل از هر چیز حزب به طور کلی و حوزه‌ها به مثابه اجزاء و سلولهای پایه‌ای حزب باید بینش و شناخت لازم برای رهبری مبارزات را داشته باشند. و در این امر چنان محکم باشند که آنها باشند که مبارزات را رهبری میکنند و نه موج آکسیون‌ها که آنها را به دنبال خود میکشد. بعلاوه دخالت در مبارزات جاری مستلزم آنست که رفقای ما که از نزدیک با این مبارزات در تماسند روی مسائل عملی‌تر رهبری مبارزه صاحب‌نظر باشند. تجارب لازم را کسب کرده باشند تا بتوانند نقش خود را بطور جدی بازی کنند. در زمینه ملزومات سیاسی ما کمترین اشکالات را داریم. این عرصه‌ای است که با توجه به وجود برنامه حزب، مطالبات حداقل حزب، شعارها و قطعنامه‌های تاکتیکی حزب، بیشتر روی آن کار شده است و در آینده هم مانع خاصی برای تدقیق بیشتر آنها وجود ندارد.

اما ملزومات عملی و تشکیلاتی را فراهم کردن، امروز برای ما کار دشوارتری است و به صرف انرژی زیادتری نیاز دارد. ما قبلا در مقالاتی نظیر - - آکسیون‌نیم در حوزه‌های کم نفوذ، محافل ترویج کارگری، و دیگر مقالات نشریات و برنامه‌های رادیو به بخش زیادی از این ملزومات اشاره کرده‌ایم. آن واحد تشکیلاتی کمونیستی که میخواهد در موضع رهبری مبارزات جاری قرار گیرد باید اولاً بتواند ادامه‌کاری فعالیت پایه‌ای خود را تضمین کرده باشد (که به این نکته بعداً بیشتر میپردازم)، باید نفوذ خود را در بین کارگران حوزه فعالین خود به حد کافی گسترش داده باشد و به اشکال مختلف توسط کارگران متشکل احاطه شده باشد. باید بطور واقعی بتواند با پیشروترین کارگران و رهبران عملی جنبش‌های اعتراضی در تماس باشد. بخشی از این رفقا را حداقل در صفوف خود داشته باشد و لاقلاً نفوذ معنوی و سیاسی معینی در میان دیگر رهبران عملی کارگران که هنوز به حزب نپیوسته‌اند داشته باشد. حوزه کمونیستی باید بطور واقعی قادر باشد افکار و اعمال کارگران را در طول مبارزه و آکسیون تحت تأثیر جدی قرار بدهد و هدایت کند. در جنبش کارگری هیچ نفوذ و اعتباری بسادگی و سهولت بدست نمیآید. رهبری را نمیتوان قاپ زد، بلکه باید کسب کرد و این مستلزم کار پایه‌ای سیاسی ترویجی و تشکیلاتی جدی‌ای در میان کارگران است. همانطور که گفتیم ما اینها را قبلاً در جزئیات بیشتری شکافته‌ایم. نکته مهمی که من در اینجا اضافه میکنم مساله کار علنی، عناصر علنی‌کار و وابستگی قطعی رهبری آکسیون‌های کارگری به این امور است. این مساله‌ای است که در گذشته ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و سعی میکنیم در آینده نزدیک بیشتر برای رفقا تشریح کنیم.

مساله این است که رهبری صرفاً مخفیانه مبارزات کارگری ممکن نیست. هر آکسیون، مثلاً اعتصاب، تحصن و غیره، حرکتی است که به هر حال بیانگر مقاومت و مبارزه علنی بخش‌های وسیعی از کارگران در برابر سرمایه و کارفرما و دولت است. هر قدر هم که یک اعتصاب توسط یک مرکز مخفی هدایت شود، باز هم اعتصاب به عنوان یک عمل مستقیم کارگران نیازمند رهبری در صحنه علنی است. بسیج کردن کارگران، تعیین و تصحیح شعارها در روز آکسیون، خنثی کردن تبلیغات و توطئه‌های عمال دولت و کارفرما، مذاکره، انتخاب نماینده و غیره، به هر حال به وجود رهبران و مبلغین علنی نیاز دارد. هیچ عمل توده‌ای بدون تکمیل فعالیت مخفی کمونیستی با فعالیت هدفمند علنی ممکن نیست. تمام بحث بر سر اینست که چگونه حوزه مخفی کمونیستی میتواند در روزهای آکسیون رهبر باشد. رهبری‌ای که مستلزم دخالت فعال علنی است. اگر این توانائی و این قدرت در ما نباشد، یعنی اگر نتوانیم به درستی فعالیت مخفی را با اقدامات علنی لازم تلفیق کنیم صحبتی از دخالت فعال در رهبری مبارزات جاری هم نمیتواند در میان باشد.

اما کار علنی عرصه‌ای است که تا به حال کمتر به آن پرداخته‌ایم و گوشه و زوایه‌های آن را کمتر روشن کرده‌ایم. کلاً مقوله مبلغ علنی کار حزبی، یعنی کسی که رأساً در آکسیون در پیشاپیش صفوف کارگران قرار میگیرد و آنها را هدایت میکند، در جنبش ما و در حزب ما کمتر شناخته شده است. اگر دقت کنید فعالترین سخنوران کارگری، مبلغین صاحب نفوذ و رهبران عملی را در صف اکونومیست‌ها و تردیونیونیست‌ها پیدا میکنید، ما باید این عقب ماندگی را جبران کنیم. تنها هنگامی بطور جدی به مساله رهبری آکسیون‌های کارگری نزدیک شده‌ایم که حوزه‌های حزبی ما توانسته باشند به قلمرو کمتر شناخته شده فعالیت علنی کمونیستی گام بگذارند.

این یک بحث سبک کاری است. رابطه حوزه مخفی با عناصر علنی کار چیست؟ این عناصر چگونه به حوزه ها مربوطند و چگونه از حوزه خط میگیرند و توسط حوزه هدایت میشوند؟ اطلاعات این عناصر مخفی کار از حوزه مخفی و روابط آن چقدر است؟ چگونه میتوان کاری کرد که فعالیت علنی رفیق حزبی ما امنیت و ادامه کاری حوزه و شبکه مخفی ما را به خطر نیاندازد؟ خود مبلغ علنی را چگونه میتوان حفظ کرد و امنیتش را تضمین کرد؟ مبلغ و فعال علنی ما چگونه میتواند بی آنکه الزاما هویت و تعلق حزبی خود را فاش نماید - که تا وقتی اختناق تا این حد شدید است عمدتا ناگزیر از مخفی نگاه داشتن هویت خود است - مواضع و سیاستها و شعارهای حزب را در روز آکسیون به کرسی بنشانند؟ بطور کلی مبلغین و فعالین علنی خود را در چه محیطی پیدا میکنیم؟ چگونه آنها را به عضویت حزب در میآوریم؟ و چه رابطه‌ای بین حوزه‌های مخفی و این مبلغین علنی کار برقرار میکنیم؟ پاسخ این سؤالات را باید داشت و ما سعی میکنیم اینها را در آینده نزدیک روشن کنیم. به هر رو در این فرصت کوتاه تأکید میکنم که علاوه بر ملزوماتی که قبلا گفته‌ایم، باید این قلمرو فعالیت را هم بدرستی بشناسیم و خود را از این لحاظ هم محکم و آماده کنیم. تلفیق کار مخفی و علنی به معنای علنی کاری و مخفی کاری توأم همه اعضای حوزه و روابط پیرامونی آنها نیست بلکه عمدتا به معنی ایجاد رابطه‌ای محکم و مناسب میان فعالین مخفی و فعالین علنی کار است. امروز کمتر حوزه ماست که مدعی باشد از امکان آژیتاسیون علنی به شیوه‌ای ادامه‌کار برخوردار است، مدعی باشد که عناصر علنی و رهبران عملی‌ای را، بدون آنکه آنها را از این قلمرو فعالیت حیاتی محروم کرده باشد و بیرون کشیده باشد، یعنی بدون آنکه آنها را به فعال "مخفی" تبدیل کرده باشد به عضویت حزب درآورده و فعالیت آنها را تحت سیاست و خط مشی و رهبری حزب قرار داده است.

حزب ما یک حزب مخفی است. این لازمه فعالیت حزبی است که در دل اختناق بورژوائی و در برابر توحش بورژوازی فعالیت میکند. کمونیستها همواره، مگر در شرایط استثنائی، در چنین شرایطی فعالیت میکنند. اما این به آن معنی نیست که قلمرو کار علنی و لاجرم قلمرو رهبری عملی آکسیون‌ها را به رفرمیست‌ها و تریدیونیونیست‌ها بسپارند. اگر امروز عملا چنین است، این نقطه ضعف ماست. ما باید پدیده‌ای به اسم آژیتاتور کمونیست علنی کار، رهبران عملی جنبش‌های کارگری که به عضویت حزب درآمده‌اند، را بشناسیم و در فعالیت حزبی خود برای اینگونه رفقا جای واقعی‌شان را باز کنیم.

توجه کنید که اینجا صحبت بر سر علنی کردن یکی دو نفر از اعضای حوزه‌ها نیست، صحبت بر سر جذب رهبران پرشور جنبش کارگری، سخنوران کارگری و کارگران صاحب نفوذ به تشکل‌یابی در حزب، با حفظ نقش علنی پیشین آنهاست، یعنی نقش علنی، نقش مبلغ توده‌ای و نقش رهبر. این مستلزم برقراری رابطه‌ای ظریف و فکری شده میان تشکیلات مخفی حزب با عناصر علنی است. این یکی از مهمترین ملزومات دخالت ما در آکسیون‌هاست. آکسیون‌هایی که همانطور که گفتیم بدون رهبری علنی وجود خارجی پیدا نمیکند و هدایت نمیشود. این را باید با کار صبورانه و آگاهانه فراهم کرد. مادام که چنین نیست، یعنی مادام که حوزه مخفی ما ناگزیر است یا برای ادامه کاری خود، که گفتیم در اولویت است، از ایفای نقش پیشتاز در روز آکسیون چشم‌پوشد، یا با جهیدن به صف مقدم آکسیون تمام دستاوردهای کنونی‌اش را به مخاطره بیندازد، ما با تناقضی که در سؤال قبل گفتید روبرو خواهیم بود. اما آن زمان که شبکه مخفی تشکیلاتی ما، به شیوه‌ای اصولی و حساب شده و منظم و با محاسبه کلیه جنبه‌های امنیتی، به عناصر علنی کاری که توانائی هدایت توده‌های کارگر را در روزهای آکسیون دارند، متصل باشد، یعنی آن زمان که تشکیلات مخفی ما بتواند وجود آژیتاتور علنی را در سیستم خود جا بیندازد و هضم کند، آنگاه ما بطور واقعی آماده‌ایم تا در مبارزات جاری کارگران، بمثابه رهبر، ظاهر بشویم.

همانطور که گفتیم این بحث‌ها را تدریجا با رفقا در میان خواهیم گذاشت. من صرفا خواستم توجه رفقا را به این امر جلب کنم و امیدوارم در نامه‌های خودشان به ما به این مسأله هم بپردازند. بحث تفصیلی را باید بعدا مطرح کرد. اما با اجازه شما من از این فرصت استفاده میکنم و چند کلمه‌ای هم راجع به همین رفقای علنی کار اضافه میکنم.

فعالین علنی کار به این صورت بدست نمیآیند که مثلا این یا آن رفیق در حوزه و یا پیرامون آن به دستور حزب نقش دخالت علنی در آکسیون را بر عهده بگیرد. مبلغ علنی و رهبر عملی تا حدود زیادی محصول خود مبارزات و اعتراضات کارگران است. کارگران پرشور، معترض و سخنوری که در اعتصابات به قول معروف رو می‌آیند، در میان کارگران نفوذ کلام پیدا میکنند و عملا ظرفیت‌های رهبری عملی را از خود بروز میدهند، زائیده نفس اعتراض طبقه کارگر علیه بورژوازی و سرمایه هستند. جنبش کارگری بطور طبیعی این عناصر را در دل خود میپروراند و به جلوی صف خود میراند. البته در غیاب یک تشکیلات حزبی و با درک سیاسی تئوریک نازل، این دسته از رهبران عملی یا جذب ایده‌های رفرمیستی و تریدیونیونی میشوند، و یا در صورتی که حتی خود را

کمونیست هم بدانند، از تشکل‌پذیری با حزب مخفی ابا دارند. تجربه جنبش پوپولیستی هم این هراس آنها را موجه کرده است. آنها نگرانند که پیوستن‌شان به حزب سیاسی موجب کنار کشیده شدنشان از این عرصه فعالیت باشد. بعلاوه مضمون فعالیت این دسته از رفقا در غیاب ارتباط و تعلق حزبی در موارد زیادی محدود به تبلیغ و عملکرد فرمیستی و رهبری عملی مبارزه در همان محدوده خودبخودی است. کار اینها گسسته و بی‌هرف و تأثیراتشان زودگذر است. اما وقتی همین مبلغین به حزب پیوندند، مضمون فعالیتشان متحول خواهد شد، از لحاظ سیاسی و تئوریک عمیق‌تر خواهد شد و تبدیل به مهره‌های حیاتی‌ای برای تشکل دادن به جنبش سوسیالیستی طبقه و اعمال رهبری کمونیستی بر جنبش کارگری خواهند شد.

ما باید آگاه‌ترین و پیشروترین این رهبران عملی را به صفوف حزب جلب کنیم. اما شرط لازم این امر، اگر نخواهیم نقض غرض کرده باشیم، این است که پس از پیوستن به حزب و کار تحت رهبری کمیته‌های حزبی نیز، این رفقا بتوانند اولاً نقش علنی خود را به عنوان رهبر و مبلغ بازی کنند، و ثانیاً فعالیت این رفقا ادامه‌کاری حوزه حزب را به مخاطره نیاندازد. همانطور که فعالیت حوزه حزب نباید امنیت و ادامه کاری این رفقا را به مخاطره بیاندازد. بنابراین باید رابطه ویژه و ظریفی میان این دسته از رفقا با حوزه‌های مخفی برقرار شود. ما باید همانطور که درباره وجود دیگر سبک کار حوزه‌ها با دقت و تعمق کار کردیم، جزئیات را برای خودمان روشن کردیم و نقش خودمان را بر این تحلیل‌ها استوار کردیم، در تعریف نقش عناصر علنی در حزب هم دقیق بشویم و جنبه‌های مختلف این فعالیت و این نوع رابطه را بشناسیم و بیاموزیم. من تصور میکنم در ماههای آینده، پس از این که با تفصیل بیشتری درباره این وجه فعالیت سخن گفتیم، در موقعیت بهتری در تحلیل رابطه حوزه‌های حزبی و مبارزات جاری کارگران خواهیم بود. رفقا منتظر مطالب بعدی ما باشند. ما هم منتظر اظهار نظرهای رفقا هستیم.

کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۱۶ - ۳۰ بهمن ۱۳۶۳ (۶ فوریه ۱۹۸۵)

باز هم درباره

راه کارگر و آوارگان افغانی

نشریه راه کارگر شماره ۶ نوشته‌ای در پاسخ مقاله ما "راه کارگر و مهاجرین افغانی" کمونیست شماره ۹، به چاپ رسانده که ظاهراً قرار است نقش یک "تصحیح و پوزش" را بازی کند. (این مقاله عیناً در ریگای کریکار شماره ۱۴، ارگان کمیته کردستان این سازمان نقل شده است). "راه کارگر" ارگان مرکزی این سازمان، به ما پرخاش میکند که گویا از روی "هیستری ضد شوروی" مان "اشتباہ" کوچکی را بیش از حد بزرگ کردیم. بقول ارگان مرکزی "رفقای تهران و قزوین" راه کارگر اشتباہ کرده‌اند چنان موضعی را در برابر افغانی‌ها گرفته‌اند و ظاهراً در یک تماس با خود این واحدها این موضعگیری مورد انتقاد قرار گرفته و به آنها تذکر داده شده است که شوونیست نباشند. آنها هم پذیرفته‌اند و مساله به خیر و خوشی تمام شده است.

راه کارگر سپس ادامه میدهد: "همچنین در شماره یک راه کارگر (فروردین ۱۳۶۳) ضمن نقل خبر یاد شده از پیک کارگران واحد قزوین، یادآور شده که "... هم اکنون صدها هزار افغانی آواره که قربانی جنگ داخلی افغانستان هستند بر اثر فریب و جنگ داخلی از میهن‌شان آواره گشته‌اند، در میهن ما بسر میبرند... مردم ما باید نه از موضع شوونیست، بلکه اساساً به خاطر رهایی زحمتکشان افغانی از دامی که امپریالیسم آمریکا و مرتجعین افغانی و حکومت اسلامی برای آنها گذاشته اند، خواهان بازگشت این زحمتکشان به میهن‌شان و برای مبارزه علیه نیروهای مرتجع و بخاطر یک افغانستان دموکراتیک باشند...". اما توجه به این یادآوری برای حضرات (یعنی نشریه کمونیست) صرف نداشته است."

اما مشکل راه کارگر این است که این "یادآوری ارگان مرکزی" در واقع عذر بدتر از گناه است. ارگان مرکزی تنها دارد به جوان‌های خام و بی‌تجربه واحد قزوین راه و چاه ظریف‌تر سخن گفتن را می‌آموزد، وگرنه موضع هر دو یکی است. از قرار معلوم بحث بر سر اینست که مردم ما "از چه موضعی" باید "خواهان بازگرداندن" اجباری افغانی‌ها به "میهن‌شان" باشند. از موضع شوونیستی؟ خدا نکند! بلکه این موضع که این مردم آواره بروند در کشور خودشان مبارزه کنند! راه کارگر میتواند از هواداران آواره خودش در پاکستان و فرانسه بپرسد که اگر فردا جماعتی با همان روح والای انترناسیونالیستی ارگان مرکزی، جلوی کاخ ضیاء الحق و یا میتران جمع شوند و خواهان بازگرداندن آوارگان ایرانی به "میهن‌شان" بشوند (صد البته "نه از موضع شوونیستی"، بلکه برای اینکه اینها بروند در کشور خودشان مبارزه کنند!)، چه احساسی به آنها دست خواهد داد، انزجار؟، نام این جماعت را چه خواهند گذاشت، فاشیست؟ ما هم چیزی جز این احساس و این لقب را در برابر مقاله مربوطه پیک کارگران و امروز در برابر خود ارگان مرکزی بیان نکرده‌ایم و نمیکنیم. فراموش نکنید، فحش چیزی است که در مورد موصوف صدق نکند، بیان و توصیف علمی یک واقعیت زنده، دشنام نیست.

نکات دیگری نیز در این "تصحیح و پوزش" راه کارگر هست. از جمله اینکه گفته ما مبنی بر اینکه در مطالبات کارگران نشانی از ملیت کسانی که باید از آن بهره‌مند شوند (بومی یا مهاجر) وجود ندارد، فقط با یک عبارت کلاً مخملی مآبانه "بر منکرش لعنت!" بدرقه میشود که بالاخره معلوم نمی‌شود جناب راه کارگر با این گفته موافق است یا مخالف! یا در برابر این گفته ما که کارگران ایران باید در قبال کارگران مهاجر افغانی همان نقش سازماندهنده و آگاه‌گرانه‌ای را ایفاء کنند که کارگران روسیه در آغاز قرن در برابر کارگران مهاجر ایرانی انجام دادند، ما فقط با این "ردیه" حکیمانه و خیلی "غیرهیستریک" مواجه میشویم که "آفرین به این شور و شعور انترناسیونالیستی!" و لابد غایت این انترناسیونالیسم اینست که هواداران راه کارگر، البته "نه از موضع شوونیستی" و کاملاً مستقل از جمهوری اسلامی، افغانی‌ها را بار کامیون کنند و آن طرف مرز تحویل پاسگاه‌های "دولت انقلابی افغانستان" بدهند. راه کارگر در حاشیه تلویحاً موضع حمایت آشکار خود از دولت افغانستان را هم در انتقاد از خود رندانه‌اش تعدیل میکند و اعلام میدارد این حکومت مطلوب راه کارگر نیست. راه کارگر در مقابل علیه "پول‌پوتیسیم" آتی هشدار میدهد. او میکوشد، تا درست مانند یک عوامفریب بورژوا- لیبرال و بورژوا- سلطنت طلب، کامبوج را به کمونیسم و کمونیستها بچسباند. این ممکن است زیر دل تجار "ملی" میهن عزیز راه کارگر را خالی کند، اما بعید است سر سوزنی از طرف هیچ انسانی که حداقلی درباره کمونیسم و حزب کمونیست بدانند جدی گرفته شود. به هر رو "پول‌پوتیسیم" ما یک فرضیه راه کارگر است، اما دفاع راه کارگر از "دولت انقلابی افغانستان" نقل قول مستقیم ما از اسناد این سازمان بود. آرشو کمونیست تکمیل است و ما آماده‌ایم تا هر کس

بخواهد یک فتوکپی از نشریه پیک کارگر مزبور را مجاناً برایش ارسال کنیم. و بالاخره راه کارگر به خیال خود نمونه‌ای هم از نقض انترناسیونالیسم توسط ما رو میکند. به روایت ارگان مرکزی سه نفر از فعالین اعزامی راه کارگر از تهران به کردستان حین پیشروی نیروهای جمهوری اسلامی در یکی از مناطق روستایی با واحدی از پیشمرگان ما روبرو میشوند و درخواست پناه و کمک می‌کنند، و بنابر ادعای راه کارگر، ما بعد از مدتی آواره کردن آنها، در منطقه خطر رهایشان میکنیم. راه کارگر سپس فریاد میزند: "ما در مورد انترناسیونالیسم حضرات هیچ توهمی نداریم، بنابراین میگوئیم ارزانی خودتان باد". اولاً به فرض اینکه این ماجرا صحت میداشت، باز هم ما ربط آنرا به انترناسیونالیسم درک نمی‌کردیم (شاید اینکه سه "فارس" از عده‌ای "کرد" کمک خواسته‌اند مساله را به انترناسیونالیسم مربوط میکنند!) ثانیاً، این مساله صحت ندارد. این روش ما در کردستان نیست. و این را هر کسی که کوچکترین تماسی با واحدها و مقرهای ما در کردستان داشته باشد به خوبی دریافته است. از این رو رفقای ما در کومه‌له حضوراً از کمیته کردستان راه کارگر توضیح خواستند و در پاسخ، کمیته کردستان راه کارگر شفاها از چنین واقعه‌ای اظهار بی‌اطلاعی میکند! معلوم نیست کسی که تصمیم به تجدید چاپ مقاله ارگان مرکزی میگیرد چرا تا این حد استقلال شخصیت و پرنسیپ سیاسی ندارد که دو خط هم بعنوان توضیح کمیته کردستان به این سناریوی خیالی مرکزیت خود اضافه کند. معلوم نیست مرکزیت چگونه چنین داستانی را از خود در آورده است، و بالاخره معلوم نیست (یا در واقع خوب هم معلوم است) که این چه نوع مرکزیت و چه سنت تشکیلاتی‌ای است که با رو شدن مواضع اپورتونیستی سازمان، بار مساله را بردوش واحد از همه جا بی‌خبر قزوین خراب میکند و از قول کمیته کردستان خود شکوائیه مینویسد!

کمونست شماره ۱۸ - ۳۰ فروردین ۱۳۶۴ (۶ آوریل ۱۹۸۵)

مجاهد در فاز فکاهی

با اطلاعیه اخیر دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین خلق در مورد "حماسه ازدواج مسعود و مریم"، "شجره طیبه مجاهد" وارد فاز جدیدی از حیات خود شده است. مرحله‌ای که جز "فاز فکاهی - تراژدیک" نام دیگری نمیتوان به آن داد.

گزارش مکتوب مسعود رجوی در چندین شماره مجاهد در مورد اختلافات درون شورا به اندازه کافی همگان را با عمق کاسبکاری و بند و بست، خود بزرگ پنداری و دست کم گرفتن عقل سلیم توده مردم در این سازمان آشنا کرده بود. اطلاعیه اخیر برآستی و به قول خود سازمان "سقف" مجاهدین را در تمام این عرصه‌ها به عرش اعلی رسانده است. کسی از کسی طلاق گرفته و همسر کس دیگری شده است. این همه هیاهو برای چیست؟ مگر کسی چیزی پرسیده بود؟ چرا وقتی در تمام طول فعالیت مجاهدین، از پیشکش کردن سلاح‌ها به جمهوری اسلامی و تقاضای شرفیابی به پیشگاه "پدر خمینی" و حمایت از پرزیدنت بنی‌صدر تا "پرواز تاریخی"، "تشکیل دولت سایه"، "ساختن آلترناتیو"، بند و بست با محافل امپریالیستی و یا حتی معاهده صلح با عراق و صدور برنامه خودمختاری کسی نه از وجود کمیته مرکزی و دفتر سیاسی در این فرقه مذهبی باخبر بود و نه از ترکیب اعضای آن چیزی شنیده بود، ناگهان برای تجدید فراش آقای رجوی همه جماعت جمع شده‌اند و با اسم و رسم و القاب کامل جار میزنند که با این ازدواج موافقت؟ چرا این سلسله ظاهره اصرار دارد هر فعل و انفعال سازمانی و غیر سازمانی‌اش، از به هم پاشیدن ائتلاف‌ها و گم کردن تاکتیک‌هایش تا ازدواج و طلاق مسئولین سازمان (و لابد فردا واکسیناسیون فرزندانشان) را به نام "حماسه" و "برای نخستین بار در تاریخ" به خورد مردم بدهد؟ مساله این است که این هیاهو برای توجیه اخلاقی این واقعه در پیشگاه کسانی است که نظیر خود مجاهدین رگه‌های "غیر اخلاقی" و "تکان دهنده"‌ای در این ماجرا می‌بینند. مجاهد دارد به امثال خودش جواب میدهد و دقیقاً، همانطور که در میان خرده بورژوا جماعت رسم است، مجبور شده است "دست پیش" بگیرد. اما این توجیه اخلاقی همانقدر عقب مانده و رقت‌آور است که رنجش اخلاقی‌ای که این ازدواج ممکن است در "حوزه انتخابیه" داخل کشوری آقای رجوی، یعنی مسلمین خرده بورژوا و لیبرالهای تسبیح بدست ایجاد کرده باشد (بدون شک نه آقای ادوارد کندی و نه "سازمان زنان حزب سائتر سوئد" اعتراض خاصی به این ازدواج و طلاقها ندارند). ما کمونیست‌ها به سهم خود ازدواج و طلاق افراد را جزء حقوق فردی آنان میدانیم (و برای برابری حقوق زن با مرد در این قلمرو و کوتاه شدن دست مذهب از دخالت در این حقوق فردی تلاش میکنیم). آنچه توجه ما را به این واقعه جلب کرده است عمق ریاکاری و شوونیسمی است که در بیانیه دفتر سیاسی مجاهدین به نمایش گذاشته شده است. توجیه "اخلاقی" دفتر سیاسی مجاهدین پرده از دفاع آنها از عقب‌مانده‌ترین و انزجارآورترین اخلاقیات جامعه بورژوائی و ماقبل بورژوائی، بویژه در برخورد به مساله زنان برمی‌دارد. و در این میان مجاهدین عزم کرده‌اند که هر مفهوم انقلابی ممکن را از معنی تهی کنند. برای آنها ازدواج مجدد آقای رجوی و خانم عضدانلو و وقایعی که به آن منجر شد، "ماوراء حماسه" است، یک "واقعه تاریخی" است، در "تاریخ سازمانهای انقلابی معاصر جهان بی‌سابقه" است، "گامی تاریخی در مسیر" رهایی زن" است، اقدامی است فراتر از "مقاومت ۴۰ هزار شهید و ۱۰۲ هزار زندانی" و قس علیهذا. برآستی که اینها موریانه‌های انقلابند. مفاهیم و اعتقادات و آرمانهای انقلابی را می‌چوند و از مفهوم تهی میکنند و می‌پوسانند تا خود زندگی کنند.

ظاهراً ماجرا از اینجا آغاز شده است که دفتر سیاسی مجاهدین ناگهان پی برده است که:

"لازمه فعلیت یافتن و تحقق تمام عیار ترکیب نوین رهبری ما و لازمه استمرار و تثبیت آن... یگانگی هر چه بیشتر مسعود و مریم در راس رهبری سازمان و انقلاب(!) است که لاجرم زوجیت و محرمیت آنها را با یکدیگر ایجاب میکند... دوگانگی تشکیلاتی و خانوادگی بین مریم و مسعود در راس رهبری سازمان و مشروط بودن(!) مریم به همسری غیر از مسعود در شرایط و در مقطع کنونی سازمان و انقلاب(!) اما در عمل به درجات زیادی به معنی صوری کردن، عاری از محتوا نمودن نقش هم‌مدیف مسئول اول سازمان میباشد و اینهم یعنی قائل شدن یک نقش عمدتاً تشریفاتی برای مریم در کنار مسعود که از یکسو فرمالیسم بورژوائی در امر هم‌مدیفی(!) را تداعی میکند و از سوی دیگر فعلیت یافتن ترکیب نوین رهبری ما را تا حدود زیادی ناقص و چه بسا نامیسر میسازد."

متوجه منظور حضرات شدید؟ در دیدگاه اینها زن در خانواده بنا به تعریف فرمانبردار و تحت تمکین مرد است. بنابراین استدلال

میکنند که چطور هم‌ردیف آقای رجوی، مسئول اولی که سابقه فعالیتش، در ۱۰ صفحه، مقدمه این بیانیه را تشکیل میدهد، میتواند در خانواده به مرد دیگری "مشروط" باشد (و لابد کسی که در دفتر سیاسی لغت "مشروط" را گیر آورده جایزه‌ای هم گرفته است). یک زن و دو ارباب که نمیشود! مخیله اینها، تازه وقتی همه دست به دست هم داده‌اند تا سناریوی قابل قبولی جور کنند، اینطور کار میکند. این همه زن در موسسات اجتماعی و سازمانهای سیاسی کنار مردان، همسطح و یا مافوق آنان کار میکنند و تا بحال کسی با چنین استدلال چندش‌آوری به سراغشان نرفته بود. اما "فعلیت یافتن عیار ترکیب نوین رهبری" - هر معنایی که این قلنبه‌گویی بی محتوا قرار است داشته باشد - چه ربطی با "زوجیت و محرمیت" دارد؟ مگر این "عیار ترکیب رهبری نوین" قرار است چگونه تصمیماتی بگیرد، قرار است چه چیزی را رهبری کند، چرا باید برای رأی دادن روی تاکتیک‌ها و سیاستها و اقدامات تشکیلاتی در یک کمیته رهبری با سایر اعضای آن ازدواج کرد؟! اگر مجاهد هنوز یک سازمان سیاسی است، این حکم شگفت‌آور دیگر از کجا آمده است؟ این همه سازمان سیاسی، با کمیته‌هایی متشکل از زن و مرد دارند کار میکنند و تا بحال به چنین مشکلی برنخورده‌اند. چرا فقط فرقه اینها، مکتب اینها و سازمان اینهاست که تا به دو پدیده مرد و زن در یک واحد زمان و مکان فکر میکند یاد "محرمیت و زوجیت" می‌افتد؟ دفتر سیاسی خود از رسم شدن این سنت در سطوح دیگر سازمان به هراس می‌افتد و برای جلوگیری از آن به ۱۴ قرن قبل باز میگردد. بیانیه هشدار میدهد: "یک چنین یگانگی تشکیلاتی و خانوادگی البته فقط و فقط در رهبری سازمان موضوعیت دارد و لذا مطلقاً در هیچ نقطه دیگر سلسله مراتب سازمانی قابل الگوبرداری نبوده و نیست". چرا؟ بیانیه پای سنت محمدی را به میان میکشد: "دفتر سیاسی با الهام از آیات قرآنی در باره ازدواج پیامبر اکرم با همسر پسرخوانده‌اش که در کلام الله مجید حقا تبلیغ یکی از خطرترین رسالت‌های خدایی توصیف شده است، پذیرش ازدواج با مریم را بمثابه حرکتی "فرا تر از حماسه" از جانب مسعود ارزیابی نمود و آنرا بمثابه اوج کیفی جدیدی بر فراز تمامی حماسه‌های تاریخ مجاهدین... دانست". بنابراین همه نمیتوانند به صرف "همردیفی" در سطوح دیگر سازمان پای "زوجیت و محرمیت" را به میان بکشند. این وظیفه خطیر در رسالت خدائی مسئول اول سازمان است! کاریکاتوری از جمهوری اسلامی خمینی - گیلانی در اورسواز پاریس. عاقبت عبرت انگیز اپوزیسیون مذهبی ایران.

حتی نفس انتشار این بیانیه اهانت به شخصیت و خرد انسانها در جامعه امروز ایران است. هر جمله این بیانیه دریایی از عقب ماندگی، جهالت و ساده‌لوحی را بنمایش میگذارد. با همه اینها باید این جزوه را گرفت و خواند و به دیگران نیز داد تا بخوانند. زیرا این از هر مقاله مستدل سیاسی در باره مجاهدین و عاقبت رقت‌آورشان گویاتر و افشاگرانه‌تر است.

کمونست شماره ۱۸ - ۳۰ فروردین ۱۳۶۴ (۶ آوریل ۱۹۸۵)

دادگاههای انقلابی کومه‌له و رنجش لیبرالها

حقوق بشر هم یکی از آن مفاهیمی است که از فرط استفاده می‌رود تا حتی معنی تحت‌اللفظی خود را از دست بدهد. اگر کسی بخواهد واقعاً معنی این عبارت را در جامعه امروز دریابد و مدافعتش را، اعم از واقعی یا دروغین بشناسد باید ابتدا این سؤال را در مقابل خود قرار دهد: کدام بشر مدافع کدام حقوق کدام بشر است؟ آن عده کثیری که بدون توجه جدی به این سؤال در مراسم کمیته ایرانی حقوق بشر به مناسبت سالروز صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر در روز ۱۹ آذر ۱۳۶۳ در پاریس حضور به هم رساندند قطعاً اکنون به تجربه به اهمیت این نکته پی برده‌اند.

نشریه "آزادی ایران" (شماره ۲، دیماه ۶۳) گزارشی از برگزاری این مراسم چاپ کرده است. قاعدتاً تم اصلی جلسه میبایست نقض حقوق بشر در جمهوری اسلامی باشد و چنین نیز بوده است. اما یکی از سخنرانان (آقای بیژن حکمت) در ضمن صحبت به تشکیل دادگاههای انقلابی کومه‌له نیز اعتراض میکند و در این رابطه از "نقض حقوق بشر" در کردستان سخن میگوید. جای تأسف است که ظاهراً هیچیک از رفقای ما در خارج کشور بنابر وظیفه رسمی در جلسه حاضر نبوده و یا به هر حال در استفاده از فرصتی که لیبرال نازک‌دل ما برای تبدیل جلسه به یک سکوی آگاهگری کمونیستی و اشاعه نظرات حزب فراهم کرده است، نکوشیده است. اما ظاهراً عده‌ای زیادی از حضار این خلأ را پر کرده‌اند و با اعتراضات خود به این تفسیر عجیب از "حقوق بشر"، هیأت رئیسه مراسم را وادار نموده‌اند که چندین بار به "حمایت از جنبش انقلابی در کردستان" سوگند بخورند.

به هر حال تعمق در پاسخ آقای بیژن حکمت به این اعتراضات بسیار آموزنده خواهد بود. ایشان میگویند: "قوانین شما (کومه‌له) از کجا می‌آید؟ ما محق نیستیم "توابعین" را مجازات و یا اعدام کنیم. ما در قوانین خود جرمی بنام "توابعین" نداریم. شما بدون اینکه قوانینی در جامعه تدوین شود به مجازات دست زده‌اید. حتی اگر این دادگاه خیلی هم دمکراتیک باشد. این خودکامگی است... در اینجا حقوق بشر نقض شده است."

به این میگویند پرخاشگری سانتی‌مانتال به واقعه‌ای که حتی حداقلی از فاکت‌ها و اطلاعات در مورد آن نیز مطالعه نشده است. قبل هر چیز برای اطلاع آقای بیژن حکمت باید بگوییم که تاکنون از جانب سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له)، هیچ کس تحت عنوان "توابعین" و به اتهام روی گردانی از افکار و عقاید گذشته‌اش مورد محاکمه و مجازات قرار نگرفته است. پذیرش ایده‌ها و افکار کمونیستی و حزب کمونیست از نظر ما کاملاً یک امر داوطلبانه است. خروج از حزب کمونیست و پذیرش هر فکر و ایده دیگر نیز نمیتواند از نظر ما جرم محسوب شود. کسی که به اهداف حزب کمونیست ایران و کمونیسم پشت کند، از حزب خارج میشود. همین و بس. در دادگاه‌های کومه‌له نه "توابعین"، بلکه کسانی مورد محاکمه قرار گرفته‌اند که متهم به آنند که به آشکال گوناگون به عنصر فعال اجرای سیاست‌ها و اهداف سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی بدل شده‌اند. این افراد متهم اند که در تعقیب و دستگیری انقلابیون، در تعقیب و مراقبت‌ها و خانه گردی‌های پلیس، در شناسایی زندانیان کمونیست و یا حتی در شکنجه و بازجویی آنها در داخل زندانها فعالانه شرکت کرده‌اند. اینها متهم اند به اینکه به فضای رعب و اختناق در درون و بیرون زندان دامن زده‌اند و بالاخره متهم اند به اینکه طبق طرح‌های پلیس سیاسی جمهوری اسلامی کوشیده‌اند تا به منظور کسب اطلاعات، انجام فعالیت‌های جاسوسی، خرابکاری و ترور به تشکیلات حزب کمونیست ایران در کردستان نفوذ کنند. این اتهامات بر مبنای پرونده‌هایی قطور از شهادت شهود، اعترافات متهمین و اسناد و مدارک موثق تنظیم شده است. هر اتهامی تنها هنگامی وارد شده است که اسناد و مدارک به اندازه کافی برای آنکه این یا آن فرد بعنوان متهم در مقابل دادگاه قرار بگیرد، موجود بوده است.

اسناد "قانون مجازات عوامل و همکاران رژیم جمهوری اسلامی ایران" و "اصول ناظر بر کار دادگاه‌های انقلابی" مندرج در "پیشرو" شماره ۴، ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه‌له) با روشنی تمام اصول و اهداف کومه‌له در تشکیل این دادگاه‌ها را بیان نموده است و همچنین مشخص کرده است که این دادگاه‌ها به چه منظور و برای محاکمه چه کسانی تشکیل شده است.

این دادگاه‌ها از لحاظ موازین حاکم بر آن نمونه زنده‌ای از دمکراتیسم طبقه کارگر بوده است. این دادگاه‌ها مطلقاً علنی‌اند. هیأت منصفه حکم را صادر میکند. افراد و نمایندگان گروه‌های مختلف حق شرکت در جلسات دادگاه را داشته‌اند. فرصت کافی برای دفاع متهمان و وکلای آنها داده شده است. حق استیناف به رسمیت شناخته شده است. تشکیل دادگاه‌ها به اطلاع عموم مردم رسیده است تا هر کس بتواند شواهد و مدارک خود را له یا علیه متهم ارائه کند. نه در طول بازپرسی و نه در هیچ مقطع دیگر متهمین تحت کوچک‌ترین فشار جسمی و روانی قرار نگرفته‌اند. اوضاع رفاهی آنها، علیرغم همه محدودیت‌هایی که حزب ما در شرایط جنگی کردستان با آن روبروست، مشابه (اگر نه بهتر از) امکاناتی بوده است که رفقای حزبی ما در همان شرایط و همان محیط از آن برخوردارند.

به هر حال اینها اطلاعاتی است که آقای بیژن حکمت ظاهراً برای ایراد خطابه راه گم کرده خود در باره "نقض حقوق بشر در کردستان" نیازی به آنها نداشته است!

به هر رو این نکات چندان مهم نیست. این سؤال لیبرال معترض ما که "قوانین شما از کجا میاید" و اینکه "ما محق نیستیم" کسی را محاکمه کنیم مسأله مهمتری است. اینجا مفهوم بورژوازی حق و قانون در مقابل طبقه کارگر و کمونیست‌ها و برای بستن دست آنها در مبارزه انقلابی علم میشود. باید پرسید مگر بقیه قوانین از کجا می‌آیند؟ از "آسمان"؟ (حتی مجاهد و پاپ هم جرأت نمیکند به صراحت این را بگویند)، از جان لاک؟! یا از جامعه؟ بطور قطع از این آخری. اما چگونه؟ خود جوامع چگونه قانون صادر میکنند؟ سهم برده در امپراتوری روم، رعیت و سیرف در آسیا و اروپای فئودالی و کارگر مزدی در جامعه سرمایه‌داری، از کوره پزخانه‌های ارومیه تا معادن ذغال سنگ انگلستان در تدوین و تعیین قوانین جامعه چه بوده است؟ قانون و حق در جامعه بورژوازی، نظیر هر جامعه طبقاتی دیگر، بیان و توجیه حقوقی مناسبات واقعی اجتماعی و اقتصادی است که میان طبقات جامعه برقرار است. قانون و حق در جامعه سرمایه‌داری ضوابط حقوقی و اجرایی بورژوازی بمنابۀ طبقه حاکمه برای تنظیم مناسبات انقیاد طبقاتی است. اگر بورژوازی فرقی با دیگر طبقات دارد، دقیقاً در این است که او، درست همانطور که آقای بیژن حکمت میخواهد، این قوانین را در "جامعه" و بنام "جامعه" تدوین میکند تا خصلت عریان طبقاتی آن را تحت پوشش "منافع و اراده جامعه" بپوشاند. این قوانین از منافع طبقاتی خاصی می‌آیند و "حقوق" طبقاتی خاصی را به اجرا در می‌آورند. و تداوم میبخشند. اگر طبقات فرودست در طول تاریخ نقشی در "تدوین قوانین" داشته‌اند، مقاومت در برابر ترک تازی قوانین طبقات حاکم و تحمیل اصلاحاتی بر آن بوده است. نقشی که اتفاقاً از طریق ابراز وجود طبقاتی در برابر قوانین فی‌الحال موجود "جامعه" ایفاء شده است. هرگونه اشاعه توهم مبنی بر وجود یک منبع الهی، ماوراء بشری و یا ماوراء طبقاتی برای "قانون" یک لفاظی توخالی لیبرالی در دفاع از نظام طبقاتی موجود است. "اطلاعیه جهانی حقوق بشر" آقایان هم در مقدمه خود منشأ و شأن نزول طبقاتی خود را اعلام کرده است: جلوگیری از کانالیزه شدن نارضایتی و اعتراضات اقشار و طبقات تحت ستم به اقدامات قهرآمیز و قیام علیه وضع موجود.

قوانین "ما" و حق محاکمه توسط "ما" هم به همین ترتیب "نازل" شده‌اند، و حقانیت خود را از منافع طبقاتی خاصی میگیرند. منافع طبقه کارگر. اما ما برخلاف بورژوازی و سخنگویانش، نظیر آقای بیژن حکمت این منشأ را پرده پوشی نمیکنیم و به آن قداست ماوراء بشری و ماوراء طبقاتی نمیبخشیم. دادگاه‌های ما ادامه قیام علیه وضع موجود است. دادگاه‌های ما عرصه حقوقی (و تا حدود زیادی آموزشی) مبارزه ما علیه بورژوازی و بساط سرکوب و استثماری است که برپا داشته است. و منشأ دادگاه‌های ما، قوانین ما و مجازات‌های ما دقیقاً همان منبعی از "حق" است که ما را مجاز کرده است در صحنه نبرد سیاسی و نظامی دشمن را بی هیچ بازجویی و هیات منصفه‌ای مورد تعرض قرار بدهیم، تولیدش را بخوابانیم، پاسگاه و پایگاه و مقرش را بر سرش خراب کنیم و تانک و هلیکوپترش را با سرنشینانش به آتش بکشیم. کسی که دست حزب کمونیست را در محاکمه و مجازات دشمنان انقلاب و آزادی طبقه کارگر مینهد و محاکمه را حق منحصر بفرد دولت‌ها قلمداد میکند (قوانین چگونه در جامعه تدوین میشوند، آیا درک اینکه منظور بورژوازی بشردوست ما از "جامعه" همان "دولت" است دشوار است؟) چنین کسی نمیتواند به نفس مبارزه قهرآمیز کارگر و زحمتکش برای آزادی معترض نباشد.

و بالأخره اگر ایشان نگران درجه آزادمنشی و دامنه حقوق فردی در قوانینی است که بدو در "سطح جامعه تدوین نشده‌اند"، باید تذکر داد که دامنه حقوق فردی در قوانین نیز، عیناً نظیر کل پیکر قانون از نیازها و گرایشات طبقه حاکمه ناشی میشود. برای بورژوازی هر حق فردی‌ای که به "عوام الناس" اعطاء میشود یا باید به "صرفه" باشد و یا از لحاظ عینی دیگر اجتناب ناپذیر و مقاومت ناپذیر شده باشد. برای طبقه کارگر، آزادی‌های فردی جزئی از انقلاب او برای رهایی کل بشریت و شرط لازم شکل‌گیری و پیروزی این انقلاب است. قوانین طبقه کارگر، از این رو رهایی‌بخش‌ترین قوانین ممکن‌اند. "بیانیه حقوق پایه‌ای زحمتکشان در کردستان" نمونه‌ای از پاسخ حقوقی ما و انعکاسی از این خصلت رهایی‌بخش مبارزه پرولتری است. مقایسه ساده این بیانیه با بیانیه حقوق بشر آقایان دامنه واقعی "آزادمنشی" لیبرال‌های ما و عمق ریاکاری آنها در دفاع از حقوق بشر و اعتراض به دادگاه‌های کومه‌له را بخوبی افشاء میکند.

خلاصه کنیم. قیام علیه وضع موجود، سازمان یافتن برای قیام و اقدام به مبارزه قهرآمیز برای پیروزی، حق کارگران و زحمتکشان در نظام سرمایه‌داری است. تشکیل دادگاه از جانب کومه‌له برای محاکمه مزدوران جمهوری اسلامی، یکی از اشکال استفاده از این "حق" است. هر بیانیه حقوق بشر در جامعه سرمایه‌داری انتهای قرن بیستم باید "حق" انقلاب قهرآمیز کارگران علیه سرمایه‌داری را در متن و اساس خود به رسمیت شناخته باشد. به این معنا، مانیفست کمونیست بیانیه حقوق بشر واقعی عصر ماست.

با امضاء (نادر بهنام) در کمونیست شماره ۱۸ - ۳۰ فروردین ۱۳۶۴ (۶ آوریل ۱۹۸۵) منتشر شده است.

سبک کار کمونیستی: یک جمع‌بندی مجدد

(قسمت اول)

سه سال قبل در ابتدای کنگره اتحاد مبارزان کمونیست، عبارت "سبک کار کمونیستی" شاید عبارت نامانوس و غریبه ای بنظر میرسید. شاید برای برخی این عبارت در وهله اول مجموعه ای از اصول و موازین اداری و یا اساسنامه ای در تشکیلات را به ذهن می آورد. علیرغم اینکه در ادبیات بلشویکها و کمینترن اشارات و تزهائی در رابطه با مساله سبک کار وجود داشت، جنبش چپ ایران تا آن زمان در هیچیک از پلمیکها و اسناد مدون خود به این مساله نپرداخته بود. کنگره ام.ک. نقد سبک کار پوپولیستی را یک حلقه اساسی تکامل جنبش کمونیستی نامید و سبک کار کمونیستی را معضلی در حد مسائل برنامه ای و ابزاری برای کسب همه جانبه از پوپولیسم و روزیونیسم خواند.

در سه سالی که گذشت کوشیدیم تا اهمیت این مبحث را در سطح علنی توضیح بدهیم و بویژه از پس از تشکیل حزب کمونیست معنی کردن سبک کار کمونیستی در عرصه های مختلف پراتیک سازمانی و مبتنی کردن فعالیت تشکیلات به این استنتاجات عملی یک امر دائمی ما بوده است، و باید گفت که به درجه ای نیز در انجام آن موفق بوده ایم. این تلاشها تا هم اکنون دستاوردهای ملموسی برای ما بار آورده است. بدون شک بدون آن تعرض وسیع و نیرومند انتقادی علیه تلقی های عموم خلقی از سازمان کمونیستی و علیه تمام ادراکات، اخلاقیات و عملکردی که از آن مایه میگرفت، ما امروز در امر تجدید سازمان حزبی، اتکا به فعالیت حوزه ای، کارگری کردن بافت واحدهای حزبی در شهرها و از سر گرفتن یک پراتیک رو به رشد علیرغم اختناق موجود، ابدا در موقعیت فعلی خود نمی بودیم. این موقعیت عملی بمراتب بهبود یافته، بدوا حاصل همان تلاش سرسختانه نظری است.

اما متأسفانه گرایش ها و تلقیاتی معینی وجود دارند که علیه تعمیق بیشتر و پیگیرانه تر درک ما از سبک کار کمونیستی عمل میکنند. این گرایشات منفی و بازدارنده کدامند؟

۱- تبدیل شدن تئوری و نقد به کلیشه و لفظ: این بلائی است که تقریباً به سر هر ایده خلاق و هر نقد زنده و کارساز نازل میشود. این همان بلائی است که به سر مفهوم "پوپولیسم" در جنبش چپ آمده است. چه در صفوف حزب و چه در خارج آن ما در مواردی با مسخ مفهوم سبک کار کمونیستی روبرو بوده ایم. تکرار مفاهیم بدون توجه به معنی آن. امروز حتی اقلیت و راه کارگر هم گریبان یکدیگر را بر سر "سبک کار کمونیستی" گرفته اند، و مبارزات پر افتخار خود را علیه "پوپولیسم و سبک کار پوپولیستی" به رخ یکدیگر میکشند! اینکه اقلیت و راه کارگر از سبک کار کمونیستی چه چیز میفهمند را دقیقاً میتوان از روی سبک کارشان فهمید! اما بهرحال اینها مفاهیمی است که دارد در دست اینان عامیانه میشود. حاصل این "مد شدن" مفاهیم، چیزی جز تغییر شکل دادن آنها از ابزارهای تحلیلی و تجزیه‌های واقعی به عبارات توخالی و کلیشه ای نیست. در صفوف خود ما نیز مقوله "سبک کار کمونیستی" همواره به درستی بکار نمیرود. گاه در چهارچوب های نادرست و ناموجهی بکار گرفته میشود و گاه صرفاً همان معنای محدود، اداری و روزمره آن مد نظر قرار میگیرد.

۲- بایگانی شدن تئوری، راضی شدن به دستاوردهای موجود: متأسفانه بنظر میرسد که در این اواخر آن تعاریف جامع تر و بنیادی تر از سبک کار کمونیستی می‌رود که مضمون مرور زمان شود. آن مباحثات عمیق و اولیه مقهور محصولات عملی چشمگیر خود میشود. فرشته نجاتی آمد و حوزه ها، سازماندهی منفصل، اصول صحیح عضوگیری، حسابرسی و کنترل، مدرسه حزبی و کار روتین حزبی را به ارمغان آورد و رفت. "سبک کار ما کمونیستی شد" و آنچه میماند دیگر سرازیری "وظایف سازمانی" است. دستگاه نظری انتقادی اولیه و پایه ای به بایگانی دستاوردهای تئوریک سپرده میشود و محصولات عملی تاکنونی این تفکر تمام ذهن رفقای حزبی را اشغال میکند. گوئی آن مباحثات پایه ای صرفاً مقدماتی برای همین و فقط همین استنتاجات عملی تاکنونی بوده است. بطور خلاصه بنظر میرسد تشکیلات در نیمه راه یک گسست جدی عملی از روش های غیر کمونیستی، به دستاوردهای موجود خویش راضی میشود و حفظ و گسترش این دستاوردهای عملی را نه در تداوم کاربرد همان نقد اولیه، بلکه صرفاً در تکمیل و رفع عیب آنچه فی الحال بدست آمده است جستجو میکند. جزء جای کل و محصول جای منشا را میگیرد. برای نمونه معضل "سازماندهی منفصل" و مسائل آن جایگزین مساله "سبک کار کمونیستی" به معنای وسیع کلمه میشود. در اهمیت پرداختن

به به مسائل سازماندهی منفصل تردید نیست، اما سبک کار کمونیستی مفهومی بسیار گسترده تر از کار حوزه ای و سازماندهی منفصل و مسائل تبعی آن دارد. این محدود نگری مانع دستیابی به آن افق وسیعتری است که نقد سبک کار پوپولیستی باید در برابر ما قرار دهد. افقی که شرط لازم بنا نهادن یک کمونیسم عملی، ادامه کار و قدرتمند در ایران است. کمونیسمی که بطور واقعی تشکل انقلابی پیشروان و رهبران عملی جنبش کارگری ایران باشد. کمونیسمی که بطور واقعی به طبقه کارگر متکی گردد و به یک جریان در درون این طبقه تبدیل شود. این هدف ما از طرح مبحث سبک کار کمونیستی بوده است. دستاوردهای تاکنونی ما در قیاس با آنچه باید بدست آید، هنوز دستاوردهای محدود "سازمانی" است.

با توجه به نکات فوق میکوشم تا در این مقاله (احتمالاً در ۲-۳ قسمت) از برخی محورهای مبحث سبک کار کمونیستی مروری بکنیم. هدف ما اینست که اولاً نکات محوری شاید از زوایای تازه یادآوری و تاکید شوند، ثانیاً عرصه هائی که برای تدقیق و تعریف اثباتی سبک کار کمونیستی باید به آن پرداخت بطور نسبتاً جامعی برشمرده شوند و ثالثاً، به این ترتیب جایگاه و اهمیت مقالات تاکنونی ما در عرصه های مختلف (حوزه ها، کار منفصل، آکسیونیسیم، آزیتاسیون، تلفیق کار مخفی و علنی و غیره) بعنوان اجزائی از یک درک عام و سیستماتیک از پراتیک کمونیستی بهتر روشن شود.

جایگاه سبک کار کمونیستی در روند پیشروی ما

از ابتدا روشن بود که شکل دادن به یک جنبش کمونیستی انقلابی، به یک جنبش پرولتری - سوسیالیستی اصیل و قدرتمند در ایران مستلزم یک پروسه کمابیش طولانی منفک کردن و مستقل کردن است. منفک کردن و مستقل کردن کمونیسم به مثابه یک تفکر و یک پراتیک از آنچه که در جامعه بنام کمونیسم تبلیغ و عمل میشود. کمونیسم ایران در ده اخیر، یعنی آن "کمونیسمی" که پا به انقلاب ۵۷ گذاشت، کمتر نشانی از کمونیسمی داشت که با مانیفست کمونیست و اندیشه و عمل مارکس و لنین نمایندگی میشود. این کمونیسم ایرانی نه در تفکر و آرمان و برنامه، نه در خاستگاه طبقاتی و جایگاه عملی اش در صحنه سیاسی جامعه و نه در پیکره تشکیلاتی اش، یک جریان پرولتری - سوسیالیستی نبود. این "کمونیسم" شکل رادیکال و افراطی شده اعتراض ضد استبدادی - ضد امپریالیستی و ناسیونالیسم سیاسی و اقتصادی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی امپریالیستی دهه ۴۰ در مجموع ذهنیت و تمایلات سیاسی خرده بورژوازی شهری را بیان میکرد. این "کمونیسم" نه تنها پیشروترین ادعای علیه سرمایه داری عصر حاضر نبود بلکه عناصری از عقب مانده ترین انتقادات مالکین خرد علیه تعرضات سرمایه انحصاری و تکنیک مدرن و فرهنگ کاپیتالیستی به مالکیت و تولید خرد و فرهنگ و اخلاقیات سنتی را با خود حمل میکرد. نه طبقه کارگر مزدی، نه یک طبقه بین المللی، بلکه "خلق ایران" نقطه عزیمت این کمونیسم ایرانی بود. از لحاظ منشا تفکر و نیز پیکره سازمانی اش این "کمونیسم" سنتزی از میراث حزب توده، جبهه ملی و اپوزیسیون مذهبی بود. اگر بخش پیشروتر و رادیکال تر این جنبش کمونیستی به نحوی از انحا در برابر این منشا و خاستگاه قرار میگرفت از آنرو نبود که به به نقدی طبقاتی از این جریانات سه گانه رسیده بود، بلکه از آنرو بود که این جریانات را در بارزه برای همان اهداف ناپیگیر، ناصادق و یا حتی خائن ارزیابی میکرد. منشا مشترک فکری بهرحال بر سر جای خود باقی بود. این کمونیسم در دامان خرده بورژوازی یک کشور تحت سلطه، و نه پرولتاریای بین المللی، رشد و تکوین یافته بود. از لحاظ اعتقادی، نشان جدی ای از آرمان لغو قطعی مالکیت خصوصی، استقرار مالکیت اشتراکی، برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب جهانی کارگری و اضمحلال دولت در تفکر فعال این جریان دیده نمیشد. "استقلال ملی"، "دولت دمکراتیک خلقی"، "صنعت" و "خلق های میهن" مقولات محوری در تفکر و سیاست این جریان بود. در این "کمونیسم" مذهب دیگر افیون توده ها نبود، بلکه اعتقادات قابل احترام "متحدین مرحله ای" کمونیست ها و این یا آن قشر عزیز "خلق" بود و منشا نوعی عمل انقلابی محسوب میشد. برابری بی قید و شرط زن با مرد، حتی اگر در لفظ یک هدف شمرده میشد، در سیاست واقعی مساله ای فرعی بود که طرح آن همواره زودرس مینمود. هدف عملی اساسی در این قلمور مبارزه با "فرهنگ وارداتی" و مصون داشتن "فرهنگ خودی" از تهاجم اجانب بود. در این "کمونیسم" جدال پیشبرنده جامعه جدال کار و سرمایه نبود، جدال "خلق و امریالیسم" بود. به مقالات تنوریک، اسناد برنامه ای و تاکتیکی، تبلیغات، شعرا، شعرها، سرودها و ادبیات این کمونیسم ایرانی بنگرید تا این رادیکالیسم خرده بورژوائی، این ناسیونالیسم به چه افتاده و این بیگانه گریزی سیاسی شده را در سطر سطر آن ببینید. حتی در سال ۵۸ اعلام اینکه "بورژوازی" تماماً علیه انقلاب و منافع کارگران عمل میکند، اعلام اینکه سرمایه داری ملی و مستقل و ایجاد ایرانی صنعتی بر این مبنی یک اتوبی بورژوائی است با پرخاش این "کمونیسم" مواجه میشد. در سال ۱۳۵۹ حتی نوشتن شعار "زنده باد سوسیالیسم" در زیر نشریه بسوی سوسیالیسم برای بایکوت شدن و بر چسب "تروتسکیست" خوردن از جانب این "کمونیسم" کافی بود.

کمونیسم کارگری در ایران میبایست در مقابل این انقلابیگری خرده بورژوائی و نقد کمونیسم واقعا موجود شکل بگیرد، و بعلاوه ماتریال متعلق به خود را که در این خرافات نظری و قیود تشکیلاتی اسیر بود آزاد کند و تحویل بگیرد.

بعدها، هنگامی که بحث ما حول مساله سبک کار متمرکز شد، دریافتیم که استقلال نظری کمونیسم واقعی در ایران، در همان حد مقدماتی ای که بدست آمد، نسبتا با چه سهولتی عملی شده بود. سوسیالیسم خلقی چنان از لحاظ نظری پوسیده، آشکارا غیر مارکسیستی و عامیانه بود، و خود پروسه انقلاب چنان افشاگر و نقاد بود که در فاصله ای کمتر از یکسال مدافعان و سازمانهای حامل آن از تمام مواضع تئوریک و تاکتیکی خود، از بخش اعظم مقولات و مفاهیم متشکله دستگاه فکری خود و الگوها و اهداف اعلام شده خود عقب نشستند. قطعا بخشی از این سوسیالیسم خلقی انحرافات خود را به نتایج منطقی خود رساند و به بستر اصلی تفکر خود (عمدتا حزب توده) پیوست. اما بخش وسیعتری یک پروسه رادیکالیزه شدن را از سر گذراند. اینک حتی دو آتشه ترین پوپولیست ها بر روی ارابه نقد پوپولیسم پریدند و کوشیدند تا هم رنگ مارکسیسمی شوند که گوئی ناگهان به "مد روز" تبدیل شده بود.

به این ترتیب در ظرف چند سال قطب بندی درونی جنبش چپ ایران به نفع مارکسیسم انقلابی که خواهان یک کمونیسم پرولتری بود - کمونیسمی که از سنت و میراث موجود طبقات دیگر کاملا ببرد و خرد را از یکسو به تفکر و برنامه صحیح مارکسیستی و از سوی دیگری به خود طبقه کارگر متکی کند - دگرگون شد. سوسیالیسم خلقی یا به بحران افتاد و یا با تعمیق انحرافات خود رابطه علنی تری با اهداف و منافع بورژوازی برقرار ساخت. اس سوی دیگر مارکسیسم انقلابی، علیرغم اینکه جنبش چپ زیر سنگین ترین ضربات سرکوبگرانه بورژوازی و رژیم اسلامی اش قرار داشت، قادر گشت تا همچنان در جهت متحد کردن و نیرومدن شدن گام بردارد و از حداقل نفوذ معنوی و ماتریال عملی لازم برای شکل دادن به یک جریان حزبی مستقل برخوردار شود.

اگر از آن کسانی بگذریم که ترجیح میدهند نفس وجود واقعیات عینی ای را که نمی پسندند انکار کنند، هر کس که اندک قدرت تشخیص سیاسی داشته باشد این را میبیند که امروز حزب کمونیست ایران تشکل یک جریان فعال کمونیستی است که کاملا از بستر عمومی چپ ایران در دهه اخیر متمایز و مستقل است. حزبی که به بورژوازی و سرمایه داری توهمی ندارد، حزبی که نسبت خود را به "روزهای خوب" حزب توده، به مشی چریکی شهری، به جناح چپ تقدیس کنندگان دکتر مصدق و نظایر آن نمیرساند. حزبی که تکلیف خود را با احزاب اپوزیسیون بورژوائی روشن کرده و نه فقط در لفظ بلکه در عمل نیز با تمام موجودیت خود از منافع طبقه کارگر در برابر بخش های مختلف بورژوازی به دفاع برمیخیزد. حزبی که بطور قاطع در مقابل اردوگاههای رنگارنگ رویونیستی ایستاده است. حزبی که آنقدر مارکسیست هست که ضرورت ایجاد یک بین الملل کمونیستی در مقابل این اردوگاهها را تاکید کند و از آیه های یاس و سوسیالیست های مایوس و بی افق دلسرد نشود. حزبی که بر خلاف طیف وسیع سوسیالیسم مفسر و انفعالی ای که نه فقط در اروپا بلکه در میان روشنفکران چپ ایران نیز وسیعا نمایندگی میشود، پراتیک کمونیستی را معضل خود قرار میدهد و به انقلابات و جنبش های عملی پشت نمیکند، و رابطه میان انقلاب با رفرم و مبارزات مقطعی را میشناسد. حزبی که در عین حال به هیچ خرافه مذهبی، ناسیونالیستی و هیچ تفکر عقب مانده بومی به بهانه "انقلاب ایران" و "حفظ وحدت خلق" آوانس نمیدهد.

ما مخالف بسیار داریم، اما در میان این مخالفان آنانکه بهر حال در جستجوی نوعی کمونیسم مستقل، اصیل و پراتیک اند، به سادگی این را میفهمند که در غیاب این حزب، چپ ایران با طیف متفرق فدائی - راه کارگری که به زور خود را از حزب توده جدا نگاه میدارد، با محافل تحقیقی ای که در جستجوی کمونیسم واقعی از عالم سیاست به برزخ آگنوستیسیسم و یا حتی مایخیولایی تئوریک سقوط کرده اند، با جریاناتی که تازه دارند خود را از زیر آوار شورای ملی مقاومت به بیرون پرتاب میکنند، و با لیبرال چپ هایی که کارشان در تفسیر حرکات همین ها خلاصه میشود، چه مجموعه ملال آور و مایوس کننده ای میبود.

ما امروز قادر شده ایم در برابر رویونیسم و اپورتونیسم سنتا متشکل در ایران، یک مارکسیسم انقلابی حزبیت یافته، پراتیک و رو به رشد بوجود آوریم. اما این صرفا نقطه ای در اوائل راه است. اساس مساله در تبدیل این جریان به یک حزب طبقاتی واقعی، به یک حزب متشکل کننده پیشروترین عناصر طبقه کارگر و رهبران عملی جنبش کارگری است. این حزب باید به یک سنت مبارزاتی جا افتاده در درون طبقه کارگر تبدیل شود.

مسئله تئوری مارکسیستی تشکیلات و سبک کار کمونیستی را باید در متن این پروسه پلاریزاسیون سیاسی - تشکیلاتی چپ ایران و در راستای همان روند شکل گیری کمونیسم عملاً کارگری در ایران درک کرد. سبک کار کمونیستی برای ما صرفاً نسخه ای برای تنظیم آرایش و عملکرد نیروی موجود سازمانی حزب کمونیست نیست. نسخه ای برای انطباق با شرایط جدید امنیتی نیست، نام دیگری برای مدیریت سازمانی نیست، بلکه بیان یک جهت گیری بنیادی طبقاتی است. سبک کار کمونیستی، درست مانند برنامه کمونیستی ابزار قرار دادن کمونیسم در دسترس طبقه کارگر و تبدیل کردن این کمونیسم به بستر و مبنای وحدت طبقاتی کارگران است.

ما اینجا نه از یک سلسله اصلاحات عملی، نه از یک سیاست انطباق با شرایط جدید، بلکه از یک گسست از روش های عملی طبقات دیگر و یک انطباق با نیازهای طبقه کارگر و انقلاب کارگری سخن میگوئیم. مارکسیسم انقلابی ایران باید این مرحله تکامل را طی کند. تنها در اینصورت است که کمونیسم و مبارزه کمونیستی به شکلی از اعتراض و مبارزه متشکل خود کارگران، به شکل طبقاتی - انقلابی مبارزه کارگران، بدل خواهد شد.

سبک کار کمونیستی: گسست از سنن عملی طبقات دیگر

در گذشته هنگامی که انزوای سوسیالیست های خلقی را از طبقه کارگر و جنبش کارگری مشاهده میکردیم، مسأله را اینطور برای خود توضیح میدادیم که این انزوا ناشی از جدائی و بیگانگی اهداف و آرمانهای سیاسی و برنامه ای پوپولیسم از منافع و اهداف واقعی طبقه کارگر و انقلاب او است. واضح است که تقدیس "بورژوازی ملی" و ساختن ایران صنعتی کاپیتالیستی را نمیتوان کارگری کرد و دست کشیدن کارگران از منافع طبقاتی به بهانه مبارزه "خلق علیه امپریالیسم" و یا "تکامل تاریخ" را نمیتوان به پرچم مبارزه بخش آگاه طبقه کارگر و توده های معترض این طبقه بدل نمود. و لذا مبارزه مارکسیست های انقلابی علیه این آراء و افکار بورژوائی و خرده بورژوائی خود گامی اساسی در برای حدادی کردن آن مجموعه آرمانها، اهداف و سیاستها و بینش و برنامه ای بود که بطور عینی بتواند بیان منافع طبقاتی کارگران و مبنای وحدت آنان در انقلاب باشد. این مارکسیسم انقلابی است که میتواند کارگری شود و نه اندیشه های بزرگ شده بورژوازی متوسط و کوچک.

این توضیح البته صحیح و اصولی است. اما نیمی از واقعیت را بیان میکند. آنچه ما در کنگره ام.ک. بر آن انگشت گذاشتیم این بود که حتی نظریات اصولی و خالص کمونیستی، ایده های اصیل مارکسیسم انقلابی نیز به خودی خود و به صرف حقانیت طبقاتی و انقلابی اش، به ایده ها و آرمانهای بخش پیشرو کارگران یک جامعه معین در یک دوره معین بدل نمیشود و یک کمونیسم قدرتمند کارگری را بوجود نمیآورد. مگر آنکه جنبش کمونیستی روش های عملی خود را نیز با منافع و اهداف طبقه کارگر و با موجودیت عینی اجتماعی این طبقه سازگار و متناسب کند. کارگران، همانطور که صرفاً بر مبنای اندیشه ها و اهداف و سیاست های معین و تعریف شده ای میتوانند به رهائی قطعی برسند، به همان ترتیب نیز تنها به روشهای معین و خود ویژه ای میتوانند برای رهائی متشکل شوند و به مبارزه انقلابی دست بزنند. سبک کار کمونیستی مجموعه ای این روش های خاص مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر است؛ آن روش ها و سنت های کار عملی مبارزاتی که امکان میدهد کارگران به مثابه یک طبقه معین اجتماعی متشکل شوند، و به مثابه یک طبقه خاص اجتماعی انقلاب کنند. تشکیلات کمونیستی، حزب کمونیست، ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. بنابراین روشن است که خصوصیات و نحوه عمل این تشکیلات اختیاری و دلخواه و تصادفی نیست، بلکه توسط ضرورت وجودی آن و موضوع فعالیت آن تعیین میشود. بعلاوه این نیز روشن است که تشکیلات کمونیستی نمیتواند بر طبق ادراکات سازمانی و سنت های کار تشکیلاتی طبقاتی دیگر، که هم در اهداف سیاسی و هم در وجود عینی اجتماعی خویش با طبقه کارگران مزدی تفاوت های اساسی دارند، کار کند. کارگری شدن حزب کمونیست تماماً به این وابسته است که حزب کمونیست تا چه حد بتواند کارگری عمل کند، تا چه حد خصوصیتی به خود بگیرد که آن را عملاً برای کارگران به یک ابزار مبارزه، به یک ظرف متشکل شدن، تبدیل میسازد.

اجازه بدهید قبل از آنکه جلوتر برویم برای آنکه بحث قدری ملموس تر شود در مورد "سنن کار تشکیلاتی طبقات دیگر" نمونه هایی ذکر کنیم. برای مثال سندیکالیسم یک شکل معین از متشکل شدن کارگران است. این شکل با مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب نظام موجود تناسب دارد. در سنتهای کار سندیکالیستی کارگر در ظرفیت "کارگر شاغل"، یعنی کارگری که عملاً دست

اندرکار تولید است و عملاً به "حرفه" خود مشغول است، مد نظر است.

سندیکالیسم شکل معین متشکل شدن کارگران به مثابه آحاد شاغل در حرفه های گوناگون است. طبقه کارگر در تفکر سندیکالیستی از دریچه چشم سرمایه دار نگریسته میشود، یعنی به مثابه کارگرانی که کار خود را به سرمایه فروخته اند، و اکنون بر سر شرایط خرید و فروش کالای خود چانه میزنند. اینجا بخش وسیعی از طبقه کارگر به فراموشی سپرده میشود. خانواده های کارگری، کودکان، نوجوانان و پیران طبقه کارگر، همسران غیر شاغل کارگران، بیکاران، همه خارج از حیطه عمل مستقیم جنبش سندیکائی قرار میگیرند و درست از همین روست که سندیکالیسم حتی اگر قادر به دفاع از کارگران شاغل در این یا آن مورد اخراج باشد، هرگز پاسخگوی مسائل ارتش ذخیره کاری که هنوز استخدام نشده است و یا هرگز استخدام نخواهد شد، نخواهد بود. وقتی سرمایه دست از سرمایه گذاری جدید میکشد و واحدهای تولیدی را میبندد، سندیکا دیگر به خودی خود قادر به سازماندهی کمترین مقاومت نیست.

بحران امروز سندیکالیسم در واقع روند کم اثر شدن نسبی این ابزار معین "کارگران شاغل" در دفاع از اوضاع خود در هنگامی است که بورژوازی نه بصورت منفرد در واحدهای تولیدی، بلکه بصورت دولت و از طریق کاهش هزینه های مصرفی دولت و خدمات اجتماعی و کاهش سرمایه گذاری در بخشهای کمتر سودآور تولید عملاً سطح معیشت، رفاه، آموزش و بهداشت کارگران را تنزل میدهد. واحد فعالیت سندیکا، شاخه سندیکا در واحد تولیدی است، چرا که محور کارگر شاغل است. سندیکا کار محلی نمیکند. سندیکا خارج کارخانه قادر به هیچ نوع سازماندهی طبقه کارگر نیست، و لذا از آنجا که کارخانه تنها یک عرصه، ولو عرصه ای بسیار مهم، از تقابل طبقات است. سندیکا حتی قادر به دفاع فعال از سطح معیشت کارگران شاغل هم نیست. (واضح است که بحث ما اینجا بر سر مطلوبیت و عدم مطلوبیت سندیکا برای کارگران نیست، بلکه بر سر سبک کار سندیکالیستی و مفاهیم و تلقیاتی نهفته در آن است). میبینیم که با توجه به آنچه گفتیم سبک کار حزب کمونیست با سبک کار سندیکا بسیار متفاوت خواهد بود. سنت سندیکائی مبارزه کارگری، یک سنت طبقاتی - انقلابی نیست. این در تحلیل نهائی یکی از سنت های "طبقات دیگر" است و طبقه کارگر نمیتواند تمام پتانسیل مبارزاتی خود را از طریق سندیکالیسم بروز دهد.

مثال دیگر مورد احزاب سوسیال دمکرات و اروکونیست است. این احزاب هدف خود را کسب پیروزی پارلمانی قرار داده اند. کسانی که میتوانند نمایندگان این احزاب را به پارلمان بفرستند رای دهندگان بطور کلی اند و نه صرفاً کارگران. انتخابات پارلمان بر مبنای منطقه ای و محلی انجام میشود. حوزه انتخابیه حوزه محلی است. به این ترتیب اینگونه احزاب بدنه سازمانی خود را بر مبنای محلی آرایش مدهند و رهبری خود را در پارلمان متمرکز میکنند. این احزاب اکثراً فاقد تشکل های کارخانه ای هستند. بطور مستقیم، مگر از داخل مجلس، نمیتوانند در تقابل کارگر و کارفرما دخالتی کنند. برای انتخاب شدن باید توجه رای دهندگان علی العموم را به خود جلب نمایند و اگر بطور ویژه خواهان کسب رای کارگرانند، عمدتاً به وعده و وعید از یکسو و شبکه سندیکا از سوی دیگر تکیه میکنند. در سبک کار این احزاب، علیرغم اینکه خود را احزاب کارگری مینامند، طبقه کارگر به مثابه یک طبقه، نمود خاصی ندارد، بلکه صرفاً یک بلوک چند میلیونی رای در میان کل رای دهندگان بشمار میرود. واضح است که سبک کار پارلمانی از تمام نقاط قدرت طبقه کارگر در تولید و تمام ابزارهای مبارزاتی کارگران در این عرصه انتزاع میکند. این خلا سبک کار احزاب سوسیال دمکرات را سندیکاها پر میکنند. سندیکا و سوسیال دمکراسی یکدیگر را در یک دستگاه واحد رفرمیستی تکمیل میکنند. روشن است که این "سبک کار طبقات دیگر" نیز مناسب انقلاب کارگران، به مثابه یک طبقه متمایز، نیست.

نمونه دیگر مشی چریکی است. سیاستی که میگویند در آمریکای لاتین بر خلاف مورد ایران نمونه های "موفقی" نیز داشته است. در سبک کار شریکی بطور کلی از طبقه کارگر به مثابه نیروی محرکه انقلاب انتزاع میشود. کارگران ذخیره نیروی چریک به شمار میروند، هنگامی میتوانند فعالانه به مبارزه دست بزنند که عملاً دیگر کارگر نباشند، و به این اعتبار به مثابه یک طبقه نمیتوانند این سبک را اتخاذ کنند. ده، صد، هزار یا ده هزار کارگر ممکن است چریک شوند، اما طبقه کارگر به مثابه طبقه تولید کننده و استثمار شونده در جامعه، با همه عینیات نیست خود، نمیتواند چریک شود. مشی چریکی مناسب حال اقشار خرده بورژوائی است که افراد جزء هویت اقتصادی و اجتماعی آنهاست. در مشی چریکی قدرت طبقه کارگر در تشکل او نیست، در متفرق شدن او و پیوستن افرادی او به نیروی چریک است. این "سنت طبقات دیگر" نیز نمیتواند مناسب انقلاب کارگران به مثابه یک طبقه باشد، هرچند عملیات چریکی به مثابه نوعی تاکتیک موضعی میتواند از جانب یک حزب کمونیست در جوار کار اصلی حزبی اتخاذ شود.

نمونه هائی که ذکر کردیم مواردی بود که آشکارا با سبک کار کمونیستی مرود نظر ما مغایرت دارد. این برای روشن شدن منظور ما از "سنت طبقات دیگر" لازم بود. اما پائین تر به این نکته خواهیم رسید که چگونه حتی برای مثال سبک ار "سیاسی - تشکیلاتی" خط ۳ نیز با سنن موروثی غیر پرولتری مشابهت بیشتری دارد تا با سنت های مطوب کار کمونیستی.

بهررو بحث بر سر اتخاذ و تثبیت آن روشها و سنت های کار کمونیستی است که با ابزار وجود طبقه کارگر به مثابه یک طبقه و با انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا خوانائی و تناسب داشته باشد. تنها در این صورت است که این روشها و سنتها میتواند به روش و سنت خود طبقه کارگر، خود پیشروان و رهبران عملی این طبقه بدل گردد و کمونیسیم به مثابه یک جریان در پیکر طبقه کارگر جای بگیرد. جریانی از خود طبقه شود.

برای تدقیق بحث سبک کار کمونیستی باید از همان فرمولبندی فشرده پیشین آغاز کنیم: حزب کمونیست ابزار یک طبقه معین برای یک انقلاب معین است. همین دو جزء این تعریف، یعنی طبقه معین و انقلاب معین است که باید برای استنتاج وجود گوناگون سبک کار کمونیستی و معنای عملی آن در عرصه های مختلف زیر ذره بین قرار بگیرد.

به نقل از کمونیست شماره ۲۲، شهریور ماه ۱۳۶۴ (اوت ۱۹۸۵)

"خُلقیات عقب مانده در حزب" (نامه) - ۲۹ خرداد ۱۳۶۵ (۶ ژوئن ۱۹۸۶)

کوروش جان، با سلام و احوالپرسی های خیلی گرم!

نکاتی که در نامهات نوشته بودی اینجا همزمان مسأله ما هم شد. در مورد اشتها به کار در د.س (دفتر سیاسی) این مشاهده تو کاملا درست بود. ما در یک جلسه با آن رفقای از ک.م که میتوانستیم جمع و جور کنیم یک طرح ضربتی (و بنظر من انقلابی) برای خروج از این اوضاع ارائه کردیم و فوراً دست بکار عملی کردن آن شدیم. حسین در جریان ریز مسائل هست و مفصل تر برایتان خواهد گفت. چکیده مسأله تعریف یک دوره چند ماهه کار فشرده (و با نُرمهای قبلی طاقت فرسا (برای اعضای د.س در مورد مسائلی بود که حل و فصل آنها واقعا گره های جدی از کار ما باز میکند. اولین سری بحثها دیروز تمام شد و حاصل آنها روشن شدن نکات زیادی درباره سازماندهی ما در شهرها، نقاط ضعف تاکنونی ما و اقدامات آتی بود. مقالات مربوطه از کمونیست ۲۷ به بعد عرضه میشود. بحث دیگری داشتیم درباره استراتژی ما در کردستان، که پس از طرح اولیه سؤالات، رفقا شعیب و جعفر (Dr) قرار شده است با متن های لازم در نشست های بعدی بیابند. همینطور درباره اهداف و سبک کار ما در خارج و اقدامات بین المللی ما بحث شد که حاصل آنها را هم در کمونیستهای ۲۷ به بعد (یا شاید از ۲۶ به بعد) خواهید دید. هدف این دوره کار ما نگارش و تعیین تکلیف مسائل است و نه بحث "حول" آنها. با توصیف اوضاع واقعی ای ک در آن هستیم (تهییج از طریق توضیح خیطی اوضاع) همه رفقا فعلا در وضع روحی بسیار مساعدی برای کار قرار گرفته اند که بنده سعی میکنم افت نکند. بهرحال حسین لیست کامل مسائل مورد بحث ما، تحلیل از اولویتها و غیره را با شما در میان خواهد گذاشت (خود آمدن حسین هم یکی از اجزاء این اقدامات ضربتی ما برای حل مسائل مان بود).

در مورد اعلان جنگ به خُلقیات عقب مانده، راستش فکر میکنم یک حزب سیاسی اگر آئینه و انعکاسی از طبقه مربوطه اش نباشد (که در مورد ما چنین است) قطعاً بازتاب سیمای رهبری خودش است. من اشکالات کارمان را در روحیات درون تشکیلاتی ناشی از جزم و جُفت نبودن، پُرکار نبود و الگو نبودن رهبری خودمان میدانم. معنی این حرف این نیست که هر عیب و نقص و عقب ماندگی فکری و اخلاقی به نحوی تقصیر رهبری است. این عقب ماندگی از جامعه به درون ما حمل میشود، اما میتواند خصلت نمای ما نباشد، میتواند در موضع تدافعی و بدهکاری نسبت به سُلطه روحیه پیشرو در حزب قرار بگیرد. افت انقلاب اگر با افت رهبری همراه بشود دیگر از رشد گرایشهای خودبخودی موجود در جامعه، در حزب نمیتوان جلو گرفت. تصور من هم هرگز این نبوده که با "بولتن و بسوی سوسیالیسم" میتوان بساط تنگ نظری را برچید، بلکه میتوان به حزب هویتی داد، و لذا

خودآگاهی ای داد، که جنبه‌های اخلاقی فردی، منافع و مصالح شخصی و و آن روحیات و اخلاقیاتی که بهرحال افراد به درون یک سازمان حمل میکنند را تحت الشعاع قرار دهد. من همیشه همین آدم فعلی با تنگ‌نظری‌ها و غیره‌ام بوده‌ام، اما در بهمن ۵۷ یا در زمان تشکیل حزب، یا در کنگره‌ها و غیره فرصت و امکان مادی بروز آنها را نیافته‌ام. بدرجه‌ای که معضل و هدف سیاسی و اجتماعی ما برجسته شود، محیط برای بروز عقب‌ماندگی‌های فردی نامساعد میشود. محیط نامساعد بعلاوه آموزش و پراتیک آموزنده اصولی هم لابد خود این عقب‌ماندگی‌ها را تضعیف میکند. متکی شدن به خود طبقه کارگر، تغییر بافت حزب و غیره هم البته جای خود را دارد. از لحاظ اساسنامه‌ای و تشکیلاتی زیاد مطمئن نیستم بتوان کاری در این زمینه کرد. قطعاً باید با موارد بی‌اخلاقی و بی‌اصولی برخورد جدی کرد. قطعاً باید بر این مبنا تصفیه هم کرد، اما دشوار میتوان به یک چنین معیارهایی جنبه اساسنامه‌ای داد. خود من زیاد نگران اخلاق و روحیات کسانی که با آنها کار میکنم نیستم. حزب کمونیست و مبارزه کمونیستی یک پروسه پیوسته است که مداوماً توسط انسانهای مختلفی به پیش برده میشود. مسأله اینجاست که مکانیسمی درست کنیم که همانطور که افراد به موقع می‌آیند و باری بدوش میگیرند، به موقع هم بروند و اگر میخواهند بگردند جای دیگری بگردند. من ترجیح میدهم یک حزب از لحاظ سیاسی روی خط و از لحاظ نظری توانا داشته باشیم که انسانهای انقلابی اصیل جامعه را به خود جلب میکند، تا حزبی از لحاظ اخلاق فردی و پرنسیپ‌های شخصی "شریف" که به دلیل ناتوانی سیاسی قربانی هجوم گرایشهای اخلاقی خرده بورژوازی در کل جامعه است. در حالت اول روابط و مناسبات و اخلاقیات اصولی را میتوان بدست آورد، در حالت دوم عاقبت همان میشود که در این یکسال - دوسال اخیر دیده‌ایم. شرافت و امانت، روحیه انقلابی رهبری ما، حتی سنگربندی درستی در برابر روحیات عقب مانده در متن عقب نشینی جنبش نتوانسته است ایجاد کند. در یک کلمه، بنظر من با آدم سیاسی، نظردار روی خط و توانایی که از خودگذشتگی ندارد و جاه طلب است میتوان کار سیاسی کرد، اما با آدم فداکار و از خود گذشته‌ای که تعجیل سیاسی ندارد، حرف خاصی ندارد و ساکت و صامت آدم را نگاه میکند، نمیتوان کار زیادی کرد. این البته فقط سلیقه و ترجیح من است و نمیخواهم اصل از آن بسازم. داستان دستکش‌های سفید و ابریشمی پلخائف را که در ۱۹۰۳ حال نمایندگان بخش داخل را گرفته بود، حتماً میدانی. پلخائف علی‌رغم ژینگول‌بازی‌هایش بهرحال پلخائف بود و سهم خود را ادا کرد، به موقع هم اردنگی مربوطه را خورد. هنگامی که عقب‌ماندگی‌هایش معنی اجتماعی - سیاسی خود را پیدا کرد.

در مورد اوضاع ما، و همینطور مشکلات ما و راههایی که برای حل آنها جستجو میکنیم، بهتر میدانم در این نامه چیزی ننویسم و تقاضا کنم مفضل و از نزدیک با حسین صحبت کنی. حسین نقش جدی‌ای در متوجه کردن د.س به این معضلات داشت و بخوبی میتواند نوع مسائل ما را برای شما تشریح کند. بهرحال ما یک دوره چند ماهه برای آنکه د.س نقش خود را برعهده بگیرد و عقب‌ماندگی‌ها را جبران کند گذاشته‌ایم. من تا حدودی به موفقیت این دوره امید دارم. البته ته دلم ملاحظاتی و دلواپسی‌هایی هم دارم که امیدوارم درست از آب درنیاید.

از قول من به همه رفقا سلام برسان. از بابت عکس‌ها خیلی ممنونم. دخترم با ۳-۴ هفته تعجیل بدنیا آمد و تا اینجا کلی وقت صرف امور بیمارستانی‌اش شده. حالش خوبه و داره سر فرم می‌آد. دستتار را میبوسد. از قول من همچنین خیلی به اعظم سلام برسان. تحقیق او درباره زنان قالیباف کردستان* (شهرها برایم فرستاده) خیلی جالب بود. سؤال من این است که آیا میتوان آن را در کمونیست چاپ کرد یا نه (یعنی از جانب شما اجازه داریم یا نه) و چه اسمی باید پای مقاله گذاشت. با پیام این را از تکش** خواهیم پرسید. اما اگر این نامه زودتر از پیام بدست شما رسید لطفاً با پیام به ما خبر بدهید. آذر به همه سلام میرساند. از قول من همه رفقا را ببوس و سلام برسون.

قربان تو و به امید دیدار بزودی

*این مقاله اعظم کم گویان با عنوان "گزارشی از کار و زندگی زنان کارگر قالیباف خانگی در کردستان" - در کمونیست، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، شماره ۲۸ - مهر ۱۳۶۵ (اکتبر ۱۹۸۶) به چاپ رسیده است.

** تکش اسم مخفف کمیته تشکیلات شهرها

مخاطب نامه کورش مدرسی است و با امضاء نادر در ۲۹ خرداد ۱۳۶۵ (- ۶ ژوئن ۱۹۸۶) - نوشته شده است.

"اغماض به ناسیونالیسم نگران کننده است" (نامه - پائیز ۱۳۶۵، پائیز ۱۹۸۶)

کوروش عزیز، با سلام و آرزوی تندرستی و موفقیت

نامه‌ات درست یکروز قبل از حرکت امیر بدست من رسید و متأسفانه اصلاً فرصت برای پاسخگویی نمانده. همینقدر میتوان گفت که ارادت داریم.

در مورد اغماض به دیدگاه طاهر و... بنظر من شما جنبه تئوریک مسأله را از عملکرد تشکیلاتی رفقا تفکیک نمیکنید. در دفاعیه‌های جلسه (بجز در بحث سید ابراهیم) فرمولاسیون‌هایی که به ناسیونالیسم "اغماض" میکند ابداع نیست. آیا چون ناسیونالیسم پرچم پاسیفیسم "نمیتواند باشد"، کسی حساسیت نشان نمیدهد؟

به برخورد نفی‌گرایانه، مسئولیت ناپذیری، مضمون کوک کردن، لجن پراکنی و غیره، باید برخورد تشکیلاتی و انضباطی کرد با انحرافی‌تر قلمداد کردن تئوری این را نمیشود پاسخ گفت. اما در بحث من، جمله شروع صحبت من این است که اگر بخواهیم به این مسأله در سطح تئوری مجرد برخورد کنیم حق مطلب ادا نشده و در واقع باید موقعیت عملی و مادی این تفکر را دید، و تمام بحث من علیه نفی‌گرایی و پاسیفیسم این تفکر و جنبه عملی آن است. اغماض من نمیدانم کجاست؟ آیا لازم بود جنبش حق تعیین سرنوشت را برجسته کنم تا اغماض نشده باشد؟ من هنوز نگران همان چیز هستم که گفتم. یعنی کاهش حساسیت به ناسیونالیسم که بدرجه‌ای حتی در نامه تو هم منعکس است. ائتلاف با تفکر ناسیونالیستی علیه این اپوزیسیون جدید بنظر من مجاز نیست. بهرحال ما دوریم و شما نزدیک و دخالت و قضاوت ما حدود و ثغوری دارد. در مجموع فکر میکنم رهبری ما میتواند در کردستان با اعتماد به نفس بیشتر به این خطوط برخورد کند و به هر جنبه بروز آنها (تئوریک یا عملی) سر جای خودش بپردازد. فرمولاسیون‌های دفاعیات در سمینار از فرمولهای کنگره ۵ عقب‌تر است. این من را نگران میکند.

اگر میخواهد ما ذهنی‌گرایی نکنیم، لازم است که ما را بیشتر در جریان بگذارید. کاک حسین که برای وصل کردن آمده بود، متأسفانه نامه سلام احوالپرسی معمولی هم ننویسد تا چه رسد به اشاره به جزئیات و ظرائف اوضاعی که آنجا در جریان است. بقیه شما هم که چه عرض کنم. بعد از آمدن نوارهای ما به داخل مدتی طولانی حتی پیام روزمره هم داده نشده. شاید میخواهید ما نگران نشویم. اما استنباط ما (من و ایرج) این بود که نوارها مورد تأیید نبوده و کسی حال و حوصله سلام و علیک را ندارد.

دست همه تان میفشارم. سید ابراهیم را از قول من سلام مفصل برسان و رویش را ببوس، همینطور همه رفقا را. به اعظم سلام برسان و بگو همکاری‌اش را با نشریه کمونیست قطع نکند. از آن نوع نوشته‌ها ما زیاد احتیاج داریم. مواظب سلامتی و "ادامه‌کاری" خودتان باشید.

قربان همگی نادر

مخاطب این نامه، کوروش مدرسی است.

درباره سرانجام بحث قانون کار

به کمیته اجرایی، دبیر و اعضای ستاد سیاسی

مباحثات تاکتونی درباره قانون کار به نظر من ناکافی است. اولاً، رفقای، بویژه رفیق حمید تقوایی، ملاحظات جدی‌ای درباره پایه‌های نظری و نیازهای عملی که این طرح باید به آن پاسخ بدهد داشته است. این ملاحظات در جلسه ستاد سیاسی (و نیز طی نوشته‌ای) مطرح شد و ظاهراً توسط مدافعین طرح موجود به آن پاسخ داده شده است. اما نتایج این دور بحث به صورت اسناد مدون موافقین و مخالفین طرح موجود، وجود ندارد، تا حدی که بحث مشخص در مورد بندهای قانون کار در ستاد سیاسی، تا آنجا که من اطلاع دارم، مجدداً به اختلاف نظرهای بنیادی‌تری میان رفقا بر سر پایه‌های تئوریک سند رجعت کرده و این اختلافات را در خود منعکس کرده است. اکنون سند قانون کار برای آخرین تصحیحات نگارشی در دست رفقای مسئول است، اما هنوز یک متن مستدل که در آن ابهامات طرح شده توسط رفیق حمید پاسخ گرفته باشد و یا لاف‌معلوم باشد که ستاد سیاسی بر مبنای چه مباحثاتی و با چه ترکیبی از آراء موافق و مخالف دست بکار تهیه متن نهایی شده است، وجود ندارد. نکته دوم، که به ابهامات رفیق رفیق حمید مربوط میشود، اما به نظر من مسأله را در بُعد وسیع‌تری مطرح میکند این است که بحث قانون کار اکنون تا حد رد و قبول یک سند تنزل پیدا کرده است. حال آنکه مادام که جایگاه این سند در کل پراتیک حزبی، از لحاظ برنامه‌ای و نیز مبارزات جاری بدرستی روشن نشده باشد، نه در مورد محتوا و نه در مورد نحوه کاربست عملی آن توسط اعضا و فعالین و ارگانهای تبلیغی و تشکیلاتی حزب نمیتوان تصمیمی گرفت. در این یادداشت این نکته اخیر را توضیح میدهم و پیشنهاد معینی برای قرار دادن بحث در یک مجرای اصولی مطرح میکنم.

از لحاظ عملی بحث قانون کار در میان ما از مباحثات مربوط به دخالت در مبارزات جاری و بویژه تلاش در متحد کردن محافل مبارز کارگری در عرصه مبارزات عمدتاً اقتصادی موجود مایه گرفت. این مجرای بود که بحث قانون کار از طریق آن برای ما مطرح شد. ایده اولیه این بود که با ارائه یک متن قانون کار ما خواهیم توانست مرکز ثقلی برای مبارزات جاری و نیز اتحاد گرایش‌های مبارز درون جنبش کارگری بوجود بیاوریم. این ایده، به همین صورت در نشریات ما و نیز در ملاقاتهای ما با گروههای سیاسی دیگر (از جمله راه کارگر) مطرح شد. در این مقطع همین کاربست عملی قانون کار، که به تدریج بیشتر بصورت سندی برای "اتحاد گرایش‌ها" فرموله میشد، قطب‌نمای کار رفقای بود که در هیأت تحریریه مرکزی سابق مسئول تدوین آن شدند. توجه به مبارزات جاری، بعلاوه وعده‌هایی که برای تهیه این سند از نشست با گروههای دیگر داده شد، درجه معینی از تعجیل را باعث شد (که بخوبی در نحوه اصلاح متن اولیه کمیسیون هیأت تحریریه و ارائه متن دوم منعکس بود). برخلاف سنت‌های رایج (و شاید گاهی زیادی رایج) حزب که برای هر اقدام عملی دهها دورخیز نظری را لازم میشمارد، در مورد این سند معین، امر تدوین به قصد انتشار با کمترین تحلیل نظری و کمترین تلاش در جهت روشن کردن پایه‌های تئوریک و همینطور دورنمای استفاده ما از این متن، تلاشهای تبلیغی و رهنمودهای عملی که باید به ارگانها داده شود، رابطه این متن با برنامه و مواضع برنامه موجود ما، و حتی مرجع رد و قبول و رسمیت دادن به این سند، شروع شد. امروز کمبودهای این پروسه خود را در اشکالات متعددی، و از جمله در وجود ابهامات نظری و عملی در بین برخی رفقا، نشان میدهد. بحث قانون کار میبایست بحثی بیشتر از بحث درباره بندهای قانون کار باشد، و کل جایگاه این نوشته، پایه‌های تئوریک آن، و افق عملی استفاده از آن را روشن کند. بطور مشخص این سؤالات باید پاسخ بگیرد:

۱- قانون کار به چه نیاز مشخصی جواب میدهد؟ آیا این پلاتفرمی برای اتحاد گرایش‌ها در مبارزات جاری است؟ آیا متن یک قانون کار پیشرو، برای - بقول رفیق حمید - برای آگاه کردن کارگران است؟ آیا این تدقیق برنامه است یا استخراج یک پلاتفرم اتحاد عملی از آن؟ آیا میان این نیازها تناقضی وجود دارد؟ آیا قانون کار شکل مناسب پاسخگویی به اینهاست؟ در یک کلام لزوم تدوین یک قانون کار از کجاست؟

۲- با توجه به سؤال بالا، باید روشن کرد که محتوای قانون کار چگونه تعیین میشود. آیا محتوای این قانون از شعارهای و مطالبات موجود، و یا قابل اشاعه، در میان جنبش کارگری فعلی در ایران مایه میگردد؟ آیا این قانون متکی به بخش حداقل برنامه است؟ آیا این قانون انعکاس پیشروترین مطالبات کارگری (در چهارچوب سرمایه‌داری البته) در صحنه بین‌المللی است؟ به عبارت دیگر

چگونه این قانون کار به نیازهایی که آن را ایجاب کرده‌اند پاسخ می‌دهد؟

۳- با متن تهیه شده چه باید کرد. صرف انتشار یک متن اِدا کافی نیست. خود این تحلیل‌ها را باید به درون جنبش و صفوف حزب برد، وگرنه ابهامات امروزی ستاد، به ابهامات وسیع در حزب و بیرون آن تبدیل می‌شود. بعلاوه باید معلوم باشد که حول این قانون چه کمپین مشخصی را سازمان می‌دهیم. چگونه اعضاء خود را برای کار با این متن آموزش می‌دهیم، چگونه به درون جنبش می‌بریم، رادیو و نشریات چه باید بکنند، با چه گروه‌ها و محافلی تماس می‌گیریم. چه پروژه‌های عملی را در درون جنبش کارگری در دستور می‌گذاریم. در یک کلام، متن قانون کار یک سند و یک دست‌افزار در یک مبارزه وسیع‌تر است که هنوز یک کلمه از مابقی این پراتیک گفته نشده. چه بسا اسناد دیگری در توضیح و تکمیل این قانون ضروری باشد، چه بسا باید ستاد سیاسی یک سلسله اقدامات ترویجی کتبی و رادیویی برای معرفی این قانون و اشاعه آن بکند. برای رد و قبول این سند، باید خطوط کلی دورنمای کار ما حول آن معلوم باشد.

در رابطه با این سؤالات پاسخ مستدل و مدوئی نداریم و مشکلات جدی‌ای بعد از انتشار آن خواهیم داشت. پیشنهاد من این است که کمیته اجرایی و ستاد سیاسی جلسه ویژه‌ای برای حل و فصل این سؤالات تعیین کنند که در آن هر رفیق پاسخ تفصیلی خود را به آنها ارائه کند و در انتهای جلسه به هر حال یک تحلیل و چشم انداز به عنوان خط رسمی در مورد مساله طرح قانون کار تصویب شود. بعلاوه لازم است طرح عملی کمپین حول قانون کار نیز معلوم شود و همزمان با انتشار طرح در اختیار همه ارگانهای مربوطه قرار بگیرد.

بعنوان دبیر کمیته مرکزی، متاسفانه تصویب یک متن قانون کار خشک و خالی را، هر چند با محتوای آن موافق باشم، در صورت نبود این پشتوانه تحلیلی و نقشه عمل فعالیت درست نمیدانم. در ضمن آماده‌ام تا در حد توانم در بحث (و در جلسات مربوطه) برای تعیین تکلیف مساله قانون کار شرکت کنم.

لطفاً چنانچه کمیته اجرایی تصمیم به تشکیل این جلسه گرفت، و یا طریق دیگری را برای پاسخگویی به این سؤالات روشن کرد، به موقع به رفقای ذیربط اطلاع دهد تا حتی‌المقدور خطوط بحث خود را کتبا ارائه کنند.

پیروز باشید

جمع‌بندی بحث در مورد وضعیت حزب

پلنوم دهم حزب کمونیست ایران

بحثی که من دارم یک جمع‌بندی از وضعیت حزب است و می‌خواهم حزب و کمونیسم کارگری را که در سالهای اخیر مطرح شده است در یک پرسپکتیو به هم ربط بدهم و کمی درباره آنها صحبت کنم. فکر میکنم با این کار این امکان بدست می‌آید که مجموعه مسائلی که مورد بحث و یا مورد اشاره قرار گرفت مجموعاً زیر چتر یک دورنمای واحد در بیابند. می‌خواهم بگویم که این مسأله کجای تصویر حرکت عمومی ما باید قرار بگیرد، چه اهمیتی باید داشته باشد و کجای برایمان مطرح میشود. و به این ترتیب معلوم کنم که حزب کجا ایستاده و کجا باید برود و در ضمن می‌خواهم به معضلات این حرکت آتی در عرصه‌های مختلف اشاراتی بکنم.

درباره این که کمونیسم چطور پیدا شده است خیلی صحبت کرده‌ایم و در مصاحبه‌ای که بعد از کنگره دوم با نشریه کمونیست داشتیم نظراتم را در این باره توضیح دادم که چطور حزب تبلور عناصر جدید و مؤلفه‌های جدید چپ ایران است که بصورت یک چپ مجزا خودش را نشان داده و انعکاس نوعی رادیکالیزاسیون چپ ایران و انعکاس درجه‌ای روی‌آوری به طبقه کارگر و انعکاس درجه‌ای تدقیق تئوریک و... است. در این مصاحبه گفته‌ام که اگر این حزب نتواند این حرکت را تا انتها ببرد تا جایی که واقعا پایگاه اجتماعی تفکرش سیاست ریزی و پایه اجتماعی‌ای که به آن رجوع میکند را از خرده بورژوازی مستقل نکند و بطور قطع به طبقه کارگر نرساند - که این خودش علامتها و شاخصهایی دارد - در تحلیل نهایی حزب کمونیست یک حزب خوب چپ رادیکال بوده، البته در یک دوره معین، ولی به آن سؤالات اساسی کمونیسم نتوانسته پاسخ بدهد. این که چرا کمونیسم یک پدیده غیره کارگری شده، چرا کمونیسم نسبت به اوضاع سیاسی و انقلابی کم تأثیر شده، چرا دچار بحران است چرا تفوق با رویزیونیسم است و... نتوانسته شکافی را که در جنبش کمونیستی بوجود آمده یعنی شکاف بین جنبش کمونیستی واقعا موجود و طبقه اجتماعی که این کمونیسم مربوط به آن است از یک طرف و با تئوری انقلابی که این کمونیسم میبایست از آن ناشی شود از طرف دیگر... چرا نتوانسته‌ایم از این شکاف عبور کنیم، اگر نتوانسته باشیم از سوسیالیسم خرده بورژوازی به کمونیسم کارگری گذار جدی بکنیم. من این را می‌خواهم توضیح بدهم. اگر ما بخواهیم خوشبین باشیم و حزب را با آنچه که درباره‌اش می‌گوییم قضاوت کنیم اینطور میشود مشخصات حزب را تعریف کرد: اول اینکه حزبی است در تلاش برای تحکیم کمونیسم کارگری و این دو معنی اساسی دارد یکی این که کمونیسم به مثابه یک پدیده کارگری در تفکر و تعقل حزب و یکی کمونیسم به عنوان یک واقعیت اجتماعی یعنی واقعا حزب کمونیست کارگران باشد. واقعا کمونیسم یک حرکت کارگری، حرکت آچار بدستها باشد. کسانی که از پشت ابزار کار آمده‌اند نه کسانی که کلا به پرولتاریا یک مفهوم فلسفی داده‌اند و از کارگر بودنش انتزاع کرده‌اند و تبدیلی کرده‌اند به ناجی عصر حاضر و حال دیگر هر آدمی میتواند جزو این پرولتاریا باشد به این اعتبار که به این روش اعتقاد دارد. بحث این است که پرولتاریا با همان معنی مادی و روزمره که در اقتصاد از آن حرف می‌زنیم و ارزش اضافه تولید میکند، جنبش کمونیستی جنبش این پرولتاریا باشد. این یک حرکت اجتماعی است و در تفکر و تعلقش هم باید کمونیسم تعبیر و تفسیری باشد از منافع این پرولتاریای واقعی. مثالهای زیادی راجع به وضع حاضر میشود زد و نشان داد که چطور اینطور نیست. همیشه طبقه کارگر نسبت به کمونیسم بعنوان شخص ثالث در دستگاه فکریش ظاهر میشود. کمونیسم واقعا موجود امروز حتی رادیکالترینش اینطور است. اگر به تئوری پیوند نگاه کنید، در این دیدگاه، کمونیسم قبلا جدا از طبقه و گرایشاتش وجود دارد و طی یک پروسه باید با دخالت عامل خارجی با آن پیوند پیدا کند. لحظاتی در تاریخ هست که میشود از کمونیسم حرف زد قبل از اینکه این هنوز حرکت کارگر باشد. این حتی تا حدی تئوریزه شده. حتی وقتی به تئوری پیوند انتقاد میکنی این جدائی حتی در خود این انتقاد هم حمل میشود. ما می‌گوییم اگر ما بخواهیم کمونیستهای راسخی باشیم حزبمان را میسازیم. من با این نکته مخالفتی ندارم. این درست است. اما باز در همین تعبیر هم اینبار به اعتبار روشن بینی تئوریک و عزم جزم برای انقلاب اجتماعی میشود کمونیسمی را تعریف کرد به عنوان یک حرکت اجتماعی که باز وقتی به آن نگاه میکنیم بافتش کارگری نیست. حتی در تبیین تئوریک خودش از رابطه‌اش با طبقه کارگر بارها و بارها طبقه کارگر بصورت شخص ثالث ظاهر میشود. مثلا مقدار ادبیاتی که این کمونیسم باید بنویسد که چطور به زبان کارگران حرف بزیند خودش نشان میدهد چطور کارگران نسبت به این قضیه شخص ثالث محسوب میشوند. هیچ جریان اتحادیه‌ای تا حال مجبور نشده چنین جزوه‌ای دربیارد که ما باید به زبان کارگران حرف بزینم. برای این که جریان اتحادیه‌ای خودش به زبان کارگران تشکیل میشود و به زبان کارگران شکل میگیرد. کمونیسم شاید به خاطر - حتما به خاطر - رویزیونیسم در عین حال شاید به خاطر این که یک دیدگاه فلسفی عمیق پشتش هست و تعابیر

علمی پشتش هست، اجازه پیدا کرده که اینطور نباشد در حالی که تمام فلسفه وجودی این قضیه این میبایست باشد که این مبارزه اجتماعی را با این تعابیر علمی تقویت بکند و در جامعه سر جای خودش بگذارد. الان به نظر من تعابیر علمیش نمایندگان خودش را دارند و طبقه جای دیگری کار خودش را میکند. اولین مشخصه حزب ما باید این باشد که میخواهد این گذار را از کمونیسم و سوسیالیسم طبقات دیگر به کمونیسم کارگری بکند. نه فقط در نفوذ و تعداد اعضاء و محل پخش اعلامیه، بلکه در این که اصلا افق و نگرش و تعلقش نسبت به خودش و خودبخودی خودش کارگری است. این بنظر من کاری است که ما نکرده‌ایم ولی اگر بتوانیم جریانی را اسم ببریم که میخواهد این کار را بکند و اینطور حرف میزند، حزب ماست. به نظر من این باید یکی از وجوهی باشد که آگاهانه وارد تعبیر و تعریف حزب کمونیست از خودش شود. یعنی فعال حزبی باید بتواند راجع به حزب اینطور حرف بزند که هدف ما بلند کردن مرکز ثقل کمونیسم واقعا موجود و گذاشتن آن روی طبقه کارگر است، آنطور که باید قاعدتا باشد.

دومین مشخصه‌ای که ما میتوانیم تلاشهایمان را با آن دسته‌بندی کنیم، دومین جدولی که میتوانیم برای اینها بکشیم، این است که ما میخواهیم طبقه کارگر به یک آلترناتیو متشکل در مبارزه بر سر قدرت سیاسی تبدیل شود. این را با بررسی اوضاع سیاسی بین‌المللی میشود دید. تاریخ جوامع را چقدر دارند کارگران و احزاب کارگری تعیین میکنند؟ تا چه حد کارگر با همان معنی انسانی و مادی که گفتم از پشت ابزار کار در هیأت خودش به عنوان کارگر در سیاست دخالت میکنند؟ تا چه حد به عنوان نیروی کمکی احزاب و سیاستها و طبقات دیگر...

در هر کشوری همیشه معضلات و مسائلی هست و صفتبندی‌هایی هست که نیروی کارگران دارد ضمیمه یا مایه تقویت جریانی میشود که آن همیشه از طبقه کارگر به قدرت نزدیکتر است. جناح چپ بورژوازی، دموکراسی خلق و... همیشه جریانی در اجتماع هست که آن طرف مسأله قدرت سیاسی است و سعی میکند قدرت را بگیرد و طبقه کارگر هم همیشه با این انتخاب مواجه است که حمایت بکند یا نکند. و بالاخره از این یا آن حمایت میکند و همیشه هم اینکار را میکند و شاید این نزدیکترین حالتی است که یک پیشروی برایش میتواند داشته باشد.

بحث ما این است که طبقه کارگر به عنوان طبقه کارگر با همه آلترناتیو خودش یک نیروی واقعی اجتماعی باشد که داعیه قدرت دارد، متشکل است و آلترناتیو دارد. این معنی را بعدا میگویم که این معضلات تا چه حد به آلترناتیو همه چیز را داشتن، و نه فقط منافع خود را داد زدن، ربط پیدا میکند. ولی به هر حال واقعیت این است که کاری که حزب ما میخواهد بکند باید این باشد که وقتی صحنه سیاسی ایران را در پنج سال و ده سال دیگر میچینند، اینطور نباشد که بین ارتجاع و رفرم دعواست و کارگران به عنوان نیرویی که انقلاب میخواهد دارند روی رفرمیستها فشار میآورند که یک چیز بهتری به کرسی بنشینند، بلکه واقعا بین انقلاب و ضد انقلاب دعوا بشود و پیروزی انقلاب به معنای پیروزی اهداف انقلابی، روشهای انقلابی و دگرگونیهای انقلابی در جامعه باشد. این فقط با حالتی ممکن است که طبقه کارگر خودش با حزب خودش و بر اساس سیاست خودش اصلا به میدان آمده باشد، نه اینکه شاه باید برود او را به میدان آورده باشد و وقتی شاه رفت این سؤال باز بماند که چه کسی باید بجایش بنشیند. خود طبقه کارگر با اینکه شاه باید برود و حکومت باید دست کارگران باشد هم از اول میتوانست در میدان باشد، البته اگر کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی بود. بنابراین این تفاوت اساسی ماست. ما نمیخواهیم جوامع یک سیر پلکانی را طی بکنند، از رفرم کمتر به رفرم بیشتر. یک جایی این پروسه باید قطع شود. جامعه چه بخواهیم چه نخواهیم همینطور راه میرود. اصلا تمام تاریخ جوامع اینطور بوده. حالا فاشیسم میآید این روند را بهم میزند، اما این سیر پلکانی که در جامعه سرمایه داری اصلاحات میشود و افراد بشر همانها که روزی ۱۶ ساعت در معدن تنگ و تاریک مجبور به کار بودند تبدیل شده‌اند به کسانی که میتوانند ۳۵ ساعت در بعضی از کشورها کار کنند آنهم از سن بیست سالگی، این دارد اتفاق میافتد. این نتیجه تبعی وجود طبقات است. ولی آنچه ما میخواهیم این است که این سیر پیوسته، راه نجات بشر نیست. ما میخواهیم این قطع شود و یک جایی با همان بورژوازی و سیستم بورژوایی واقعا موجود در تقابل قرار بگیرد، نه با یک پله بهتر از آن، بلکه با یک آلترناتیو دگرگون کننده. این یعنی طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل در میدان! تاریخ ایران را هم اگر نگاه کنید ببینید که این حالت تا همین امروز هم وجود نداشته و همین امروز هم بسختی وجود دارد.

نکته دیگری که تلاشهای ما را معنی میکند و فی‌الواقع وقتی انرژیمان را تقسیم میکنیم رویش نیرو میگذاریم مسأله سرنگونی جمهوری اسلامی بر طبق استراتژی‌ای است که داریم. مسأله سرنگونی یک رژیم معین در یک کشور معین یکی از مشخصه‌های فعالیت ماست. بدون این میشود گفت بقیه روی هوا میماند. در هر حال ما یک جریان درگیر در مبارزه سیاسی و نظامی هستیم. این را توضیح بیشتری نمیدهم چرا که برنامه داریم و درباره روش تاکتیکی مان بارها صحبت کرده‌ایم. به معضلات این جنبه

دوباره برمیگردم، به مسأله سرنگونی و معضلاتی که امروز برایمان مطرح است و حل مسأله قدرت سیاسی در ایران در همین رابطه با جمهوری اسلامی مشخص.

و بالاخره چهارمین مؤلفه‌ای که میتواند تلاشهای ما برایش تعریف شود، دامن زدن به یک روند بین‌المللی همفکر و هم‌عمل با خودمان است. ما این کار را الان نمیکنیم، اما حزب کمونیست اگر بخواهد این تصویر همه جانبه را از خودش به خودش بدهد تا تازه بفهمد که کجایش نقص دارد، یکی این است که واقعا حیات و ممانت ما بستگی به این دارد که چقدر بتوانیم با بخشهای دیگر طبقه کارگر بین‌المللی به همین ترتیب پیوند برقرار کنیم و این معنیش این است که چطور آدمها و احزاب و گروه‌بندیهای مثل خود ما میتوانند شکل بگیرند. این عرصه‌ها را وقتی روی هم بگذاریم، به نظر من چهار کار متفرقه که بطور تصادفی گیر ما آمده نیست، اینها جزئی از نگرش یکپارچه ماست از یک درک معین نسبت به اساس مبارزه طبقاتی که طبقاتی است، مبارزه سیاسی و مبارزه انقلابی یک مبارزه طبقاتیست و اهدافش کسب قدرت سیاسی و شرایط اجتماعی جهانی این کسب قدرت سیاسی و پیروزی این مبارزه طبقاتی... همه اینها به هر حال یک تصویر مارکسیستی از کارهایی است که یک کمونیست باید بکند ولی بطور مشخص حزب ما میتواند این تفکیکها را در فعالیتهایی که دارد بکند...

در شرایط مشخص امروز ما کدام خشت را باید روی کدام خشت بگذاریم و کدام مانع را از سر راه برداریم؟ در مورد هر کدام از این روندها چکار بکنیم؟ من اشاراتی به این موضوعات میکنم. میخواهم بگویم که به نظر من کمونیسم کارگری یعنی چی و حزبی که روی خط کمونیسم کارگری باشد الان چکار میکند و مشغول چه فعالیتی میشود. برای اینکه بتوانم کمک کنم این حزب همان فعالیتهای را در دستور خودش بگذارد. در رابطه با مسأله کمونیسم کارگری بعنوان یک نگرش بعنوان یک خودآگاهی و بعنوان یک بازخوانی تئوری انقلاب پرولتری ما احتیاج داریم مارکس و انگلس و لنین را یک دستکاری اساسی بکنیم، یک بازیابی بکنیم، که به نظر من ماهیتا و از اساس با آنچه که من بعنوان یک مارکسیست آموختم) از منابع بعد از مارکس و انگلس و لنین) و بعنوان چیزی که در عملکرد احزاب چپ مشاهده میکنیم بعنوان چیزی که قطبهایی رویش ساخته شده زمین تا آسمان فرق دارد. این بنظر من برای پیدا کردن و بازیابی آن نه فقط به عنوان یک امر اشرافی که بفهمیم مارکسیست هستیم بلکه برای تبدیل کردنش به یک نگرش بیان شده در سطح جامعه که بتواند دیگران را دور خودش جمع کند، بنظر من احتیاج دارد اولاً به یک بازخوانی تاریخ جنبش کمونیستی و تاریخ جنبش کارگری. این تاریخ را برای ما نوشته‌اند. و در تمام مقاطعش توسط طبقات و اقشار دیگر نوشته‌اند. تاریخ روسیه را آنطور، تاریخ جنگ داخلی اسپانیا را اینطور، تاریخ تفرقه و انشعابات دیگر را طور دیگر... وقتی نگاه میکنید مجموع اینها بالاخره یک تصویر عمومی از آن تاریخ بدست میدهد ولی انتقاد مورخ را بدست نمیدهد که مورخ کیست و مورخ تعلق بکدام طبقه اجتماعی دارد. آن چیزی که مثلاً در بحث شوروی هست... به نظر من مسأله شوروی از آنجا حائز اهمیت است که این محور اساسی پیدا کردن یک خودآگاهی در عصر ماست، برای اینکه آن کمونیسمی است که پیروز شده، لنین هم همراهش بوده و به آن نتیجه رسیده. اگر کسی بخواهد بگوید که کمونیسم میتواند پیروز شود، باید تکلیفش را با این تجربه روشن کند و تمام درسهای تئوریک و تاکتیکی و تشکیلاتی که این تجربه با خودش واقعا بدنال آورد، تکلیف اینها را باید روشن کند. معلوم کند که چه چیزی را قبول دارد، چه چیزی را قبول ندارد و این تجربه چرا اصلاً به این ترتیب پیش رفت. بنابراین یک نگرش تاریخی لازمست برای مثال به مسأله شوروی، یک نگرش تاریخی لازمست برای تاریخ جنبش مبارزه خودبخودی طبقه خیلی راحت همه اتحادیه‌ها و سندیکاها و غیره را پذیرفته‌ایم یا لاقلاً به آن تاریخی که بما میدهند اینطوری دسته‌بندی میکنند اتحادیه‌ها و سندیکاها تشکلهای اقتصادی طبقه است و غیره. بنظر من اگر به این تاریخ نگاه بکنید ببینید که در هر مقطعی در هر دوره‌ای کنار هر اتحادیه‌ای که وجود داشته، کمونیستهایی وجود داشته‌اند که میگفته‌اند از این بهتر میشود طبقه را از نظر اقتصادی سازمان داد و اشکال دیگری را پیشنهاد میکردند و یا حتی اگر همان اتحادیه‌ها را هم پیشنهاد میکردند مضمون دیگری را برایش در نظر میگرفته‌اند. ولی جنبش کمونیستی امروز فعلاً با همان مقوله اتحادیه‌ای فکر میکند که از تعبیرات طبقات دیگر گذشته و آن تعبیر جزو لغت شناسی این شده و جزو تعریف از خودش و رابطه‌اش با جنبش کارگری. بنابراین یک نگرش تاریخی به این چیزها لازمست، همینطور به لحظات تعیین کننده تاریخ. فاشیسم در اروپا، پیدایش مجدد مذهب، پا گرفتن مذهب در بلوک شرق، رهایی آفریقا و بالاخره آیا همه به یکسان قرارست به ناصر بچشم خوب نگاه بکنند؟ به نظر من طبقه کارگر به عبدالناصر بچشم خوبی نگاه نمیکند نباید نگاه کند نماینده سیاسی بورژوازی یک کشور است در عصر امپریالیسم در عصر انقلاب پرولتری یعنی در آلترناتیو قدرت طبقه کارگر است فقط آلترناتیو امپریالیسم و کولونیالیسم نیست، یا مصدق و یا تمام رهبران ناسیونالیست شمال آفریقا، زامبیا و تانزانیا و... بالاخره نگرش مستقل طبقه کارگر به این تاریخ باید جای تاریخی اینها را روشن کند جای تاریخی این وقایع مثل مبارزه ضد کولونیالیستی مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی ملل را روشن کند و به نظر من در آن چهارچوب

یک روایت تاریخی بدست می‌دهد و این روایت تاریخی دانش برای اینکه شما بگویید من اینطوری فکر میکنم ضروری است، برای اینکه مارکسیسم خودش بدون اینکه برگردد و جهان معاصرش را اینطوری تفسیر کند و حتی جهان خیلی گذشته خودش را اینطور تفسیر کند پانگرفته.

بخش دیگری از این هویت و خودآگاهی کمونیسم کارگری باز کردن مجدد بحث روی تئوری مارکسیسم است. به نظر من از فلسفه‌اش تا اقتصادش تا تعابیر سیاسیش دستکاری و کج و کوله شده است. جای ماتریالیسم دیالکتیک که همه میدانند دترمینیسم نشانده‌اند، دترمینیسم تکنولوژیک نشانده‌اند، از یک طرف دیگر عرفان نشانده‌اند. مثلاً هر چه به شرق می‌رویم و هیچ جا ماتریالیسم پراتیکی مارکس - که خودش ماتریالیسم پراتیکی را لااقل یکجا در ایدئولوژی آلمانی مترادف کمونیسم آورده است - هیچ جا این معنی نشده که ماتریالیسم دیالکتیک ماتریالیسم پراتیک است نه به اشراق و آن مذهب جدیدی که تحت نام مارکسیسم در خیلی از جاها اشاعه پیدا کرده ربط دارد، نه به آن تز تکنولوژی همه چیز را بجلو میبرد و نیروهای مولد همه چیز را سر و سامان میدهد که از رویزیونیسم روسی بیرون زده است. این ماتریالیسمی است که اجازه میدهد شرایطی که در آن این فعالیت و دخالت صورت میگیرد بدرست شناخته شود. روی این دوباره باید کار کرد. من نمیگویم که باید رفت و روی فلسفه کار کرد میگویم با متدولوژی فعلی جنبش کمونیستی باید مرزبندی داشته باشیم، روشن باشد که کسی که عضو حزب کمونیست میشود (نه اینکه این متدولوژی را بپذیرد) یک جور دیگر بار آمده و کلاً نسبت به جامعه طور دیگری فکر میکنند. دامنه اقتدار خودش و طبقه خودش را یک طور دیگر میبیند و محک میزند. تئوری دولت یک نمونه دیگر است، تئوری سوسیالیسم، سوسیالیسم چیست مثل روز روشن است چیزی که بخورد ۹۹ درصد مردم جهان داده میشود سرمایه‌داری دولتی است. اگر کمونیسم کارگری آینده‌ای دارد یکی از طرق آینده داشتنش این است که بتواند این که سوسیالیسم سرمایه‌داری دولتی است را جارو کند و کنار بزند، راجع به آن بنویسد که نه فقط سوسیالیسم سرمایه‌داری دولتی نیست به این دلایل، بلکه اصلاً این است. درست است زمانی مارکسیستها میگفتند نباید برای جوامع الگو داد، برای اینکه این کار ما نیست و تاریخ زنده خودش الگوهای خود را بدست میدهد، ولی وقتی الگو داده‌اند دیگر باید رفت سراغ آن الگوها و آنها را نقد کرد و گفت این الگوها چطور با دهها تعبیر از پیشی و ذهنی یک مارکسیست درباره جهت‌هایی که جامعه باید برود نمیخواند. الان هیچ جا نیست که کسی بگوید سوسیالیسم فوری، و فوری نگوید مالکیت دولتی و بعد از اصلاً صحبت الغاء کار مزدی در بین نباشد، جوری که وقتی می‌خواهی بگویی سوسیالیسم الغاء کار مزدی است، مجبوری در حزب خودت پانزده سمینار بحث بکنی. سوسیالیسم الغاء کار مزدی است. اگر بتوانیم از پیروزی انقلاب سوسیالیستی حرفی بزنیم یعنی این که توانست کار مزدی را لغو بکند، مالکیت اشتراکی برقرار کند و اگر شکستش را می‌خواهید بحث کنید بیاید توضیح بدهید که چرا نتوانست کار مزدی را لغو کند و مالکیت اشتراکی را برقرار کند. می‌خواهم بگویم اینقدر عقب است دیدگاهی که بخواد از سوسیالیسم مارکس حرکت کند توی تعبیر و تفسیر تئوریک خود مارکسیسم که باید سر این ابتدائیات بحث بکند. به نظر من در دراز مدت میتواند مجاب کند، ولی این کمونیسم کارگری نیاز به کار در این زمینه دارد و بالاخره تحلیل مشخص نیکاراگوئه، آفریقای جنوبی، اتحادیه‌های کارگری، رابطه انقلاب و رفم، خلع سلاح... حزب کارگری هم اگر بخواد در جنبش چپ سری توی سرها در بیاورد، باید حرف مستقل خودش را داشته باشد و اینها را بتواند نشان دهد که از یک نگرش متمایزی در می‌آورد. اینها را قبلاً بحث کردیم. آن عنصری که خیلی جاها در حزب ما می‌گوییم "طرف عقل دارد" من میگویم این آنجایی است که رفیق ما کمونیسم کارگری را به درجه‌ای هضم کرده. وقتی رفیقی یا کمیته‌ای می‌فهمد که هیچ اقدام سیاسی او نمیتواند وارونه تاریخ به نظر بیاید، جوری که اول مردم را آنقدر زجر و شکنجه بدهی و به گشنگی بیاندازی این راه دست رهائیشان است. من میگویم وقتی رفیقی خیلی ساده میگوید که این که نشد، ما انقلاب کردیم که وضع مردم بهتر شود که از همان روز اول بهتر شود، وقتی این حرف را میزند دارد به یکی از مؤلفه‌های خودآگاهی کمونیسم کارگری متوسل میشود. می‌خواهم بگویم بسیاری از این مؤلفه‌ها در ما عمل میکنند بخاطر اینکه انتقادهایی به دیدگاههای دیگر کرده‌ایم. وقتی که پرنسپهای دیگری مطرح میشود، پرنسپهایی که در آن همیشه آگاه کردن طبقه به هر منفعت دیگری پیشی میگیرد، وقتی متکی کردن طبقه کارگر به منافع خودش به هر منفعت دیگری حتی منافع سازمانی پیشی میگیرد، وقتی ما به اصطلاح پلئیک زدن را در عرصه مبارزه طبقاتی رد میکنیم اینها همه خصوصیات پایه‌ای مارکسیسم است که امروز اگر کسی بخواد سیستمش را بیرون بکشد کمونیسم طبقه‌ای که چیزی از این روشهای خرده بورژوازی ندارد بدست بیاورد. می‌خواهم بگویم که چیز گمی نیست. ولی تحلیل مشخص از شرایط اگر بدهیم راجع به نیکاراگوئه، اینها در ما همین الان عمل میکنند. خوب میشود گفت اینهم یک حکومت بورژوازی است و نیکاراگوئه را هم گذاشت بغل دست تايلند و رفت. حُب حزب ما این کار را نمیکند. علت این که این کار را نمیکند تحلیل خیلی کنکرتی از نیکاراگوئه نیست، بلکه نقطه عزیمت اوست در مورد نیکاراگوئه، که وقتی مردمی جمع میشوند و امپریالیسم آمریکا را میزنند باید نشست و دقیقتر درباره‌اش حرف زد، باید طوری حرف زد که هر مبارزه‌ای علیه امپریالیسم و سرمایه شده احترامش در سیستم فکری

تو محفوظ بماند و هر جا که بورژوازی خود نشان داده محکوم شده باشد. باید اینطوری بتوانی حرف بزنی. این خصوصیات در تحلیل مشخص بروز میکند. چپ ایزوله و منزوی روشنفکری میتواند بنشیند و راه غیر اجتماعی به هر کسی که طرفدار تا آخرین نقطه برنامه‌اش و هر دیدگاه تئوریک او نیست، بگوید بورژوازی و اپورتونیسیم و غیره و دیگر کاری به تاریخی که توسط آن اپورتونیستها و بورژواها نوشته میشود نداشته باشد. کمونیسیم کارگری باید بتواند موضع اصولی و رادیکال و دگرگون کننده را به نحوی در رابطه با جهان واقعی و در رابطه با تأثیرگذاری بر آنها بگیرد. این به هر حال در رابطه با نگرش و خود آگاهی‌ای که این کمونیسیم لازم دارد، در زمینه تاریخی در زمینه تئوریک و در تحلیل مشخص جهان حاضر اینها باید رویش کار بشود. اینجا صحبت میشود که یک لیستی داده میشود به ستاد سیاسی و معلوم نیست که دیدگاه پشتش چیست. به نظر من این دیدگاه را همیشه آدم نمیگوید ولی خیلی معلوم است که همه این دیدگاه مشترک را دارند. این لیست از اینجا ناشی میشود بخاطر این است که همه فرض میکنند که یک مقدار دیدگاه عمومی مشترک هست و حرف رادیکال روی جنگ زده‌اند. حال ما میخواهیم حرفمان را با این نگرش بزنی. نکته دوم رابطه کمونیسیم با خود طبقه کارگر است. یعنی تبدیل کردن کمونیسیم به یک جریان کارگری. در واقع معضلات کارگری شدن به معنای ملموس کلمه است. میخواهم بگویم چه چیزهایی امروز باید مشغله ما باشند و تا چه درجه‌ای مشغله ما بوده‌اند. یکی تبدیل حزب و ساختمانش و شیوه کارش به پدیده‌ای متناسب با وجود اجتماعی طبقه کارگر. این فقط یک جمله نیست. وقتی نگاه کنی یک کمونیست با آن اخلاقیات و سنت فعالیتش چطور تبلیغ و ترویج میکند، چطور دست به اسلحه میبرد، چطور نظیر خودش را باز تولید میکند و همه اینها وقتی در سنت یک طبقه اجتماعی دیگر ساخته شده، به وجود اقتصادی و اجتماعی آن طبقه خودش را مربوط میکند. عضو گیری مثلا. وقتی عضوگیری تئوریک میشود، بخاطر این است که با قشر اجتماعی‌ای طرف است که تئوری مسأله همیشگی زندگیش است و وقتی مشکلی ندارد بی مشکلی خودش را تئوریزه میکند و از آن فلسفه در می‌آورد. میخواهم بگویم با یک قشر اجتماعی به اسم خرده بورژوازی وقتی کار میکنی، حتی مفهوم عضوگیری‌تان با توجه به آن قشر پرورش پیدا میکند و دریافت میشود. ما میخواهیم کارکردمان، درک تشکیلاتیمان، فعالیت روزمره‌مان با وجود اجتماعی طبقه کارگر متناسب باشد. و به نظر من گامهای خیلی مهمی در این زمینه برداشته‌ایم. این یکی از عرصه‌هایی است که به نظر من واقعا کار کرده‌ایم.

جنبش کمونیستی مفهوم رهبر عملی را نداشت. جنبش کمونیستی میگفت کارگر پیشرو و کارگر پیشرو را کسی تعریف میکرد که حرف سازمان را قبول دارد. مفهوم رهبر عملی را ما به این جنبش آوردیم. مفهوم آژیتاتور کارگری را ما به این جنبش آوردیم و همه تازه دارند میفهمند که عجب مفهوم خوبی است. درست مثل این که یک عنصر جدید شیمیایی کشف شده باشد، یا فهمی چیزهایی از این عنصر جدید تشکیل شده و میشود با آن کار کرد. درست مثل این که پلاستیک را کشف کرده باشی، شروع میکنند به استفاده کردن از آن. این دستاورد مهم بود برای اینکه این کانال ورود به بحث کارگری شدن است. حوزه‌های زیست و کار، کار در محیط زیست و کار طبقه و سازماندهی خود طبقه در محیط زیست و کار خود، یک دستاورد مهم در این زمینه بود. بحثهایی که امروز راجع به عضویت در کمیته شهر ما در جریان است مربوط به همین مسائل است. بحث اساسنامه ما به همین مسائل مربوط بود و به نظر من این یکی از عرصه‌هایی است که حزب ما مستقل از شدت و سطح فعالیتش خوب کار کرده و توانسته پیش برود. گامهای خیلی بیشتری میشود برداشت. ما خودمان راجع به این که زبانمان را چکار کنیم، چطوری تئوری را به میان طبقه ببریم و... خیلی حرف زده‌ایم. این یکی از چیزهایی که باید ادامه داد. باید کاری کرد که بطور حزبی مبارزه کردن برای طبقه شکل آسانی باشد. من میدانم خرده بورژوازی رادیکال میگوید مبارزه خونین است و هر کسی آماده نیست. ولی کی گفته که مبارزه حزبی همیشه باید تکه خونینش باشد؟ چرا اعتصاب نمیتواند جزئی از تجربه مبارزه حزبی باشد؟ جاهای دیگر بوده... این که کارگر معترض شد و سرش بوی قرمه سبزی گرفت، خواست برود و کاری بکند اولین کارش این است که بفهمد حزب سیاسی دارد و حزبی سیاسی میخواهدش یا نه، کاری به او میسپارد یا نه، و چطور میتواند آویزان آن حزب شود، قلابش را به آن حزب بند کند و به کمک آن حزب مبارزه کند. الان به هزار و یک طریق دیگر طبقه کارگر مبارزه میشود، الا این که در رابطه با حزبش و بکمک حزبش دست به مبارزه بزند. در صورتی که خرده بورژوازی این کار را میکند. خرده بورژوا تا اعتراضش را پیدا میکند می‌رود سازمانی خرده بورژوا پیدا میکند و عضو میشود. کارگران می‌روند محفل درست میکنند. از ماشین شکستش بگیر تا محفل درست کردن و تارفتن دنبال چریک فدائی اشکالی است که نشان میدهد طبقه کارگر نمیتواند راحت با حزبش اعتصاب کند، زندگی کند، اعتراض کند، یک روز قیام کند ولی همه اینها را در رابطه با حزبش بکند. حزب ظرف اعتراض طبیعی طبقه کارگر نیست. این بخاطر عقب ماندگی کارگر نیست، بخاطر مسائل تئوریک کارگر نیست، حزب جانی ایستاده است که دروازه‌اش دور از دسترس است. دروازه تشکیلاتی را نمی‌گوییم، بطرق حزبی مبارزه کردن برای کارگر دور از دسترس است. این را ما داریم

رویش کار میکنیم و به نظر من این معنی چیزهایی که در دستور ک.ش (کمیته شهرها) بصورت شرح وظایف قرار میگیرد. دارد اینکار را پیش میبرد، دارد سعی میکند حزب کمونیست ایران یک ظرف مناسب برای طبقه کارگر بشود، حال ممکن است هنوز برای خرده بورژوا هم مناسب بماند این را خودش میدانند، ولی واقعا برایش خیلی طبیعی و ساده باشد. واضح است که این مستلزم مبارزه جویی و فداکاری و تحمل مخاطرات است، ولی احتیاج به درک چیزهای دیگر که نه در زندگیش قابل لمس است و نه غیر قابل محاسبه، ندارد. باید آماده تر و فداکارتر باشد، اما میتواند به عنوان یک کارگر در این حزب مبارزه بکند. این را باید بتوانیم بوجود بیاوریم. گفتم که بحث عضویت یک نمونه اش است. بحث شکل آرایشی که بخودمان میدهیم یک نمونه اش، رادیوی ما یک نمونه اش است که چطوری این رادیو صدای کارگر شده، میشود به آن گوش داد، میشود تکثیرش کرد، میشود حرفش را زد. چطوری روزنامه ما روزنامه ای است که خیلی ساده توسط کارگر گرفته میشود، توسط کارگر پخش میشود و توسط کارگر حولش بحث میشود. این را میتوانید از محتویاتش بگیرید، از فرمش، فرکانسش یا همه چیزش و یا شیوه منتشر شدنش. چند درصد روزنامه طرف حساب کارگرانست و دارد به سؤالات آنها جواب میدهد؟ چند درصد معضلات آنها در هیأت تحریریه اش مطرح میشود و هیأت تحریریه اش چه رابطه واقعی با رهبران کارگران دارد؟ اینها معنی دارد و ما باید رویشان کار کنیم.

یک معضل دیگر معضل مبارزه اقتصادی است. ما چطوری خودمان را به مبارزه اقتصادی مربوط میکنیم؟ به نظر من این چیزی است که در دو سال اخیر خیلی درش جلو رفته ایم. جهتی که گرفته ایم جهت تعیین کننده ای است. این حرفهایی که ما الان میزنیم، اگر سال ۵۷ کسی میزد یک مهر اکونومیست بهش میزدند و صدایش هم در نیامد. ما امروز داریم بطور واقعی از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و اهمیتش حرف میزنیم و داریم سعی میکنیم بفهمیم مکانیسمهای پیوستن به این مبارزه و دخالت درش چیست. اولینش این بوده که بگوییم این مبارزه مهم است و اینکار را کردیم. امروز اگر شما مثلا به پراتیک تشکیلات کردستان که مسأله ای به وسعت مسأله ملی مبارزه نظامی جلویست هست نگاه کنید ببینید که مشغله دائمیش چقدر مسائل اقتصادی طبقه کارگر است. و چقدر در مکاتبات این تشکیلات و چقدر در گزارش خود این تشکیلات و سمینارها و کنگره های خودش منعکس است.

گفتم نکته دومی که باید به آن در رابطه با کارگری کردن حزب پاسخ بدهیم مسأله مبارزه اقتصادی تشکلهای توده ای و سازماندهی اشکال موجود اعتراض است که در این زمینه هم گامهایی برداشته ایم. گفتم که چطور بحثهای مربوط به مبارزه اقتصادی اهمیت خودشان را در میان ما پیدا میکنند. مسأله تشکلهای توده ای درباره اش بحثهای خوبی شده. مسأله شورا و سندیکا. فکر میکنم قطعنامه ای در این باره در این پلنوم تصویب میشود. همینطور مسأله قانون کار. اینها کارهایی بوده که در این رابطه کرده ایم، ولی در این عرصه ها هم باید خیلی بیشتر کار کنیم.

نکته بعدی چیزی است که فکر میکنم بشود زیر تیرتیر دخالتگری و کلاً ایجاد یک تشکیلات دخالتگر از آن صحبت کرد، که این اگر بناست حزب کمونیست بتواند با طبقه مرتبط بشود و مرتبط بماند، حیاتی است. در مورد دخالتگری پایه بحث درک رابطه رفرم و انقلاب است و رفرم بطور مشخص. مادام که حزب سیاسی و کمونیستی طبقه نتواند پاسخگوی آن بخش از مبارزه باشد که در چهارچوب نظام موجود دارد شکل میگیرد و چه بسا در چهارچوب نظام موجود بالاخره باید فیصله پیدا کند و بحالت سکونی برسد، تنها جایی که انقلابیگریش معنا پیدا میکند در دوره انقلاب خواهد بود. این یک خاصیت چپ رادیکال شده که در دوره های انقلاب فعال و بلکه فعالترین احزاب سیاسی است و در دوره های رکود در دوره هایی که هر کس سراغ کسب و کارش میرود و طبقات در یک مبارزه روتین با هم میافتند که هر کدامش پایه های وضع موجود را زیر سؤال نمیبرد، آنجا این چپ خیلی بیوظیفه میشود. خیلی جاها این بیوظیفگی تئوریزه میشود، بصورت غیرممکن بودن رفرم در جامعه سرمایه داری و غیره و آن ارزشی را که مبارزه در این عرصه دارد، نه فقط برای کسب بهبود مادی برای طبقه کارگر بلکه از نظر آموزش طبقه کارگر برای نقد جامعه سرمایه داری، برای متشکل کردن و متشکل نگهداشتن طبقه، برای رهبر تربیت کردن برای طبقه، اینها همه فراموش میشود. بنابراین مسأله ای که ما باید بتوانیم به آن جواب بدهیم و بخواهیم که حزبی در جهت کمونیسم کارگری ایجاد بکنیم، این است که تکلیف خودمان را با این مسأله روشن بکنیم. تکلیف خودمان را با مسأله حزب و رفرم روشن بکنیم. یک جنبه این کار برمیگردد به موضوع کار علنی. من فکر میکنم کار علنی در هر شرایطی حتی اختناق آمیزترین شرایط معنی دارد. به خاطر این که دیگران دارند میکنند. نه دیگران به مثابه احزاب، هر قشر ناراضی حتی در بدترین شرایط اختناق به نحوی اعتراضش را نشان میدهد از جمله طبقه کارگر. دخالت در این سطح مبارزه معنی دارد و این کاری است که ما بلد نیستیم. وقتی این کار را در شرایط انقلابی در نظر بگیریم در شرایطی که توده های وسیع به میدان میآیند و دیگر اختناقی در کار نیست یا تناسب قوا جور دیگر شده، این ضعف خودش را در مقیاس چند برابر نشان میدهد و باعث میشود در چنین شرایطی چپ با اینکه فعال است عقب بیفتد. معمولاً

سیاستمدارهای بورژوازی در این شرایط دست میگیرند. خرده بورژوازی دست میگیرد، بخاطر این که چپ نمیتواند خودش را با شرایط کار علنی وفق بدهد و آن گستردگی که اینچنین شرایطی لازم دارد را بخودش بدهد. معمولاً ناتوانتر از آن است که در جایی که لازمست حضور پیدا کند و حرفی که لازمست بزند، آن تشکیلاتهایی را که میشود به شکل علنی ایجاد کرد ایجاد کند، رابطه آنها را با هم نگه دارد و در سطوح مختلف دخالت بکند، بدون آنکه یکی فدای دیگری شده باشد. اینها خصوصیتی است که چپ امروز دارد و نمیتواند ابعاد مختلف مبارزه را مرتبط نگهدارد. ربط این با بحث رفرم این است که بخش عمده‌ای از مبارزه برای رفرم مبارزه علنی است. حالا کاری نداریم که در آفریقای جنوبی مبارزه برای رفرم یعنی مبارزه علیه آپارتاید که مجبور است مبارزه‌ای فهرآمیز و مخفی باشد. اما مبارزه اقتصادی طبقه بخش زیادی در دوره کارکرد متعارف جامعه باید در هر حال در سطح علنی جلو برود. اگر کسی به ضوابط کار علنی، به کار توده‌ای احاطه نداشته باشد در مقابل بحث مثلاً مبارزه کارگران برای قانون کار هم ناتوان میماند. یک مثال ساده‌اش این است که ما درباره قانون کار و این که کارگران باید چه بگویند حرف میزنیم ولی آیا آن آموزش پایه‌ای و آن حرکت غریزی در درون کمونیستهای عضو حزب وجود دارد که واقعا در رأس جنبش قانون کار قرار بگیرند، طرف مذاکره‌ها باشند، سخنرانهای این قضیه باشند؟ عملاً شوراهای اسلامی میشوند فورموله کننده بخشهای مختلف طبقه کارگر، البته از لای فیلتر منافع و محدودیتهای خودشان. ولی کمونیست یا باید بشود گروه فشار روی یکی از محافل غیر حزبی، یا دخالت نکند. اینها خیلی هم تئوریزه میشود. اگر مثلاً بحث مدخلی‌ها را راجع به کاری که باید در جنبش کارگری کرد بخوانید میبینید که کمونیست خودش بی وظیفه است و در مقابل مبارزه کارش این است که برود گروهی تشکیل بدهد که روی کس دیگری فشار بگذارد که برود جای دیگر چیزی بگوید. هیچ کمونیستی در این دوره نمیتواند رهبر سرشناس کارگران بشود. این کارها را کردن، با خیلی از درکهای تشکیلاتی خود ما تناقض دارد. نمیتوانیم جواب مسائلس را بدهیم. نمیتوانیم ادامه کاری و امنیتش را حفظ کنیم. در صورتی که یک جریان کمونیست کارگری باید یاد بگیرد که بتواند.

نکته بعد که باز امروز در همین رابطه در مقابل ماست برگشتن و زدن گرایشهای خرده بورژوا سوسیالیست است که یک دور دیگر در صحنه‌ای دیگر با آنها زد و خورد کرده‌ایم و عقبشان رانده‌ایم. امروز از یک زاویه دیگر باید دوباره به سراغشان برویم. بحثهایی که ما با چپ خرده بورژوا سوسیالیست کرده‌ایم عمدتاً راجع به تئوری انقلاب بود، ما از سر منافع متضاد طبقاتی که این وسط درگیر است به اینها برخورد نکردیم. امروز میگوییم مبارزه اقتصادی و فقط اتحادیه کمونیست‌هاست که خیلی علنی میگوید اکونومیست... ما باید جواب این را بدهیم، سرجایش بنشانیم و از یک موضع طبقاتی روشن کنیم که کسی که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را با یک لغت اکونومیست تخطئه میکند، اینست و توی جامعه اینست، این چه نیروی سیاسی است و نقشش در مبارزه سیاسی در جامعه چیست. همینطور هم برگردیم سراغ راه کارگر و گرایشهای دیگری که باصطلاح وجود دارند و زاده آن چپ قدیمی ایرانند. و ایندفعه از این دریچه دوباره به آنها نگاه کنیم و تناقضاتشان را بیرون بکشیم و منافع واقعیشان را بیرون بکشیم، چه در دیدگاههای تئوریکشان، چه در عملکردهای سیاسیشان. اینکار را ما کم کرده‌ایم و فکر میکنم تا اینکار را نکنیم، برای خیلیها بحث کمونیسم کارگری خیلی کنکرت نمیشود. یعنی معلوم نمیشود که حزب کمونیست خیلی فرق دارد. حزب کمونیست که حرف میزند در کنارش پانزده عیب میتواند از راه کارگر و رزمندگان و مدخلی‌ها و دیگران بگیرد، همانطور که در دوره دیگری با حدت مرزبندی میکرد با هر کاری که گرایشات و سازمانهای دیگر میکردند، از کار دانشجویی‌شان تا شیوه برخوردشان به مسأله کردستان، تا رابطه شان با جناحهای حاکمیت. امروز میتوانند سر دیدگاههای اقتصادیشان رابطه شان با تشکیلهای توده‌ای طبقه کارگر، رابطه شان با مسأله قدرت سیاسی، درکشان از رویزیونیسم و غیره از یک زاویه عمیق تر کارگری نقد بکند و این نقدها را به‌شان احتیاج داریم، اگر بناست این حزب آن خودآگاهی را که گفتم پیدا کند. نکته بعد... (در تعویض نوار بخشهایی ضبط نشده)

... حالا رابطه کارگر با حزب متشکل شده با اقشار دیگر برایمان مطرح میشود. اینهم یکی از عرصه‌هایی است که خیلی رویش کم کار کرده‌ایم. شاید میشود گفت عامدانه کار نکرده‌ایم. عامدانه کنار گذاشته‌ایم برای اینکه مسأله لوٹ نشود و باید یک تعبیر کارگری از این مسأله بدهیم که رابطه ما با اقشاری که منافعشان در جهت فلان نوع معینی از آموزش و پرورش است چیست و چطور باید برخورد بکنیم - جواب دانشگاه و دانشگاهیان را چه میدهیم، کسی که زمین میخواهد - اولین نمونه کلاسیکش - دهقانان را چطور میبینیم و غیره. اینهم خودش نوعی تبیین میخواهد این اواخر خیلی مختصر با ک.ش. بحث داشته‌ایم. اساس قضیه این است که حزب کارگری باید بتواند مستقل از نیازها و انگیزه‌های اقشار دیگر بر مبنای استراتژی خودش و تبیینش از جامعه و بر مبنای این که چه چیزی مبارزه طبقاتی را و منافع عمومی را تسهیل میکند مطرح بکند. با علم به اینکه این منافع عمومی منافع اقشاری غیر از طبقه کارگر هم خواهد بود. نمونه‌اش بیمه بیکاری است. خب بیمه بیکاری شامل حال خیلیها میشود

و به احتمال قوی هر کسی کار گیر نمی‌آورد که اصلا به پرولتاریا بپیوندد و یا به هر قشر دیگری در جامعه بپیوندد، در این جامعه بیمه بیکاری می‌خواهد. بیمه بیکاری یک شعار عام است که یک حزب کارگری می‌تواند مطرح کند. اما کمپینی است که رویش شکل می‌دهد می‌تواند فراتر از یک کمپین کارگری باشد. از این روش‌تر مسأله جنگ است. همه می‌خواهند صلح شود. این را ما از نیازهای اقشار دیگر در نمی‌آوریم که می‌تواند مردم را بسیج کند ولی حرکت ما برای دامن زدن به یک مبارزه برای صلح و ختم جنگ چهارچوبی برای بسیج اقشار غیرپرولتری هم می‌دهد. می‌خواهم بگویم بنابراین یک نگرش این است که مثلا بگوییم دهقانان زمین می‌خواهند، زن برابری می‌خواهد و غیره و بنابراین حزب کمونیست سازمانهایی برای این جور کارها تعریف کند. یکی دیگر اینکه بفهمیم خودمان چه می‌خواهیم و چه باید در جامعه بوجود بیاوریم و چی درسته که بوجود بیاوریم و چه شرایطی که علاوه بر طبقه کارگر دیگران درش بشدت ذینفعند. من فکر میکنم اینطوری اگر سراغ مسأله برویم فعال میشویم و لازم نیست وقتی راجع به اقشار غیرپرولتری حرف می‌زنیم راجع به منافع غیرپرولتری حرف بزنیم. مشخصا راجع به منافع پرولتری حرف بزنیم و رابطه‌اش با اقشار دیگر. و تبلیغات ما نسبت به این اقشار تبلیغاتی است که یک حزب رهبر میکند. یعنی تو مستقل از این که او چه می‌خواهد از نقطه نظر منافع مستقل طبقه کارگر صلح و قطع جنگ را می‌خواهی و میتوانی نشان بدهی که اگر شما جامعه بهتری می‌خواهید حتی بطور فوری باید بیاید پشت حزب کارگران برای این که مبارز راه قطع جنگ هم هست، که تو را دارند کرور کرور می‌برند. مسأله برابری زن که جزء ارگانیک سوسیالیسم است و جای خودش را دارد. ولی مثلا اجحافات فرهنگی، ما باید جدائی مذهب از دولت را اینجوری معنی کنیم که این طبقه نیاز حیاتی دارد به این برای اینکه در جامعه مستقر بشود و از این طریق برویم سراغ مسأله، اینکه ادیان اقلیت هم فکر کنند که این دفعه رأی‌شان را به کمونیستها بدهند چون تنها راهی است که واقعا مذهب از دولت جدا میشود. ولی ما هیچوقت نباید خودمان را بگذاریم جای اقلیت مذهبی که می‌خواهد نماز را بخواند. این چیزها را باید رویش دقیقتر بشویم و جلو برویم. باید بتوانیم یک سلسله پرسنیها و اصولی را در رابطه با شیوه برخورد به اقشار غیرپرولتری پیدا بکنیم و این بما کمک میکند.

اینها رئوس معضلاتی که در عرصه تحکیم رابطه مان با طبقه کارگر، به آنها نیاز داریم. در رابطه با تبدیل پرولتاریا به آلترناتیو متشکل در جدال قدرت چند تا گره اساسی به نظر من اینجا وجود دارد. یکی مسأله ایدئولوژی است. اگر ما نتوانیم یک تعبیری از کمونیسم بدهیم و از کمونیسم طوری در جامعه حرف بزنیم که یک اعتقاد ایدئولوژیک ما نباشد و دیگر هر چه راجع به سیاست میشود گفت دمکراتیک است بلکه بگوئیم سوسیالیسم را به عنوان یک راه حل واقعی معضلات جامعه مطرح کنیم و فورا بخواهیمش و کمونیسمی که در مارکسیسم تشریح شده است را با همان خصلت دگرگون کننده و رهائی بخشش تعریف کنیم به نظر من کمک میکند که کارگر مستقلا کمونیست بشود، قبل از این که دمکرات و ضد رژیم بشود. اول کمونیست بشود و بعد به عنوان یک کمونیست برود آگاهی را از منافع و جنبشهای اقشار دیگر زیاد بکند. مثالهایی باید بزنم. مسأله برابری زن را در نظر بگیرد. برابری زن را مانیفست مستقل از مسأله دمکراسی مطرح میکند. حتی مثال میزند که به کمونیستها میگویند می‌خواهند زن را اشتراکی کنند، در صورتی که خود این جامعه چه کرده ... مستقل از اینکه برود توی فمینیسم و از کانال فمینیسم بیاید به موضوع، توانسته از کمونیسم این مسأله را توضیح بدهد و این را جزئی از مختصات انتقاد کمونیستی جامعه بکند. بحث ما این است که ما باید بتوانیم انتقاد کمونیستی را همینطوری ببریم توی تبلیغات روزمره مان. این یکی از شرایط تعیین کننده است که معلوم باشد کمونیستها چه میگویند و آلترناتیو واقعی‌شان چیست و چه چیز در کارشان مرحله‌ای است و چه برایشان تاکتیکی است. اهمیت این نکته اینجاست که گفتم به طبقه کارگر آگاهی خودش را میدهد نه آگاهی رادیکال جامعه را، آگاهی مستقل و طبقاتی خودش را میدهد. این کاری است که به نظر من خیلی به کار رادیوی ما مربوط میشود. مثال بحثهای مانیفست در برنامه‌های رادیو مثال خیلی گویایی است. تأثیری که آن داشت بیشتر از هر تأثیری بود که صد تا برنامه باصطلاح مرحله‌ای مان یا برنامه حداقلی مان داشته. باید بتوانیم همان عنصر پرشوری را که در مانیفست کمونیست هست را بیرون بیاوریم و تبدیل به آگاهی طبقه کارگر بکنیم. روی این موضوعات قبلا صحبت کرده‌ایم. اینها حرفهای جدیدی نیست. می‌خواهم بگویم این هنوز به عنوان یک معضل جلوی ماست. کمونیسم را چطور تبلیغ کنیم و چطور به درک خودبخودی بخش پیشرو طبقه تبدیلش کنیم.

مسأله دیگر استقلال در تشکیلات است. این را از تشکلهای توده‌ای از تشکلهای حزبی و غیره. ما باید کاری بکنیم که کارگر بتواند در هر مسأله‌ای که روبرویش میشود تشکل کارگری برای آن کار پیدا بکند. اعم از حزبی و غیر حزبی. ما باید طبقه کارگر را بطرق مختلف بهم ببافیم و این را در رابطه با معضلات مختلفی مطرح کردیم، ولی الان بطور واقعی اینطور نیست. الان ما راهی جلوی طبقه کارگر برای این که بر ضد جنگ متشکل بشود و دیگران را به ضد جنگ فراخواند نمی‌گذاریم. منظورم این است که در رابطه با طبقه کارگر باید کاری بکنیم که راه حل مبارزه متشکلش را در هر ابراز وجود سیاسی داشته باشد. یک بُعد صرفا حزبی،

آنهم حزب فعالین انقلابی کافی نیست. بحث تشکلهای توده‌ای اینجا یکبار دیگر مطرح میشود. مسأله دیگر این است که رهبران کارگری را جامعه باید بشناسد. بالاخره معلوم باشد رهبران عملی طبقه کارگر چه کسانی هستند و باید این رهبران پرورش پیدا بکنند. این برای ما فی‌الذمه مهم است که طبقه کارگر رهبری داشته باشد و رهبری سرشناس و سراسری داشته باشد، سخنگو داشته باشد، قهرمان داشته باشد و...

در رابطه با اقشار غیر پرولتری باید سیاست ما و خطاب ما (بعنوان خطاب طبقه کارگر) به اینها خیلی روشن باشد تا ما را بتوانند بعنوان آلترناتیو وضعیت موجود ببینند. در بحث در مورد قدرت سیاسی و سرنگونی بنظر من این روزها چند مسأله برایمان مطرح است. هیچکدام آنها باز نو نیست و میشود از درکهای قبلیمان جای خودش را پیدا بکند ولی باید به مسائلی جواب داد. مسأله ماهیت جمهوری اسلامی، پان اسلامیسم و رابطه‌اش با امپریالیسم. باید باز هم راجع این حرف برنیم. چه فرجه تاریخی که پان اسلامیسم پیدا میکنند. باید کاری بکنیم که از زبان ما تفسیر اسلام و پان اسلامیسم و حکومت اسلامی اشاعه پیدا بکند. بعنوان جریانی در چهارچوب امپریالیسم در رابطه با امپریالیسم، اما در حال اصطکاک با سیاستهای معین امپریالیسم در این یا آن مقطع، این را باید خیلی روشن معنی کنیم. روی این خط ابهامی نداریم، بحث این است که باید این را ببریم. بحثمان در رابطه با تاکتیکمان در رابطه با جمهوری اسلامی از این کانال باید بیشتر باز بشود.

نکته بعد این که ما باید بتوانیم از حکومت کارگری تجسم بیشتری بدست بدهیم، بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی. مستقیماً بعنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی و بتوانیم دولت انقلابی و برنامه حداقل را در این رابطه معنی بکنیم و حرفش را برنیم، خیلی مادی‌تر و ملموس‌تر. کسانی آمده‌اند و بحث جبهه واحد کارگری، جبهه واحد ضد امپریالیستی را مطرح کرده‌اند، ما هم باید بیائیم و بگویم شرایط تشکیل یک دولت انقلابی با شرکت کمونیستها چیست، چه کسانی میتوانند این دولت را تشکیل بدهند، تحت چه شرایطی این دولت را میشود تشکیل داد و غیره. این حرفها را بعنوان آدمهای سیاسی بعنوان کسانی که دارند به سرنگونی جمهوری اسلامی فکر میکنند و درگیرش هستند، بگویم.

نکته دیگر درباره جنگ و مرحله جدیدی است که پیدا کرده. معادلات منطقه یکبار دیگر دخالت ما را روی بحث جنگ ایجاب میکند. امیدمان این است که در این پلنوم بتوانیم راجع به جنگ و وضعیت فعلی قطعنامه‌ای تصویب کنیم. نکته دیگر دخالت نظامی آمریکا در منطقه. این به نظر من با جنگ مربوط است اما تنهایی هم معنی دارد، چون سالهای سال آمریکا هر جا پیش را گذاشته رادیکالهای آنجا جمع شده‌اند و گفته‌اند برو بیرون! چماقداری نکن در آمریکای مرکزی! نیا توی آسیای جنوب شرقی! حالا راست پاشده آمده توی خلیج فارس. درسته که منافع اقتصادی و به اصطلاح مولتی‌نشنالها آنجا همیشه پایگاه آمریکا بوده، اما اینکه کشتی جنگی آنجا بیاید و اشتباهی به کشتی هندی هم تیر بیاندازد، یک پدیده جدید است. یعنی رسماً اشغال نظامی منطقه‌ای از آبهای بین‌المللی است. یعنی همان امپریالیسم یانکی که پا میشود می‌رود اینطرف و آنطرف و دهان این و آن را میندند. ما باید موضع بگیریم. بخصوص این که این چند تا نتیجه بیار آورده جمهوری اسلامی فرصت پیدا کرده که بگوید من ضد آمریکایی‌ام. این لغت در جهان خیلی مهم است. یعنی در ذهن اکثریت طبقه کارگر جهانی و بخش مبارز طبقه و در ذهن هر خرده بورژوازی که مطالبات ضد استعماری دارد ضد آمریکایی بودن یک مدال است. این دارد خیلی راحت این مدال را بخودش میدهد. این شاید یکی از خدماتی است که آمریکا به جمهوری اسلامی کرده. این است که می‌آید آنجا و این بابا دوباره از میدان شهیاد و خیابانهایش عکس می‌اندازد که آنجا میلیون میلیون آدم جمع کرده و شعار ضد آمریکائی میدهد. عین اشغال سفارت در مقیاس خیلی عظیمتری. درسته که مردم آنقدرها حالش را ندارند، توهمات آنقدر نیست ولی وضعیتی که پیش آمده این است.

دوم این که یکی از چپ بین‌المللی که استعدادش را دارد و همیشه از اینطرف غش میکند فوری میرود پشت نیروی ضد امپریالیست مثل SWP انگلیس که میخواهد علیه بورژوازی خودی موضع بگیرد بنابراین بورژوازی خودی یک طبقه کارگر دیگر جلویش علم میکند و الان میرود پشت ایران. نمیگوید می‌روم پشت جمهوری اسلامی، میگوید می‌روم پشت ایران! انگار کشورها بدون دولتها و بدون هویت‌بندی‌های طبقاتی وجود دارند. ایرانی را میشود از حرف زد که علیه آمریکا ایستاده. بخصوص وظیفه داریم قطعنامه‌ای در این رابطه بدهیم که به چند زبان بین‌المللی هم ترجمه بشود. برای اینکه این جدال ما با اینها خواهد بود و این قطعنامه را هم فکر میکنم اینجا میدهیم.

نکته دیگر در رابطه با وظیفه ما مبنی بر مبارزه با امپریالیسم آمریکاست، بعنوان یک نیروی رادیکال در منطقه خاور میانه. ما باید محکوم بکنیم. این بابا دارد در آمریکای لاتین ملت را می‌اندازد بجان مردم نیکاراگوئه، چندین و چند کشور را کشیده در جنگ

منطقه‌ای السالوادور اینکار را میکند. دوباره پایش به ایران باز شده گرانا را گرفته و ایستاده. دعوی ما با جمهوری اسلامی نباید بگذارد این فراموش بشود که ما با امپریالیسم آمریکا یک دعوی اساسی داریم و سکوت ما روی این قضیه خیلی نادرست است. ما در قطعنامه‌ای باید به این مسأله جواب بدهیم و با بحثهایی که حولش میکنیم.

در مورد کردستان به نظر من اگر حزب ما بخواهد این مسأله را در رابطه با خودش توضیح بدهد اینها را میشود گفت؛ انقلاب ایران یک انقلاب همگانی بود علیه استبداد سلطنتی و به درجه زیادی علیه احاطه آمریکا به منطقه. این انقلاب را جمهوری اسلامی سعی کرد سرکوب کند و علیه‌اش اسلحه کشید آن چیزی که اجازه داد کردستان به طرق دیگر و اشکال دیگر جنبشش ادامه پیدا کند در این تردیدی نیست که آن وجه ممیزه کردستان بود. یعنی آنکه توانست برای تداوم اعتراضش قالبی پیدا بکند. قالبی که ریشه تاریخی داشت، قالبی که میتوانست یک وحدت همگانی تری بین توده مردم بوجود بیاورد، قالب ملی. شروع مساله اینطوری است و به درجه‌ای که این جنبش ادامه پیدا میکند، منافع طبقاتی درون همین قالب برجسته میشود و حتی جایی این قالب را میشکند و خود همین واقعیت است که کومه‌له را رشد میدهد، کومه‌له را تقویت میکند و قطب‌بندیهای موجود امروز کردستان را بوجود میآورد. اگر همین روند را بخواهیم برایش فکر کنیم آنوقت نتیجه‌اش این میشود که حزب ما بتواند مستقلاً از موضع پرولتاریا در ایران و کردستان، سیر از این بعد این حرکت را بیشتر تحلیل بکند و توضیح بدهد. بتواند تفسیر کند و بگوید که دقیقاً چطور به اینجا رسیده و بگوید که میخواهد چکار بکند. در این هم باز ما گیج نیستیم. این یکی از عرصه‌هایی است که میتوانیم راحت رویش کار بکنیم. اگر سخنرانی رفیق ابراهیم عزیزاده را در پلنوم کمیته مرکزی کومه‌له بخوانید خیلی از نکاتی که میخواهیم بگوییم را گفته‌ایم. از آن سخنرانی باید ده پانزده مقاله دربیاید و روی عرصه مختلفی بحث بشود. اینطور نیست که ما بگوییم به تئوری خیلی دست نیافتنی‌ای راجع به کردستان احتیاج داریم. به نظر من سرنخ خیلی از اینها را بدست آورده‌ایم. مسأله اینست که بدانیم این یکی از عرصه‌های مهم است برای اینکه ما بعنوان یک حزب جدی روندی را که تا حال آمده‌ایم ادامه بدهیم. نمیتوانیم بفراموشی بسپاریم یا اولویت به آن ندهیم. کردستان یکی از عرصه‌هایی است که اعتبار این جریان را تأمین میکند. یکی از عرصه‌هایی است که این جریان را در عمل سیاسی محک میزند و یکی از عرصه‌هایی است که این جریان را به قدرت سیاسی نزدیک کرده. کردستان تمام اینهاست. بنابراین مسأله کردستان باید در مرکزیت حزب کمونیست ایران. نه فقط در کار ک.م.ک. یک جای تعیین کننده داشته باشد. برای مثال غیبت این از بحثهای ستاد سیاسی در طول یک دوره به نظر من خیلی موجه نیست، حتی اگر کسی دیگری مأمور بوده در جای دیگری روی این مسأله کار کند. منظورم این است که اگر بخواهیم روندی که تا بحال آمده‌ایم را ادامه بدهیم، اینهم یکی از عرصه‌هاست که حرکت ما در کردستان باید به زبان خودمان خیلی روشن گفته بشود و مدام گفته بشود. تاریخ کردستان را به زبان خودمان مجدداً بگوییم، ارزیابی‌هایمان را از نیروها و گرایشات موجود در این جامعه بگوییم. یکی از مبارزاتی که بنابراین این خط در کردستان باید بکند، کندن کردستان از سنت تاریخی مبارزاتش است نه به این معنی که گسستن از خصلت طبقاتی پیش از کومه‌له‌ای جنبش در کردستان بطور واقعی جدا کردنش و اجازه ندادن که سنت ناسیونالیستی با سنت پرولتاری در کردستان مدام بدنهایشان تماس پیدا کند و روشن نباشد که خیلی ساده مرزهای اینها کجاست و مارکسیسم و ناسیونالیسم در کردستان هر کدام کجا هستند. به نظر من بحث مارکسیسم و ناسیونالیسم در کردستان یکی از آن گره‌گاههایی است که میشود کمک کرد برای پیدا کردن یک هویت متمایز و یک باور کردن جدید بخود در حزب کمونیست و ما میخواهیم اینکار را بکنیم، کاری متفاوت و اساسی.

نکته آخری که در آن چهار نکته درباره افق حزب گفتم مسأله روند بین‌المللی بود. بنظر من این واقعیت دارد که رویزیونیسم در بحران است. اگر تا دیروز گورباچف نیامده بود این حرفها را راجع به آن اردوگاه نزده بود معلوم نبود چطوری باید و با چه فاکتی نشان داد. امروز اصلاً اینها در بحرانند. گورباچف بیشتر از اینکه به بنظر بیاید دارد جامعه را به سمت باثبات تری میبرد. فعلاً بنظر میآید که دارد فرجه‌ای به اصطکاکهای داخلی جامعه میدهد که رشد کنند. ممکن است از قبل این حرکتها و بعضی چیزهاشان نشود کالاهای مصرفی بدست مردم روسیه برسد، در نتیجه بقول خودشان این اصلاحات. ولی واقعیتش این است که مبانی ایدئولوژیک این رویزیونیسم زیر سؤال میرود، شخصیت‌های رویزیونیسم دارند یکبار دیگر به میدان کشیده میشوند و به اصطلاح مورد انتقاد قرار میگیرند. از نظر اقتصادی از نظر خود رهبری در آنجا مورد سؤال است. این بحران اضافه میشود به آن بحران عمومی که این خط جواب مسائل دنیا را نداشت و نیرو از دست میداد و روسیه را باید با دقت دنبال کرد. به هر حال بحران رویزیونیسم و بعد هم چین که دیگر از روز روشن تر است نشان میدهد که این قطب‌بندیهایی که بطور تاریخی مانع رشد کمونیسم کارگری بوده امروز در حیز هستند. ممکن است بتوانند یا نتوانند خودشان را بیرون بشکنند اما به عنوان قطب‌بندیهای پرنفوذ "پرولتاری" (مدعی پرولتاری بودن) در سطح دنیا دیگر کارشان ساخته است. بعید میدانم روسیه مگر در یک قالب سوسیال دمکرات یا در یک

قالب رفرمیستی آشکار و علنی بتواند نفوذی در احزاب چپ پیدا کند و بعد پس فردا در صحنه بین‌المللی تشخیص دادن احزاب پرو-مسکو یا اکونومیست یا حتی سوسیال دموکراسی مشکل میشود. این مانع دارد بطرق مختلف ترک میخورد و بنظر من فرجه برای رشد کمونیسم آلترناتیو خیلی بیشتر از مثلا ده سال پیش است. قطب‌بندیهای مثل تروتسکیسم و اوروکمونیسم هیچوقت موانع حیاتی و تاریخی نبوده‌اند. یعنی اگر چین و شوروی را از این تصویر کنار بگذارید همیشه کمونیسم رادیکال این امکان را داشته که از اینها قوی‌تر باشد، منتها در جدال مجموعه این شرایط است که انتقاد به شوروی لازمست و این انتقاد را تروتسکیست مطرح میکند که آگاهیه و تئوریها مخدوش میشود و نیروها بدرست جایجا نمیشود. من فکر میکنم بنابراین اوضاع بین‌المللی و اوضاع ایدئولوژیک در سطح بین‌المللی مناسب است برای اینکه یک جریانی بخواهد کمونیسم آلترناتیو، کمونیسمی که با مانیفست کمونیست و لنینیسیم خوانایی دارد را مطرح کند و برایش پایگاه پیدا کند، بتواند، بیشتر از سابق بتواند. این یک وظیفی را در دستور ما میگذارد در مورد آن تردنی که گفتم میشود برای بوجود آوردنش کار کرد. در چیزهایی که من گفتم مشخصات آن ترند هم بنظر من هست. ترند باید همان چیزهایی که من به آنها اشاره کرده مسأله‌اش باشد.

اگر بخواهم خلاصه کنم اینها را میگویم. ما دنبال یک تردنی میگردیم که مارکسیسم را از نظر تئوریک بدون تخفیف قبول کند و بدون دستکاری و آرمانش را لغو مالکیت خصوصی و کار مزدی قرار بدهد و ایده‌هایش از کمونیسم و سوسیالیسم همانقدر رهایی بخش باشد که در مانیفست کمونیست هست و تبدیل به یک چیز الکن و دم بریده توسعه اقتصادی بطرق دولتی نشده باشد. دوم پایه اجتماعی خودش را در جنبش طبقه جستجو کند و بطور واقعی در پراتیکش ملحوظ باشد. این جریان تردنی باشد که دارد سعی میکند این شکاف را طی بکند و از سوسیالیسم روشنفکری که به اصطلاح چپ رادیکال اروپا در سطح بین‌المللی به آن دچار بوده سوسیالیسم خرده بورژوازی که در کشور تحت سلطه به آن دچار بود دارد به سمت کارگر و پرولتاریا می‌رود به تعریفی که همه ازش داریم بحثی که کردم درباره پایه کارگری کمونیسم. این ترند بخصوص درک درستی از تجربه شوروی داشته باشد. چین آسان است. هر کسی میتواند راجع به چین راحت موضع بگیرد. برای اینکه خودش یک بلوک بین‌المللی باشد باید درک درستی از تجربه شوروی در این ترند شکل بگیرد. بعد اینکه دخالتگر باشد و جنبشهای جاری برایش ارزش داشته باشد و آن رابطه‌ای که گفتم بین حرکت انقلابی خودش و خصلت انقلابی خودش و مبارزه برای اصلاحات برقرار بتواند نگهدارد. و بالاخره این که باید افق بین‌المللی‌اش بر افق ملی‌اش تقدم داشته باشد و فکر میکنم اگر بخواهیم تک عنصری پیدا بکنیم که کمونیسم را در قرن بیستم به انحطاط کشیده اسمش ناسیونالیسم است. اگر بخواهیم روی یک لغت دست بگذاریم، اگر بخواهیم از بین همه مسائل یکی را دست بگذاریم و بگویم که بقیه را میشود از این استنتاج کرد، بنظر من ناسیونالیسم است. در تاریخ روسیه در تاریخ اوروکمونیسم، تاریخ مبارزات کارگری، تاریخ جنگهای امپریالیستی همه جا آن عنصر اساسی که جلوی کمونیسم یا حتی در کنارش قد علم میکند و آنرا میخورد و میبلعد و مفاهیم و ادراکاتش را به درون کمونیسم میریزد، ناسیونالیسم است. بنابراین این خیلی حیاتی است که اولاً حزب کمونیست خودش یک افق بین‌المللی را بگوید و داشته باشد و با این افق آدم تربیت کند و ثانیاً تردنی که دنبالش می‌گردد هم خودش چنین افقی مبنای کارش باشد. انقلاب کشوری که خودش میخواهد تخصصش را در آن بگیرد را از آن افق بین‌المللی استنتاج کند. اینها نکاتی بود که میخواستم در رابطه با کمونیسم کارگری بعنوان یک آلترناتیو واقعی و بعنوان یک دیدگاه که میتواند بگوید حزب کمونیست چه باید بکند و در چه عرصه‌هایی چه ارزشهایی دارد بگویم. بنظر من میتواند بگوید و کمونیسم کارگری اگر رویش کار بکنیم و اگر این ایده‌هایی که اینها مطرح کردم و ایده‌های خیلی بیشتری که میشود مطرح کرد را پی بگیریم ما را به یک پایه‌های فکری و یک هویت یک خطوط هویتی‌ای مسلح میکند که برای یک دوره به همان درجه‌ای که بحثهای ضد پوپولیستی و ضد خلقی‌مان (خنده حصار)... منظورم "ضد خلق گرایانه" مان ما را به جلو برد این ما را جلو میبرد و فکر میکنم باید چنین تصویری را دنبال کرد.

سؤال اساسی این است که چرا دنبال گرفته نشده و رفیق امیر هم در این باره صحبت کرد. به نظر من نمیشود به هیچ تاریخی میان‌بُرد و نمیشود در هیچ تاریخی مفتخوری کرد از جمله در تاریخ مبارزه نظری و اگر این پی گرفته نشده بنظر من اینست که رویش کار نشده، عقاید دیگر را به مبارزه نطلبیده و تناقضاتشان را بیرون نکشیده و روی سفره‌شان نگذاشته. هیچ حزبی با هیچ دستور و ابلاغیه‌ای نمیتواند بگوید کمونیسم کارگری مثلا چه بکند، لطفا ایده‌های کمونیسم کارگری را اشاعه بدهید. باید دید آنهایی که بهش معتقدند یا معتقدند این یک سرخنی است چون هر تئوری فقط سرخنی است به تحلیلهای بعدی. هر دسته‌بندی و هر مقوله‌بندی یک سرخ است. باید آن رفقای که معتقدند این یک سرخ است بکار آتی حزب، اولاً بتوانند یک چنین تصویر شسته و رفته‌ای از مجموع مسائل این خط آن عرصه‌هایی که باید برود درش پا بگذارد و چرا باید پا بگذارد آن ارگانهایی که باید درش فعالیت بکند و چرا آنجا فعالیت میکند و آن جهتگیری که باید ارگانهای حزبی را به سمتش هل داد بدست بیاورد و بعد هم

به عنوان یک کانون فکری پیشرو در حزب در کنار کانونهای فکری پیشرو دیگری که ممکن است نگویند کمونیسم کارگری و بخواهند اصلا روی خط دیگری همین کارها را بکنند بعنوان یک کانون فکری پیشرو و متعصب و با تعجیل بنشینند و دیدگاههایی را بیاورند بیرون و با بقیه بحث نکنند. اگر این بتواند وجود پیدا کند بنظر من حرکتی ما معنی دارد در غیر اینصورت حزب کمونیست حزب است بدون اینکه به یک گرایش فکری که اصرار دارد خودش را باز کند متکی باشد. این حزبها میمانند من در این شکی ندارم و رشد هم میکنند ولی به قیمت حل شدن به اصطلاح توی معضل عامه، به قیمت بدست گرفتن معضلاتی خارج از خودشان. علت این که معضل SWP شده گیها بخاطر این است که حرف خودش را ندارد بزند، فردا سیاه ها تظاهرات کنند معضالش میشود سیاهها. صدها گروه چپ داریم که نگاه میکنند ببینند معضل بقیه چیست و آن را دست میگیرند و به این اعتبار وجود دارند. بخاطر این که الان دیگر تخصصش شده است مبارزه ضد فاشیستی در آمریکا، ضد جبهه ملی در آمریکا، فلان گروه تخصصش این است، فلان گروه رفته در عرصه خلع سلاح و محیط زیست مسائلی را گرفته و الان دیگر به آن اعتبار وجود دارد. من معتقدم احزاب میتوانند وجود داشته باشند وقتی صدها مسأله را بتوانند بگیرند و آدمهای مترقی بنظر بیایند، ولی حرف مستقل اگر نداشته باشند و حرف مستقل خودشان را نخواهند در برابر کل دیدگاههایی که وجود دارند بصورت یک سیستم فکری بزنند و پافشاری بکنند آنوقت این احزاب بعنوان پدیده‌های پویا و دینامیک وجود ندارند. من در آینده ستاد سیاسی و یا هر ارگان فکری در این تشکیلات را اینطور میبینم که گرهش باز شود. باید بیفتد دست یک کانون فکری پیشرو که اصرار دارد نظراتش را باز کند. آنوقت دیگر لازم نیست دنبال چیزی بگردم که قطعنامه پیدا کنم و مصوبه‌ای که به اینها اطلاع بدهد که شما حتما لازمست قطعنامه بدهید. یا شما حتما لازمست مقاله بنویسید. یا بیایید نشریه‌ای را بدست بگیرید. یک کانون فکری که اصرار دارد حرفهایش را بزند دنبال این است که چه نشریه جدیدی را دایر کند که حرفهایش را بزند. ما باید این شرایط را بوجود بیاوریم و اگر نیاوریم البته واضح است که آلترناتیوهایمان همه یا هیچ نیست و به هر حال میتوانیم روی خود این مسأله بحث بگذاریم، خود این مسأله را بگذاریم رفقای که میخواهند در ستاد کار کنند که دیدگاهها بالاخره چیست. شما که میخواهید بروید در ستاد سیاسی آیا تئوریهای تاکتونی با آنچه که از سنت مارکسیستی اخذ میکنیم کافی است؟ اگر کافی نیست تکلیفتان را نسبت به اینکه آن تبیینهایی که به چه چیزهایی که اخذ کرده‌اید اضافه میکنید روشن کنید. به هر حال مسأله از نظر من در این سطح است.

هدف من در این بحثها همانطور که گفتم این بود که همه رفقای که در هر عرصه دارند کاری میکنند آن تصویر عمومی را داشته باشند که این یا آن کار کجا معنی خودش را پیدا میکند. به نظر من این کمک میکند به اینکه اولاً اولویتهایمان را بهتر تشخیص بدهیم و ثانياً آن کار را با دلسوزی و پشتکار بیشتری انجام بدهیم و بدانیم خیرش دارد به چه پروسه‌های وسیعتری میرسد. این معنی در عین حال این است که ما میتوانیم خیلی کسان دیگر را در این پروژه دخیل بکنیم. کسانی که دارند روی تاریخ کمونیسم کار میکنند، کسانی که دارند روی مسأله زن کار میکنند، کسانی که دارند روی تئوری تشکیلات کار میکنند یا خودشان دارند بطور عملی کمپینهایی را پیش میبرند... این حزب میتواند همه اینها را در این پروسه دخیل بکند و رویشان تأثیر بگذارد تا جهت گیریهای مطلوب ما را داشته باشند. چون همه این مسائل که من گفتم خودش سلسله معضلاتی را مطرح میکند و پاسخهایش را میخواهد. اینطور نیست که فقط یک کمیته مرکزی بتواند خودش این را سازمان بدهد. به نظر من خیلی از رفقای حزبی میتوانند دخیل باشند.

متن پیاده شده و تایپ شده‌ای که پس از پلنوم دهم در اختیار ارگانهای حزبی قرار گرفت

پاسخ به سؤالاتی در باره مجمع عمومی کارگران، هیأت نمایندگی، سندیکا و اتحادیه

توضیح: تاریخ معلوم نیست اما بحث مربوط به مباحثات زمستان سال ۱۳۶۶ (زمستان ۱۹۸۸) در حزب کمونیست ایران است. سؤالات در متن ذکر نشده‌اند اما بحثها روشن‌اند و در پاسخ، میتوان سؤالاها را هم تشخیص داد.

سؤال ۱- آنقدر طبیعی است که برای هیچکس نمیتوان بخاطر راه انداختن آن پاپوش دوخت. هیچ رژیم نمیتواند با مجمع وسیع کارگران همان رفتار سرکوبگرانه و پلیسی‌ای را بکند که به یک هیأت نمایندگی، هسته مخفی یا هیأت مؤسس اتحادیه مخفی میکند. مجمع عمومی شکل ایده‌آل به میدان آمدن کارگر بصورت متشکل و علنی است، یعنی به آن شکلی که قدرت کارگر به معنی واقعی کلمه به نمایش در می‌آید. کارگر منفرد در هسته مخفی زور بیشتری از دانشجوی منفرد در هسته مخفی ندارد. اما کارگر مجتمع در مجمع عمومی یک قدرت واقعی است، چرا که کارگر در علنی بودن و توده‌ای بودن حرکتش است که میتواند بعنوان کارگر قد علم کند.

سؤال ۲- هیأت نمایندگی کارگری، فی‌نفسه هنوز تشکل توده‌ای کارگری نیست. چون نه یک ساختار ماندگار ایجاد میکند و نه ظرفی برای توده کارگران (که عضو هیأت نمایندگی نیستند) تعریف میکند. شک نیست که تحمیل نمایندگان خود به کارفرما و دولت، گرفتن نوعی مصونیت دوفاکتو برای آنها در مقابل رژیم (بعنوان کسانی که وکیل کارگرانند و باید از منفعت آنها دفاع کنند)، شناساندن چهره‌های کارگری و تبدیل آنها به رهبران عملی در مقیاس سراسری، حمایت توده‌ای از نمایندگان و غیره، همگی طبقه کارگری را که از حداقل تشکل توده‌ای محروم است در صحنه مبارزه قوی‌تر میکند و بسیار مفید است. اما این هنوز سؤالی را که یک فعال کمونیست کارگری در جنبش کارگری جلوی خود گذاشته است پاسخ نمیدهد. سؤال اینست: چگونه میتوان ظرفی، تشکیلاتی، برای شرکت و ابراز وجود متحدانه و ادامه کار توده کارگران ساخت. هیأت نمایندگی بالأخره هیأت نمایندگی است. هر قدر هم که مورد حمایت کارگران باشد، هنوز یک هیأت برگزیده از میان کارگران است که پشتش به یک سازمان کارگری استوار نیست. هیأت نمایندگی کارگری در ایران، با سران اتحادیه‌ها در اروپا هم‌ارز نیستند، چون بطور واقعی به نیابت از یک "سازمان کارگری" جلوی کارفرما قرار نگرفته‌اند. داشتن رأی اعتماد کارگران، و یا جوابگو بودن به کارگران، هنوز جای داشتن حمایت و رأی یک سازمان دایر کارگری را نمیگیرد. اگر هیأت نمایندگی کارگری را توقیف کنند، کارگر هنوز با همان سؤال قدیمی روبروست: چکار کنم؟ ظرف اعتراض متشکل من چیست؟ کجا بروم؟ جنبش مجمع عمومی موضوع را از زاویه دیگری مطرح میکند. اجتماع کردن، پای یک تصمیم را جمعا امضا کردن، جمعا اعتراض کردن و جمعا پاسخ خواستن، مناسب‌ترین شکل مبارزه در شرایط ایران امروز است. واضح است که در این سنت هم کارگران نماینده انتخاب میکنند. اما این نمایندگان پشتشان به مجمع عمومی کارگری، به تصمیمات آن و به قابلیت تجمع مجدد آن گرم است. جنبش مجمع عمومی قدم اول، و سنگ بنای، جنبش شورایی است.

سؤال ۳- شوراهای کارگری در انقلاب ۵۷ اساساً کمیته‌های کارخانه بودند و نه شورا به معنایی که جنبش شورایی مد نظر دارد، یعنی جنبشی که اجتماع (مجمع عمومی) کارگران در یک واحد، سلول پایه آن است. شوراهای کارگری دوران انقلاب، کمیته‌هایی متشکل از نمایندگان از کارگران بود. بنظر من آن نوع شوراها، یعنی کمیته‌های کارخانه، مطمئناً دوباره عروج میکنند. بنظر من این نهاد با این واقعیت خوانایی داشت و هنوز دارد که جنبش کارگری ایران یک الیت سیاسی و یک بافت رهبری عملی غیر رسمی دارد که هیچوقت این امکان را نداشته‌اند در یک ساختار اتحادیه‌ای پایدار به رهبران رسمی و مسئولان اتحادیه‌ای تبدیل بشوند. تلاش برای راه‌اندازی تشکلهای کارگری و بخصوص برای تأمین رهبری کارگران در جدالهای جاری با دولت و کارفرما در خون اینهاست. بجز اینگونه تناسب قوا اجازه بدهد این رفقا در سطح کارخانه‌ای و حتی فراکارخانه‌ای یک شکل علنی به وحدت عمل مبارزاتی خود میدهند و نوعی رهبری عملی و علنی برای کارگران تشکیل میدهند. این جنبش اتحادیه‌ای نیست. رادیکال‌تر از آن است، سوسیالیست است. اما جنبش شورایی هم نیست، چون اساساً، با الهام قوی از سنت اتحادیه‌ای، به نمایندگی کردن کارگران در مقابل دشمن معطوف است و نه به خود-سازمانیابی توده کارگری برای ابراز وجود طبقاتی و اعمال حاکمیت (که بنیاد جنبش شورایی است). اینکه وضعیت انقلابی و فرار سرمایه داران و مصادره‌ها در انقلاب ۵۷ این کمیته‌ها (شوراها) را به قلمرو کنترل کارگری کشید هنوز تغییری در این واقعیت نمیدهد که اساس کار اینها نمایندگی کردن کارگر در قبال دولت و کارفرما بود و نه بدست گرفتن قدرت یا اداره امور جامعه. بنظر من این جنبش شورایی نوع سال ۵۷، که همانطور که گفتم شاید جنبش کمیته‌های کارخانه عنوان بهتری برای آن بود، منعکس کننده این واقعیت است که جنبش کارگری در ایران بسرعت رادیکال میشود و از کنار ایده‌های سندیکایی عبور میکند، بدون اینکه یک سنت حزبی کمونیستی کارگری شورایی در سطح جامعه قاعدلم کرده باشد و به این رادیکالیسم کارگری امکان جبهه‌گیری سیاسی در

قبل مسأله دولت و حاکمیت را بدهد. این جنبش ماتریال جنبش شورایی در ایران است، اما بخودی خود هنوز خود آن نیست. سنت شورایی باید آگاهانه بدون جنبش کارگری ایران برده شود و برای آن تبلیغ شود. باید فعالین کمونیسم کارگری در ایران فعالین جنبش شورایی باشند. به معنی جنبش خود-سازمانیابی وسیع طبقه کارگر برای دخالت در سرنوشت جامعه و در امر قدرت و اداره امور.

سؤال ۴- اتفاقاً تمام زیبایی جنبش مجمع عمومی در همین است که چپ است بدون آنکه تخیلی باشد. چپ است و از همه آلترناتیوها شدنی تر است. چپ است برای اینکه توده وسیع کارگران را به میدان میکشد. شدنی تر است برای اینکه بجای اینکه تشکل کارگری را به رضایت دولت و سازمان امنیت و تساهل رئیس جمهور و بلند شدن رهبر از دنده مدنی، گره بزند، بجای اینکه برای راه اندازی اش رهبران کارگری را به جلسات پنهانی فرایخواند و به خطرشان بیاندازد، بجای اینکه اساسنامه‌های من درآوردی و مقررات دلخواهی وضع کند و برود و بیاید تا رضایت گرایش را جلب کند، از کارگران میخواهد که جلوی چشم دولت و کارفرما دقایقی چند در کانتین جمع شوند و راجع به یک موضوع نظرشان را بگویند و حکمی را تصویب کنند که بشود بنام کارگران و با مسئولیت همه کارگران و بعنوان مطالبه همه کارگران جلوی مقامات گذاشت. هیچ نیرویی در دنیا نمیتواند مانع جمع شدن علنی کارگران ناراضی یک واحد برای چاره‌جویی بشود. در این روش دست دولت و کارفرما بسته تر است. کسی را نمیتواند انگشت‌نما و اخراج کنند. به کسی نمیتواند اتهام توطئه‌گری بزنند، کارگر را نمیتواند تک‌گیر بیاورند و بترسانند، نمیتواند رهبر و فعال کارگری را منزوی کنند و بکوبند. چون حرف حرف مجمع عمومی است.

جنبش مجمع عمومی یعنی جنبشی که سعی میکند در هر واحد و کارگاه مجمع عمومی راه بیاندازد و خواست کارگران را به مصوبه رسمی آن تبدیل کند و اجتماع کارگران را به ضامن اجرایی آن تبدیل کند. یک عمل طبیعی و نسبتاً عملی (تجمع فیزیکی کارگران) فوراً سنگ بنای یک تشکیلات توده‌ای و یک اراده واحد میشود. برای جنبش شورایی این یک نقطه شروع واقعی است. برای مبارزات جاری، این یک ظرف بسیار مناسب تأمین رهبری و بسیج و متحد کردن صفوف کارگران است. نفس این تجمع نوعی آکسیون و قدرت‌نمایی علنی کارگران محسوب میشود و روحیه بخش است. از همان ابتدا همه چیز علنی و شرکت در آن برای هر کارگر در هر استنتاجی قابل دفاع است. دست دولت برای برهم زدن و انگ زدن به آن بسته است. بله چپ است. اما عملی‌ترین روش است.

در مورد سندیکا و ایده "یک چیزی بگویند که بشود گرفت" چند کلمه بگویم. اولاً، سندیکا آلترناتیو شورا نیست، شورا هم مزاحم ایجاد سندیکا نیست. اینکه چرا در ایران سندیکای مستقل از دولت نداریم، سؤالی است که پاسخش را باید جنبش سندیکایی پیدا کند و برای همه ما توضیح بدهد. اگر از من بپرسند، میگویم در ایران سندیکالیسم یا نمیگیرد برای اینکه سندیکا، بخصوص در دوره و زمانه ما محصول جنبش عمل مستقیم کارگری نیست، بلکه جزئی از یک مدل اداری-سیاسی در جامعه است. سندیکا بخشی از یک توازن و حتی توافق وسیعتر در جامعه میان دو سوی خرید و فروش نیروی کار در بازار است. سندیکا بعنوان بخشی از یک رژیم و نظام سیاسی خاص امکان شکفتن و تداوم داشتن دارد. بدون پارلمان، بدون سوسیال دموکراسی، بدون تقدس بازار، بدون سنت قوی قانونگرایی بورژوازی در جامعه، بدون ثبات سیاسی و بطور خلاصه بدون یک مجموعه روابط سیاسی، اداری و حقوقی در جامعه که اتحادیه کارگری بخش موجه و پذیرفته شده‌ای از آن تعریف شده باشد، سندیکاسازی راه بجایی نمیرد. حتماً بعضی در نقد این نظر مثال سندیکاهای انقلابی در برخی کشورهای دیکتاتوری و یا اتحادیه‌های آفریقایی جنوبی را پیش خواهند کشید. اما این مثالها مربوط نیست، چون قرار بود دوستان سندیکاساز ما شدنی بودن و "قابل گرفتن" بودن سندیکاهای متعارف را نشان بدهند. شک دارم کسی بتواند اجازه سندیکای انقلابی را از مسئولین و مامورین تقسیم معجون جامعه مدنی در ایران بگیرد.

با اینحال هر فعال جنبش کمونیسم کارگری مدافعان سندیکا را تشویق میکند که اگر چیزی را میشود "گرفت" حتماً بگیرند. قبلاً هم گفته‌ام، ما هیچ دو خشتی که کارگران روی هم گذاشته باشند را بر نمیچینیم. ما آلترناتیو خود را تبلیغ میکنیم و میکوشیم کارساز بودن و عملی بودن آن را نشان بدهیم، کاری که انتظار داریم سندیکائی‌ها هم بکنند.

سؤال ۵- بنظر من ابداً ما نباید برخوردارمان را به اتحادیه‌گرایی در کشورهای جهان سوم تند کنیم. یادمان باشد داریم در مورد طبقه کارگری حرف میزنیم که در قلمرو سیاسی و اقتصادی بشدت تحت سرکوب و حمله است و به زور از حداقلی از تشکل برای ابراز وجود صنفی و سیاسی برخوردار است. نشان دادن ناتوانی تاریخی اتحادیه‌ها بنظر من باید با ارجاع به سنت اروپا و آمریکا انجام بشود.

بحث مربوط به مباحثات زمستان سال ۱۳۶۶ در حزب کمونیست ایران است.

سازماندهی ایرانیان در خارج

پیاده شده از روی نوار (بخش اول توسط سعید یگانه پیاده شده است)

نوبت اول

خلاصه بحثها و طرح سؤالات محوری

حزب کمونیست ایران، ۴ ژوئن ۱۹۸۸ (۷۲ خرداد ۱۳۶۷)

من نکات اصلی بحث رفقا را ذکر میکنم، بعد پیشنهاد میکنم رفقا خودشان اثباتا، اول در کلیات بحث اظهار نظر بکنند، بعد اگر معلوم شد که جزئیات مهم است، به آنها هم میپردازیم.

خود طرح مسأله از این نظر ضروری است که مسأله قبل از این عملا برای ما مطرح شده. یعنی مسأله سازماندهی ایرانیان در خارج کشور قبل از این عملا برای ما مطرح شده و حتی حزب ما به این بحث کشیده شده، بدون این که قبلا سیاست روشنی را بصورت کتبی داشته باشد، عملا به این بحث کشیده شده، عملا اینجا و آنجا اظهار نظر کرده‌ایم، و حتی یک جایی اظهار نظرمان را تکذیب کرده‌ایم، مثلا در شماره آخر رسانه. ما عملا توی این بحث رفته‌ایم. بنابراین قاعدتا باید این مسائل را روشن کنیم.

دوم اینکه جریانهایی هستند که میخواهند سازمانهای ایرانیان را بوجود بیاورند و ما باید بدانیم موضع ما چیست و با این جریانات چکار میخواهیم بکنیم.

و سوم اینکه در خود حزب دیدگاه واحدی وجود ندارد، یا لافل دیدگاه رسمی‌ای ابراز نشده و اگر کمیته خارج کشور بخواهد کارش را پیش ببرد، لازم است که یک موضع رسمی برایش وجود داشته باشد.

سؤالاتی که ما مطرح کردیم برای طرح بحث بود. رفقای به کافی نبودن آنها ایراد گرفتند و رفقای هم مثل بهمن و ناصر به نادرستی این نوع طرح سؤال، که این خودش تلویحا استنباطهای غلطی را دارد. به هر حال خود رفقا اینجا حضور دارند و خودشان اثباتا میگویند که طرح درست بحث و مسائل گرهی بحث چیست. ولی همین قدر که این اظهار نظرها توانست مطلبی برای شروع بحث باشد، به نظر من خوب است.

نکته دیگر این است که روشن شدن موضعمان هنوز لزوما به معنی این نیست که ما قابلیت پیاده کردن آنرا داریم. بعضی از رفقا به این اشاره کردند که ما هر سیاستی داشته باشیم، تشکیلات خارج از کشور ما در آن وضعیتی نیست که بتواند آن سیاستها را پیش ببرد. به نظر من این بحث نباید اینجا مطرح باشد. اول ما دیدگاه‌هایمان را روشن کنیم که چکار کردن درست است، بعد راجع به این که تشکیلات خارج کشور در چه فازی از حرکت خودش است و چطور میتواند به این ظرفیتها دست پیدا کند، میتوانیم بپردازیم. اما این نباید روی بحث سنگینی کند. خاصیت این بحث این است که ابهاماتی که در داخل خود تشکیلات ما هست را خاتمه میدهد و یک دورنمایی را در مقابل تشکیلات میگذارد که بعدا باید به هر حال به چه سمتی برود. و خود داشتن این دورنما کمک میکند که همین تشکیلات خارج، از الان جواب یک سری از سؤالاتش را داشته باشد و بداند نیروهایش را چگونه باید آرایش بدهد.

پاسخهایی که به سؤالات داده شده را فکر میکنم همه رفقا خوانده‌اند. من فقط خیلی خلاصه میگویم، اساسا تفاوتها بنظر میآید کجا هستند:

دو مسأله را باید از هم تفکیک کرد، یکی کار در بین ایرانیان که کسی منکرش نیست. یعنی هیچکس، حتی آن کسی که میگوید سازمان ویژه ایرانیان اصلا به هیچ صورتی لازم نیست، کار در بین ایرانیان را منکر نشده، بلکه سازمان ویژه برای ایرانیان را رد کرده. بعلاوه ما بطور علنی راجع به این مسأله صحبت کرده‌ایم و فکر میکنم این که حزب کمونیست معتقد است که در بین ایرانیها باید کار کرد چیزی است که باید قاعدتا برای هر کسی روشن باشد.

مسأله دوم سازماندهی ایرانیهاست و به نظر می‌آید اختلافاتی که هست، اینجاست. این اختلافها را میشود اینطور خلاصه کرد:

اول این سؤال که آیا ایرانیان با همین تعریف به معنی ایرانیان، با همین هویت، موضوع مستقلى برای کار سازماندهی ما هستند یا نه؟ یک عده از رفقا، بیشتر رفقا، میگویند نه. بخاطر اینکه بنظر این رفقا، ایرانیان بخودی خود در بر گیرنده خصوصیات طبقاتی و سیاسی ویژه‌ای نیستند که حزب کمونیست بیاید و آن را به عنوان یک موضوع کار در خودی در نظر بگیرد و سازمان در خودی برای ایرانیان، به این معنی، بوجود بیاورد. بهمین و ناصر و خسرو برای مثال میگویند که هدف، پیشبرد سیاستهای حزب است و باید دید کدام نیروها را برای این سیاستها میشود بسیج کرد، ممکن است هر ملیتی داشته باشند... باید از سیاستهای حزب در خارج کشور شروع کرد و دید نیروهای چه هستند.

در مقابل، رفقای دیگری، عمدتاً غلام و امیر، بر موقعیت مشترک ایرانیان به عنوان پناهنده تأکید میکنند. تفاوتی که در بحث این دو رفیق هست، این است که غلام بیشتر به مسأله جمهوری اسلامی و رابطه این ایرانیان در مقابل جمهوری اسلامی انگشت میگذارد و امیر بیشتر موقعیت این پناهنده‌ها را در خود این کشورها، در درون همین جوامع، در تناقض با مثلاً راسیسم و فاشیسم و کل اوضاع سیاسی در همین جوامع تأکید میکند. البته هر دوی این دو رفیق به نکته دیگری اشاره دارند، که در این مورد آخر تذکر خسرو هم این است که اینست که حتی مسأله پناهندگی هم مختص ایرانیان نیست و اگر بخواهیم وارد مسأله پناهندگی بشویم، پناهنده از کشورهای مختلف هست و مسأله پناهندگی خاص ایرانیان نیست.

به هر حال رفقای که با یک نوع سازماندهی ایرانیان موافق میشوند، از موقعیت ویژه و مشترک ایرانیان حرکت میکنند در دو بُعد: یکی وجود ضدیت اینها، ضدیت بالفعل و بالقوه اینها با جمهوری اسلامی به عنوان یک رژیم معین، و وضعیتشان به عنوان پناهنده‌ها در کشورهای خارج و نیازها و مشکلات صنفی‌شان که ناشی از این وضعیت است. امیر تذکر میدهد که این وضعیت سیاسی است. یعنی پناهنده در این جوامع در یک رابطه سیاسی قرار میگیرد و سازمانی که بنابراین ناشی میشود فقط یک سازمان صنفی نیست، یک سازمان صنفی - سیاسی است.

رفقای که به اصطلاح سازماندهی بر مبنای هویت ایرانی بودن را رد میکنند، اساساً سازماندهی کمپینی را در این فاز پیشنهاد کرده‌اند، که تقریباً تیتراهایی هم که برای کمپینها پیشنهاد میکنند، کامپیش یکسانند. رفقای دسته دوم، سازماندهی کمپینی را قبول دارند ولی به نوعی تشکل صنفی با جهت‌گیری و وظائف سیاسی قائل هستند که به هر حال تشکل ایرانیان است. رفیق غلام از یک تشکل صنفی - دمکراتیک حرف میزند، یعنی تشکلی که متکی به صنف ایرانیهای پناهنده است، ولی یک مبارزه دمکراتیک علیه جمهوری اسلامی را به پیش میبرد و بر مبنای پلاتفرم دمکراتیک علیه رژیم جمهوری اسلامی مبارزه میکند. امیر تقسیم‌بندی سوسیالیستی دمکراتیک را نمیپذیرد و میگوید این سازمان سیاسی است بدون اینکه از پیش وجود حاکمیت سیاست رادیکال و سوسیالیستی در آن را از پیش، با تعریف کردنش بعنوان یک سازمان دمکراتیک، درز بگیریم... باید تبیین درستی از مسائلش را بدست بدهیم، ممکن است سوسیالیستی باشد. این چیزی است که من از بحث رفیق گرفته‌ام.

وجه مشترک کار سازمانی که همه پیشنهاد کردند مبارزات کمپینی است، اشکال کمپینی مبارزه است، مثل جنگ، مسأله زنان، آزادی زندانیان سیاسی و غیره. تفاوت عمدتاً در وجود یک سازمان صنفی - سیاسی یا سازمان توده‌ای - دمکراتیک ایرانیان در خارج است حول یک پلاتفرمی که هر حال، که هر دو، هم امیر و هم غلام این پلاتفرمها را ارائه داده‌اند.

همه در جزئیات زیادی اظهار نظر کرده‌اند. اینجا قبل از اینکه از رفقا بخواهیم صحبت‌هایشان را اثباتاً مطرح کنند، این نکات به نظر میرسد که یک موضع اصولی باید فاکتورهای را مد نظر داشته باشد: یکی موقعیت عینی ایرانیان در این جوامع است - بالاخره باید برای این پاسخ داشته باشد. ممکن است گفته شود ایرانیان بخشی از پناهنده‌ها بطور کلی هستند. این شاید مثلاً در سوئد یا فرانسه درست به نظر بیاید، ولی وقتی شما به ترکیه و یا پاکستان میروید، این مسأله به این صورت نمودار نمیشود. بخصوص وقتی به ترکیه و پاکستان نگاه میکنید، مبینید که اصلاً این مبارزه بین این صنف معین با رژیمهای محلی و به اصطلاح ارتجاع در آن جامعه عملاً به تشکلهایی هم شکل داده و این مبارزه در جریان است و مسائلش هم حاد است، و فقط بحث امتیاز طلبی یا به اصطلاح مطالبات رفاهی قشر معینی نیست. بحث پس ندادن یک عده به ایران است، بحث جلوگیری از تروریسم جمهوری اسلامی در آن کشورهاست. در کشورهایی مثل ترکیه و پاکستان، بحثهای خیلی اساسی‌ای مطرح است. و اگر فقط اروپا، اروپای غربی را ملاک بگیریم مبینیم که بحث وضعیت ایرانیان به عنوان یک قشر آواره و مهاجر، در جاهایی مسائل جدی و سیاسی‌ای را مطرح میکند که از موقعیت اقتصادی و صنفی اینها ناشی میشود.

نکته بعد این است که حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی در ایران، یعنی مبارزه ضد رژیم موجود در ایران، این مسأله‌ای است که مخالفین رژیم را از یک هویت ملی برخوردار میکند. یعنی میشود یک مرزی کشید بین کسانی که فعالانه علیه جمهوری اسلامی در خارج مبارزه میکنند و کسانی که سیمپاتی دارند... امکان این که یک جنبش علیه جمهوری اسلامی راه بیندازیم، بدون اینکه به طور ویژه‌ای ایرانیها در آن فعال باشند یا به طور ویژه‌ای ایرانیها از طریق تشکلهایی در آن رهبری داشته باشند، سخت است. یک موضع اصولی باید به این سؤال جواب بدهد که چگونه ایرانیهای مقیم خارج را علیه جمهوری اسلامی سازمان میدهد. به هر شکلی، اعم از اینکه سازمان ویژه ایرانیان باشد (یا نه)، یک مسأله و فاکتور مهم، اینجا رابطه ماست با جمهوری اسلامی و عرصه خارج از کشور، بعنوان عرصه‌ای که ما در آن این مبارزه را دنبال میکنیم.

نکته دیگر رابطه مهاجرین با تحولات آتی سیاسی در آینده ایران است. یعنی باید جواب داد آیا روشی که ما در پیش میگیریم در رابطه با اوضاع سیاسی آتی ایران چه تأثیری میگذارد. کاری که ما در میان مهاجرین امروز میکنیم، در میان پناهنده‌های ایرانی امروز میکنیم تأثیر در آینده سیاسی ایران دارد، در این که چه نیروهایی در ایران دست بالا برای مثال را داشته باشند، (این کار امروز ما) در این وضعیت سهیم است، همینطور در تناسب قوای احزاب سیاسی هم امروز و هم فردا در ایران. باز باید حرکت ما این واقعیت را در نظر بگیرد که این قشر برای ما فقط در رابطه با مسائل خودش مطرح نیست، بلکه جزئی از سیاست در ایران به طور کلی است، و سازماندهی آنها در خارج از کشور هم به این معنی باید ادامه سیاست سازماندهی ما باشد در رابطه با مبارزه طبقاتی در داخل ایران، و در رابطه با مبارزه سیاسی و انقلابی در داخل ایران، باید یک درجه‌ای به آن ربط داشته باشد.

نکته بعد این است که ما خودمان از اندیشه‌های ناسیونالیستی، رویزیونیستی، و نفوذ این سیاستها، و به دنبالش شکل‌گیری تشکلهائی بر مبنای این اندیشه‌ها در میان ایرانیهای مقیم خارج کشور حرف میزنیم. چطور باید این را خنثی کرد؟ یعنی اگر ناسیونالیسم، رویزیونیسم و رفرمیسم و غیره خودش را به سمت تشکیلات‌سازی در میان این جماعت بسط داد و به یک جایی رسید که حتی سازمانهایی برای آن عقاید بوجود می‌آورد، سازمانهایی که تبلیغ میکنند و تأثیر میگذارند، پاسخ حزب کمونیست و سیاست سازماندهی‌اش در خارج، به این وضعیت چیست؟ مسأله دیگر اینست که ما به هر حال حزبی هستیم ایرانی. نه به این معنی که ملیتمان این است، بلکه به این معنی که عرصه فعالیت ما ایران است و ما قابلیت تأثیر گذاری بر نیروهایی داریم که به ایران ربط دارند. آن میزانی که ما میتوانیم روی آفریقای جنوبی تأثیر بگذاریم همانی نیست که ANC میتواند تأثیر بگذارد. ANC به هر حال جریانی است مربوط به آفریقای جنوبی. موقعیت ما به عنوان یک حزب ایرانی در خارج از کشور برای تأثیر گذاشتن روی این قشر، و در تبدیل اینها در همین جوامع به یک نیروی سیاسی معین، خیلی فرق دارد با موقعیت احزاب سیاسی دیگر. یعنی اگر کسی بخواهد برای مثال کاری بکند که ایرانیان آلمان به وضعیت ترکهای آلمان دچار نشوند، یا کاری بکند که نیروی پیشروی باشند، یا تشکیلاتهای پیشروی وجود داشته باشند که ایرانیها در آنها فعالند، حالا اعم از اینکه سازمان ایرانی باشد یا نه، این به هر حال دست احزاب ایرانی را میبوسد. در رابطه با اوضاع سیاسی در خود همان کشورها هم، اگر فردا ایرانیان حق رأی داشته باشند و در این کشورها بخواهند در انتخاباتی شرکت کنند، قبل از اینکه مداخلات و سوسیال دمکراتها بتوانند به آنها بگویند به کی رأی بدهید، بیشتر از این که آنها بتوانند روی رأی‌ای که آنها میدهند تأثیر بگذارند، احزاب سیاسی ایرانی میتوانند روی رأی آنها و همینطور در حضورشان در آکسیونهای مبارزاتی مختلف در این جوامع تأثیر بگذارند.

چیز دیگری که بنابراین باز این قشر مطرح میکند، به عنوان قشری که باید به طور ویژه‌ای به آن پرداخت این است که خود ما جریانی هستیم در رابطه با یک کشور معین، و استعدادهای معینی که در رابطه با کار با یک قشری از این کشور معین داریم. این چیزی است که از یک موضع سیاسی عمومی یا موضع انترناسیونالی بطور کلی نمیشود حرف زد، (بلکه) از موضع حزب معینی که تیغش یک جاهایی میبرد و از جمله در بین ایرانیها تیغش میبرد. این تا حدودی مسائلی را مطرح میکند که وظایف ما به عنوان جریانی که تیغش در بین یک میلیون و خرده‌ای آدم برای مثال اینجا و آنجا میبرد چیست، و چه وظایف ویژه‌ای را روی دوش ما میگذارد؟ در همین رابطه باز هم یک موضوع اصولی باید این سؤال را جواب بدهد که اگر ما در عرصه‌ای پا بگذاریم که فاکتورهایی دارد مثل اینکه هویت ملی دارد در تعریف موضوع کار تعیین کننده میشود، یا قشر کارگری خیلی ضعیف است در بافت عمومی این به اصطلاح مهاجرین و غیره، آیا ما پروسه دیگری را که در یک بُعد اساسی داخل ایران شروع کرده‌ایم، یعنی بوجود آوردن سازمان کارگری کمونیستی، به میدان کشیدن طبقه کارگر به عنوان نیروی تحولات سیاسی آتی، را به مخاطره نیانداخته‌ایم؟ آیا به عرصه کار دمکراتیک عقب ننشسته‌ایم؟ آیا به عرصه کار پوپولیستی عقب ننشسته‌ایم؟ آیا خودمان با دست خودمان ناسیونالیسم و پوپولیسم ایرانی را دوباره سازمان نداده‌ایم؟ اگر بنا باشد ما ایرانیان را به این یا آن شکل، در رابطه با مسائلی از نوع دموکراسی، صنفی و یا غیره بسیج کنیم، آیا خودمان با دست خودمان کمک نکرده‌ایم به سازمانیابی مجدد نیروهایی

که می‌خواهیم اساساً در جامعه شکستشان بدهیم؟ و این تناقض را چطور باید حل کرد؟ یا نکته دیگر اینکه اگر سیاست، بحث جابجا کردن نیرو است و اگر این جماعت به هر حال مستقل از اداره ما، یک نیرو هستند، با چه ابزاری این جماعت را در جهت سیاستهایی که می‌خواهیم پیش برود، جابجا می‌کنیم؟ ابزار توده‌ای ما، ابزار مؤثر ما برای تکان دادن عده وسیعی آدم، که در رابطه با ایران، که در رابطه با اینجا، نیرو محسوب میشوند چیست؟ می‌خواهم بگویم موضع ما نمیتواند موضعی صرفاً کناره‌گیرانه باشد، باید موضعی باشد که نهایتاً این را تضمین کند که حزب کمونیست ایران به این آدمها دسترسی تبلیغی، سازمانی و غیره دارد. حالا به هر شکلی یا هر ظرف سازمانی که تعریف بکنید، باید به بخش وسیعی از این مهاجرین و پناهندگان دسترسی تشکیلاتی و دسترسی تبلیغاتی داشته باشید و قابلیت بسیجشان را داشته باشید، مستقل از اینکه سازمان ایرانی ساخته باشید و یا سازمانی مثلاً غیر ملی، بر مبنای دفاع از زندانیان سیاسی در همه جای عالم، بالاخره باید به طور ویژه‌ای به این افراد و انسانها دسترسی داشته باشید. و این که شکل این دسترسی چیست؟ چه چیزی رابطه ما را با این قشر در مقایسه با رابطه مثلاً عفو بین‌الملل با این قشر، و یا رابطه مثلاً کمیته "به دوست من دست نزن" فرانسه، متمایز میکند؟ ما چه رابطه ویژه‌ای میتوانیم داشته باشیم؟ و این چه معنی سازمانی‌ای دارد؟

به هر حال خلاصه بحث بنظر من این است که تشکیلات خارج از کشور ما، به این احتیاج دارد که تشکیلات فعالی باشد. هر پرنسپ کمونیستی باید به این امر که فعالیت ما را ممکن تر بکند و گسترش بدهد، خدمت کند. به نظر من اگر یک جایی ببینیم که پرنسپ کمونیستی مانع از نفوذ ما و تأثیر گذاری ما در جابجایی نیروهاست، مانع از تأثیر گذاری ما در تعیین جهت روندهای اجتماعی و سیاسی است، به نظر من آنوقت باید در آن پرنسپ تردید کرد. چون هدف اصول کمونیستی، فعالیت سازماندهی و غیره، قرار بود این باشد که آدمها را در کوتاهترین فرصت ممکن در جهت سیاستهای مورد نظر یک حزب سیاسی به خط بکنیم. هر دیدی که اینجا مطرح کنیم باید به این مسأله اساسی جواب بدهد که آیا بین این فعال بودن و دخالتگری سیاسی و بسیج نیرو، با ابزار وجود بعنوان یک نیروی سوسیالیست انقلابی، تناقضی هست؟ آیا باید برای اینکه یکی را بدست بیاوریم، آن یکی را زیر پا گذاشته باشیم؟ آیا شکلهای سازمانی که ما پیشنهاد میکنیم، جوابگوی این هر دو وجه مسأله هست؟ از یک طرف، برای جذب نیرو و یا برای تأثیر گذاری بر آدمهای زیاد، خصلت طبقاتی و ایدئولوژیکی و سیاسی حزب را رقیق نمیکنیم؟ و از طرف دیگر برای حفظ به اصطلاح موجودیتمان به عنوان یک حزب کارگری در خارج کشور، از یک عرصه وسیع فعالیت کناره‌گیری نکرده‌ایم؟

این به نظرم بحث اصلی است که در اینجا مطرح است. وقتی پاسخها را که میخوانیم از هر دو طرف، راستش من این سؤال برایم مطرح است، که این دیدگاه چطور جواب دیدگاه دیگر را میدهد که تو داری وارد عرصه کار دمکراتیک که پوپولیستی "همه با همی" میشوی؟ و آن دیدگاه چطور جواب این را میدهد که تو یک بخش وسیعی را با مسائل ویژه و با موقعیت ویژه، تقریباً کنار میگذاری و بدست دیگران میسپاری که سرنوشت سیاسیش را تعیین کنند، بالاخره سرت کلاه میروند. می‌خواهم بگویم که بالاخره هر دو طرف باید به این هر دو مسأله جواب داده باشند تا به یک موضع اصولی رسیده باشیم.

خواهش من این است که رفقا با علم به اینکه در این جلسه دارد سیاست یک حزب برای یک دوره طولانی تعیین میشود، نوبت بگیرند و به تفصیل، اثباتاً راجع به دیدگاههایشان صحبت کنند، یعنی این که از نظر آنها ما باید چکار بکنیم... این توده جماعتی که در خارجند چه نقشی دارند، از چه تشکیل میشوند، از نظر ما چه جایگاهی دارند، چه سازمانی را برای آنها پیشنهاد میکنیم، پیش بردن سیاستهای ما در بین آنها چه ملزوماتی دارد و غیره... یعنی با این فرض که خود رفقا در مرجع تصمیم‌گیری هستند و اگر حرفشان پیش برود فردا باید اجرایش بکنیم... از یک موضع تفصیلی و تحلیلی جامع بحثشان را ارائه کنند و فقط به پاسخ این سؤالات بسنده نکنند.

نوبت دوم

بعد از صحبتهای خسرو داور و حمید تقوایی (امیر)

من فکر میکنم پدیده‌ای مثل یک سازمان ایرانی که بر مبنای یک پلاتفرم سیاسی وسیع تشکیل شده باشد، ما را بیست سی سالی در تاریخ ایران و تاریخ مبارزه ایرانیان در خارج به عقب بر میگرداند. بخاطر این که این مال دوره‌ای بود که کلا شعور سیاسی ایرانی، یک شعور مشترکی بود در مقابل رژیم شاه؛ توری سگ زنجیری، اختناق، زندانی سیاسی، شکنجه و غیره... و ایرانیان واقعا این شعور مشترک را داشتند که با جبهه ملی شکل گرفته بود و شخصیتهای ثابتی داشت، دکتر مصدق، و ملی شدن صنعت نفت، خیانت حزب توده و غیره در آن فاکتورهای مهمی بودند. و آن ایرانیانی که میخواستند شاه را بریناندازند، این شعور

مشترک را داشتند. این شعور از بین رفته، این جامعه‌ای حزبی شده است، جامعه‌ای است که طبقاتش در مقابل هم صف کشیده‌اند، جنگیده‌اند، ایدئولوژی‌های طبقاتی در این کشور وسیعاً در این جامعه رشد پیدا کرده، ناسیونالیسم دارد خودش را از نو در تقابل با هر نوع دمکراسی در هر گوشه‌ای، فورموله میکند - در جایی هم با تبیین‌های رفرمیستی. در مقابلش کمونیسم شکل گرفته است، آنهم کمونیسمی که نمیخواهد یک ملت را نمایندگی کند، میخواهد طبقه را نمایندگی کند. میخواهم بگویم چنین چیزی که من بیشتر در بحث غلام مبینم، ما را به عقب برمیگرداند، و این کارش نمیگیرد. نه فقط به عقب برمیگرداند، بلکه اصلاً کارش نمیگیرد برای اینکه ماتریال اجتماعی‌اش وجود ندارد، برای اینکه چنین شعور مشترکی وجود ندارد، برای اینکه همان آدمهایی که به این سازمان بیاورید، فردا بعد از دومین جلسه‌اش، مشغول خفه کردن همدیگرند... و تازه اگر این کار را نکنند یعنی ما کوتاه آمده‌ایم که اینطور نشده، یعنی ما نرفته‌ایم یقه کسی را بگیریم. ما رضایت داده‌ایم که باشد، حرفهای مشترک ما و اتحادیه کمونیستها و راه کارگر، هر چه که هست، آن حرفها جلو برود، که اگر بخواهیم این کار را بکنیم، چرا لزومی دارد فقط در خارج این کار را بکنیم؟ در داخل هم همینکار را بکنیم و به آن هدف بهتر برسیم. بنابراین فکر میکنم این نگرانی درست است. اگر قرار باشد این تعبیر از بحث سازمان ایرانیان بشود، بنظر من غلط است، این تعبیر نباید بشود. منتها با آن طرف بحث هم یک مرزبندی‌هایی هست.

بنظر من نه فقط ایرانیان میتوانند موضوع کار سازماندهی باشند، ورزشکار و هنرمند و گیاهخوار هم میتوانند باشند. میتوانم تصور کنم که ما سازمان هنرمندان کمونیست راه بیاندازیم، و این شرطش هم این است که هنرمند باشند و کمونیست باشند، رابطه‌ای با حزب کمونیست و جنبش کمونیستی برقرار کرده باشند. و هنرمند باشند. بخاطر چی؟ بخاطر اینکه میخواهم جواب سازمان هنرمندان بورژوازی سفید را بدهم که در خارج جمع شده‌اند و علیه مارکسیسم چرت و پرت میافند و نمایشنامه و کتاب مینویسند، میخواهم جوابشان را بدهم، باید اتحاد بوجود بیاورم. سازمان پزشکان بنظر من معنی دارد، تا چه رسد به سازمان ایرانیان.

هر کمپین وسیعی که همه ملل دنیا بخواهند درش شرکت کنند بالاخره دیارتانمایی دارد. یعنی نفری هست که میتواند ایرانی‌ها را جمع کند و نفری دیگری هست که شیلائی‌ها را جمع کند. و آن یک نفر مجبور است به آنها بگوید که بیاید به کانون ایرانیان طرفدار فلان، که تازه دسته جمعی برویم به کنفدراسیون جهانی مدافعین فرضاً صلح. بالاخره اینطور نیست که یک پدیده بین‌المللی در کاراکتر و سیما، یک قشر اتمیزه‌ای را که اصلاً پاسپورت و فرهنگ و سابقه و پیشینه اجتماعی ندارد را مخاطب قرار میدهد و هر کس روزنامه را خواند و دید که مثلاً ایران و عراق جنگ میکنند و دانست این کشورها کجا هستند بیاید و جلوی جنگ را بگیرد. اینطور نیست، یک عده‌ای واقعا از آن جنگ رنج میبرند. این کسی است که موشک به سر و کله فک و فامیلش میخورد، آن یکی برایش این جنگی است مثل هر جنگ دیگر، ممکن است مخیر باشد که برای ختمش کاری بکند یا نکند. ولی برای ایرانی این مسئله واقعی‌تری است، باید ختمش کند. یا جمهوری اسلامی، یک جریان ارتجاعی است که دارد تمام آموزش و پرورش ایران را مذهبی میکند، یا قضاوت را در ایران تبدیل کرده به فقه اسلامی. وکیل ایرانی یا معلم ایرانی در این قضیه نقش ویژه‌ای دارد، که هر معلم و وکیل دیگری در بقیه دنیا این نفع را ندارد، یا شعور سیاسی‌اش را ندارد. اگر دنبالش بروی، او را هم میآوری. اما میروید و بیست سال دیگر با یک وکیل مثلاً آرژانتینی برمیگردی و در آن بیست سال کاری نکرده‌اید. در صورتی که یک نیروی واقعی را میتوانید در همین لحظه سازمان بدهید برای اینکه جلوی یک سری حرکات علیه طبقه کارگر، علیه دمکراسی را بگیرید.

بنابراین این را میخواهم بگویم که اینکه سازمان مال ایرانیان است فقط نشان نمیدهد که این سازمان از یک هویت ملی ناشی میشود، نشان میدهد که این سازمانی است برای کار کردن در میان یک قشر معین. نه فقط کسانی که آمده‌اند، بلکه کسانی که باید به آنها توجه کرد را نشان میدهد. اگر بگویم سازمان پزشکان، سازمان پزشکان کمونیست، فقط معنی این نیست که من فقط پزشکان را راه میدهم، معنی این است که سازمان تخصصش خودش را این قرار میدهد که این هدف سازمانیش را در بین پزشکان تبلیغ کند، چون میتواند این کار را بکند. سازمان پزشکان کمونیست قاعدتاً باید بولتن پزشکی کومه‌له را بردارد و به یک نشریه علنی تبدیل کند، تجارب پزشکی در شرایط انقلابی را بگوید و بگوید چه میشود کرد و دنیا در آینده چطور میتواند تغییر کند. من نمیتوانم با نشریه‌ای که با راه کارگر پلمیک میکنم، دور خودم پزشک جمع کنم. آن آدم بالاخره پزشک است، ذهنش جای دیگر است، مشغله‌اش چیز دیگر است. نمیتوانم با چنین نشریه‌ای فقط، پزشک سازمان بدهم که به کردستان برود و انجام وظیفه کند، مگر اینکه پزشک را فی‌الحال به عنوان پزشک سازمان داده باشم.

میخواهم بگویم که بنابراین ایرانی بودن این سازمان شرط سازمان بودنش است. اینطور نیست که یا ما کمپین‌هایی درست میکنیم علیه جنگ ایران و عراق، برای رهایی زن، برای رهایی زن در ایران، ولی هیچ سیمای ایرانی این جریان بخودش نمیگیرد. سیمای ایرانی هم معنی دارد. نشریه این کمپین به چه زبانی منتشر میشود؟ هژده ستون مینویسم به هر زبانی یک ستون، مثل نشریه Class struggle در می‌آوریم؟ یا بالاخره نشریه را باید به زبانی بنویسم و آن را بین عده‌ای پخش کنیم؟ چطور انتخاب میکند که

هیأت تحریریه‌اش به چه زبانی قلم بدست بگیرد؟ چطور انتخاب میکند که چه موضوعات و چه شاهد مثالهایی را در نشریه‌اش منعکس بکند؟ این چیزها نشان میدهد که این کمپین چه کسانی را مرکز توجه خودش قرار میدهد و اگر این خودش را در اسمش نشان بدهد، به نظر من ایرادی ندارد.

منتها مسأله من هنوز در کمپینها نیست. این یک مرزبندی بحث من است. گفتم که کمپین با هویت ایرانی معنی دارد. میتوانم بگویم سازمان ایرانیان مخالف جنگ ایران و عراق. میتوانم این را بوجود بیاورم، میتوانم درش شرکت کنم... اگر به نفعم باشد. سازمان ایرانیان مخالف فقه اسلامی در سیستم قضاوت... سازمان وکلای ایرانی مخالف ارتجاع قضایی در ایران. میتوانم در اینها شرکت کنم. این ناسیونالیستی نیست. وکیل ایرانی دارد راجع به وضعیت ویژه ای حرف میزند. این وکیل ممکن است کمونیست دو آتشه هم باشد. تعبیرش از حقوق قضایی در ایران نشان میدهد که چیست و این که آنجا چه میگوید. ممکن است در اساسنامه‌اش بگوید که هدف ما بردن اصول به اصطلاح عدالت سوسیالیستی در این چنین جوامعی است...

میخواهم بگویم که این هویت ملی خیلی بی‌ربط نیست، بخاطر این که این هویت ملی آن چیزی است که قبل از ما وجود داشته، آدمها قبلا یک درجه‌ای آرایش آن را بخودشان گرفته‌اند و لاجرم آن جاهایی ایستاده‌اند که ملت‌هایشان، فرهنگ ملی‌شان، سابقه و پیشینه تاریخی‌شان اجازه داده، آنجا ایستاده‌اند، با هم رفت و آمد میکنند، برای همین من مجبورم سازمان تخصصی درست کنم برای اینکه به آنها دسترسی پیدا کنم. نه اینکه بیا با من تا من بتو دسترسی پیدا کنم. من باید سازمانی با این نشریه فارسی ایجاد کنم تا به آن دسترسی داشته باشم. و سازمان آن نشریه فارسی را نمیشود اسمش را گذاشت کمیسیون زنان بین‌الملل تونگا! بالاخره باید به آن گفت سازمان ایرانیان مدافع چیزی یا سازمان ایرانیان مخالف چیزی.

اما در مورد خود سازمان ایرانیان بطور کلی فکر میکنم اینجا ما یک واقعیاتی را نمیبینیم و بقول امیر از ثوری صرف یا منطق صرف حرکت میکنیم. امروز در این دور و زمانه، در ده سال اخیر، ایرانی مهاجر بوجود آمده، ایرانی فراری بوجود آمده. درست همانطور که در دوره‌ای ممکن است یهودی فراری و مهاجر بوجود آمده باشد. این اتفاق افتاده، این تازگی دارد. اینطور نیست که بطور کلی بتوانم بگویم که آنکس که در سال هفتاد و سه و چهار از شیلی در رفته با منی که در سال هشتاد و هفت به اینجا آمده‌ام و تازه موضوع بحث و فحص در این کشورها شده‌ام یا تازه موضوع داد و ستد ایران و ترکیه شده‌ام و تازه شده‌ام موضوع رابطه ایران و پاکستان، میتوانیم یک سازمان داشته باشیم. میتوانیم یک سازمان داشته باشیم، بشرطی که او آدم خودش را بیاورد، من هم آدم خودم را بیاورم، و بعد برویم در یک سازمان وحدت کنیم، ولی نه از پیش. وگرنه این برای من دشوار است که به آن سازمان بقبولانم که یکی از اولوئتهای ما امروز، وضعیت پناهندگان ایرانی در پاکستان است، میگوید نخیر اولویت با تاملهاست در فلان جا، و حق هم دارد. اگر روی بام عالم بنشینم و واقعا کلاهم را قاضی کنم بگویم خودم را معطل ایرانی‌های ترکیه پاکستان کرده‌ام، راست میگوید، تاملها و قایق‌نشینانهای ویتنام خیلی مسأله‌شان رقت انگیزتر است، اصلا بروم خودم را وقف این کار بکنم، اگر میخواهم برای پناهنده کار کنم... اما این کار من نبود. علت این که کار من این نیست این است که ما حزب کمونیست ایرانیم، نه به خاطر این لغت. بخاطر این که ما بدنبال نیرو گرفتن خودمانیم. اگر هزار قایق‌نشین ویتنامی را هم به سیاست کمونیستی آگاه کنم و در لس‌آنجلس اسکان بدهم هنوز یک قدم جلوی حزب توده قوی‌تر نشده‌ام، یک قدم جلوی رژیم اسلامی قوی‌تر نشده‌ام. من دارم نیروی خودم را حساب میکنم. بنظر من در این محاسبات که ناگهان همه مسائلمان کاسموپولیتن میشود، این که ما یک حزب ما معینیم، در یک دوره معین باید یک جایی را بگیریم و اگر ما نگیریم کس دیگری میگیرد، و فردا چشمشان را باز میکنیم و میبینیم صد متر جلوتر از ماست، این ندیده گرفته میشود. اتفاقا در این موضع است که بیشتر داریم از موضع حقوق اصناف حرکت میکنیم نه از سیاست حزب کارگری. مسلم است که حزب کارگری ایران باید قوی شود، حزب کارگری ایران، حالا اگر در شیلی هم حزبش باید قوی شود، فعلا برود فکر خودش را بکند. من دنبال یک استراتژی سیاسی برای یک حزب معین میگردم، رفتن و کار کردن برای همه پناهنده‌ها بطور کلی، آنطور خدمت نمیکند که من امروز بعنوان یک نیروی سیاسی شناخته بشوم که توانست در پاکستان یک نیروی واقعی جلوی حکومت پاکستان و داد و ستدها و معامله‌گری‌هایش با ایران قرار بدهد، نیرویی که توانست جلوی به فحشا کشیده شدن انسانهای زیادی را در ترکیه بگیرد، برای اینکه توانست آنها را به یک نیروی سیاسی تبدیل کند، نه قربانیان آجدانهای ترکیه. این برای قدرت‌گیری سیاسی فردای ما در ایران مهم است، نه فقط به این خاطر که دلم برای این ملت سوخته یا زبانش را میفهمم، اگر اینکار را بکنم در رابطه با مبارزه طبقاتی در ایران نیرو میگیرم، و این یکی از هدفهای روشن ماست. گرفتن قدرت سیاسی در ایران، فلسفه وجودی تشکیل این حزب معین است. و اگر قبول کنیم که این کار ما روی قدرت سیاسی در ایران تأثیر دارد، روی شعور اجتماعی سیاسی فردای ایران تأثیر دارد، روی وضعیت تعادل قوای امروز احزاب سیاسی ایرانی تأثیر دارد، در آنصورت باید مسلما دست بکارش شد. به این خلاء باید برخورد کرد. این خلاء امروز وجود دارد.

ایرانی مهاجر و پناهنده در کشورهای زیادی در آسیا و اروپا پخش شده، این یک نیروی واقعی است، به سراغش رفته‌اند، قبل از من و شما ناسیونالیسم به سراغش رفته است، بنابراین ما هم باید بسراغش برویم. این نیرو چه وقتی که اینجاست، چه وقتی که برمیگردد، چه وقتی که حرف میزند، چه وقتی فکر میکند و "زمان نو" منتشر میکند، یا فکر میکند و با الهه و داریوش اعتصاب غذا میکند یا هر چه، این نیرو نیروی واقعی سیاسی مربوط به عرصه کار من، که مبارزه طبقاتی است در ایران. یا باید نگذارم اینطور بشود، کاری کنم که طور دیگری بشود، یا کنار بنشینم و بگذارم که از طریق این نیرو حزب توده خودش را احیاء کند، از طریق این نیرو راه کارگر مالی بشود، از طریق این نیرو چریک فدایی به بقای خودش ادامه بدهد... بالاخره من باید دخالت کنم و جلوی این پروسه‌ها را بگیرم.

مسئله نیروی واقعی، حزب واقعی، قدرت سیاسی واقعی و رابطه‌اش با این قشر معین، در بحثهایی که منکر برخورد به این قشر بعنوان ایرانی است - حتی به همان عنوان هویت ملی‌اش - کمی کمرنگ است. راستش نمیدانم چرا ما نمیتوانیم کانونهای انقلابی پناهندگان ایرانی داشته باشیم؟ پلانفرم‌ش را طوری بنویسم که ناسیونالیستی نباشد. بخودش بگوید که من هدفم این است که ۱ (پناهنده در اینجا قربانی راسیسم و فاشیسم نباشد؛ ۲) در این کشورها در کنار نیروها و تحول سوسیالیستی و طبقه کارگر قرار بگیرد؛ ۳) در ایران اردوی کمونیسم انقلابی را تقویت بکند و نه چیز دیگری را... ولی من سازمان پناهندگان انقلابی و ایرانی هم هستم. مسلم است که این یک عده‌ای را دور خودش جمع میکند. کسی ممکن است بگوید که چنین کسی اگر وجود داشت با ما می‌آمد. می‌گویم با ما می‌آید ولی وقتی که دیگر پناهنده نیست و حوصله کرده که با ما بیاید، ولی این سازمانی نیست که وقتی او پناهنده هست، درش عضو باشد. وقتی پولش را دادند و رفت و کیل دید و بالاخره خانه‌اش را پیدا کرد و توانست به سازمان ملل در پاکستان مراجعه کند و گریانش را از چنگال پلیس ترکیه و هزار و یک جور باج‌خور در ترکیه باز کرد و به مقصد رسید و خانه‌اش را به او معرفی کردند و پاسپورتش را در جیبش گذاشتند، قدم زنان به انجمن ما می‌آید. در صورتیکه مبارزه سیاسی این آدم، مبارزه واقعی مادی این آدم بعنوان یک نیروی سیاسی، قبلاً آغاز شده، همان موقعی که با سازمان ملل، یا پلیس ترکیه کشمکش داشت، یا داشت سلطنت طلب یا حزب توده را از سر خودش باز میکرد که سراغش نیایند. همان موقع مبارزه این آدم بعنوان یک قشر شروع شده بود، و همان موقع است که ما دخالت نمیکنیم.

انجمن ما نمیتواند آنجا باشد برای اینکه وظائفی در رابطه با همان پناهندگی ایرانی به عهده ندارد. اگر اساسنامه انجمن هواداران حزب کمونیست یک بندش هم این بود که دفاع از حقوق صنفی پناهندگان ایرانی در اقصی نقاط جهان و تبدیل کردن اینها به نیرو و جریانی در پیوند با جنبش کمونیستی ایران و با سازمان کمونیست پیشرو آن، حزب کمونیست، و طبقه کارگر کشورهای که در آن هستند، آنوقت می‌گفتم همین انجمنها این کار را بکنند. آن موقع دستشان باز میشد. اما حالا ایرادی نییستم در این که سازمان اتحادیه انقلابی پناهندگان ایرانی وجود داشته باشد. می‌گویند پناهنده فقط ایرانی نیست؟ بسیار خوب به تاملها هم می‌گویم که تو هم یک اتحادیه درست کن و فردا کنفرانسی در آخن می‌گیریم و کنفدراسیون جهانی پناهندگان انقلابی را تشکیل میدهم. آنوقت هم من روزنامه درمی‌آورم و هم تو و بالای همه‌اش مهر همان کنفدراسیون می‌خورد و میشود دپارتمانهای مختلف یک سازمان بین المللی.

اگر از این سر بگیریم بنظر من یک نیاز واقعی وجود دارد. تمیزه بودن ایرانی پناهنده، تکی درگیر شدنش با دهها دولت، جدا بودن حزب ما بعنوان یک حزب سیاسی با این تجربه ملی - بنظر من این مهم است - این آدم برمیگردد و می‌آید، همینجا که هست دارد در مورد وضعیتش تعقل میکند، اگر یک حزب سیاسی و اجتماعی را در زندگی خودش دخیل ببیند، فکر میکند که این شایسته حاکمیت است. ممکن است بگویند مهم نیست یک میلیون پناهنده فکر کنند که چه کسی شایسته حاکمیت است. من می‌گویم مهم است، چطور مهم نیست؟! این آدم نه فقط خودش مهمتر از هر تک واحدی است که در تهران قدم میزند - منظورم کارگران نیست - ولی خود این آدم بخاطر سیاسی بودنش در رفته است، حرف میزند، نامه مینویسد، عکس میاندازد، تظاهرات میکند، موضع میگیرد، احزاب سیاسی دیگر را زیر منگنه قرار میدهد و نشان میدهد که یک عامل فعال سیاسی است. و این آدم بعدا هم برمیگردد. جنبش کمونیستی ایران بیشتر از اینکه محصول سازمان مجاهدین باشد، محصول سازمان کنفدراسیون ایران بود. ریختند و سازمانهای داخل را بلعیدند، تمام تفکر و فرمولهایشان و ذهنشان و افقشان را بردند و به آن محیط تحمیل کردند. و اینها با ما می‌آیند. هر چقدر هم با طبقه کارگر پیوند داشته باشیم - دور طبقه کارگر که دیوار نکشیده‌اند - اینها هم به سر طبقه کارگر میریزند، و اگر اینها راه کارگری باشند پدر ما را در می‌آورند. ما نمیخواهیم مجبور باشیم که باز سازمان دانشجویی درست کنیم، ولی اینها که درست میکنند. نیروی سازمان دانشجویی و استادی که اینها فردا درست میکنند، ده برابر استاد و دانشجوی کمونیستی است که منی اصلاً میخواستم رویشان کار نکنم دارم... می‌آیند و پدرمان در می‌آورند... من می‌گویم در سازماندهی این

قشری که دارد به سمت تشکل پذیری می‌رود، قشری که دارد می‌رود به سمتی که از تمیزه بودن در بیاید... یا این کار را می‌کنی یا عقب میمانی... این قشر دارد می‌رود به این سمت که یک سیاست اجتماعی اتخاذ کند، بنظر من این سیاست یا ناسیونالیسم است یا کمونیسم... اینکه کمونیستی باشد، معنایش این نیست که این نوع سازماندهی را رها کنی چون در آن صورت آن سازماندهی دیگر درست ناسیونالیستی می‌شود. باید واردش بشوی و سازمان کمونیستی این آدمها را بوجود بیاوری.

بحث من این است که این است که این انجمنهای هوادار ما جوابگو نیست، بخاطر این که از بعد از یک درجه فراغت این آدم از موقعیت صنفی‌اش، انجمن ما شروع می‌شود. همین الان هم ضعف اساسی بنظر من همین است. آدم واقعی‌ای را که در کمپ دست و پا می‌زند را ول می‌کنیم و می‌رویم دم میز کتاب با کسی که سه بار هم پاسپورتش را تمدید کرده بر سر سیاست در ایران حرف می‌زنیم که می‌گوید ایران دردی ندارد، اگر خواست فحش می‌دهد و اگر نه فحش هم نمی‌دهد. ولی کسی که درد واقعی دارد را به حزب جوش نمی‌دهیم. خسرو هم در نوشته‌اش اشاره کرده است که اگر بخوایم در کمپها حرف بزنم نمیتوانم بگویم که آقا جان درست است که هنوز مسائل سوسیال را دارید، سه تایی‌تان را هم در یک اتاق چپانده‌اند، یا ناراضی هستی و نگرانی که می‌گذارند خانواده‌ات را بیاوری، یا اصلاً نمیدانی که آتیه بچه‌ات چه می‌شود، من به اینها کاری ندارم، اینها را خودت انشاءالله با کمک مقامات سوسیال حل می‌کنی، من می‌خواستم با شما اندر فوائد سرنگونی جمهوری اسلامی با روش کمونیستی حرف بزنم! جوابت این است که پس الان برو وقتی بیا که من کارم را درست کرده باشم، چون الان من به یک تشکیلاتی هم احتیاج دارم، که وقتی این حرف را می‌زند تشکیلات من هم که در این موقعیت گیر کرده است باشد. این فکر می‌کنم آن کمبود واقعی است که بنظرم فقط امیر بسراغش رفته است، ولی فکر می‌کنم در بحث امیر این پلاتفرم ناقص است به این معنی که آن جهتگیری حزبی، ایرانی، رو به جمهوری اسلامی درش نیست. یک اتحادیه انقلابی یا شورای انقلابی پناهندگان ایرانی میتواند وجود داشته باشد که حتی که فعالانه از حزب کمونیست، بعنوان جریانی که پلاتفرمش خیلی نزدیک است و قبولش دارد، دفاع می‌کند.

اتحادیه‌های کارگری طرفدار احزاب سیاسی وجود دارند، اتحادیه اینها هم میتواند وجود داشته باشد. آیا این با عضویت این آدمها در اتحادیه‌های کارگری آلمان مثلاً؟ اگر این آدم فلزکار هم شد باز هم باید بیاید در این اتحادیه، آنطور که بهمن اشاره می‌کند؟ من می‌گویم آدم میتواند عضو پنج تا اتحادیه هم باشد بشرطی که اینها در یک سطح تعریف نشده باشند. ممکن است در اتحادیه صنفی آلمان توانی همزمان عضو دو تایشان باشی، ولی هم میتوانی در کانون هنرمندان کمونیست باشی و هم عضو اتحادیه کارگران فلزکار آلمان، هیچ تناقضی در این نمی‌بینم که کسی وقتش را به این ترتیب تقسیم کند.

بگذارید معضل را اینطور تعریف کنم: یک قشر وسیع وجود دارد، این قشر تمیزه و درب و داغان است، و به این دلیل اتفاقاً قربانی تبلیغات ناسیونالیستی و تبلیغات رفرمیستی است، نه فقط رفرمیسم ایرانی بلکه رفرمیسم "اینجایی". بعد از مدتی سوسیال دمکراتش میکنند. یعنی هیچ نقدی از آن سوسیال دمکراسی و عملکردش را در محیط زندگیش دریافت نمی‌کند. من می‌گویم ما تا کنون نسبت به این آدم مقداری بی‌وظیفه شده‌ایم. فکر می‌کنم اولین جریانی که بیاید و یک حرکتی برای سازماندهی صنفی پناهندگان را سازمان بدهد، بر مبنای پلاتفرمی که به هر حال شرافت این آدمها اجازه بدهد - چون بخش زیادی از آنها آدمهایی هستند که از چپ جامعه کنده شده‌اند و بخارج آمده‌اند - بنظر من کارش می‌گیرد و ما را در خارج کشور ما را در منگنه قرار میدهد. بخصوص در کشورهای آسیایی، بخصوص در ترکیه و پاکستان که سازمانهای رزمنده میشود بوجود آورد. اولین جریانی که روی این عرصه دست بگذارد، ما را در خارج کشور به یک جریان حاشیه‌ای تبدیل می‌کند. راستش ما باید به این عرصه برویم.

نوبت سوم

بعد از صحبت‌های جعفر رسا، غلام کشاورز، ایرج فرزاد، حبیب فرزاد (بهمن)، فرهاد بشارت (حیدر)، عبدالله مهتدی، حمید تقوایی و خسرو داور

بحثی که می‌گوید از سیاستهای حزب باید شروع کرد، به نتایجی میرسد که من با آن مخالفم و آن این است که، فوراً به اینجا میرسد که، هدف ما پیشرفت سیاستهای حزب است، حالا باید برویم ببینیم نیروی محرکه‌اش چیست... راستش مسأله من این نیست. من می‌گویم مسأله من اصلاً تبدیل کردن ایرانها به نیروی محرکه مبارزات معینی است. من در این بحث با این شروع می‌کنم که اصلاً می‌خواستم ایرانها را به یک نیروی فعال سیاسی در جهت سیاستهای خودم. از آن طرف شروع نکردم! که من نقشه عالم راه، با همه تمایلات و گرایش‌های انسانی که در آن هستند، جلوی خودم بگذارم، و بگویم خوب، من می‌خواهم در ایران دیکتاتوری

پرولتاریا راه بیاندارم - حالا معلوم نیست چرا این را انتخاب کرده‌ام که ایران را اینجا بگنجانم - حالا ببینم اهالی کدام کشور برای این کار بهترند، آنجا ایرانیها را انتخاب کنم! تصمیم گرفته‌ام - بدون اینکه بگویم به چه دلیل میخواهم این کار را بکنم - جنگ ایران و عراق را ختم کنم، حال ببینم چه کسی، داگ هامارشولد Dag Hammarsköld بهتر میتواند جلوی جنگ ایران و عراق را بگیرد یا این آدم بی سر و پای که اینجا راه افتاده و در ترکیه دهانش را لگدمال میکند! داگ هامارشولد و پرز دکوئه یار Javier Perez de Cuellar بهتر میتوانند... اگر من مسأله ام را اینطور تعریف کرده بودم، این هم جواب مسأله بود. ولی مسأله من اصلا این نیست. مسأله من این است که همین آدمی که در ترکیه تودهنی میخورد، نگذارد به او تودهنی بزنند و بیاید پشت سر ما. همین آدم بیاید، چکار دارم که صد نفر آدم نویسنده اهل قلم جایزه نوبل گرفته هست که ممکن است در جنگ ایران و عراق تأثیر داشته باشد، آن وظیفه یک دیارتمان دیگر سازمان است، بروند و آن کار را بکنند. موضوع دستور امروز به حرکت درآوردن ایرانی است. این هم فول (خطا) است؟ که بعد از اینکه سیاستهایمان را از بر کردیم و تصمیم گرفتیم کدامش به چه بحث دیگری تعلق میگیرد، بیایم سر این مسأله که این جماعت، این جماعت را چطور به ابزار سیاست حزب تبدیل کنم. بنابراین شروع سازماندهی ایرانیان، از خود ایرانیهاست، نه دوباره از سر سیاست حزب، و مختیر بودن در مقابل جهان در مورد اینکه من میخواهم چکار بکنم. اینطور نیست که سیاست من این است که پناهنده زجر نکشد، برویم ببینیم چه کسی میتواند باعث شود که پناهنده در ترکیه زجر نکشد. من اصلا مسأله‌ام این نیست. زجر میکشد یا نمیکشد... زجرکش ترین آدم دنیا که نیست. اگر بخواهم این کار را بکنم، اول باید بفهمم چرا آمده‌ام سراغ این مسأله. زجرکشیده‌تر از او هزار و یک آدم کارگر خانگی است در اوگاندا. چه میدانم چکار دارد میکند... در محلات سیاهپوست نشین آفریقای جنوبی که باید صبح بیاید سر کار و شب برگردد به مملکت خودش. چرا نرفته‌ام سراغ او؟ من از حزب سیاسی معینی تا جای معینی بار کار را آورده‌ام و دارم در یک شرایط مشخص تصمیم میگیرم که این جماعت باید بیایند زیر سیاست من، این جماعت. و دیگر نمیگذارم بحث از اینجا شروع کند که اصلا چرا این جماعت، هر جماعت دیگری که برود زیر سیاست تو باشد... میگویم تا آنجا را آمده بودم که رسیدم به این جماعت. اصلا از سر آن بحثها رسیده بودم به این جماعت، حالا باز برگردم به جای دیگر! موضوع برای من این است که چه حرکتی را میتوانم باعث بشویم که خود ایرانیها نیروی محرکه تغییراتی بشوند در جهت سیاستهای ما. این برای من شروع و صورت مسأله است. هیچ رگه ناسیونالیستی هم در این نیست. کما اینکه که ممکن است به اینجا برسیم که چطور میتوانم کاری کنم که هنرمندان در خدمت سیاستهای من باشند. ممکن است پرسند چرا هنرمندان، ورزشکاران که بهترند؟ میگویم من مسأله‌ام را اول به این کاهش داده بودم که هنرمندان... این مسأله را تعریف کردم، گفتم که مقدار زیادی شعر چرند و پرند سلطنت طلبانه دارد گفته میشود، بروم شاعرهای بدر بخوری را جمع کنم که در مقابل آنها شعر خوب بگویند، چون نقش شعر را در افکار آدمها میدانند. حالا تو داری دوباره مرا میبری به سراغ ورزشکارها که اگر روی سینه‌شان بیج بزنند "مرگ بر خمینی" و فوتبال بازی کنند آن خاصیتش بیشتر است؟! میگویم آخر من مسأله‌ام آن نبود. مسأله من تکان خوردن هنرمند رادیکال چپ ایرانی بود. و گرنه هر چه به زبان اسپانیایی هر چقدر جواب مذهب را بدهند دزدی از من دوا نمیکند، باید کسی بیاید و به زبان فارسی جواب مذهب را بدهد و آتئیسم را وارد شعر و ادبیات کند. این صورت مسأله من است. دلم به حال او نسوخته که در ترکیه گرفتار است، حالا کاری بکنم. خسرو بحث مرا اینطور تبدیل کرد ما به هر حال کاری میکنیم که به هر قیمتی اینها پایشان به سوئد برسند، بعد خوب پاسپورتشان را گرفتند، که جعفر هم اینطور گفت بعد میروم و... گویا مشکل من این است که از این فاز ردش کنم. من میگویم که نخیر مسأله اینطور نیست. یک عده آمدند در یک موقعیت عینی اجتماعی که من با این آدمها به دلایل تاریخی، فرهنگی، سیاسی، ملی، قومی، طبقاتی کار دارم. با این آدمها بیشتر کار دارم تا هر آدم آرژانتینی یا پرویی. تأثیر اینها را در موضوع کارم میبینم، تأثیر اینها را در مبارزه طبقاتی میبینم، تأثیر اینها را در مبارزه ایدئولوژیکی میبینم، تأثیر اینها را روی چهره‌ای که از حزب کمونیست در سطح اجتماع ساخته میشود میبینم. تأثیر اینها را در محیطی که درش زندگی میکنم در رابطه با کار خودم میبینم، تأثیر اینها را در نفوذ کردن عوامل جمهوری اسلامی در محیطهای ایرانی مقیم خارج میبینم، تأثیر اینها را در جلوگیری از تروریسم جمهوری اسلامی روی کار احزاب سیاسی میبینم. این تأثیر اینهاست هیچ بشری با هیچ قومیت و ملیت دیگری نمایانده جلوی سفارت ایران، با علم اینکه ممکن است داخل سفارت به او تیراندازی کنند، تظاهرات بکنند. ساده نیست. این آدم میخواهد اصلا این کار را بکند. این کار را میکرده که بیرونش کرده‌اند. این کار را میکرده و از آن مملکت در رفته. من میخواهم در خدمت سیاستهای سازمانش بدهم، این آدم را! بنابراین این شروع مسأله است... من اصلا اعتقاد ندارم، رفاه معنوی و مادی پناهندگان یکی از اجزاء سیاستهای حزب کمونیست است، نیست! اتفاقا کسی که اینطور میگوید رفته است به یک موضعی اومانیستی لیبرالی که "آنهم یک امری است و برویم به آن خدمت کنیم". من نخواسته‌ام به هر امری خدمت کنم. میخواهم به امر خودم خدمت کنم. امر خودم ایجاب میکند که این جماعت بجای اینکه زیر دست و پا ولو باشند یک انگولک از راسیستها بشوند، یک حرف از توده‌ای‌ها بشنوند، یک تصویری ازش ساخته شود که شرافت و به اصطلاح معنویتی برایش در این جامعه نماند که من بتوانم از آن بعنوان یک نیروی فعال سیاسی

استفاده نکنم. بجای این کار تبدیلیش کنم به آدمی که می‌آید پشت سیاست کمونیستی. سؤال تازه مطرح میشود که چکارش کنم؟ نمیتوانم آدمها را به هفتاد و دو کمپین تقسیم کنم، که شاید خیر این آدم بالاخره از طریق این کمپین هژدهم بما رسید. آخر این آدم مستقل از اینکه در چه کمپینهایی ظاهر میشود، وظایف انسانی و سیاسی خودش را فیصله یافته تصور کند و فکر کند که خدمت خودش را بخودش، زن و بچه‌اش، جامعه‌اش و اهداف و آرمانهایش کرده است. من نمیخواهم کسی اینطور باشد. از کسی بپرسی که داری چکار میکنی؟ "من در کمپین آزادی زندانیان سیاسی حزب کمونیستم" ... خوب باقی وقت، شبها چکار میکنی؟ یک روز در میان که آن کمپین کاری نمیکند چه میکنی؟ چه داری فکر میکنی؟ چه جامعه‌ای میخواهی؟ در این جامعه غیر از کارهای کمپین زندانی سیاسی با کارگرس هم تماس داری؟ رفتی در جنبش ۳۵ ساعت کار شرکت کنی؟ در تمام مدتی که لوپنی‌ها تبلیغ میکردند شما چکار کردید؟ بالاخره یک موضوعشان وقتی دارند رأی میگیرند شمائید، تو داری چی پخش میکنی چه جزوه و نشریه‌ای به زبان فرانسه؟ "من الان کاری نکردم چون در کمپین کردستانم!" آدم نمیتواند در این موقعیت سیاسی بماند و سیاسی باشد. شخصیتها میتوانند باشند. آن چیزی که فرض برای چین فوندا خوبست را نمیشود تعمیم داد به ایرانی دربدری که آمده اینجا و مشکلات اجتماعی وسیعی دارد. چین فوندا میتواند هزار و یک کار بکند، و در کمپین زندانی سیاسی هم باشد یا بگوید نلسون ماندلا را هم آزاد کنید. او اینطور سیاسی است. ولی این آدم که اینطور سیاسی نیست، مسأله دارد و وسیعا مسأله دارد.

بنابراین بحثی که من دارم این است که این آدم بطور دائمی چیست؟ بطور دائمی کجاست؟ یا عضو حزب کمونیست و انجمن حزبی است یا باید متمیز باشد؟ مگر هر کارگری اینطوری است؟ حتی در مورد کارگر هم، آیا همه یا عضو یا دوستدار حزب کمونیستند یا متمیز نگاهشان میدارید؟ اگر راستش مرا خیلی فشار بدهید، میگویم من طرفدار اتحادیه‌های پناهندگان ایرانی طرفدار حزب کمونیست هستم. اتحادیه‌های پناهندگان ایرانی که رابطه‌شان با ما مثل رابطه حزب کمونیست فرانسه و CGT باشد. ولی اینطور نیست که اتحادیه‌ای درست کرده‌ایم که طرفدارهای حزب کمونیست عضو بشوند، میگویم اتحادیه‌ای درست کرده‌ام از طرفداران حزب کمونیست، برای این که بتوانند آن قشر را متحد کنند، متحد نگهدارند و اتحادیه را رهبر آن قشر بکنند، برای این که در این جوامع سخنگوی آن قشر بشود، برای اینکه رهنمودش به آن قشر، وقتی هم که عضو اتحادیه نیست، در رو داشته باشد. می‌آیند در رسانه‌های جمعی این کشورها جد و آباءات را می‌جانبانند، در فرانسه لوپن، در سوئد و آلمان فاشیستها می‌آیند از تو چهره‌ای می‌سازند که اصلا ایرانی کمونیست فضایی برای فعالیت پیدا نمیکند. اینها جواب دارند، جنبش ۳۵ ساعت کار هست، اعتصاب کارگر فرانسه هست، اعتصابهای معدنچی انگلیسی هست... یک وجه این حرکتها و اعتصابها ناسیونالیسم است ولی یک نفر اعلامیه نداد که ما کسانی که تمام راست افراطی در این کشورها دارد رویمان به عنوان کسانی که مزد کارگر را پایین برده‌اند و بیکاری بوجود آورده‌اند، تبلیغ میکند، ما خودمان را دوشادوش معدنچی حس میکنیم، از قول آن جماعت، کلا! معلوم است که حزب کمونیست چنین اطلاعیه‌ای میدهد ولی این که دردی از کسی دوا نمیکند، کسی را جز اعضاء و فعالین حزب کمونیست را پشت این چهره نمایاورد... ولی اگر اتحادیه پناهندگان ایرانی - اسمش را طوری بگذار که مردم بفهمند از اتحادیه بغل دستی سواست - این اتحادیه نه فقط در صف این اعتراض بود، بلکه صدها اطلاعیه داد و در پیکتها بود. آنوقت عملا آمده‌اند پشت سیاست ما و هر کس که آن اتحادیه توانسته بسیج کند آمده است پشت سیاست ما. من سیستم کمپینی را اصلا رد نمیکنم، ولی موضوعات جهان را نمیشود به این کمپینها کاهش داد. پنج تا شش تا کمپین درست میکنی، نود و نه تا که درست نمیکنی. کمپین برای دفاع ایرانیان از مبارزات معدنچیان... نمیتوانم هر بار برای هر اتفاقی یک کمپین درست کنم باید یک سازمان حاضر آماده‌ای را به دفاع از مبارزه‌ای بفرستم. جعفر میگوید اس.او.اس راسیسم s.o.s Rasisme اینهمه آدم دارد. میگویم در بین اینهمه آدمش یک دانه ایرانی ندارد. کی میتواند این ایرانی را ببرد؟ من و تو میتوانیم ببریم، بشرطی که رفته باشیم آنها را آورده باشیم در "سبیدی"، که بتوانیم تحویل اس.او.اس راسیسمش بدهیم. من میتوانم دیلماج اس.او.اس راسیسم در رابطه با ایرانیها باشم - ممکن است دو هزار فرانکی هم بمن بدهند - خود کار من که از نفوذ سیاسی من، از موجودیت من بعنوان حزب کمونیست ایران ناشی میشود و در نتیجه این را برای اس.او.اس راسیسم مطرح میکند که اگر میخواهید در این مملکت پناهنده ایرانی بسیج کنید و پشت تظاهرات بسیج کنید، باید به سراغ حزب کمونیست ایران بروید. اس.او.اس راسیسم هم میخواهد با راسیسم مبارزه کند، چرا نباید موقعیت اینطور باشد که او نباید و مرا به همکاری دعوت کند؟ من برای اینکه ایرانی نرود کاری بکند، بروم و دست بدمان اس.او. اس راسیستم بشوم؟ اگر اس.او.اس راسیسم خوبست بروید ایرانیها را بیاورید و بگویید آفاجان یک گردان ایرانی هم اینجا هست که علیه راسیسم هر کاری از شیشه شکستن تا اعلامیه پخش کردن بلد است و میکند، و انترناسیونالیست‌تر از بقیه‌تان هم هست.

به هر حال من میگویم بحثی که غلام دارد یا لاقل استنباطی که ممکن است از این بحث بشود، من طرفدار ساختن یک حزب سیاسی متوسطی از از ایرانیان مقیم خارج نیستم و اصلا بنظر من این ما را عقب میرد. این چیزی است که در همان اول بحث

هم گفتم، بر مبنای پلاتفرم سیاسی مبارزه با رژیم، دفاع از حکومت نوع معین، تقسیم اراضی، آزادی زن و بر مبنای همه اینها یک سازمان ایرانیان ساختن، یعنی این که من و شما استعفا بدهیم و یک حزب دیگر در خارج جای خودمان بسازیم. این برمان میگرداند به سالهای قبل از سقوط شاه، خیلی قبل از سقوط شاه. من سازمان سیاسی را نمیگویم. اتفاقاً آدمها را به اعتبار موقعیتشان میخواهم به داخل این قضیه بیاورم، منتها توسط یک رهبری و یک سازمان پیشرو حتی سوسیالیست. هیچ ایرادی ندارد که اتحادیه پناهندگان درست کنیم، اتحادیه سراسری پناهندگان ایرانی که در پلاتفرمش بنویسد این اتحادیه هدف خودش را دفاع از حقوق صنفی پناهندگان در همه جا، بطور اخص با توجه به تخصص پناهندگان ایرانی، کمک کردن به امر مبارزات کارگری در این کشورها و دفاع از نیروهای مترقی سوسیالیستی در این کشورها گذاشته و در ایران مشخص هم حزب کمونیست ایران را یک حزب کارگری پیشرو میدانند که خودش را با آن مؤتلف میدانند. ممکن است در یک کنگره اتحادیه رسماً رأی بدهد که بشود اتحادیه رسمی حزب کمونیست ایران. من ایرادی در این نمیبینم. ولی سؤال این است که این اتحادیه چطور کار میکند؟ مینشینند باز هم درباره حزب کمونیست ایران حرف میزنند؟ به نظر من نه! این اتحادیه دفتر حقوقی دائر میکند که سلطنت طلب هم که از فرودگاه آمد - ما که نمیدانیم سلطنت طلب است و میخواهد تا ابد و آباد هم سلطنت طلب بماند - این اتحادیه میگوید که با شما این کار را قرار است بکنند و این اتحادیه به شما خدمات و کالتی میدهد که پلیس این کشور سرت را کلاه نگذارد. بعد هم به جلساتش دعوت میکند و بعد میبیند که هر جا دعوت میکند حرف سوسیالیسم است، حرف کارگر است، حرف احزاب چپ است و نشریات حزب کمونیست ایران بیشتر از همه است. آن آدم میگذازد در موقعیتی که ببیند آن اتحادیه‌ای که واقعا دارد از وضعیت او دفاع میکند، اتحادیه‌ای سوسیالیستی است. دفعه اول و دوم نیست که دنیا اینطور شده است. در آفریقای جنوبی هم اتحادیه سوسیالیستی است، در نیکاراگوئه هم اتحادیه سوسیالیستی هست. در همه جای دنیا اتحادیه‌ها جهت‌گیری‌های سیاسی دارند. باید اتحادیه‌های پناهندگان درست کنیم که در اساسنامه‌اش مثل اساسنامه اتحادیه‌های پرتغال بعد از انقلاب، سوسیالیسم را گنجانده باشد. چه اشکالی دارد؟ ولی دیگر به مثابه اتحادیه پناهندگان عمل کند، نه انجمن مجیز گویی حزب کمونیست ایران. واقعا وظائف یک اتحادیه واقعی و اصیل را برای آن قشر انجام بدهد تا بتواند اصلاً سوسیالیسمش را هم برای آنها ببرد. خدماتی را باید بدهد، سخنگویی‌ای باید بکند. راسیستها به تلویزیون می‌آیند و تمام جمعیت را مخاطب قرار میدهند که این تصویر ایران امروز است. اگر من و تو چیزی بگوییم، میگویند اینها منفعتشان ایجاب میکند که بگویند اینطور نیست، و تازه به تلویزیون راهمان نمیدهند. اتحادیه پناهندگان ایرانی اعتراض میکند که با من تماس نگرفتید، مرا به تلویزیون دعوت نکردید، باید آنجا باشم و حرفم را بزنم. نه مجاهد این ملت را نمایندگی میکند نه خمینی و نه آن تصویر از این ملت درست است، نه آن تصویر از اوضاع سیاسی درست است. ما اصلاً دنبال قبضه کردن شغل کارگرهای اینها نیستیم، خودمان در در کنار کارگریم، هر جا کارگر اعتصاب کند خود ما درش بوده‌ایم. کارگر سوئدی، دانمارکی، آلمانی، فرانسوی و بلژیکی نباید از ما بترسد، ما مؤتلفشان هستیم و این تبلیغات راسیستی است. یکی باید بیاید و اینها را بگوید. من و تو میرویم؟ تا حالا رفته‌ایم؟ میتوانیم به نیابتشان حرف بزنیم؟ میگویند تو داری عقاید حزب را بعنوان نظر پناهنده ایرانی میگویی... شما حاضرید کمیسیون پناهندگی یا کمپین پناهندگی حزب کمونیست ایران در فرودگاه برای هر که آمد وکیل بگیرد؟ من حاضر نیستم. به اسم حزب کمونیست ایران حاضر نیستم. کار من این نیست. یا برود دست بدامن سازمان ملل بشود؟ کار من این نیست که دست بدامن سازمان ملل بشوم. من اصلاً آن را نهادهی ارتجاعی و بورژوایی میدانم و نمیخواهم سر و کاری با آن داشته باشم. ولی اتحادیه پناهندگان ایرانی طرفی است که اجازه میدهد این آدمها این کار را بکنند. هر اتحادیه پناهندگانی سازمان حزبی ایرانیان یا سازمان معدل عقاید ایرانیان نمیشود. ممکن است پنج تا اتحادیه در امر پناهندگان رقیب باشند، یکی از آنها مؤتلف حزب کمونیست ایران است. انجمنها رسماً و علناً دفاعشان را از این اتحادیه اعلام کنند. این برای ما کافی است که بگوییم رابطه مان با آنها چیست. انجمنهای هوادار حزب در خارج کشور بگویند که ما در تمام کشورها تمام انرژی مان را صرف میکنیم که اتحادیه ایکس، اتحادیه پناهندگان ایرانی موفق شود، پلاتفرمش را قبول داریم، با آن کار میکنیم و کمکش میکنیم. آن اتحادیه هم قانون بگذراند که با توجه به فلان اوضاع ده درصد حق عضویتی که به این اتحادیه داده میشود را بعنوان کمک مالی به حزب کمونیست ایران میدهیم. نمیشود؟ بنظر من میشود، همه دارند میکنند... چرا؟ برای اینکه از ما حمایت میکند، برای اینکه ما را قبول دارد، برایمان دوندگی میکند، و هزار و یک جور کمک میکند و ما برای هر حزبی که اینطور برای ما دوندگی کند، در مجمع عمومی تصمیم میگیریم و کمک مالی میکنیم. اتحادیه‌های همه جای دنیا همین کار را میکنند.

به هر حال بحث من این است که ما یک تشکل روی خط خودمان بسازیم ولی برای جمع کردن آدمهای معینی و برای دخالت کردن در زندگی آدمهای معینی که آنها به اعتبار خودشان بطور ابژکتیو تعریف شده‌اند، پناهنده ایرانی هستند، این را من کفر نمیدانم. این را مخالف انترناسیونالیسم نمیدانم. راستش از انترناسیونالیسم من این را نفهمیده‌ام که معنایش انحلال مرزهای ملی باشد. انترناسیونالیسم چسباندن اقشار مختلف از جاهایی است که فی‌الواقع مرز ملی بینشان بطور ابژکتیو وجود داشته.

یعنی حرکتی در خلاف جهت ناسیونالیسم، کندن آدمها از چهارچوب هویت ملی‌شان و بردن و متحد کردن مبارزاتشان. اگر بخواهید منکر این بشوی که اصلاً آدم بعنوان یک (چیز) ملی باید یک نیروی بشود برای این که بتواند انترناسیونالیست باشد، انترناسیونالیسمات نمیتواند عملی و مادی بشود. این به نظر من روش انترناسیونالیستی نیست که من از سازماندهی کردن گردانهای معین و کنکرت کشوری یک کار سر باز بزنم به این هوا که نیروی محرکه‌اش بین‌المللی نیست. بین‌المللی‌ترین نیروی محرکه هر جنبش هم از گردانها و صفهایی تشکیل میشود که فلسفه وجودی اولیه‌اش را از یک چهارچوبی گرفته است. در جنگ داخلی اسپانیا هم که همه همینطوری نرفتند، این گردان فلانجایی و آن یکی صف اهالی فلان کشور را تشکیل داده بود... همان اندازه که اتحادیه انقلابی معنی دارد - نمیگویم انقلابی را در اسم اتحادیه بگنجانیم، کافی است که بگویم کنفدراسیون سراسری پناهندگان ایرانی - این کنفدراسیون هدفش را در یک پارگراف بگوید. خب ده هزار پناهنده ایرانی نمیآیند عضو بشوند، ولی وقتی با این فاکت مواجه شدند که در این دنیای وانفسا، تنها یک جریان، یک تشکیلات، دارد دنبال وضعیت پناهنده میدود، دارد به مسائلشان حساسیت نشان میدهد، و تنها نیروی است که میتواند بطور واقعی از همه کشورها برای مسائل پناهندگان آدم بسیج کند، این اولین دری میشود که بیایند زیر چتر سیاستهای اتحادیه‌ای و سیاستهای حزبی ما. نمیدانم نقص این کجاست؟

جعفر گفت عملی نیست. چرا عملی نیست؟ همین الان فکر میکنم اگر مرا بفرستید به دانمارک یا سوئد و بگوید شما بروید ایرانیا را حزبی کن، ممکن است بگویم خیلی غیر عملی است. ولی اگر بررسی میتوانی اتحادیه پناهندگان ایرانی راه بیاندازی، میگویم مثل آب خوردن میتوانم راه بیاندازم. اصلاً این آسانترین کار است که در کشوری مثل سوئد اتحادیه پناهندگان راه بیاندازم. خودش دارد راه میافتد، باید بروم بگویم که منم هستم! باید بتوانم خوب اعلامیه بدهم، باید بتوانم مسائل معینی را در دستور جماعتی بگذارم، میتینگهایی را آرایش بدهم. اگر بگوید برو انجمنهای هوادار حزب درست کن، نه من میتوانم نه شما توانستید. برای انجمن هوادار حزب کمونیست ایران محیط پلاریزه معینی را باید تازه سرش را به سمت خودت باز کنی. اتحادیه پناهنده ایرانی که خدمات وکالتی‌اش را دارد، بروشورهای اطلاعاتی‌اش را بیرون میدهد، اگر ایرانی را در خیابان کتک زدند به اداره پلیس مراجعه و پیگیری میکند، عضو اس.اواس.راسیسم و سازمانهای دیگر است، در میتینگهای سندیکای فلان شرکت میکند، اگر دهانش را باز کند هم پارلمان، هم سندیکا بالاخره آدمهایی را دارد که حرفش را بشنود، هم اس.اواس.راسیسم با آن تماس دارد... این اتحادیه در زندگی آدمها نقش بازی میکند، و مجبورند بیایند. این اتحادیه هم میز کتاب دائر نمیکند به کمپها میرود و شروع میکند به عضوگیری کردن، میگوید این اتحادیه ۵۰ کرون میگیرد، عضو میثوی، اینهم بیانیه‌اش، اینهم چیزهای دیگرش. مجمع عمومی‌اش هم پنجشنبه‌ها است، هدفش هم این است، بیاید تا متحققش کنیم. یکی میگوید آقا که این که خیلی حزب کمونیستی است. میگویم اشکالی دارد؟ میگوید بله! میگویم بسیار خوب نیا! اگر خیلی با حزب کمونیست ایران مرزبندی داری، خیلی از بچه‌های این اتحادیه عضو حزب کمونیستند، نیا! به هر حال من اتحادیه این کار هستم. کما اینکه اگر ده هزار نفر از اتحادیه معدنچیان استعفا بدهند و یکی دیگر درست کنند، اتحادیه را که تعطیل نمیکند. اتحادیه را روی خط معینی نگه میدارند و سعی میکنند نگذارند نفوذ اتحادیه دیگر بیشتر بشود.

علیرغم آن بحثی که خسرو گفت کاریکاتور شده من هنوز به همان تبیین از بحثی که جعفر و خسرو میگویند معتقدم. این که بینیم کار چیست و بعد نیروی محرکه‌اش را پیدا کنیم، به نظر من شرط لازم برای این که نیروی محرکه چیزی را پیدا کنیم این است که حرکتی را داشته باشیم. امیر گفت سازمان، بسیار خوب لازم نیست سازمان نشان بدهی تا از تو حمایت کنم، اما حرکتش را نشان بده، صاحب درد خودش کجاست؟ چه میگوید؟ تو در رابطه با متحد کردن صاحب درد چکار کردی که منم بیایم و زیر بغلش را بگیرم. و گرنه من که نمیتوانم به سازمانها موعظه کنم که ایرانیا را هم در پلاتفرمهایتان بگنجانید و برای ایرانیا هم یک شعارهایی بدهید، بالاخره باید یک فشاری بگذارند. و این که در کشورهایی مثل ترکیه و پاکستان نمیشود این کارها را کرد چون هر کس تکان بخورد دستگیرش میکنند، به نظر من اصلاً با تجربه سیاسی ما جور در نمیآید. بدترین جایی که اگر آدم تکان میخورد میگرفتندش ایران بود، هنوز هم ایران است، ما هم تکان خوردیم و نگرفتنمان. مسلم است که هر کاری راه و چاهی دارد. من که نگفتم همان یال و کوپال علنی که در استکهلم علم میکنی در آنکارا را هم علم کن. کسی که آدم قاچاق میکند، آنجا آدمش را دارد که با تلفن معرفی میکند که این بابا اگر در استانبول به‌اش مراجعه کنی میتواند تو را به سوئد بیاورد، من نمیتوانم آدمی معرفی کنم که پناهنده ایرانی اگر در آنکارا به مشکل برخورد کردی این آدمها کمکت میکنند؟ هر کاری راه و چاهی دارد. اتحادیه یک جا مخفی و یک جا علنی فعالیت میکند. ولی فقط هم در ترکیه نیست که سرنوشت پناهنده ایرانی در ترکیه تعیین میشود، بالاخره کی از خارج نیرو بسیج میکند برای این که فلانی را پلیس ترکیه ول کند؟ کی در موقعیت بهتری است که این کار را بکند؟ ما بعنوان حزب کمونیست که رفته‌ایم و یک شخصیت سوئدی‌ای را دیده‌ایم؟ یا اتحادیه به رسمیت شناخته شده پناهنده ایرانی که شاخه‌اش در آلمان و سوئیس و ایتالیا هم هست؟ میگوید کسی را در ترکیه گرفته‌اند، درست که در ترکیه شاخه ندارم

اما آدم ایرانی که آنجا هست که زندانی اش کرده اند...

من میگویم پلاتفرم رادیکال و سوسیالیستی برای اتحادیه میشود نوشت، تناقض ندارد. اتفاقا چون یک اتحادیه صنفی ساده نیست، به آن معنی که از یک قشری که حقوق و مزایایش را میخواهد فقط ناشی نشده، بلکه قشری است که اتفاقا چون مسائل سیاسی داشته به این صنف تبدیل شده، لاقلا آن بخشی که ما با آن حرف میزنیم، مسائل داشته که به این صنف تبدیل شده، و الا میتوانست سر خانه و زندگیش باشد، و این مسائل سیاسی برای بخش زیادی از آنها در سیاست رادیکال میگنجد. اعضای اتحادیه را کسانی تشکیل خواهند داد که پلاتفرم و آئین نامه و اساسنامه اش را بپذیرند، اما معنایش این نیست که این اتحادیه فقط به امور کسانی رسیدگی میکند که عضو شده اند. ما باید تشکیلات مبارزه برای همه اهدافی که برای ایرانیها شمردیم را بسازیم. من قبول ندارم که حزب کمونیست ایران این شکل باشد. این را یک عقبگرد اساسی میدانم. به اسم حزب کمونیست ایران، تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست ایران در بدر دنبال این باشد که پناهنده ایرانی اینجا فلان حقش لگدمال نشود و کسی چیزی به او نگوید. کار ما این نیست. اما اتفاقا بنظر من تمام آن کمپنی که میگویم کار حزب کمونیست ایران هست، که برود ملت را جمع کند روی تاکتیکهای حزب کمونیست ایران نیرو جمع کند و به خیابان بیاورد و هر جا که باید برود. ولی این یک کار به این معنی اتفاقا کار حزب کمونیست ایران نیست. این بحث یک قشری است که به هر حال به اعتبار قشر بودنشان سازمان ویژه ای برایشان لازم است.

خلاصه حرف من این است که بحث سازمان ایرانیان را از بحث یک حزب سیاسی خارج کشوری در میان ایرانیها، یا بحث یک پلاتفرم عام سیاسی برای ایرانیها که دورش کنفدراسیون بسازند، تفکیک کنیم. اتحادیه برای پناهندگان ایرانی به نظر من مقدور است، درست است - اتحادیه یا شورا هر اسمی که میخواهید برای آن بگذارید - من میگویم سازمان صنفی - سیاسی پناهنده ایرانی، همانطور که امیر گفته است. این درست است و سیاستش هم لازم نیست دمکراتیک باشد. به نظر من سیاستش میتواند تماما سوسیالیستی باشد... دوره ما دوره ای است که احزاب و جریانات سوسیالیستی پیشرو حل هزار درد بی درمان ملت هم هستند. اینطور نیست که تا دردی مربوط به کسی شد، حزب سوسیالیست از گردونه خارج میشود و باید بروی و دنبال بورژواها بگردی که بینی چه کسی جواب مسأله را میدهد. بگذار جماعت ایرانی ببینند که یک جریان و یک تشکل سوسیالیستی فعالترین جریان در دفاع از حقوق قشری است که به هر حال با هر معیاری در این جوامع تحت ستم است و مظلوم واقع میشود. برای من خیرش این نیست که او مظلوم واقع نشود، که بنظر من لیست اولوئتهای حق طلبی ما نیست. برای من خیرش این است که با این قدم این آدم را میآورم به حزب کمونیست ایران میچسبانم، فردا برمیگردد در آن مملکت از حزب کمونیست ایران تعریف میکند، وقتی با او کار دارند باید بیایند و دم حزب کمونیست ایران را ببینند، به راحتی مخاطبین وسیع برای تبلیغ سیاستهایمان پیدا میکنیم، رهبرانی را پرورش میدهم، آدم پیدا میکنیم... کار کردن در هر قشری هزار و یک خاصیت دارد. باضافه این که ممانعت میکنیم از رفتن همین آدمهای تمیزه زیر سیاستهای هزار و یک جریانی که مشکل ناسیونالیسم را ندارند و متشکل میکنند، از جمله خود دولت سوئد که جعفر میگوید. وقتی دولت سوئد به دوره افتاده که پناهنده ایرانی را جمع کند باید کلاهمان را بالاتر بگذاریم. دولت سوئد بدون ایدئولوژی که این کار را نمیکند، سوسیال دمکراسی سوئد دارد اینکار را میکند. بعد ما دست روی دست گذاشته ایم و نشستیم که سوسیال دمکراسی سوئد اینها را جمع کند. نمیدانم از بین اینها چند تا سوسیال دمکرات در میآید که فردا به حکومت کارگری ایران به زبان سوئدی فحش مینویسد... خودتان حساب کنید.

نوبت چهارم

بعد از صحبتهای غلام کشاورز، بهزاد بارخدایی، ایرج آذرین، حبیب فرزاد (بهمن) و خسرو داور چند نکته را توضیح بدهم. من نگفتم این اتحادیه پوششی است برای کار انجمن. یک اتحادیه پناهندگان ایرانی میتواند وجود داشته باشد که فعالین و اکتیویستهایش را پناهندگان رادیکالتر تشکیل میدهند، و یک موضوع کارش مبارزه پناهندگان هست، دنبال کار پناهندگان میدود، و در نتیجه پناهنده ای که از یک طرف به این اتحادیه متصل میشود و سعی میکند از طریق آن به اهدافش دست پیدا بکند، از طریق این عناصر رادیکالش و از طریق خصلت رادیکال این اتحادیه که در مواضعش، در شیوه عملکرد علنی اش خودش را نشان میدهد، متصل میشود به احزاب رادیکالی که در این اتحادیه حضور دارند و کار میکنند. من نمیگویم که این اتحادیه فقط ما حزبیها را راه میدهد. هیچ جای اساسنامه چنین اتحادیه ای نباید گفت فقط طرفداری از حزب کمونیست ایران اینجا مجاز است. بنظر من باید گفت این یک اتحادیه پناهندگان ایرانی است که برای فلان و بهمان میجنگد، این اتحادیه ای است که اهمیت پیوند با جنبشهای کارگری و پیشرو در این جوامع را درک میکند و فکر میکند هر نوع اصلاحات واقعی در وضعیت هر جامعه ای اصولا با حرکتهای کارگری بوجود میآید و تعهد دارد به دفاع از حرکتهای سوسیالیستی طبقه کارگر چه در ایران و

چه در اینجا. ولی به عنوان یک اتحادیه کارش دستور معینی دارد، و فعالیتش مضامینی دارد که اینهاست: سازماندهی حمایت از پناهندگان در مشکلات پناهندگی‌شان، سازماندهی مبارزه برای جلوگیری از فشارهای راسیستی و فاشیستی، تبلیغ علیه راسیسم و فاشیسم در این کشورها، قرار گرفتن در کنار سازمانهای ضد راسیستی و ضد فاشیستی، قرار گرفتن در کنار سازمانهای کارگری در این کشورها، جلوگیری از اینکه دولتها، چه دولتهای اینجا و یا دیگر دولتها در صفوف طبقه کارگر تفرقه بیندازند و از وجود مسأله پناهندگی و مهاجرت در این کشورها برای شکاف انداختن در بین کارگران، سوء استفاده بکنند. جلوگیری از حمایت علنی و ضمنی دولتهای این کشورها از جمهوری اسلامی ایران...

کسی نگفته است که بیاید و قبول کنید که طرفدار حزب کمونیست ایرانید. من به عنوان عضو حزب کمونیست در اولین میتینگش پیشنهاد میکنم ده درصد بودجه اتحادیه صرف کمک مالی به حزب کمونیست ایران بشود که اینطور همه انجمنهایش را فراخوان داده است که به اتحادیه بپیوندند و به اتحادیه کمک میکنند و میگویم فکر میکنم که باید این ده درصد را بدهیم. تا وقتی مجمع عمومی نیاید و این را لغو نکند، این جزو آیین نامه آن اتحادیه کشوری میماند. مگر هر کسی عضو CGT است به مارشش رأی میدهد؟ حتما اینطور نیست والا مارشش رأی میآورد و به مجلس میرفت. همه هم میدانند که سر CGT به آن حزب بند است، اتحادیه‌شان است. اتحادیه مبارزی است که میتواند آن کار را سازمان بدهد. اگر من وقتی کسی را گرفتند، گوشش را گرفتند، زوری به‌اش گفتند، جماعت را جمع کردم و از هُلُفدانی درس آوردم، میفهمند که این آن اتحادیه‌ای است که باید به آن مراجعه کرد. این اتحادیه است. من به او میگویم اسمت را اینجا بنویس و عضو اتحادیه باش. میگوید من قبول ندارم که با کارگرهای اینجا تماس بگیریم. میگویم بسیار خوب درد تو معلوم است، از هر صد نفر پناهنده ایرانی هشتاد نفرش این جمله را قبول دارد که باید با کارگرهای اینجا تماس گرفت و در حرکت‌های سوسیالیستی طبقه کارگر قرار گرفت. اگر تو معتقد نیستی عضو نشو. با اینکه عضو نمیشوی باز هم اگر به باجه حقوقی اتحادیه ما رجوع کنی، جوابت را میدهند. این اتحادیه، اتحادیه پناهنده‌هاست، ولی این را نگفتم که هر کس به حکم پناهنده بودن، عضو بشود. مثل هر اتحادیه کارگری، مثل هر سازمان دیگر، اگر حق عضویتش را ندهند و مرامنامه‌اش را قبول نکنند، کسی را راه نمیدهند. این که شورای کارخانه نیست که چون کارگر است عضو آن است، اتحادیه آدمهایی است که چیزی را قبول میکنند و حق عضویتی هم میدهند و عضو میشوند. این اتحادیه وقتی برای اضافه حقوق میجنگند، روشن است که فقط برای اضافه حقوق اعضایش که نمیجنگد، برای اضافه حقوق تمام کارگران و آن شاخه میجنگد. منتها نگاه میکنند، میگویند در بین این همه اتحادیه این یکی خوب میجنگد، باید رفت و عضو شد. حالا چیزی گفته، من که موافق نیستم، مبارزه میکنم که آن ده درصد را از مصوباتشان خط بزنند... چندین سال است که در همین اسکاندیناوی دارند مبارزه میکنند که LO سوسیال دمکرات نباشد. مبارزه میکنند که جنبش اتحادیه‌ای انگلستان پول به حزب کارگر ندهد. شرط عضویت در اتحادیه‌های کارگری در انگلیس که عضویت در حزب کارگر نیست. ولی همان حرکت اتحادیه‌ای TUC پول قلمبه‌ای میگذارد کف دست حزب کارگر، برای اینکه این را بعنوان حزبی که برسمیت شناخته در منشورش گنجانده است. میشود این منشور را تغییر داد. هر وقت رأی به اندازه کافی بیاورند تغییرش میدهند.

اینطور نیست که من دکوری برای حزب کمونیست میخواهم. میگویم اتحادیه‌ای واقعی درست کنیم و یک عده اتحادیه‌چی واقعی را به آن اختصاص بدهیم. منتها آن آدمها که از طرف ما میروند، آدمهای رادیکالی باشند. اگر کسی دیگری آمد و اتحادیه را قُرق کرد، شرطش این است که برود هفتصد نفر را بیاورد، چون من انجمنها را آورده‌ام و همه را عضو اتحادیه کرده‌ام، اگر کسی بخواید ماده اساسنامه را خط بزند، باید آدم بیاورد، عضو اتحادیه بکند، باید رأی بیاورد، درست مثل هر حرکت اتحادیه دیگری. چه اشکالی دارد اتحادیه فلان کشور را از زیر نفوذ حزب ما بیرون بیاورند؟ آنوقت معنیش این است که ما هم باید برویم آدم بیاوریم و عضو اتحادیه‌شان بکنیم. به نظر من این ظرف مبارزه واقعی است.

من هیچوقت از این فلسفه شروع نکرده‌ام که عضویت حزب کمونیست، یا خود حزب کمونیست، برای کسی عامل بازدارنده است. به نظر برعکس یک عامل مشوق است. همین دیروز پریروز، به فراخوان این حزب و با کار اینها ده هزار نفر ریختند در سندنجد تظاهرات اول ماه مه کردند از پارسال بزرگتر. این تشکیلات ماست، مردم این را میدانند، از همان مملکت به اینجا آمده‌اند. اینطور نیست که عده زیادی چندششان بشود از اینکه عضو اتحادیه‌ای بشوند که سرش به حزب کمونیست ایران بند است. در این دوره زمانه که آدمهایی که چندششان میشود این را بخودشان بگویند به زور عضویتشان را در حزب نگه داشته‌اند، حزب را ول نمیکنند و از حزب نمیروند. حالا این که سمپات درجه سه حزب میروند در یک اتحادیه‌ای که در آئین نامه‌اش گفته که حزب کمونیست خوب است و جماعت بیرون هم میگویند پشت این اتحادیه حزب کمونیست است چون انجمنهایش طی بنیانهایی اتحادیه را تأیید کرده‌اند و حزب کمونیست هم رسماً تأیید کرده و گفته میخواهد که میخواهد انجمنهایش با اتحادیه کار کنند...

میخواهیم رابطه حزب با اتحادیه همینقدر باشد. هژمونی بالاخره تعیین میکند که این اتحادیه به کجا می‌رود، رادیکال میماند یا نه. اگر نکرد یک عده‌ای را اخراج میکنند و اتحادیه کشوری از دست ما در می‌رود، ولی مبارزه واقعی دارد آنجا انجام میشود که چیزی از دست ما در می‌رود نه اینکه همینطوری، ما نیستیم، کسی دیگری هم نیست و عده‌ای هم در حیاط نشسته‌اند. بنابراین اصلاً من این را مسأله‌ای نمیدانم. میشود رفت به کمپها و گفت این بروشور اتحادیه ماست، این حقوق توست، این را بچسبان بدیوار، این به نفع توست. آقا شما کی هستی؟ اتحادیه فلان و شما هم میتوانید عضو بشوید. شرط عضویتش هم این است که ۳۰ کرون در ماه بدهی و این مرانامه‌اش را هم قبول کنی که باید آدم فعالی باشم و از حقوق اتحادیه‌ام دفاع کنم و هم در این مملکتها و هم در ایران در کنار کارگران و حرکت کارگری قرار بگیرم، ما آینده را کارگری مبینیم. الان چه کسانی با اتحادیه‌اند؟ همین الان، هم حزب کمونیستی‌ها هستند و هم آدمهای مستقل. اگر کسی بگوید در پناهندگان ایرانی چند سازمان هست و یک اتحادیه هم هست که حزبی‌ها ازش حمایت میکنند، از اینکه عضو شون کسی را باز نمیدارد. اگر این اتحادیه واقعی مبارزه برای آن کار باشد، نه اتحادیه عضو.

ما داریم مشکلاتی را با وارونه کردن بینش سیاسی‌مان جواب میدهیم، و آن مشکل نداشتن کادر سیاسی است. شما کادر سیاسی ندارید، کادرتان مریخی است، بنابراین میخواهید تشکیلاتتان و منطق فعالیت تشکیلاتی‌تان را به اندازه همان کاری که آن مریخی‌ها میتوانند بکنند، کوچک کنید. وگرنه برای یک توده‌ای که این مشکلی پیش نمی‌آورد. او بلد است که اتحادیه‌ای درست کند که سرش به حزب توده باشد و در عین حال اتحادیه عده زیادی آدم هم باشد. این کار را قبلاً هم کرده است. ده دفعه این مملکت را با همین اتحادیه‌هایش به پای تغییر حکومت کشانده. صنعت نفت را خوابانده. مصدق و دولت قوام را به پای این یا آن کار کشیده، با همین کارهایش. هیچ کس که موقع عضو شدن در اتحادیه کارگران جنوب قولی هم به حزب توده نداده، هیچ چیز هم نگفته. او تضمین کرده که این اتحادیه خط مشی حزب توده را پیش میبرد. چطور تضمین کرده؟ با کادر سیاسی، با کادری که بتواند بفهمد چطور اهداف حزبی‌اش را ترجمه کند و در جلسات اتحادیه بگوید و آدم دورش بسیج کند. کمبود کادر سیاسی را نمیتوانیم با قلم گرفتن روش سیاسی جبران کنیم. اتفاقاً اگر این کارها را در دستور بگذاریم میتوانیم آدم تربیت کنیم که بفهمد این کارها با هم تناقضی ندارد. بفرمایید فردا با هم برویم به کمپ پناهندگان. خودم حاضرم با هر کس که بخواهد به کمپ بروم. اگر بروشور و ماتریالی باشد که بدانم حقوق آنها چیست. میگویم ما اینکار را میکنیم، اگر به مشکل برخوردید این شماره تلفن وکیل اتحادیه است، زنگ بزنید، شرط استفاده از این امکانات عضویت در اتحادیه نیست. پس فردا هم می‌آیم که ببینم شما چه میگویید. بهتر است جلسه‌ای باشد که برای همه‌تان صحبت کنم. برای ۵۰ نفر صحبت میکنم. بالاخره ده نفر پیدا میشود که برایش چندش آور نیستم و میگوید نوکرتان هم هستم سی کرون را هم میدهم در میتینگ شرکت میکنم و هر کس هم که اذیت کرد به شما میگویم. بعلاوه این که از قبل هم واقعا میخواستم بدانم احزاب سیاسی چه میگویند حالا چه فرصتی از این بهتر، اتحادیه یک کتابخانه درست کرده. حال اگر این کتابخانه را کتابهای حزب کمونیست پر کرده است این دیگر مسأله پناهنده نیست مسأله کسی که نمی‌آید آنجا تا نشریات خودش را بگذارد. میشود رفت و کار کرد و آدم به این حزب هم آورد، آدم آورد با این حزب. آدمی آورد که بدون اینکه اجباراً بخواهد عضو حزب ما بشود، وقتی صبح تا شب در خیابان راه می‌رود سمپاتی‌اش را به ما نشان بدهد، بخاطر اینکه تشکیلات مؤثری برایش درست کرده‌ایم.

راستش فکر میکنم راه واقعی‌اش همین است، و راه عملی. ممکن است کسی بگوید عملی نیست. نگاه کند به تشکیلات خارج کشور و آدمهایی که باید دنبال این کار فرستاد و بگوید عملی نیست. من با او دعوایی ندارم. ولی بیایم انگشتمان را روی مسأله - همانجا که هست - بگذاریم. میگویید کسی را ندارم به کمپ بفرستم؟ که یا بطور کلی سوسیال دموکرات بشود و برود قاطی کمپی‌ها و یادش برود که عضو حزب کمونیست بوده، یا حزب کمونیستی بشود، همه را بتاراند طوری که پناهنده مجبور شود اشد ان لا... زنده باد حزب کمونیست را امضاء کند تا حاضر شود به او کمک کند، یا اینکه بلد نیست برود و کیلی ببیند و قرارداد یکساله‌ای امضاء کند که آقاجان تا یکسال مشتریهای مرا ببین و اینقدر بگیر، یا اگر وکیل مترقی است، بگوید تو را بخدا پول بگیر، که از این آدمها تعدادی داریم، در خود سوئد خیلی داریم... الان صحبت هادی را کردید که ده هزار نفر را از فردوگاه کشیده بیرون، به نظر میتوانست این کارها را بعنوان اتحادیه پناهندگان بکند. کارت اتحادیه را هم به آنها بدهد و بگوید از این پس اگر به مشکلی برخوردید تماس بگیرید ولی تا اینجا کار را اتحادیه برای همه میکند بقیه کار را باید بیایید در میتینگ ببینید بحثها چیست و چه میگویند و ما پیشنهاد میکنیم شما هم بیایید. ولی این کارها را فی سبیل الله و در رابطه حزبی برای عده‌ای انجام داده است. هم الان هم میتواند برای صد نفر دیگر همین کارها را بکند.

به هر حال میگویم مشکل نداشتن تیپ سیاسی معین برای انجام وظایف سیاسی کمونیستی را با تغییر دیدگاه سازمانی‌مان نباید

حل بکنیم. روش یک حزب سیاسی چیست؟ یک حزب سیاسی میبند که یک قشر لت و پار شده‌ای آنجا هست که حزب هم با آن کار دارد. اینطور نیست که مسأله پناهندگی مسأله من است، من با این آدمها کار دارم، چه پناهنده باشند چه دانشجو - حالا پناهنده‌اند. این آدمها روی کار ما تأثیر دارند. برای من مهم است که چی فکر میکنند، کجا مینشینند، با کی بحث میکنند، در چه صفی راه میروند، از صبح تا شب چه میگویند، جامعه اینجا در موردشان چه میگوید و اینها راجع به جامعه چه میگویند. برای من مهم است. مگر اینکه کسی بگوید که مهم نیست شوخی نکن، غلو میکنی. اگر برای شما هم مهم است آنوقت باید دید که چکار باید بکنند. اولین جایی که این آدمها را میگیرم همانجایی است که دولت مربوطه آنها را گرفته است. دولت شروع کرده که آنها را بعنوان پناهنده متحد کند، برای اینکه این عنوان واقعی این آدمهاست و برای اینکه از این قالب بیرون بیاید پنج شش سال وقت طول میکشد. اما من نرفته‌ام این کار را بکنم. یک موقع خود این پناهنده امروز خودش ممکن است به نمایندگی مجلس سوئد انتخاب شود، آن موقع دیگر اصرار نمیکنم که تو هم عضو اتحادیه ما باش، یا چه بسا فعال ما باش.

راستش وقتی بطور کلی نگاه میکنم سه گرایش میبینم که در همه ابعاد فعالیت ما در حزب بچشم میخورد. یکی بحثی است که میگویم بحث تبدیل کردن حزب به یک حزب کمونیست کارگری است؛ یعنی حزبی که حرکتش قدرت دادن به کارگر در صحنه سیاسی است که اهداف مارکسیستی و سوسیالیستی را دنبال میکند، حزب رفرم و اصطلاح طلبی کارگران نیست. حزب انقلابی کارگران است اما بعنوان نیروی واقعی و اصیل و قدرتمند در صحنه جامعه. بنابراین باید در هر سوراخ و سُمبه‌ای سر بکند. و دقیقاً باید بفهمد که چه تعبیری از اصول مارکسیستی باید داشته باشد که بتواند در هر سوراخ و سمبه‌ای سر بکند و در عین حال خودش را از لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک نبازد، بدون اینکه نیرویی را از نظر مادی بیازد. گامهای زیادی به این سمت بجلو رفته‌ایم. این یک گرایش واقعی است که میگویم اگر بخواهیم از آن استنتاج کنیم باید جواب مسأله پناهنده ایرانی را بدهیم، حال ممکن است جواب من غلط باشد، تعصبی ندارم، هنوز بحث کافی نکرده‌ایم، اما مسلم است که باید جواب بدهیم. نه اینکه بگوییم اصلاً این مسأله را دور میزنیم. بنظر من این راه حل یک حزب کارگری که آنها میخواستند مثل احزاب بورژوایی جواب یک مسأله واقعی را بدهد، نیست.

یک گرایش دیگر، بنظر من چپ سنتی است. خودمان این چپ را رادیکالیزه کردیم، هم درون خودمان هم بیرون خودمان این چپ را رادیکالیزه کردیم و تا اینجا آورده‌ایم، دیگر بورژوازی ملی نمیگوید، دیگر از حزب طبقه کارگر حرف میزند و عکس مصدق را هم بدیوار نمیزند، ولی تراب حق شناس بیرون ماست، او هم شبها اسطوره بورژوازی ملی را زیر سرش میگذارد و میخوابد، حرفهای سابقش را که نمیزند... ولی همین آدمها وقتی دوباره به فعالیت فکر میکنند، باز در همان باغ و در همان کوک خودشان هستند، و باز کنفدراسیون درست میکنند. من میگویم پلاتفرم سیاسی - دمکراتیک ایرانیان، که همه گرایشات بیابند و روی یک پلاتفرم سیاسی علیه رژیم ائتلاف کنند، این گرایش را در خودش منعکس میکنند. ما این را نمیخواهیم. ما یک حزب کارگری هستیم. مسأله را پیش روی من میگذارم، جوابت را میدهم. نمیخواهم با کسی ائتلاف بکنم. میخواهی رژیم را سرنگون کنی؟ خودم بلد! تو تکان بخور، منم تکان میخورم، بعد میبینم کجا میشود با تو قرارداد امضاء کرد. از نو یک سازمان جدید برای کارهایی که خودم دارم بهتر از آنها انجام میدهم، درست نمیکنم. میخواهی از حق زنان دفاع کنی؟ من دفاع میکنم! اگر تو هم دفاع میکنی بیا با هم کمیته‌ای راه بیاندازیم. اگر تو دفاع نمیکنی، خوب فقط من دارم دفاع میکنم (کمیته مشترک برای چیست؟). من حرف حیدر را قبول دارم، برویم و از این چیزها خوب دفاع کنیم. حزبمان دفاع کند، بهزاد هم همین را میگوید. این است موضع ما. من اصلاً اعتقاد ندارم که راه کارگر بایست در صحنه سیاسی ایران وجود داشته باشد. علاقه‌ای به تقویتش ندارم، اصلاً فکر نمیکنم باید نقشی بازی کند. طبقه کارگر حزب سیاسی اش را دارد، خیلی ممنون! میخواهم این حزب قدرت پیدا کند، بنابراین با آن نه ائتلافی دارم و نه میخواهم پلاتفرم مشترکی برای یک جریان خارج کشوری مشترک بدهم، نه او را میآورم که در مسأله سرنگونی به عنوان نیروی هم‌ارز خود مطرحش بکنم. هر جا مثل حزب دمکرات نیرویی شده است من هم مثل یک نیرو هم با آن برخورد میکنم، حتی میگویم بیا صلح کنیم، بیا آشتی کنیم، بیا قرارداد ببندیم و اگر جنگ میکند با آن جنگ میکنیم. چپ سنتی هم یک گرایش است و من این را در آلمان میبینم که در آن سمینار که جماعت جمع شده اند و میخواستند بالفعلش کنند، میخواستند آن را علیه ما عَلمش کنند. بنظر من تمام حرکت اخیر این سردمداران قدیم کنفدراسیون راه انداختن چیزی علیه حزب کمونیست است. به پناسیل ما توجه دارند، ما بطور واقعی ما ایرانیان زیادی را جمع نکرده‌ایم، اگر چه در جاهایی بزرگیم. ولی میگویم آن حرکت علیه ماست و ما نباید به آن میدان بدهیم. اگر میخواهی فعالیت سیاسی بکنی برو و به یک حزب ملحق بشو. احزاب سیاسی وجود دارند، من خود بیایم و کمک کنم که یک حزب دیگر بغل گوش من ایجاد شود... نه اینکار را نمیکنم. حزب داریم، مرسی!

از این حرکت چپ سنتی کسی اینجا بحث نکرد و کسی از آن دفاع نکرد. ممکن است رگه‌هایی از آن را بشود در استنتاجات تقی (غلام) از بحث دید - بحث یک پلاتفرم دمکراتیک - ولی خود رفیق هم میگوید که نمیخواهد چنین استنتاجهایی بکند.

یک گرایش دیگر هم هست، گرایش اصول! این بنظر من برمیگردد به ادامه مبارزات ام.ک در شکل محدود خودش، مبارزه نظری. دفاع از یک حقانیت اصولی. بنظر من در کردستان هم این گرایش هست. آنکس هم که میگوید که مبارزه مسلحانه به اندازه کافی کارگری نیست، الان وقتش نیست، جنبش تمام شده، بیشتر از هر گرایشی در این تشکیلات هم از "کارگر" حرف میزند، اصلاً چون خیلی "کارگری" است میخواهد دست از مبارزه مسلحانه بردارد... ولی بنظر من وقتی که فقط روی کاغذ "کارگری" است. اگر بطور مادی میخواهید کارگر قوی شود، کارگر باید در یک عرصه‌هایی قوی بشود، در خیلی کارها دست بالا پیدا بکند، خودش و حزب سیاسیش به خیلی از تحولات سیاسی مربوط بشوند. نمیدانم اگر مبارزه مسلحانه را تعطیل کنند چطور کارگر قوی میشود، وقتی که کارگر دارد سال بعد از سال، در صحنه کردستان نقش بازی میکند. در خارج کشور هم من این گرایش را ببینم. نمیگویم در آنها. این گرایشی در خود حزب کمونیست است که هیچوقت سراغ نقدش نرفته‌ایم. ما از یک تبیین ایدئولوژیکی از مارکسیسم به یک تبیین اجتماعی از مارکسیسم رسیده‌ایم، و سوای یک نقش ایدئولوژیکی، یک نقش اجتماعی برای حزب قائل شدن. البته از نقش ایدئولوژیکی هم همیشه معنی سازمانی می‌گرفتیم. خود اتحاد مبارزان کمونیست در تهران وقتی عضو می‌گرفت باید نگاه میکردیم که چه فکر میکند، اصلاً کاری نداشتیم به اینکه طرف چکار دارد میکند. یک جریانی آمد و گفت که باید در بین کارگران کار کنیم بیرونش کردیم، امیر میداند در چه سالی. بچه‌های خیلی خوبی بودند. به آنها می‌گفتیم اکونومیست. گفتیم الان باید برویم یک عده سردمدار حرف بزنی پیدا کنیم، با گروه‌های دیگر طرفیم، الان اگر به سراغ کارگران برویم، میخورندمان. ولی آنها میخواستند در بین کارگران کار کنند، ما نتوانستیم آن گرایش را بعنوان بخشی از حرکتمان هضم کنیم. رفتند، رفتند از تشکیلات. در خارج هم همینطور است. مرزبندی‌ها قرار بوده کاری بکند که جلوی سیاستهایی که باعث شکستمان میشود را بگیرد. حالا مرزبندی‌ها باعث شده که نتوانم دفتر درست کنم، اتحادیه درست کنم، شورا درست کنم، آدم بیاورم، راست را ببینم، چپ را ببینم، با این و آن بحث کنم. نمیدانم بالاخره این اصول من کجا قرار است به نفع من عمل کند؟ وقتی انترناسیونالیسم برایم مطرح میشود، حتی کار نکردن بین ایرانیها حتی ممکن است از آن معنا بشود. این چه جور انترناسیونالیسمی است که اول از یک "نکردن"هایی شروع میکنند؟! این گرایش، گرایش قدیمی‌ای است در تشکیلات ما، گرایشی است که آن خلوص ایدئولوژیکی را خصلت مشخصه حزب ما میگیرد. واضح است خلوص ایدئولوژیکی در یک حالت سکون بیشتر عملی است و راحت‌تر از هر حالتی حفظ میشود.

این سه گرایش بنظر من، بدون اینکه بگویم چه کسی نماینده‌اش است، یا اصلاً بشناسم که چه کسی نماینده‌اش است، در تشکیلات ما در هر موضوعی دارد کار میکند. در داخل هم، در سفر به کردستان هم راستش عیناً با همین وضعیت مواجه بودم، حس کردم، الان هم در بحث خارج کشور حس میکنم. بحثی که میگویم کمونیسم اجتماعی که فعالیت و دخالت کند اما بدون اینکه خودش را ببازد، احتیاج به تپپی از کادر سیاسی دارد، که قبول دارم، در تشکیلات خارجمان کم است. بنابراین اگر این نقشه ذهنی بنظر می‌آید بنظر من تقصیر ذهنی بودنش نیست. یک عده توده‌ای قدیمی پیدا کنید تا بشما بگویند چطور باید عمل کنید. ما این تپپها را نداریم. نظر من این است که این تپپها را بسازیم. مسأله نداشتن این تپپ را نمیشود با هیچ بحث اصولی راجع سازماندهی و وظائف سازمانی ما در خارج جواب داد. به هر حال هر کاری که بخواهیم بکنیم، این تپپها را نداریم. تپپ "دور یک عده بنشین" و "پلاتفرم بده" و "با یک عده سر و کله بزنی" داریم. تپپ برو "بین خارجی‌ها کار کن" و بکار دیگر کاری نداشته باش هم داریم، تپپ "مبارزه ایدئولوژیکی بکن و پلمیک بکن" هم داریم، ولی تپپ آدم صبوری که برود کمپ به کمپ و آدم بیاورد، عضو اتحادیه بکند، در عین حال دیگری را بیاورد که رویشان کار کند، تشخیص بدهد که کدامها خونند و میتوانند حزبی بشوند... این تپپ را نداریم. آن مشکل عملی‌ای که جعفر میگوید بیشتر در این بُعد برای من مطرح است، تا خود عملی بودن این سیاست. بنظر من احزاب دیگر عملی بودن آن را در این مدت خیلی خوب نشان داده‌اند.

"اگر دست من بود..." (نامه پائیز ۱۳۶۵ - نوامبر ۱۹۸۸)

کوروش عزیز، سلام. امیدوارم صحیح و سالم و سرحال باشی. حسین آمد ولی تا دیشب آخر وقت فرصتی برای صحبت دست نداد. راستش ما آنقدر از امور آنجا دور افتاده‌ایم که دیگر حتی نمیتوانیم سؤالات مربوط بکنیم، تا چه برسد به بحث و اظهار نظر. در نتیجه حرفهایمان همیشه کلی است و سؤالاتمان جز ابراز نگرانی و بی‌اطلاعی معنی بیشتری پیدا نمیکند.

اوضاع اینجا از نظر روحی بهتر از سابق است، اما از نظر عینی و مادی فرق چندانی نکرده. بنظر میرسد به نحوی هر کسی منتظر کنگره است تا بعد از آن فکر چاره‌های اساسی بکنند. در مورد خود کنگره ایده خاصی وجود ندارد. رفقا میخواهند گزارش سیاسی حزب و رو به بیرونی بدهند، اما فیل که سهل است، هیچ موشی هم در این کنگره هوا نخواهد شد. ما در کمیته اجرایی تصمیم گرفتیم قدری کار سیاسی بکنیم و آنقدر در "هدایت" تشکیلاتی که آخرش، در خط عمل مستقیم، معلوم نیست چکار دارد میکند، غرق نشویم. به این نتیجه رسیدیم که اداره کل امور تشکیلات از یکی دو نفر برمی‌آید. بقیه قرار شده به کار سیاسی واقعی (نوشتن، کار رو به بیرون، سازماندهی و ...) بپردازیم. این دو نفر نشسته هر ماه عوض خواهند شد و در نتیجه هر کدام از ما هر بار چند ماهی فرصت دارد کار بدر بخور تری بکند. من بعد از مدتی میخواهم کار نوشتن را شروع بکنم. الان در تیم نشسته نیستم. (بهر روز و امیر نشسته‌اند). البته کارهای ما در چهارچوب اولوئیهای خود کمیته اجرایی است. بهمن سازمان پناهندگان ایرانی را سازمان خواهد داد. من و رضا قرار است برای کمونیست بنویسیم و احتمالا من مقاله عمومی تری از جنس ب.س بنویسم. ماه بعد شاید رضا جای امیر را بگیرد.

ما برای حل مسأله رهبری به یک ارزیابی واقعی از خودمان و ملزومات این نقش احتیاج داریم. باید تیپ‌های مناسب سر جای مناسب قرار بگیرند. سه سطح کار را باید انجام داد. اولاً، رهبری و هدایت کل تشکیلات. کاری که کمیته اجرایی میکند. در این سطح باید ۲-۳ نفر آدم به اندازه کافی سیاسی و تئوریک و به اندازه کافی صاحب عقل تشکیلاتی داشته باشیم. اگر دست من بود تو، حسین و رضا (یا بهروز) را در کمیته اجرایی حزب میگذاشتم و همه اختیارات برای جایجا کردن این تشکیلات را به این کمیته میدادم. دوم، باید به اوضاع جهان بیرون پرداخت. مسأله سیاست و تاکتیک. آدمهایی از جنس سید ابراهیم، عبدالله، ناصر، رضا، امیر، حسین و غیره باید حول مواضع سیاسی و اقدامات و آکسیونهای حزب بحث کنند و با جنبش و طبقه در میان بگذارند. رهبری سیاسی باید خیالش راحت باشد که حزب کمونیست یک کمیته اجرایی سر خط دارد و در کار این کمیته فضولی نکنند. بجای اینکار هر بیشتر بگویند، بنویسند، بحث کند، در انظار ظاهر شود و مبارزه خود را بعنوان یک رهبر سیاسی پیش ببرد. سطح سوم، که تا بحال هیچ حزبی بدون آن بجایی نرسیده، داشتن یک مرکز با اتوریته نظری و متفکرینی است که در غالبترین سطح گرایش و جریان ما را نمایندگی میکنند. این مرکز میتواند اصلاً حزبی و یا حتی ایرانی نباشد. جناح چپ زیرمورد، تروتسکیست‌ها، لوگزامبورگیست‌ها، بلشویکها، سوسیال دمکراسی بین‌المللی، همه این اتوریته‌ها را داشته‌اند. اینجا یک سوراخ عمده ما بعنوان یک گرایش نو و خلاف جریان است. این فعالیت امروز کاملاً خوابیده. با تئوریسین‌های نصف و نیمه و "خانگی" و "درون تشکیلاتی" امور ما نمیگذرد.

سؤال اصلی که ما باید به آن جواب بدهیم اینست که بطور عینی چه کسانی را برای این سطوح داریم، هر کس بعنوان یک انسان سیاسی عملاً، مستقل از جای سازمانی‌اش، کدام این ظرفیت‌ها را از خود نشان داده. من یکی حاضرم تمام کار اجرایی را با یک رفیق دیگر و یک دستیار بچرخانم. بشرط اینکه بدانم در کانونهای حزب دارند بحث سیاسی میکنند، مینویسند، روزنامه در می‌آورند و غیره. بشرطی که بدانم خط ما و گرایش ما در کدام مکتب و (...) اشخاص دارد نمایندگی میشود. امروز همه شتر گاو پلنگیم.

فکر میکنم "بعد از کنگره" باید رهبری واقعی و تشکیلاتی را کوچک کرد و امور حزب را به آنها سپرد. بقیه را خلاص کرد بروند روزنامه دریاورند و مبارزه عقیدتی و سیاسی خودشان را به پیش ببرند. یا به هر حال یک کار سیاسی بکنند. بنظر میرسد ما اعضای کم را خیلی ترشی میاندازیم، حال آنکه میتواند چنانچه مسئولیت مستقیم سیاسی و عملی داشته باشند، خیلی مفیدتر و خلاق‌تر باشند.

در مورد اپوزیسیون ما اینجا برداشتهای مختلف و روایات مختلفی میشنومیم، از "هیچی نیست"، تا "دارند برای فراخوان کنگره نیرو جمع میکنند". حقیقت باید یک جایی این وسط باشد. خیلی دلم میخواهد نظر و ارزیابی خودت را بدانم.

خیلی از اینکه مدتی بی‌غیرتی در نامه نوشتن کرده‌ام معذرت میخواهم. از قول من به همه رفقا سلام برسان. مواظب خودتان باشید. از قول من و آذر به اعظم سلام گرم برسان.

قربان تو. نادر

این نامه تاریخ ندارد. مخاطب نامه (کوروش مدرسی) توضیح داده است که "تاریخ نامه حدوداً دو ماه قبل از کنگره سوم حزب کمونیست ایران است". این کنگره در دهم ژانویه ۱۹۸۹ (۲۰ دی ۱۳۶۷) برگزار شد، بنابراین نوامبر ۱۹۸۸ بعنوان تاریخ نامه در نظر گرفته شده است. اصل این نامه عنوان ندارد. "اگر دست من بود..."، یکی از جملات همین نامه است. "حسین"، جواد مشکو و "رضا"، رضا مقدم است.

نامه به یکی از رفقای فعال در تشکیلات شهرهای حزب کمونیست ایران

رفیق عزیزم قهرمان، امیدوارم که سالم و سرحال باشی،

با توجه به اینکه امکان دیدار شماها را پیدا نکردم، قرار شد نامه‌ای بنویسم و به بعضی نکاتی که بنظرم میرسد اشاره‌ای بکنم. مدتها پیش نامه‌ای برای من نوشته بودی که متأسفانه هجوم مشغله‌ها بعد از پلنوم چهاردهم مجال پاسخ دادن به آن را نداد. نکاتی که آنجا مطرح کرده بودی خیلی مهم بود، در مورد دورنمای پیش بردن کمونیسم کارگری در حزب و اینکه بالاخره کار "فانع کردن روشنفکران" را تا کجا میشود کش داد. با اینکه در جریان بحث‌های این دور و بر نبودم بنظرم رسید که تصویر روشنی از موقعیت ما و مشکلات ما در حزب داری. الان قاعدتا با شیوه‌ای که کارها بعد از کنگره سوم پیش رفته باید تا حدودی پاسخ من را به مسائلی که مطرح کرده بودی گرفته باشی. رفیق شهلا میتواند در جزئیات بیشتری اوضاع عمومی حزب و تحولی که در درون آن در جریان است را برایتان توضیح بدهد. اما مهم تر از آن فکر میکنم نوشته‌ها و اسنادی که همراه دارد و مقالات نشریات و نوارهای سمینارها بتواند تصویرتان را از وضعیت کامل بکند.

من اول قدری، خیلی فشرده، در رابطه با مساله کمونیسم کارگری در حزب صحبت میکنم و بعد نکاتی را درباره کار کمیته تشکیلات شهرها (ک.ش) و نقشی که شما میتوانید در کار ما داشته باشید مینویسم.

کمونیسم کارگری عملاً پرچم جناح چپ یا گرایش چپ در حزب کمونیست ایران است. خیلی از رفقای ما از اینکه از وجود گرایشات و "جناح‌ها" در حزب حرف بزیم ناراحت میشوند. روابط رفیقانه و یکپارچگی طولانی رهبری حزب، این واقعیت که بهر حال این نظرات همواره اتوماتیک بعنوان خط رسمی توسط همه پذیرفته شده است و غیره در نظر خیلی از رفقا این واقعیت را که حزب ما هم مانند هر حزب سیاسی واقعی دیگر کانون گرایشات و تمایلات مختلفی است کمرنگ میکند. بهر حال این جریان چپ یک جریان واقعی است. و مشخصاً بعد از کنگره سوم تصمیم گرفته‌ایم، و در واقع تنها راه پیشروی مان اینست، که به این اختلافات صراحت بدهیم. بنظر من با توجه به اوضاع بین‌المللی کمونیسم و با توجه به موقعیت امروزی حزب کمونیست دیگر همزیستی گرایشات در حزب را نمیتوان و نباید تحمل کرد و باید آخرین و قطعی‌ترین تلاش را برای یک کاسه کردن و یک پایه کردن حزب کمونیست بر مبنای آنچه که ما به آن کمونیسم کارگری میگوئیم آغاز کنیم. در غیر این صورت، همانطور که در عمل هم داشت پیش میرفت، بی‌افقی گرایشات دیگر، رخوت و خمودگی سیاسی و عملی آنها، از حزب کمونیست یک جریان بی‌بو و بی‌خاصیت و دلمرده و درجانی را میسازد که خاصیت خود را بعنوان یک چهارچوب برای دنبال کردن امر کمونیسم کارگری هم از دست میدهد. خیلی از این حرفها را در مقالات علنی و در نوارها و نوشته‌های داخلی که تاکنون دیده‌اید و بعداً هم خواهید دید، نوشته‌ام. در واقع هیچ چیز درونی و سری درباره کمپین برای کمونیسم کارگری وجود ندارد. کار ما از جنس کاری است که پیشتر در جدال با سوسیالیسم خلقی کرده بودیم. طرح روشن نقد و ایده‌های اثباتی به منظور بار آوردن کادرهای توانا، مستقل‌الرأی، پر شور و مجرب برای این خط سیاسی. امروز در حزب کمونیست، ما از نظر رهبر و کادر سرخط برای این خط واقعا در مضیقه‌ایم. کار ما بنابراین یک کار علنی و یک تلاش در مقیاس اجتماعی است که تنها گوشه‌ای از آن به حزب مربوط میشود و اصل آن باید در مقیاس وسیع در جامعه و در جنبش طبقاتی جلو برده شود. شخصاً فکر میکنم بحث کمونیسم کارگری مهمترین نقطه عطف تاریخ چپ معاصر ایران است. فکر میکنم تحولی که در این دوره ایجاد خواهیم کرد یک پیروزی برگشت‌ناپذیر را نصیب سوسیالیسم کارگری در ایران میکند و برای اولین بار در تاریخ چند دهه گذشته به پیدایش حزب سیاسی این سنت اجتماعی منجر خواهد شد. از شما رفقا هم میخواهم که با حساسیت این تحول را تعقیب کنید و سعی کنید عناصر فعالی در این پروسه باشید.

یک نکته که از نامه‌های شما استنباط کردم این بود که این بحث‌ها در میان شما تا حدودی بدبینی نسبت به تشکیلات و رهبری ایجاد کرده است. شاید این استنباط اغراق‌آمیز یا اصولاً غلط باشد. بهر حال اینطور حس کرده‌ام. در قبال این بحث که سیاست سازماندهی جلو نرفته، مثلاً، همه‌تان سعی میکنید بار ملامت را از روی "شبهه" بردارید و گردن کسانی بگذارید که در مراحل مختلف سعی کرده‌اند این سیاست را، حال با هر تعبیری، توضیح بدهند. الان شاید تفاهم بیشتری برقرار شده باشد. به هر صورت بحث من اینست که مدافع کمونیسم کارگری در این حزب باید بتواند پایش را روی زمین نگه دارد. اگر اختلاف و انتقاد سیاسی بخواهد شیرازه فعالیت جاری تشکیلاتی را بهم بپاشد و در پیشرفت نرمال فعالیت‌های حزبی از مجاری تشکیلاتی اشکال بوجود بیاورد، بنظر من بیشتر از هرچیز بخودش لطمه زده است. ما این حزب را میخواهیم. میخواهیم مثل ساعت کار کند، حساب و کتاب فعالیت ارگانهایش روشن باشد و مکانیسم کنترل و حسابرسی و رهبری روتین آن برقرار بماند. اصلاً یک بحث ما اینست

که بحث کمونیسم کارگری باید یک حزب قیرواق‌تر، منضبط‌تر و با اعتماد درونی بیشتر بوجود بیاورد. توصیه من اینست که سعی کنید از دادن بعد شخصی و ارگانی به مباحثاتی که اهداف وسیع‌تری را دنبال میکنند اجتناب کنید. یک شاخص موفقیت ما اینست که نشان بدهیم آن بخش‌هایی از تشکیلات ما که با این دیدگاه و خط مشی نزدیک‌ترند دارند بهتر کار میکنند، کمتر مشکل درونی و بحث کشف داخلی دارند و مستقیم سراغ موضوع کار بیرونی‌شان رفته‌اند و تغییرات ملموس و قابل اندازه‌گیری در بیرونشان بوجود میآورند. گفتم شاید این استنباط من از بیخ غلط باشد، اما این به‌رحال نگرانی من در رابطه با رفقای است که در جریان بحث‌های ما قرار میگیرند.

واحد شما یکی از مهمترین اجزاء کار ماست. خیلی از رفقا رادیو را حیاتی‌ترین ابزار ما میدانند. رادیو خیلی مهم است. اما بنظر من آن واحدهای محلی تشکیلاتی که مستقیماً با جنبش اعتراضی طبقه و یا محافل کارگری و رهبران عملی در تماسند نقش بمراتب مهم‌تری در فعالیت ما بعنوان یک حزب کارگری دارند. رادیو فضای عمومی را برای کار ما آماده میکند، اما بقول خمینی بالاخره باید فرود آمد. شما در موقعیت تعیین‌کننده‌ای در رابطه با شکل دادن به سازمان محلی و در صحنه حزب کمونیست ایران در بین کارگران قرار دارید. فکر میکنم کار واحد شما به هر اندازه که شما برایش افق داشته باشید و خلاقیت بخرج بدهید قابل‌گسترش است. به دوره فعلی بعنوان یک دوره مقدماتی و انتقالی نگاه کنید. ما باید وضعیتی را بوجود بیاوریم که تماس حضوری نزدیکی بین رهبری حزب کمونیست با فعالین جنبش طبقاتی و رهبران عملی اعتراض کارگری بوجود بیاید. به درجه‌ای که شما در جای خودتان محکم بشوید ما ترکیب این واحد و قابلیت‌اش را در تاثیرگذاری بر رفقای که با آن تماس میگیرند تقویت میکنیم. الان دامنه محافل کارگری در ایران از محدوده ایران فراتر رفته. مجراهایی برای تماس و تاثیرگذاری مستقیم بر این محافل در کشورهای همسایه ایران و حتی در خود اروپای غربی بوجود آمده است. خودتان بهتر از من میدانید که به چه ترکیبی از فعالین کارگری ایران در کشور شما دسترسی هست. عده‌ای می‌آیند و برمیگردند، عده دیگری میمانند، اما به صورت عناصر متصل به محافل کارگری در داخل کشور عمل میکنند. در هر دو حال، این امکان دخالت و تماس مستقیم رهبری حزب را بوجود آورده است. ارگان شما، و واحدهای مشابه در بعضی کشورهای دیگر، باید به تدریج بتواند رهبری حزب کمونیست را در تماس با این فعالین و محافل نمایندگی کند. از قول حزب کمونیست حرف بزند، قول و قرار بگذارد، نظرات حزب را تشریح کند، کادر بسازد، به ابهامات جواب بدهد و غیره. این دورنمای کار ما است. این امر نه فقط مستلزم تقویت همه جانبه واحد شما و پخته شدن و محکم شدن سبک کاری و امنیتی آن، بلکه همچنین رابطه ارگانیک و نزدیک واحد شما با رهبری حزب است. بنظر من شما باید خودتان را ادامه خود ک.ش بعنوان یک کمیته بدانید. اعضای ماموریت رفته و سر قرار رفته همین کمیته. انتظاری که ما از سطح فعالیت شما داریم همین است. چه از نظر جنبه‌های فنی و ارتباطاتی کارتان و چه ظرفیت‌ها و توانایی‌های سیاسی و سازمان‌گراانه ارگان‌تان. سعی میکنیم کاری کنیم که عملاً یک چنین رابطه‌ای میان ما و شما بوجود بیاید و واحد شما عملاً در این نقش قرار بگیرد.

یک ملاحظه درباره جنبه امنیتی فعالیت‌تان دارم. کم بها دادن به حفظ خود بنظر من انعکاسی از تحقیر کار خود و بی ارزش دانستن آن است. اگر رفقای ما باور کنند که اعضای کلیدی یک حزب مهم سیاسی در ایرانند، اگر باور کنند که بود و نبودشان در سرنوشت جنبش سوسیالیستی کارگری در ایران در این دوره حساس بشدت تاثیر میگذارد، و اگر بفهمند که رژیم ایران برای از میدان خارج کردن هر یک از آنها چه دردهائی را حاضر است قبول کند، وضع امنیتی ما از اینکه هست خیلی بهتر میشود. ما تاوان این خود کم بینی‌ها و ولنگاری‌ها را خیلی داده‌ایم. چه قبل از ۳۰ خرداد و چه بعد از آن. باید این مساله را جدی گرفت. واحد شما یک واحد زیر خطر است. از کانال شما هزار و یک فعالیت ما هم میتواند زیر ضرب قرار بگیرد. بنابراین تقاضا میکنم امنیت و ادامه کاری خودتان را درست مانند امنیت کمیته مرکزی حزب جدی بگیرید. من پارامترهای امنیتی محل شما را بدرستی نمیشناسم، اما در مجموع فکر میکنم حساب و کتاب خیلی بیشتری از آن چیزی که وجود دارد باید در کارمان در آنجا داشته باشیم. و بالاخره شخصاً دوست دارم از ریز و درشت نظرات و مشغله‌های شما خبر داشته باشم. از برخوردهای به مقالات و نوشته‌ها گرفته تا توصیه‌هایتان در هر زمینه. حدود مسائلی را که برای من مطرح است را شما در نشریات و در نوشته‌های درونی میبینید. دلم میخواهد بدانم راجع به هر یک از جنبه‌های آن چه فکر میکنید. منتظر نامه‌های شما هستم. از قول من به رفقا سوسن و رضا، که متأسفانه فرصت اختلاط زیادی با او درحاشیه کنگره پیدا نشد، سلام گرم برسان. با آرزوی موفقیت و به امید دیدار.

با امضاء نادر در ۱۳/۵/۱۳۶۸ (۲۲ ژوئیه ۱۹۸۹) نوشته شده است.

در رابطه با اطلاعیه پلنوم ۱۶ حزب کمونیست ایران

نامه به حمید تقوائی و هیأت اجرایی

رفیق حمید،
رفقای هیأت اجرایی،

در پاسخ به نامه مورخ ۸۹/۸/۱۱ (۲ شهریور ۱۳۶۸) شما و متن اطلاعیه علنی پلنوم شانزدهم باید بگوییم که نظر من کاملا با شما فرق میکند.

من به سهم خودم قویا و جدا با متن نوشته شده مخالفم. بنظر من انتشار این متن نه فقط غیراصولی است بلکه به آشکال مختلف واقعیات درونی حزب را مخدوش میکند و از هیچ برای حزب مسأله میترشد. این متن در شکل فعلی خود برای ایجاد یک بحران جدی برای حزب کافی است.

بعلاوه بعنوان یک طرف اصلی در بحثهای درون حزبی ابدا این متن را برای مبارزه‌ای که در درون حزب در جریان است سازنده نمیدانم. من معتقدم در بیانیه پلنوم شانزدهم نباید هیچگونه اشاره‌ای به ناسیونالیسم، گرایش‌های راست و استعفای رفقا وجود داشته باشد.

ما بسهم خودمان حقایق مربوط به گرایش‌های درون حزبی و کشمکش آنها را در سطح علنی به تفصیل بحث کرده‌ایم و میکنیم. دقیقا از همین موضع است که فکر میکنم متن شما این حقایق را تنزل میدهد و میپوشاند و درعین حال مسائل و رویدادهای کم‌اهمیت را جای این حقایق قرار میدهد و در ذهن خوانندگان خود بیهوده برجسته میکند. من در این اطلاعیه یک عدم اعتماد بنفس آشکار و یک بی‌افقی کامل در قبال دورنما و آینده مبارزات درون حزبی میبینم. اطلاعیه برای دفع شر نوشته شده. حال آنکه شری واقع نشده و قرار نیست بشود. و اگر آنچه گذشت یک پیروزی برای چپ و مارکسیسم در این حزب بود آنوقت باید این پیروزی با همان وقار و متانتی بیان بشود که انتظار داریم کسانی که شکست خوردند، شکست خود را بپذیرند.

بنظر من این متن چهره کسی را نشان میدهد که باور نمیکند پیروز شده، و یا از پیروزی خودش ترسیده. یک لحظه فکر کنید که اگر کسانی استعفا نداده بودند و یا این استعفا پذیرفته نشده بود و هرکس سر جای خودش مانده بود باز هم با همین اصرار لازم بود مسائل محوری پلنوم در یک جمله بیان بشود؟

آیا واقعا کسانی که با حزب کمونیست سر و کار دارند باید حقایق مربوط به اوضاع درون حزب را با دو جمله از جنس اطلاعیه‌های دبیرخانه‌های احزاب و سفارت‌های دولتها درباره مقاومت عده‌ای ناسیونالیست، که پائین تر اسمشان هم برده میشود، در برابر خط رسمی درک کنند؟ آیا واقعا ماجرا این بوده؟

آیا فکر کرده‌اید با این اطلاعیه حزب کمونیست دارد رسما به سیاق انقلاب فرهنگی در چین رسما به عده‌ای از کادرهای حزب انگ ناسیونالیست میزند؟ آیا واقعا فکر میکنید بعد از این اطلاعیه فرجه‌ای برای فعالیت کسانی که اسمشان را برده‌اید در این حزب باقی میماند؟ آیا واقعا از این رفقا دست شسته‌اید، با ابراهیم علیزاده و غیره؟ و آیا این اطلاعیه در همان حال که پنج نفر را بطور بازگشت ناپذیری محکوم میکند، برای یک سانتی وسیع، که واقعا در برابر هر نوع تحول این حزب مقاومت میکند، سپر برائت درست نمیکند؟ آیا این خوب و بد کردن رسمی آدمها در این حزب به این شیوه مجاز است؟ آیا لیست شما تکمیل شده است؟

کار اطلاعیه پایانی پلنوم اعلام پایان پلنوم است نه دفع شایعات. اگر حقایق درونی این حزب را باید علنا گفت، که باید گفت، روشی سیاسی برای این کار لازم است. هیچکس مانع از این نیست که هریک از ما بعنوان افراد معین در متن مبارزه سیاسی خودش این پلنوم و جایگاه آن را علنا تشریح کند. اما خواهش میکنم پای دبیرخانه‌ها و روابط عمومی‌ها و اطلاعیه‌ها را به یک مبارزه سیاسی باز نکنید. میخواهید مردم بدانند، حرف بزنید، مصاحبه کنید، بنویسید. اما از پشت فرمان تشکیلات و با مهر و امضاء رسمی، و آنها از موضع نگران، در این باره چه خواهند گفت، درباره حقایقی که باید در متن یک مبارزه آگاهگرانه برای مردم روشن شود حرف آخر را نزنید.

کارگران کمونیست چه میگویند

کمونیست‌ها چه کسانی‌اند و چه میگویند؟ خیلی در پاسخ به این سؤال احزاب و گروه‌های سیاسی را نشان میدهند که رسماً خودشان را کمونیست مینامند و به این نام فعالیت میکنند.

جالب اینجاست که اگر از خود این احزاب هم بپرسید خیلی از آنها هم همین پاسخ را به شما میدهند. به تصور اینها کمونیسم یک فرقه ایدئولوژیک و سیاسی است که گروه‌های مختلفی را در بر میگیرد و کمونیست‌ها اعضاء این فرقه و این گروه هستند. سرمایه‌داران و دولتهاشان هم به این تصور فرقه‌ای از کمونیسم دامن میزنند. معنی عملی همه اینها این است که کمونیسم یک پدیده حاشیه‌ای در جامعه است. مردم عادی نمیتوانند کمونیست باشند. کمونیسم گرایشی در درون خود جامعه نیست بلکه مکتب و جنبش حزبی کسانی است که میخواهند عقاید و راه و رسم ویژه‌ای را تازه به درون جامعه ببرند.

خیلی روشن است که طبقات حاکم چه منفعتی در دامن زدن به این تصورات دارند. فرقه قلمداد کردن کمونیسم گام اول در سرکوب کردن آن است. اما، درست به دلیل اینکه کمونیسم یک فرقه نیست بلکه جنبش عظیم اجتماعی است که از بطن و متن جامعه سرمایه‌داری مایه میگیرد، تلاشهای دولتهای عظیم و تا دندان مسلح بورژوازی در طول دهها سال هنوز هم قادر به سرکوب این به اصطلاح "فرقه" نشده است و هنوز هم مقابله با کمونیسم معضل اصلی سرمایه‌دار و جامعه سرمایه‌داری است. بی خود نیست که هر چاقوکش و چماقدار این طبقه که مسئولیت سازماندهی دولت بورژوائی را بر عهده میگیرد، اعم از اینکه قشبه روی دوشش چسبانده باشند، عمامه سرش گذاشته باشند یا کراوات به گردنش بسته باشند، فوراً بعنوان متخصص مبارزه با کمونیسم قد علم میکند و شلنگ تخته میاندازد.

کمونیسم یک گرایش اجتماعی است، درست نظیر ناسیونالیسم و لیبرالیسم و غیره، که دائماً در درون خود جامعه شکل میگیرد و باز تولید میشود. پایه و کانون پیدایش و رشد کمونیسم، طبقه کارگر و مبارزه تعطیل‌ناپذیر این طبقه علیه سرمایه‌داری و اوضاع مشقت‌باری است که این نظام به زحمتکشانی که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل میدهند تحمیل میکند. کمونیسم مکتبی نیست که توسط مارکس و انگلس ابداع شده باشد. از نظر تاریخی کمونیسم، بعنوان یک جریان اعتراضی کارگران، مقدم بر مارکسیسم در اروپای اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم شکل گرفت و بوجود آمد. اساس این کمونیسم کارگری، که آنرا از تمامی مکاتب و جریانات شبه سوسیالیستی طبقات دارا در زمان خود متمایز میساخت، هویت کارگری آن و اعتراض آن به مالکیت بورژوائی بر وسائل تولید بعنوان علت‌العلل مشقات توده‌های کارگر بود. در زمان انتشار مانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ کمونیسم کارگری فی‌الحال یک جریان زنده مبارزاتی و اعتراضی بود. مانیفست کمونیست نام خود را دقیقاً از این جنبش کمونیستی کارگری گرفت. مارکسیسم این جنبش اجتماعی را به یک انتقاد عمیق از جامعه سرمایه‌داری و به درک روشنی از دورنمای انقلاب کارگری مسلح ساخت. مارکسیسم به سرعت به تئوری و جهان‌نگری این صف اجتماعی و به پرچم کمونیسم کارگری تبدیل شد. تحت پرچم مارکسیسم، کمونیسم کارگری به یک قدرت عظیم در صحنه سیاسی تبدیل شد که فعالیتهای بین‌الملل کارگری و انقلاب کارگری روسیه در ۱۹۱۷ جلوه‌هایی از آن بودند.

این کمونیسم کارگری دیگر به جزء لایتجزای جنبش کارگری در تمام کشورهای سرمایه‌داری تبدیل شده. هر جا اعتراض کارگری در جریان است بورژوا فوراً شامه‌اش برای پیدا کردن کمونیست‌ها تیز میشود. هر جا اسمی از مارکسیسم بمیان میاید، حتی اگر این مارکسیسم، مارکسیسم نیم بند روشنفکران خود طبقه حاکم باشد، بورژوازی اول دور کارخانه‌هایش حصار امنیتی میکشد و دستش را روی گوش کارگران میگذارد. با این همه باز شاهد اینست که تا اعتراض کارگری بالا میگیرد زمزمه مرگ بر سرمایه‌داری و زنده باد حکومت کارگری در میان کارگران بلند میشود. هر کارگری که به فکر تغییر اوضاع خودش و طبقه‌اش میافتد، فوراً دنبال کتاب و جزوه مارکس و لنین میگردد. بورژوازی اینها را به حساب "توطئه و تحریک کمونیست‌ها" میگذارد. اما در واقع توطئه‌ای در کار نیست. کمونیسم یک سنت مبارزاتی در درون خود طبقه کارگر است. طیف قابل توجهی از خود کارگران. خود همان‌ها که مزد میگیرند و کار میکنند و حاصل کارشان کیسه سرمایه‌داران را پر میکند، کمونیستند.

در سطح عمومی کمونیسم آن گرایشی در جنبش کارگری است که تحت هر شرایطی اتحاد کارگران را دنبال میکند. اساس محرومیت‌ها و مشقات طبقه کارگر، یعنی نظام سرمایه‌داری و مالکیت بورژوائی را افشاء میکند. در هر دقیقه مبارزه طبقه کارگر

حضور دارد و در عین حال افق عمومی انقلاب کارگری را در برابر کارگران قرار می‌دهد. در مبارزه هر بخش طبقه فعال است و در عین حال منفعت کل طبقه را خاطر نشان می‌سازد. این آن جریانی است که می‌خواهد کل بردگی مزدی و کل قدرت سرمایه را از میان بردارد و کارگران را برای ایفای این نقش آماده می‌کند. اگر بورژوازی یک روز سرنیزه را از روی گلولی کارگران بردارد همه خواهند دید که چگونه هزاران و هزاران کارگر همین‌ها را با صراحت و فصاحت خیره کننده‌ای از روی چارپایه‌ها خواهند گفت. اما برای دیدن دامنه این کمونیسم زنده کارگری حتی لازم نیست آن روز بیاید. سوسیالیسمی که عمیقاً در درون طبقه کارگر ریشه دوانده همین امروز در شیوه و زبانی که توده‌های کارگر و رهبران‌شان در جزئی‌ترین اعتراض‌شان بکار می‌برند به روشنی منعکس است.

کمونیسم یک گرایش زنده و پرنفوذ کارگری است که بخش وسیعی از رهبران عملی و رهبران جنبش اعتراضی را با خود دارد بدون اینکه اینها لزوماً اعضاء سازمانهای کمونیست باشند. اما این تنها گرایش درون طبقه کارگر نیست. طبقه کارگر و جنبش کارگری کانون گرایشات سیاسی و مبارزاتی متعددی است. اوضاع و احوال و مسائل اقتصادی طبقه کارگر، اوضاع سیاسی جامعه، جدال احزاب سیاسی و کل تاریخ معاصر جامعه، گرایشات و جریانات گوناگونی را در درون طبقه کارگر شکل می‌دهند. آنارشیزم، رفرمیسم، سندیکالیسم، ناسیونالیسم و غیره همه بر طبقه کارگر تاثیر می‌گذارند و قطب‌بندی‌هایی را در درون جنبش کارگری بوجود می‌آورند. بنابراین در ترسیم سیمای سیاسی و مبارزاتی کارگران کمونیست و کمونیسم کارگری بسیار ضروری است که تفاوت‌های گرایش کمونیستی و رادیکال با سایر گرایشات نیز مشخص بشود. اینجا دیگر تفاوت‌ها نه فقط در آرمانها و دورنماها بلکه در فعالیت و مبارزه هر روزه، در شعارها و تاکتیکهای مبارزاتی، در مطالبات سیاسی و اقتصادی، در روش‌های مبارزه، در موضعگیری نسبت به مسائل گرهی جنبش کارگری و غیره معنی پیدا میکند.

در طول سالهای اخیر، بویژه در بحث مربوط به سیاست سازماندهی حزب در درون طبقه کارگر، ما به کرات از گرایش رادیکال-سوسیالیست در جنبش کارگری سخن گفته‌ایم. ما بر این تاکید کرده‌ایم که شکل دادن به یک حزب کمونیستی کارگری و قدرتمند در گرو سازمان دادن و متحد کردن و تقویت این گرایش در درون طبقه کارگر است. یک جزء این مبارزه، همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم، تلاش برای خودآگاه کردن این طیف کارگران و تبدیل کردن آنها به یک جریان زنده مبارزاتی است که تفاوت‌های خود را با سایر گرایشات در درون طبقه به روشنی می‌شناسد و شعارها و تاکتیک‌های خود در جنبش کارگری را به روشنی معلوم کرده است.

سلسله برنامه‌هایی که از این پس هر هفته تحت عنوان عمومی "کارگران کمونیست چه می‌گویند" پخش خواهد شد، همین هدف را دنبال میکند. در این برنامه‌ها، که شامل گفتارها، مصاحبه‌ها، پخش نوار سمینارهای حزبی و غیره خواهد بود، میکوشیم تا سیمای سیاسی و مبارزاتی کمونیسم کارگری و طیف کارگران سوسیالیست و رادیکال را در عرصه‌های مختلف ترسیم کنیم. طیف وسیعی از مسائل، از مبانی فکری این جریان تا تاکتیک‌های آن در جنبش کارگری در تمایز و در مقایسه با سایر گرایشات و احزاب فعال در جنبش کارگری مورد بحث قرار خواهد گرفت. کارگران کمونیست در باره انقلاب و حکومت کارگری چه می‌گویند، موضع ما در قبال جمهوری اسلامی چیست و چه نوع حکومتی باید بر سر کار آید، در باره مبارزه اقتصادی، مبارزه برای اصلاحات و بهبودهای فوری چه می‌گوئیم، نظر ما در باره تشکل‌های توده‌ای کارگری، شورا، سندیکا و مجمع عمومی صندوق‌های کارگری و غیره چیست. مبارزه قانونی و علنی چه جایگاهی برای کمونیسم کارگری دارد. در مبارزه بر سر قانون کار چه می‌کنیم. با شوراهای اسلامی چه باید کرد، در باره بیمه بیکاری چه می‌گوئیم. جایگاه سازمانیابی حزبی برای کارگران کمونیست چیست و فعالیت حزبی به چه اشکالی سازمان می‌یابد. اتحاد عمل با سایر گرایشات چه موازینی دارد. اینها و مسائل متعددی از این نوع موضوع بحث این سلسله برنامه‌ها خواهد بود.

هر برنامه به موضوع مستقلی خواهد پرداخت و به تنهایی کاملاً قابل استفاده خواهد بود. هر یک از برنامه‌ها بصورت مقالات و جزواتی در نشریات حزبی و بطور مجزا منتشر خواهد شد و باید به ابتکار رفقای حزبی در دستور بحث و مطالعه محافل کارگران مبارز قرار بگیرد.

کمونیست شماره ۵۳ شهریور ماه ۱۳۶۸ (اوت ۱۹۸۹)

این نوشته برای اولین بار تحت عنوان "معرفی یکی از برنامه‌های رادیو صدای حزب کمونیست ایران" پخش گردید و بعداً در نشریه کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، سال ششم شماره ۵۳ شهریور ماه سال ۱۳۶۸ منتشر شد.

نامه به اعضاء و فعالين حزب

تسلیت بخاطر ترور غلام کشاورز و صدیق کمانگر

رفقای عزیز، اعضاء و فعالين مبارز حزب کمونیست ایران، ضایعه جان باختن دو رفیق و همسنگر مبارز و ارزنده، دو کمونیست برجسته و محبوب، رفقا غلام کشاورز و صدیق کمانگر را صمیمانه به همه شما تسلیت میگویم. جای خالی این رفقا در زندگی هیچیک از ما پرشدنی نیست. اما هیچ نیرویی، هیچ دشمنی، هر قدر وحشی و هار و جنایتکار، نمیتواند پیشرو و پیروزی حزبی را که این رفقا چهره‌های درخشان آن بودند مانع شود. رژیم نکتب بار اسلامی، از بالا تا پایین، تاوان بخون کشیده شدن صدیق و غلام و هزاران مبارز دیگر رهایی طبقه کارگر را پس خواهد داد. این حکم انقلاب کارگران و حزب کمونیست ایران است.

درود به همسنگران غلام و صدیق
زنده باد حزب کمونیست ایران
۱۵ شهریور ۱۳۶۸ (۲۴ اوت ۱۹۸۹)

زنده باد کمیته کمونیستی کارخانه

شرایط شان این بود:

" بردگی

اگر به خاک افتید

و مرگ

اگر بایستید"

شرایط شان آشنا بود.

این اولین شورش بردگان نبود

و کیف چرمین سیاه در دست مامور محترم وزارتخانه

به تازیانه ای می مانست

که بر پشت پدرانمان کوفته بودند.

مشت در مشت گره کردیم و زمزمه کردیم:

"می ایستیم و می مانیم"

نشه ساعت هر روز و شش روز هر هفته:

چند بار می شود انترناسیونال را زمزمه کرد؟

برده ای که به بردگیش پی برده باشد

نیمی از زنجیر هایش را گسسته است

آری...

اما نیم دیگر زنجیرها سنگین اند-

-هنوز زنجیر اند،

و در فردای اعتصاب شکست خوردگان

صد بار سنگین اند،

صد بار زنجیر اند

و از آن سنگین تر

گاه ملامت فرزند مشتاقی است

که تا آستانه در دویده و پرسیده است:

"- پنجشنبه ها را گرفتند؟"

"- مرتضی آزاد شد؟"

نه ساعت هر روز و شش روز هر هفته

چند بار می شود انترناسیونال را زمزمه کرد؟

اعتصاب را شکسته اند و فردا

سرود سرمستی را بر هر کوی و برزن و کارخانه فریاد می کنند:

- اخراج می کنیم،

بیکار می کنیم،

به زنجیر می کشیم

و آنرا که هنوز سر ایستادن هست،

بر چوبه های عبرت،

بر دار می کنیم،

صد و سی سال است که چنین می گویند و می کنند.

اما ما هنوز ایستاده ایم

هر روز،

هر ماه،

هر سال،

برای صد و سی سال.

نه ساعت هر روز و شش روز هر هفته

اما پایان اعتصاب

پایان کار نیست،

فردا،

فردا صبح در رخت کن

فردا سر ناهار،

فردا ته سرویس،

دهها رفیق زمزمه می کنند:

” حق با کمیته بود ”

و توصیه های عمل نکرده ما را تکرار می کنند.

فردا بدون شک بر دیوار روبروی موتورخانه

خط جدیدی نوشته است:

” زنده باد کمیته کمونیستی کارخانه! ”

نه ساعت هر روز و شش روز هر هفته

و طنین اترناسیونال

هر بار،

رساتر می شود.

_____ نادر

(منصور حکمت)

به نقل از نشریه پیشرو ارگان سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه له

شماره ۲۳ دوره چهارم شهریور ۱۳۶۹ (۱۳ اوت ۱۹۹۰)

بحث در مورد اولویت‌های حزب کمونیست کارگری در سمینار اول کادرها

(متن پیاده شده از روی نوار)

صحبت کوتاهی راجع به اولویت‌های حزب می‌کنم تا شما هم بعدا بتوانید در مورد آن بحث کنید. من فکر می‌کنم چند موضوع را باید تفکیک کنیم. یکی مسائل مبرمی است که به عنوان یک جنبش، به عنوان یک خط مشی در جنبش طبقاتی جلو ما هست. ممکن است حزب کمونیست کارگری لزوماً ابزاری نباشد که تمام سیاستش این باشد. اینکه ما به عنوان یک جنبش چه می‌گوییم یک مسأله است و اینکه مسأله حزب و پیش‌شرط‌های تشکیلاتی که اصلاً خود حزب را می‌تواند قادر کند که به هر کدام از اینها بپردازد، مسأله دیگری است. به جنبه تشکیلاتی بحث در آخر می‌پردازم. و مسأله را از هم‌جایی که گفتم شروع می‌کنم.

به نظر من به عنوان یک جنبش، اساسی‌ترین مسأله برای ما پیدا کردن یک پرچم نظری روشن و یک مرجعیت مرکز تئوریک نظری قدرتمند در صحنه جهانی است که ما بتوانیم به اتکا آن بتوانیم فعالیت‌های سیاسی تشکیلاتی بکنیم. و نه فقط ما، بلکه شاخه‌های دیگری از احزاب مختلف کمونیستی و کارگری در کشورهای مختلف بتوانند خود را با آن مرجعیت تداومی کنند. همانطور که برای مثال ادبیات لنینیستی برای یک دوره قطعی است که ما بر مبنای آن حرکت می‌کنیم و لنین آنقدر شناخته شده است که ما بطور مثال می‌توانیم بگوییم که ما از طرفدارهای لنین هستیم. یا مثلاً "ضد رویزیونیست" هستیم و غیره.

در این دوره متحول و با این مسائلی که دنیا از سر می‌گذراند و بخصوص با بی‌اعتباری عمومی تبیین‌های تاکتونی از کمونیسم در صحنه جهانی، حالا چه بحق یا به ناحق، چیزی که ما کم داریم یک مرکزیت نظری قوی در عرصه بین‌المللی است. این مسأله لزوماً ربطی به حزب کمونیست کارگری ایران ندارد. یک مرجعی باید باشد که حزب کمونیست کارگری عراق یا حزب کمونیست کارگری پرتغال و همه تشکلهای آن خط مشی بتوانند به تلاش آن قطب نظری استناد بکنند. اینکه آیا چنین کاری از ما بر می‌آید یا نه؟ ما می‌توانیم این پروسه را شروع کنیم. من فکر می‌کنم درست کردن یک چنین مرجعیتی در عرصه جهانی بستگی به این دارد که بخصوص در کشورهای پیشرفته، جایی که جنبش کارگری در صحنه سیاسی در سطح بالا، تلاش فکری قوی‌ای دارد به یک چنین حرکتی ملحق بشود. ما می‌توانیم در راستای راه انداختن چنین مرکز فکری تلاش کنیم که دیگران هم به آن تلاش ما بپیوندند. از نظر عملی می‌توان کانون کمونیسم کارگری را وسعت بیشتری بدهیم که فقط به فعالین حزب کمونیست کارگری محدود نباشد و برویم پای چاپ یک نشریه تئوریک به زبان انگلیسی که حول این نشریه و فعالیت‌های کانون، سخنرانیها، کنفرانسها، پلمیکها و دانشکده‌های کمونیستی در یک آینده دراز مدتی بتوانیم شکل بدهیم. که همه بدانند یک صدای مارکسیستی در فلان گوشه جهان بلند شده است و نه فقط ما بلکه چپ‌های دیگر هم در اقصی نقاط جهان بتوانند به آن استناد کنند. من فکر می‌کنم ما می‌توانیم نشریه‌ای، برای مثال یک فصلنامه تئوریک در بیاوریم که به پرچم اصلی کسانی که می‌خواهند از یک موضع مارکسیستی به مسائل جامعه نگاه کنند، تبدیل بشود. الان من چنین نشریه‌ای را نمی‌شناسم. حتما هستند کسانی که می‌خواهند رادیکال و سوسیالیست بمانند، اما من یک چنین مرکزی که به مسائل جهان و مسائل جدیدی که طرح شده‌اند از موضع مارکسیستی بپردازد، و رابطه‌اش را بر تحکیم انتقاد مارکسیستی قرار بدهد، الان نمی‌شناسم. فکر کنم وظیفه ماست که آنرا شکل بدهیم، ولی بدون ملحق شدن متفکرین سطح بالاتر جنبش بین‌المللی کارگری شک دارم که پروسه را می‌توان جلو برد. ما می‌توانیم شروع کنیم. در همین سطح ما احتیاج داریم که در بخش‌های پیشرفته طبقه کارگر بشدت فعال باشیم و به عنوان یکی از فعالین آن جنبشها، مستقیم دخالت داشته باشیم. من شخصاً فکر می‌کنم جنبش کارگری اروپا و آمریکا کلیدی‌اند، حتماً طبقه کارگر در کشورهای دیگر هم می‌توانند نقش مشوق و بیدارکننده در قبال طبقه کارگر داشته باشند، ولی بالأخره بحثها و پلمیکهای و موضع کارگر آلمانی، کارگر فرانسوی، کارگر آمریکایی و کارگر انگلیسی خیلی تعیین کننده است. و در نتیجه یک سهمی که ما باید داشته باشیم این است که به تخمیر این جنبش کمک کنیم و در آنها دخالت کنیم. اولاً خود ما باید به این جنبشها متعلق باشیم و از موضع اتوریته در این جنبشها ظاهر بشویم و این به درجه زیادی آمیختگی با جنبشهای کارگری و جنبشهای فکری اروپا و آمریکا را می‌طلبد. این یک رابطه جنبشی است. من نمی‌دانم حزب کمونیست کارگری به عنوان حزب کمونیست کارگری تا چه اندازه می‌تواند این را در برنامه عمل خودش قرار بدهد؟ ولی ما به عنوان یک طیف از کمونیستهای این دور و زمانه می‌توانیم آگاهانه برای دخالت در جنبش کارگری آلمان، فرانسه، انگلیس و آمریکا نقشه داشته باشیم و در این جنبشها صاحب حرف باشیم. و به عنوان یک فرانسوی، به عنوان یک آلمانی، و باصطلاح بعنوان یک نیروی حاضر در صحنه و نه به عنوان یک نیروی ناظر خارجی، طرف حساب مسائل خود آن کشورها باشیم. خود این وظیفه این است که به نظر من انتقاد مارکسیستی به جهان معاصر را به آن جنبش منتقل کند. که البته

انتقاد مارکسیستی انتقاد پراتیکی هم هست. وقتی برای مثال از ضرورت اتحاد بین‌المللی طبقه کارگر حرف میزنیم، باید بتوانیم الگوهای را بدست بدهیم که داریم برایشان تلاش میکنیم. یا برای مثال وقتی از ناتوانی سنت غیر کمونیستی سازمانیابی طبقه کارگر در عرصه مبارزه روزمره حرف میزنیم، فکر میکنم که ما باید دنبال این باشیم که جنبش عمل مستقیم در جنبش کارگری چه شکلی دارد و ما چه شکلی برایش پیشنهاد میکنیم؟ من فکر میکنم فعالین قدیمی تر جنبش کارگری و محافل رادیکال پیدا میشوند که حاضر باشند با ما در کانونهایی برای این پروژه کار کنند و آلترناتیو ما را بدرون جنبش ببرند. من میخواهم بگویم که در این جریان بازهم بر جنبه انتقادی و خلاف جریانی و تغییر دهنده‌ای که ما باید نسبت به کل وضع موجود و جنبش طبقه باید داشته باشیم، تأکید میکنم. فکر نمیکنم که ما الآن در هیچکدام از این کشورها بتوانیم نیرویی را به صحنه مبارزه با خط سوسیالیستی در مقابل بورژوازی بکشانیم. هنوز کارمان سرخط آوردن بخش قابل توجهی از جنبش کارگری در این کشورهاست. این نظرانی که گفتم شرط لازم و ملزومات عملی تری برای هماهنگ کردن و متشکل نگهداشتن بخشهای مختلف جنبش طبقاتی است. اگر ما یک قطب فکری داشته باشیم که بتوانیم به آن اتکا کنیم و بگوییم آن ادبیات و آن مکتب، منشأ فکری ماست، آنوقت ایجاد مثلا کمیته هماهنگ کننده و کمیته ارتباطات بین‌المللی که مثل یک دفتر کار کند که دفتر هماهنگ کننده بخشهای جنبش کارگری است، همخط ماست و این بخشها را مطلع نگاه دارد، کار مقدوری ست. ولی در غیاب این، هر ایده‌ای به نظر من، که بخواهد در غیاب یک اتوریته بین‌المللی کسی را متحد کند، به نظرم خیلی خیالپردازانه می‌آید. یعنی فکر میکنم کسی تحویل‌مان نمیگیرد. تلاشهای فرقه‌ای و بیش از حد خوشبینانه‌ای میشود که از جانب بخش اصلی جنبش کارگری جدی گرفته نمیشوند. ما باید اول هویت خودمان مطرح کنیم. فکر میکنم راستش این کار سختی نیست. بخصوص که نقطه قدرت ما بیشتر در این عرصه است تا اینکه برای مثال پاشویم و برویم کارگران متال آلمان را بیاوریم سر فلان موضع... این برای ما کار خیلی سخت تری است تا اینکه جواب سردمداران اصلی تجدید نظر در مارکسیسم یا سردمداران اصلی جامعه بورژوازی در حمله به مارکسیسم را بدهیم. این دومی به نظر من، برای ما مقدماتی تر هم هست، مقدورتر هم هست. بعد به عنوان یک جنبش، مستقل از هویت کشوری و تعلق کشوری، این کارها و تلاشها به نظر من مقدماتی و اولیه است. والا بعدا اگر از این مرحله گذشیم و توانستیم به ۵۰۱ نفر اهالی آنجا که روی خط ما هستند اشاره بکنیم، من فکر میکنم آن موقع میشود از یک سازمان جهانی صحبت‌های واقعی کرد، ولی الآن همین هم را نداریم.

حزب انترناسیونالیستی و معطوف به یک جامعه و منطقه مشخص

به عنوان یک حزب، به نظر من، ما حزبی هستیم معطوف به سازماندهی یک حرکت سیاسی مهم در ایران. ولی طبعاً یک حزب انترناسیونالیستی هستیم که حوزه فعالیت بقیام کشاننده‌اش آنجاست. بعید میدانم که ما با حزب کمونیست کارگری ایران بتوانیم در تعیین تکلیف سیاسی سوئد، یا فرانسه دخالت کنیم. میتوانیم فشار بگذاریم، ولی باز به عنوان یک حزب انترناسیونالیست که فشارش را از روی جنبشهای سوسیالیستی بخشهای دیگر برنمیدارد، ولی تا آنجایی که به عمل مستقیم خود ما مربوط میشود، بقیام کشاندن و تغییر دادن جامعه و برنامه اقتصادی دادن و به مردم یک منطقه و یا یک کشور گفتن که راه نجات این است و اینکه ما حاضریم این نقش را بازی کنیم، این دیگر ایران است. به این معنی ما یک حزب کشوری هستیم. شاید ما زمانی یکی از احزابی باشیم که در یک سری کشورها فلان دفتر را دارند، اما الان فقط یکی از آن احزاب هست. امیدوارم بزودی دو تا بشویم. من تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق را زیاد دور نمیبینم. فکر میکنم با نقش فعال ما لااقل میشود دو حزب داشت که موضع ما را در منطقه تقویت بکند. در افغانستان هم به دلیل زبان مشترک، بخصوص بعد از این اوضاع میتوان کاری کرد. پاکستان را نمیدانم. در ترکیه فکر میکنم میتوانیم نقش اساسی داشته باشیم و احزاب مشابهی را بوجود بیاوریم. در خاورمیانه، آن تکه‌اش که شامل ایران است، میتواند حوزه فعالیت عمل مستقیم ما باشد، که خود این مسأله هم به قدرت ما در ایران برمیگردد. علت مطرح شدن حزب کمونیست ایران در منطقه، وزن آن حزب در ایران بود. درست است که حرفهایمان را وقتی گوش میدادند، قبول میکردند، اما این، مطرح بودن حزب کمونیست ایران در ایران، یک واقعیت بود. چرا که بالاخره آن حرفهای شسته رفته از دهان یک حزب مقتدر درمیآمد که نشان داده بود پای حرفش هست. رادیویی دارد، لشکری دارد و عدّه زیادی را دارد. ما به عنوان حزب کمونیست ایران، در بعضی از کشورها از احزاب چپ آن کشورهای اروپایی بزرگتر بودیم. به این اعتبار حرف ما بُرد داشت. از کانالهای متعدد اینطوری بود، روزنامه‌های زیادی درمیآمد، کانونهای زیادی وجود داشتند که میگفتند به این حزب مربوطند. یعنی وزنه بودن حزب کمونیست ایران عامل مهمی بود برای اینکه بتواند در عرصه بین‌المللی تأثیر بگذارد. یعنی فعالیت در عرصه ایران، انقلاب سازمان دادن در ایران، جابجا کردن نیرو و تغییر واقعیات در ایران به نظر من مادی ترین موضوع فعالیت سیاسی ما است. در این رابطه فکر میکنم کلیدی ترین حرکت ما این است که محافل کارگری ایران، شبکه‌های کارگری در ایران، حزب کمونیست

کارگری را به عنوان تداعی کننده خود برسمیت بشناسند. من نگران نفوذ تشکیلاتی‌تیمان که چند نفر آنجا عضو ما هستند، نیستم. چون اختناق وقتی از یک حدی فراتر رفت ما باید قید این را بزنی که یک عده‌ای با کارت عضویت شما مشغول گزارش‌نویسی باشند و فعالیت کنند. اینجا تعهد قلبی و اطلاع طرف از اینکه به این خط متعلق است، خیلی بیشتر از حوزه‌های ماست، هر چند که ما باید حوزه‌مان را بسازیم. حزب کمونیست ایران در رابطه با نفوذ کنکرتش در ایران، وقتی ما از آن جدا شدیم، در یک سرازیری است. حزب کمونیست کارگری اولاً نه تنها باید جای حزب کمونیست ایران را در آن محافل پیشین بگیرد، که اگر از شرح ماقوع خبردار بشوند، نصف بیشتر مسأله حل است، بلکه باید خودش را گسترش بدهد طوری که کارگر، خودش را با آن تداعی کند. و این کار به نظر من سخت نیست، برای اینکه اگر ما از این طرف یک قدم بطرف کارگر برویم از آن طرف کارگر ۹ قدم بقیه را میاید. برای مثال اگر ما کتاب "کارگر ازان، کارگر خاموش" را به شبکه‌های کارگری ایران برسانیم و بخوانند، لازم نیست زحمت زیادی بکشیم، فکر میکنم در جا ده بیست هزار کارگر طرفدار حزب کمونیست کارگری میشوند. میخواهم بگویم نقطه قدرت ما در این رابطه حرفه‌ایمان و ادبیاتمان است. تماسمان باعث میشود که ما بتوانیم دوباره حرفه‌ایمان را بزنی، ما انتظاری را طرح نمیکنیم، حوزه نمیخواهد سازمان بدهیم. من در همان چهارچوب سیاست سازماندهی دارم بحث میکنم. شبکه‌های محافل کارگری در ایران، به نظر من اگر ما را ببینند و بفهمند که ما چه میگوییم، باقی راه را به سمت ما می‌آیند. این را نقطه گرهی میدانم. در همین رابطه شبکه‌های کارگر ایرانی در خارج کشور هم مطرح است، چون این دو حوزه به نظر من، بهم ربط دارند و دیواری بین آنها نیست. کما اینکه خبر اعتصاب کارگران شرکت نفت در ایران را یدالله خسروشاهی در انگلیس میدهد. یعنی با آنها تماس دارد و با دوستانش کار میکند. به نظر من نباید اینها را به امان خدا ول کرد، بلکه باید از یک موضع دخیل و تغییر دهند سراغ این نوع کارگران در خارج برویم. احترامشان به جای خود محفوظ، اما خیلی‌هاشان حرفهای عقب مانده‌ای میزنند. این بحثهایی که در مورد ۵۳ ساعت کار در هفته طرح کرده‌اند و بحث زیربنا و روبنا و وضعیت نیروهای مولده را به میان کشیده‌اند، در حالی که خود کارگران شعار را طرح کرده‌اند، وضعیت این طیف را نشان میدهد. ما نرفتیم به اینها بگوییم برو مطالعه کن، این چه حرفهایی است که داری آبروی خودت را مبری؟ به نظر من ما باید به محافلشان برویم و بخواهیم که خودشان را تا سطح ما ارتقا بدهند. خودشان را به سطح شعور سیاسی در سطح جهانی ارتقا بدهند. اینطور نیست که چون کارگردن یادشان برود که دنیای بیرون چه خبر است. یا مثلاً بحثهای سیاسی که در رابطه با ایران بیرون میدهند. انگار نه انگار که این بحثها، بحث جناح راست افراطی طیف اپوزیسیون بودند که یک نفر چپ محترم آن حرفها را قبول نداشت، ولی حاضرند اینها را بگویند. به نظر من این محافل کارگران ایرانی در خارج را خیلی به امان خدا رها کرده‌ایم. نیرو بفرستیم که از موضع طلبکار با آنها بحث کنند و بفهمند که باید عضو این حزب بشوند و گرنه کلاهشان پس معرکه است.

در رابطه با ایران یک عرصه مهم، ترکیه است. مرز عراق به ایران به نسبت مرز ترکیه به ایران بازرتر است، ولی رابطه فرهنگی ایرانیان ساکن ترکیه با ایران نزدیک‌تر است تا عراق. کردستان ایران و کردستان عراق را اگر مد نظر داشته باشیم، رابطه با کردستان ایران از طریق کردستان عراق مقدور است. ولی اگر میخواهی کل ایران را در نظر داشته باشی، آنوقت ترکیه آنجایی است که اگر تو در آنجا باشی، دیر یا زود موجش داخل ایران را هم میگیرد. در ترکیه یک فضای اجتماعی وجود دارد که از آن کانال نه تنها بر خود فضا در ترکیه، بلکه با نوک محافل کارگری در ایران نیز تماس برقرار کنیم. من فکر میکنم همانقدر که انتشار ادبیاتمان در ایران حیاتی است، در ترکیه هم حیاتی است. باضافه اینکه من فکر میکنم، راستش زیاد متنفی نمیدانم، که جریانی را در عراق درست کنیم و با هم در ترکیه به جان دولت ترکیه بیفتیم و شروع به دخالت کنیم. اگر میخواهیم کشور سومی برای دخالت انتخاب کنیم، میتوانیم از عراق و ترکیه دخالت داشته باشیم. اما در رابطه با خود ایران، ترکیه نقش اساسی دارد. فعالیت در خارج از ایران، یکی خدمت به همین پروسه در داخل خود ایران است که به نظر من کسی نباید فراموش کند. ما از خارج کشور در فضای داخل ایران تأثیر میگذاریم، بر محافل کارگری تأثیر میگذاریم. نفس ابراز وجود قدرتمند ما در خارج، به داخل ایران میرساند که ما یک حزب جدی هستیم. یا یک حزب مهمی هستیم که باید به حرف ما گوش بدهند، همانطور که به اپوزیسیون ایران حالی میکند که باید ما را جدی بگیرد. بنابراین یک بُعد فعالیت ما در خارج، رو به ایران است. در رابطه با مسائل انقلاب در ایران، حال چه آکسیون علیه جمهوری اسلامی باشد، چه تماس داشتن با محافل ایرانیان و چه کمک به پناهدگان که مترقی باشند.

یک بخش دیگر فعال شدن در رابطه با جنبشهای کارگری در همین کشورهاست به عنوان یک عده آدم صاحب حق آب و گل و نه به عنوان خارجی. من فکر میکنم در این زمینه، اولویت ما ایجاد یک سازمان یکپارچه، یعنی با چسپندگی داخلی و یکدست و بشدت فعال و دارای آکسیون است. یک سازمان افتاده و خرد خرد و تبعیدی به نظر من حق مطلب را ادا نمیکند. یک سازمان تعرضی میخواهیم که چه در رابطه با جنبش کارگری در خارج و چه در رابطه با ایران بشود دید. باید یک سازمان خیلی اکتیو

باشد. من فکر میکنم اگر ما یک مقدار همت کنیم. جنبش کارگری سوئد برای مثال، کنجکاو میشود که این جماعت چه کسانی هستند؟ حتما سعی خواهند کرد ادبیاتمان را ترجمه کنند و یا اینکه در مواضع فلان جریان تأثیر بگذاریم. آن چیزی که ما در ایران نداریم، یعنی سازمان، فعالیت، آکسیون، سر و صدا، مطرح کردن حزبمان به صورت فعال روزمره، را باید در خارج انجام بدهیم، در آینده و حتی یک پله هم بیشتر. در نتیجه باید یک کار بنیادی و ریشه‌ای در خارج انجام داد و با این همه آدمی که در خارج داریم، باید سر و صدایمان خیلی زیاد باشد که همه راجع به حزب کمونیست کارگری و اقدامات و آکسیونش حرف بزنند. من فکر میکنم ما باید به یک درجه جایگاهمان را در میان اپوزیسیون ایران بدست بیاوریم. سلطنت‌طلبان باید از ما بترسند و بگویند: اگر این آلترناتیو و یا اینها ممکن است سر کار بیایند، از همین حالا مجبور بشوند رویمان حساب کنند. رضا پهلوی مثلا یک بار دیگر مجبور شود بپذیرد که ما با حزب کمونیست کارگری ائتلاف میکنیم. این موقعیت را باید بدست بیاوریم. به عنوان حزب کمونیست ایران این موقعیت را داشتیم از دست میدادیم. اما الان اپوزیسیون در خارج بفهمد که یک نیروی دیگری هست.

نشریه انترناسیونال، نهادی برای بردن کمونیسم به میان مردم

یک اولویت مهم دیگر ما، من فکر میکنم، نشریه انترناسیونال و کلا ادبیات این دوره ماست. این دوره، به نظر من، دوره خیلی حرف زدن و حرفهای اساسی زدن است. ما باید کاری بکنیم که نشریه انترناسیونال یک نشریه خواندنی بشود، که حرفهای اساسی کمونیستی، چه تاکتیکی و چه برنامه‌ای، را بشود در آن پیدا کرد. یک نشریه معتبر و محترم که بدانند یک نشریه آژیتاسیون یک تشکیلات پیش پا افتاده نیست، بلکه حرفهای یک قطب اپوزیسیون ایران و حرف کمونیستهای ایران است. انترناسیونال مهم است. من فکر میکنم که انترناسیونال نهادی باشد که به یک درجه خودمختاری داشته باشد، مثل خیلی از روزنامه‌های احزاب که قبل از اینکه روزنامه آن حزب باشد، به اعتبار خودش یک روزنامه معتبر هم هست و یک عده خواننده خودش را دارد. وقتی این نکات را میگوییم، معمولا بحث اتوریته و اختیارات، و اینکه نظرات چه کسی را بیان میکند و ارگان کی هست و غیره پیش میاید. من فکر میکنم به درجه‌ای این ریسک را بپذیریم و نشریه را بدهیم بدست درآوردگانش و روی این حساب کنیم که این نشریه متعلق به یک حزب سیاسی و یک سنت سیاسی است. آدمها سعی کنند خود را با آن سنت تطبیق بدهند و اگر هم تطبیق ندهند دعوا میشود! در این دوره این را بهتر میدانم تا "ارگان مرکزی حزب کمونیست کارگری" که هر کاری که حزب میکند در آن روزنامه سر در میآورد. من فکر میکنم که این شیوه در فرمت و صفحه‌بندی آن هم تأثیر میگذارد. من فکر میکنم باید نشریه‌ای باشد که در عین خودمختاری، توسط یک عده از کمونیستها از حزب کمونیست ایران، برای اشاعه نظرات حزب کمونیست کارگری ایران، منتشر میشود، به عنوان یک جنبش و در عین حال انعکاس نظرات رسمی حزب. چون هر سیاست و سند رسمی حزب باید در آن منعکس شود. اما در عین حال نشریه‌ای است که محل انعکاس این خط مشی و این جنبش هم هست. با آزادی عمل بیشتری در آن میشود حرف زد. این نشریه باید سعی کند که خوانندگان بیشتری داشته باشد، روزنامه پخواننده‌ای باشد. در مورد نهاد انترناسیونال، به جای اینکه بگوییم "ارگان مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران"، بگوییم "نشریه کمونیست کارگری ایران". سیاستهای حزب را آدمهای آن نقل میکنند. در وهله اول این ممکن است یک تناقض ایجاد کند. روزنامه حزب کمونیست انگلستان در مورد اورکمونیسم مطلبی مینویسد، اما رهبری حزب میخواهد کار دیگری بکند. عیبی ندارد بگذارید بر سر ما هم از این اتفاقات شیرین بیفتد! یک بحث که در آن یکی حاضر نیست زیر بار دیگری برود، به نظر من نشان دهنده یک سنت زنده است. اگر آن مرکز فکری و قطب فکری را ما توانستیم در جامعه مطرح کنیم، این اختلافات در آن مجاز است. اگر نتوانیم، بله هر کدام میتواند موجب یک انشعاب و خانه‌خرابی بشود! اگر ما یک نشریه خواندنی داشته باشیم که نشریه یک عده نویسنده و یک عده همکار سوسیالیست باشد که احتمالا میتواند آدمهای مایه‌دار بیرون را هم به آن جلب کنیم، بدون خانه‌های مردم برود، کار مهمی کرده‌ایم. هیچ آیه‌ای نیامده که مردم عادی که ممکن است به فلان خرافه هم احترام بگذارند نتوانند یک نشریه کمونیستی را هم با علاقه بخوانند. و این بستگی به توانمان دارد. انترناسیونال میتواند نشریه‌ای باشد مساوی با ایران تریبون باضافه کارگر امروز و انترناسیونال فعلی که در ۸۳ صفحه، هفته‌ای یک بار در بیاید. نشریه‌ای که خبر بدهد، جدول داشته باشد و صفحه ورزشی هم داشته باشد. ما نمیتوانیم این کار را بکنیم. میخواهم بگویم که اینطور نیست که گویا فرمولی هست که ما این نوع نشریه را برای حزب در نمیآوریم. روزنامه سوسیال دموکراسی دارد این کار را میکند. نشریه ما هم یک نهاد مستقل است، اگر بتواند پولش را جور کند، خودش تصمیم میگیرد راجع به فرهنگ هم بنویسد و ضمیمه به آن اضافه میکند و یک مطالب دیگری را به روزنامه اضافه میکند که باعث میشود همه روزنامه‌های دیگر را از میدان بدر کند. این هیچ ایرادی ندارد. من فکر میکنم نمیتوانیم، در نتیجه به قالبی که حرفهای بنیادی‌مان را در قالب آن مطرح میکنیم، بسنده میکنیم. اما اگر نشریه‌ای باشد که مطالب گوناگون و از جمله اخبار هم در آن باشد، به نظر من تعداد خوانندگانش بیشتر خواهد بود. فعلا در این قالب فعلی خواهد بود. اما اگر نشریه یک نهاد

مستقل باشد، هیچ نیرویی جلودارش نخواهد بود که خودش را پُرفروش و پُرخواننده کند و با هزار و یک راه عقاید اصلی اش را اشاعه دهد. من هم فکر میکنم الآن نمیتوانیم این کار را بکنیم، توان عینی اش را نداریم.

وظیفه کمک به تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق

یک عرصه دیگر عراق است. من فکر میکنم ما وظیفه داریم و خیلی لازم و حیاتی و مفید است اگر الآن به تجهیز چپ عراق کمک کنیم. واقعیت این است که در رابطه با چپ عراق و با کردستان آن هم، نامه‌هایی داریم که نشان میدهد که متوجه ما هستند و ما را قبول دارند. چپ رادیکال عراق، تمام گروه‌هایش، فکر میکنم بلا استثنا، در این ماجراها، اعلام کردند نظرات ما را قبول دارند. برای ما نامه نوشته‌اند و خواسته‌اند که ما دخالت کنیم و فکری برایشان بکنیم. این همانطور که رفیق رحمان (حسین زاده) گفت مصادف شده است با یک بی‌وظیفگی عملی و بی‌وظیفگی سیاسی. یعنی قبول کردن نظرات انترناسیونالیستی و مارکسیستی ما، باعث شده که از آن شوراها هم که میتوانند در آن فعال باشند نسبتاً دست بکشند. وقتی نوشته‌ها و بحث‌هایشان را میخوانیم متوجه یک درجه یائسگی سیاسی - برنامه‌ای میشویم. که اولین کار ما این است که جلو این روند را بگیریم. چون خیلی به ضرر تمام میشود. برای خط ما هم به ضرر تمام میشود. منتها من فکر میکنم این گذراست. این چپی است که از یک انقلاب درآمده است، گپچ است، فعالیت‌هایی کرده است که به نظر خودش قابل انتقاد است ولی به نظر من در یک تماس نزدیک با ما باید سعی کنیم که یک حزب کمونیست کارگری در عراق شکل بگیرد. حزبی مثل حزب خود ما. اقلاً دو تا حزب باشد. همینطوری که نگاه میکنی، رفقای خوبی بینشان هست که توانایی رهبری چنین خط مشی‌ای را دارند. به نظر من در یک قطعنامه ما باید یک موضع و برنامه مثبت در قبال تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق بگیریم، چون اگر ما در آن طرف مرز ایران نیروهای حزبی‌مان را داشته باشیم، دیگر یک درجه سد و فشار اختناق را شکسته‌ایم. من فکر میکنم یک نمونه‌اش این خواهد بود که اگر ما حزب کمونیست کارگری عراق را داشته باشیم، مبارزه مسلحانه‌مان را بدون سلام و علیک با اتحادیه میهنی و کرنش به جلال طالبانی میتوانیم پیش ببریم. من فکر میکنم یک چنین واقعه‌ای، تشکیل حزب کمونیست کارگری عراق، حال چه برای حفظ خود و یا توزیع نشریاتمان، ما را به درون جهان عرب میبرد، به عنوان یک نیروی مطرح. از اردن و آنطرف‌تر هر روز به ادبیات ما دسترسی خواهند داشت. به حال به نظر من جامعه عراق و بخصوص کردستان عراق را یک محیط مستقل فعالیت خودمان بدانیم و کمک کنیم یک چنین جریانی در آن شکل بگیرد.

فعالیت انترناسیونالیستی

رابطه فعالیت سیاسی با گسترش امکانات مالی

رابطه نهادهای غیر حزبی با حزب

در مورد فعالیت انترناسیونالیستی و فعالیت در عرصه نظری گفتیم، به نظر من ما باید در رابطه با پیوندهای بین‌المللی و همینطور دخالت بین‌المللی در مسائل مارکسیستی باید فعالیت کنیم. اما همه اینها منوط به این است که ما یک مقدار حزب را سر و سامان بدهیم. کارهایی هست که باید فکری برایش بکنیم، مثلاً پول نداریم، ارگان‌هایمان را سازمان ندادیم، روحیه برای دخالت نداریم. باید یک دور دیگر برای فعالیت منضبط در چهارچوب حزب را ایجاد کنیم. بعضی رفقایمان هنوز اینجا نیستند، یک عده‌شان که در عراق مانده‌اند، یک عده‌شان در ترکیه مانده‌اند. باید فکری به حال رفقای که از یک موضع آواره یا در حال حرکت در عراق و ترکیه داریم، بکنیم. اینها اولویت اساسی است.

سازمان‌هایی هستند که امروز محرک‌ترین نیروهای ما هستند مثل کارگر امروز، فدراسیون پناهندگان، ایران تریبون باضافه حرکت‌هایی که رفقا در مقیاس محلی تری انجام میدهند. به نظر من باید از یک مرکزی رابطه را با اینها تحکیم کرد. حتی این نهادها یک شبکه هم از فعالین حزب دارند که آن شبکه‌ها به ابتکار محلی خودشان به این نهادها کمک میکنند. حزب کمونیست کارگری میتواند آگاهانه برنامه‌اش را در قبال این نهادها تعریف کند و اگر نیروی هم میگذارد، درست اختصاص بدهد و از آن نهادها حسابرسی بکند تا بدانیم آن نهادها برای ما چکار میکنند.

از چیزهایی که میتواند ما را زمین بزند، یکی حزبیست ماست. سازماندهی حزبی ما باید شروع شود و مسئولیتهای حزبی روشن شود و باید در قبال مسئولیتهایی که گرفته میشود جوابگو بود. یکی دیگر وضعیت مالی است. اینها بخصوص میتواند ما را نابود کند.

وضع مالی را هم هر با از جیب خود کمک کنیم، نمیشود درست کرد. وضع جیبمان هم تعریفی ندارد! ولی بالاخره باید راهی پیدا کرد. مثلاً پروژه‌های انتفاعی را یک استارت بزنی. منظورم این است که باید مسأله را جدی بگیریم. اکنون حتی دبیر اجرایی حزب هم از کسی پولی نمیگیرد. باید کاری کنیم که بالاخره دو نفری را از دنبال نان دویدن معاف کنیم. ولی واقعیت این است که بدون بهبود جدی در وضع مالی، کار راکد میماند. هر ایده‌ای که کسی به نظرش میرسد، حتی اگر خودش میتواند سهمی در راه انداختن و عملی کردن ایده داشته باشد، حتما مطرح کند. باید به فکر فعالیتهای انتفاعی محلی و سراسری بود. باید دنبال کار سیاسی رفت. کار سیاسی همراه با خود امکانات مالی بیشتری را می‌آورد. نمیدانم هزینه شماره اول انترناسیونال چه شد؟ هر اندازه ما بیشتر به سمت مردم عادی برویم که به هر حال دارند زندگیشان را میکنند، حس کنند که ما آدمهای خوبی هستیم و کارمان برایشان ارزش دارد، به درجه‌ای زیر بغلمان را میگیرند. یک مسأله دیگر حق عضویتهاست. معلوم است سازمانی که عضو بیشتری داشته باشد، امکانات مالی‌اش هم اضافه میشود. یک تبلیغ و ترویج بکنیم که آدمهای بیشتری به ما بپیوندند. حزب ما نه از نظر رابطه با جامعه و نه مناسبات درونی خود هنوز سر جای خود نیست. به نظرم ما باید بعد از این کنفرانس، یک حزب بشویم. امیدوارم بعد از این کنفرانس ما یک حزب جدی بشویم که بتواند از نظر مالی یک تصمیم مرکزی بگیرد.

ربودن اوجالان، علل و پیامدهای آن

سیاوش مدرسی: با تشکر از وقتی که در اختیار ما گذاشتید، اجازه بدهید با این سؤال آغاز کنم: بنظر شما دستگیری و در واقع ربودن عبدالله اوجالان رهبر حزب کارگران کردستان ترکیه به چه دلیل با چنین واکنشهای گسترده و متناقضی از طرف مردم کرد و دول اروپایی روبرو شده است؟

منصور حکمت: گستردگی واکنش مردم کرد ایدا تعجب برانگیز نبود. سرعت عمل آنها در براه اندازی یک حرکت سراسری در این مقیاس البته چشمگیر بود. همانطور که گفتید اطلاق دستگیری به این اقدام ایدا موجه نیست. این یک نمونه زنده آدم ربائی و تروریسم دولتی بود و دقیقا همین وجه زمخت و بسیار زورگویانه مساله است که شدت احساسات کردهای ساکن اروپا را توضیح میدهد. اگر اوجالان در یک عملیات نظامی و رو در رو با ترکیه اسیر شده بود، بنظر من ابعاد عکس العمل خفیف تر میبود. دزدیدن اوجالان سمبل زندهای شد از بیحقوقی مردم کرد. اوجالان یک سیاستمدار ناسیونالیست کرد است. اینکه میشود علنا جلوی چشم همه در یک تبانی با شرکت دولتهای غربی رهبر یک حزب سیاسی را دزدید و به دشمنی که حکم اعدامش را داده است تحویل داد، بسیار شنیع و تحریک آمیز است. اشخاصی نظیر اوجالان، با ایدئولوژی اوجالان و با پایگاه انتخاباتی و دامنه طرفدارانی شاید حتی محدودتر از اوجالان، امروز رؤسای دول و رجال سیاسی کشورهای مرتجع منطقه اند. گناه اوجالان این است که کرد است، شهروند درجه دوم و انکار شده کشوری است که در آن پا به دنیا گذاشته است و فعلا کشوردار شدن کردها در بورس نیست.

در مورد واکنش دول غربی مطمئن نیستم برداشت یکسانی داشته باشیم. بنظر من چنین میرسد شما آلمان را مد نظر دارید که ظاهرا دارد از فرصت استفاده میکند تا دست و بال مهاجرین را بیشتر ببندد. اما استنباط من این نیست که دولتهای دیگر از این ماجرا خشنودند. واضح است که عکس العمل فوری اینها به خط شدن کنار آمریکا است. اما گمان نمیکنم اقدام ترکیه از حمایت فعالی میان دول غربی برخوردار باشد.

سیاوش مدرسی: آدم ربائی سیاسی سابقه طولانی در مناسبات بین المللی دارد، در هر مورد دول آدم ربا و یا تروریسم دولتی اهداف معینی را مد نظر داشته است، در این مورد همگونی سیاست آمریکا و دول اروپائی با دولت ترکیه را چگونه توضیح میدهید؟

منصور حکمت: ترکیه عضو ناتو است. آمریکا و غرب از پایگاههایش برای پرواز روی عراق استفاده میکنند. ترکیه دوست و متحد دولتهای غربی است. اما لزوما عضو محبوب جامعه دول اروپائی نیست. در نتیجه هم حمایتش میکنند و هم فاصله خود را با آن حفظ میکنند. من تصور نمیکنم دول اروپائی در خفا از این آدم ربائی خشنود باشند. ترکیه و آمریکا اینها را جلوی عمل انجام شده گذاشتند و اینها هم فعلا چاره‌ای جز تأیید ندارند. اما این اقدام رابطه دول اروپائی با ترکیه را شکننده تر میکند، بخصوص اگر اوجالان را به اعدام محکوم کنند.

سیاوش مدرسی: سیاست دوگانه دولت آمریکا نسبت به مساله کرد در کردستان عراق و ترکیه چگونه قابل توضیح است و اساسا کمک آمریکا به ربودن اوجالان چه تاثیری بر نقشه های آمریکا در کردستان عراق خواهد داشت؟ آیا انتخابات قریب الوقوع در کردستان عراق و رسمیت دادن به دولت خودمختار کرد در شمال عراق با سرکوب مبارزات ملی در کردستان ترکیه منافات ندارد؟

منصور حکمت: برای آنها که معلوم است منافات ندارد. عامل تعیین کننده در این میان رابطه آمریکا با دولتهای عراق و ترکیه است. نقطه عزیمت آمریکا مساله کرد نیست. انتخابات در کردستان عراق، البته اگر سر بگیرد و به چیزی منجر بشود، انعکاسی از تصمیم آمریکا برای حفظ فشار بر رژیم عراق است و نه لطف نویافته آمریکا به حقوق مدنی مردم کردستان. حمایت از سرکوب در جنوب ترکیه هم انعکاس دوستی استراتژیکی آمریکا با ترکیه است. بنظر من دزدیدن اوجالان به خودی خود تغییری در سیاست آمریکا در کردستان عراق نمیدهد. همانطور که گفتم نقطه عزیمت آمریکا مساله کرد یا حقوق مردم کردستان نیست. ماجرای اوجالان، تنها به این اعتبار ممکن است اوضاع را عوض کند که تاثیری بر روندهای سیاسی در میان مردم کردستان عراق و ترکیه و همینطور مهاجرین کرد در غرب بگذارد. هر تغییری در سیاست غرب و آمریکا نسبت به مساله کرد، تنها میتواند ناشی از

فشاری باشد که جنبشهای سیاسی در کردستان عراق و ترکیه بر غرب میگذارند. بنظر من این فشار تا این لحظه ناچیز بوده است. ناسیونالیسم کرد، که در فضای سیاسی کردستان عراق و ترکیه دست بالا دارد، یک جنبش متحجر، اخته و فاقد هرگونه جاه طلبی سیاسی است. تفکر حاکم بر سران ناسیونالیسم کرد اساسا نئوکولونیال است. دنبال تیولداری کردستان بعنوان یک سرزمین هستند و نه ایجاد یک جامعه مدنی، یک کشور. این تیول را هم از هر کس بتواند بدهد، حاضرند بگیرند. اگر مهر و امضاء دست صدام حسین باشد به آنسو کرنش میکنند، اگر دست آمریکا باشد به آنسو. مشکل تاریخی مردم کردستان اینست که تحول سیاسی - حزبی این جامعه از تحول مدنی - فکری آن عقب مانده است. مردمی متمدن، امروزی و فهیم، اسیر ناسیونالیسمی عشیره‌ای‌اند که دنبالچه دول ستمگر منطقه است و جلوی رشد سیاسی و ایجاد ساختارهای نوین مبارزه برای آزادی و برابری را با خشونت گرفته است. چاره کار رشد سوسیالیسم و کمونیسم کارگری در کردستان است.

سیاوش مدرسی: زمزمه های تعدیل سیاست دولت ترکیه در قبال مساله کرد بعد از این ضربه به پ.ک.ک بالا گرفته است، تا چه حد میتوان این پروسه را غیر قابل اجتناب ارزیابی کرد؟

منصور حکمت: نه تنها ابدا نباید غیر قابل اجتناب تصور کرد، بلکه اصلا باید در وجود زمینه های مادی برای آن تردید کرد. مشکل ترکیه پ.ک.ک نیست، شووینیسیم ترک است که باعث و بانی مساله کرد در این کشور است. ممکن است دولت ترکیه، بخصوص اگر بتواند اوجالان را وادار کند که فراخوان تسلیم به سازمانش بدهد، خود را در موقعیتی ببیند که نوعی سیاست تحیب مردم کرد را در کنار سرکوب پ.ک.ک عملی و مطلوب تلقی کند. اما این چرخشی بنیادی و استراتژیکی نخواهد بود. من نشانی از تغییر روش دولت ترکیه، یا غرب، یا آمریکا بطور اخص، در قبال مساله کرد نمیبینم.

سیاوش مدرسی: در روزهای اخیر شاهد مبارزات خونین و گسترده‌ای در شهرهای کردستان ایران بوده‌ایم، مبارزاتی که بعضا به استقرار حکومت نظامی منجر شده. مطالبات و شعارهای این مبارزات متفاوت بوده‌اند، بعضا در دفاع از اوجالان و بعضا بطور مستقیم علیه دولت جمهوری اسلامی. بنظر شما دستگیری اوجالان تا چه میزان عامل تشدیدکننده این مبارزات بوده است؟ آیا همزمانی مبارزات مردم کرد زبان در استانبول و سنج و مهاباد و سلیمانیه و تشکیل دولت خودمختار کرد در شمال عراق بعد تازه‌ای به مساله کرد در منطقه نخواهد داد؟

منصور حکمت: فعلا به دولت خودمختار در شمال عراق دل نندید. حتی اگر چنین دولتی تشکیل شود، هنوز نقش ابزاری در محدوده اعمال فشار غرب به عراق خواهد داشت. دولت خودمختار در کردستان عراق وقتی یک مقوله جدی میشود که تکلیف حق حاکمیت خود عراق، که خودمختاری کردستان مشتقی از آن است، روشن شده باشد. بعبارت دیگر تا وقتی تکلیف عراق معلوم نباشد، خودمختاری کردستان عراق هم پدیده‌ای گذرا و تاکتیکی خواهد بود. اگر بحث بر سر تشکیل یک کشور مستقل در کردستان عراق و جدا شدن سرنوشت آن از رابطه غرب و دولت صدام حسین بود، بنظر من ما با یک تحول تاریخی روبرو میبودیم. اما روشن است که چنین بحثی در کار نیست. البته این به این معنی نیست که باید به پروژه دولت خودمختار در کردستان عراق با بیتفاوتی و سردی و یا با مخالفت برخورد کرد. ممکن است کمونیسم کارگری در عراق در این پروسه حتی شرکت کند. اما باید محدودیتهای و خصلت گذرای آن را شناخت و درست مانند دیگران آن را ابزاری برای نیل به اهدافی مهمتر دید.

اعتراض در مورد مساله اوجالان فی الحال فروکش کرده است. در خود ایران این ماجرا اساسا بهانه‌ای شد که مردم علیه رژیم اسلامی به میدان بیایند و مساله اوجالان عملا تحت الشعاع قرار گرفت. روشن است این موج اعتراضات پیرامون ماجرای اوجالان شکل گرفت و همزمانی و گستردگی اعتراضات هم به همین دلیل بود. اما مساله مهم تر پشت این جنب و جوش، مساله تاریخی کرد است و اساس آن هم ستمی است که بر مردم کرد در کشورهای مختلف می‌رود.

سیاوش مدرسی: از نظر شما سیاست اصولی در قبال مساله کرد چیست؟

منصور حکمت: چند کشوری بودن مساله کرد، و همینطور تنوع زبانی در درون خود مردم کردستان خصلت بسیار پیچیده‌ای به مساله داده است. پاسخ اصولی از نقطه نظر من بعنوان یک کمونیست، انقلاب کارگری در منطقه و ختم هر نوع تبعیض، از جمله تبعیض ملی و قومی است. وقتی انسانها آنقدر آزاد باشند که هر کس بعنوان خودش، بعنوان انسانی با هویت و مشخصات فردی خویش، معتبر و محترم باشد، دیگر مردم نیازی نخواهند داشت تا برای احساس امنیت و حرمت برای خود هویت‌های ملی و مذهبی

و نژادی و قومی بتراشند. پاسخ اصولی به ستم و تبعیض، کمونیسم است. اما در غیاب چنین پاسخی، هنوز میتوان به شرایطی به مراتب انسانی تر و عادلانه تر از امروز دست یافت. بنظر من ابعاد مساله کرد چنان است که لااقل در سه کشور ترکیه و عراق و ایران باید مردمی که خود را کرد میدانند این حق را داشته باشند که در رفراوندهایی آزاد، درباره جدائی یا ماندن با این کشورها تصمیم بگیرند. من چند سال پیش در نوشته‌ای راجع به کردستان عراق مشخصا از تشکیل یک کشور مستقل در کردستان عراق دفاع کرده‌ام. واقعیت این است که ناسیونالیسم کرد و سلطه سازمانهای ناسیونالیست و بعضا حتی عشیرتی، بر زندگی سیاسی مردم کردستان، محصول جبری ستم ملی است. بنظر من در یک کشور مستقل در کردستان عراق، سازمانهایی نظیر اتحادیه میهنی و حزب دمکرات بارزانی، بسرعت منزوی میشوند و احزاب سیاسی مدرن و بخصوص احزاب و سازمانهای چپ و کارگری به جلوی صحنه سیاسی خواهند آمد. میداننداری طالبانی ها و بارزانی ها، محصول تبعی و فرعی و جبری رژیم های مرتجع این کشورهاست.

سیاوش مدرسی: با تشکر از شما و به امید گفتگوهای آتی.

پوشه شماره ۴ - آوریل ۱۹۹۹، اردیبهشت ۱۳۷۸

برخورد نشریه ایران تریبون به احزاب چپ

به: رفیق اصغر کریمی دبیر اجرایی حزب
موضوع: برخورد نشریه ایران تریبون به احزاب چپ

یادداشت فراخوان کمک مالی ایران تریبون شماره ۲۸، تحت عنوان "ادامه انتشار ایران تریبون متکی به همت شماست!"، برای من جدا مایه تأسف بود. اول، به دلیل لیچاری که این نوشته بیخود و بیجهت بار چپ و سازمانهای چپ، از جمله تلویحا حزب ما، میکند. و دوم، و شاید مهمتر، جایگاهی که منطق مستتر در این نوشته برای ایران تریبون در صحنه جامعه جستجو میکند. اجازه میخواهم توضیح کوتاهی راجع به این دو جنبه بدهم و بعد پیشنهادات عملی‌ای را در رابطه با نشریه ایران تریبون مطرح کنم.

۱- نمیدانم از کی سکه دفاع از انسانیت و دنیای بهتر به نام ایران تریبون زده شده و سازمانهای چپ بدقابلی که اسمشان در لیست پستی نامه مربوطه ایران تریبون بوده به کسانی تبدیل شده‌اند که باید برادری و "صداقت"شان را، آنهم از طریق حساب بانکی ایران تریبون، در محضر این نشریه اثبات کنند. نمیدانم چه چیز به نشریه ایران تریبون حق میدهد که آرمانخواهی انسانی و ترقی‌خواهی احزاب چپ را به یک "ادعا"، آنهم فقط "در فضای سیاسی و اجتماعی ایران"، تقلیل بدهد و به صرف عدم ارائه فیش بانکی از طرف آنها دو سطر بعد تلویحا همین "ادعا" را هم توخالی اعلام بفرماید. به عنوان یک عضو از اعضای حزب کمونیست کارگری، و به عنوان یک کمونیست که از چندی قبل از انتشار ایران تریبون به خاصیت یک دنیای بهتر برای آدمیزاد پی برده بودم، این لحن و این خصلت‌نمایی از چپ متشکل توسط نشریه ایران تریبون را شدیداً برخوردنده و نافی حقیقت میدانم. فکر میکنم باید خواست ایران تریبون رسماً، همانجا و با همان حروف این برخورد خود را پس بگیرد.

۲- این تازه سطح فرمال مسأله است. مطلب ایران تریبون یک طرز تلقی و یک زاویه نگرش معین به آینده این نشریه را منعکس میکند که چندان دلچسب نیست. ایران تریبون خود را یک نشریه "متفاوت" مینامد. من خواننده ثابت این نشریه و لذا ناظر صالحی برای تشخیص این تفاوت نیستم. اما مسیری که این نشریه در تلاش برای بقاء اقتصادی جلوی خود میگذارد هیچ چیز متفاوتی در بر ندارد. برعکس این یک مسیر کوفته و پاخورده است. این اولین نمونه اقدام کانون‌هایی از نویسندگان و مفسرین چپ برای راه انداختن روزنامه "متفاوت" و آلت‌رناتیو نیست. همه تلاشهای پیشین هم دیر یا زود به سد موانع اقتصادی برخوردند. یکی از راههای کلاسیک خروج از این وضعیت، که یادداشت ایران تریبون خواهی‌نخواهی پیشنهاد میکند، زدن لبه‌های تیز "تفاوت" مربوطه و تبدیل شدن به پلاتفرمی برای انتقاد "وزین و مسئولانه" در جامعه است. این نوع ژورنالیسم باید قبل از هر چیز تکلیف خود را با "شلوغکاری" و "شعاردادن"های احزاب چپ افراطی روشن کند و مطمئن شود که کسی آن را با تشکل چپ افراطی و با نگرش و برنامه و زبان چپ افراطی تداعی نمیکند. متلک گفتن به چپ افراطی متشکل، اسم نبردن از آن، مچ‌گیری از آن و سطحی و حاشیه‌ای و بی‌نفوذ قلمداد کردن آن، همه جزو بامبولهای آشنای ژورنالیسمی است که میخواهد خود را به آن "چپی" در جامعه متکی کند که دستش به دهانش میرسد. یعنی تحصیل کردگان باوجدان طبقه حاکم، روشنفکران و دانشگاهیان، سوسیالیستهای سابق و مقام‌گرفته و به جایی رسیده. میشود به بستر رسمی "تفاوت نهادی شده" در جامعه سرمایه‌داری پیوست، احترام پیدا کرد و دخل و خرج را هم میزان کرد. دهها نشریه، تروپ هنری، دانشکده، شاعر، نویسنده، هنرپیشه و فیلمساز تا همین امروز خود را به عنوان قطبها و سخنگویان "تفاوت" در جامعه شناسانده‌اند و وضعیتشان هم بد نیست. وجه مشترک این چپ، اما، فاصله صریح و روشنی است که آگاهانه میان خود و احزاب چپ افراطی میگذارند. در این قطب و در مسیر پیوستن به این قطب است که کلمه "مستقل" ارج و قرب پیدا میکند. دوست دارم بدانم وقتی ایران تریبون صفت مستقل را جزو فضائل خودش می‌شمارد، منظورش استقلال از کیست. از دولت؟ گمان نمیکنم.

شاید کل مسأله مهم نباشد. شاید منظور این نبوده. خواننده‌های دیگر این حساسیت را بخرج نداده باشند. شاید تیراژ ایران تریبون هنوز کمتر از آن باشد که این نوشته آسیب خاصی به چپ رسانده باشد. ممکن است. اما به همان درجه که ایران تریبون در نوشته‌اش خود را مهم و باارزش و قابل حمایت اعلام میکند، به همان درجه هم ما باید مسأله را جدی بگیریم. نشریه‌ای که انتشارش معجزه توصیف میشود، از ریل خارج شدن و به چپ نیش زدنش را هم باید مهم و قابل تعمق تلقی کرد.

از اینرو پیشنهاد میکنم:

۱- رفقای ما به عنوان خواننده نشریه و از آن مهمتر به عنوان کارکنان و همکاران نشریه از مسئولین آن بخواهند خود ایران تریبون رسماً این برخورد ناروا به چپ را در نشریه پس بگیرد.

۲- حزب کمونیست کارگری (و رفقای حزبی در ایران تریبون) خواهان این شوند که منشور اهداف و اصول نشریه در طی مدت معینی تدوین و منتشر شود. باید روشن باشد که این نشریه جایگاه خود را در جامعه و در رابطه با چپ و کمونیسم و طبقه کارگر چگونه ببیند، بر چه مبنایی منتشر میشود، چه وظیفه‌ای برای خود قائل است، سیاست تحریریه آن و سردبیر و ترکیب تحریریه آن بر مبنای چه مکانیسمی تعیین میشود، کارکنان آن چه سهمی و مسئولیتی در خط‌مشی و مفاد نشریه دارند و غیره. در غیاب چنین منشوری و یا در صورتی که مفاد آن با اهداف و اصول کمونیستی ما خوانایی نداشته باشد، به نظر من باید رسماً حمایت خود را از این نشریه برداریم.

در حاشیه یک نکته را اضافه کنم. به نظر من انتشار ایران تریبون یک تلاش ارزنده و مهم است. ما باید از این اقدام و از این نشریه حمایت کنیم. حرف من ابداً به معنای بیتفاوتی نسبت به ایران تریبون و یا کم ارزش کردن آن نیست. اما ایران تریبونی که ما از آن حمایت میکنیم یک عنوان و یک بنگاه نیست. یک پروژه سیاسی معین است. و هر جا این پروژه بخواهد به سمت دیگری بچرخد، دقیقاً به خاطر اهمیتی که برای حرکت اولیه قائل بوده‌ایم باید مقاومت کنیم.

۲۴ اردیبهشت ۱۹۹۲ (۱۵ آبان ۱۳۷۱)

رونوشت: نشریه ایران تریبون جهت اطلاع

به کمیته اجرایی حزب کمونیست کارگری

یادآوری موازین دوره انتقالی - در پاسخ به نامه اعتراضی ک.م.حکا (کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران)

رفیق اصغر کریمی

از آنجا که در نامه اعتراضی حزب کمونیست ایران در چند مورد به مکالمات و توافقات من و ابراهیم علیزاده اشاره شده لازم میدانم این یادداشت را برای روشن شدن مساله از نظر فاکت در اختیار کمیته اجرایی بگذارم. پیشنهاد میکنم رونوشت آن به حزب کمونیست هم داده شود و در صورت چاپ علنی اعتراضیه و پاسخ آن، ضمیمه آنها چاپ شود.

کلا ابراهیم علیزاده در دو نوبت با من در مورد تکلیف اسناد حزبی پس از جدایی صحبت کرد. نوبت اول بعد از پلنوم بیستم و در مقطع تنظیم و امضاء توافقنامه دوره انتقالی بود. در این جلسه رضا مقدم هم حضور داشت. در بحث امنیت ایشان خواستند که دو طرف از علنی کردن اسنادی که جنبه امنیتی دارد خودداری کنند (که خود همین دال بر این حقیقت است که نفس باقی ماندن اسناد نزد ما پذیرفته شده بوده و ابدا مورد سؤال و مورد اعتراض ایشان نبوده است). پرسیدم منظور چه اسنادی است. گفتند مثلا اسناد تماسهای ما با نیروهای منطقه (و نه آنطور که در اعتراضیه امروزشان آمده مقالات سیاسی و یا مباحثات مربوط به منطقه). در پاسخ گفتم که چنین فرمولی تفسیربردار است. کما اینکه، (و این را به عنوان مثال برای ایشان گفتم) قصد دارم با توجه به تحریک ملی که علیه من شده و میشود نوشته داخلی ام در نقد ک.ر وقت کومه له بر سر تبیین جنگ با حزب دمکرات را چاپ کنم. ایشان مخالفتی با این حرف من نکردند. صحبت دیگری در این مورد نشد. توافق شد که اولاً، نویسندگان مقالات و ادبیات حزب کمونیست، حتی اگر از حزب خارج شوند در آینده حق تجدید چاپ آثار خود به اسم خود را دارند و ثانیاً، اسرار و اطلاعات و اسنادی که مشخصاً امنیت و ادامه کاری دو جریان و فعالین آنها را مورد مخاطره قرار دهند محفوظ بمانند. کاملاً روشن است که اولاً، اشاره سند مورد توافق به اسناد حاوی اطلاعات امنیتی است و ثانیاً، این ملاحظه ای است که هر یک از دو طرف باید به تشخیص خود هنگام چاپ اسناد دوره فعالیت مشترک مد نظر بگیرند. این توافق به این ترتیب برعکس ادعای نویسنده نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست مجاز بودن چاپ اسناد داخلی آن دوره حزب کمونیست را توسط هر دو طرف مورد تأیید قرار میدهد. هدف توافق ابراهیم علیزاده و من نه سانسور حقایق تاریخ سیاسی حزب، بلکه تنظیم ضوابطی برای انتشار آنها بوده است و این به روشنی از متن توافقنامه پیداست.

نوبت دوم بلافاصله پس از خروج ما از جلسه پلنوم بیست و یکم در همان محل پلنوم با حضور ایرج آذرین بود. ایشان خواستند که ما ترتیبی بدهیم که اگر کسی اسنادی در اختیار دارد برگردانده شود. در پاسخ من گفتم که خروج ما فردی است و من مسئول جمع آوری اسناد از کسانی که بعداً شاید به حزب ما بپیوندند نیستم. اسنادی که شخصاً در اختیار دارم اسناد یک دوره مهم در زندگی سیاسی من است و طبعاً آنها را نگه میدارم. ایرج آذرین اضافه کرد که از نظر او این حق نه فقط شامل اسنادی که به قلم خود ماست بلکه شامل همه اسنادی که برای همه ما فرستاده شده و حیات سیاسی ما و حزب ما را منعکس میکند میشود و مشعل (نشریه داخلی کومه له) را مثال زد. به ایشان پیشنهاد کردیم که مانند همه موارد خروج افراد از حزب به هر کس که از عضویت استعفا میکند نامه بنویسند و اسناد را مطالبه کنند تا هر کس جواب خودش را به ایشان بدهد. ایشان گفتند بسیار خوب و فکر درستی است.

خارج از این دو نوبت نه صحبت و نه توافقی که من یک طرف آن بوده باشم در مورد سرنوشت اسناد نشده است. به عنوان دفتر سیاسی سابق حزب ما تمام اموال دفتر مرکزی و اسناد آرشیو کمیته مرکزی را در یک قرار رسمی تحویل نمایندگان حزب کمونیست دادیم. کل اسناد حزب کمونیست که رسماً توسط کمیته مرکزی آرشیو و نگهداری میشد تحویل داده شده است. واضح است که این شامل نسخه های دیگری از همان اسناد نمیشود که از قبل و بنا به تصمیم تشکیلات نزد رفقا مختلف، که لزوماً همه به حزب کمونیست کارگری نپیوستند، بوده است.

۱۹ اردیبهشت ۱۹۹۳ (۱۰ آبان ۱۳۷۲)

درباره فدراسیون، پناهندگان، مهاجرین

ثریای عزیز

با سلام و احوالپرسی های فراوان

متن سخنرانیات را گرفتم. خوشحالم که بالاخره - در ضمن به املائی صحیح "بالاخره" دقت کن - در جهتی که قرار بود حرکتتان را شروع کرده‌اید. سخنرانیات خیلی خوب بود. اما بنظر من چند اشکال و بعضا اشتباه مهم در آن بحثها هست.

۱- این که عصر پناهندگی سیاسی در بالا سر آمده و فضایی که توازن قوای دوران جنگ سرد برای شما فراهم میکرد اکنون از بین رفته، درست نیست. بخش اعظم عمر فدراسیون در همین دوران بوده و استنتاج وظایف رهبری جدید فدراسیون از این واقعیت جهانی چندان موجه بنظر نمیرسد. کنوانسیون ژنو و جنگ سرد و پناهندگی بیشتر مطرح شده و در خود غرب مشروعیت هم پیدا کرده. سازمان ملل هر روز دارد از پناهندگان و نیازهایشان حرف میزند. آنچه برای شما عوض شده این است که موج پناهندگی سیاسی ایرانیان به اروپا فروکش کرده و محیط کار فدراسیون بیش از پیش به "ایرانی‌الاصل"هایی ختم میشود که اوضاع اقامتی و پاسپورتهایشان هم دارد قوام میگردد. اگر فدراسیون شوراهای پناهندگان ایرانی مشکل هویتی پیدا میکند علتش این است و نه پایان جنگ سرد. اگر شما سازمان پناهندگان افغانی و رواندایی و هنگ‌کنگی بودید کارتان تازه داشت شروع میشد، با همه لابی‌ایسم و تلاش برای جلب توجه "بالا" به مسأله.

۲- به طریق اولی بحث "غیرقانونی" شدن فعالیت حول پناهندگی در غرب غلط است. اولاً اصلاً صحبتی از غیرقانونی شدن نیست. این ترم بکلی بنظر من بیجاست. بین پول دولتی به این نهادها ندادن - که خود جای بحث دارد - و غیرقانونی بودنشان یک دنیا راه هست که طی نشده و بنظر من در اروپای غربی به این سادگی قابل طی شدن هم نیست. بنظر من برای اثبات ضرورت کاهش فعالیت لابی‌ایستی لزومی به غلو در اوضاع عینی نیست. کار لابی‌ایستی خیلی هم مقدور است. رفقای رهبری پیشین بخوبی این عرصه را تا روز آخر سازمان داده بودند. سؤال این است که خود شما فکر میکنید باید چه وزنه‌ای در کل حرکتتان به این عرصه بدهید. کاهش کار لابی‌ایستی یک تصمیم آگاهانه و ارادی است و نه یک عکس‌العمل به شرایط بیرون. نقطه مقابل لابی‌ایسم، غیرقانونی بودن نیست، فعالیت از پایین است، که خیلی هم قانونی است.

۳- در همین رابطه این استنتاج که بنابراین منابع کمک مالی "دولتی" به همبستگی - منظور کمک نهادهای رسمی است - ته کشیده است و این منبع میخسکد درست نیست. حتی اگر حجم این منابع کم شده باشد، هنوز این به معنی این نیست که کمکهای دریافتی فدراسیون هم باید کاهش پیدا کند. این یک نمونه اشتباه گرفتن شرایط ماکرو با اوضاع میکرو است. حتی در اوج رشد بیکاری یک عده کار پیدا میکنند. وسط اپیدمی طاعون و کاهش جمعیت یک عده به دنیا می‌آیند. در اوج افت درآمد ملی، درآمد یک عده بالا میرود. حرف شما درست میبود اگر فدراسیون واقعا کل ظرفیت کمک را به خدمت گرفته بود. اما میدانیم چنین نیست. ممکن است بودجه نهادها برای این کمکها نصف شده باشد، اما سهم فدراسیون بتواند چندین برابر بشود.

۴- بحث ما این نیست که ایجاد سازمان مهاجرین برای ما "موضوعیت ندارد". نقد تو از این بحث خیلی ضعیف است. بحث این است که ایجاد سازمان مهاجرین ارتجاعی است. این یعنی ابقاء هویت ملی برای کسانی که از ایران آمده‌اند و اقلیت‌تراشی عقب‌مانده برای جامعه. ما با این کار با حرارت تمام مخالفیم. کسی که مهاجرت کرده عضو کشور جدید است و باید در اتحادیه‌ها و سازمانهای حزبی و غیره همان کشور هم کنار سایر مردم متشکل شود. ایجاد اتحادیه ایرانیان کار ما نیست. پناهنده یک موقعیت پروبلماتیک دارد که پای منافع و حقوق انسانی خاصی را به میان میکشد. مهاجر چنین نیست. ماهویت مشترک جمعی‌ای برای مهاجرین قائل نیستیم که بخواهیم به این عنوان سازمانشان بدهیم. اضافه شدن این کلمه به اسم فدراسیون یک اشتباه جدی بوده است. اگر مهاجری که از ایران رفته است به حکم سابقه و موقعیتش نسبت به اوضاع ایران و مردمش حساس است، این به ما یک محیط فعالیت و بسیج میدهد و نه یک قشر جدید برای سازمانیابی. "جامعه ایرانیان مهاجر!" را باید با یک وقه نمک قورت داد. این مقولات را نباید پذیرفت. باید تغییر داد.

۵- نگاه کردن غیرطبقاتی و صنفی به مقوله مهاجر و پناهنده ایرانی جاهای دیگر هم در متن هست. "مقالاتی که بتواند پناهنده

و مهاجر ایرانی را از استیصالی که ژورنالیسم رسمی به آن دامن میزند بیرون بکشد و افق مبارزاتی روشنی را پیش پا بگذارد" - اینجا پناهنده و مهاجر ایرانی به طبقه کارگر ثانی تبدیل شده که گویا اگر ژورنالیستها از گردهاش پایین بیایند میتواند مبارزه راستینش را بکند. "جریانات ملی فدراسیون را نهادی (بینند و بشناسند) که به عنصر پیشرو و نماینده اعتراض پناهنده و مهاجر ایرانی تبدیل شده است". "اعتراض مهاجر ایرانی" چیست که ما باید نماینده‌اش باشیم؟ این فرمولبندی‌ها خیلی غلط است. یک کمپین رادیکال و سوسیالیست میخواد برای امر و اعتراض خودش از این محیطها نیرو جمع کند و انتقاد و اعتراض خودش به جامعه را به کلام بخش هر چه وسیعتری از اینها تبدیل کند و نه برعکس. تازه مگر خودش نگفته‌ای که این یک کمپین است و نه سازمان نماینده و متشکل کننده اعضایش؟

۶- بنظر من در عین اینکه مقاله گویاست و بخصوص در آخر وقتی سبک کار آتی را توضیح میدهد خیلی قوی است، هنوز لازم است که اساس این روش بصورت چند تز روشن و شفاف و قابل رد و قبول بیان شود. نمیشود یک سخنرانی را مبنای یک چرخش مهم و یک سیاست دوره‌ای قرار دارد. باید تزه‌های روشن و معدودی داشت که بری از تهییج و توضیح اضافه و بدون تلاش برای تفهیم مسأله به خرد و کلان، فشرده اصل مسأله را بیان میکند.

۷- در حاشیه. باید مواظب بود مثال سبک کاری از فعالیت کمپینی گرین پیس حمل بر تأیید اهداف و روشهای این سازمان خاص، و نه امر محیط زیست بطور کلی، نشود. این جریان تندرو و تک مشغله‌ای است که بعضا گیاهان و ماهیان را بیشتر از انسان عزیز میدارد و کلا خودش را به مسأله ارتزاق آدمیزاد نمیزند. دفاع از ماهی در مقابل ماهیگیر بنظر من حدود و ثغوری دارد.

در مجموع جهتگیری درستی است و بحث خوبی ارائه شده. اما مواظب نقصهایی که گفتم باش. خطری که شما را تهدید میکند این است که، با بحث دوره پناهندگی سیاسی سرآمده، غیرقانونی شده‌ایم، پایان لابی‌ایسم و دیگر پول نمیدهند، خودمان را باید جمع کنیم، و نظیر اینها، قد و قامت یک سازمان آرژانتاسیونی صرف را بخودتان بگیرید. بنظر من باید لابی‌ایسم را به نفع بسیج نیرو از پایین تعدیل کرد، اما رابطه با نهادها و غیره باید با تمام قوا دنبال شود. بگذارید ما را سازمانی ببینند که آدمها را به خیابان می‌آورد و خود آنها وادار میکند با ما سیاست لابی‌ایستی در پیش بگیرند. بنظر من صدور اطلاعیه از بالا و خطاب به سران جامعه بورژوازی نباید قطع شود، اعلام آمادگی برای شرکت در دخالت از بالا در امور پناهندگی نباید قطع شود. در رابطه با پناهندگان ایرانی ما باید از یک نهاد "خادم" به یک نهاد "حامی" تبدیل بشویم. ما نمیتوانیم مشکل همه را شخصی حل کنیم. هیچکس نمیتواند. اما ما میتوانیم بلندگوی حق‌طلبی مردم باشیم و راه و چاه بهبود وضعیتشان را نشانشان بدهیم و دستشان را در دست کسانی بگذاریم که امکان مادی بیشتری دارند.

موفق باشید. ممنون میشوم اگر من را در جریان بگذارید. بعنوان مشاور همیشه در خدمت هستم.

با امضاء نادر نوشته شده است

۱۵ نوامبر (۱۹۹۶) ۸ آذر (۱۳۷۵)

اصل نامه عنوان ندارد. سال در تاریخ زیر اصل نامه ذکر نشده است.

آیا میتوان بحث کادرهای حزب را کنترل کرد؟ (نامه)

رفقای عزیز

با سلام گرم و آرزوی روزهای شاد و سال تازه‌ای شاد و خوب برای شما.

در مورد بحثی که میان رفقا اسد و علی با طبرزدی و دانشجوی دانشگاه صنعتی جریان دارد، خواهان نوعی نظارت و کنترل شده‌اید. خواستم نکاتی را در این زمینه توضیح بدهم:

۱- راستش من هم فکر میکنم در این مبحث معین که دو نفر شروع کرده‌اند و دارند ادامه میدهند، چندان جالب نیست توسط رفقای دیگر شلوغ شود و یا لحنی که رفقا انتخاب کرده‌اند با لحن مثلا تند رفقای دیگری تغییر مسیر دهد. حتی موقعی که مثلا یک سخنران بحثی را معرفی میکند تا آخر فضا را هم نگه میدارد و دیگر رفقای حاضر در سالن سخنرانی، علی‌القاعده انتظار دارند که خود سخنران به سؤالات و اظهار نظرات جواب دهد و حداکثر به ذکر نکاتی بسنده کنند و امکان را کماکان به سخنران بدهند که لحن و فضا و چهارچوب بحث را تعیین و هدایت کند. اما اینترنت پدیده متفاوتی است. اینجا چنین حقوقی تعریف نشده است.

۲- اما چگونه میتوان بحث را کنترل کرد؟ آیا میتوان و درست است به همه ابلاغ کنیم که دخالت نکنند؟ اصلا در یک حزب بزرگ، آیا امکان کنترل بر مباحثات و پلمیکهای علنی وجود دارد؟ آیا میتوان حتی از نظر فنی به همه طرفداران حزب که از ایران و اروپا و آمریکا ممکن است شروع به دخالت در این بحث کنند، اطلاع داد؟ حتی اگر بتوانیم به همه اطلاع دهیم، آیا این بدآموزی ایجاد نمیکند که کی و در چه مباحثی دخالت کند و در چه مباحثی دخالت نکنند؟ آیا میتوان فرمول درستی برای این کار پیدا کرد؟ یک نقطه قوت ما این است که در مباحث علنی تعداد زیادی از کادرهای حزب بموقع دخالت کرده‌اند، ممکن است شما موضع بعضی را نپسندید و موضع بعضی را عالی ارزیابی کنید، اما نفس اینکه در این حزب تعداد زیادی هستند که میتوانند در مباحث دخالت کنند، این نقطه قوت ما است. بحث مربوط به عبدالله مهتدی یک نمونه خیلی خوب این مسأله بود.

بعلاوه چرا، آیا اگر رفقای دیگری بحث خوبی ارائه کردند باید گفت دست نگه دارید؟ این بحث بویژه به سازمان جوانان هم مربوط است آیا باید گفت دخالت نکنید؟ اگر کسی نظر متفاوتی داشته باشد چی؟

۳- کنترل این بحث از طریق روزنه دیگر اصلا مناسب و حتی عملی نیست. رفیقی که مطلبی مینویسد ممکن است همزمان برای ۵ سایت بفرستد. آیا روزنه از درج آن خودداری میکند و بقیه سایتها آن را درج میکنند و بعد روزنه کهنه آن مباحث را درج میکنند؟ بعلاوه آیا روزنه مرجع درستی برای این کار است و تشخیص اینکه کدام بحث را درج کند، کدام را نکند باید به عهده روزنه باشد؟ روزنه قاعدتا یک سایت است که مطالب را میگیرد و اگر اتهامات شخصی نامناسب و فحشنامه‌ای در آن نباشد آنها را در معرض دید همگان قرار میدهد. وظایف دیگری نباید به روزنه محول کرد و یا روزنه برای خودش در دستور بگذارد. مگر آنچه در سند مربوط به کار روزنه نوشته شده است.

۴- همانطور که گفتیم جلسه‌ای که برای سخنرانی یک نفر ترتیب داده میشود، قواعد خود را دارد، اما نحوه دخالت در مباحثی که از طریق مکانیزمهای وسیع اجتماعی مثل روزنامه‌ها، رادیوها و یا اینترنت مطرح میشود، بسیار متفاوت است. من تا این لحظه فکر میکنم تنها راه ارتقاء عمومی حزب است که لاف‌طیفی از رفقا بدانند کجا دخالت کنند بهتر است، چگونه دخالت کنند مؤثرتر است، و کجا بهتر است فرصت را به رفقای بدهند که بحثی را شروع کرده‌اند.

این نکات نظر شخصی من است. نمیدانم سایر رفقای هیأت دائم چقدر با این نکات موافقت. نامه را جهت اطلاع برای هیأت دائم میفرستم.

این نامه از آرشیو محمود قزوینی، و بدون تاریخ است. به نظر میرسد مربوط به سال ۱۹۹۷ باشد. مخاطبان نامه، محمود قزوینی و ایرج فرزاد هستند.

ترکیه

اوضاع ترکیه بحرانی است. مردم در یک منگنه ارتجاعی گرفتار آمده اند. در اوضاعی که در آن "دمکراسی و انتخابات" محمل عروج ارتجاع اسلامی باشد و "سکولاریسم" پرچم ارتش و حکومت پلیسی، فرجه چندان برای مردم باقی نمیماند. شرایط ترکیه گواه اینست که ارتجاع ارتجاع می زاید. حکومت‌های سرکوبگر نظامی و پلیسی و دهها سال سلطه ناسیونالیسم جامعه ترکیه را در برابر ارتجاع اسلامی بشدت آسیب پذیر ساخته است. از سوی دیگر دورنمای رشد جریانات مذهبی و گسترش نفوذ مذهب در حکومت، ارتش را بعنوان حافظ و ناجی دولت غیر مذهبی به اذهان حقه می‌کند. این دور باطل را فقط کارگر و سوسیالیسم کارگری در ترکیه میتواند بشکند.

هجوم عظیم ارتش ترکیه به کردستان عراق، یکبار دیگر اهمیت تعیین تکلیف حقوقی و کشوری کردستان عراق را به هر کس که داعیه دفاع از هستی و حقوق مردم کردستان را دارد، تاکید میکند. با رژیم ترکیه در شمال و رژیم عراق در جنوب، تنها یک راه واقعی برای تامین حق حیات و حقوق بشر برای مردم کردستان باقی است و آن برسمیت شناخته شدن کردستان بعنوان یک کشور مستقل و برخوردار شدن آن از پوشش قوانین بین المللی است. این سوال را باید به رای آزاد مردم کردستان عراق گذاشت. سرنوشت مردم کردستان عراق، افشاگر ورشکستگی سیاسی دنیای دمکراسی و تفنگچی‌هایی است که غرب دمکرات بعنوان "دولت محلی" به مردم کردستان تحمیل کرده است.

اولین بار در خرداد ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۷، در شماره ۲۴ انترناسیونال منتشر شد.

عادی سازی روابط جمهوری اسلامی و آمریکا، آری یا نه؟ و چرا؟

توضیح انترناسیونال:

این سؤال را چند ماه پیش سردبیری نشریه راه کارگر، برای منصور حکمت فرستاد و پاسخ آن را در شماره فروردین ماه خود چاپ کرد.

منصور حکمت: این سؤال متأسفانه پاسخ آری یا نه ندارد، زیرا چه پاسخ آری و چه نه، خواه ناخواه بر مفروضاتی در خود سؤال صحه می‌گذارند که غیرحقیقی و گمراه کننده است. نظیر این سؤال که "تابعیت ولی فقیه به قانون اساسی آری یا نه، و چرا؟..."

در مورد سؤال شما اولاً، هر دو پاسخ متضمن پذیرش رژیم اسلامی بعنوان یک دولت از نظر حقوقی معتبر است، که حال گویا میشود در مورد روابط خارجی‌اش نظر داشت و مشاوره داد. من با همان شدتی که مخالف تحریم اقتصادی ایران هستم، خواهان رد اعتبارنامه رژیم اسلامی بعنوان دولت ایران و اخراج مقاماتش از همه نهادهای بین‌المللی هستم. جمهوری اسلامی همانقدر دولت ایران است که رژیم آپارتاید دولت آفریقای جنوبی بود و یا رژیم دوله‌ها دولت هائیتی بود. ثانیاً، این تصور القاء میشود که موضوع عادی سازی روابط آمریکا و رژیم اسلامی بعنوان یک احتمال یا رویداد سیاسی واقعی طرح شده و یا پاسخ می‌طلبد. حال آنکه این بحث جزئی از پلاتفرم سیاسی جناح خاتمی و بخشی از ابتکار و تعرض سیاسی در جدال جناحهاست. نفس ورود به این بحث به این شکل غیرانتقادی، در حکم پذیرفتن دستور بحث از جناح خاتمی است. عادی‌سازی عملی رابطه آمریکا و رژیم اسلامی، در گرو تعیین تکلیف جدی جناحهای حکومت است. و این تعیین تکلیف در شرایطی که مردم در کمین رژیم نشست‌اند نفس بقاء حکومت اسلامی را زیر سؤال خواهد بود. و این آن چیزی است که باید توسط چپ در مرکز مباحثات اجتماعی قرار داده شود.

اما به هر حال، در پاسخ مستقیم به سؤالتان، روند عادی شدن روابط رژیم ایران با آمریکا، با اعتراض و مخالفت ما، بعنوان کمونیستهای دشمن اسلام و رژیم اسلامی و مخالف میلیتاریسم و هژمونیسم آمریکا روبرو نخواهد شد. این روند بخشی از پروسه فرسایش و زوال رژیم است و در همین چهارچوب باید بعنوان یک داده عینی سیاسی بررسی شود و نه قضاوت.

انترناسیونال، شماره ۲۷، تیر ۱۳۷۷ (ژوئن ۱۹۹۸)

حقوق کودک

مصاحبه با نشریه داروگ

سوسن بهار: با سلام و تشکر از این که دعوت "داروگ" را برای انجام مصاحبه پذیرفتید. منصور حکمت: از دعوتتان خیلی متشکرم و قبل از هر چیز برای همه خوانندگان نشریه خوب و خواندنی "داروگ" آرزوی موفقیت میکنم.

سؤال: شما در "یک دنیای بهتر"، برنامه حزب کمونیست کارگری ایران، بخشی را به حقوق کودکان اختصاص داده‌اید. اگر ممکن است علت این امر را توضیح بدهید.

جواب: کودکان و نوجوانان یکی از محروم‌ترین و بی‌حقوق‌ترین بخشهای جامعه هستند. قربانیان خاموش نظام اجتماعی زورگو و نابرابر موجودند. در خیلی از جوامع و حتی برای خیلیها در خود همین اروپای غربی به اصطلاح متمدن، نفس این که کودک حقوق غیر قابل نقضی دارد و پدر و مادر و خانواده و مدرسه و کلا دنیای بزرگسال هر کاری بخواهد نمیتواند با او بکنند، مورد قبول نیست. در بخش وسیعی از دنیا، بچه‌ها را از سنین خیلی پایین به کار میکشند و به هزار و یک شیوه مورد بهره‌کشی و سوء استفاده قرار میدهند. و تازه آنجهایی که قوانینی هست که کمی جلوی این اعمال زشت را میگیرد، هنوز بچه در خانه و مدرسه زور میشوند و آزار میبینند. فکرش را بکنید، زدن و دعوا کردن و ترساندن بچه، گرسنگی دادن و حبس کردنش، در همین اروپای غربی تحت عنوان تربیت کودک رواج دارد و پدر و مادرها و مدارس زیادی این خشونت علیه بچه‌ها را حق مسلم خودشان میدانند. از این نظر بچه‌ها هیچ فرقی با مردم محروم ندارند، باید برای آزادیشان تلاش کرد و هیچ حزب سیاسی‌ای نمیتواند خود را طرفدار آزادی و حق و عدالت بداند، بدون اینکه خیلی روشن و جدی برای حقوق کودک مبارزه کند. شخصا فکر میکنم آزادیخواهی هر کس، چه فرد چه حزب و چه دولت، را بهتر از هر چیز میشود از رفتارش با بچه‌ها شناخت.

سؤال: آیا این حقوق را همین امروز برای تمامی کودکان دنیا در نظر دارید؟

جواب: حتما، بدون هیچ تبصره و اما و اگری. تازه آنچه ما در برنامه نوشته‌ایم فوری‌ترین خواستههای حداقل ماست. خیلی کارهای بیشتری هست که برای رسیدن بچه‌ها به حقشان و برخورداریشان از یک زندگی شاد و خلاق باید انجام بگیرد.

سؤال: برای این که کودکان این حقوق را بدست بیاورند، به نظر شما چه کارهایی میتوان و باید کرد؟

جواب: این سؤال سختی است. برای این که خیلی کارها باید کرد. واضح است که کل سیستم اجتماعی و اقتصادی امروز دنیا که اساسش بر پول پرستی و سودجویی یک اقلیت کوچک است، ریشه همه بیحقوقیها و محرومیتهای مردم از جمله بچه‌هاست. باید این سیستم را عوض کرد و یک دنیای بهتر بجای آن ساخت. خوب، آنهایی که در این سیستم نفع میبرند، به زبان خوشی اجازه نمیدهند این کار را بکنیم. آنها دولت دارند، ارتش دارند، کلیسا و مسجد و زندان دارند، تلویزیون دارند، کشیش دارند، ملا دارند و راه آزادی بچه‌ها را سد میکنند. باید همه اینها را کنار زد و شکست داد. و این مبارزه‌ای است که آدمهای خوب و با شرف دنیا هر روز به آن مشغولند. اما محرومیت بچه‌ها دلایل دیگری هم دارد، یکی از مهم‌ترین آنها ناآگاهی و عقب ماندگی و تعصب خود پدر و مادرها و خانواده‌ها و بزرگسالهایی است که مثلا قرارست دوست و حامی بچه‌ها باشند. بعضی جاها حتی وقتی جامعه و دولت بعضی حقوق بچه‌ها را به رسمیت شناخته‌اند، هنوز تعصبات مذهبی و افکار سنتی خود خانواده‌ها، بچه‌ها را از حقوقشان محروم میکنند. به همین دلیل برای کسب حقوق بچه‌ها باید با این عقب ماندگیها و تعصبات هم مبارزه کرد.

سؤال: بعضی از بزرگترها مخالف شرکت خود کودکان در کمپین‌های مبارزاتی برای حقوق کودکان هستند، اما همینطور که میدانید (و بخشا "داروگ" هم این را نشان داده است) واقعیت تلخ کار کودکان و هزاران مشکل دیگر، عملا بخش زیادی از آنها را به این مبارزه کشانده است. نظر شما در این باره چیست و چه توصیه‌هایی دارید.

جواب: کودکانی که خودشان قربانی ستم و بی‌حقوقی و استثمارند، مانند میلیون‌ها کودکی که با مزد ناچیز و در شرایط بد کار میکنند، یا دختران خانواده‌های متعصب اسلامی که اجازه زندگی معمولی ازشان سلب میشود، حتما باید اعتراض کنند و میکنند. اما به نظر من، این با کشیدن بچه‌ها در کشوری مانند سوئد به جلسات سیاسی و اعتصاب و تظاهرات خیلی فرق دارد. من با این دومی خیلی مخالفم. به نظر من پدر و مادرها و مدرسه‌ها و بزرگترها نباید بچه‌ها را در سنین پایین به فعالیت سیاسی و حزب و جلسات خودشان بکشاند. این مستقل از خط سیاسی پدر و مادر، نوعی شستشوی مغزی است. ممکن است برای بعضیها این که مثلا پدر و مادری در تظاهرات عکس مارکس و لنین یا نلسون ماندلا و اقبال مسیح را در دست کودکانشان داده باشند، خیلی کار موفقی‌ای بنظر برسد. اما این بچه همانقدر تحت تأثیر پدر و مادر و بزرگترها و بدون استقلال فکر این کار کرده است، که بچه‌ای که در آن طرف سواستیکا (صلیب شکسته فاشیستها) روی بازویش چسبانده‌اند و لاله الهی الله روی پیشانی‌اش نوشته‌اند. و قبول میکنید که این دومی شدت تأسف‌آور است. من مخالف کشاندن بچه به حرکات سیاسی و مذهبی هستم. برنامه حزب ما صریحا بردن بچه‌ها به این جور جلسات و تجمعات مذهبی را رد کرده است. به نظر من پدر و مادری که میخواهند فرزندشان را آزادبخوان و آزاده بار بیاروند، باید ابزار مستقل اندیشیدن را به او بدهند، باید یک محیط آزاد و آزاداندیش برای او فراهم کنند، باید افکار خرافی و باورهای سنتی و فشار مغزشوئی نظام تربیتی و رسانه‌ها را با سخنان خود و در زندگی عملی خود جلوی او نقد کنند و در همان حال از او بخواهند که فکر کند، ببیند، پرسد و در یافتن نظر نهایی خود عجله نکند. یک مسأله دیگر به نظر من این است که نشان دادن تمام سیاهی دنیا، تمام ظلمها، تمام مشقات و پلیدیها به بچه‌ها کار درستی نیست. دنیای خوشبین و امیدوار بچه را نباید خراب کرد. بچه "زیادی سیاسی" به نظر من به احتمال قوی بزرگسال بی‌تفاوتی از آب در خواهد آمد. یک رکن تلاش دائمی بشر برای تغییر جهان، ورود دائمی نسلهای جدید به دنیایی است که نابرابری و عقب ماندگیش برایشان تکان دهنده و غیرقابل پذیرش است. چه لطفی دارد که ما از پیش بچه‌ها را به این تصویر خاکستری عادت بدهیم؟

سؤال: کنوانسیون حقوق کودک، سن کودکی را ۱۸ سال تعیین کرده و انجام کار حرفه را برای کودکان زیر ۱۸ سال غیر مجاز دانسته، در حالی که برنامه حزب این سن را ۱۶ معرفی کرده است. البته به نظر من ۱۶ سال امر دخالت کودکان در زندگی اجتماعی، انتخابات و... را تسهیل میکند، ولی از طرف دیگر بنا به نظر بسیاری پزشکان و متخصصان، توانایی جسمی برای کار حرفه‌ای در ۱۸ سالگی کامل میشود. نظر شما در این باره چیست؟

جواب: به نظر من حد نصاب ۱۶ سال برای دنیای امروز مناسب‌تر است. جوان ۱۶ ساله امروز، حجم بسیار عظیم‌تری از دانش و اطلاعات و اخبار را نسبت به جوان ۱۸ ساله دو دهه قبل در ذهن خود پس و پیش میکند. در صحنه آموزشی فعال‌تر و درگیرتر است، صاحب نظرتر است. از نظر اخلاقی و فرهنگی مستقل‌تر است، واضح است که شغل و ساعات کار یک جوان ۱۶ ساله، حتی یک جوان ۱۸ ساله، باید با مشخصات بدنیش سازگار باشد. اما امروزه نفس اجازه ورود به جامعه و به عالم سیاست و فعالیت اقتصادی از ۱۶ سالگی معقول‌تر به نظر می‌آید.

نشریه داروگ، شماره ۵، سال دوم - نوامبر ۱۹۹۸ (آذر ۱۳۷۷)

بحث درباره شعار "جمهوری سوسیالیستی ایران"

پلنوم نهم حزب کمونیست کارگری ایران - نیمه اول نوامبر ۱۹۹۸

متن پیاده شده از روی نوار

نوبت اول

مقدمه و توضیح

بطور عادی میبایست جلسه پلنوم را میگرفتیم، منتها به درخواست من بحثی که در دستور پلنوم قرار گرفت این بود که در مورد افق و آینده حزب کمونیست کارگری، و روش آن، موضوعات مهم مبتلابه ما، کارهایی که باید بکنیم، نوع وظایف و اولویتهایی که در دستور ما قرار میگیرند و نگرش به مسائلی که برای این حزب و یا این جمع ممکن است تازگی داشته باشد، کادرهای زیادی را جمع و یا به عبارت بهتر کادرهای حزب را همراه کنیم برای اینکه دسته جمعی وارد این دوره جدید بشویم. هدفم این بود که شاید بحثی شبیه به سمینار کمونیسم کارگری که داشتیم و مسائلی در آن سطح، اما این بار راجع به فعالیت خود حزب، و نحوه نگاهی که به کار حزب در این دوره اخیر داریم طرح کنم، تا دوباره همراه بشویم و همفکر بشویم. به یک معنی بحث دو طرفه نیست. من به سهم خودم بحثی را عرضه میکنم و سعی خواهیم کرد که بقیه بحثها روی آن چهارچوب باقی بماند. طبیعی است اگر مباحثی درباره فعالیتهای حزب طرح شوند در روند عمومی کارهای حزب پاسخ میگیرند. اما من میخواهم بحثم را با عنوان "حزب و جامعه"، رابطه این حزب با جامعه و حزبی که دارد با نوع فعالیتهایی که انجام میدهد اجتماعی میشود و نگرش ما درباره جنبه‌های مختلف این مسأله با هم بحث بکنیم. این بحث اصلی است که فردا به آن خواهیم پرداخت. یعنی در واقع بحث اصلی ما فردا است که سعی خواهیم کرد تا آخر روز به آن بپردازیم و اگر هم بحث به درازا کشید ممکن است صبح روز بعد را هم به آن اختصاص بدهیم. این بحث اصلی ماست. هدف من هم این است که استخوان‌بندی کادری این حزب راجع به این بحث افق مشترکی داشته باشد، چه از نظر سبک کار حزب، چه از نظر مسائل تاکتیکی که در مقابل ما هستند، مسائل فنی‌ای که داریم و خلاصه همه این نکات را به بحث خواهیم گذاشت. دفتر سیاسی برای انتخاب این جمع زجر کشید. ابتدا قرار بود که ۲۰ نفر از کادرها را دعوت کنیم، ظاهراً اگر تعداد را بیشتر میکردیم مشکل کمتر می شد، اما اینطور نیست، عدد را هر اندازه هم بزرگتر کنید، بالاخره عده‌ای بیرون میافتند که معلوم نیست چرا. در هر حال میخواهم توضیح بدهم که امکانات ما همین بوده است، اگر نه، ما علاقمند بودیم که این بحث را به میان همه کادرها ببریم. ما بعداً تلاش خواهیم کرد یک تور کشوری داشته باشیم، رفقایی با نوارهای این جلسات و یا بطور زنده در هر کشوری عده خیلی بیشتری را جمع کنند. چون بحث مهم است، حزب دارد وارد فاز جدیدی از فعالیتهایش میشود و همه ما باید بدانیم که چکار خواهیم کرد. دعوت به این جلسه مسابقه‌ای برای گزینش نبوده است. من در نامه به کیوان جاوید که ناراحت شده بود چرا دعوت نشده است. توضیح دادم که عده‌ای از رفقا هستند چون به کارشان مربوط است، یا عده‌ای را خواسته‌ایم باشند تا باصطلاح قدیمی آنها را "سر خط" بیاوریم، عده دیگری به کارها و فعالیتهایی مشغولند که لازم است این مباحث را بشنوند. رفقایی هستند که نشریات و روزنامه‌هایی را منتشر میکنند که لازم است این بحثها و این دیدگاهها را بشنوند. در نتیجه از طرف ما هیچ نوع درجه‌بندی و مسابقه "ملکه زیبایی" بین کادرها در جریان نیست. هر ترکیبی را انتخاب کنید، ممکن است ترکیب دیگری به همان درجه از قدرت، بیرون مانده باشد. در نتیجه از رفقا میخواهم وقتی به کشورشان برمیگردند این توضیح را برای همه رفقا بدهند. ما آرزو داشتیم که تعداد بیشتری بیایند. آن ۲۰ نفر اولیه هم به حدود ۵۰ نفر رسید. رفقایی را دعوت کردیم که به دلایلی نیستند مثل بهروز میلانی، سیاوش دانشور، سوسن بهنام، رضا جباری، شهرام یوسفی، محمد فضلی، مصطفی رشیدی، رضا شهرستانی، محمد فتاحی و مظفر محمدی. که البته مظفر محمدی عضو کمیته مرکزی است و نتوانست اینجا باشد. این رفقا به دلایل مختلف متأسفانه در این نشست نیستند. میخواستم بدانید که این رفقا دعوت شده بودند.

دستور جلسه امروز، بحث "جمهوری سوسیالیستی" است که اسناد مربوط به آن را برای همه رفقا فرستاده‌ایم. که در ادامه به اوضاع

سیاسی ایران میپردازیم. رفیق حمید تقوایی بحث "جمهوری سوسیالیستی" را به عنوان شروع معرفی خواهد کرد.

نوبت دوم

بعد از صحبت‌های حمید تقوایی، بهمن شفیق، عبدالله دارابی، ایرج فرزاد، امیرپیام، ثریا شهابی، رحمان حسین‌زاده، فاتح شیخ و خالد حاج محمدی.

به نظر من مسأله الآن به این شکل نیست که ما یک پیچ را رد کرده‌ایم و حالا میگوییم برو دور بزن میبایست از طرف دیگر میپیچیدی. یک خمیر دندانی است که از تیوبش بیرون آمده، نمیشود گفت خوب حالا یک بیانیه میدهیم و میگوییم اسم جمهوری‌مان این است و کار تمام! این را شش ماه قبل میشد انجام داد. الآن این مسأله با خود بحث‌هایی را آورده است. به نظر من این بحثها نمیبایست مشغله حزب میشد، و هنوز هم نباید مشغله حزب بشود. به نظر من حزب با مسائلی که با آن روبروست، دقیقاً باید از قلمرو این نوع مباحث فاصله بگیرد. اما الآن این بحثها شده است و این جلسه باید به آنها بپردازد. نمیشود اعلام کنیم که یک سند منتشر میکنیم و در آن میگوییم اسم حکومت کارگری ما این است و اسمی برای آن تعیین کرده‌ایم و تمام. این بحثها نشان داد که نه جایگاه این شعار (جمهوری سوسیالیستی ایران)، که باید جایگاه شعارهای دیگری را برای خودمان تدقیق کنیم. من اهمیت این شعار را در کلمه سوسیالیسم آن نمیدیدم. در دو کلمه دیگر یعنی جمهوری و ایران میدیدم. الآن کلمه ایران هم راستش برایم مهم نیست. این شبیه حالتی است که کسی یک احساسی را نسبت به کسی یا پدیده‌ای داشته است و اکنون فکر میکند باید آن احساس را بگوید، اگر نه دیر میشود. یعنی احساسی را که همیشه داشته است باید الآن بگوید. احساسی که یک روزی میرسد که من یک کاری را امروز میتوانم انجام بدهم. این مهم است و به نظر من این ارزش این شعار بود. ما میتوانستیم یک بیانیه بدهیم و بگوییم که اوضاع ایران امروز این است، رژیم جمهوری اسلامی دارد در بحران دست و پا میزند، سرنگونی آن امری قابل انتظار است، رفتن جمهوری اسلامی آرزوی مردم است و امر غیرمترقبه‌ای نخواهد بود، و حال که همه طبقات آلترناتیوهای خود را پیشنهاد میکنند، حزب کمونیست کارگری اعلام میکند که برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکند که برنامه یک دنیای بهتر را فوراً پیاده میکند. اگر به این شکل میگفتیم شاید اصلاً این تجمع ضرورتی نداشت. ولی وقتی این را نگفته‌ایم، و بحث اینطوری مطرح شد که این یک بحث تئوریک است، اولین نکاتی که مطرح شد این بود که این بحث مربوط است به وضعیت طبقات دیگر، این بحث مربوط میشود به موقعیت ایران، در پیش بودن یک انقلاب. نه به عنوان عاجل بودن مسأله‌ای که یک شعار کنکرت را دست مردم بدهیم، بلکه با این عنوان که "نان" در دستورمان نبوده است الآن با این بحث در دستورمان قرار میگیرد. به این عنوان که حزب یک حزب آکسیونی است، همه‌اش آکسیون کرده است. که این جنبه در نوشته بهمن بروشنی دیده میشود. یعنی کسی که دارد جمهوری سوسیالیستی را تأکید میکند، گویا دارد هویت خودش را به خودش یادآوری میکند که میگوید دیگر از آن طرف نرویم. ما قرار بود جمهوری سوسیالیستی درست بکنیم، اما زیادی آکسیون‌نست هستیم. حزب در حالی که باید به نان بپردازد، به کارگران بپردازد، دارد مثلاً آکسیون علیه فائزه رفسنجانی میگذارد. ما در میان کارگران کار نمیکنیم. پشت این بحث، بیانیه‌ای است راجع به وجود حزبی به اسم حزب کمونیست کارگری که گویا باید خودش را تصحیح کند. برداشته‌ایش را تصحیح کند، روشش را تصحیح کند، و الی آخر. والا اگر یک روزی خود ما بگوییم اسم حکومت کارگری‌مان را جمهوری سوسیالیستی میگذاریم در شرایطی که مشروطه‌چی برای آلترناتیو خودش کار میکند، مثل روز روشن است. میپرسند چرا با مجاهد یکی نمیشوید، میگوییم برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. چرا با خلقیون و جنبش شرق‌زده ناسیونالیستی نیرویم جمهوری خلق درست کنیم؟ برای اینکه ما برای جمهوری سوسیالیستی مبارزه میکنیم. اینها را به راحتی میشد گفت. اما طرح شعار جمهوری سوسیالیستی با خودش بحث‌هایی را آورده است که از نظر تئوریک باید جواب بگیرند. من فکر نمیکنم که این یک بحث برنامه‌ای است. برای اینکه در سال معینی یک بحث "برنامه‌ای" اجزائی را طرح میکند که در شکل کنکرت آنها ممکن است رد بشوند. سوسیالیسم آن هیچوقت رد نمیشود، اما کلمه جمهوری و کلمه ایران میتواند رد بشوند. در سالهای قبل از طرح بحثهای مربوط به دمکراسی، توهمات و واقعیات، ممکن بود در اسم جمهوری مورد نظرمان، اسم دمکراتیک را می‌گنجاندید. بحث ایران هم در این شعار چنین است. ما میخواهیم برویم جمهوری سوسیالیستی ایران درست کنیم؟ بیخ گوشمان افغانستان مضمحل بشود؟ و شوروی مضمحل بشود؟ اگر شما یک جمهوری سوسیالیستی درست میکنید چرا مرزهایش محدود به ایران است؟ کی گفته است استراتژی حزب ما تشکیل یک جمهوری سوسیالیستی محدود به مرزهای ایران است؟ وقتی افغانستان و روسیه اینطوری شده‌اند، ما داریم خود را محدود میکنیم به یک مرزهایی که در معاهده گلستان و ترکمانچای تعیین شده‌اند؟ ما به این ترتیب بدون هیچ دلیلی پاکستان و افغانستان و غیره را که خودشان میخواهند یا ممکن است بخواهند با ما بیایند، محروم کرده‌ایم. آیا ما خواهیم گفت

بخشید! برنامه ما را محدود کرده است به ایران شما برو با طالبان، یک فکری بکن؟ می‌خواهم بگویم اتفاقاً دو جزء کنکرت آن شعار، برنامه ای نیست. آن چیزی که برنامه‌ای سهل است که هویتی است، "سوسیالیستی" است که هیچ دلیلی ندارد آن را عوض کنیم. می‌خواهم بگویم کنکرت‌های "جمهوری سوسیالیستی ایران"، دور و بر "سوسیالیستی" است.

در صورتی که در تشکیلات این برداشت رفت که گویا سوسیالیسم این شعار است که داریم به عنوان یک چیز نو می‌گوییم. و من همان موقع دلواپسی‌ام را به حمید و به اصغر گفتم. برای اینکه حمید در بحث تلفنی به من گفت که در درون تشکیلات گفته‌اند با آمدن این بحث "فهمیدیم که انحراف ما کجاست"، "اشتباه بلشویکیها را تشخیص دادیم" و غیره. و من گفتم که اتفاقاً بلشویکیها با شعار سوسیالیسم آمدند قدرت را گرفتند. چه چیزی را ما "فهمیدیم"؟ به نظر من مطالب بهمن و بخشی از مطلب خود حمید در شرایطی که حزب می‌رود سراغ سوسیالیسم و سراغ مردم، می‌روند سراغ بحثهای رزمندگان که دو سال دیگر از آن بیرون نمی‌آیم. این دارد در جهت عکس شعاری که داده میشود ما را سوق میدهد. این شیوه بحث ما را دارد میبرد به درون لاک بحثهای تئوریک که: "آیا اصلاً ما سوسیالیستی بوده‌ایم یا نه؟" اینکه آکسیون نیست هستیم و سوسیالیسم را همیشه کنکرت دیده‌ایم یا کنشکی و عمومی؟ و یا ما همیشه سوسیالیسم را عام میدیدیم! من فکر نمیکنم هیچوقت ما سوسیالیسم را عام میدیدیم. اتفاقاً اتهامی که به ما می‌زنند این است که یک مشت سوسیالیست "کله خر" اند که تا به قدرت می‌رسند می‌خواهند سوسیالیسم را پیاده کنند. این را یدی خسرشاهی می‌گوید و هر گروه دیگری به ما می‌گویند داریم "ذهنی‌گرایی" میکنیم. می‌گویند این کمونیسم به این سرعت قابل پیاده شدن نیست. به نظر من اشکال نحوه‌ای که این بحث مطرح شد این بود که روی سوسیالیسم یک علامت سؤال گذاشت، روی سوسیالیسم تاکنونی حزب علامت سؤال گذاشت. و آنهایی که معتقد بودند که سوسیالیستی هستیم به دیگرانی که میگفتند نه نیستیم، جواب بدهند. استدلال هم این است که داریم فقط با فائزه رفسنجانی طرف می‌شویم. و این، باعث شد که حزب ما از مجرای دیگری سیر کند و این به نظرم ضرر این بحث بود. از نظر من به عنوان یک طرف این بحث، اگر این جمع بتواند خمیر دندان را دوباره توی لوله‌اش فرو کند، موفق است. به این معنی که بتوانیم در یک موقعیت فکری‌ای قرار بگیریم که روی آن بحث برگردیم. نمیشد آن بحث را تصویب کرد، برای اینکه بعدش بهمن مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با همین بحثهایی که همین الان توضیح داده است، توضیح میداد. حمید مصاحبه میکرد و علل انتخاب این شعار را با بحثهایی که آن موقع میکرد، توضیح میداد و به نظر من بشدت اغتشاش و موضع غیر منصفانه‌ای نسبت به ماهیت حزب کمونیست کارگری بیرون می‌رفت. از دو سو به نظر من؛ یکی به این معنی که نان عمده است، آلت‌ناتیو طبقات دیگر تمام شده است، فقط ما در صحنه سرنگونی طلبی مانده‌ایم، که البته رد کردن هر کدام از اینها سه دقیقه طول میکشد. چرا فقط ما مانده‌ایم؟ مجاهد با همه یال و کوپالش در صحنه سرنگونی طلبی است، خود فرخ نگهدار در موضع سرنگونی طلبی است. بین کسانی که گز کرده پاره میکنند با کسانی که می‌خواهند جمهوری اسلامی را نگهدارند، باید فرق گذاشت. مثل این است که بگوییم حزب توده طرفدار سلطنت بود، چون تا یک روز قبل از قیام حاضر نشد به قیام بگوید قیام، و حاضر نشد بگوید انقلاب، و تا آخرش طرفدار شورای سلطنت بود. آیا من و شما میگفتیم که حزب توده از شعار سرنگونی رژیم شاه دست کشیده است؟ من و شما میدانیم که اینها آرزو داشتند که رژیم شاه بالآخره یک روز ساقط بشود. طرف در این مملکت سرنگونی طلب است، اشکال سرنگونی‌ای است که اینها دارند بر سرش با هم کلنجار می‌روند. همه جامعه مدنی‌چی‌ها سرنگونی طلبهایی هستند که فکر میکنند آهسته آهسته آخوند رقیق جای آخوند غلیظ را بگیرد که یک روزی بیمعنی بشوند و بگذارند بروند. اینها گوشه‌های تئوریکی دارند که در نوبت بعدی به آن می‌پردازم. بحث نان هم همینطور است.

در مورد بحث "انقلابی در شرف وقوع است"، من برای اینکه تکه سوسیالیستی "جمهوری سوسیالیستی" را بخوام احتیاجی ندارم که انقلابی در شرف وقوع باشد. ولی برای اسم کنکرت آن ممکن است به آن احتیاج داشته باشم. به این معنی آنوقت بحث حمید را خیلی مثبت میدیدیم، برای اینکه به من و شما اجازه میدهد که برویم و بگوییم می‌خواهیم این حکومت را درست کنیم. به من میگفتند تو می‌خواهی انقلاب راه بیاندازی یا این حکومت را می‌خواهی سر کار بیاوری؟ با اینحال من این را وارد برنامه نمی‌کردم. در برنامه میگفتم هدف حزب برانداختن جامعه سرمایه‌داری و برقراری جامعه کمونیستی است و فوری هم. چرا باید جمهوری سوسیالیستی‌اش را میگفتم؟ این مسأله متأسفانه تحت‌الشعاع این مشکلات تئوریکی که بوجود آمده است قرار گرفته است. برای من یکی دیگر ساده نیست که دنده عقب بگیرم و بروم از سر آن پیچ دیگر بپیچم. با علم به اینکه این بحث در درون این حزب مشکلاتی را بوجود آورده است که به نظر من باید در این جلسه حل شود.

یک نکته دیگر در بحثها و از جمله در بحث بهمن مطرح شده است و همیشه هم در بحثها بوده است، و آن اینکه ما روشهای عملی پیاده کردن کمونیسم را باید توضیح بدهیم چون دیگر می‌خواهیم حکومت تشکیل بدهیم، که در بحث بهمن هست که

لغو مالکیت خصوصی چه جوری؟ برقراری مالکیت جمعی چه جوری؟ من برنامه را نگاه کردم و دیدم حتی یک کلمه در مورد اینکه چه جوری مسکن را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری با ۱۳ هزار پزشک، طب را مجانی میکنیم در آن نیست، یک کلمه در مورد اینکه چه جوری آموزش و پرورش را همگانی میکنیم در آن نیست. برنامه یک حزب کمونیستی باید پرچم جنبشش باشد، نه برنامه کابینه‌ای که سر کار آمده است. من نظرم این است! برای اینکه ماهیت جنبش ما یک جنبش آلترناتیو ساز است، دارد در مقابل جامعه چیز دیگری قرار میدهد و آدمها وقتی این آلترناتیو را پیدا کردند، به صف آن میبوندند. من گفته‌ام که طب را مجانی میکنیم که معنی‌اش این است که پس بروید طرحی برای آن بیاورید. شما از همین الان از من میخواهی که چگونه در سال ۲۰۰۶ صنایع را به مالکیت اشتراکی در میآورم؟ من میگویم خوب حالا این طرح را سال ۲۰۰۵ برای من بیاور! الان چرا؟ آنوقت صنایع کجاست؟ آنوقت صاحب‌اش کی است؟ شاید در آن موقع در پروسه انحصارات بدست دولت افتاده باشد، من از حالا چه میدانم چه شکلی است؟ چرا من باید طرح طب ایران را الان بدهم؟ من سرسوزنی با این بحث که کنکرت نگفته‌ایم چگونه سوسیالیسم را میآوریم سمپاتی ندارم. چون با قرائتی که من از مارکس دارم خوانایی ندارد. مانیفست را دادند دست جامعه و رفتند توی روسیه انقلاب کردند. نمیدانم چرا میشود در روسیه انقلاب کرد بدون اینکه دستگاه تشخیص مالکیت اشتراکی را داشته باشی و اینجا نمیشود؟ به نظرم برنامه کارش این نیست، من فکر میکنم برنامه کمونیسم کارگری کارش این نیست. من هم سرگیجگی تریا را دارم. این بحث قرار است به کجا منجر بشود؟ از نظر من این بحث باید به اینجا منجر بشود که این آشفتگی تنویکی که به دنبال این بحثها مطرح شده است لاقط جواب بگیرند. من نمیگویم حل بشوند، چون این مواضع واقعی آدمهاست، بالاخره مواضعشان است. ولی باید روش بشود که روش جلسه یا لاقط روش رهبری حزب ما در مقابل بحثهای تنویکی‌ای که این بحث همراه خود آورد، چیست؟ نه در رابطه با خود شعار. خود شعار به نظر من یک زخمی شده است که یا باید ترمیم پیدا کند، یا لاقط باید وقتی به سراغ این شعار رفت که این یال و کوپال را همراه نداشته نباشد. من شخصا احساس راحتی با این شعار نمیکنم.

نوبت سوم

بعد از صحبت‌های حمید تقوایی، بهمن شفیق، جلال محمودزاده، محسن ابراهیمی، محمد آسنگران، مؤید احمد، محمود قزوینی، آذر ماجدی، مجید حسینی، جعفر رسا، حسین مرادبیگی، شهلا دانشفر.

رفیق جعفر دقیقا معضل ما را ترسیم کرد و آنهم این است که بحثهای رفیق امیر این استنباط را میداد و به یک معنی این حرف را در خودش داشت که شعار جمهوری سوسیالیستی ایران، مستقل از کنکرت بودنش، سواي خواص تاکتیکی و خواص سیاسی که میتواند داشته باشد، دارد به درست تأکید را روی سوسیالیسم حزب ما میگذارد. حال آنکه حزب ظاهر، چه ایمچ آن و چه چهره آن سوسیالیستی نیست. و رفیق جعفر مثال میزند و میگوید بیانیها و اطلاعاتهای حزب را بخوانید، تا ببینید راجع به چه چیزهاست؟ من که اتفاقا آثار لنین را مرور کردم و حزب بلشویک را یک حزب سوسیالیست میشناسم، هر بیانیه حزب بلشویک در سالهای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ را که میبینم نمیدانم شعارهای: "نان"، "آزادی"، "سربازان از جبهه جنگ فرار کنید!" یا "تزار باید برود"، یا "کرنسکی را قبول نداریم" و "یا" همه قدرت به شوراه" چقدر فی‌نفسه سوسیالیستی است؟ هیچکدام از این شعارها به تنهایی هیچ رگه سوسیالیستی ویژه‌ای ندارد. رفیق جعفر هیچوقت تلقی‌اش از حزب لیبر انگلستان را از بیانیه‌های روزمره آقای رابین کووف نمیگیرد، بلکه پلاتفرم نیولیبر را نگاه میکند و میبیند میخواهند چکار کنند. تصورش از شرودر در آلمان را از بیانات روزمره هیچکدام از مقامات حزب شرودر که فکر نمیکنم هیچکدام از ما آنها را بشناسند، نمیگیرد. بلکه از این میگیرد که سوسیال دمکراسی آلمان با چه برنامه‌ای سر کار آمده است. تصویرش را هم از سوسیال دمکراسی سوئد با این روش نمیگیرد، تصویرش را از ANCO، از اینها نمیگیرد، تصویرش را از زاپاتیست‌های مکزیک، از جنبش دهقانهای مَحَجَّبه مکزیک، از اینجا نمیگیرد، تصویرش را از هیچ حزب دیگری از روی اطلاعاتهای روزمره فعالینش نمیگیرد. بلکه از ایمچ اجتماعی آن حزب و نهایتا از برنامه سیاسی اعلام شده‌اش و یا اساسا از تصویر رهبری آن حزب از وظایفش در آن دوره، میگیرد. تونی بلر سر کار آمده است، پس لیبر پارتی روی آن خط است. ممکن است تونی بن در این فاصله، در این حزب صد تا اعلامیه چپی هم بدهد و درست در دعوا بر سر مالکیت ملی احتمالا دهها و صدها اعلامیه از گروههای میلیتانت حزب لیبر در آمده است دال بر اینکه خیر! حزب لیبر، حزب کارگران است و از این ادعاها. و رفیق جعفر فکر نمیکنم از نظر علمی حاضر باشد آنها را به پای لیبر پارتی بنویسد. در نتیجه این بحثها به نظر من نشان دهنده کل معضل است. رفیق حمید در صفحه معینی دارد حرف میزند، اما در

ادامه‌اش کمک میکند به این بحث که گویا حزب چهره سوسیالیستی نداشته است و با این شعار، پیدا خواهد کرد. من در نوشته‌ام به همین اعتراض داشتم. و گفتم این نه فقط غیر ابژکتیو، غیر واقعی و غیر منصفانه است، بلکه برای ما دردسر درست میکند. یعنی از این سو من و چند نفر که مثل من فکر میکنند میگویند اصلاً اینطور نیست و تصویری که در بیرون از حزب هست به عنوان یک حزب عده‌ای "کله خر" است و در مقابل این تصویر غیر واقعی، من باید بیایم جواب رفیق خودم را بدهم، که بابا تصویر حزب ما این نیست! من در نوشته اولم دقیقاً این را نوشتم که چنین تصویری از حزب ارائه میدهد و این حزب اینطور نیست. حزب کمونیست کارگری را که با اطلاعیه‌های اعضایش که میگویند مثلاً از جنگ فرار کنید به همان اندازه بلشویکی است. فکر نمیکنم اگر ما در اطلاعیه‌هایمان بنویسیم: "پیروز باد نیروهای مولده بر مناسبات کج و کوله تولید"، آنوقت میگویند این اطلاعیه سوسیالیستی است! من نمیدانم چه جوری میشود درباره سوسیالیسم هر روز اطلاعیه صادر کرد؟ سوسیالیستها در جنگ، راجع به جنگ اطلاعیه میدهند، در مبارزه ضد مذهبی علیه مذهب اطلاعیه میدهند، برای برابری زن و مرد اطلاعیه میدهند، در مبارزه بر سر دستمزد اطلاعیه میدهند. کمونیستها در جامعه راجع به مسائل جامعه اطلاعیه میدهند. کمونیستها راجع به خودشان اطلاعیه نمیدهند! مثل آنهایی که از فضا آمده‌اند و میگویند من از کره مریخ آمده‌ام. کسی این را هر روز نمیگوید. تو میگویی داری چکار میکنی، در یک جنگ درگیر هستی، در آن جنگ شعار میدهی و موضع خودت را بیان میکنی.

خود نفس این تصویر سازی از حزب کمونیست کارگری که دیگر حالا سوسیالیستی نیست چون مدتی است راجع به سنگسار حرف میزند، یا راجع به فائزه رفسنجانی حرف میزند و یا راجع به آزادی بیان حرف میزند و یا مذهب، خود این تصویر، تصویر غیر سوسیالیستی از تحزب است. من در این مورد فردا بیشتر حرف میزنم. خود این تصویر، تصویر سوسیالیسمی است که میتواند راجع به خودش حرف بزند. یعنی وقتی سوسیالیسم راجع به خودش حرف میزند، سوسیالیست است، وقتی رو به جامعه حرف میزند، دیگر سوسیالیست نیست، چونکه هیچ سندی ارائه نمیدهد که نشان بدهد فرضاً "ایدئولوژی آلمانی" در کجای اطلاعیه‌اش آمده است! من همانطور که گفتم فردا بیشتر در این مورد حرف میزنم. اما تا جایی که به بحث رفیق حمید مربوط است، بحث او، کانال را جلو این دیدگاه در حزب کمونیست کارگری باز میکند. یعنی کانالی جلوی نارضایتی از حزب باز میکند. که البته نارضایتی مشروع است، اما نکته من مشروعیت نظر مخالف نیست، هزار چیز دیگر مشروع است. سادومازوخیسم هم مشروع است. خیلی چیزها در جامعه مشروع است که شما اجازه نمیدهید به ایشوی اولیه‌ای که ذهن همه آدمها را اشغال میکند، تبدیل شود. یعنی سعی میکنید که هزار و یک مسأله مشروع را که جای خودش دارد، یکبارہ سرنوشت آدمها را رقم زنند. شما سعی میکنید که سرنوشت آدمها را عقاید مهم رقم بزنند، وگرنه همه عقاید مشروع است. هر نظری میشود داشت، هر برداشتی از حزب کمونیست کارگری میشود داشت، میشود درباره آن بحث کرد، کتاب نوشت و نقد کرد، میشود راجع به آن بهانه گرفت، ولی چه کسی اجازه میدهد که همه این نظراتی که مشروعند و به هیچکس بخاطر داشتن آن نظرات تشریوی نمیکنند، مشغله یک جریان سیاسی بشود و تبدیل شود به مشخصه و مؤلفه سایکالوژی اولیتهای آن دوره‌اش؟ این است مشکل بحث حمید. وگرنه ممکن است خود حمید یا جعفر فکر کرده که ما را به اندازه کافی سوسیالیستی نمیدانند، این به نظر من هیچ ایرادی ندارد. استنتاج منطقی از بحثهای رفیق حمید را هم بهمین و هم جعفر میکنند. این را به خود حمید هم گفته‌ام. جعفر میگوید آره اینطوری است، بهمین هم میگوید آره اینطوری است، این شعار کمک میکند که روی سوسیالیسم حزب مکث بشود، و از قبل قسم میخورد، فکر میکند لازم است قسم بخورد، که به سوسیالیسم معتقد است. بهمین میگوید: "وقتی میگویم به سوسیالیسم معتقدم، یک تصویر مکانیکی از سوسیالیسم ندارم و در پروسه‌ای باید مکانیسمش را بدانیم که بالاخره چکار باید بکنیم". چه شعار را قبول بکنند چه قبول نکنند، هر دو معتقدند که حزب به اندازه کافی روی سوسیالیسم خم نشده است. من مشکل بحث حمید را این میدانم. ظاهر قضیه این است که یک کسی آمده است که یک شعاری را بدست حزب بدهد که حزب را در مبارزه سوسیالیستی‌اش برای کسب قدرت تند و تیز بکند، و درست این شعار در چهارچوب و در یک کانتکستی مطرح میشود که اگر آن را بپذیری باید دست از مبارزه سیاسی بکشی، برگردی به حزب خودت که دوباره سوسیالیسم و اکتیویسم سوسیالیستی را معنی کنی. دوباره برگردی بدرون حزب خودت که بگویی اینطور نیست، کمونیستها باید بروند توی جنبش زنان فعالیت کنند، کمونیستها باید در اتحادیه‌ها فعالیت کنند، کمونیستها باید در جنگ (در شرایط جنگ) فعالیت بکنند، که بگوییم اینها سوسیالیسم است. سوسیالیسم حرف زدن راجع به سوسیالیسم نیست یا "یک بار دیگر ملاحظاتی بر ترسکی". اینها هم واضح است سوسیالیسم است، اما سوسیالیسمی که قدرت را میخواهد، می‌رود در مسائل جامعه دخالت میکند. مگر ناسیونالیستها فقط وقتی زیر سرود کشورشان ایستاده‌اند، ناسیونالیست‌اند؟ یا وقتی در مورد مهاجرت هم اظهار نظر میکنند میشود به آنها گفت ناسیونالیست؟ وقتی در باره اقتصاد هم اظهار نظر میکنند میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ یا در جنگشان هم میشود دید ناسیونالیست‌اند؟ آیا فقط وقتی دارند قربان صربستان، یا آلمان یا ایران می‌روند، فقط آن موقع ناسیونالیست‌اند؟ جنبشهای اجتماعی با هزار و یک مسأله درگیر میشوند، چه ناسیونالیست‌هایش، چه فاشیست‌ها و

چه سوسیالیستهایش. از آنجا میشود فهمید. در نتیجه من مشکلم با بحث حمید این بود.

من به سهم خودم میگویم که این بحثها مشروعدند، اما کاری که بحث حمید کرد این بود که: "پس! معلوم شد به اندازه کافی سوسیالیست نبوده‌ایم!" این را به خود رفیق حمید هم تلفنی گفتم که این تأثیرات را خواهد داشت. میدانستم اینطوری خواهد شد. حمید گفت بالأخره این بحثها یک موقعی طرح میشوند. گفتم آره. الان دارم میگویم هر بحثی میتواند بشود، ولی چرا باید به بحث اصلی تبدیل بشود؟ به همان اندازه‌ای که والور آن بحث و جایگاه آن است. بحث اینکه حزب به اندازه کافی سوسیالیست نیست یک بحث خیلی معتبر است که میشود راجع به آن بحث کرد، راجع به آن بنویسند، وقت به آن اختصاص داد و اظهار نظر کنند. ولی چه دلیلی دارد، چه دلیلی دارد که مرکزیت این حزب به این بحث آن والور و اعتباری را به آن بدهد که ندارد؟ ما از داخل حزب میدانیم که حزب چقدر سوسیالیست است. برنامه حزب معلوم است که چقدر سوسیالیست است. همان قدر که نیو لیبر میدانند چقدر سوسیالیست نیست، ما میدانیم که چقدر سوسیالیستیم. مردم ما را به اسم سوسیالیست میشناسند، هیچ متدولوژی علمی و آکادمیکی در تاریخ جهان، احزاب را برحسب استنباطی که از اطلاعاتی‌های دوره اخیر کادرهایش گرفته‌اند، دسته‌بندی نکرده‌اند. ما چرا باید به این متدولوژی غلط، این نارضایتی بر مبنای یک سوء تعبیر میدان بدهیم که بیاید پشت شعار سوسیالیسم خودش را توضیح بدهد؟ این میتواند برود با همان موضع خودش را توضیح بدهد که: "به نظر من حزب به اندازه کافی سوسیالیستی نیست." چرا من که آمده‌ام شعار تصویب کرده‌ام که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران" یک فرش قرمز در دیدگاه عموم پهن کنم که آها! دیدید درست شد؟ چون جلوی این دیدگاه را نمیشود گرفت و نباید هم گرفت. رفیق جعفر با این شعار توضیح خودش را دارد، که سوسیالیسم حزب در طول یکسال گذشته ضعیف شده بود و ما حالا داریم با این شعار آنرا تصحیح میکنیم. کسی نمیتواند جعفر را سانسور کند، نباید سانسور کند. اما این یعنی پهن کردن فرش قرمز برای یک اندیشه حاشیه‌ای، به یک نارضایتی ضعیف، به یک ایدئولوژی مارچینال در حزب که بیاید از پشت مهمترین شعار این حزب خودش را مطرح کند. این به نظر من اساس نادرستی این شعار است. گفتم اگر بناست این کار را بکنند، من از خیر شعار میگذرم. اگر شرایطی که این شعار بخاطر شیوه مطرح شدنش به آن آویزان است، این است، من از خیر این شعار میگذرم. و من با طیب خاطر صبر میکنم و خوب که نگاه کردم و دیدم کسی نیست دوباره مطرح میکنم. وقتی این بحثهای آویزان به این شعار بعدا یک جایی رد شدند، بعدا دوباره آنرا مطرح میکنم. به نظر من درست نیست که فردا تبیین رفیق جعفر در دفاع از این شعار موضوع روزنامه‌های ما بشود. نه فقط بخاطر نظر رفیق جعفر، بلکه به این خاطر که این دیدگاه غلط است، متناقض است با حقیقت، متناقض است با واقعیات حزب، ناشی از دیدگاه یک عده از رفقا است در رابطه با حزب، و نه ناشی از یک ارزیابی ابژکتیو از حزب و نه یک درک متدولوژیک ابژکتیو از احزاب. به هیچکدام از اینها متکی نیست. از پیش میشود فهمید کی‌ها می‌آیند این را میگویند. وقتی رفیق حمید آن شعار را مطرح میکند من از پیش لیست کسانی که این بحثها را میکنند، دارم. اینقدر معلوم است که این بحث میافتد در متن بحثهای قبلی این حزب که کی چه چیزی گفته است. در نتیجه رفیق حمید بعینه دید که این شعار تبدیل شده است به اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی، بار دیگر پس از یک دوره سرگشتگی، یک دوره چپ و راست زدن، یک دوره تبدیل شدن به یک حزب آکسیونستی، بعد از یک دوره حزب جنبشها شدن، حزب کمونیست کارگری فوکوس خود را بازیافت، و رفت روی مسأله سوسیالیسم! یعنی طیاره‌ای که پرواز کرده بود و وارد قلمرو سیاست در جامعه شده بود، دوباره نشست و پارک کرد و سویچش را دادند دست تفکر فرقه‌ای و آمدند بیرون. حمید این را نمیخواهد، جعفر این را نمیخواهد، و بهمن هم این را نمیخواهد، ولی به نظر من نتیجه این نوع تصویب این شعار و نتیجه این جور طرح این شعار، این است.

یک نکته را که اینجا درباره "انقلاب" گفتند، بگویم. من برخلاف کسانی که اینجا صحبت کردند معتقدم که انقلاب کار ما نیست، از مارکس این را فهمیدم که پس از اینکه جامعه بطور اساسی از توسعه بیشتر در چهارچوب خود ناتوان است، جوامع وارد دوره انقلابات میشوند، حکومتها زیر سؤال میروند، مکاتب فکری زیر و رو میشوند، جوامع دچار تلاطم میشوند. بحث ما این است که کارگران در چنین شرایطی قدرت را بگیرند. قرار نیست ما انقلاب را بسازیم. قرار نیست ما انقلاب راه بیاندازیم. اصلا من معنی، من انقلاب راه میاندازم را نمیفهمم. شما میتوانید جنگ راه بیاندازید و احتمالا در جنگ هم پیروز بشوید و احتمالا حکومتها را هم ساقط کنید. مائوتسه تونگ در یک انقلاب پیروز نشد، در جنگ پیروز شد. حزب کمونیست چین در یک جنگ سر کار آمد، نه در یک انقلاب. مردم همینطوری داشتند میرفتند، ارتش سرخ رفت کومین تانگ را در تایوان انداخت و تمام شد. کسی در چین مشغول انقلاب نبود. انقلاب را که در شانگهای سرکوب کردند و انقلاب رفت! بیست سال بعدش که کسی با تفنگش یارو را بیرون کرده است که اسمش انقلاب چین نیست. انقلاب بلشویکی، انقلاب بود، بدون دخالت بلشویکها شروع شد و بلشویکها در آن قدرت را گرفتند. به هر حال میخواهم بگویم خود این بحث یک پلانفرم دیگر است. من برای اینکه بگویم "زنده باد جمهوری

سوسیالیستی" احتیاجی به دیدن افق انقلاب ندارم. من احتیاج به دیدن این دارم که مردم دارند به ما توجه میکنند و مردم احتیاج دارند که یک حرف روشن از ما بشنوند. شعار نباید تئوریک باشد، شعار باید روشن باشد.

خودم راستش راجع به خود "جمهوری سوسیالیستی" الآن مشکل دارم. برای اینکه به نظرم مردم میدانند که جمهوری سوسیالیستی ما از نوع بلغارستان و کره شمالی نیست. این برایم جای تعمق است و ای کاش جلسه بیشتر روی این میرفت. کسی جواب درستی به من نداد. این الآن نگرانی اصلی من است...

این بحث بهمین که بحث حمید خیلی انقلاب را نزدیک میبیند، یک درجه‌ای حقیقت در آن هست. در بحث حمید انقلاب خیلی همین پشت این پیچ است. من میدانم چند درصد این جلسه با این تبیین موافقت که انقلاب همین بغل است و ما کافی است که فقط مهران را به آن بزیم؟ ممکن است راستش انقلاب نشود. نه به دلایلی که بهمین بخاطر نشریه توس میگوید، ولی به نظرم ممکن است انقلاب نشود. وقتی رفیق حمید میگوید بنویسیم "زنده باد جمهوری سوسیالیستی" مردم میگویند یعنی چه؟ فرض کنید دوبله این شعار را به انگلیسی نوشتیم که "زنده باد جمهوری سوسیالیستی ایران". مردم اروپا فکر میکنند یک چنین جمهوری‌ای تشکیل شده است. فکر نمیکنند که تو داری از یک چیزی حرف میزنی که آرزویت است. زیر اعلامیه بنویسی

Long live the Socialist Republic of Iran میگویند کجا؟ کوهی را گرفته‌اید؟! اگر هم برقرار باد منظور است که دیگر ایران را نمیخواهد. یعنی برقرار باد جمهوری سوسیالیستی. خود جمهوری سوسیالیستی یک درجه کنکرت بودنش را از بین میبرد که این ضررش است. ولی شاید مشکل بیشتر بر سر جمهوری است؟ میدانم به هر حال این بحث را دوست دارم بشنوم.

من مشکل متدولوژیک با این بحث را در ابتدا گفتم. شروع این بحث طوری بوده است که با خودش دیدگاههایی را آورده است و به آنها مشروعیت داده است که اگر این دیدگاهها روی پای خودشان بایستند و اگر با پاشنه‌کش و فورس force این شعار نخواهند وارد شوند، در حزب آن نیرو نیستند. آن قدرت را در تفکر این حزب ندارند، آن مشروعیت را در این حزب برای طرح شدن و جلب کردن این درجه از توجه را ندارند. این شعار با این روشی که خودش را مطرح کرده است، برای اندیشه‌های مارچینال در حزب فرس قرمز پهن کرده است، که بصورت انتقادات اساسی در بیایند. این را به نظر من نباید میدان داد.

نوبت چهارم

پس از صحبت‌های فرید پرتوی، فاتح بهرامی، رضا مقدم، حسن وارث، شهرام صنیعی، رحمت فاتحی، سیاوش مدرسی، علی جوادی، حمید تقوایی، بهمین شفیق، جعفررسا، کورش مدرسی، مصطفی صابر، فرهاد بشارت، مینا احدی، مریم کوشا، صالح سرداری، امیر پیام، ثریا شهابی، رحمان حسین زاده.

فکر کردم آخرین جمع‌بندی خودم را در یک چند دقیقه‌ای بگویم. وقتی من نوشته رفیق حمید را خواندم و همه رفقا گفتند همگی خوشحال شدند، اما من که همان وقت نوشته رفیق حمید را خواندم بشدت ناراحت شدم. خیلی هم ناراحت شدم، بخاطر اینکه قبلا تلفنی نیتش را به من گفته بود، خیلی خوشحال شدم، فکر کردم رفیق حمید دارد میگوید که حزب وارد فازی میشود که برای قدرت‌گیری در ایران قد علم کند و این با گفتن یک حرف مشخص راجع به قدرت سیاسی ممکن است. حکومت کارگری که برنامه عمل جنبش ماست، اما حزبی که میخواهد قدرت را بگیرد بگوید ما میخواهیم بیاییم جمهوری سوسیالیستی را تشکیل بدهیم. من گفتم این ایده خیلی خوبی است. اوضاع ایران دارد باز میشود و این خیلی خوب است. اما نوشته حمید که آمد، بحث را بُرد روی شرایط ذهنی و عینی و انقلابیگری طبقات دیگر. این متدولوژی‌ای بود که من بیست سال پیش پشت سر گذاشته بودم و اصلا راجع به این مقولات اینطوری فکر نمی‌کردم. بیست سال است که لااقل اینطوری فکر نمیکنم که گویا باید نشان داد انقلاب شدنی است تا انقلاب را بخواهم. یا اینکه (گویا) باید بدانم که برابری شدنی است تا آنرا بخواهم. یا اینکه چون وقت آن رسیده است، آنرا میخواهم. من همیشه معتقد بوده‌ام که اهدافی داریم که میگوییم، تا شدنی بشوند. به همین دلیل بشدت ناراحت شدم. این بحث رفیق حمید یک دنباله‌رو به عقب دارد. راستش در مکالمه تلفنی هم این در بحث رفیق حمید بود که همه ما را با سکولاریسم و مدرنیسم میشناسند نه با سوسیالیسم و یک چنین بحثی ما را میگذارد جای درست آن. من با چنین بحثی اصلا

موافق نیستم. این یک دلیل ناراحتی من بود. من اصلاً پیش‌بینی نمی‌کردم که جعفر یا بهمن چه چیزهایی می‌گفتند. به یک معنی این بحث داشت به حزب یک نسبتی میداد که عقب‌تر از آنچیزی است که خود حزب هست. داری می‌گویی که حزب ما در شرایط فکری سال ۵۷ است، آنهم نه در موضع اتحاد مبارزان کمونیست، بلکه موضع رزمندگان. که حزب باید شرایط عینی و ذهنی و مرحله انقلاب ترسیم کند تا بتواند در این جنبش که در حرکت است، چه می‌خواهد بگوید و چه تصمیمی بگیرد. من اصلاً این را قبول ندارم. بنابراین نوشته رفیق حمید به نظر من غلط بود. یک چنین نوشته غلطی، مثل هر کار غلط دیگری نمیتواند در زندگی آدم، هیچ تأثیری نداشته باشد. تأثیر آن، لزوماً تأثیرات تئوریک آن کار غلط نیست، بلکه تأثیرات عینی و ابرکتیو آن کار غلط است. می‌ایی به حزب می‌گویی که حزب در کارش به اندازه کافی سوسیالیست نیست. رفیق حمید در نوشته اول خود ممکن است اصلاً اینطوری فکر نمی‌کرده و فکر نمی‌کند. اما این را گفته است. این چهارچوب را برای دیگران گذاشته است که از آنجایی که مکتب جمهوری سوسیالیستی ایران روی کلمه سوسیالیستی آن است نه بر جمهوری ایران، دارد تأکیدش را بار دیگر به درست بر سوسیالیسم گذاشته است. من هم میدانم برای جنبشی که دارد از سوسیالیسم فرقه‌ای دفاع می‌کند، کسانی که باید بنشینند و کتاب و اوراد قدیمی‌شان را، با یک کاغذ بدون اینکه آن را نجس بکنند، قرائت کنند این است که فکر میکنند تعلق به جنبش سوسیالیستی یعنی این که راجع به سوسیالیسم با خودشان و با ترمهایی راجع به خودشان حرف بزنند. این یعنی توجه به کسانی که نمی‌خواهند با حزبی بیایند که با سر بلند از مدرنیسم دفاع می‌کند، از بچه‌ها دفاع می‌کند، به اسلام حمله می‌کند، شخصیت‌هایش علنی میشوند و می‌گویند من خودم را نماینده جوانها میدانم و هر دفعه هم لازم نیست قسم بخورد که من کمونیستم. به عنوان کسی این حرفها را می‌زند که فکر میکند بیست سال است کمونیست است، این مسجل است. من فکر نمی‌کنم که رفیق حمید و یا هر کدام از شما را به عنوان سوسیال دمکرات بشناسند. من فکر می‌کنم من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چه اطلاعیه بدهم و چه ندهم، من را به عنوان یک مارکسیست میشناسند، تو را به عنوان یک مارکسیست میشناسند. چرا من باید برای اطمینان خاطر رفیق خودم هر سال یک چند کلمه‌ای راجع به سوسیالیسم اطلاعیه بدهم که رفیق خودمان یادش باشد که منصور حکمت یا حمید تقوایی سوسیالیست آن جامعه است؟ ما را به عنوان کمونیستهای این جامعه میشناسند، وقتی هم رفتیم توی مبارزه بر سر آموزش و پرورش به عنوان مدافعین یک خط مشی کمونیستی به سراغ ما می‌آیند. می‌خواهم بگویم برای من یک عقبگرد بزرگ محسوب میشود که فکر کنیم با زبان بیست سال پیش، متدولوژی تحلیلی بیست سال پیش، با دشمنان بیست سال پیش، با مخالفین بیست سال پیش در یک چنین سندی ما را قدمی پیش ببرد. این به نظر من غلط بود.

در دفتر سیاسی هم بحث شد، و گفتند که خوب این شعار را تصویب می‌کنیم و تو روایت خود را به عنوان مقدمه بر آن بگو. گفتم اولاً من صاحب شعار رفیق حمید تقوایی نمی‌شوم، او مطرح کرده است و حتماً خودش دفاع خواهد کرد. من گفتم عزیز جان! من خیلی وقت است حزب را اینطوری نمی‌بینم، جامعه را اینطوری نمی‌بینم، ما رابطه خود را با جامعه خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینم. رابطه خودمان را با احزاب دیگر خیلی وقت است اینطوری نمی‌بینم. اگر همه‌شان هم انقلابی باشند، انقلابیگری خودمان را ترجیح میدهم. لازم نیست ثابت کنیم دیگران درمانده‌اند تا بگوییم نوبت ما رسیده است. ما همه اینها را باید بحث کنیم. اگر این دیدگاه با این شعار طرح شده است، این دیدگاه باید در یک بحث پلمیکی جواب بگیرد. من می‌گویم این دیدگاه باید جواب بگیرد و فکر هم نمی‌کنم که در این جلسه هم جواب گرفت. من فکر نمی‌کنم که در این جلسه روشن شد که حزب به اندازه کافی سوسیالیست هست. این شعار قرار نیست سوسیالیسم حزب را تقویت کند. حزب به اندازه کافی پراتیکی هم هست. این شعار به اندازه کافی هم نمی‌خواهد پراتیک حزب را تقویت کند. این شعار قرار بوده است در رابطه با مردم آوانتاژی در رابطه با مردم به ما بدهد - آنطوری که من فهمیدم. تلفنی خوشحال شدم، کتبی ناراحت شدم! در نتیجه من بحث محتوایی و بحث متدولوژی با آن شعار داشتم. داشتیم فکر میکردیم که حزب را به جلو می‌بریم، در حالی که حزب داشت به خودش تردید میکرد. و آیا شما فکر نمی‌کنید حزبی که به خودش تردید میکند هر کس دیگری هم که تردید دارد، به عنوان یک پرچم آن وسط نمی‌آید؟ رفیق فرهاد بشارت می‌گوید به کسانی که مخالفان هستند نگوید نق می‌زنند. من شخصاً با مخالف خودم هیچ مشکلی نداشته‌ام، همیشه به او وقت داده‌ام، همیشه بیشتر از خودم به او نوبت داده‌ام. اما من که نباید کار مخالف خودم را برایش انجام بدهم! من که نمیتوانم یک فرش قرمز پهن کنم، یک شعار انقلابی بیاورم که آنقدر بد آنرا مطرح کنم که مخالف خودم را علیه خودم تحریک کنم. این نظرات مخالف بروند روی پای خودشان، بدون بحث جمهوری سوسیالیستی! بحثهای رفیق جعفر احتیاجی به جمهوری سوسیالیستی ندارد، میتوانست به عنوان کم سوسیالیست شدن حزب در سالهای جاری بحثش را مطرح کند. و اگر آن بحث را میداد، نه در کانتکست مهم و پر زرق و برقی که الآن ما انجام میدهم، که گویا ما را به انقلاب نزدیک میکند، بلکه در کانتکست بحث رفیق جعفر یا بحث رفیق بهمن راجع به سوسیالیست بودن یا نبودن حزب در این دوره، آنوقت با یک مقاله جواب می‌گرفت و میرفت. بحث من این است که بدفهمی هم میتواند به نیروی اجتماعی تبدیل شود و پدر ما را در آورد. قبول نمی‌کنم که شش ماه مشغول

جواب دادن به بحث رفیق جعفر باشیم بخاطر اینکه شعار جمهوری سوسیالیستی ایران را تصویب کرده‌ایم. با دفاعیه رفیق جعفر در نشریه پوشه از این شعار چکار کنیم؟ که این شعار به درستی بار دیگر تأکید میگذارد بر سوسیالیسم ما؟ ما همه میگوییم که رفیق جعفر از فرط سوسیالیسمش دارد این را میگوید. اما چسپاندنش به حزب منصفانه نیست. فقط نشان میدهد که جعفر سوسیالیست است و حزب سوسیالیست نیست. من این را قبول نمیکنم. بحثهای رفیق بهمن نشان میدهد که بهمن سوسیالیست است و حزب نیست. من این را قبول نمیکنم، حزب شدت سوسیالیست است، شدت کمونیست است طوری که داد زمان خودش را درآورده است. همه دارند از دست کمونیسم ما جیغ میزنند.

هر بحثی یک نتایج رو به جلویی دارد و عاقبتی دارد. مگر ما در کنگره ندیدیم که کسانی از اینکه حزب به اندازه کافی کارگری نیست به حزب هشدار میدادند؟ به نظر من میتوانستند دوباره بیایند و در مقاله رفیق بهمن آمدند. من آن رفقا را خیلی دوست دارم و بحثشان هم خیلی موجه است، ولی چرا باید ارزشی، توانی، والری و پتانسیلی بیشتر از آنچه که خودشان میتوانند برای بحثشان فراهم کنند، من برایشان فراهم کنم؟ من دوست دارم اعتبار بحث رفقا به اندازه اعتبار بحثشان باشد. بروند برایش نیرو جمع کنند. اما من که نمیروم دودستی حزب را تقدیم کنم و فرش پهن کنم که بیاید این بحثها را روی آن مطرح کنید، دوباره افکار حزب کمونیست کارگری ملی شده، هر کس هر بحثی دارد بیاید بکند؟ این مشکل من بود. این بحثها به نظر من هنوز جواب نگرفته‌اند. شبیه همان موضع "ارزیابی را قبول دارم، ولی بحث را قبول ندارم" شده است. (در مورد بحث و ارزیابی از کومه‌له). من میگویم در این بلبشوی تئوریک، متدما عقب کشیده میشود، روشمان عقب کشیده میشود، پراتیکمان عقب کشیده میشود اگر همینطور این شعار را هر جا میخواستیم میبردیم.

فرض کنیم این بحث آنطوری که من میخواستم مطرح میشد. میگفتم این شعار برای این است که برویم سراغ همه و مردم را متوجه خودمان بکنیم، با بحث علی جوادی شدت موافقم و راستش این را مهم میدانم. رفیق علی به درست گفت که جمهوری یک سیستم حکومتی است، چرا نظام سوسیالیستی نه؟ چرا رژیم سوسیالیستی نه؟ چرا کمون سوسیالیستی نه؟ من باید راجع به این فکر کنم. اینها را نمیگویم برای اینکه مردم آنها را نمیفهمند، ولی مردم جمهوری را با چه تبیینی میفهمند؟ پس ما داریم عنصری از ضعف را میآوریم توی شعارمان. اگر از من بپرسند میخواهی چه چیزی برقرار کنی، خوب معلوم است که حکومت کارگری پایگاه تاریخی ما را بیان میکند، ولی حکومت سوسیالیستی چه عیبی دارد؟ از ما میپرسند چه نظامی را میخواهید در ایران پیاده کنید میگوییم میخواهیم یک حکومت سوسیالیستی دایر کنیم. چرا باید بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ من قبول دارم که کلمه ایران در این شعار مشکل دارد. ما حتی در ادبیاتمان نمیگوییم کارگران ایران، میگوییم کارگران در ایران. چرا باید یکهو این عقبگرد را بکنیم و بگوییم جمهوری سوسیالیستی ایران؟ خوب بگوییم حکومت سوسیالیستی در ایران. ما میخواهیم در ایران یک حکومت سوسیالیستی برپا کنیم. ما نمیگوییم جمهوری کردستان، میگوییم جمهوری در کردستان. میخواهیم بگوییم اینها منهای مشکلاتی است که بحث در چه کانتکستهایی مطرح شده است.

من حالا دیگر شخصا به این شعار خوشبین نیستم. میگویم جمهوری آن یک دردسر برایمان دارد، و ساختار حکومت را برای ما تعریف میکند. جمهوری، بخواهی نخواهی، دارد به نوعی ساختار حکومت را تعریف میکند. ثانیاً زوال دولت پس چه میشود؟ اگر جمهوری است، تکلیف زوال دولت را چگونه بعداً میشود گنجانده؟ الان هم با بحث رفقا متقاعد شدم که ایران این شعار را هم نمیشود پذیرفت. من در این شعار جمهوری و ایران آن را قبول ندارم. در این صورت به نظر من قطعنامه احتیاج نداریم. پای اعلامیه‌ها میشود نوشت برقرار باد حکومت سوسیالیستی در ایران.

و بالاخره مشکل آخر: راجع به "انقلاب". یکی از مشکلات متدولوژیکی که خودم دارم این است که راستش من خودم زیاد راجع به انقلاب فکر نمیکنم. انقلاب مثل اتفاقاتی است شبیه برخورد کومت به کره زمین. ممکن است برخورد کند یا نکند. به نظر من انقلاب همانقدر تصادفی است، به این معنی که دست ما نیست و حکمت خود را دارد، که زلزله. مسأله این است که هر جریانی در زلزله چه سیاستی دارد و ما در انقلاب چه سیاستی؟ در نتیجه من نمیخواهم روی انقلاب شرطبندی کنم. و اگر جمهوری سوسیالیستی ایران میخواهد با خودش نزدیک بودن انقلاب را به ما نسبت بدهد، به این معنی که اعلام اینکه ما انقلاب را نزدیک میدانیم، به همان معنی عمومی‌ای که بهمن میگوید، آنوقت منم با این حرف موافقم که فکر میکنم تحولات آینده ایران بیشتر

تلاقی جنبشهاست تا یک انقلاب همگانی شبیه انقلاب ۵۷. فکر میکنم که در مقابل ما صف‌هایی هستند که نفوذ خودشان را دارند.

بختیار سعی کرد طرفدارهای قانون اساسی را بیاورد که آن موقع دیر شده بود و کسی نیامد. اما این بار طرفدارهای قانون اساسی هستند، به این زودی هم از میدان بدر نمیروند. این دفعه همه با هم نخواهد بود. به این معنی اگر جمهوری سوسیالیستی ایران بنا به تعریف و در دفاعیه‌ای از این شعار به این معنی گفته شود که دارد رابطه ما را با انقلاب تأکید میکند، آنوقت خود مقوله انقلاب برای من یک مقوله علمی و قابل استفاده در این لحظه نیست. اینها معضلات من بودند. من الآن خودم را مدافع این شعار نمیدانم.

نوبت پنجم

در وسط صحبت‌های حمید تقوایی

به نظر من مشکل این نبود که بحث رفیق حمید از دایره دفتر سیاسی خارج شد. بحثی که رفیق حمید در سمینار کانادا کرده است، دفتر سیاسی میبایست آن را پخش میکرد. نکته من این است که بالاخره برمیگردیم به نوع بحث. به مقدمات آن، به نتیجه‌گیری‌های آن، به جایگاهی که میخواهد به خودش بدهد و غیره. این بحث به نظر بعضیها اشکال داشت و به نظر بعضی دیگر نه. در کانادا خیلیها از آن راضی بودند. من بحثهای سمینار رفیق حمید در کانادا را شنیده‌ام، کسی اعتراضی نکرده است و یا پلمیک شداد و غلاظی نداشته است. میخواهم بگویم اینطوری نیست که این بحثها با مخالفت روبرو میشوند، در مورد جایگاه این بحث ابهاماتی را بجا گذاشت. آن چیزی که مهم است این است که این بحث در چهارچوبی مطرح شد، در رابطه با سوسیالیستی تر کردن حزب. این را به نظر من همه فهمیدند، همه از این بحث گرفتند. بحث بلشویسم، منشویسم، بحث اینکه ما که نمیخواهیم فقط سرنگون کنیم، بدون اینکه بدانیم چه به جای آن بگذاریم، همه اینها اجزاء آن نحوه ارائه بحث بوده‌اند. و این واضح است که نوعی تخریب است، بالاخره باید با آن رفت و کاری کرد. من فکر میکنم ما به عنوان بقیه دفتر سیاسی در حد امکان خیلی خونسرد و متین، سعی کردیم نیم‌کلاج بدون اینکه کسی شدت عمل تئوریکي بخرج بدهد، این بحث را رد کنیم. راستش علت اینکه این بحث در این جلسه وسیع مطرح میشود فقط بخاطر این گردهمایی است و گرنه موضوعی که رفقا بخاطرش دعوت شده‌اند. مباحث جلسه فرداست.

ضرورت مدرنیسم تشکیلاتی و ضوابط حزبی

نامه

فخری عزیز

خیلی متشکر از نامه مجددت. در ضمن شنیده‌ام که جلسه داشته‌اید و کمیته خوبی تشکیل داده‌اید. تبریک می‌گویم.

راستش صرفنظر از این یا آن نکته معین که باید بیشتر راجع به آن بحث کنیم، یک جنبه در هر دو نوشته‌هاست که خیلی به آن سمپاتی دارم و آن شیوه اِژکتیو و خونسردی است که مسأله را جلوی خودت می‌گذاری و نوع راه حلی که پیشنهاد میکنی. بنظر منم نهایتاً مسأله بر سر ایجاد یک فرهنگ مدرن تشکیلاتی است. منظورم از فرهنگ فقط باورها و شیوه برخوردها و برداشتهای اشخاص نیست، بلکه روشها و مقررات و موازین سازمانی و ضمانت اجرایی آنها هم هست. بنظر من حزب امروزی را با مناسبات دیروز نمیتوان جلو برد. حزبی که به ابعاد ما میرسد و میخواهد برای تبدیل شدن به یک حزب با ابعاد وسیع توده‌ای کار کند، دیگر نمیتواند فقط بر توافقات ضمنی و خوش‌اخلاقی و حسن نیت‌ها و مفروضات مشترک آدمها متکی بشود. باید ضوابط و موازین حیات درونی حزب دقیقاً تعریف شده باشد، اجرا و اعمال بشود. جایی برای برخورد شخصی نباید بماند. نمیدانم یدی چقدر در مورد این دوره آموزشی اخیر برایتان گفته، اما این تم اصلی این دوره بود.

در مورد استعفاها و شیوه برخوردهای رفتنی‌ها و ماندنی‌ها، و همینطور شیوه برخورد ما (و من)، شاید هنوز تصویرت از مسأله کامل نیست. مستعفیون در حین استعفا مقررات و موازین و اصول زیادی را در حزب زیر پا گذاشتند. فرهاد بشارت اجازه نداشت استیضاح خود از مراجع منتخب کمیته مرکزی را، که خودش در آن عضو بود، سر چارسوی و روی اینترنت اعلام کند - حال لحن به کنار. اجازه نداشت از شنیده‌های خود در جلسه دفتر سیاسی، که تازه عضو آنها نبود و دقیقاً بخاطر سیاست غیر محفلی دفتر سیاسی به آن دعوت میشد، بیرون دفتر سیاسی، تا چه رسد روی اینترنت، نقل قول کند. این ضوابط از قبل تعریف شده بود، و هم او و هم بهمن شفیق در یک پلنوم قبلی پس از ماجرای فدراسیون برای نقض همین اصول در اشکال خیلی خفیف‌تری، رسماً مؤاخذه شده بودند. هیچکس اجازه نداشت، به بهانه رفتن فلان کس و احساس تألم؛ صلاحیت و حسن نیت، تا چه رسد به حرمت، مقامات قانونی و انتخابی بالای حزب را چه شفاها و چه کتبا زیر سؤال ببرد. جعفر رسا و هادی اسماعیلی چند سال قبل دقیقاً بخاطر کاری از همین نوع تعلیق عضویت شدند و تا کتبا عذر نخواستند عضویتشان ابقاء نشد. در آن موارد هیچ تلاطمی نشد، فضایی بوجود نیامد و تشکیلات هم کار خودش را کرد. چرا اینبار اینطور شد؟ پاسخ اینست که اولاً رفتنی‌ها، بنا به تصمیم رفتنشان، در ذهن خودشان حزب را فی‌الحال بی‌ارزش و موازین آن را لغو شده تلقی کردند و زیر پا گذاشتند و ثانیاً، این کشمکش را روی اینترنت بردند. این اولین مرافعه حزبی در عصر اینترنت بود. کانالهای تشکیلاتی دور زده شدند، ساختار و موازین حزبی در خارج کشور از محاسبات حذف شد و حزب در خارج کشور برای چند روزی بصورت عده زیادی آدم که در یک دره اطراق کرده‌اند، بصورت یک مجمع عمومی وسیع خیابانی درآمد. مستعفیون، از طریق اینترنت یک دعوای خیابانی، و از نظر سیاسی و تشکیلاتی یک شبیخون راست و انحلال‌طلبانه، راه انداختند. وقتی ماجرا خیابانی شد، دو امر فوراً در دستور ما قرار گرفت. اول اینکه باید جلوی تعرض خیابانی را در همان خیابان می‌گرفتیم. اینجاست من و شما و رفقای دیگر برای دفاع از حزب قلم دست می‌گیریم و مستقل از جایگاه تشکیلاتی‌مان این حرکت را دفع میکنیم. رفقای که در این دوره نوشتند و پاسخ این جماعت را دادند، بنظر من یک خدمت عظیم به حزب کردند، ممکن است از لحن یکی خوشمان بیاید و یکی نه. اما هدفشان منهزم کردن یک شبیخون راست و ضد حزبی و بسیار رکیک بود که بر خلاف میل آنها، و دقیقاً در شرایطی که حزب رسماً یک برخورد انسانی و خونسرد با اولین مستعفیون را در پیش گرفته بود، رخ داده بود. امر دوم همه ما این بود که این پروسه حداکثر چند روزه طی شود. هر چه این همه‌همه خیابانی بیشتر کش پیدا میکرد، زیان آن برای حزب، بخصوص به شکل دلسردی رفقای جوانتر ما از نفس کار حزبی، بیشتر میشد. کل این ماجرا فقط چند روز به طول انجامید. بنظر من معدود رفقای خوب حزبی‌ای که از نبرد قلمی‌ای که در آن چند روز در گرفت، خوشنود نبودند، فراموش میکنند که ماهیت اتفاقی که رخ داد و شیوه خیابانی این شبیخون و همینطور سرعت عملی که برای دست به سر کردن اینها لازم بود، اجازه نمیداد کار از طریق کمیته‌ها و جلسات و پروسه‌های روتین طی شود. من نه از نفس استعفاها ناراضی‌ام (فکر میکنم تعدادی از کسانی که رفتند یا قبلاً رفته بودند و یا مدتها بود چوب لای چرخ می‌گذاشتند و تخم بدبینی میپاشیدند) و نه تعداد و ترکیبشان بنظر من مهم می‌آید. از شیوه برخورد رسمی

حزب و رفقای حزبی راضی ام.

در پلنوم آتی، مقدار زیادی روی تعریف و مکتوب کردن ضوابط کار خواهیم کرد. واقعا آرزو میکنم دوران محافل تمام شده باشد. در سوئد بنظر من ما از این ماجرا نفع بردیم. بنظر من تازه میشود سوئد را ساخت.

همانطور که گفتم مدرنیزه کردن حزب یک بند اصلی اولویتهای دفتر سیاسی است. اگر قرار و مصوبه و قطعنامه‌ای را لازم میدانی حتما چه بعنوان کمیته‌تان و چه بعنوان شخص برای ما بفرست. هر قراری که دو نفر از اعضای دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی امضا کنند باید به رأی گذاشته شود.

خیلی خوشحالم که برایم مینویسی. امیدوارم امکان دیدار و بحث حضوری هم پیدا کنیم.

قربانت نادر

بعد التحریر: رفیق ناصر شیشه‌گر در این میان در یادداشت کوتاهی من را مورد لطف قرار داده بود. از قول من خیلی از او تشکر کن. امیدوارم لیاقت این اعتماد را داشته باشم.

این نامه به "فحری نادری" بدون تاریخ است اما به نظر میرسد مربوط به نیمه آوریل ۱۹۹۹ (اردیبهشت ۱۳۷۸) باشد.

اسلام و اسلام زدایی

مصاحبه با "نگاه" نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر اول، ژانویه ۱۹۹۹ (بهمین ۱۳۷۷)

نگاه: وجود و عملکرد جریانات و دولتهای اسلامی در سالهای اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا، در عین حال سبب اختلافاتی در برخورد به مذهب و جریانات و دولتهای مذهبی شده است. هستند کسانی که میگویند "دولتها و جریانات اسلامی و مذهب اسلام را باید از هم جدا کرد. آنچه که در این کشورها میگذرد، ربطی به اسلام ندارد و ناشی از درک و استنتاج غلط این جریانات و دولتها از اسلام است". به علاوه میگویند "نباید علیه مذهب موضع گرفت و حرفی زد، چون این توهین به عقیده مردم است و باعث تفرقه بین آنها میشود..." نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: من این را درک میکنم که منافع عده‌ای چنین اقتضا میکند که تا حد امکان اسلام را از زیر تیغ خشم مردمی که قربانی یا شاهد جنایات غیر قابل توصیف اسلامیون‌اند، بدر ببرند. من این را درک میکنم که ابعاد این جنایات و این هالاکاست [halocaust] چنان است که حتی در میان صف اسلامیون هم کسانی پیدا میشوند که نمیخواهند مسئولیت این همه پلیدی و زشتی را بر عهده بگیرند و لاجرم به نظر من طبیعی است که در چنین اوضاعی بحث "اسلام راستین" و رابطه آن با "اسلام پراتیک" یک بار دیگر بالا بگیرد. اما از نظر من کمونیست، من آتئیست، از نظر ما شاهدان و قربانیان جنایات این اسلام، از نظر من و امثال من که در یک جدال سهمگین اجتماعی و سیاسی و فکری با این هیولا بسر میبریم، این اظهارات و توجیهاات از فرط رندی، احمقانه جلوه میکند. مبانی عقیدتی اسلام، مبانی قرآنی اسلام، انکشاف تاریخ اسلام، هویت و تعلق سیاسی اسلام و اسلامیون در جدال آزادی و ارتجاع در عصر ما عیان‌تر و غیر قابل پوشاندن‌تر از آن است که اجازه بدهد بحث روایات مختلف اسلام و وجود و احتمال وجود روایت دیگری از اسلام، ولو در آینده و در کرات دیگر، که در آن ابتدایی‌ترین حقوق و عواطف بشری لعن و لگدمال نشده باشد، جدی گرفته بشود. به نظر من، این نهایت بی‌حرمتی به علم و به شعور اجتماعی انسان زمان ماست، اگر هر توجیه و هر مهملی که اسلامیون در حال هزیمت به روی جامعه پرت میکنند را به عنوان مبحثی برای تجزیه و تحلیل و موشکافی علمی بپذیریم... فرد در اسلام، چه راستین و چه غیر آن، بی‌حقوق و بی‌حرمت است. زن در اسلام برده است. کودک در اسلام در ردیف احشام است. عقیده آزاد در اسلام معصیت و مستوجب عقوبت است. موسیقی فساد است. سکس، بدون جواز و بدون داغ مذهب بر کپل مرتکبش، گناه کبیره است. این دین مرگ و خون و عبودیت است. راستش همه ادیان همین‌اند، اما بیشتر ادیان را بشریت آزاداندیش و آزادخواه در طول صدها سال در قفس کرده است. این یکی را هرگز نگرفتند و مهار نکردند. چرخ میزند و نکبت می‌آورد.

دفاع از موجودیت اسلام تحت لوای بحث احترام به باورهای مردم، به نظر من بی‌اعتبار و ریاکارانه است. در میان مردم، باورهای مختلفی هست. بنابراین بحث نه بر سر احترام به باورهای مردم، بلکه بر سر انتخاب باورهای قابل احترام مردم است. هر کس هر چه بگوید، به هر حال همه دارند باورهای باب میل خودشان را انتخاب میکنند. و لاجرم آنها که تحت لوای حرمت باورهای مردم، نقد به اسلام را پس میزنند، دارند فقط انتخاب معنوی و سیاسی خود را بیان میکنند و بس. اسلام را به عنوان یک عقیده قابل احترام برمیزنند و فقط برای مشروعیت "خلقی" دادن به انتخابشان، عقاید خود را در بسته‌بندی "اعتقادات مردم" عرضه میکنند. من به هیچ خرافه‌ای، به هیچ ناحقی، حتی اگر همه مردم جهان به آن صحنه بگذارند، احترام نمیگذارم. این را البته حق هر کس میدانم که به هر چه میخواهد باور داشته باشد. اما میان احترام به آزادی عقیده افراد با احترام به عقیده افراد فرق اساسی هست. ما بر فراز جهان نشستیم و داور این دنیا نیستیم. بازیگران و شرکت کنندگان در آن هستیم. هر یک گوشه‌ای از این جدال تاریخی - جهانی هستیم که به نظر من از آغاز تا امروز بر سر آزادی و برابری انسانها در جریان بوده است. من به خرافاتی که با آنها در حال جنگم و زجر انسانها را در چنگال آن دیده‌ام، احترام نمیگذارم.

نگاه: یک مساله دیگر در این مورد که نه فقط توسط برخی از جریانات سیاسی و مستشرقین و رسانه‌های گروهی غرب گفته میشود، بلکه در بین بعضی از متفکرین و روشنفکران این کشورها هم طرفدار دارد، این است که مردم این کشورها مسلمانند و آنچه که در آنها جریان دارد، برای مثال موقعیت زنان و حجاب اجباری، جزو فرهنگ و هویت‌شان است. آیا به نظر شما، مردم ایران مسلمانند؟ ایران کشوری اسلامی است؟ و آیا ملاحظات فوق صحیح هستند و باید آنها را رعایت کرد؟

منصور حکمت: نفس دسته‌بندی کردن و بسته‌بندی کردن واقعیت مُرکبی نظیر یک جامعه، زیر یک برچسب تقلیل‌گرایانه مذهبی یا قومی و ملی، بخودی خود گواه این است که ما با یک تبیین علمی یا حقیقت‌جویانه روبرو نیستیم. کسی که جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی نام میگذارد، درست نظیر کسی که آن را آریایی، شاه پرست، ایرانی، شیعی و غیره توصیف میکند، دارد در قلمرو پروپاگاندا

حرکت میکنند. سؤال این است که چه کسانی و در چه چهارچوب سیاسی و تاریخی‌ای دارد ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف میکنند و چه نتایجی می‌خواهند از این توصیف بگیرند. برای مثال معلوم است که رژیم اسلامی باید جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف کند، تا به وجود یک حکومت اسلامی در جامعه رنگ مشروعیت بزند. واضح است که یک راسیست و مهاجرت‌ستیز غربی باید ایران را جامعه‌ای اسلامی بخواند تا شکاف میان آدمی که از ایران آمده است را با مردم محل باز و پرنشدنی نگاه دارد. واضح است که یک ژورنالیست نان به نرخ روز خور باید این عبارت را استفاده کند و این باور را اشاعه بدهد، چون مدل تبلیغی و نگرش محافل سیاسی حاکم در جامعه غربی امروزه این است. به همین ترتیب محافل دانشگاهی از این الگو تبعیت میکنند، افکار عمومی در این جهت سوق داده میشود و غیره.

واقعیت این است که این اسم‌گذاری و دسته‌بندی کاذب است. هدف این اسم‌گذاری، از هر سو که باشد، این است که کاراکتر اسلامی قوانین و مناسبات حاکم بر جامعه ایران، نه محصول یک تحمیل و فشار سیاسی، بلکه ناشی از نگرش و بارورهای خود مردم قلمداد شود. اگر واقعا حجابی بر سر زنان ایران است، انتخاب خودشان باشد و از نگاه اسلامی‌شان به جهان مایه بگیرد، چقدر وجدانها در غرب آسوده‌تر میشود، چقدر معاملات و بند و بست‌های رژیم‌های دمکرات و لاس زدن روشنفکران و ژورنالیست‌های یابی [yuppie] غربی با دولت ایران موجه میشود، چقدر خفه کردن صدای اعتراض زن آزاده و اپوزیسیون انقلابی ایران به عنوان عده‌ای ناراضی افراطی و "جدا از مردم" ساده‌تر میشود. بسته‌بندی مذهبی و فرهنگی و قومی و ملی مردم، همیشه قدم اول در انکار حقوق یونیورسال و جهان شمول آنها به عنوان انسان است. اگر نسل‌کشی در رواندا [Rwanda] ادامه یک سنت آفریقایی است، اگر سنگسار یک رسم اسلامی مردم ایران است، اگر حجاب بخشی از فرهنگ زن در "جوامع اسلامی" است، اگر شوهر دادن دختر نه ساله رسم و رسوم خود مردم آن ممالک است، آنوقت واقعا میشود فراموششان کرد، میشود تحقیرشان کرد، میشود بیمارانشان کرد و در پشت دیوار بلند مدنیت و دمکراسی غربی زیر دست حُکام خودشان رهاشان کرد. اما اگر معلوم شود که این انسانها چون دیگران در جامعه‌ای سرمایه‌داری و در یک بازار جهانی، تولید و زیست میکنند، اگر معلوم شود که این راه و رسم‌ها و قوانین اسلامی به زور زندان و شکنجه‌گاه و اعدام و گشت خیابانی و دشنه و اسید و سنگسار به اینها تحمیل شده است، اگر معلوم شود که این مردم نظیر همه جای دیگر تشنه آزادی و برابری و رفع تبعیض‌اند، اگر معلوم شود که قوی‌ترین خصیصه این مردم، علیرغم همه این فشارها، عطششان برای فرهنگ و زیست نوع غربی است، آنوقت تمام این عمارت ایدئولوژیکی عوام‌فریبانه فرومیریزد و خسارات غیرقابل توصیفی به بار می‌آورد.

جامعه ایران، جامعه‌ای اسلامی نیست. رژیم استبدادی حاکم بر ایران یک رژیم اسلامی است، که علیرغم همه این فشارها، هنوز نتوانسته است مردم را مجبور ناگزیر کند تا این هویت اسلامی را بر خود بپذیرند. من یک غاز برای روشنفکری که با ارجاع به آمار ثبت احوال و مقوله "مذهب رسمی" مهر تأیید پای این اسم‌گذاری ریاکارانه میگذارد، ارزش قائل نیستم. پذیرش این مقوله، و از آن بدتر تبلیغ این مقوله، یک رکن تداوم فاجعه‌ای است که در ایران و کشورهای اسلام‌زده جریان دارد.

نگاه: نظرتان در مورد "مذهب مترقی" و "پروتستانیسیم اسلامی" چیست؟ خیلی‌ها، از شخصیت‌های فرهنگی گرفته تا سازمانهای سیاسی، میگویند باید از شریعتی و سروش و سایر دگراندیشان اسلامی در مقابل "سنت گرایان" دفاع کرد. میگویند با میدان دادن و حمایت از اینان، اوضاع جامعه و زندگی مردم درست میشود. نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: پروتستانیسیم اسلامی اگر بناست پروتستانیسیم باشد، باید انشعابی دینی ایجاد کند و قبله و هیئارش [hierarchy] مذهبی جدیدی ایجاد کند و توده مردم را به این اسلام نوع دیگر فرایخواند. کاری که شاید بهائیت قرار بود بکند. شکوه‌های یک استاد دانشگاه مذهبی از حکومتی که ناگاه به او جفا کرده است را نمیتوان با این تحولات و چرخشهای بزرگ تاریخی در غرب قیاس کرد. اسلام در روینای خاورمیانه و ایران امروز و در رابطه با اقتصاد سیاسی جامعه کنونی، آن نقشی را ندارد که مسیحیت در دوران عروج سرمایه‌داری در غرب داشت. تطبیق یافتن اسلام با سیر تکوین اقتصادی این جوامع، مقوله‌ای فرعی است. این سیر اقتصادی، مستقل از حال و هوای اسلام و چند و چون قدرت تطبیقش با جامعه مدرن به هر حال طی میشود. جامعه ایران احتیاجی به لوتر [Martin Luther] و کالون [John Calvin] ندارد، چون حاکمیت اسلام بر آن نه یک هژمونی عقیدتی، روانشناسانه و ساختاری، بلکه یک سلطه سیاسی و پلیسی است که به طرق سیاسی برانداخته خواهد شد.

نگاه: مطبوعات ایران را که ورق می‌زنید، به بحث‌های فراوان و کشفانی درباره رابطه حکومت دینی و مردم، دین و آزادی، دین و تعقل، دین و جامعه مدنی و... برمیخورید. در مورد اینها چه فکر میکنید؟ رابطه مذهب و در اینجا اسلام، با حاکمیت مردم و جامعه مدنی و آزادی و تعقل و... را چگونه میبینید؟

منصور حکمت: مذهب، ایدئولوژی رسمی یک دولت فوق‌العاده خشن در ایران است. در نتیجه برای قشر روشنفکری که در ایران زیست میکند، هر موضوعی باید در متن اسلام و به عنوان گوشه‌ای از جهان‌بینی اسلامی بررسی بشود و یا لاقلاً تنشهای هر نظری با اسلام حاکم مورد اشاره قرار بگیرد. مباحثی نظیر حقوق بشر، آزادیهای مدنی، نظام سیاسی، سیاست اقتصادی، علم، فرهنگ و هنر و غیره همه مباحث مهم و میرمی هستند که الیت فکری جامعه در همه جا دائماً به آن میپردازد. در ایران به همه اینها باید عبارت "اسلام" اضافه شود. این به این معنی نیست که اسلام در خود پروبلما تیک مورد بحث جای علمی مشروعی دارد. این یک اجبار سیاسی است و نه شناخت‌شناسانه یا حتی تاریخی. این دوره بزودی میگذرد و مجلات ایران به این مفاهیم در یک قالب جدی‌تر، بدون الزام تطبیق چیزی با اسلام و یا نشان دادن تناقض چیزی با اسلام، خواهند پرداخت. به نظر من مباحث اپوزیسیون مجاز و منتقدین قانونی در یک رژیم استبدادی هیچ وقت نباید در صورت ظاهر آنها و بر مبنای تعاریف و مقولاتی که خود به دست میدهند، جدی گرفت. مباحث واقعی در جامعه ایران وقتی به جلوی صحنه و صفحات نشریات داخل کشور رانده خواهند شد که اختناق سست شده باشد. بنابراین، راستش من مطالب نشریات روشنفکری داخل کشور را از نظر محتوایی مهم و جدی و مربوط نمیدانم. بیشتر جدال سیاسی‌ای که پشت رابطه و کشمکش دولت و این مجلات هست به نظر من قابل توجه است.

نگاه: به عنوان آخرین سؤال، نظراتان درباره وضعیت جنبش ضد مذهبی در قرن اخیر در ایران چیست؟ فکر میکنید این جنبش چه مختصات و چه جایگاهی در مبارزه و تلاش عمومی توده مردم برای یک زندگی بهتر دارد؟

منصور حکمت: هم جنبش مذهبی و هم جنبش ضد مذهبی در ایران برای بخش اعظم قرن بیستم، تحت تأثیر ترندهای بین‌المللی مهم‌تری قرار گرفتند که به اینها رنگی متفاوت از کشمکش مذهب و روشنگری در اروپای قرون قبل زد. اشاره من به انقلاب اکتبر و ظهور شوروی و بالاخره جنگ سرد است. هم اسلام و هم روشنگری ضد اسلامی در متن یک تلاقی مهم‌تر بین‌المللی، در ظرفیت‌های تاریخی دیگری قالب زده شدند، یا شاید بتوان گفت از نو تعریف شدند. روشنگری ابتدا به بخشی از تحرک سوسیالیستی در جامعه بدل شد، اما خیلی سریع با ظهور شوروی به عنوان یک اردوگاه بورژوایی جهانی، عملاً به یک جنبش ابراری و دم بریده تبدیل شد. به نظر من لبه انتقادی و مذهب‌ستیزی آزاداندیشانه و بی‌محابای این جنبش محو شد، چرا که اکنون آخوند ملی و مذهب خلقی، و الهیات‌رهای بخشی که میتوانست مؤتلف اردوگاه شوروی در مقابل آمریکا باشد، کشف شده بود و اسلام قابل دفاع یا قابل مدارا یافت شده بود. با استالینی شدن و توده‌ایست شدن جامعه روشنفکری ایران و ورود ملاحظات تاکتیکی در برخورد به مذهب به عنوان پدیده‌ای که از قرار میتوانست علیه سلطنت و آمریکا کارساز باشد، دور ارفاق به اسلام و بعد حتی تطهیر آن شروع میشود. در قطب مقابل، اسلام ضد کمونیست به یک اسلحه قوی غرب در جنگ با کارگر و کمونیسم ایران بدل میشود. این بارورهای مذهبی مردم و قدرت اسلام به مثابه یک دین نبود که جمهوری اسلامی را ساخت، بلکه نیاز موکلین سابق رژیم شاه برای ادامه سیاست سرکوب چپ در ایران بود که اسلام در حال اضمحلال و منزوی خمینی را به جلوی صحنه کشانید. همه اینها، خیلی خلاصه، به این معناست که جدال آزاداندیشی با اسلام به عنوان یک مذهب به سرعت تحت تأثیر فعل و انفعال بخش‌های مختلف جامعه، و همینطور قدرت‌های بین‌المللی، با اسلام سیاسی و جنبش اسلامی، قرار میگیرد. اگر کسی سی سال قبل از یک موضع آنتیستی بنیاد اسلام را به ریشخند و نقد میگرفت، نه فقط از طرف دستگاه اسلام، بلکه از طرف خلقیون و ضداستبدادیون مورد حمله قرار میگرفت. کما این که امروز هم همان اردوگاهی‌ها، و کسانی که نگرش سیاسی‌شان محصول آن اردوگاه است، به ما منتقدین قاطع اسلام و مذهب حمله میکنند. از نظر اینها انقلابیگری و ترقی‌خواهی نه در کوبیدن اسلام و مذهب، بلکه در کنار آمدن و همزیستی با آن و ابداع یک اسلام "نو" و "امروزی" و غیره است.

به نظر من، امروز جنبش ما (کمونیسم کارگری) است و نفرت عمیق توده وسیع مردم ایران و بویژه زنان و جوانان در ایران از اسلام، که ماتریال یک تحول جدی ضد مذهبی و اسلام زدایانه را در ایران میسازد. اگر مردم ایران بناست چیزی از جنس سعادت را تجربه کنند، این جنبش باید پیروز شود. مطمئنم که در این مسیر، و با تکان خوردن مردم، یک قشر از روشنفکران آزاداندیش، روشن و روشنگر، به این جبهه خواهند پیوست.

به نقل از انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، شماره ۲۸ - اسفند ۱۳۷۷

کلمات انگلیسی داخل کروشه به متن اضافه شده اند.

درباره مجازات اعدام

مصاحبه با سازمان دفاع از زندانیان سیاسی

بیست و ششم فوریه ۱۹۹۹

یار ارجمند آقای منصور حکمت، درود بر شما.

سازمان دفاع از زندانیان سیاسی بر اساس منشورش در تدارک انتشار کتابی است در ضرورت لغو اعدام که بخشی از آن به مصاحبه با شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی اختصاص داده شده است. این مصاحبه‌ها هر جا که شرایط اجازه دهد حضوری خواهد بود و در صورت عدم امکان مصاحبه حضوری، بگونه مکاتبه‌ای انجام خواهد گرفت. روشن است که مصاحبه حضوری به لحاظ امکان گفت و شنید و دامن زدن به بحث، کیفیتی متفاوت خواهد داشت؛ با این وجود کوشش ما بر این است که با طرح سؤالی‌های سنجیده و مربوط به هم تا حدی از این نقصان بکاهیم.

ارسال این نامه برای شما بمنزله دعوتی است برای پاسخ به سؤالاتمان، باشد که با پاسخگویی و ارسال بموقع آنها ما را در غنی کردن محتویات کتاب مذکور یاری رسانید.

سازمان دفاع از زندانیان سیاسی ایران

روابط عمومی - خسرو خرم‌دین

۱- حزب کمونیست کارگری در اسناد خود به صراحت از ضرورت لغو اعدام سخن گفته است، اما شما از چه زاویه و نگاهی و با چه تحلیلی لغو اعدام را ضروری میدانید؟

پاسخ: مجازات اعدام اسم دولتی کلمه کشتن است. افراد یکدیگر را به قتل می‌رسانند، اما دولتها افراد را به "اعدام" محکوم میکنند. خواست لغو اعدام و ممنوعیت قتل نفس هر دو از یکجا مایه میگیرند، مخالفت با کشتن عامدانه و آگاهانه و با نقشه قبلی کسی توسط کس دیگر. اینکه یکسوی این قتل یک دولت و یا یک مرجع فائده سیاسی است کوچکترین تغییری در این واقعیت نمیدهد که ما با یک قتل عمد طرفیم. مجازات اعدام وقیحانه‌ترین و کثیف‌ترین شکل قتل عمد است. چون یک نهاد سیاسی، جلوی روی مردم، با اعلام قبلی، از قول جامعه، در نهایت حق بجانمی، در نهایت خونسردی، تصمیم به کشتن کسی میگیرد و روز و ساعت واقعه را هم اعلام میکند.

۲- با لغو مجازات اعدام، جنایتکاران قاتل چگونه باید کیفر ببینند؟

پاسخ: سؤال جالبی است. با لغو مجازات اعدام همان اول جلوی یک قاتل عمده، یعنی دولت، که هیچوقت هم بخاطر قتل نفس کیفر ندیده است گرفته میشود. سؤال شما این تصور را بوجود می‌آورد که گویا مجازات اعدام را برای کیفر دادن قاتلین ابداع کرده‌اند. یا گویا این مجازاتی است که قانونگذاران پس از غور و تفحص با جرم قتل متناسب یافته‌اند. اما مجازات اعدام ربطی به مسأله قتل در جامعه ندارد. تاریخ خودش را دارد. حقوق و قدرت دولتهای امروز در برابر اهالی، امتداد حقوق و قدرت دولتهای دیروز است. وقتی آغا محمد خان قاجار تمام اهالی یک شهر را کور میکند و میکشد، مشغول کیفر دادن کسی بخاطر جرمی نیست. وقتی اسب دزد را در آمریکا دار میکشند و یا سرباز فراری را اعدام میکنند، مشغول کیفر دادن کسی به معنی قضایی کلمه نیستند. بلکه صاف و ساده دارند مردم را سر جایشان مینشانند، دارند مردم را به تمکین به مقررات و دستورات وادار میکنند. دارند ارباب میکنند. دارند حکومت میکنند. در همین جهان امروز اعدام فقط کیفر قتل نیست، کیفر سکس غیر مجاز، کیفر احتکار، کیفر اعتقاد به مرام اشتراکی، کیفر تشکیل احزاب مخالف، کیفر طنز کردن خدا و پیغمبر و امام، کیفر همجنس‌گرایی و غیره هم هست. کشتن

اهالی، از ابتدای جامعه دارای حاکمیت، یک رکن به تسلیم کشیدن مردم بوده و هنوز هم هست. تاریخچه مجازات اعدام نه در مباحثات حقوق قضایی درباره جنایت و مکافات، بلکه در تاریخ حاکمیت طبقاتی و دولت است. امروز هم دولتها شهروندان را میکشند. باید جلوی این را گرفت.

میرسید اگر مجازات اعدام نباشد باید با قاتلین چه کرد. کشتن قاتل تکرار قتل است. ما میگوییم این یک کار را بهیچوجه نمیشود کرد. اینکه چه کار دیگری میشود کرد بستگی به فلسفه قضایی جامعه دارد. در همین سیستم موجود میتوان قاتل را حبس کرد. در یک جامعه ایده‌آل شاید بشود مردم را از تکرار جرم توسط او مصون کرد، تلاش کرد قبح کارش را به او فهماند، بدون آنکه حتی لازم باشد آزادی‌اش را هم از او سلب کنند. در یک جامعه ایده‌آل شاید بشود کاری کرد که قتل عمد رخ ندهد.

۳- حزب کمونیست کارگری ایران با پاسداران و شکنجه‌گرانی که در درگیریها اسیر میشوند، در صورتیکه ثابت شود دستشان بخون مردم آلوده است چگونه رفتار خواهد کرد؟

پاسخ: در قوانین مورد نظر ما اعدام و حبس ابد نیست. قاعدتا این آدمها را باید به حبس محکوم کرد و رویشان کار کرد شاید بتوانند روزی به آغوش جامعه برگردند و کاری کنند مردم بیخندشان.

۴- با اعدام نکردن قاتل، عدالت درباره خانواده مقتول چگونه اجراء میشود؟

پاسخ: اینکه خانواده مقتول صاحب خون است، و عدالت، طلبی است که خانواده مقتول از جامعه دارد، یک مفهوم عشیرتی و عقب‌مانده و غیر قابل پذیرش است. غم و داغ خانواده مقتول انکارناپذیر است. اما اگر اعدام بخاطر تسکین غم و داغ افراد مجاز باشد، چرا خود قتل به بهانه احساساتی مشابه مجاز نیست؟ آیا کسی که توسط دیگری تحقیر و خرد شده، خانه خراب شده، معتاد شده، ورشکست شده، دربدر شده، میتواند برای تسکین احساس تلخ درونی خود دست به قتل او بزند؟ آیا دولت آدمکش مجازی است که افراد برای گرفتن انتقام به آن مراجعه میکنند؟ آیا عدالت مفهومی است که جای انتقام عشیرتی نداشته است؟ در مورد مفهوم عدالت شاید باید در فرصت دیگری بیشتر حرف زد. این مقوله آنقدرها که بعضی فکر میکنند ابژکتیو و ماوراء طبقاتی نیست.

۵- آیا با لغو مجازات اعدام، درجه جنایت در جامعه بالا نخواهد رفت؟

پاسخ: خیر. برعکس. همانطور که گفتیم همان اول کار جلوی یک لیست بالابلند قتل‌های دولتی گرفته میشود. دادگستری و دولت آمریکا پرکارترین قاتل حرفه‌ای آن کشور است. لغو مجازات اعدام مانند اینست که ۵۰۱ قاتل سریال یکجا دستگیر شده باشند! ثانیاً، جامعه‌ای که کشتن انسانها را مطابق قانون مجاز کرده باشد هرگز نمیتواند جلوی تکرار همین عمل در میان اهالی را بگیرد. لغو حکم اعدام و اعلام ارزش جان آدمی، اولین گام در مبارزه با فرهنگ آدمکشی در جامعه است. آمارهای رسمی هم به روشنی نشان میدهد که در هلند و اسکانندیناوی و انگلستان که مجازات اعدام ممنوع است، آمار قتل (به نسبت جمعیت) به مراتب کمتر از آمریکاست.

۶- بنظر شما مجازات جنایتکاران برای رسیدن به چه هدفی باید انجام گیرد؟

پاسخ: نمیدانم آیا اصولاً کلمه مجازات کلمه خوبی برای یک سیستم قضایی انسانی هست یا خیر. بنظر من، بحث پیشگیری و از بین بردن زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جنایت به کنار، اولاً، جامعه باید با حداقل اعمال خشونت و با حداقل سلب اجازه زندگی متعارف از مجرمین، خود را از تکرار جرم توسط آنها مصون کند. ثانیاً، کمک کند این افراد متحول بشوند. بنظر من مجازاتهای انتقامی و عبرت‌آموزانه باید لغو بشود. باید بجایی برسیم که جامعه چنان از خشونت فاصله بگیرد که به موارد خشونت مثل بلایای طبیعی رفتار کند، به کمک قربانیان بشتابد، سعی کند از موارد بعدی آن جلوگیری کند و یا خسارات آن را به حداقل برساند، بی آنکه کسی را به رسم قربانی در آتشفشان بیاندازد و یا به دریا تازیانه بزند.

۷- اگر لغو مجازات اعدام، یکی هم به دلیل ارزش نهادن به گوهر انسان و حق حیات آن است، در آنصورت خواست آزادی زندانیان سیاسی ای که در اثر عملیاتشان انسانهای بی گناه کشته شده‌اند، چگونه باید دنبال شود؟ مثلاً با مبارزی که در اثر بمب‌گذاری در اتوبوس و یا مکانی دیگر، موجب کشته شدن یک یا چند نفر شده است چه باید کرد؟ آیا باید خواستار آزادی او شد؟

پاسخ: من آدمی را که در اتوبوس و هواپیمای مردم بمب گذاشته باشد مبارز اطلاق نمیکنم. متأسفانه در یک دوره معین این روش در برخی جنبشهای حق‌طلبانه باب شد و بعد توسط برخی جنبشهای ارتجاعی به یک هنر آدمکشی تحت لوای سیاست ارتقاء داده شد. یک فرمول کلی در قبال اینها ندارم. بستگی به دولتی دارد که اینها با آن در حال جنگ هستند. بستگی به موازین قضایی کشور مربوطه و مشروعیت حقوقی آن دارد. بستگی به شرایط وقوع این اتفاق دارد. بنظر من پرونده بمببست‌هایی که به اهداف غیر نظامی حمله کرده‌اند یک پرونده سیاسی نیست. ممکن است دلایل مخفیه سیاسی برای وقوع جرم ارائه و بشود و حتی ترتیب اثر داده بشود، اما خود پرونده یک پرونده سیاسی نیست. منتهی یک چیز را یادآوری کنم. اگر بنا باشد کسانی را که با بمب به مردم غیر نظامی حمله کرده‌اند بگیرند و محاکمه کنند، هفت هشت رئیس جمهور و نخست وزیر غربی و صدها بوروکرات و ژنرال و فرمانده آمریکایی و اروپایی در ردیف اول متهمین خواهند بود. من فرقی میان "تیموتی مک‌وای" که در اوکلاهما آن جنایت عظیم را کرد با کسانی که بمب روی پناهگاه و خانه و مدرسه مردم بغداد انداختند و آن همه را کشتند نمیبینم.

الف- اگر جواب منفی است در آنصورت چه قدرتی باید او را محاکمه کند؟

پاسخ: قدرتی که از نظر حقوقی مشروعیت داشته باشد. حکومت‌های استبدادی بنا به تعریف مشروعیت ندارند. بنظر من برای محاکمه ژنرال شوارتسکف‌ها و بن‌لادن‌ها میتوان در همین جهان بورژوازی هم دادگاههای قابل قبولی یافت یا ایجاد کرد.

ب- اگر جواب مثبت است در آنصورت تعریف شما از زندانی سیاسی چیست؟

پاسخ: بنظر من دو مقوله زندانی سیاسی و اسیر جنگی وجود دارد که هر دو به این بحث مربوط است. زندانی سیاسی کسی است که بجرم مخالفتش با دولت مربوطه زندانی شده است. زندانی سیاسی بنا به تعریف باید آزاد بشود. محاکمه‌ای نباید در کار باشد. کسی که علیه حکومتی فعالیت سیاسی کرده است اصلاً نباید دستگیر بشود. اسیر جنگی هم جرمی نکرده و نباید از حقوق مدنی خود و از جمله آزادی خود محروم بشود. منتهی بنظر من در یک جنگ طرفین باید اجازه داشته باشند به طرق قابل قبول مانع ملحق شدن مجدد فرد دستگیر شده به ارتشش بشوند. و این فقط موضوعی میان دولتها نیست. بنظر من اعضای سازمانهای چریکی که به دولتها اعلام جنگ داده‌اند و در عملیات نظامی دستگیر میشوند باید از حقوق اسرای جنگی برخوردار باشند. قوانین موجود باید عمیقاً به نفع این اسرا تغییر کند. بنظر من زندانی کردن فرد و جلوگیری از زندگی متعارف او باید ممنوع باشد. اما میتواند قوانینی وجود داشته باشد که تا پایان جنگ و یا تا مطمئن شدن از عدم تمایل فرد به شرکت مجدد در جنگ، مانع الحاق مجدد او به ارتشش بشود. و بالاخره قطعاً مقوله‌ای به اسم جنایت جنگی داریم. این مقوله باید جداً باز تعریف بشود و تمام مواردی که نیرویی افراد غیر نظامی و وسائل زیستی و رفاهی آنها را مورد تعرض قرار میدهند را در بر بگیرد. در این سالهای اخیر شاهد وسیعترین جنایات جنگی توسط ارتشهای دول غربی و محلی در کشورهای مختلف، مانند عراق و یوگسلاوی، بوده‌ایم. جنایتکاران جنگی بسیاری، امروز بعنوان رهبران و قهرمانان ملی و فرزندان وطنپرست ملل و اقوام مختلف راست راست میان مردم راه میروند که میبایست شاهد محاکمه آنها باشیم.

۸- علل اصرار و اشتیاق مسلمانان بنیادگرا به کشتن و حذف فیزیکی مخالفان خود بویژه دگراندیشان را در چه میدانید؟

پاسخ: اینکه آیا کسی اول به آدمکشی علاقمند میشود و بعد مسلمان بنیادگرا میشود و یا برعکس اول مسلمان بنیادگرا میشود و بعد به حکم شرع انور، آدمکش میشود، چیزی است که من ابزار تحقیق و موشکافی در آن را ندارم. ولی مطمئنم پاسخ یکجایی در همین یک جمله شما نهفته است.

در مورد وضعیت حزب عراق

نامه

رفیق فاتح عزیز

نامه شما درباره حزب عراق را گرفتم. منم در مشاهدات شما شریکم. همانطور که میدانید در جلسه اخیر دفتر سیاسی حزب عین این مسأله بخواهش من در دستور قرار گرفت و من نگرانی‌های جدی خودم را گفتم و پیشنهادهای را مطرح کردم. شاید بشود گفت که من به اندازه شما خوشبین نیستم. رفقای عراق یک فرصت ۸ ساله برای ساختن یک حزب بزرگ اجتماعی، مطرح شدن در فضای سیاسی لاقابل جامعه کردستان و قرار دادن یک آلترناتیو سیاسی جدی در برابر احزاب سنتی را از دست داده‌اند. من دلیل این بی‌اشتهایی سیاسی را درست درک نمیکنم. اکنون هم فکر میکنم نهایتاً باید یک رهبری کارساز در داخل کشور ایجاد کرد که روح اوضاع را درک کند و بخواند در تاریخ عراق نقش بازی کند. بدنبال جلسه دفتر سیاسی من همچنان دارم به آلترناتیوهای موجود برای بهبود اوضاع فکر میکنم و نظر رفقای مختلف را جویا میشوم. باید کاری کرد. در این شک نیست. اینکه آیا تشکیل جمع پیشنهادی شما چاره کار هست یا خیر، هنوز مطمئن نیستم. این هنوز معضل یک رهبری پُر اشتها در داخل را حل نمیکند.

دستتان را میفشارم

۲۹ فوریه ۱۹۹۹

رونوشت: رفیق ریوار احمد، رفقای دفتر سیاسی دو حزب

این نامه به فاتح شیخ نوشته شده است

در باره شیوه بحث

نامه

محسن عزیز،

با سلام گرم و به امید دیدنت در آینده نزدیک.

نوشته‌ات در پاسخ به امیر پیام را گرفتم. بنظر من با وجود بندها و بحثهای خوبی که درش هست، پاسخ مناسبی نیست. به این دلیل:

- اینها را بعنوان آدم سیاسی و چپ جدی میگیرد و برای مردم جدی میکند. برخورد ما باید برملا کننده و از بالا و کوتاه باشد و نه استدلالی. باید احکامشان را بعنوان احکامی پوچ، راست، کهنه، بعنوان بهانه‌هایی برای بریدن از تلاش کمونیستی و ضدیت با حزب کمونیست کارگری برملا کرد و دور انداخت. قبل از نوشتن باید تصمیم گرفت که در پایان نوشته، خواننده باید چه تصویر و تبیینی از امیر پیام و همراهانشان بگیرد. نوشته تو، با این درجه عمیق شدن در مباحثات آنها، این تصویر را به شخص ثالث میدهد که آری ممکن است اینها جناح راست باشند (که تازه لزوماً به این معنی نیست که خواننده شهروند به این دلیل از آنها فاصله میگیرد)، اما آدمهای مهمی در جناح راست جنبش سوسیالیستی هستند، بحثهای کشفی دارند، باید خواند و فکر کرد. نوشته تو از امیر پیام) که خودمان میدانیم چی بارش هست) و از بهمن شفیق که تا این لحظه در کانادا کسی نمیداند کیست (و باز خود ما میدانیم کی نیست)، مارتف و مارتینف میسازد، و این اشتباه است. اسم بهمن را اصلاً نباید آورد. بنظر من نوشته تو در مورد امیر پیام باید همان روح از بالا، طنزآلود، کوتاه و تیزی را داشته باشد که وقتی در مورد کلاوس کینکل و مقامات قزوراتی رژیم مینوسی. نباید محسن ابراهیمی طرف پلمیک سیاسی امیر پیام‌ها در کانادا بشود. باید سخنگوی حزبی باشد که لیخند میزد، حقارت آنها را نشان میدهد و یکبار دیگر میگوید که بله، بعنوان یک حزب کارگری کمونیستی، برای انقلاب سوسیالیستی، علیه مذهب، علیه ستمکشی زن، برای برابری و آزادی و انسانیت برای همه مردم مبارزه میکنیم. قدرت را هم با حداقل نیروی لازم میگیریم. مفت هم به کسی نمیدهیم، همین هم علامت کارگری بودنمان است. لنینی هستیم و امیر پیام هم میتواند به کوفی عنان شکایت کند.

و بالاخره نوشته به این بلندی را چه کسی جز خود رفقای ما و مستعفیون خواهد خواند؟ یک صفحه برخورد محکم، طنزآلود و از بالا لازم داریم. مطلبی آنقدر کوتاه که تمامش یاد مردم بماند و در ذهن آنها جایگیر شود.

نکات متعدد دیگر هست، مثل بزرگ شدن تصویر بهمن در حزب و بیرون آن، اینکه گویا طبیعی بوده است که در حزب ما آدم منشویک و "طبقه متوسطی" بوده باشد، اینکه گویا مستعفیون در اهداف ما شریکند و بر سر راهش اختلاف دارند، هنوز کمونیست و مارکسیست فرض کردن آنها. اینکه واقعا بهمن و امیر پیام ناراحتی‌شان اینست که ما همه کارگران را با خود داریم یا نه. در یک کلمه توضیح حقانیت سیاسی مان به طرف مقابل. اینها بنظر من برای پلمیک در نشریات بیرونی مناسب نیست. خواننده تبیین شهروند سوسیالیست و تئوریک نیست. برای او باید نوشت. اوست که باید بفهمد امیر پیام کسی نیست و حزب جواب خوبی کف دستش گذاشته.

و بالاخره، بنظر من نباید، مگر استثنا جایی، رفیق منصور حکمت نوشت. این رنگ فرقه‌ای به حرفهایمان میزند. همان اسم و اسم فامیل کافی است.

اگر خواستی زنگی بزنی گپ بزنیم.

قربانت

این نامه با امضاء نادر و با عنوان "شیوه بحث با امیر پیام" و خطاب به محسن ابراهیمی نوشته شده است

سازش یا انتخاب؟

نامه

نادر عزیز

سلام و احوالپرسی گرم

نامهات را گرفتم. موافق نیستم. چون بنظر من در این نامه؛

۱- صورت ظاهر مسائل حقیقی فرض شده. فکر میکنی در این حزب رضا برای بخش اعظم دوره کارش مسئول چه چیز بوده بجز ارتباطات کارگری و پروژة داخل. فکر میکنی مجید عضو چه کمیته‌ای بوده است؟ آیا واقعا فکر میکنی فیل فرهاد از فرط علاقه به انترناسیونال امروز یاد هندوستان کرده است یا میخواهد حسابهای دوران فدراسیون و نقل و انتقالات آن را صاف کند؟

۲- سازش باید بطور عینی لازم شده باشد. با اعتراضی و مانوری که آدم با طرف مقابل سازش نمیکند. یک راه واقعی جلوگیری از خسارت اینست که طرف مقابل مطمئن بشود که ما سر جای خودمان محکم ایستاده‌ایم. ماجرای رضا تأثیرات بسیار حاشیه‌ای داشته است. ماجرای فرهاد نه فقط استعفاهای قبلی را از یاد مردم برده، بلکه باعث هوشیاری اعضای هم شده است. واضح است که این ماجرا به استعفاهایی منجر خواهد شد. اما من دلیلی نمیبینم برای اجتناب از رفتن آن رفقا، به کسانی که میتوانند فردا سر یک بزن‌نگاه مهمتر، آنهم با امضای پُر طمطراق‌تر مسئول روابط بین‌المللی و ارتباطات کارگری، همین برنامه را با حزب پیاده کنند، امکانات بدهم. بنظر من ما نمیتوایم هر چند صباح چنین اوضاعی را داشته باشیم و باعث فرسودگی در حزب نشود. بیشتر ضرر اینها سر بردن حوصله اعضای از مناقشات داخلی و دلسردی آنهاست. هرچه زودتر بروند، این زیان کمتر است.

۳- ما یک دولت نیستیم که میخواهیم به هر قیمت سر کار بمانیم و لذا پُست و مقام و امتیاز بدهیم و در ازاء آن وفاداری یا تمکین بگیریم. حزب باید خیلی نسبت به حقانیت فعالیتش مطمئن‌تر باشد. روزی که معلوم شود ما، بجای سیاست، بجای بحث آزاد، بجای انتخاب و رأی‌گیری آزاد، مذاکره و معاهده و بده بستان را مبنای کار قرار داده‌ایم، بنظر من این احساس حقانیت در صفوف حزب شروع به تخریب میکند. کاری که ما باید بکنیم، و از همین پلنوم شروع میکنیم، اینست که حزب را بر مبنای مصوبات و قرارها و نقشه‌های کنکرت که مو به مو توسط کمیته‌ها بحث و تصویب میشوند قرار بدهیم و امضاء کنندگان را نه فقط نسبت به رأیشان به این قرارها مسئول کنیم، بلکه در سیر پیاده کردن آنها مستقیما دخیل کنیم. تا بحال هم به مقدار زیادی چنین بوده است. اما مدرنیزه کردن بالا، و جمعی کردن رهبری بدون بی‌هویت کردن آن، ایجاب میکند که مبنای توافق ما نه قبول خط مشی‌های عمومی و بعد اقتدا به تصمیمات روزمره بالا، بلکه توافق بر سر اسناد و مصوبات روشن در مورد هر مسأله باشد. راجع به این مسأله حضوری بیشتر توضیح خواهم داد.

خلاصه کلام، من نگران اوضاع نیستم. هر زمان حس کنم منافع این حزب ایجاب میکند از حرفم و سیاستم کوتاه بیایم چنین خواهم کرد. اما الان نیازی به سازش با کسی و چیزی نداریم. فرهاد بشارت میتواند از دل این پروسه متحدتر با حزب و یا جداتر از حزب بیرون بیاید. کارش تا همینجا، یعنی فراخوان طغیان به اعضای حزب در مقابل رهبری منتخب و مشروع تشکیلات، آنهم در شرایطی که در هر حزب غربی با استیضاح جدی میشد.

با عنوان "نامه به نادر بکتاش" نوشته شده است.

به رفیق بهمن شفیق

رونوشت به رفقای کمیته مرکزی

در رابطه با نوشته رفیق بهمن شفیق

تحت عنوان "سند شماره ۱، تزهایی در باره یک بین الملل کمونیستی"

بهمن عزیز،

اینها نکاتی است که در رابطه با طرح فوق بنظر من میرسد. این یادداشتها را در دو بخش دسته بندی کرده‌ام:

۱- در رابطه با مضمون تزاها

۲- درباره نفس این طرح و هدف تشکیل بین الملل کمونیستی کارگری

۱- در حاشیه تزاها و خیلی تلگرافی:

تزا اول: اینکه کمونیسم کارگری مفهومی است برای توصیف یک تمایز برنامه‌ای با سایر مدعیان کمونیسم بنظر من کافی و گویا نیست. کمونیسم کارگری مفهومی است برای توصیف یک تمایز اجتماعی با کمونیسم طبقات دیگر. تمایز برنامه‌ای خود گوشه‌ای از این تمایز اجتماعی است، اما تفاوت ما با "ضد روزیونیست"های پیش از ما اینست که ما علل اجتماعی تجدید نظرهای تاکنونی در برنامه کمونیسم را در انتقال اجتماعی کمونیسم از طبقه کارگر به طبقات دیگر و تبدیل کمونیسم به اندیشه و پرچمی برای تحقق اهداف اجتماعی طبقات دیگر جستجو میکنیم. تعریف بهمن در این تزاها از کمونیسم کارگری، همان تعریف قدیمی مارکسیسم انقلابی بعنوان مارکسیسم ضد روزیونیستی است. من بیان برنامه حزب را درست میدانم.

تزا دوم: این بیان از اوضاع شاید برای سال ۱۹۹۲ مناسب بود، اما امروز موج برگشت عظیمی را علیه خودکامگی اقتصادی بورژوازی شاهدیم. هرچند مارکسیسم در حال احیاء نیست، اما انتظار فرد از جامعه مجددا در حال رشد است.

تزا سوم: من سرمایه داری را در کلیت خود (یعنی شامل خود اروپای غربی و آمریکا) در این وضع استیصال آمیز نمیبینم.

تزا چهارم: این تزا بنظر من بسیار نادرست است. راسیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب ابداء اشکال مختلف فرموله شدن اعتراض و انتقاد ضد کاپیتالیستی مردم محروم نیستند. اینها دستگاههای فکری فاسد طبقات حاکمه در دفاع از سرمایه‌اند و اینکه روی توده مردم نفوذ میگذارند، ابداء آنها را به اشکال، ولو راه گم کرده، اعتراض مردم بدل نمیکند. (همین یک تزا برای بسته شدن دو سه انترناسیونال دائر کافیست!)

تزا پنجم: تلویحا مبارزات ضد راسیستی، مبارزه برای رهایی زن و غیره اشکال بروز جنبش کارگری توصیف شده‌اند - بعنوان میدانهای نبردی که بورژوازی تعیین کرده است. بنظر من این مبارزات میدانهای واقعی و قائم به ذات مبارزه اقشار محروم و تحت تبعیض است و نه جبهه های فرعی مبارزه کارگری.

تزا ششم: هنوز دولت بورژوایی مهم ترین ابزار سیادت طبقه حاکم است. جهانی شدن قدرت سرمایه به معنای قدرتیابی ارگانهای جهانی سرمایه (صندوق بین المللی پول، پلیس بین الملل، سازمان ملل، دادگاه بین المللی و غیره) نبوده است، بلکه معادل گسترش جهانی قدرت سیاسی چند دولت غربی و در درجه اول آمریکا بوده است. بنظر من اتفاقا آنچه توهم است انقلاب کارگری سراسری و همزمان جهانی است.

تزا هشتم: عدد دوهزار عددی است مانند اعداد دیگر. بنظر من سال دوهزار از نظر تحلیلی هیچ برش تاریخی خاصی نیست و آن نقشی را بهمن میگوید ندارد.

۲- چند کلمه در مورد مساله بین الملل کمونیسم کارگری

بعنوان یک دانشجوی کمونیست نیمه اول دهه هفتاد در بریتانیا، بعنوان دمخور دائمی هواداران آتشین انترناسیونال‌های رنگارنگ تروتسکیستی در پاب دانشکده، بعنوان شاهد زنده دوران کیا و بیای مائوئیسم بعنوان یک جنبش جهانی در کتابفروشی چینی پشت ایستگاه چرینگ کراس، بعنوان هوادار سازمان شانزده نفره RCG انگلستان (به رهبری دیوید یافه و فرانک فوریدی) بعنوان خواننده تصادفی نشریه طوفان و ناظر دورادور مجاهدات "صدر خلیل" در آلبانی، بعنوان ناظر بیگانه بین الملل "جهانی برای فتح"، و بالاخره بعنوان یک کمونیست با بیست سال سابقه تلاش برای نیرو جمع کردن و متحد کردن انسانهایی با زبانها و لهجه‌ها و مدل‌های مختلف، گمان میکنم بتوانم با درجه‌ای اتوریته در مورد جنبه خاصی از مساله ایجاد انترناسیونال کمونیستی اظهار نظر کنم.

انترناسیونال کمونیستی باید وحدتی از نیروهای کمونیست باشد و نه تجمعی از نیات کمونیستی با زیرنویس به زبانهای مختلف، و یا دیالوگی میان انزواهای کمونیستی. کلید ایجاد یک مرکز بین المللی برای گسترش کمونیسم کارگری، با هر ساختار و دستور کاری، که بخواهد فراتر از روی کاغذ و پاب محل موجودیت داشته باشد اینست که تشکیل دهندگان اولیه آن باید نیروهای سیاسی واقعی باشند. اولین سوال من از رفیق آلمانی‌ای که آمده است با ما انترناسیونال کمونیستی کارگری بسازد اینست که چه عاملی مانع آنست که او بدو یک حزب کمونیست کارگری دخیل در حیات سیاسی آلمان درست کند؟ یک سازمان ۱۰۰۰ نفره کمونیست کارگری اکتیو در آلمان نشان ما بدهید، ما همانروز بین الملل کمونیسم کارگری را اعلام میکنیم.

بنظر من نقطه عزیمت ما در امر ایجاد انترناسیونال، یافتن، یا کمک به ایجاد، سازمانهایی در کشورهای مهم‌تر جهان است که نگرش و برنامه عملی کمابیش مشابه ما در برابر خود گذاشته‌اند و دست بکار تاثیرگذاری بر جامعه خویش شده‌اند. کاری که ما داریم میکنیم و به رفیق بهمن این اتوریته را داده است که رفقای آلمانی را خبر کند و دور یک میز بنشانند. بنظر من احیای دوباره مارکسیسم و احیای دوباره دیالوگ و توجه مارکسیستی به اوضاع جهان، امروزه در گرو پیشروی‌های سیاسی احزاب کمونیست رادیکال شبیه به ما در کشورهای نسبتاً مهم‌تر جهان است. بین الملل کمونیستی متشکل از محافل چپی که موضوع کار و مخاطبشان خودشانند، که هشت شان در گرو نُه‌شان است، که دستشان به جایی بند نیست، گرهی از کار ما باز نمیکند. حتی فکر نمیکنم مجمع نشاط آوری هم باشد.

در یک کلمه، گسترش سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران - نزدیک کردنش به قدرت، تماس با محافل کمونیستی کشورهای مهم‌تر برای سوق دادنشان به تشکیل احزاب سیاسی فعال با برنامه‌ای مشابه ما، و قطعاً ایجاد تریبونی برای نشر بین المللی دیدگاه‌هایمان و پیدا کردن همفکرانمان، این بنظر من راه واقعی پیشروی در مسیر یک انترناسیونال کمونیستی کارگری است.

با آرزوی موفقیت

۱۹ مارس ۱۹۹۹

به کمیته‌ها و فعالین حزبی و بویژه رفقای حزبی درگیر در تریبونال بین‌المللی

از: دبیر کمیته مرکزی (م. حکمت)

به کمیته‌ها و فعالین حزبی و بویژه رفقای حزبی درگیر در تریبونال بین‌المللی

۲۴ مارس ۱۹۹۹

رفقا،

نظر به تغییراتی که در ماههای اخیر در نوع و روش فعالیت تریبونال شکل گرفته است، سیاست رسمی ما در قبال تریبونال مورد تجدید نظر قرار گرفته است که رئوس آن را به اطلاع شما میرسانم.

تریبونال بعنوان یک کمپین مشخص برای برگزاری محاکمه واقعی یا سمبلیک سران رژیم بعنوان جنایتکاران علیه بشریت به ابتکار آقای کامبیز روستا بوجود آمد. در این چهارچوب و با این برنامه عمل ویژه، ما از تریبونال حمایت کردیم و از رفقای حزبی خواستیم در حد امکانات خود با این کمپین و آقای روستا همکاری کنند.

اکنون بنظر میرسد که تریبونال به سمت تبدیل به یک سازمان و یا یک ائتلاف سیاسی اپوزیسیونی با اهداف عمومی سیاسی و آکسیونی گام بر میدارد. تریبونال دست بکار تعیین یا انتخاب مجامع رهبری و مدیریت خود شده است. آکسیونهایی برگزار میکند و اطلاعیه‌هایی صادر میکند که کامل خارج از چهارچوب یک کمپین معین با هدف تعریف شده است. تبدیل تریبونال از یک کمپین برای محاکمه سران رژیم به یک گروه یا ائتلاف عام سیاسی فی‌نفسه جای تأسف است، چون حرکت هدفمند و متمرکزی که میتواند داشته باشد را از ریل خارج میکند. از این گذشته این تحول ایجاب میکند که ما، بعنوان یک حزب سیاسی، روش خود را در قبال آن با ملاکهای دیگری تعریف کنیم. اگر تریبونال یک سازمان سیاسی و یا یک ائتلاف و جبهه میان سازمانهای سیاسی و یا عناصر منفرد اپوزیسیون برای یک مبارزه عمومی‌تر است، آنگاه روشن است که دفاع اولیه ما از تریبونال دیگر موضوعیت ندارد و حمایت و همکاری ما با این گروه سیاسی جدید تنها میتواند مانند سایر گروههای سیاسی بر ارزیابی ما از اهداف و برنامه و سیاست و تاکتیکها و سنت فعالیت آنها استوار بشود. اینجاست که چند مشکل پیش می‌آید.

۱- حزب کمونیست کارگری علی‌القاعده فعالین خود را به عضویت در احزاب و جبهه‌های سیاسی دیگر تشویق نمیکند.

۲- هیچیک از مبانی هویتی و برنامه‌ای و تاکتیکی تریبونال بعنوان یک جبهه و سازمان، تعریف نشده است.

۳- اصول سازمانی این تشکل معلوم نیست. رهبری‌اش چه کسانی‌اند، چگونه انتخاب شده‌اند، عضو چه حقوقی دارد، چه حقی در عزل و نصب مقامات و شرکت در سیاست گذاری این سازمان دارد؟

حزب کمونیست کارگری هیچ مخالفتی با تشکیل احزاب جدید اپوزیسیون یا ائتلاف احزابی که مایل به ائتلاف با هم هستند ندارد. اما اصولی نیست که پیوستن ما به یک کمپین تک‌موضوعی بطور خودبخودی و تدریجی و ناخواسته به شرکت ما در شکل‌گیری یک سازمان یا جبهه سیاسی تبدیل بشود. ما سیاست ائتلافی نداریم، و اگر هم روزی داشته باشیم، تنها در یک چهارچوب از پیش تعریف شده، علنی و شفاف دست به این عمل می‌زنیم.

در یک مکالمه تلفنی، در پاسخ دعوت آقای روستا برای حمایت حزب از آکسیون تریبونال (یا فراخوان همزمان حزب) علیه سفر خانمی به فرانسه، مشخصا و صریحا نکات زیر را به ایشان گفته‌ام و نامه‌ای با همین مضمون هم برای ایشان خواهد رفت.

۱- ما از تریبونال بعنوان یک کمپین تک‌موضوعی بر سر محاکمه سران رژیم، به رهبری آقای روستا حمایت کردیم و هنوز هم اگر تریبونال رسماً به این قامت خود برگردد همین سیاست حمایت را خواهیم داشت.

۲- جای تأسف است که تریبونال می‌رود به ظرف دیگری برای اتحاد عمل سازمانهای سنتی و عناصر منفرد

اپوزیسیون با یک برنامه عمل وسیع و نامعین تبدیل شود. ما به این نوع اتحاد عملها، که ماهیتا به تریبونهای موقت جدیدی برای ابراز وجود گروهها و محافل متفرق مرکز و چپ مرکز در خارج کشور تبدیل میشود، علاقه‌ای نداریم.

۳- به این دلیل مادام که تریبونال رسماً به دستور کار پیشین خود بازنگشته است، از همکاری با تریبونال معذوریم.

۴- حزب به فراخوانهای تریبونال، مانند فراخوانهای سایر گروههای اپوزیسیون برخورد میکند و مورد به مورد بسته به نوع و ماهیت آکسیون مورد بحث تصمیم میگیرد.

رفقا،

نکات فوق سیاست رسمی حزب در قبال تریبونال است. اگر سؤال و ابهامی در این مورد دارید از طریق دفتر مرکزی با من یا رفیق اصغر کریمی مطرح کنید.

پیروز باشید

حزب و جامعه

پوزش و تصحیح!

بحثهای اخیر روی ندا لااقل من را متوجه یک نکته کرده است و آن این است که ما (شاید من بیش از بقیه) در بردن نکات بحث "حزب و جامعه" (و همینطور بحث حزب و قدرت سیاسی کنگره) به درون تشکیلات به معنی وسیعتر کلمه، و حتی علنی کردن بحث کوتاهی کرده‌ایم. این اصرار خود من بود که رفقای کمیته‌ها از تکرار و تعریف صاف و ساده عین آنچه در پلنوم گفته شد در تشکیلات خودداری کنند، با این استدلال که هدف این بحث همفکر کردن کادرهای حزب حول یک استراتژی فعالیت است و نه تعریف کردن این استراتژی برای یکدیگر و لذا وظیفه کادرها و کمیته‌های ما بویژه در کنفرانسها، بردن استنتاجات سیاسی و عملی این بحث به تشکیلات و دادن نقشه عملهای معین برای پیاده کرده آن است. اینکه مباحثات پراتیکی ما، یعنی مباحثاتی که هدفشان درپیش گرفتن فوری یک خط مشی عملی توسط کادرها و سازمان حزب است تبدیل به خوراک بحث داخلی بخاص بحث داخلی بشود، یک نگرانی همیشگی من است. بحث پلنوم درباره اهمیت جمع‌آوری کمک مالی، برای مثال، هدفش گسترش جمع‌آوری کمک مالی است و نه فراخوان ترویج اهمیت جمع‌آوری کمک مالی. فکر میکنم هر بحثی از این نوع باید در حلقه‌های بعدی توسط کمیته‌های دیگر به عمل ترجمه بشود و لذا به نظر من مفید نبود بحث حزب و جامعه بجای نزدیک شدن به عمل، تبدیل به موضوع ترویج و پلمیک درون حزبی بشود. هنوز هم به همین معتقدم. اما فکر میکنم لازم بود و میتوانستیم جنبه‌های نظری بحث را، مثل همیشه، از طریق نشریات و مقالات و سخنرانی‌های وسیعتر، منتشر کنیم و کل حزب، و همه کسانی را که سیر تکوین این حزب را دنبال میکنند در جریان مشغله‌ها و ذهنیت امروزمان بگذاریم. این میتوانست حتی باعث اجتناب از تفسیرهای ناخواسته بشود.

باید این نقص را جبران کرد. بنابراین با پوزش از رفقای که از این بحث دور ماندند، چند کار را فوراً خواهیم کرد.

۱- نوار یکساعت و ربع اول بحث حزب و جامعه در پلنوم وسیع اخیر را، که چهارچوب تئوریکی این بحث را بیان میکند تکثیر میکنیم و در اختیار همه رفقا میگذاریم.

۲- بر اساس این نوار و با استفاده از دو سه ساعت نوار دیگر، من نوشته‌ای برای انترناسیونال بعدی (که لابد خبر دارید ماهانه و هشت صفحه‌ای توسط تیم ایسکرا منتشر میشود) تهیه میکنم.

۳- شخصاً آماده‌ام در هر گفتگو و دیالوگ اینترنتی که هدفش روشن کردن جوانب و ظرائف مختلف این بحث و استنتاجات عملی از آن باشد شرکت کنم.

اما در مورد بحثی که در این چند روزه در ندا جریان داشته است اشاره به چند نکته لازم است:

۱- وقتی از دو نگرش محدود در دو سوی این بحث حرف میزنم، اشاره‌ام به "گرایش‌های درون حزبی" نیست. ما در این حزب فراکسیونهای "طرفداران حزب" و "طرفداران جامعه" نداریم! منظور من دقیقاً همان "نگرش محدود" است. اختناق کمونیست‌ها را به زندگی و فعالیت در حاشیه جامعه مجبور کرده و عادت داده است. این روانشناسی و رفتار اجتماعی و افق عملی معینی را به چپ تحمیل کرده است. وقتی مقاله ماهواره و آل‌احمد‌های پلاستیکی چاپ شد، هایدو درآگاهی ضمن تعریف از مطلب بمن گفت که کاش این نوشته در نشریه نقطه چاپ شده بود (برای بُرد بیشتر!). تیراژ "نقطه" دم در چاپخانه ۸۰۰ عدد است. انترناسیونال در آن روز ۴۰ هزار تیراژ داشت. از ممد دگراندیش تا امپراطور هیرویهیتو آن مقاله را خواندند و عکس‌العمل نشان دادند. ولی در بعضی، هنوز "نقطه" نشریه است و انترناسیونال نیست. منظورم این است که کمونیسم را بنا به تعریف در حاشیه میبینند و در حاشیه میخواهند. بحث حزب و جامعه، بحث شکستن قالب حاشیه‌ای و حضور در متن و مرکز دنیای سیاست است. چون اینجا میتوان بر زندگی مردم تأثیر گذاشت. از مباحثه مارکس واقعا چه میگفت، تا بحث سبک کار، از بحث عضویت تا کمونیسم کارگری، از نفی مذهب و ناسیونالیسم، تا یک دنیای بهتر، همه اجزاء این روند حرکت از حاشیه به متن است. سؤال این است: آیا میشود یک حزب مارکسی، رادیکال و سازش‌ناپذیر داشت و در عین حال مردمی، مربوط و وسیع بود؟ از شکست بلشویسم به بعد، به این سؤال پاسخ منفی داده‌اند. ما داریم تجربه متفاوتی را میسازیم. بحث حزب و جامعه بر سر دادن ابزارهای دخالت

اجتماعی به حزب است. جوانب مختلف و ابعاد وسیعی دارد. در پلنوم هم گفتم، این یک حلقه ضروری و تعیین کننده در ادامه مبحث کمونیسم کارگری است. وظیفه ما ایجاد کمونیسمی است که آنقدر حضور و قدر و لیاقت اجتماعی داشته باشد که بتواند توسط طبقه کارگر بعنوان یک جریان راهگشا انتخاب شود. وگرنه تا ابد کارگران روز پیکت با ما خواهند بود و روز تعیین تکلیف قدرت دولتی، با سوسیال دمکراسی، و یا حتی حزب رفاه اسلامی و نجات ملی.

۲- پروژه‌های "جامعه‌ای" حزب بسیار مهمند. همانطور پروژه‌های حزبی حزب بسیار مهمند. گذاشتن اینها در دو کفه مختلف ترازو پشت پا گرفتن به کل هدف این حزب است. حزب یک موجودیت سیاسی واحد است که میخواهد در ظرفیتهای متنوع کار کند. قدرت ما در همین واقعیت است که ما نه فهرستی از اشخاص و نشریات و اقدامات و اتفاقات منفرد، بلکه یک رودخانه پرخروش سیاسی ساخته‌ایم که راهش را به اشکال مختلف باز میکند و جلو میرود. هر کس میدانند که این آکسیون، آن نشریه، این شخصیت، آن کنفرانس، نمودی از یک واقعیت سیاسی یکپارچه و بالنده به اسم کمونیسم کارگری (حزب کمونیست کارگری) در ایران است که دیگر جزو معادلات سیاسی قدرت در ایران شده است. یکی دورادور خوشحال است و سلام میرساند، یکی میترسد و پاپوش میدوزد، یکی دوستی میکند و مصاحبه میخواهد، یکی مقدمه ترور فیزیکی و شخصیتی میچیند... نکته اینجاست که دیگر هر حرکت فردی ما را هم نشان عروج این نیرو مبینند، تا چه رسد به نشریات جدید یا رادیو و تلویزیون و آکسیون. این نقطه قدرت ما و علت توجه به ماست. وگرنه قبل از ما سخنرانی یا رادیو و تلویزیون زیاد بوده و هست. فرق پوشه با نقطه، پتانسیل و پشتوانه سیاسی‌ای است که ناظرین پشت نشریات ما مبینند و وزنه‌ای که لاجرم این نشریات برای آنها پیدا میکند. تنها روش درست برای ما، نگاه کردن به حزب و جنبش کمونیسم کارگری بعنوان یک کلیت واحد و دیدن این فعالیتها بعنوان اشکال وجودی مختلف آن است.

۳- وقتی من از وجود "جنبشی" خودمان حرف زدم، منظورم ابدا "جنبشهای دیگر" نبود. منظورم از فعالیتهای جنبشی ما، آن نوع فعالیتهای کمونیسم کارگری است که به معنی اخص کلمه توسط حزب سازمان نمیابد و حاصل کار محافل، کانونها، و افراد در این جنبش است. محافل و کانونهایی که بعنوان افراد عضو حزب هم هستند. فعالیت کمونیستی کارگری در قلمرو سینما، هنر، آموزش و پرورش، روشنگری ضد مذهبی، دفاع از حقوق اقشار محروم معین و غیره را من فعالیتهای جنبشی خودمان اسم گذاشته بودم تا آن را از وظایف حزبی‌مان تمیز داده باشم. بنظر من حزب باید با کمال علاقه و از نزدیک این فعالیتها را دنبال کند، کمک کند، خط بدهد و به حساب خودش بگذارد. این یک احساس تعلق و تملک سیاسی است و نه حقوقی.

و بالاخره، یک ابراز نگرانی جدی از وقفه نشریه ایران پست. این یک پروژه اساسی ما در کاناداست. باید به کمکش شتافت. اشتباه و چپ و راست زدن در ابتدای هر کاری وجود دارد. بخصوص کاری که تاریخا جزو نقاط قدرت ما نبوده است. بنظر من باید کمک کرد ایران پست خود را از نظر فنی و مالی و اداری محکم کند. وقتی ادامه کاری نشریه تضمین شد، فرصت برای پرداختن به محتوای آن بیشتر خواهد بود. فکر میکنم اوائل کار باید انعطاف بخرج داد، بیشتر با هم ساخت و کار را راه انداخت.

ایست! ترمزهای خود را چک کنید

نوشته رفیق بهمن و پاسخهای تاکنونی من و کورش به آن ظاهرا (آنطور که از وعده‌های رفیق بهمن بر میآید) دارد می‌رود به مباحثه مفصلی تبدیل شود. و این نه فقط ایرادی ندارد، خیلی هم خوب است. من با کمال میل در این مباحثه شرکت میکنم، چون برخلاف رفیق بهمن هیچ علاقه‌ای به تشکیل یک انترناسیونال کمونیسم کارگری با "یک جریان تروتسکیستی و یک جریان چپ سندیکالیستی" ندارم (نوشته دوم بهمن صفحه ۴).

رفیق بهمن قول داده است که بزودی ترمزهای مفصل‌تری را ارائه کند و من منتظر آن ترمزها میمانم. اینجا میخواهم از پیش به مقابله مسالهای بروم که بنظر من میتواند تمام این بحث را لوٹ کند. رفیق بهمن در حاشیه این بحث دارد ترمز دیگری را هم میپرواند و اینجا و آنجا آن را در نوشته‌اش می‌لغزاند و پس میکشد، و آن ترمز "چرخش رهبری حزب" و به بیان قدما ترمز "رویزیونیست شدن" ماست. این صورت خوشی ندارد. اگر رفیق بهمن معتقد است "رهبری حزب" و "رفیق نادر" به مباحثات اولیه کمونیسم کارگری پشت کرده و ارکان کمونیسم کارگری را "فراموش" کرده‌اند، خواهش من اینست که این ترمز را مستقلا ارائه و مستند کند تا بشود روشن و مشخص به آن جواب گفت. بگذارید ما این فرق را با بقیه داشته باشیم که وقتی راجع به موضوعی حرف میزنیم صمیمانه راجع به همان حرف میزنیم. من علاقه ای ندارم با رفیقی راجع به چند و چون ساختن انترناسیونال حرف بزنم، وقتی این مبحث قرار است از پیش برای او بهانه و ظرفی باشد که در آن با ایماء و اشاره "چرخش" ما را نسبت به جایگاه مقوله لغو مالکیت خصوصی در اندیشه سوسیالیسم بگوش خواننده خود میرساند. برای مثال به این نمونه‌ها توجه کنید.

من به رفیق بهمن گفته‌ام که تبیین او از کمونیسم کارگری در ترمز اولش صحیح نیست چون یک تبیین عقیدتی و "ضد رویزیونیستی" از این مقوله بدست میدهد، حال آنکه کمونیسم کارگری اساسا حاکی از تمایزی اجتماعی و طبقاتی است. کورش هم درک او را از کمونیسم کارگری ناصحیح خوانده است. رفیق در پاسخ میگوید:

"این (که درک من با درک حزب از کمونیسم کارگری متفاوت است) لازم به اثبات نیست. خود من تاکنون بارها اعلام کرده‌ام که من با درک کنونی رهبری حزب توافق ندارم. این که این درک معادل کمونیسم کارگری قلمداد شود خود موضوع دیگری است."

"درک کنونی" رهبری حزب از کمونیسم کارگری چیست؟ چه تفاوتی با درک قبلی رهبری حزب از این مساله دارد؟ این "درک کنونی" را رفیق بهمن کجا سراغ کرده است؟ این دو قطبی درک کنونی - درک قبلی از کی شروع شده؟ ایرادی که من به ترمز اول رفیق بهمن در مورد کمونیسم کارگری گرفته‌ام لااقل به قدمت جزوه "تفاوتهای ما" است. بحث کارآکتر اجتماعی کمونیسم کارگری (در تمایز با هویت عقیدتی و ضد رویزیونیستی مقوله مارکسیسم انقلابی) ترمز اول این مبحث در دوازده سال قبل بوده. کسانی ترمز رفیق بهمن را از موضع درک برنامه حزب از کمونیسم کارگری نقد کرده‌اند و او اعلام میکند که "بله درک من با درک کنونی رهبری حزب که نباید معادل کمونیسم کارگری قلمداد شود فرق دارد و این را بارها اعلام کرده‌ام". راجع به چه حرف میزنید؟

رفیق بهمن در جای دیگری میگوید:

"سازمانیابی جهانی کارگران شکل طبیعی سازمانیابی یک طبقه جهانی است. امروز در حزب ما حرف زدن در این موارد چندان مد نیست، در زمان تدوین برنامه اما این جزو بدیهیات به شمار میرفت."

من اینجا به ترمز التقاطی سازمانیابی جهانی شکل طبیعی سازمانیابی کارگران است کاری ندارم. هرچه هست رفیق آن را یک بدیهیت سوسیالیستی میدانم. نکته اینجاست که دارد مدعی میشود انترناسیونالیسم، این بنیاد بدیهی سوسیالیسم، دیگر در حزب مد نیست. از کی؟ به کدام استناد؟ این یکی را قبلا کجا اعلام کرده‌اید که امروز یک اشاره به آن را برای حضار کافی میدانید؟ این نقطه گسست میان دیروز و امروز حزب کی است، کجاست؟

مینویسد:

”مبارزه قائم به ذات طبقه کارگر مبارزه برای لغو مالکیت خصوصی و کار مزدی است و لاغیر. اینها را خود حزب ما زمانی نه چندان دور به عنوان مبانی هویتی خود تعریف میکرد. آیا واقعا رفیق نادر اینها را فراموش کرده است؟“

زمانی نه چندان دور؟ از کی دیگر این مبانی هویتی کنار انداخته شده‌اند؟ چرا من باید مبانی هویتی حزب را فراموش کرده باشم؟ این نمایش برای چیست؟

تصویری از یک رهبری که دارد در تبیین خود از کمونیسم کارگری تجدید نظر میکند، حزبی که در آن سخن گفتن از انترناسیونالیسم از مد میافتد و رفیق نادری که جایگاه لغو کار مزدی را فراموش کرده است و رفیق بهمنی که به دفاع از آن برخاسته است، یک تصویر جدید است که معلوم نیست چند وقت دارد در ذهن رفیق بهمن شکل میگیرد. اگر این واقعیت داشته باشد، مساله به مراتب مهم‌تر از تزه‌های رفیق بهمن راجع به انترناسیونال است و باید بدور از هر ارجاعی به این مبحث، به خود آن پرداخت. بنظر من بهمن باید انتخاب کند که میخواهد راجع به کدام صحبت کند.

آخرین (و اولین) باری که متوجه یک اختلاف سیستماتیک رفیق بهمن با خط رسمی در رهبری حزب شدیم، در این پلنوم آخر و بر سر مساله نگرش حزب به اوضاع سیاسی ایران، خاتمی، جامعه مدنی و روش عملی حزب در قبال ایران بود. آن بحث را همه با ذهن باز شنیدند و هرکس پاسخ خود را داد. با تزه‌های رفیق بهمن راجع به ساختمان انترناسیونال هم چنین رفتار خواهد شد. اما بحث چرخش حزب و چرخش رهبری، بر سر مقولاتی مانند سوسیالیسم و کمونیسم کارگری و انترناسیونالیسم، از این جنس نیست. هرکس حق دارد در افکار خود انقلاب کند، خود را به بحران بکشد، بشکند و یا بپژمیراند، اما با حزب این بازی مجاز نیست. اگر رفیقی میخواهد از یک چرخش برنامه‌ای و هویتی در حزب، یا رهبری حزب، سخن بگوید، باید بداند که وارد مهم‌ترین مباحثه زندگی سیاسی‌اش شده است. باید عمیق، حقیقی، صریح و مستند سخن بگوید. باید ایستاد، فکر کرد و بعد سخن گفت.

من در مورد روش بهمن، نگرانی‌های بهمن، زمینه‌های آن و عللی که او خود را ملزم میبندد در این قالب بیانشان کند نظر دارم. حزب کمونیست کارگری دارد به قسمت گود استخر سیاست پا میگذارد. پس‌زدن‌های ”سوسیالیستی“ و ”انقلابی“ و ”کارگری“، از موضع تقدیس جهان جمع و جور و خودمانی و محفلی و صنفی قبلی‌مان، کاملا قابل انتظار است. اما ما یا به این میدان پا میگذاریم، یا خود را در برابر تاریخ و طبقه کارگر بی‌وظیفه میکنیم. مبحث حزب و قدرت سیاسی، مبحث حزب و جامعه، از نظر من امتداد ضروری تمام بحثهای بیست ساله‌مان درباره مارکس و کمونیسم و انترناسیونالیسم و کارگر است. انترناسیونال کمونیستی و کارگری را نیروهایی میسازند که بدوا به بازیگران مؤثر تاریخ معاصر خود تبدیل شده باشند. و این دستور کار امروز ماست. از رفیقی که میخواهد بین مباحثات امروز حزب (و من) با دیروز گسست و چرخش پیدا کند، فقط میخواهم که سرسری وارد این مبحث نشود.

محکم، به محکمی حزب

حرکت اخیر رفیق فرهاد بشارت یک حرکت کاملاً قابل درک سیاسی و تشکیلاتی است که در عالم سیاست اسم دارد: تلاش برای استیضاح دفتر سیاسی، دبیر کمیته مرکزی و دبیر اجرایی حزب و گرفتن رای عدم اعتماد کمیته مرکزی به این رهبری و انتخاب ترکیب دیگری در راس حزب. رفیق بشارت لایحه استیضاح خود را نوشته است و برای بسیج اعضاء و همینطور جلب رای اعضاء کمیته مرکزی راساً در حزب منتشر کرده است. این حرکتی است که در احزاب سیاسی مدرن، از حزب لیبرال ژاپن، تا حزب محافظه کار انگلستان مدام اتفاق میافتد. همین سیاسی بودن و مشخص بودن حرکت رفیق بشارت است که به ما اجازه میدهد برخلاف مورد استعفای رفقا رضا و مجید و آزاد، بجای حدس و گمان و ابراز تاسف و اصرار و ابرام و عرفان، راجع به آن خونسرد، سیاسی و مشخص حرف بزنیم. معنی‌اش را بفهمیم و نظرم‌ان را راجع به آن بگوئیم. به این نکات فکر کنید:

۱- این استیضاح چرا امروز مطرح میشود. لایحه فرهاد بشارت، با همه انتقاداتش، از محفل‌سیم رهبری تا "اهمیت رادیوی صیہونیستی ارتجاعی برای ما"، از تبلیغات حزب در مورد سرنگونی رژیم تا کیش شخصیت و "نقش ملکوتی و خطاناپذیر منصور حکمت"، همه میتواند در همین پلنوم چندی پیش، با حضور همه کمیته مرکزی، و تعداد کثیری از کادرهای حزب، مطرح شود. چرا نشد؟ در آن پلنوم، من نظرم را درباره خطوط حرکت آتی حزب، به استحضار کل مرکزیت حزب، و ۴۵ کادر برجسته دیگر این حزب رساندم و به قضاوت آن رفقا گذاشتم. چرا ناجی امروزی حزب ما این لایحه را آن روز طرح نکرد؟ چرا حتی مخالفت خود را با آن مباحثات اظهار نکرد؟ در آن پلنوم دفتر سیاسی حزب مانند همیشه، در این حزب باز سیاسی، به رای گذاشته شد. چند ماه قبل از آن من در کنگره حزب به رفیق فرهاد بشارت برای عضویت در کمیته مرکزی رای نداده بودم. رفیق بشارت در این پلنوم به من بعنوان عضو دفتر سیاسی رای داد. چرا بجای این کار، لایحه تغییر این رهبری و دفتر سیاسی را به رای رفقای حاضر نگذاشت؟ در این فاصله منصور حکمت چه اجحافی به فرهاد بشارت کرد، چه جمله‌ای گفت، چه چرخشی کرد که امروز صدور این لایحه را ایجاب میکند؟

علت این مساله روشن است. و این هم سیاسی است و در عالم سیاست اسم دارد. آن روز رفیق ما تناسب قوا در حزب و در کمیته مرکزی را برای طرح لایحه استیضاح و رای عدم اعتماد مناسب ندید و لذا ساکت ماند. امروز فکر میکند این تناسب قوا تغییر کرده است. فکر میکند این رهبری به خاطر استعفای رفقا رضا و مجید و بقول خودش "جنجال سیاسی بیرونی" و "خطر فروپاشی" و از "دست دادن عضو" در منگنه است و حتی اگر این لایحه به تصویب هم نرسد، شانس تغییر تناسب قوا و احتمالاً ورود ایشان به دفتر سیاسی را افزایش میدهد. و البته این روش هم از ژاپن تا انگلستان یک نرم مبارزه درون حزبی است.

اما هم "فاکت‌ها" و هم کارآکتر سیاسی‌ای که پشت این استراتژی است اشکال دارد. به فاکت‌ها بعداً میپردازم. فعلاً فرض کنید حزب بدلیل استعفای مجید و آزاد و رضا واقعا با چنین دورنمای سیاهی که فرهاد بشارت ترسیم میکند روبروست. عکس‌العمل طبیعی و قابل انتظار یک عضو حزب که نمیخواهد همراه رضا و مجید و آزاد (رضا مقدم، مجید محمدی، آزاد نسیم) این حزب را ترک کند، کسی که میخواهد این حزب بماند و این دوران را پشت سر بگذارد و همچنان برای اهداف اعلام شده‌اش مبارزه کند چیست؟ چنین رفیقی، همانطور که رفقای کثیری در این دوره کردند، اعلام میکند که حزب سرجایش است، که مشروعیت آن، مشروعیت کمیته‌هایش، رهبری‌اش، سازمانش با رفتن این رفقا زیر سؤال نیست. که مثل دیروز در این حزب میماند و مثل دیروز نظرش را میگوید، رای‌اش را میدهد و فعالیتش را میکند. از قضا هر چه این دورنما سیاه‌تر باشد و سیاه‌تر ترسیم شود، عضو حزب، این استواری را بی‌ابهام‌تر، بی‌قید و شرط‌تر و رساتر اعلام میکند. در یک کنفرانس تلفنی با رفقای کانادا گفتم اگر روزی منم گذاشتم و "این حزب را ترک کردم" انتظار امروز من از شما، انتظار من از هر عضو حزب که میداند چرا به این صف آمده است اینست که اجازه ندهد کسی پرچم حزب را به علامت عزا و بحران نیمه افراشته کند، باید به گرد رهبری‌ای که مانده است تا با عواقب این واقعه روبرو شود حلقه بزند. در نبردی که ما بعنوان یک عده کمونیست به آن پا گذاشته‌ایم در "لحظات خطیر"، پرچم را برافراشته‌تر میگیرند. رفیق فرهاد بشارت تا همینجا، اگر روایت خود از اوضاع حزب را براستی باور کرده باشد، متأسفانه از این آزمون مهم به سلامت بیرون نیامده است.

۲- اما فاکت‌ها. آیا تناسب قوا تغییر کرده است؟ وقتی آقای واتانابه در حزب لیبرال ژاپن اوضاع را بحرانی و برای استیضاح رهبری و خیز برداشتن برای قدرت مناسب تلقی میکند، فوراً یک موسسه سنجش افکار را هم مامور میکند که با پرس و جو و آمارگیری شانس واقعی موفقیت این اقدام و این لایحه را بررسی کند. فرهاد بشارت میگوید در این حزب بحران هست، تعداد دیگری از اعضاء رهبری در شرف کناره‌گیری‌اند، که حزب از لایحه ایشان پشتیبانی میکند. آیا اینها فاکت است؟ خیر، اینها تبلیغات جنگی است. احتیاجی به موسسه گالوپ نیست. رفیق بشارت میتواند تلفن را بردارد و نظر تک تک اعضاء مرکزیت را در مورد لایحه‌اش و اقدامش بپرسد.

میتواند از کمیته‌های حزبی در مورد چند و چون ابعاد بحران سؤال کند. آیا این لایحه شانس رای آوردن در پلنوم دارد؟ آیا این لایحه شانس حمایت قابل ملاحظه‌ای در حزب دارد؟ اگر نه، این کمپین قرار است به چه چیز منجر بشود. پاسخ روشن است و اینهم سیاسی است و در عالم سیاست اسم دارد: امتیاز گرفتن و تحمیل سازش به رهبری کنونی. و اگر این رخ نداد، داشتن یک پلاتفرم برای جدایی و یارگیری برای جدایی. رفیق بشارت در لایحه‌اش مفاد این سازش و امتیازاتی که میخواهد را هم ذکر کرده است. خوشبختانه یا متأسفانه رهبری این حزب انتخابی است و تصمیماتش در نقشه عمل‌ها و مصوباتی بشکل مکتوب به رای گذاشته میشود. اگر هم کسی به فرض محال میخواست این امتیازات را در مرکزیت حزب به رفیق بشارت بدهد تا ایشان در عوض پایان بحران را اعلام کند، هنوز سیستم دموکراتیک انتخابات کمیته مرکزی و روش ما در تصویب سیاستها اجازه چنین بند و بستنی را به کسی نمیدهد. اما از همه اینها گذشته، بحرانی در کار نیست. تناسب قوایی تغییر نکرده است، حزب در منگنه نیست. دارند "توی سر مال میزنند" که ارزان‌تر معامله‌اش کنند. حزب را مخروبه جلوه میدهند تا بتوانند راحت‌تر ترکش کنند. باز هم میگویم، حزب سرجایش است، استوار است. اپوزیسیون داریم، ناراضی داریم، و صد البته از بیرون مورد حمله قرار میگیریم، قرار است باز کسانی "حبابمان را بترکانند" و "نگاهی از درون" برایمان بنویسند. اما حزب کمونیست کارگری ایران با استواری تمام این مسائل را پشت سر خواهد گذاشت. این دوره رشد حزب است. و حتی این رشد هم کند نخواهد شد.

۳- دفتر سیاسی، و من بعنوان نخستین کسی که موضوع این استیضاح است، در پلنوم آتی به رفیق بشارت و تک تک سطور لایحه‌اش مو به مو پاسخ خواهیم داد. اما مبحث رای اعتماد و استیضاح دو طرفه است. رفیق فرهاد بشارت در واقعی‌ترین سطر نوشته‌اش، در آخرین سطر نوشته‌اش، بعنوان یک سیاستمدار جدی اعلام میکند که اگر لایحه استیضاحش شکست بخورد، از حزب کناره‌گیری میکند. بنظر منم اگر کار به آنجا بکشد، با این عملکرد رفیق فرهاد، این تنها راهی است که از نظر سیاسی برای او باقی میماند.

۴- آیا کادرهای دیگری همراه فرهاد این حزب را ترک خواهند کرد؟ اگر کسی واقعا فقط و فقط برای فرهاد بشارت در این حزب است و با فرهاد بشارت میخواهد حزب را ترک کند، ما کاری نمیتوانیم بکنیم. حتی اگر تمام باورها، برنامه‌ها، نقشه‌ها، تلاشها، جدالها و جدلهایی که این حزب را در طول سالها ساخته است را در یک منظره وسیع جلوی چشمشان بگسترانیم، باز خواهند رفت. ولی بنظر من رفقای ما همانطور که "مردان منصور حکمت" نیستند، "یاران فرهاد بشارت" هم نیستند. انسانهایی هستند مستقل، غالبا با تاریخی طولانی و پر نشیب و فراز از فعالیت سیاسی، که میدانند چرا آمده‌اند و اینجا چکار میکنند. من به سهم خودم حتی از یک نفر در این حزب دست نخواهم کشید. هیچکس را با روایت فرهاد تنها نخواهم گذاشت.

میگویند این شرایط برای رفقای سؤال پیش آورده است. میپرسند آیا عیبی در کار خود نمیبینیم. تمام زندگی سیاسی ما پرسیدن و پاسخ دادن است. اساس سنت سیاسی ما نقد بوده است. این یک حزب آزاد سیاسی است که کمیته مرکزی‌اش از کل برخی سازمانهای دیگر اپوزیسیون بزرگتر است. در جلساتش بروی همه باز است. به هر مناسبتی کادرهایش جمع میشوند تا بحث و جدل کنند. در این حزب پاسخ عضو حزب که سهل است، پاسخ عابری را با دقت تمام میدهند. سؤال را باید پرسید، ناراضی‌تی را باید گفت. اما باید متوجه خصلت سیاسی رویدادی که در جریان است بود. ما عیب زیاد داریم، اما خامی جزو آنها نیست.

رفقا، رفیق فرهاد بشارت پاسخ محتوایی لایحه خود را به تفصیل در پلنوم خواهد گرفت. آنچه امروز باید از ما بشنود گزارش فدراسیون و علل تغییر شکل انترناسیونال و خواص مصاحبه با رادیو اسرائیل و یادآوری منتخب بودن "محفل" اصغر و نادر نیست. او باید به این فراخوان استیضاح و رای عدم اعتماد یک "نه" بزرگ بگیرد، از همه ما، یک "نه" عظیم به عظمت خود حزب، محکم، به محکمی خود حزب.

دست همه تان را میفشارم

براستی این روزها آموزنده و بیادماندنی است، ۱۳ آوریل ۱۹۹۹ (۶ اردیبهشت ۱۳۷۸)

از نشریه درونی "بحث" شماره یک، آوریل ۱۹۹۹

- نشریه درونی بحث، نشریه‌ای بود که دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری ایران، بعد از استعفای جمعی از اعضای حزب در آوریل ۱۹۹۹ برای اظهار نظر و موضع رفقای حزبی بطور موقتی تعریف نمود. فقط سه شماره این نشریه درونی منتشر شد. بعد از مدتی بدلیل بی خاصیت شدن مباحثات مربوط به مستعفیون انتشار این نشریه دیگر موضوعیت خود را از دست داد.

پاسخ به سؤالات بهروز ناصری

بهروز عزیز

با سلام و احوالپرسی. میبخشی که پاسخ سؤالات را بدلیل کمبود فرصت باید خیلی تلگرافی بنویسم.
قربان تو نادر (م.ح)
۶ آوریل ۱۹۹۹

سؤال: نظر شما در مورد وجود یک نشریه تئوریک حزبی چیست؟ آیا نشریات کنونی و فی الحال موجود حزبی و غیرحزبی (منظور نشریات جانبی و دور و بر حزبی است) میتواند جای یک نشریه تئوریک را پر کند؟ ضرورت چنین نشریه‌ای تا چه اندازه است؟ آیا دلیل عدم داشتن چنین نشریه‌ای به نظریه سیاسی حزب مربوط میشود، یا اینکه امکانات کافی در این زمینه وجود ندارد؟ منظور از امکانات نیز نیروی این کار و مسأله مالی است.

جواب: بنظر من هم جای یک نشریه تئوریک کمونیستی به ابتکار حزب یا رفقای حزبی، خیلی خالی است. چرا نداریم، فکر میکنم به این دلیل که افرادی را که باید چنین نشریه‌ای را راه ببرند یا نداریم، یا اگر داریم، فرصت و امکانات اختصاص انرژی به این عرصه را ندارند. بعلاوه من فکر میکنم بهتر است چنین نشریه‌ای انگلیسی باشد و نسخه فارسی آن بعنوان محصول جانبی یک نشریه انگلیسی منتشر شود. اگر کسی به من بگوید یک نشریه تئوریک مارکسیستی به زبان اردو یا سواهیلی وجود دارد، بطور خودبخودی تصور نخواهم کرد که چنین نشریه‌ای چندان حرف خیره کننده‌ای داشته باشد. فارسی هم چنین زبانی است. بنظر من یک نشریه تئوریک مارکسیستی که چپ ایران را مخاطب خود تصور کند، پروژه مهم و کارسازی نخواهد بود.

سؤال: از نظر شما ضرورت یک نشریه درونی تا چه اندازه است؟ چرا حزب چنین نشریه‌ای ندارد؟ آیا نیاز نداریم؟ توضیح چند نکته را برای روشن کردن این سؤال لازم میدانم.

از مباحثات درونی و نشریه درونی بعضاً رو سر و کول همدیگر پریدن تداعی میشود. به هم پریدنی که بالأخره کندی‌ای در فعالیت و عمل کمونیستی رو به جامعه بوجود می‌آورد. این بعضاً میتواند همینطور باشد، که من این منظور را ندارم. معتقد به مباحثات درونی برای صرفاً داشتن بحث درونی هم نیستم. ولی خیلی مواقع اتفاق می‌افتد که شما لازم است مثلاً با رفقای دور و برت در مورد فلان مسأله که مربوط به اوضاع سیاسی است صحبت کنید و لزومی هم نمیبینید که این صحبتها رو به بیرون منعکس شوند. یا همین مباحثاتی که در پلنوم اخیر در مورد حزب و جامعه بوده. یا ملاحظاتی که بعضاً در مورد فلان سیاست حزبی که لزومی هم ندارد که حتماً رو به بیرون منعکس شوند. من بیشتر جنبه سیاسی مسأله را مد نظر دارم. اینکه حزب هم از نزدیکتر با توده‌های حزبی خود در تماس باشد و در عین حال هم ظرفی بوجود بیاورد که اعضاء و کادرها هم بتوانند نظرات و مسائل خود را به حزب برسانند و آنرا مطرح کنند. و این بیشتر به فضای باز سیاسی درون حزب کمک میکند و اینکه اگر انتقادی وجود دارد، حرفی هست و... ابراز شوند.

جواب: بنظر من نیازی به نشریه داخلی نداریم. اصلاً کل این مقوله را من معتبر نمیدانم. خیلی بحثها هست که رفقای حزبی لازم میدانند با هم مطرح کنند بدون آنکه بخواهند علنی بشود. خوب، باید در جلسات حزبی حرف بزنند، باید با هم مکاتبه کنند، و غیره. یک نشریه سراسری و رسمی حزبی که برای مثال اختلاف نظر دو رفیق در تشکیلات نروژ را در اختیار رفقای کرمانشاه قرار میدهد بیش از آنکه خیری برساند، آشفتگی ایجاد میکند و حزب را از پرداختن به اولویتهایش محروم میکند. نشریه داخلی استعداد زیادی دارد تا به یک شبکه‌نامه، غیبت‌نامه و تریبون مباحثات خرد و ریز تبدیل شود. بنظر من امکانات ارتباطی امروز، اینترنت، فکس و غیره، امکان وسیعی به همه داده است تا نظرات خود را در دایره هر گروه محدودی که خود میخواهند منتشر کنند. ندا یکی از همین شبکه‌هاست. اما رسمی نبودن این شبکه اجازه میدهد که هرکس تا هر جا لازم میدانند در آن دخیل بشود، به هر بحثی دوست دارد بپردازد و هر بحثی را بیهوده میدانند ندیده بگیرد. نشریه داخلی رسمی این آزادی عمل و انتخاب را به آدم نمیدهد.

از منظر اژدها

نامه اول در مورد مطلب بهمن

تابحال خود را جای اژدهای افسانه‌ها گذاشته‌اید تا از منظر او به کل قصه نگاه کنید. طرف (اژدها) در غار خود نشسته است و بکار خودش مشغول است، شاید کتاب میخواند، شاید نفس آتشین و نعره‌های مهیبش را تمرین میکند، یا خاطراتش را مینویسد، همه‌ای بیرون غار بلند میشود، معلوم میشود شاهزاده جدیدی آمده است تا سرش را از تن جدا کند و تحفه ببرد. شاید پرنسیسی زیبا چنین شرطی برای وصل گذاشته است، شاید گرفتن تاج شاهی در گرو اینست، شاید شاهزاده میبندارد در این غار جام جمی هست، یا صاف و ساده حوصله‌اش سر رفته است و مثل سابق احساس شازدگی نمیکند.

من دارم به این اژدها سمپاتی پیدا میکنم. سرنوشتش به خود من شباهت زیادی دارد. دارم کارم را میکنم، که از قبل و قال بیرون معلوم میشود پهلوان دیگری به جنگ "دیو" آمده است. کسی میخواهد دست بکار چیزی بشود و یا از کاری دست بردارد، کسی میخواهد چیز دیگری بگوید، یا آنچه میگفت را دیگر نگوید، کسی میخواهد برود، یا نیاید، انگار اولین نیازی که حس میکند اینست که تکلیفش را با "منصور حکمت" روشن کند. میگویم منصور حکمت، و نه اسطوره بورژوازی، برنامه حزب، تفاوت‌های ما، و لیست طویل دیگری از نظرات و سیاستها و احکام و استدلال‌ات مکتوب و مصوب ارگانهای یک حزب سیاسی، چرا که این شازده‌ها، با خود اژدها کار دارند. ظاهراً فقط این جنگ نشان اطرافیان‌شان میدهد که اینها کسی هستند، گسسته‌اند، برخاسته‌اند، پرچمی برافراشته‌اند، داعیه‌ای دارند. چه لطفی دارد کسی تفاوت‌های ما را رد کند، برنامه حزب را رد کند، دهها و صدها نوشته و سخنرانی قرار و قطعنامه را رد کند، وقتی میتواند با چهار خط، چهار فحش، چهار ادعا، چهار جعل، عالم و آدم را به رشادت سیاسی خود شاهد بگیرد. چه لزومی دارد به حقیقت بپردازیم، و به نقد افکار و سیاستها برویم، وقتی میتوانیم از حریف شیطان بسازیم و مطمئن باشیم که در صحنه کارزار وسیع چپ و راست در جامعه و بازار وسیعی که برای هرچه در زورق "دگراندیش مظلوم" عرضه شود وجود دارد، و احترامی که دنیای تشیع برای پرسوناژ امام حسین قائل است، همین برای بسته شدن بار آدم کافی است.

رفیق بهمن شفیق یک تز دارد و مقدار زیادی توهم. تز اینست که مردم در ایران قبل از خاتمی در فکر سرنگونی و بلکه انقلاب بودند، و با انتخابات دوم خرداد با رژیم کنار آمدند. این البته تز خود خاتمی هم هست، تز دختر آقای گلشیری و رئیس بخش فارسی بی‌بی‌سی هم هست. آنها بورژوا هستند و همراه طبقه متوسط‌شان به استقبال خاتمی میروند، بهمن پرولتر است و صحنه سیاسی را کنار میگذارد تا ویکاند با تروتسکیستهای آلمان انترناسیونال بسازد و وسط هفته بعنوان مسئول کمیته محلی "یاران حیدر" و "مبارزین مبارزان در راه وحدت...."، محفل کارگری را "از زیر ضرب در ببرد" و در اعتراض به بد رفتاری پاسدار با زن زحمتکش جلوی کمیته اعتراض راه بیندازد. این آن یک تز است.

و اما توهم اینست که میبندارد اینها را میشود به نام مارکسیسم در این حزب عرضه کرد، خیال میکند میتوان با ایدئولوژی "دوم خرداد" در این حزب "اپوزیسیون کارگری" درست کرد، یا دقیقتر، با کارگر کارگر گفتن در این حزب اپوزیسیون دوم خرداد درست کرد. خیال میکند تئوری و تز و سیاست برای دیگران هم همینقدر بازیچه است. خیال میکند.

من بهمن را خیلی دوست داشتم و هنوز دارم. قبلاً مثل یک همسنگر، امروز مثل یک برادر.

۷ آوریل ۱۹۹۹ (۱۳ فروردین ۱۳۷۸)

منتشر شده در مجموعه اسناد در رابطه با استعفاها، حزب کمونیست کارگری ایران

اپوزیسیون و مکانیسمهای بحث در حزب

نامه به فاتح شیخ

فاتح جان

با سلام گرم و آرزوی خونسردی

در مورد انترناسیونال بعدی، من دارم بحث حزب و جامعه پلنوم، فقط بخش تجربیدی تر یکساعت اول، را آماده میکنم. سعی میکنم به تاریخ مورد نظر برسانم. این یعنی ستون دیگری نمیرسم بنویسم.

در مورد بهمین، واقعا جای تأسف است. اما اشکال کار ما در روشن نبودن مکانیسم حقوقی و اداری بالاست. بهمین میتواند این نظرات را داشته باشد و حتی از انهدام حزب سخن بگوید، مشروط بر اینکه فقط به اندازه ژتونش و بعنوان یک اپوزیسیون ثبت شده در مقابل رهبری میدان داشته باشد. آنوقت جواب ما هم خیلی ساده این میبود که این جناب اپوزیسیون رهبری است و طبیعی است که علیه رهبری پروپاگاندا بکند. در جای خودش قرار میگرفت و همه باچند جمله بدرقه اش میکردیم. ثانیا باید مکانیسم رهبری جمعی این حزب را تعریف کرد تا هر کس فکر نکند میتواند بحث را شخصی کند. زیبایی اینبار این بود که اکثریت بالایی در کمیته مرکزی رأسا به او جواب دادند. بنظر من اگر آن فونکسیونهایی که بحث کردیم را تعریف کنیم، که معلوم شود ک.م چیست و د.س چیست و رهبری چیست و غیره، این آدمها و این اطوارها را در مکانیسم اداری بالا جا میدهیم و هضم میکنیم. واقعیتش اینست که اگر الان کنگره بگیرند بهمین ۱۰ رأی هم نیاورد. اما امکان پیدا کرده اینهمه وقت و توجه همه را بخود معطوف کند.

در مورد استعفاها ایدا نگران نیستم. بنظر هرکس رفت باید از او تجلیل و خداحافظی کرد (مگر آنکه مثل سوسن بهنام موقع رفتن تفی به همه انداخته باشد). و بدون هیچ مکثی نقشه ها و جلسات پیشبینی شده را پیش برد. اگر لازم بشود و استعفاها خیلی در سطح رسانه ها طرح بشود، من میتوانم در مصاحبه ای با انترناسیونال یک تصویر زمینی و غیر سکتاریستی از واقعه بدهم که تازه تعدادی هم بخاطر این ماجرا به حزب جلب بشوند. بنظر من بیشتر رفتنی ها از سوئد خواهند بود، که کوچکترین خللی در کار ما وارد نمیکند.

در کل بنظر من کشف حجاب بهمین و انزوای سیاسی ناگزیرش مفید بوده. باعث میشود بعضی دیگر نیز با خودشان تعیین تکلیف کنند.

شب بخیر

۷ آوریل ۱۹۹۹ (۱۳ فروردین ۱۳۷۸)

با امضاء نادر نوشته شده است.

آزادی بیان اعضا و نشریه اینترنتی ندا

از اولین باری که متوجه وجود ندا شدم تا امروز، این سؤال در ذهن من چرخ میزند که با این پدیده باید چکار کرد، (راستش بعضی نگرانند که ندا قرار است با ما چه کند)، الان فکر میکنم پاسخ خودم را به این مسأله یافته‌ام. تا همینجا حتما حدس زده‌اید که من جزو ناراضیان از ندا هستم (و الحق که چقدر سکسی و جذاب است ناراضی بودن و "دگراندیشانه" سخن گفتن و هوای "ساحت مقدس" و یا حتی احترام کسی و چیزی را نداشتن و به مصاف "مراجع" رفتن). اما قصدم شکوه نیست. حقیقت اینست که من گریزی ندارم از اینکه ندا را در متن کل پروژه سیاسی زندگی‌ام، که این حزب یک رکن اصلی آن است، قرار بدهم و قضاوت کنم. بودن روی ندا سرگرمی و "هابی" من نیست ("هابی" من گیتار و فلوت و طنز و کمدی است). برای من ندا خوب است، اگر به این پروژه سیاسی کمک کند، و بد است اگر ضرر برساند. اگر خودم میخواستم یک ندا راه بیاندازم، اول از خود میپرسیدم چرا، و قطعا فقط اگر فکر میکردم برای مبارزه کمونیستی‌ام خوبست شروعش میکردم. قاعدتا گردانندگان ندا هم چنین نقطه عزیمت‌هایی دارند. اینکه ندا شبکه‌ای مرکب از اعضای حزب کمونیست کارگری ایران است و نه برای مثال طرفداران محیط زیست، یا دوستداران تیم منچستریونایتد، قاعدتا دارد به ما میگوید که این شبکه روی فصل مشترک اعضای شبکه بنا شده و قاعدتا تجسمی از این اشتراک و وحدت است و لابد در یک دنیای عقلایی موفقیتش را با خدمتش به این وحدت میسنجد. و اینجاست که من، بعنوان یکی از کسانی که از قبل از اختراع اینترنت برای شکل دادن به این وحدت تلاش کرده است، باید بنشینم و فکر کنم که آیا این پدیده به این امر قدیمی خدمت میکند و یا نه و چکار باید کرد که بکند.

ندا چیست و با آن چه باید کرد. تعابیر ساده‌گرایانه و بنظر من سرسری از این پدیده کم نیست. بگذارید با ارجاع به دو تعبیر، بحثم را توضیح بدهم.

تعبیر اول: ساده است، ندا ظرف و تجسم آزادی اظهار نظر اعضای حزب است. و آزادی بیان کسی را نمیتوان سلب کرد. این تعبیر غلط است: ندا، ظرف جدیدی است برای بیان نظرانی که پیش از این نیز بیانشان آزاد بود. ندا دارد بُرد جدیدی به نظرات جمعی از افراد میدهد که قبلا هم میتوانستند این نظرات را ابراز کنند. تبلیغ اسلام آزاد است. اما نصب بلندگو بالای مسجد محل نه تجسم این آزادی، بلکه امکان بهتری برای تحمیل این تبلیغات به عابرینی است که لزوماً به این منظور از کنار مسجد رد نمیشوند. بلندگوی بالای مسجد، دارد تناسب قوا در قدرت بیان را به نفع آخوند محل تغییر میدهد، اما چیزی به آزادی بیان کسی اضافه نمیکند. ندا نیز یک تریبون است، و مانند هر تریبونی صدای برخی را بلند میکند و صدای برخی دیگر را درز میگیرد و یا زیر پژواک خود ضعیف یا خفه میکند. ندا، ربطی به مقوله آزادی بیان و ابراز وجود اعضا ندارد. ندا آلت‌رئانی دیگری است در برابر شیوه‌های تاکنون موجود برای ابراز وجود.

تعبیر دوم: ندا حزبیت و متابولیسم حزبی را تضعیف میکند. باید تحت کنترل قرار بگیرد، محدود و یا حتی بسته شود.

این تعبیر نیز غلط است: اگر رشد تکنیک مکان را کوچک کرده است و انسانها را کنار گوش یکدیگر قرار داده است، فقط یک ابله ممکن است فکر کند میتواند مانع گفتگوی آنها بشود. ندا یک میهمانی دائمی است با میهمانی که دوست دارند حرف بزنند. حزب همانقدر میتواند مزاحم کار ندا بشود که میتواند مانع گفتگوی اعضا در جشن شب سال نو بشود. و دقیقاً به همین دلیل ندا میتواند حزبیت را تقویت کند، مشروط به اینکه هم صاحبخانه و هم بیشتر میهمانان چنین قصدی داشته باشند. ندا "خانه حزب" در خارج کشور است، روی اینترنت.

من از آنچه که امروز در ندا میگذرد ناراضی‌ام و فکر میکنم وضع باید تغییر کند. بنظر من دنیای ندا، نظر به مشخصات فنی‌اش، و احیانا بدلیل برداشت ویژه گردانندگانش از جایگاه این کار، لااقل در این مراحل اولیه دنیایی معوج و غیر حقیقی است. بگذارید توضیح بدهم:

فعالین ندا باید مرا ببخشند اگر ادعا کنم که اعضای حزب، حزب کمونیست کارگری را حقیقی‌ترین و اصلی‌ترین ظرف برای بیان و ابراز وجود خود قرار داده‌اند. آیا این نیازی به اثبات دارد؟ گمان نمیکنم. خود حزب آن ابزاری است که این رفقا برای سخن گفتن با جامعه و دخالت کردن در جامعه برگزیده‌اند. سوسیالیسم اصیل‌ترین و اصلی‌ترین ظرف این رفقا است، دارند از زندگی و جانشان برای آن مایه میگذارند. این رفقا معتقدند باید متشکل بود، معتقدند سایر اعضای این حزب رفقایانشان هستند، معتقدند باید

دوشادوش یکدیگر کار کرد، میگویند موفقیت‌های حزب و جنبششان خوشحالشان میکند، این رفقا اصل را بر اعتماد به درستی، پاکی، صداقت و حسن نیت هم‌حزبی‌هایشان قرار داده‌اند. اینها مشخصات حاکم بر تجمع‌ها و وحدت ما و مناسبات ماست. این واقعیت، این موازنه فکری و سیاسی و اخلاق و عاطفی، این حزب، این فصل مشترک عظیم ما با هم بعنوان یک عده آدم که در این دوران زندگی میکنند و یکدیگر را یافته‌اند، محصول اقلا بیست سال کار است. بیست سال گذار یک جنبش از مراحل و تلاقی‌های گوناگون نظری، پراتیکی، سیاسی و انتقادی و حتی، اگر به کسی بر نمیخورد، رفتاری و اخلاقی. این حقیقت ماست. برای تحقق این وحدت و تحکیم بنیادهای اصیل آن، برای گسترش آن و تبدیل کردن آن به نیرویی برای تغییر مادی در جامعه، یک عده در این حزب دارند شبانه روز کار میکنند. از تئوری مارکسیسم تا تاکتیکهای سیاسی، از تجربه شوروی تا موازین مبارزه مسلحانه، از عشق و سکس و تربیت کودک، تا رابطه فرد و تشکیلات، از آرمانخواهی تا خودخواهی، را در طول بیست سال شکافتیم و حل‌جی کرده‌ایم تا راهمان را پیدا کنیم، تا میان یک عده انسان هوشمند و منتقد وحدتی ایجاد کنیم که تاب یک جنگ عظیم اجتماعی بر سر برابری و سوسیالیسم را داشته باشد.

ما در این مسیر پیشرفتهای زیادی داشته‌ایم. این را لازم نیست من برای شما بگویم. آخرین بحثهای ما، حزب و قدرت سیاسی در کنگره، و حزب و جامعه در پلنوم وسیع اخیر، موقعیت مادی و روانی حزب ما را بیان میکند. خصوصیات حقیقی محیط داخلی ما در همبستگی و شادی و اتحاد در کنگره و پلنوم اخیر به نمایش گذاشته میشود. این یک حزب آزاد، آسوده، خوشبین، متحد، متشکل از انسانهایی برابر، معتبر و محترم و عزیز برای یکدیگر است. این حزبی در جریان یک استخوان ترکاندن جدی در مقیاس اجتماعی است. این حقیقت ماست.

البته نه به روایت ندا. صفحات ندا یک تشکیلات غیر متحد، غوطه‌ور در یک فضای بهانه‌گیری، بی‌احترامی، بی‌اعتمادی به ارگانهای تشکیلاتی، غرق در رقابت، چشم و هم‌چشمی و مچگیری را تصویر میکند.

این نوشته برای عموم ارسال نشد.

در پاسخ پیمان نعمتی، ایرج آذرین و رضا مقدم

نوشته‌ای از ایرج آذرین و رضا مقدم درباره قطعنامه پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب پیرامون موازین رابطه با دولت‌ها بدست ما رسیده است که ذکر نکاتی را ضروری میکند.

این نوشته ظاهراً نقدی است بر قطعنامه ما. میگوییم ظاهراً، چون انتقاد مضمونی این نوشته به مفاد قطعنامه نه هدف اصلی مطلب است و نه حتی ایراد قابل ذکری به این قطعنامه وارد میکند. اما اصل نوشته این آقایان برای رفع و رجوع مسأله دیگری است.

"شبکه مستعفیون"، که آقایان آذرین و مقدم در سودای زعامت آن هستند، اخیراً دسته گل بسیار زشتی به آب داده است. پس از یک سلسله شایعه پراکنی‌های محفلی، اخیراً به نقل از این شبکه مطلبی با امضای پیمان نعمتی در یکی دو نشریه کانادا چاپ شد که مدعی بود حزب کمونیست کارگری از اسرائیل کمک مالی میگیرد. شباهت این اتهام به پرونده‌سازی‌های رژیم علیه هر مخالف خود و بویژه دستگیر شدگان اعتراضات اخیر عیان‌تر از آن بود که بی سر و صدا بگذرد. در آن مملکت مردم را با همین اتهام اعدام میکنند. معلوم است که بعضی مستعفیون گرامی در مراحل آخر امر "انتقال طبقاتی" بسر میبرند. به هر رو خوانندگان نشریه پیوند اعتراض کردند. کمیته ونکوور حزب این اقدام را بعنوان یک پرووکاسیون آشکار شبه تروریستی محکوم و افشا کرد و وکلای حزب در این شهر به نشریه پیوند اخطار کردند که این افترا و نشر اکاذیب و تحریک به خشونت و آدمکشی است و قانوناً قابل تعقیب است. متعاقباً نشریه پیوند اعلام کرد این اتهام غیر مستند است و مطلب "سهوا" چاپ شده و از خوانندگان خود و حزب کمونیست کارگری عذر خواست. اسناد این اتفاق بزودی در یک مجموعه در اختیار عموم قرار میگیرد.

از همان ابتدا و قبل از عکس‌العمل حزب خود این آقایان فهمیدند که بشدت خراب کرده‌اند. آقای مقدم سراسیمه در نامه‌ای به همسنگران رشید خود هشدار داد که مواظب باشند کار دست خودشان ندهند. وقتی نشریه پیوند عذر خواست و نگاهها متوجه این جماعت شد، آقایان آذرین و مقدم بر آن شدند که خسارات ناشی از اقدام جناب نعمتی را به حداقل برسانند. و نقد قطعنامه پلنوم دهم قرار است به این خدمت کند. مسأله روشن است. یکی را حین آتش زدن خانه مردم گرفته‌اند، کبریت سوخته را قایم میکند و با حرارت به معماری خانه ایراد میگیرد. آقایان هم آلت جرم را در جیب میگذارند و عینک را در میاورند که: "بگذریم، اصلاً بیایید راجع به قطعنامه حزب حرف بزنیم".

حضرات مختارند که راجع به هرچیز میخواهند حرف بزنند. اما ما "نمیگذریم". ما از این اتفاق یک عکس بزرگ گرفته‌ایم. قاب میکنیم و گردنشان آویزان میکنیم.

حزب کمونیست کارگری ایران حق گفتگو با هر دولت و مرجعی را که صلاح بداند برای خود مطلقاً محفوظ میداند. برخلاف گروهها و احزاب اپوزیسیون که سالهاست بدون موازین اعلام شده اینگونه روابط را دارند و کمک میگیرند، حزب کمونیست کارگری قبل از هر نوع اقدام به برقراری تماس با دولت‌ها موازین خود را به تصویب مراجع قانونی حزب رسانده و علناً اعلام کرده است. و دقیقاً همین باز بودن و اصولیت حزب ما است که آن را در برابر اینگونه تحریکات ارتجاعی مصون کرده است. همانطور که اینبار هم دیدیم نه ایادی رژیم و نه محافل ریز و درشت آنتی کمونیست و ضد حزب از اینگونه تشبثات خیری نخواهند دید و دست از پا درازتر و رسواتر برمیگردند.

آقایان نعمتی، آذرین و مقدم!

کارهای مثبت‌تری در دنیا هست که میشود کرد. بخودتان بیائید.

در مورد حزب و قدرت سیاسی

یک نامه

محمود جان این را بدست رفقای مضمون این نامه برسان

از نادر (م.ح)

به: رفقا محسن، مصطفی و عباس و "آی آدمهایی" که در صدد پاسخگویی به مقاله امیر پیام در شهروند هستید،

با سلام گرم

من مقاله امیر پیام را ندیده‌ام. اما چند ملاحظه را میخواهم ذکر کنم.

۱- پاسخ نباید تدافعی و توضیحی باشد. که انگار مسأله واقعی امیر پیام واقعا اینست که ما با کارگر چکار داریم و چگونه قرار است به قدرت برسیم. به این مسأله باید در متن افشای "شعار انقلاب ممنوع، حکومت کارگری ممنوع" قدیمی بورژواها و منشویکها پرداخت.

۲- مصاحبه من با دیدار فقط آن یک جمله در مورد قدرت‌گیری با سه میلیون نفر را ندارد. یک صفحه تمام مصاحبه راجع به پروسه کسب قدرت سیاسی توسط ما کمونیستها و مشروعیت و عدم مشروعیت آن در غیاب یک انتخابات پارلمانی و کسب رأی اکثریت است. مطلب دیدار دقیقا بر سر مشروعیت و عدم مشروعیت دست بردن کمونیستها به قدرت خارج از مکانیسم مجاز است. از جمله اظهارات من در آن مصاحبه:

"بگذارید بگویم اگر حزب کمونیست کارگری به قدرت برسد حتما یک اکثریت عظیمی در این پروسه شرکت کرده‌اند تا چنین امکانی فراهم شده. معلوم است که ما را دول خارجی سر کار نمی‌آورند، معلوم است که ما از داخل ارتش نمیتوانیم کودتا کنیم. معلوم است آنقدر پول نداریم که از طریق مدیای ماهواره‌ای بتوانیم مغزشویی کنیم، معلوم است که بی‌بی‌سی از ما حمایت نخواهد کرد. ما بردوش مردم و از طریق مردم قدرت را میگیریم. هرکسی آنوقت درباره پروسه به قدرت رسیدن حزب کمونیست کارگری بپرسد من حواله‌اش میدهم به انقلاب فرانسه و دهها انقلاب دیگر. دولتهای انقلابی معمولا با انقلاب سر کار می‌آیند. در کوبا هیچکس رأی نگرفت که باتیستا را بیرون بیاورد. این نباید مایه نگرانی باشد. آنچه من و شما باید بپرسیم این است که این حکومت چه میخواهد، چکار میکند و چه کسی را دارد در آن جامعه نمایندگی میکند. من معتقدم اگر حزب کمونیست کارگری سر کار بیاید همه کسانی که خارج کشورند برمیگردند و میگویند اوضاع درست شد. برویم و ببینیم.

نویدی: البته اگر چکا بوجود نیاورد. اگر بوجود بیاورید من یکی برنمیگردم.

حکمت: شما بیاید خانه من.

نویدی: ممنون از شما آقای حکمت.

(نویدی بر میگردد اما ظاهرا امیر پیام بر نمیگردد و به سازمان ملل شکایت میکند که حزب به زور سر کار آمده!)

۲- در مورد سه میلیون نفر، بنظر من این عدد هم اضافه است. با بسیار کمتر از این هم میشود و بلشویکها کردند. ثانيا، بنظر من این بحث که "خیلی از این سه میلیون نفر کارگر هستند" دفاع ضعیفی است. اگر همه‌شان خواننده اپرا باشند ولی آن روز حزب را در شکست دادن دولت بورژوازی یاری بدهند برای ما کافی است. صحبت بر سر اینست که حزب کمونیست کارگری برای بزیر کشیدن دولت بورژوازی نه نیازی به رأی اکثریت جامعه دارد و نه حتی به شرکت اکثریت طبقه کارگر. بورژواها هم برای نگاهداشتن و گرفتن قدرت به این درصدها احتیاج ندارند. فقط کسی این درصدها را میخواهد که به قدرت احتیاج نداشته باشد.

۳- بحث شهر و روستا و خرکچی و مهندس در پاسخ به سؤال امکانپذیری تحقق فرهنگ پیشرو و فرهنگ مسلط در جامعه ایران مطرح شده و نه بطور کلی بر سر اینکه شهر بهتر است یا روستا و چه کسی دوست دارد با چه کسی وصلت کند. طرف میگوید

مردم ایران عقب مانده‌اند و دهاتیها و امیر پیام‌ها را نمونه میگیرد تا بگوید پیاده کردن برابری زن و مرد و فرهنگ مدرن و پیشرو عملی نیست و زود است. و من به او میگویم که خیر دهاتی‌ها و شرق‌زده‌ها عنصر مسلط فرهنگی در ایران نبوده‌اند و فرهنگ مدرن و شهری هم داریم که وزنه مهمتری در جامعه است. جعفر هم در نوشته استعفايش این بحث را تحریف کرده بود.

۴- در رابطه با اساس انقلاب ما و ضمانت اجرایی پیروزی ما مشخصا دو ستون در مورد مانیفست کمونیست و انقلاب اقتصادی و از میان بردن پایه استثمار طبقاتی و غیره بحث کرده‌ام تا به نوبدی نشان بدهم که کمونیسم با دست بردن به بنیاد اقتصادی و طبقاتی جامعه پیروز میشود و نه با اتکاء به خوش قلبی و اخلاق حزب حاکم.

۵- بنظر منم باید گفت و تصریح کرد که این جناب حزب ما و فعالیت متشکل کمونیستی را ترک کرده است و معتقد است این کارها شلوغ‌کاری است. بنظر من باید به جایگاه دو خرداد و واگذار کردن سیاست در ایران به طبقه متوسط در اقدام اینها حتما چیزی گفت.

۶- کلمه رفیق را نباید در توصیف امیر پیام بکار برد (قابل توجه مصطفی، پارگراف دوم). اولاً مردم این کلمه را یک عبارت فرقه‌ای میدانند و نویسنده ما را از فرهنگ و اتیکت متعارف نویسندگی دور میکند. ثانياً این توهم را بوجود می‌آورد که امیر پیام هنوز رفیق سیاسی ماست.

۷- بنظر من نوشته پاسخ ما نباید هدفش پاسخ به امیر پیام و رفع ابهام "خوانندگان شورایی" در مورد نیات ما باشد. بلکه باید یکبار دیگر بر اینکه بله، ما قدرت را میگیریم و برنامه انسانی و طبقاتی خود را اجرا میکنیم و از سازمان ملل و ناتو و امیر پیام‌ها هم جواز دموکراتیک بودن پروسه‌اش را نمیگیریم تصریح و تأکید کند. این را به کارگران و به مردم به تنگ آمده ایران قول داده‌ایم. جز این بکنیم نه یک حزب کمونیستی کارگری، نه یک نیروی مبارز راه آزادی، بلکه یک گروه فشار خجالتی و حاشیه‌ای چپ خواهیم بود. فضا را باید به یک فضای طلبکار از جریان راست انحلالیون تبدیل کرد.

۸- یادمان باشد که با ایرانی‌های مقیم کانادا حرف میزنیم و نه کارگران باکو. هویت دوست داشتنی و مدرن و آزادیخواه و سرحال یک کمونیست باید از نوشته تتق بزند.

۹- طرف را بزرگ نکنید. نه نویسنده مبرزی است، نه شخصیت ذینفوذی و نه آدم سالمی. نوشته را به بهانه او برای مردم بنویسید.

قربان شما

با امضاء نادر نوشته شده است.

بی انصافی، ریا و ضوابط سازمانی (یک نامه)

پرویز عزیز

از محبت واقعا ممنونم. با بالا رفتن سن و شدید شدن حملات شخصی در این چند ساله راستش اساسا همین محبتها مایه دلگرمی ام بوده است. آدم هیچوقت به بی‌انصافی و ریا عادت نمیکند. این رشته‌ای که من غفلتا واردش شده‌ام به یک تیپ روحی خاصی احتیاج دارد. گاهی به پوست کلفتی و نگاه ابژکتیو این سیاستمداران بورژوازی غربی غبطه میخورم.

چرا بحث بهمن از اول در سطح کل اعضا داده نشد. خیلی اسناد هست که به ک.م میاید و بحث میشود و می‌رود. این حزب به هر حال یک ساختار اداری دارد. زندگی حزبی یک زندگی رفراوندومی و اینترنتی نیست. هر کمیته‌ای وظایفی دارد، مباحثاتی دارد، تصمیماتی باید بگیرد و غیره. بحث بهمن به ک.م ارائه شد و باید در ک.م روی آن اظهار نظر میشد. بخصوص که بحث از یکجا شروع شد و از جای دیگری سر درآورد. شتاب رویدادها قابل پیش‌بینی نبود. آدم تعجب میکند، ولی تمام این وقایع از اول تا آخر، ده روز طول کشید. حتی الان هم من موافق تبدیل این نوشته به مشغله کسی نیستم. تخمیر ذهنی یک نفر، آنهم برآستی از نوع همان شخصیت‌های موتنی پائتون، وقت و انرژی واقعی خیلی‌ها را میگیرد. بحث باید واقعی باشد. از روی هوی و هوس نباشد. اگر مسأله استعفاها پیش نیامده بود، بحث بهمن نه بالا می‌گرفت و نه کسی خواهان ارائه آن به تشکیلات میشد.

بحث‌های "زشت" روی نت. ما بعنوان دفتر سیاسی باید روی نوار باریکی میان "آزادی بیان" در حزب و "استالینسم" راه برویم. فرهاد از نظر تشکیلاتی اجازه نداشت از زیر انضباط کمیته مرکزی خارج شود و فراخوان عمومی بدهد. کسی که تصمیم میگیرد از بیرون کمیته‌اش با مصوبات آن مخالفت کند، بنا به سنت و عرف فعالیت متشکل باید اول از کمیته مربوطه استعفا بدهد و ثانیا اعلام کند که چنین قصدی دارد. (در یک پلنوم قبلی هم فرهاد و هم بهمن بخاطر عدم رعایت این اصل در ماجرای فدراسیون مورد انتقاد شدید قرار گرفته بودند). اینبار این خود فرهاد بود که کل اعضا را در یک سند تهییجی برای اعمال فشار به یک کمیته انتخابی که خودش عضو آن بود مورد خطاب قرار داد. اگر به کمیته مرکزی رجوع کرده بود حتما در خود کمیته حرفش را میشنیدند و به رأی می‌گذاشتند. اما وقتی فرهاد سرخود از بیرون کمیته عمل کرد، دیگر ما کاری جز دادن اجازه اظهار نظر به همه اعضا نمیتوانستیم بکنیم. کاری که ما کردیم این بود که یک مرجع و یک کانال واحد تعریف کنیم و جلوی هرج و مرج در مسأله را بگیریم. این اولین جدل حاد درون حزبی ما در عصر اینترنت بود. تلاش برای جلوگیری از بحث، در چنین شرایطی نمیتوانست علاوه بر اتهام سانسور، کلا با توجه به امکانات اینترنتی رفقا، باعث بی‌اعتباری مراجع حزبی بشود. چون بحثها به هر حال میرفت.

"روابط در تشکیلات خوب نیست". درست است در موارد زیادی اینطور است. ولی این روابط محصول حزب نیست، محصول فرهنگ اجتماعی ماست. اگر چیزی بشود گفت اینست که حزبییت تازه باعث شده مقدار زیادی انصاف و ادب و تولرانس به حکم باورهای رسمی ما وارد مناسبات بشود. من فرهنگ کار جمعی خودمان را اصلا دوست ندارم. اما همینکه یک عده از سران حزب که، مستقل از ارزیابی من، در نظر رفقای زیادی تصور بالایی از آنها بوده است می‌روند و این تشکیلات فقط همینقدر که دیدی تکان می‌خورد و نه بیشتر، و ادب رعایت میشود (ر.ک به موضع علنی و عملی حزب نسبت به رضا که بدون یک کلمه توضیح و حتی بدون اطلاق رفیق به رفقای رفته است و شکست حزب را علنا اعلام کرده است) نشان پختگی و رشد ماست. خیلی باید بهتر بشویم. اشکالات را نباید کتمان کرد، اما باید وزنشان را شناخت و تلاش کرد برطرف شوند. برای یکی دیگر از رفقا هم نوشتیم که ملاک موفقیت ما نه ریشه‌کن کردن مشکلات و مشکل نداشتن، بلکه ساختن یک سازمان کمونیست مبارز و متحد علیرغم مشکلات است. روابط غلط اساسا حاصل جامعه و فرهنگ و تجربه تاریخی ما و نسل ماست. حزب همانقدر اینها را ارث میبرد و از آن تأثیر میبذیرد که خانواده‌ها، مدرسه‌ها، شرکای یک کسب، تیمهای ورزشی، کانون نویسندگان و...

خیلی دلم می‌خواهد دیداری دست بدهد. حتما بازهم برایم بنویس. اما اگر در پاسخ کمی تأخیر شد به حساب بیمه‌ری و بی‌توجهی نگذار، سرم واقعا شلوغ است.

راستی خیالت در مورد حزب راحت باشد. واقعا این وقایع معضل جدی‌ای برای حزب نبود. شاید حتی به یک معنی با کشیدن رفقای زیادی به عرصه دلسوزی به حال حزب، عده بیشتری را نسبت به این حزب صاحب حق آب و گل کرد. درسهای خوبی هم داشته‌ایم که بعدا برای همه رفقا مینویسم. دستت را می‌فشارم

قربان تو: نادر نوزدهم آوریل ۱۹۹۹ (۲۱ اردیبهشت ۱۳۷۸)

به کمیته ها و فعالین حزب در خارج کشور

درباره نحوه برخورد به اطلاعیه های رفقای مستعفی

تاریخ: ۲۲ آوریل ۱۹۹۹ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۸) ابلاغ توسط دفتر مرکزی

رفقای عزیز

طبیعی است که رفقای مستعفی پس از خروج از حزب اطلاعیه علنی بدهند و خروج خود از حزب را اعلام کنند. همینطور میتوان انتظار داشت که این اطلاعیه‌ها، که برای توضیح و توجیه ترک یک حزب سوسیالیستی نوشته میشوند، تصویر چندان مثبتی از حزب و فعالیت و مناسباتش به خوانندگان خود ندهند. قطعاً رفقای در کشورهای مختلف در مقام پاسخگویی به این اطلاعیه‌ها برخورد خواهند آمد. در این نوشته لازم میدانم ملاحظات دفتر سیاسی و اصولی را که بنظر ما باید در جریان پاسخگویی اکیدا مد نظر باشد به اطلاعاتتان برسانم.

۱- تحریک نباید شد. پاسخهای رفقا باید محکم در عین حال فوق العاده متین باشد. توجه کنید ما برای بازار مخالفین و ناراضیان از حزب و گروههای سیاسی حاشیه‌ای در خارج نمی‌نویسیم، ما برای توده وسیع مردم فهیمی مینویسیم که میخواهند از دل این نوشته‌ها بفهمند چه شده است و ما چه میگوئیم. کسانی که با دلسوزی میپرسند که آیا حزب در این میان صدمه ای خواهد دید. خطاب به مردم بنویسید و نه به مخالفان. پاسخها باید انسانهای منصف و سیاسی‌ای را که برای فعالیت حزب ارزش قائلند مطمئن کند که این استعفاها خللی در ایفای نقش حزب بوجود نمی‌آورد. در ضمن یادآوری میکنم که برای بخش اعظم این مردم، این واقعه اساساً واقعه مهمی محسوب نمیشود و تاثیری در مناسباتشان با حزب ندارد.

۲- مساله را بزرگتر از آنچه هست نکنید. تصور نکنید که حال با این اطلاعیه‌های علنی ما زیر فشار و حملات عجیبی قرار گرفته‌ایم. روزی نیست که در نشریات فارسی محلی و کم تیراژ کشورهای مختلف چرندی راجع به ما نگویند. خیلی از اینها را ما حتی خبر نمیشویم. اینها باید در محل پاسخ بگیرد. اما واقعه، و فرد اطلاعیه دهنده نباید توسط ما بزرگ شود. در عین حال رفقا نباید تحت عنوان پاسخگویی، اتهامی که به ما زده شده است را دوباره نقل کنند. مردم شعور دارند و میدانند کسی که از یک صفی میرد پرخاش میکند و اگر برخورد متین، کوتاه و اطمینان دهنده ما را ببینند بسادگی حقانیت حزب را تشخیص میدهند.

۳- نوشته هر مخالفی را بپای خودش بنویسید و گناه جمعی مستعفیون ندانید. رفیق بهرام رحمانی که برای مثال با یک نوشته متین و موقر و سیاسی جدایی خود را اعلام کرده است، مسئولیتی در قبال نوشته زننده لیلا دانش ندارد. دقت کنید حق و حرمت هیچ رفیقی در این شرایط زیر پا گذاشته نشود.

۴- ما میخواهیم این استعفاها را هرچه زودتر پشت سر بگذاریم و کارمان را بکنیم. هر کس به حزب کمونیست کارگری ناحق بگوید، پاسخ میگیرد، اما قصد نداریم این را به مشغله تشکیلات تبدیل کنیم.

۵- لطف کنید اطلاعیه‌های شخصی خود را قبل از چاپ جهت کنترل آن از جنبه‌های فوق الذکر در اختیار کمیته‌های حزبی کشور خود بگذارید. دستتان را میفشارم

از طرف دفتر سیاسی

دبیر کمیته مرکزی

منصور حکمت

۲۲ آوریل ۱۹۹۹ (۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۸)

سرنگونی، انقلاب و سوسیالیسم

نامه به حمید تقوایی و فاتح شیخ

شماره: ۶۰۰۷

تاریخ: ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۹ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۷۸)

فاتح جان، حمید جان

مصاحبه را گرفتم. بنظر من این مطلب حاوی تبیینی از مسأله اوضاع سیاسی و استراتژی سیاسی حزب است که درج آن، نظر به اهمیت موضوع و اعتبار مصاحبه شونده، به افق سیاسی حزب و تلقی ما از روندهای آتی در ایران یک قالب نامنعطف و خشک تحمیل میکند. به این اعتبار این مقاله عملاً یک اعلام موضع نهایی روی روند عملی اوضاع سیاسی بحساب خواهد آمد که بنظر من قرار مربوط به جمهوری سوسیالیستی چنین قصدی نداشت. من با این تبیین به این دلیل موافق نیستم که اوضاع آتی ایران را بشدت ساده میکند و یک تصویر ایده‌آل از روندهای آتی را بجای کل احتمالات واقعی مینشاند و لاجرم نوعی یکجانبه‌نگری و انعطاف‌ناپذیری و حتی ساده‌اندیشی در روش برخورد حزب ایجاد میکند. بگذارید توضیح بدهم.

تصویر مطلب حمید اینست. در ایران حتماً انقلاب میشود. انقلاب جمهوری اسلامی را سرنگون میکند. طبقه کارگر، با حمایت اکثریت عظیم مردم جمهوری سوسیالیستی را برپا میکند. این تصویر غلط نیست، چون بهر حال یکی از حالات ممکن هست. اما درست نیست، چون حالات ممکن دیگری را منتفی میکند. نوشته، و سؤال کننده، چند فرض دیگر هم دارند که جای سؤال دارد.

اینکه انقلابی در ایران شروع شده و در شرف وقوع است، اینکه حزب کمونیست کارگری با اتخاذ این شعار انقلاب را محتوم اعلام کرده است. اینکه از این پس میتوان نیروها را به اردوی انقلاب و ضد انقلاب تقسیم کرد. اینکه این انقلاب یک انقلاب همگانی است. اینکه منظور از انقلاب، انقلاب علیه رژیم اسلامی است و با سرنگونی رژیم انقلاب هم پیروز میشود. این مفروضات همه بنظر من جای سؤال دارد.

۱- بنظر من سرنگونی و انقلاب به یکدیگر گره نخورده‌اند. سرنگونی بدون انقلاب هم ممکن و محتمل است. سرنگونی میتواند حاصل یک روند نظامی، بحران و هرج و مرج، پروسه نافرمانی سیویل و فعل و انفعالات انتخاباتی و غیره هم باشد. میتواند حاصل پیروزی نیروهایی بجز یا علاوه بر نیروهای انقلابی هم باشد.

بنظر من به احتمال قوی سرنگونی نه نتیجه انقلاب در ایران، بلکه یکی از لحظات شروع انقلاب در ایران خواهد بود. بنظر من انقلاب ایران با سقوط جمهوری اسلامی تازه آغاز میشود و نبردهای طبقاتی جدی‌تر بعد از آن است. بنظر من در سرنگونی خیلی‌ها شرکت خواهند کرد، اما در انقلاب، کارگران "اکثریت عظیم مردم" را با خود نخواهند داشت.

۲- جمهوری سوسیالیستی هم به انقلاب علیه رژیم گره نخورده است. بنظر من اعلام جمهوری سوسیالیستی هم میتواند حاصل پیروزی نظامی، قاپ زدن قدرت در خلاء سیاسی، کودتا و هر چیز دیگری باشد. چرا که جمهوری سوسیالیستی میتواند بعنوان دولت دوره انقلابی، دوره بحران، ظاهر شود. ایجاد حکومت شورایی کارگری، پس از اعلام جمهوری، ممکن است کار سخت‌تری باشد. داخلی لازم داشته باشد.

تصویر حمید کمابیش تکرار پروسه انقلاب ۵۷ است. من این را محتمل‌ترین حالت نمیدانم. چون جناحهای جمهوری اسلامی و نیروهای سیاسی دخیل در ایران، مجاهدین، راست غربی و کمونیستها و غیره، با یک ضربه میدان را بدست نمیگیرند و خالی هم نمیکند. قیام اینبار به احتمال قوی در اوائل انقلاب رخ میدهد و نه اواخر آن.

برخی اظهارات در متن بیش از حد یکجانبه و بعضاً نادرست است. مثلاً:

"در اینکه انقلاب دیگری در ایران در حال شکل گرفتن است جای هیچ تردیدی باقی نمانده است."

بنظر من در اینکه مبارزه برای سرنگونی در ایران اوج خواهد گرفت جای تردید نیست. اما اینکه آیا این به یک انقلاب ارتقاء پیدا میکند جای تردید دارد. برای حمید انقلاب فرض است و سؤال این است که "انقلاب چه سیری را دنبال خواهد کرد". بنظر من یک سیر محتمل اینست که کار به انقلاب نکشد، کودتا و ضد کودتا بشود. رژیم برود و مملکت وارد یک فاز پیچیده بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش نظامی بشود.

"ما با شعار جمهوری سوسیالیستی اعلام میکنیم که در انقلابی که در راه است کارگران سرمایه‌داری را همراه جمهوری اسلامی دفن خواهند کرد."

ما این را حتماً می‌خواهیم. اما با این شعار چیزی راجع به حتمیت در راه بودن انقلاب و اینکه کارگران چه خواهند کرد نمی‌گوییم، بلکه از حتمیت سرنگونی و اینکه ما چه می‌خواهیم حرف می‌زنیم.

"تکیه حزب بر این شعار مبتنی بر حتمی دیدن وقوع انقلاب و سرنگونی رژیم است" متن خود سؤال دوم). بنظر من خیر. قرار از حتمیت اوجگیری مبارزه برای سرنگونی حرف می‌زند و نه انقلاب. تکیه حزب بر این شعار، بنا به متن قرار، برای کنکرت کردن شعار حزب در متن مبارزه برای سرنگونی است.

"همانطور که حزب ما انقلاب و سرنگونی رژیم را پیش بینی میکند."

سرنگونی را پیش‌بینی کرده‌ایم، اما انقلاب را لزوماً نه.

"انقلاب در شرف وقوع ایران از این اصل مستثنی نیست."

"شعار جمهوری سوسیالیستی در واقع بیان توده‌گیرتر شعار حکومت کارگری در شرایط انقلابی امروز ایران است."

فکر نمی‌کنم بشود شرایط امروز ایران را شرایطی انقلابی توصیف کرد اما شعار ما برای شرایط مبارزه وسیع برای سرنگونی است. حتی اگر انقلابی در کار نباشد.

"جمهوری سوسیالیستی تنها با انقلاب میتواند برقرار شود چون رژیم ایران با زبان خوش کنار نمی‌رود."

انقلاب تنها آلترناتیو "زبان خوش" نیست. رژیم ایران باید با قهر سرنگون شود. اما هر قهری لزوماً انقلاب نیست.

"در این انقلاب طبقه کارگر تنها نیست. اکثریت عظیم جامعه یعنی زنان، جوانان بخشهای وسیعی از اقشار محروم شهری در این انقلاب کنار کارگراند."

در کدام انقلاب؟ در نبرد برای سرنگونی شاید این تصویر درست باشد (هرچند جوانان و زنان هم تقسیم خواهند شد) اما در انقلاب برای تبدیل رژیم اسلامی به آخرین رژیم سرمایه‌داری، اتفاقاً بنظر من کارگران اکثریت عظیمی را همراه خود نخواهند داشت.

خلاصه کلام، این مطلب راجع به محتوایت انقلاب است و شعار جمهوری سوسیالیستی را از آن نتیجه می‌گیرد. مطلوبیت انقلاب، و حتی محتمل بودن آن، یعنی واقعی بودن احتمال آن، خیالی نبودن آن در ایران امروز، میتواند موضع حزب باشد. اما حتمی دانستن انقلاب موضع رسمی ما نبوده است و بشدت دست و بال سیاسی ما را می‌بندند و ما را به یک سیر از میان چندین سیر محتمل می‌خکوب میکند.

بنظر من، و بنا به متن قرار، باید شعار را به مبارزه برای سرنگونی ربط داد و برای انقلاب از سر مطلوبیت آن برای ما و مردم تبلیغ کرد. ایده حتمی بودن، تا چه رسد به در حال وقوع بودن آن بنظر من درست نیست. لاقلاً قرار مصوب ما این نیست. چنان تبیینی احتیاج به یک قطعنامه اوضاع سیاسی دارد که حتمیت انقلاب را نشان داده باشد.

اگر حمید در بحث جداگانه‌ای درباره سیر محتمل اوضاع از نظر خودش حرف بزند، همه اینها را میشود چاپ کرد. اما این تبیین در توضیح یک قرار مهم جدید، به معنی تصویب این تبیین بعنوان خط رسمی است. و این بنظر من اشکال دارد.

نکات دیگر:

بیان سؤال ۳ بنظر من خوب نیست. از اول مصاحبه شونده را در یک موضع تدافعی قرار میدهد تا با هزار زحمت از خود و حزب رفع شبهه کند. حمید هم زیادی یادآوری کرده است که سوسیالیسم ما با نوع روسی و چینی فرق دارد. بیشتر یک نگرانی خود ما را منعکس میکند. شاید یک حالت اثباتی‌تر و کمتر مچگیرانه در سؤال، جواب روشن‌گرانه‌تر و محکمتری را باعث بشود.

پاسخ سؤال ۵ ناقص است. علاوه بر بحث انقلاب که اشاره کردم، گمان میکنم سؤال کننده در مورد رابطه سرنگونی با مبارزات جاری و اصلاح طلبانه و شاید اقتصادی و اتصال حلقه به حلقه از امروز تا آن روز هم پرسیده است. این وجه سؤال پاسخ نگرفته.

خسته نباشید.

این مکاتبه مربوط به مصاحبه‌ای است که در بعدا در انترناسیونال شماره ۳۰ (اوت ۹۹۹۱- شهریور ۱۳۷۸)، با عنوان درباره شعار جمهوری سوسیالیستی منتشر شده است.

آیا باید کمک مالی را پذیرفت؟

کسب تکلیف از هیأت دبیران

طبقه بندی: محرمانه

شماره: ۱۰۰۷

تاریخ: ۲۹ ژوئیه

از: دبیر ک.م. (کمیته مرکزی)

به: جمع هیأت دبیران و رئیس دفتر سیاسی

چند ماه پیش یکی از دوستان نزدیک حزب پس از صحبت مقدماتی‌ای با رفیق علی جوادی با من تماس گرفت و چنین اظهار داشت که همراه جمعی از دوستانش مایلند بخشی از هزینه زندگی من را تأمین کنند. ایشان در این صحبت چند بار تصریح و تأکید کرد که این کمک مالی به حزب نیست، خواست این رفقا اینست که کمک کنند "منصور حکمت بتواند بطور تمام وقت و بدون دغدغه شغلی کار سیاسی کند" و آیا من، اینبار (با توجه به عدم موافقت چند سال قبلم با پیشنهاد مشابهی از این رفقا) حاضریم یا نه. پس از گفتگویی در مورد چند و چون و علل این تصمیم رفقا، روشن بودن مبانی آن بعنوان یک کمک دوستانه بی قید و شرط، و اینکه آیا کمک کنندگان دارند بار مالی سنگینی بر خود و خانواده‌شان تحمیل میکنند یا خیر، من با این پیشنهاد موافقت کردم. (در این سالها نمونه‌های بیشتری از این دلسوزی‌ها و پیشنهادهای از ناحیه رفقای دیگری هم بوده است که با تشکر از آن گذشته‌ام.)

من این امر را در جلسه هیأت دبیران ۲۵ ژوئیه به اطلاع رفقا رساندم و نظر رفقا را پرسیدم. بنظر خود من اگر این کمک دقیقاً در همان چهارچوب خصوصی پیشنهاد شده باشد که دوست ما مطرح کرده است، یک امر شخصی میان کمک‌دهنده و فرد دریافت‌کننده است و از نظر حقوقی و اخلاقی نیازی به دخالت مرجع حزبی نیست. هرچند اعلام آن، با توجه به موقعیت تشکیلاتی دریافت‌کننده، جهت ثبت در اسناد مرکزی حزب از نظر شفافیت روابط و موازین حزبی سنت درستی است. اما اگر این احتمال برود که کمک مربوطه نه به شخص بلکه برای حزب و بخاطر موقعیت فرد در حزب به او پرداخت شده است، آنوقت اصولی اینست که مرجع دریافت‌کننده این کمک، خود حزب باشد. با توجه به یک ملاحظه که در جلسه مطرح شد لازم دیدم دوباره، این بار بعنوان دبیر کمیته مرکزی، درباره چند و چون این کمک و شخصی و غیر حزبی بودن آن بپرسم و مطمئن شوم. در جلسه این احتمال مطرح شد که کمک دهندگان همان دوستانی باشند که حزب هم اخیراً برای جلب کمک به آنها رجوع کرده و اینکه شاید خود آنها پرداخت این کمک را بخاطر درخواست اخیر حزب تقبل کرده‌اند. از اینرو مجدداً از رفیق علی جوادی در مورد این مسأله سؤال کردم. پاسخ رفیق علی جوادی ضمیمه است.

با توجه به اینکه خود من بعنوان یک فرد یک طرف این موضوع هستم، ترجیح میدهم هیأت دبیران، بدون دخالت من و با بررسی شواهد و مدارک موجود، در مورد شخصی بودن یا حزبی بودن این کمک تصمیم بگیرد و قرار مشخصی صادر کند.

با تشکر منصور حکمت

در پاسخ به قصد استعفای یک رفیق

رفیق بسیار عزیزم...

نامه‌ات به من و پیش‌نویس نامه کناره‌گیری‌ات را از رفیق ... گرفتم و بسیار بسیار متأسف شدم. نقدا این نامه را برایت مینویسم و وقتی خواندی به تلفنی که داده‌ای زنگ خواهم زد تا با هم صحبت کنیم.

من یک دنیا ملاحظه دارم. بسیاری‌اش کلی‌تر است و به این تصمیم احتمالی تو بر نمیگردد. بعضی‌ها هم مستقیماً راجع به نکاتی است که در نامه تو هست. سعی میکنم کوتاه بنویسم.

اول کلیات:

۱- بگذار اول کار بگویم که در این ۲۰ سال فعالیت، من هنوز یکبار از یک نفر نخواستهم که سازمان یا حزب را ترک نکند، استعفا ندهد، بماند، با من باشد و غیره. به سید ابراهیم نگفتم بماند، از خسرو داور نپرسیدم چرا نیامد، از ناصر جاوید نپرسیدم، از ایرج آذرین نپرسیدم کجا رفت، دهها نام دیگر هست که مردم باور نمیکند که من علل رفتنشان و کار نکردنشان را حتی جویا نشده‌ام. در این ماجرای استعفاهای اخیر از یک نفر توضیح نخواستم و نخواستم بماند. چرا؟ اولاً، آدمها را عاقل و بالغ و مستقل و مسئول اعمال خویش میدانم و به تصمیمشان احترام میگذارم. دوماً، صحبت من با افراد و تلاش من برای ترغیب آنها به ماندن، امر شخصی من نیست و امر شخصی من نمیباشد. این را بیای حزب مینویسند و من اعتبار و حرمت حزب را از هر چیزی در عالم سیاست بالاتر میدانم و هرگز اجازه نمیدهم عواطف من، ملاحظات من و اخلاق و رفتار فردی من، بر این خصلت ابژکتیو سیاسی و بنظر من مقدس حزب کمونیستی زمان ما سایه بیاندازد و حزب را ضعیف، نگران و مشوش تصویر کند. بارها گفته‌ام که حزب، در هر لحظه حزب کسانی است که در آنند و در صفوف آن مبارزه میکنند. من پیمان فردی‌ای با کسی نبستم. امر اجتماعی‌ای دارم. این حزب ابزار این امر اجتماعی است. تعداد رفقای سیاسی نزدیک من در این بیست سال که امروز به هر حال کنار ما نیستند، بسیار زیاد است. اما رفقای سیاسی من آنهایی هستند که امروز سر این وظیفه را با هم گرفته‌ایم و داریم برای پیروزی امرمان با هم تلاش میکنیم. در نتیجه میخواهم بدانم که اگر بالأخره گوش شیطان کر استعفا کردی و من ندویدم و دامت را نگرفتم که نرو، از سر بی‌توجهی به ارزش و جایگاه بالای رفیقی چون تو نیست. نشان بی‌تفاوتی من نیست. بر عکس از سر علاقه عمیق من به تو و به ... هایی است که در حزبند. اصرار من اصرار حزب آنها تلقی خواهد شد، خواهش من خواهش حزب تلقی خواهد شد. و من اجازه ندارم و به خودم اجازه نمیدهم که حزب کمونیست کارگری ایران را در قبال هیچکس در چنین موقعیتی تصویر کنم. حزب کمونیست کارگری ایران یک حزب سیاسی است. مبنای کارش اراده مستقل و خواست داوطلبانه اعضایش است. برنامه‌اش را گفته است. پرچمش را بلند کرده است. از همه خواسته است بیبوندند. اختیار با خود فرد است. در نتیجه دست من در توصیف جایگاه و ارزش تو برای حزب، در نشان دادن غلط بودن تصمیم تو، در تلاش برای نگاهداشتن تو در صفوف حزب، بسته‌تر از آنست که خودم میخواهم. این البته عین تمایل من است. اگر من دبیر کمیته مرکزی نبودم، یا حرفهایم را بیای حزب نمینوشتمند، مسلم بدان گریبان تو را نمیگردد و تک تک دلالت را رد میکردم. اما حرمت حزب و حرمت فعالین حزب، وادارم میکند که این جنبه بحث را محدود نگاه دارم. ثالثاً، من به وجود این حزب و عضویت من در آن افتخار میکنم. دلم میخواهد همه کسانی که در حزبند این احساس را داشته باشند. حزبی که بر اساس اخلاقی‌ای کمتر از احساس سربلندی اعضایش ساخته شود، تا چه برسد به اینکه اعضایش را با لطایف‌الحیل نگهداشته باشد، از نظر من حزب کمونیستی نیست. خیلی‌ها آنقدر به این رادیکالیسم ما عادت میکنند که یادشان میرود این اهداف چقدر خلاف جریان و بالاست و این حزب چه پرچم پاکی را برافراشته است. برابری و آزادی انسانها مستقل از رنگ و جنسیت و نژاد و قومیت و ملیت. خوشبختی و رفاه مردم. از میان رفتن خشونت. اضمحلال دولت. محو استثمار، محو فقر. نابودی ترس. شادی. اگر این پرچم بیست و چند سال پیش هر جای جهان برافراشته بود، من الان عضو سربلند آن سازمان بودم. اکنون که خودمان این را ساخته‌ایم، صد برابر بیشتر سربلندم. اگر کسی در این سربلندی شریک نباشد، من کاری نمیتوانم بکنم. بدون این سربلندی، به جنگ آن هیولای روبرو نمیتوانیم برویم.

۲- استعفاهای چند ماه قبل نکاتی را برای من روشن کرد. یکی اینست که استعفا از حزب به هر حال یک راه حل فردی است. و به یک اعتبار، ناگزیر تصمیمی ماوراء سیاسی است. سؤال من از تو: آیا دلالتی که برای کناره‌گیری خود ذکر کرده‌ای فقط در مورد خودت کاربست دارد یا یک نسخه سیاسی قابل تعمیم است؟ چرا من نباید به این دلایل قانع بشوم و حزب را ترک کنم؟ آیا تو توصیه میکنی منم از حزب بروم؟ اگر آری؟ رهنمودت برای اقدام بعدی نه فقط خودت، بلکه مایی که با دلایل تو از حزب خارج شده‌ایم چیست؟ اگر در این حزب نباید ماند، چرا من، بعنوان آدمی که خودت میگوئی برایش ارزش قائلی، باید بمانم و کاری را که از نظر تو بیهوده

است ادامه بدهم؟ چرا به من توصیه کناره‌گیری نمیکنی؟ مگر من در این بیست سال وقتی به نتیجه سیاسی‌ای رسیدم، شما را مخاطب قرار ندادم، افقم و تصمیم و طرح‌های آتی‌ام را با شما شریک نشدم؟ مگر راهی برای همه‌مان پیشنهاد نکردم؟ چرا ... مرا جا میگذارد و راه خودش را پیدا میکند؟ اما اگر توصیه تو این نیست که منم بروم، و معتقدی باید بمانم، آنوقت چرا تنهایی میگذاری؟ چرا من و ماهایی که مانده‌ایم را از انرژی و قدرت تشخیص و تلاشهای خودت محروم میکنی؟ به این دلیل است که میگویم استعفا یک راه حل فردی است. من کاملاً برای دلایل فردی کناره‌گیری افراد از احزاب سیاسی احترام قائلم. من اگر یکروز از این حزب بطور فردی کنار بروم برای این خواهد بود که سالهای باقیمانده عمر شخصی‌ام را طور دیگری صرف کنم. و این را هم حق خودم میدانم. اما اگر خط سیاسی‌ام پیش نمیرود، اگر اولویت‌هایم در این حزب عملی نمیشود، اگر رهبری حزب را قبول ندارم، آنوقت استعفا نمیدهم، پرچم بلند میکنم. این سیاسی است. سؤال دیگری که این استعفاها برای من طرح کرد این بود. نارضایتی بخشی از کادرها و فعالین یک حزب از سیاستها و رهبری‌اش نه فقط عجیب نیست، بلکه شکل متعارف کار حزبی است. تمام دنیا اینطور است. از احزاب کمونیست و بلشویک و چپ، تا احزاب بورژوازی. در تمام احزاب جدی سیاسی جدلهای وسیع وجود دارد، فراکسیون هست، رهبری‌هایشان در یک جدال درون حزبی جدی میان گرایش‌های انتخاب میشوند. روزنامه‌های فراکسیونی رسماً به جامعه میگویند که رهبری حزبی‌شان را قبول ندارند. اصلاً عجیب نیست. چرا در حزبی مثل ما دلایلی مثل دلایلی تو، دلایلی مثل مخالفت با این یا آن سیاست، قبول نداشتن کالیبر مسئولان و رهبران فعلی، و غیره، میتواند دلیل کافی برای استعفا باشد؟ چرا با این نوع دلایل میشود از حزب کمونیست کارگری استعفا کرد، اما از حزب کارگر انگلستان، یا حزب توده نمیشود؟ چرا یک توده‌ای، یا یک عضو حزب دموکرات کردستان، با صد مرتبه اختلاف و بی‌اعتمادی بیشتر، توده‌ای بودن و دموکراتی بودن خودش را زیر سؤال نمیببرد، اما ... فکر میکند میتواند تعلق خودش به حزب کمونیست کارگری را به همین راحتی لغو کند؟ فرق ما، یا فرق موقعیت ما، با این احزاب دیگر در چیست؟ این سؤال ذهن من را خیلی مشغول میکند و بنظر من پاسخش دقیقاً بخشی از بحث حزب و جامعه است. جالب است که در جریان این استعفاها، مردم نگران شده بودند، مردم عادی، شعرا، نویسندگان، که چرا مستعفیون "حزب" را تضعیف میکنند. حزبی که این مردم علیرغم هر اختلافی که با آن داشته باشند، ارزش سیاسی‌اش را بعنوان پرچم اصلی اپوزیسیون چپ، آزادیخواه و کمونیست کم کم درک میکنند. این شروع کار است و من معتقدم روزی خواهد رسید که اگر کسی بخواهد حزب را ترک کند، با سؤال فرزندان، همسایه‌ها و همکارانش روبرو میشود. اینهم شروع شده است. بنظر من تو فراموش میکنی که فقط عضو و فعال حزب کمونیست کارگری نیستی، بلکه فعال جنبش کمونیسم کارگری هستی که این حزب، با همه نواقضش، حزب سیاسی آن جنبش است. همانطور که حزب دموکرات کردستان حزب اصلی جنبش کردی است و اگر هم کسی با قاسملو و شرفکندی و حیاکمی دعواش بشود (که شد) تا وقتی پرچم کردی را رها نکرده از حزب نمیرود. امروز هم شاید بشود از حزب ما رفت. اما کسی که بخواهد در این جنبش بماند عملاً خود را دوباره در حزب خواهد یافت. برای همین است که مستعفیون اخیر بسرعت دارند نه با حزب، بلکه با کل این جنبش، با افق و آرمانها و برنامه و تاریخش، تسویه حساب میکنند. تردیدهای پیشین‌شان را بصورت یک گسست تمام عیار تئوریزه میکنند. مجبورند به جنبش دیگری ملحق شوند.

در مورد دلایل مشخص خودت:

۱- رهبری در این حزب انتخابی است. این تنها راه سیاسی تعیین رهبری در یک حزب واقعی است. منم ورقه رأی خودم را به صندوق انداختم. بعضی‌ها رأی نیاوردند. بعضی‌ها هم انتخاب شدند که من به آنها رأی نداده بودم. این حزب اعضایش است. من و شما میتوانیم اتوریته و اعتبار هر کس را میخواهیم قبول داشته باشیم. سعی کنیم این رهبران ما رهبران حزب هم بشوند. من و شما وظیفه داریم اگر خودمان را صالح‌تر میدانیم خود را کاندید کنیم و جلوی صف بیفتیم. اما باید مقررات این بازی را رعایت کنیم. هیچ اشکالی ندارد که از حالا تا کنگره بعد بگوئیم این رهبری ناتوان است و خط ما باید سر کار بیاید و بعد برویم بر مبنای توافقات کار کنیم. بی‌اعتقادی به کالیبر رهبری منتخب یک کنگره دلیل کافی برای ترک حزب کمونیست کارگری، حزب مالکیت اشتراکی، حزب آزادی برابری حکومت کارگری، حزب نابودی فقر، حزب لغو مجازات اعدام، حزب برچیدن اسلام، حزب دفاع از حقوق دختر ۹ ساله نیست. این بی‌اعتقادی باید شروع یک فعالیت درون حزبی برای قدرت‌گیری سیاستها و افرادی باشد که تو صالح میداننی. همین.

۲- در قبال حزب عراق ما داریم از جانمان و عمرمان مایه میگذاریم. باید قبول کرد که اهرم‌های ما برای دخالت در سرنوشت حزب عراق محدود است. میدانی چقدر نوشته‌ایم (همه‌مان را میگویم - من و تو و دیگران)، چقدر بحث کرده‌ایم، چقدر پول خرج کرده‌ایم، چقدر سفر کرده‌ایم، چقدر خطر کرده‌ایم و هنوز داریم میکنیم؟ رحمان کجاست؟ اسد کجاست؟ محمد فضلی، مظفر محمدی، محمد فتاحی، صالح سرداری، عبه دارابی، اسماعیل ویسی، کورش مدرسی و و چقدر انرژی گذاشته‌اند و هر روز دارند میگذارند؟ اگر سیاست مشخصی هست که باید اتخاذ کرد باید این را نوشت و به تصویب رساند. من موافقم که اقدامات ما در قبال حزب عراق ناکافی و کم تأثیر بوده است. خودت لااقل در یک نشست شاهد تلاش ما برای یافتن راه تأثیرگذاری بیشتر بوده‌ای. این بحث‌ها همچنان ادامه

دارد. درش دخالت کن. کار بدون تو ساده‌تر نمیشود.

۳- در مورد صلاحیت رهبری حزب قبلا گفتم. دو جنبه حقوقی و سیاسی را باید تفکیک کرد. از نظر حقوقی این رهبری صالح است. در یک کنگره وسیع، با انتخابات مخفی و آزاد انتخاب شده است. از نظر سیاسی من نواقص زیادی در کار رهبری حزب مبینم. اما در صلاحیتش تردید ندارم. هیچ رفیقی در صفوف کادری بالای این حزب نیست که اگر من بعنوان یک انسان عادی در خیابان ببینمش کلاهم را به احترام عمیق به سابقه سیاسی و تلاشهایش برنذارم. ما به قهرمانی عادت کرده‌ایم. برای ما عادی شده است که انسانها بیست سال بی‌اعتنا به عواقب مادی کار سیاسی‌شان بر زندگی خود و خانواده‌شان، در این سنگرها بمانند. برای ما عادی شده که با افرادی زندگی کنیم که سالها زندانی کشیده‌اند، شکنجه شده‌اند، به جنگ رفته‌اند، عزیزترین کسانشان را از دست داده‌اند، شبانه روز ۱۶ ساعت دنبال امر سیاسی‌شان هستند. به آنسوی جهان سفر میکنند و هنوز هم سر از زندان دولتها در میاورند، ترور میشوند یا با تهدید ترور زندگی میکنند، برای ما عادی شده است کسانی در سن پنجاه سالگی حرف اولشان حزب و کار حزبی باشد و هنوز با اشتیاق دنبال یافتن راههای جدید برای پیشروی و حل مسائل قدیم باشند. برای ما عادی شده است، اما اینها در جامعه بیرونی سمبل آزادیخواهی و سخت‌کوشی سیاسی‌اند. این آدمها (منظورم فقط کمیته مرکزی نیست، همه رفقایمان را میگویم) بهترین‌هایی هستند که هستند. این جنبش ماست. یا با همین انسانها به ایستگاه بعدی میرسانیمش یا ول معطلیم. من از نظر سیاسی به حزبی که ... عضو مرکزیتش باشد و این برنامه و اهداف را، با هر افت و خیز و آزمون و خطایی، جلو ببرد افتخار میکنم و کنارش میایستم و به آن رأی میدهم، هر وقت هم کس بهتری سکان را بدست گرفت مراتب خوشحالییم را نشان خواهم داد. بنظر من قبول نداشتن کالیبر اکثریت رهبری حزب دلیل کافی برای کناره‌گیری ... نوعی نیست. رهبری حزب ما اشکال زیاد دارد. صد بار حرفش را زده‌ایم. اما نه فقط از رهبری همه سازمانهای اپوزیسیون ایران ده سرو گردن بالاتر است، حتی اگر نبود هم، به هر حال این آنچیزی است که داریم. این مائیم. با سالک و ذگیل‌هایمان. بخواهی نخواهی این جنبش ماست با نقاط قدرت و ناتوانی‌هایش. میشود ماند و کوشید رفع شود.

۴- "ظاهر نشدن رهبری در ایفای نقش سیاسی و تشکیلاتی در مباحثات درونی چند ماه گذشته" را دلیل دیگری برای ناباوری به رهبری و کناره‌گیری خودت ذکر کرده‌ای. من در این مشاهده تو کاملا شریک نیستم. اما حتی اگر اینطور باشد، نمیفهمم چطور میشود بر مبنای این نقد از رهبری، از حزب استعفا کرد. بالاخره برخورد ضعیف به ماجرای استعفاها کار غیر قابل قبول‌تری است یا خود استعفا؟

... جان! تلفنی مفصل‌تر صحبت میکنیم. کادر کمونیست دلسوز به حزب و مدافع آرمانهای حزب و دارای حسن نظر به منصور حکمت منطقاً نباید از حزب (ولو به معنای تشکیلاتی) استعفا کند. برعکس باید بماند این دلسوزی را بیشتر و بیشتر به نقشه عملها و طرحهای قابل انجام توسط انسانهای متشکل در این حزب ترجمه کند. باید به این "منصور حکمت" مربوطه کمک کند. باید ایراد بگیرد، آلترناتیو بدهد و آستین بالا بزند. استعفا استعفا است. استعفای انقلابی نداریم. اگر بیرون این حزب ظرف کارگری کمونیستی بهتری برای پیشبرد اهدافمان هست یا خبر داری که در آینده نزدیکی قرار است تشکیل شود بگو من و اسد نودینیان هم می‌ایم. اگر نیست، باید ماند. و مشکلات را رفع کرد. ... عزیز، بنظر من، بگمانم بدون غلو، این حزب یک دستاورد با ارزش زندگی سیاسی ما است و سیر پر موفقیت و رو به اوجی را دنبال میکند. یک دنیا کار داریم. یک دنیا در برویمان باز است. مشکلات و محدودیتهای ما اساساً مالی - مادی است. اگر میخواهی به صلاحیت رهبری حزب بیشتر دقیق بشوی باید یکبار بیایی ببینی با چه امکانات مادی‌ای این واقعیت سیاسی ساخته شده و رشد داده میشود. خطمان روشن است. بهترین انسانها را در صفوف خودمان داریم. جامعه دارد ما را طلب میکند و به جلوی صف دعوت‌مان میکند. سیر رشد جدی‌ای را از سر میگذرانیم. به هر حال تصمیم با تو است. امیدوارم و خوشبینم که تصمیم نهایی‌ات تقویت حزب باشد. اما این راه ادامه دارد و تلاش برای فائق آمدن به موانعش وظیفه هر روز ماست.

پیروز باشی

نادر (م.ح)

۶۱ اوت ۱۹۹۹ (۷ شهریور ۱۳۷۸)

بعدا تلفن میزنم

توضیح: این نامه خطاب به رفیقی است که پیش‌نویس استعفا از حزب کمونیست کارگری را برای منصور حکمت فرستاده بود، اما بعداً آنرا پس گرفت.

تحریکات شبه اسلامی و فتوا علیه حزب کمونیست کارگری

در روزنامه پیوند شماره ۱۶۶ مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۹، مطلبی تحت عنوان "آیا حزب کمونیست کارگری ایران از اسرائیل کمک مالی دریافت میکند" با امضای پیمان نعمتی و به نقل از نشریه هماهنگ بچاپ رسانده است. در این مطلب گفته شده است: "خبر دریافت کمک مالی حزب کمونیست کارگری ایران از دولت اسرائیل در محافل سیاسی از جمله در میان افراد جدا شده از این حزب بگوش میرسد. رهبران این حزب میباید موضع خود را در این باره روشن سازند."

ما پیمان نعمتی را نمیشناسیم و شغلش را نمیدانیم. اما این اقدام یک فتوای اسلامی و یک تحریک تروریستی علیه حزب کمونیست کارگری ایران است. فرد پشت امضای پیمان نعمتی هرکس باشد و هر مأموریتی برعهده داشته باشد، مسئولیت این عمل سخیف تماما با روزنامه‌ای است که این سطور را درج کرده است. در پس این جملات، پاپوش دوزی همیشگی رژیم اسلامی برای صدور حکم و فتوای اعدام مخالفانش را مبینیم. آنتی‌سمیتیسم نهضت کثیف اسلامی را مبینیم که فصل مشترک هویت همه مرتجعین اسلام‌زده ایرانی اعم از معمم و مکلا و ساکن تهران یا ونکوور است. در پس این جملات، اوین و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات را مبینیم. این یک کنجکاوای مالی و یک حسابرسی مالیاتی از درآمدها و دارایی‌های حزب کمونیست کارگری ایران نیست. این یک تحریک اسلامی تروریستی علیه حزب و فعالینی است که بی‌وقفه برای آزادی و برابری در ایران و سرنگونی رژیم اسلامی مبارزه میکنند. آنهم در شرایطی که حزب کمونیست کارگری کمپین وسیعی را برای آزادی کسانی که توسط رژیم به بهانه‌هایی مشابه این اراجیف نشریه پیوند، به اعدام محکوم شده‌اند براه انداخته است. نشریات هماهنگ و پیوند با چاپ این پرووکاسیون اسلامی و ارتجاعی پا در مسیری بینهایت رسوا گذاشته‌اند.

حزب کمونیست کارگری ایران تنها حزب از میان احزاب و سازمانهای اصلی اپوزیسیون ایران است که تاکنون از هیچ دولتی کمک مالی نگرفته است. اما حزب حق خود را برای دریافت کمک از هر منبع و هر دولتی که صلاح بداند کاملا محفوظ میداند. حزب کمونیست کارگری موازین و اصول خود در این زمینه را رسماً به تصویب عالی‌ترین ارگان خود رسانده و علناً در اسناد پلنوم دهم کمیته مرکزی برای اطلاع عموم منتشر کرده است. حزب کمونیست کارگری هر جا نیازهای مبارزه انقلابی در ایران ایجاد کند از هر منبعی که لازم بداند بر طبق اصول و موازین خود کمک خواهد گرفت و از این بابت به سفارت رژیم ایران و افراد و محافل اجیر آنها در کانادا پاسخگو نیست.

در مطلب روزنامه پیوند از مستعفیون اخیر حزب بعنوان منبع این شایعه اسم برده شده است. مایه تأسف عمیق ماست که کسانی که تا شش ماه قبل در صفوف این حزب برای آزادی و سوسیالیسم تلاش میکردند، کسانی که در صفوف این حزب علیه رژیم اسلامی و حکومت ارتجاع در ایران و برای برابری انسانها مبارزه میکردند، به این سرعت به چنین ورطه‌ای افتاده‌اند. و این متأسفانه ظاهراً پایان این سیر شرم‌آور نیست.

وکلای حزب کمونیست کارگری ایران در ونکوور طی نامه‌ای رسماً به سردبیر نشریه پیوند اطلاع داده‌اند که این مطلب نشر اکاذیب و افترا و تحریک به ترور محسوب میشود و قابل تعقیب است. (این نامه ضمیمه است). کمیته حزب کمونیست کارگری ایران در ونکوور این حق را برای خود محفوظ میداند تا در صورت عدم اقدام نشریه پیوند برای تصحیح و جبران این خطا، در مورد تعقیب قانونی این نشریه اقدام نماید.

با امضاء تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست کارگری ایران - واحد ونکوور، ۲۰ سپتامبر ۱۹۹۹ (۱۱ مهر ۱۳۷۸) انتشار یافت.

راهی که رفته ایم

نامه به رفیق روزبه

رفیق روزبه عزیز، با سلام و احوالپرسی گرم

قبل از هر چیز بگذار صمیمانه از نظر لطفی به من داری تشکر کنم. اگر یک در صد آنچه نوشته‌ای در مورد من صدق بکند، باید واقعا مفتخر باشم.

خیلی خوشحالم که مستقیما نظرات را برایم نوشته‌ای. نوشته‌ات قالب سؤالی دارد. اما اجازه بده من بجای پاسخ، هم راجع به این نکات و هم راجع به جوانب دیگری از این زندگی و حرکت سیاسی بیست ساله‌مان که ظاهرا هنوز ادامه دارد، گوشه‌هایی از روایت خودم را برایت بگویم. این پاسخ سؤالات نیست، بلکه تلاشی است برای اینکه ببینی از دریچه چشم من اوضاع چطور بنظر می‌آید. سعی میکنم سؤالات مشخصی هم که کرده‌ای پاسخ بگیرد. بگذار کمی دورخیز کنم. فکر میکنم همه ما نهایتا ملاک ابژکتیوی برای ارزش و معنای زندگی و ثمربخش بودن یا بی‌ثمر بودن عمری که گذرانده‌ایم داریم. فکر میکنم همه ما در پس همه خوشنودیها و ناخوشنودی‌هایمان از امور جاری و میان مدت، نهایتا تصویری از یک نوع "ماحصل" و یا "فلسفه" زندگی خویش داریم. حتی مکتبی که مدعی است هدف زندگی ماگزیم کردن لذت است، بالاخره با این سؤال روبرو میشود که چه چیز لذت دارد. اتحاد مبارزان کمونیست، حزب کمونیست ایران و اکنون حزب کمونیست کارگری، برای من بخشی از سیر یک زندگی است که باید به فرجام خاصی برسد (یا لااقل در جهت خاصی سیر کند) تا ارزش داشته باشد. صحبتیم بر سر خوشبختی نیست. فکر میکنم فقط بعنوان نمونه همین نامه تو به من و محبتی که یک انسان آزاده آن سر دنیا ندیده و نشاخته به من ابراز میکند برای سالها احساس مسرت کافی است. صحبتیم بر سر ارزش زندگی است. بر سر ملاکی است که ما یکجایی در ته ذهنمان برای خودمان میگذاریم. برای من این ملاک، شاید از سر پُروی، دیدن و شریک بودن در ساختن یک کمونیسم قوی است. کمونیسمی که شانس واقعی دخالت در دنیا را داشته باشد. تمام زندگی‌ام (واقعا تمام زندگی‌ام و نه فقط از دوره دانشگاه) چپ و ضد تبعیض بوده‌ام. بیست و شش هفت سال است که آگاهانه مارکسیست و کمونیست هستم. واقعا، و الان دیگر بعنوان کسی که باید این دنیا را برای بچه‌اش توضیح بدهد، زورم می‌آید که دنیا اینطور است. چطور کارمزدی را توضیح بدهم؟ چطور زندان و اعدام را توضیح بدهم، چطور فقر را توضیح بدهم. چطور کودک‌آزاری را توضیح بدهم. دلم خوش است و امیدم به این است که بر سر همه این مسائل جنگی بزرگ در جریان است و من یک طرف این جنگم. همین را هم به دخترم گفته‌ام.

برای من کمونیسم قوی، دخیل، و قابل پیروز شدن، صورت مسأله است. این البته هزار حلقه دارد، جنگ بر سر عقاید، تئوری، تاکتیک، سازمان، انسان، منابع، روحیه. جنگ بر سر اصول و جنگ بر سر نیرو، جنگ بر سر همه چیز. اما برای من همه اینها نهایتا جنگی بر سر ایجاد یک کمونیسم قوی است. این حلقه‌ها همه برای عبور کردن‌اند. هیچیک به تنهایی فلسفه کار ما نیست. من از این زاویه به خودم و حزب و به هر مبحث و وظیفه و مرحله‌ای که در مقابل ما قرار میگیرد نگاه میکنم. آیا واقعا در انتهای این مراحل امید ظهور یک کمونیسم قوی که مَهرش را به دنیای نسل بعدی بکوبد وجود دارد؟ بله بنظر من قدرت تعیین کننده است. تمام ماجرا بر سر گذار از انتقاد به تغییر است. گذار از قربانی به ناجی، از تماشاچی به بازیگر در صحنه تاریخ جاری جامعه. و این نه فقط کمونیسم خوش فکر، پاک، اصولی، بلکه همچنین یک کمونیسم قوی میخواهد.

برگردیم به حزب و سؤالات. اگر شاخص قضاوت در توانایی و کار جنبش و حزب ما این تلاش آگاهانه برای دخالت در سرنوشت دنیا باشد، آنوقت دیگر در حزب ما فقط من را نمیبینی. آنوقت فقط مصاف ایدئولوژیک و در این مصاف فقط من را نمیبینی. همین الان که ما با هم صحبت میکنم، چندین رفیق مرکزی این حزب در کوه و کمرهای کردستان عراق و پنهان از چشمان تفنگچی‌های جماعات متعدد، دارند ادبیات حزب را به داخل ایران میفرستند. با دوستداران حزب دیدار میکنند، قرار میگذارند و به شهر میفرستندشان. نشریات متعدد درمی‌آید، سخنرانی‌ها میشود، که اگر همه به جذابیت بسوی سوسیالیسم اتحاد مبارزان کمونیست نباشد، هر یک چشم و گوش آدمهایی از یک نسل جدید با همان سؤالات قدیم را به حقایقی حیاتی در مورد تبعیض و برابری و ظلم و آزادی باز میکند. عده زیادی میدوند، اعتراض میکنند، خسته میشوند و باز دست بر نمیدارند. عده زیادی دارند هزاران دلار هزینه ماهانه این فعالیت را از زیر سنگ پیدا میکنند. وجود این حزب و امیدی که من نوعی به امکان عروج یک کمونیسم قوی در آینده داریم، مدیون رفقای است که بیست سال پیش اینکارها را کردند و آنها که امروز میکنند. این یک زنجیر فعالیت است. روزی این پدیده نبود. ما، با هم، ایجادش کرده‌ایم. فکر کن این ماشین فعالیت با همه کم و کاستی‌هایش دارد چه اعتقادات تازه و فرحبخشی را به میان مردم میریزد. ما، با هم، بودیم که این اعتقادات را یافتیم، پرداختیم و از همه مهمتر ماشینی ساختیم که فریادشان بزند و دنبال رواج دانششان برود. من خود را در این

معرکه ابدان تنها نمیبینم. نمیخواهم تعارف کنم و شکسته نفسی کنم. یک کاری بعهد من افتاده است (متأسفانه) که فعلا تا اطلاع ثانوی کس دیگری نیست که انجام بدهد. اما میدانی، مهمترین جنبه وظیفه من، در حرکت نگاهداشتن این ماشین، متحد نگاهداشتن و با افق نگاهداشتن این آدمهاست برای اینکه بتوانیم با هم مرحله بعدی را بگذرانیم.

روزبه جان، در این بیست ساله من دستخوش دگرذیسی جدی‌ای شده‌ام. ما یک عده مارکسیست بودیم و حرفهای جدی‌ای داشتیم و نوشتیم. بعد کار سخت‌تر شد. قرار شد سازمان بدهیم. انسانهایی را با همه تنوع توانها و روحیات و خصائلشان حول یک پرچم متحد کنیم و متحد نگاهداریم. بعد کار سخت‌تر شد. قرار شد به کمیته‌های بزرگ دست پیدا کنیم و از موجودیت میکروسکوپی تبدیل به جریانی بشویم که از دور قابل مشاهده باشد و بتواند چیزی را در دنیای مادی عظیم معاصر ما به سمتی عملا هل بدهد. من برای یک حزب کمونیست میلیونی مبارزه میکنم. اینکار نقشهای جدیدی را به عهده ما میگذارد. حالا باید ما، همگی، جلوی مردم بیفتیم. بنظر من میشد بعد از اتحاد مبارزان کمونیست یک مکتب مارکسیسم ناب ساخت و در فرانسه و انگلستان اطراق کرد و نوشت و نوشت و نوشت. اما من جواب دخترم را میخواهم بدهم.

خلاصه کلام. ما زیادیم. از آن کمونیسم قوی و جدی خیلی فاصله داریم. اما فکر میکنم راه را درست آمده‌ایم. هر چند کند و بی‌ابتکار و کم‌جسارت جلو آمدیم. من برخلاف تعبیر تو معتقد نیستم که "کارها در عرصه‌های مختلف پیش نمیرود". بعضی میرود و بعضی نمیرود. اما حزب کمونیست کارگری با ملاکهای ابژکتیو (رشد کمی، توان سیاسی، گسترش دامنه فعالیت، گسترش نفوذ) سیر صعودی کم‌سابقه‌ای دارد. میپرسی چه نیرویی در برابر تغییرات ایستادگی میکند. سؤال بسیار خوب و مهمی است. پاسخ: بستگی دارد که چه تغییراتی را طلب میکنید. در نوشته‌ام در انترناسیونال به زعم خود گفته‌ام که چه نیرویی در برابر تغییر ما از یک گروه فشار به یک حزب سیاسی مقاومت میکند. یک ناباوری تاریخی جایگیر شده به امکانپذیری پیروزی سوسیالیسم. یک خوگرفتن مادی و عینی به حاشیه جامعه. تبدیل شدن کمونیسم به اعتراض قهرمانان ناتوان. بنظر من ما در حال کندن از آخرین وابستگی‌ها و شباهت‌ها با خاندان چپ سستی هستیم. بعضی‌ها این را دوست ندارند. نمیخواهند از محله آشنای خود خیلی دور شوند. این نوع کمونیسم و این برداشت سیاسی (در تمایز با ایدئولوژیک و فرقه‌ای) از حزبیت، از نظر رهبری و سازمانگری به تپیی از انسانها نیاز دارد که همه لزوما توانایی تطبیق خود با آن را ندارند. بنظر من این مرحله از همه مراحل قبلی سخت‌تر است.

شاید خیلی از این نکات برایت ملموس نباشد. باید بیشتر و ترجیحا حضوری صحبت کنیم.

در پاسخ به چند نکته دیگر:

"حرفهای حساب بهمین" دقیقا کدامها بود؟ خیلی خوشحال میشوم اگر بتوانی با تعبیر خودت رئوس اینها را برام بنویسی.

چرا این جدلها در سطح علنی مطرح نشد؟ بطور عادی در درون کمیته مرکزی (مانند هر کمیته‌ای) بحث زیاد میشود. این بحثها معمولا برای رسیدن به تصمیماتی است و لزوما طرفین بحث آن را برای عموم طرح نکرده‌اند. در مواردی که بحثی از حدت و اهمیت لازم برخوردار بشود برای اطلاع و دخالت دیگران علنی میشود. دهها بحث و رفت و برگشت جدلی در اسناد کمیته مرکزی هست که دقیقا همین است، یعنی سند کمیته مرکزی.

ما، بعنوان حزب، پیش‌بینی "انقلاب در ظرف یکسال" نکرده‌ایم. بحث ما بر سر سرنگونی و لاعلاجی آن برای رژیم اسلامی است و اینکه این پروسه عملا آغاز شده و بحران رژیم ماهیتا بحرانی نهایی است (یعنی یک دوره ثبات و شکوفایی در کار نیست). بعضی اشاره به مصاحبه من با صفا حائری میکنند که در آن گفته‌ام رژیم تا یکی دو سال آینده نمیتواند به همین شیوه سرکوب کند. یا شاید منظورشان گفتگوی حمید تقوایی با پرسش است. گمان نمیکنم این اظهارات و پافشاری حزب بر آغاز روند سرنگونی رژیم حالتی از انتظار و توقع در درون حزب ایجاد کرده باشد. بعلاوه رویدادهای اخیر ایران باید قدری بر مادی بودن این پیش‌بینی‌ها صحنه گذاشته باشد.

روزبه عزیز، منتظر نامه‌های بعدیت هستم. بخصوص دوست دارم اثباتا نظرات و ملاحظات را بشنوم. شک نیست که حزب کمونیست کارگری در ذهن تو و من تصویر یکسانی را رسم نمیکند، قبل از هرچیز به این دلیل که هر دو از یک نقطه به آن نگاه نمیکنیم. فکر میکنم مقایسه این تصویرها به هر دوی ما کمک خواهد کرد.

دست را میفشارم به امید دیدار نادر(م.ح) - ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۹ (۸ مهر ۱۳۷۸)

کمونیسم و برابری نامه

رفیق عزیز حجت برزگر

سؤالات شما را قبلاً گرفته بودم. عذر میخواهم که حجم کار و مشغله‌ی من اجازه نداده و نمیدهد که به یک بحث تئوریک یک به یک و کمابیش مکاتباتی با یک رفیق وارد بشوم. بخصوص که برنامه حزب، برنامه شخصی من نیست و هر کس مایل باشد قاعدتا باید بتواند درباره مفاهیم آن با رفقای دیگرش وارد بحث بشود. اما نکته‌ی اصلی اینجاست به نظر من بحث و نقد تئوریک باید علناً منتشر بشود. خطاب به جامعه باشد و طبعاً هر نقد و بحثی که در سطح علنی نفوذی به هم بزند، در دستور بحث همه ما قرار میگیرد. بنابراین شخصا با طرح آن روی ندا کوچک‌ترین مخالفتی ندارم. راستش فکر میکردم این نکات روی ندا بحث شد.

در مورد محتوای نظر شما باید بگویم که بنظر من بحث شما از یک سو تعبیر در مورد مقوله "برابری" و مترادف دیدن آن با "یکسان" بودن و تساوی عددی ناشی میشود. گفتن این که کمونیسم یک جنبش برابری طلبانه نیست، فکر میکنم همه کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها و ناظرین و مورخین تاریخ سوسیالیسم را حیرت‌زده خواهد کرد. خود ایده "به هر کس به اندازه نیازش"، گویاترین تبیین از یک برابری عمیق در جامعه است، یعنی هر کس، مانند دیگری، مثل بقیه، بدون هیچ تبعیضی، بعنوان انسانی برابر با دیگران، میتواند هر چه را نیاز دارد از جامعه برداشت کند. شما این را نابرابری میدانید چون انسان‌ها نیازهای یکسانی ندارد و لاجرم بطور متفاوت برداشت خواهند کرد. اما صحبت بر سر برابری خوراک و مسکن و پوشاک و قد و وزن انسان‌ها نیست. صحبت بر سر برابری خود انسان‌ها در جامعه، در تولید، و در قبال امکانات و منابعی است که موجود است. جامعه‌ای که میان من و شما فرق نگذارد، یک جامعه‌ی برابر است، هر چند که شما ممکن است دو برابر من سیگار بکشید و دو برابر نیاز داشته باشید.

توصیه میکنم یک بار دیگر همان نقد برنامه گوتا را که ظاهراً منبع استنتاجات تازه شماس است مرور کنید. آنجا بحث بر سر نادرستی شعار برابری نیست، بر سر توخالی بودن شعار حق برابر و تقسیم برابر "محصولات بی کم و کاست کار اجتماعی" میان شهروندان است.

یک نکته‌ی دیگر. شما به میل خود لغو کار مزدی را آلت‌رناتیو برابری قرار داده‌اید و بعد اعلام کرده‌اید که من (منصور) چون برابری طلب هستم، پس مدافع لغو کار مزدی نیستم! رفیق جان، خواست شعار لغو کار مزدی، پرچم مشخصه و متمایز کننده جریان ما از ۲۰ سال پیش بوده. بندها و فصل‌های مفصلی در برنامه مستقیماً این هدف فوری حزب را اعلام و تصریح و مستدل میکند. تمام تحلیل من از شکست بلشویسم بر ناتوانی‌شان از لغو کاری مزدی بنا شده. بنابراین لازم نیست نظرم را راجع به لغو کار مزدی به این شیوه غیرمستقیم و پیچیده از مساوات طلبی من استنتاج کنید! نظر صریح من روی خود موضوع لغو کار مزدی به تفصیل هست.

کمونیسم بر سر برابری انسان‌ها و رفع تبعیض است. مارکس از محو طبقات، محو تقسیم کار، محو تفاوت شهر و روستا، محو تفاوت کاری یدی و فکری و غیره سخن میگوید. تحت نام مارکسیسم، البته، پرچم‌های بسیاری مختلفی علم شده است. اما یک مارکسیسم مخالف برابری و برابری‌طلبی واقعا پدیده نوظهور و بی‌سابقه‌ای خواهد بود.

۱۹۹۹/۹/۲۹ (۲۰ مهر ۱۳۷۸)

منبع: کتاب "نقد یک دنیای بهتر" برنامه‌ی "حزب کمونیست کارگری ایران - چاپ دوم

نویسنده و تنظیم‌کننده: حجت برزگر، تاریخ انتشار: ۱۳۸۱/۶/۳۰

گشت نظامی و شروع بکار رادیو انترناسیونال

نامه به رفقای حزبی

شماره ۷۰۴۰

از دبیر کمیته مرکزی به همه رفقای حزبی

رفقای عزیز، در چند هفته اخیر دو خبر مهم و خوشحال کننده داشته‌ایم.

اول، گشت نظامی و سیاسی چند روزه نیروهای مسلح حزب به فرماندهی رفیق عبدالله دارابی در درون ایران و میتینگها و دیدارهای موفق این رفقا با مردم حومه مریوان. جزئیات این عملیات را قطعاً خودتان از طریق اطلاعیه‌های حزبی دنبال کرده‌اید. اهمیت این عملیات علاوه بر ارزش سیاسی و تبلیغی فوری‌اش، در شروع یک عرصه جدید فعالیت است. عرصه‌ای که برای پیشروی ما در کردستان و برای تحکیم موقعیت حزب در کل ایران حیاتی است. این اعلام ورود حزب به دوره جدیدی از کار سیاسی و حزبی در کردستان است. اینجا از طرف خودم و کمیته مرکزی و همه شما دست رفقای نیروی مسلح حزب، رفیق عبدالله دارابی و همه رفقای کمیته و تشکیلات کردستان حزب را می‌فشارم.

خبر دوم، شروع جدی کار رادیو انترناسیونال است. بعد از یک دوره آزمایشات فنی و "سیاسی"، طول موج و فرستنده مناسبی برای پخش برنامه‌های رادیویی برای ایران فراهم شده است. برنامه‌های آزمایشی از این فرستنده حتی قوی‌تر از رادیوهای اصلی فارسی نظیر بی بی سی و اسرائیل در شهرهای ایران و منطقه شنیده شده است. این رادیو برای شنوندگان در اروپا هم کاملاً قابل استفاده است. (دامنه پوشش قابل استفاده رادیو از هندوستان تا سوئد است و مرکز آن روی ایران تنظیم شده است) برنامه‌های عادی رادیو انترناسیونال از روزهای یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و جمعه از هشت تا هشت و نیم روی ۵۸۴۹ کیلوهرتز (۱۳ متر) آغاز میشود. در رابطه با کار این رادیو چند نکته را خوبست بدانید.

۱- این یک بلندگوی مستقیم حزبی نیست. به دو دلیل. اول اینکه یک رادیوی رسماً و علناً حزبی نمیتواند جواز کار بگیرد. و دوم اینکه ما معتقدیم اصولاً در این شرایط یک رادیوی منحصر حزبی ما ابتدا کارآیی تبلیغاتی یک رادیوی با یک چهارچوب آزادتر را ندارد. (کما اینکه رادیوهای سازمانی گروههای مختلف بنظر نمیرسد اعتباری در میان عموم مردم کسب کرده باشند). رادیو انترناسیونال بعنوان یک رادیوی مستقل که تعلق خاطر ویژه‌ای به سوسیالیسم و طبقه کارگر و حزب کمونیست کارگری دارد کار خواهد کرد. همانطور که بی بی سی رادیویی است "مستقل" که بشدت به کاپیتالیسم و انگلستان و خاتمی علاقه دارد. بنابراین ضمن اینکه هدف اساسی رادیو تبلیغ سیاستهای حزب و انعکاس فعالیت‌های آن است، و بیشترین زمان به این اختصاص داده میشود، رادیو منحصر به این امور نخواهد بود. فضای حاکم بر برنامه‌ها هم فضای یک رادیوی غیر حزبی دست چپی خواهد بود. با اینحال ریش و قیچی درست مانند سایر شبکه‌های "مستقل" جهان در دست تهیه کننده خواهد بود. فرم و سبک کار رادیو آزادتر و بازتر خواهد بود. قوانین بین‌المللی این عرصه بر لحن و فرمولبندی‌هایی که میتوان از این شبکه پخش کرد محدودیت‌هایی میگذارد که ما باید برای حفظ ادامه‌کاری رادیو ضمن رعایت آنها، پیام و سیاستهای خود را به اطلاع مردم برسانیم.

نوع برنامه‌های جاری هنوز آنچه که ما میخواهیم نیست. بنا به تصمیم هیأت دبیران، سیاست ما ایجاد یک رادیوی تخصصی برای فعالین کمونیست و یا یک بلندگوی پروپاگاندا مستقیم نیست. این شیوه مؤثری برای استفاده از امکانات رایویی نیست و میتواند سرعت شنوندگان را به بخش کوچکی از مردم محدود کند. برعکس، رادیو انترناسیونال میکوشد یک رادیوی با بُرد توده‌ای باشد و کمونیسم کارگری و حزب و سیاستهای آن را در چهارچوب یک سلسله برنامه‌های شنیدنی و پرشنونده و در تقابل و کنتراست با خطوط دیگر تبلیغ کند.

۲- ما تا هر وقت بتوانیم از این فرستنده استفاده میکنیم و هرگاه نتوانیم دنبال امکانات دیگری خواهیم رفت. در نتیجه انتظار دست‌اندازهایی در کارمان را همیشه داریم. ادامه‌کاری این رادیو تضمین شده نیست. روی هیچ چیز، جز تلاش سرسختانه خودمان برای ادامه این پروژه نباید حساب کنیم.

۳- این رادیو به هزینه‌ای بسیار بالا کار میکند. همینجا از آن رفقای که بطور ویژه شانه زیر بار مخارج رادیو داده‌اند و تعهد مستقیم پذیرفته‌اند تشکر میکنم. اما تضمین واقعی ادامه‌کاری چنین پروژه‌ای نظم گرفتن متابولیسیم مالی درون حزب است. پرداخت به موقع حق عضویتها و پرداخت به موقع صورت حسابها در تمام سطوح شرط لازم ادامه کار رادیو است. از همه شما دعوت میکنم نسبت به این مسأله هوشیار و حساس باشید. به امید روزی که این حرف در میان ما دیگر گفتن نداشته باشد. رشد حزب و ابعاد فعالیت آن وظیفه امکانسازای مادی برای حزب را به یکی از مهمترین وظایف همه ما تبدیل کرده است.

۴- به تصمیم هیأت دبیران، رفیق آذر ماجدی بعنوان مدیر رادیو انترناسیونال تعیین شده. برنامه‌های تاکنونی اساسا توسط او تهیه شده است. به همکاران زیادی برای سازمان دادن یک رادیوی پربار و شنیدنی و با نفوذ احتیاج داریم. تماس بگیرید.

۵- فراهم شدن این امکان بویژه مدیون پیگیری و ابتکار رفقا علی جوادی و کورش مدرسی است. دست این رفقا را از قول همه میفشارم و برای رفیق آذر ماجدی و همکاران آتی او در رادیو انترناسیونال آرزوی موفقیت میکنم.

۷- خبر شروع کار ایران رادیو و ساعات و طول موج آنرا به هرکس میتوانید در ایران و خارج کشور برسانید.

۸- در فکر یک رادیوی ویژه اروپا هم هستیم. پول و نیروی انسانی کم داریم!

با درود به همگی

۱۵ اکتبر ۱۹۹۹ (۲۶ مهر ۱۳۷۸)

حزب عراق و ضرورت رهبری جامعه

نامه به ریوار احمد

ریوار عزیز

با سلام گرم امیدوارم علیرغم همه فشارها و مشغله‌ها، شاد و سرحال باشی. نگرانی‌هایی که در مورد کار و بار حزب عراق در نام‌ها مطرح کردی من هم دارم. در این شک نیست که شما در یک محیط سیاسی - اجتماعی را کد کار میکنید. این یک وضعیت استثنایی است. تبدیل شدن کردستان به یک سالن انتظار، یک جامعه بدون یک دینامیسم اقتصادی و بدون افق پیشرفت که فقط تلاش میکند امروز را به فردا برساند، ریشه کم‌اشتهایی سیاسی هم مردم و هم رفقای خود ماست. اما بنظر من دو عامل دیگر در این وضعیت ما نقش دارد.

اول، مسأله رهبری است. منظورم رهبری سازمانی و حزبی نیست. بلکه مسأله ظهور رهبران کمونیست بعنوان سیاستمداران سرشناس جامعه و نمایندگان تحول رادیکال و افق آلترناتیو در جامعه است. جامعه عراق بطور کلی و حتی کردستان عراق، رهبران حزب کمونیست کارگری عراق را بچشم سیاستمدار و رهبر در مقیاس اجتماعی نگاه نمیکند. آنها را بعنوان رهبران سازمان خودشان، بعنوان انسانهای شریف و رادیکال و انقلابی میشناسد. اما به عنوان سیاستمداران و رهبرانی که میتوانند آلترناتیو صدام‌ها و طالبانی‌ها و بارزانی‌ها باشند، نگاهشان نمیکند. اتوریته سازمانی و حزبی رهبری و توانایی‌اش در بسیج و سرخط نگاهداشتن و سرحال نگاهداشتن سازمانش، تابعی از چهره و مقام اجتماعی آن رهبری است. سازمانهای کوچک را میتوان با رهبران صرفا سازمانی اداره کرد و حتی ادامه‌کاری‌شان را تضمین کرد. اما سازمانی در ابعاد حزب کمونیست کارگری عراق، باید رهبرانی داشته باشد که در جامعه اتوریته دارند. تازه آنوقت است که صفوف حزب به گرد این رهبری بسیج میشود و نقشه‌هایش را به عمل در می‌آورد. بنظر من رهبری حزب عراق علیرغم اینکه رفقای مثل ناسک و طاهر و خودت و بعضی دیگر در سطح علنی تلاش زیادی کرده‌اید و محبوبیت قابل ملاحظه‌ای کسب کرده‌اید، هنوز خودش را بعنوان سیاستمداران اصلی جناح چپ جامعه به مردم نشناسانده است. حتی مطمئن نیستم خود این رهبری به این چشم بخودش نگاه کند. بخش اول نام‌ها تا حاکمی از این بود که خودت و چند نفر از رفقا در این جهت پیش رفته‌اید. این را باید ادامه داد. اگر این پیشروی صورت بگیرد و جایگاه شما بعنوان سیاستمداران درجه اول در حیات سیاسی کشور تثبیت بشود، آنوقت سازماندهی حزبی، پیاده کردن نقشه‌ها، رشد، جابجا کردن نیرو و برایتان بشدت ساده خواهد شد. حزب خود را خواهد رساند. به این اعتبار اگر این رهبری در حال شکل‌گیری باشد، من هم مانند رحمان از رخوت لایه‌های میانی‌تر زیادی نگرانی نخواهم داشت. بنظر من ۴ - ۵ رهبر کمونیست معتبر در جامعه عراق، در جامعه کردستان، کمونیسم کارگری این کشور را بدور خود گرد خواهند آورد و متحد خواهند کرد. گره کار بنظر من هنوز شکل گرفتن این رهبری است.

کمبود دوم، بنظر من، نبود یک تفکر و خط مشی استراتژیک روشن در رأس حزب ما در عراق است. ما باید دقیق بدانیم که از چه مسیر و در طی چه مراحل قدرتی میگیریم. امروز در کجای این مسیر هستیم، نیازهای این دوره جنبش چیست. گره‌های اساسی کدامست. تمرکز بر کدام نکات ما را جلو میبرد. عین این تفکر استراتژیکی را در مورد خود امر ساختن ساختارها و نهادها و نیروهای حزب هم باید داشت. یک حزب قدرتمند چه اجزاء و ارکانی خواهد داشت که ما امروز نداریم و اینها در چه روندی ساخته میشوند. بنظر من رهبر حزب عراق باید بتواند در یک سمینار ۵ ساعته افق و مسیری را که برای حزب و طبقه کارگر عراق در نظر دارد را در جزئیات تشریح کند. من هنوز تصویری از این دید استراتژیکی در میان رهبری حزب عراق ندارم. کجا میرویم. الان کجای مسیرییم.

اگر در حزب عراق یک رهبری‌ای ظهور کند که مدعی گرفتن قدرت از دست صدام‌ها و طالبانی‌ها باشد. اگر رهبری‌ای ظهور کند که مستقل از اینکه وضع حزب چه هست و چه نیست، یک افق روشن از کارش داشته باشد، نقشه‌ای در جیب داشته باشد، و این را با جامعه و با حزبش در میان بگذارد ما موفق خواهیم شد. ما یک رهبری‌ای میخواهیم که صاحب یک افق و یک استراتژی و یک سلسله اولویتها باشد و دنبال کردن آنها را امر زندگی خودش قرار داده باشد.

بازیگران اصلی این میدان شماها هستید. اما شاید ما بتوانیم کمک کنیم. من پیشنهاداتی در این مورد دارم.

۱- مرکزی برای بررسی مسائل استراتژیکی کمونیسم کارگری عراق تشکیل شود. بزودی فراخوان این را خواهم نوشت و برایتان میفرستم. اعضای این مرکز عبارت خواهند بود از دفتر سیاسی حزب عراق، و علی البدلهایش، کورش و رحمان و من و مظفر و فاتح شیخ و حمه‌سور و اسد گلچینی. این مرکز مسائل گرهی اجتماعی و سیاسی و سازمانی کمونیسم کارگری در عراق را منظمًا به بحث میگذارد و پلاتفرم‌ها و اسنادی را بعنوان پیشنهاد به حزب عراق تدوین میکند. این مرکز میتواند ظرفی باشد برای تشریک مساعی ما و سهم‌گذاری ما در کار و بار شما، میتواند کمک کند این رهبری منسجم ما در عراق شکل بگیرد، میتواند بلندگویی باشد برای قد علم کردن رهبران حزب عراق در یک مقیاس علنی‌تر و اجتماعی‌تر، میتواند افق ما را روشن‌تر کند و به حزب انرژی بدهد.

۲- در اولین قدم معتقدم باید در این مرکز یک پلاتفرم عمل فوری برای حزب تدوین کرد. بنظر من ما باید روی چند نکته سیاسی اصلی برای این دوره تمرکز کنیم و حزب را با این پلاتفرم به درون خانه همه مردم ببریم. نکات اصلی این پلاتفرم بنظر من اینهاست. سرنگونی رژیم عراق، لغو تحریم اقتصادی عراق، مسأله معاش مردم عراق، تعیین تکلیف حقوقی موقعیت کردستان عراق (مسأله فراندوم و برسمیت‌شناسی بین‌المللی)، حاکمیت حزبی و مسأله دولت در کردستان، جنبش شورایی، منزوی کردن اپوزیسیون مذهبی، دفاع از حقوق زنان... اگر چنین پلاتفرمی بدست بیاید و تمام انرژی تبلیغی و آکسیونی حزب روی این چند ماده متمرکز بشود، اگر رهبران ما مدام این نکات را به مرکز بحث در جامعه بکشانند، کمک میکند مردم عراق از ما و رهبران ما یک تصویر سیاسی و ملموس و دخیل در جدال اجتماعی پیدا کنند، ما را نیرویی ببینند که یک برنامه عمل فوری برای نجات آنها از موقعیت موجود دارد. در پناه این پلاتفرم سیاسی، امور ترویجی، سازمانی و غیره ما توسط ماشین حزبی میتواند به مراتب بهتر دنبال بشود.

۳- در کنار این پلاتفرم سیاسی، باید یک نقشه سازمانی دقیق برای شکل دادن به ارگانها و ساختار حزبی و رشد توان کادری و کمیته‌اش داشت و اجرا کرد. "مرکز" میتواند محل بحث و تبادل نظر برای رسیدن به این اولویت‌ها هم باشد.

کلید مسأله اینست که ما بتوانیم به یک رهبری سرخط، همفکر و مجهز به یک استراتژی روشن شکل بدهیم که با انرژی زیاد و بعنوان مدعی در وسط میدان سیاست ظاهر میشود. اگر این رهبری بوجود بیاید، بنظر من مشکل بی‌پولی، فضای بی‌اشتهایی در جامعه و بعضا در حزب و غیره، آن نتایج فلج‌کننده کنونی را ببار نخواهد آورد و حتی میتواند به درجه‌ای تخفیف هم پیدا کند.

من فراخوان این مرکز را تا هفته اول ژانویه برای همه رفقا میفرستم تا در اسرع وقت با هم اعلامش کنیم. اگر موافق باشید میتوانیم اولین سمینار را برای تدوین پلاتفرم و تعیین اولویتهای جنبش در عراق در ظرف مدت کوتاهی بگیریم.

در صحبتی که در هیأت دبیران حزب (ایران) کردیم به این نتیجه رسیدیم که باید فوراً مسأله پاسپورت و امکان سفر تو و ناسک و رفقای دیگر دفتر سیاسی را حل کنیم. رفقا کورش و اسد دقیق‌تر در این مورد صحبت خواهند کرد.

صحبت زیاد است و من خیلی خیلی مشتاق دیدارت هستم. از قول من به رفقا ناسک و عبدالله و خسرو و سایر رفقای آنجا سلام فراوان برسان. امیدوارم که سعادت دیدار همگی شما را بزودی پیدا کنیم.

قربان تو

نادر (م. حکمت)

۲۰ دسامبر ۱۹۹۹ (۲۹ آذر ۱۳۷۸)

اطلاعیه در مورد انفجارات امروز در مرکز تهران

انفجارات امروز در مرکز تهران به کشته شدن یک نفر و مجروح شدن ۵ نفر از عابرین منجر شد. خبرگزاری رویتر از چند انفجار سبک در منطقه پیرامون کاخ رئیس جمهور گزارش میدهد. خبرگزاری جمهوری اسلامی آن را حمله موشکی مجاهدین خلق به کاخ ریاست جمهوری توصیف کرده است.

در شرایطی که جنبش اعتراضی علیه جمهوری اسلامی گسترش مییابد و اعتصابات و اعتراضات کارگری هر روز دامنه وسیعتری بخود میگیرد، در شرایطی که روند سیاسی شدن بخشهای مختلف جامعه شدت گرفته و شکاف، سردرگمی و بی‌افقی در میان باندهای حاکم جمهوری اسلامی هر روز عمیق‌تر میشود، اینگونه حرکات مستقیماً با هدف بیرون راندن مردم از صحنه سیاسی و نظامی کردن فضا انجام میشود. این اقدام از هر سو که باشد علیه مردم و علیه مبارزه مردم با جمهوری اسلامی است. هرچند مجاهدین خلق مسئولیت این انفجارات را برعهده گرفته‌اند. اما در اینکه این اقدام واقعا از جانب این سازمان صورت گرفته باشد تردید جدی هست. با اینحال آمادگی و اشتیاق این سازمان در قبول مسئولیت اعمالی اینچنین مغایر با اعتلای مبارزات سیاسی مردم بار دیگر نشان میدهد که سیاستهای این سازمان به عنوان یک فرقه اسلامی نه تنها ربطی به مبارزات مردم برای رهایی از ارتجاع اسلامی ندارد بلکه مانعی بر سر روند سیاسی شدن و به میدان آمدن مردم برای در هم ریختن بساط حکومت کثیف اسلامی است.

قطعا جمهوری اسلامی و باندهای آن تلاش میکنند از این موضوع برای سفت‌تر کردن بندهای سرکوب و اختناق استفاده کنند اما بحران و شکاف در میان باندهای حکومت و از طرف دیگر تحرک سیاسی و روحیه مبارزاتی مردم بالاتر از آن است که این اقدام کمکی به جمهوری اسلامی بکند. جمهوری اسلامی با تمام جناحها و دار و دسته‌هایش، با تمام قوانین ارتجاعی و ضد‌مردمی‌اش و با تمام دم و دستگاه سرکوب و جنایتکارانه‌اش رفتنی است. تنها راه کوتاه کردن عمر این حکومت و ختنی کردن هر توطئه‌ای برای تشدید خفقان، بسط مبارزه اقشار مختلف مردم است.

سرنگون باد جمهوری اسلامی
آزادی، برابری، حکومت کارگری
زنده باد جمهوری سوسیالیستی

با امضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران در ۵ فوریه ۲۰۰۰ (۲۹ بهمن ۱۳۷۸) انتشار یافت.

گزارش به پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران

۱۷ و ۱۸ فوریه سال ۲۰۰۰ (۱۱ و ۱۲ اسفند ۱۳۷۸)

سند شماره ۱

مقدمه

این نوشته به عملکرد مشخص ارگانها و کمیته‌های حزبی نمیدرزد. اسناد و توضیحات مربوط به ارگانهای مختلف جداگانه در اختیار پلنوم قرار میگیرد. مجموعه ابلاغیه‌ها طرحها و مصوبات هیأت دبیران نیز کتبا ضمیمه است. هدف از این گزارش اشاره به اهم اقدامات جدید و اولویتهای اصلی ما در دوره گذشته و ذکر رئوس موضوعات و معضلاتی است که در دوره آینده باید مورد توجه جدی کمیته مرکزی و رهبری حزب قرار بگیرد.

راديو انترناسيونال

شروع راديو انترناسيونال حزب را بطور جدی روی نقشه ایران قرار داده است. این مهمترین دستاورد حزب در این دوره است و یک تحول کیفی در قدرت عمل حزب در داخل ایران بوجود میآورد که باید مبنای یک بازانديشی اساسی به تقسیم کار و اولویتهای عملی حزب قرار بگیرد. پائین تر به این برمیگردیم.

راديو بطور بسیار قوی در سراسر ایران و کشورهای منطقه شنیده میشود و در اکثر کشورهای اروپایی نیز قابل استفاده است. راديو انترناسيونال با استقبال زیاد مردم ایران روبرو شده است. تماسهای مردم و اخبار رسیده حاکی از یک طیف وسیع شنونده در سراسر ایران از زاهدان تا تبریز و آبادان تا مشهد است. تخمین واقعی تعداد شنوندگان ممکن نیست، از قرائن موجود (گزارش شنوندگان، فرض منطقی در مورد نسبت مراجعه تلفنی به کل شنوندگان و غیره) میتوان حدس زد که تعداد شنوندگان لااقل ۵۰ تا صد هزار نفر و به احتمال قوی به مراتب بیش از این است. راديو از نظر فرم و محتوا با استقبال شنوندگان روبرو شده است. تقاضا برای فعالیت با راديو و با حزب کم نیست. فرم آزاد و غیر سازمانی برنامه‌های راديو موفق بوده است. شنوندگان خواهان افزایش ساعات راديو هستند.

برای بهبود کار خود راديو باید به ملاحظات زیر توجه کرد:

۱- پائین بودن حرفه‌ای‌گری در تولید. راديو یک مديوم زنده صوتی است. اما راديوی ما بصورت یک مجله گویا تولید میشود که تماما از قبل ضبط میشود و بعد صفحه‌بندی و ادیت میشود. بطور متوسط برای هر نیم ساعت راديو با تخمین خوشبینانه چیزی حدود ۶ تا ۱۰ ساعت کار میشود. در اروپا راديوهای مختلف محلی ایرانیان، از جمله راديوهای رفقای حزبی با امکانات پرسنلی و تولیدی به مراتب کمتر از راديو انترناسيونال، منظمًا بطور زنده برنامه پخش میکنند. این خصلت غیر زنده و کاربر راديو انترناسيونال مضار مختلفی دارد:

- انرژی زیادی در بالای حزب را صرف خود میکند. این انرژی میتواند و میبایست در خدمت بهبود کار خود راديو، امکانسازی مادی برای آن، ابتکارات جدید، استفاده از راديو در کانالهای جدید، تبلیغ برای راديو، سازماندهی حول راديو، کار با شنوندگان، تربیت کادرهای جدید برای راديو و همینطور سایر فعالیت‌های حزبی بکار برود. اما در وضع فعلی تماما صرف تولید نیم ساعت برنامه روزانه میشود.
- محیط پر تنش و پر تشویشی را بر کار افراد و مراکز نزدیک به راديو تحمیل میکند.
- از جذابیت بیشتر راديو میکاهد. راديو باید زنده و زمان حال باشد تا تأثیر قوی بگذارد. در این چهارچوب ما هیچوقت دیالوگ زنده حین پخش با شنوندگان نخواهیم داشت. لحن‌ها و مباحثه‌ها بعضاً تصنعی و برخی دیالوگ‌ها کشدار است.

- رادیو از نظر زمانی همواره حداقل یک روز از اتفاقات عقب میماند.
- در تولید رادیویی سنت مناسبی برای ما بجا نمیگذارد. این رادیو قابل انتقال به کادرهای دیگری نیست و هرگاه ترکیب فعلی به هر دلیل نتواند به این کار ادامه دهد، کل پروژه را باید از صفر شروع کرد.

۲- حرفه‌ای‌گری در اجرا. شکل کار رادیوی ما بطور قطع از رادیوهای سازمانی بالاتر است و تا همین حد با استقبال مردم روبرو شده است. اما این هنوز با تصویر ما از یک رادیوی حرفه‌ای منطبق نیست. لحن‌ها، فورمت برنامه‌ها، زمانبندی، امور فنی و ضبط و افکت‌ها، دسته‌بندی مسائل و غیره به شکل مطلوب نیست. پروژه دراز مدت رادیو برای تبلیغات سیاسی، ترویج سوسیالیسم، شناساندن و کسب محبوبیت برای حزب، کمک به سازمانیابی کارگران حول حزب و غیره، معلوم نشده. طرح و سند و الگویی که افق کار رادیو و وزنه هر یک از این عرصه‌ها را روشن کند وجود ندارد. مجموعاً رادیو یک دستور کار روز به روز را دنبال میکند.

۳- افزایش ساعات پخش رادیو میتواند تأثیرات چشمگیری بر رشد حزب داشته باشد. اما همه چیز در گرو امکان مالی است. در شرایط فعلی، با توجه به کسر بودجه عظیم موجود، متأسفانه افزایش ساعات پخش در حیطه امکانات ما نیست.

گشت نظامی در داخل ایران

این عملیات ارزش سیاسی و سبک‌کاری فوق‌العاده بالایی داشت. کار ما در کردستان میتواند پس از این عملیات، پا به دوره کاملاً جدیدی بگذارد. شرط اول گام گذاشتن به این دوره جدید، داشتن یک استراتژی روشن و مرحله‌بندی شده برای فعالیت ما در کردستان است. برای بحث پیرامون این استراتژی جلسه وسیع و ویژه‌ای هفته آینده با شرکت کمیته کردستان، هیأت دبیران و رفقای کمیته مرکزی حزب که امکان حضور داشته باشند برگزار میشود.

سازمان جوانان کمونیست

اسناد و گزارشات سازمان جوانان کمونیست ضمیمه است. کار جدی این سازمان بطور واقعی هنوز شروع نشده است. در مجموع اعلام تشکیل این سازمان، نظیر خیلی از اقدامات دیگر حزب، متأسفانه بی سر و صدا و با تبلیغات کم صورت گرفته است. دامنه و شکل فعالیت این سازمان در داخل ایران، و همچنین در کردستان که شرایط ویژه‌ای دارد، هنوز باید بدقت بیشتری بحث شود.

نشریه انترناسیونال

علیرغم بهبود محسوس در کار انترناسیونال پس از سردبیری رفیق فاتح شیخ الاسلامی، این نشریه هنوز جایگاه ویژه و نقش ویژه خود را نیافته و شناخته است. طرح جدید انترناسیونال نفس احیای این نام و شروع کار منظم آن را ولو در فرمت ایسکرا مد نظر داشت. واضح است که این آلترناتیو ایده‌آل ما نبود، اما معقول‌ترین و عملی‌ترین شکل احیای این نشریه تلقی میشد. فاصله انتشار نشریه مجدداً به سه ماه و بیشتر رسیده و عملاً نشریه شکل تحلیلی‌تری به نسبت ایسکرا یافته است. اما انترناسیونال هنوز نهایتاً مجموعه‌ای از مقالات و اطلاعیه‌های رسیده است. بخشی از یک نقشه حزبی برای پروپاگاندا سیاسی حول یک برنامه عمیقاً خلاف جریان توسط یک حزب بسیار افراطی نیست. نشریه‌ای نیست که فعالانه باورها و افکار حاکم و رایج را به نقد میگیرد و در منگنه میگذارد. نشریه‌ای نیست که تکان میدهد، بیدار میکند، تحریک میکند، به میدان میکشد. یک نشریه مؤدب و اثباتی چپ در مورد سیاست جاری است که معمولاً بسیار پس از واقعه منتشر میشود. انترناسیونال باید بطور جدی تغییر کند.

یک گوشه دیگر این تصویر، ماتریالی است که مدام در رادیو انترناسیونال تولید میشود. این ماتریال در نشریه انترناسیونال و هیچ نشریه دیگری منعکس نمیشود. حزب کمونیست کارگری در این دوره درباره رژیم، انتخابات، سوسیالیسم، کمونیسم، حزب و مارکسیسم، مسائل جنبش کارگری، جنبش زنان، اسلام، حقوق کودک و غیره مفصلاً و فعالانه از طریق رادیو تبلیغ کرده است، اما این خصلت فعال، پروپاگانداست، داخل کشوری و در صحنه حزب انعکاسی در انترناسیونال و در ادبیات حزب ندارد. بسیار بجاست اگر پلنوم به این مبحث با عمق بیشتری بپردازد.

نشریه کارگر کمونیست

شروع دوره جدید نشریه کارگر کمونیست، یک اقدام مهم در فاصله دو پلنوم بوده است. ما هنوز به یک تبیین روشن و جامع، یک جمع‌بندی، از جایگاه و تأثیر و نقش عملی این نشریه، تأثیرات شماره اول آن، مخاطبین و عرصه توزیع آن و غیره نیاز داریم.

برقراری استانداردها و موازین صحیح اداری و مالی در حزب

این تلاش هر روزه هیأت دبیران است. قراردادهای مربوط به این مسأله در اختیار پلنوم قرار گرفته است. با توجه به نیروی عادت در سطح تشکیلات، عدم درک اهمیت مسأله در سطوح مختلف تشکیلات، کمبود وقت پول و کادر برای بازرسی و حسابرسی از انجام این قراردادها، عملاً کارها به کندهی پیش می‌رود. در سطح خود هیأت دبیران و خزانه مرکزی، امر حسابداری و حساب نگاهداری مالی بشدت نظم گرفته. برای اولین بار امور مالی کاملاً زیر نظارت و کنترل دقیق قرار گرفته و مکتوب و مستند است. حساب و کتاب انتشارات حزب معلوم شده است و برای همه کتب فاکتورهای دقیق و قابل پیگیری صادر می‌شود. در امر ثبت قراردادها، صورت جلسات و تصمیمات نیز در سطح مرکزی استانداردهای مناسبی کمابیش برقرار شده است.

تشکیل کمیته خارج کشور

قرار مربوط به این اقدام ضمیمه است.

تشکیل کمیسیون مرکزی تبلیغ

قرار مربوطه ضمیمه است.

طرح کادرها

این طرح اخیراً تصویب و ابلاغ شده. اسناد آن ضمیمه است. با توجه به موقعیت حزب و اوضاع ایران، این طرح بسیار مهمی است. توجه پلنوم را به این طرح جلب می‌کنم.

رهبری

* تمرکز سیاسی: توجه‌تان را به سند شماره ۱ خطاب به پلنوم جلب می‌کنم.

* تمرکز جغرافیایی: متأسفانه این طرح متحقق نشده. دفتر مرکزی حزب عملاً نتوانست ایجاد بشود. از اعضای مرکزیت کسی به جمع سابق در این کشور اضافه نشده است. متأسفانه کسر بودجه حتی حفظ آفیس مرکزی که بتازگی دایر شده است را نیز زیر سؤال قرار می‌دهد.

عدم تمرکز جغرافیایی تعداد کافی از رهبران این حزب یک لطمه بسیار سنگین به کار ماست. این ما را از ایفای نقشی که شایسته این حزب است باز می‌دارد. علت این عدم تمرکز فقط مسأله مالی نیست. بنظر من کم توجهی به اهمیت و حساسیت این مسأله توسط خود رفقای مرکزی ما نقش بیشتری دارد. میتوان به خرج خود بیشتر به انگلستان سفر کرد و از نزدیک با هیأت دبیران و دفتر مرکزی کار کرد. انتقال به انگلستان و جستجوی کار و درآمد در این کشور (که کاملاً مقدور است) آنطور که باید مورد توجه رفقا قرار نگرفته است. در یک شرایط غیر بحرانی، در شرایطی که یک اعتلای سیاسی در ایران برای دوره‌ای طولانی منتفی تلقی بشود، در شرایطی که حزب در یک موقعیت رشد سریع نیست، میتوان این بی‌میلی به تمرکز را درک کرد. اما شرایط امروز، منطقیاً رهبران سیاسی را باید به تجمع و تمرکز و استقرار در جایی سوق بدهد که بیشترین تأثیر را بتوانند بر این روندها بگذارند (در دل یک انقلاب همه به ایران خواهند رفت). آیا دوره جدیدی در زندگی و لاجرم در "مهاجرت" ما آغاز نشده است؟ توجه پلنوم را به این مسأله جلب می‌کنم.

* ادامه کاری رهبری: در جستجوی رهبری آتی. تضمین این ادامه کاری وظیفه رهبری کنونی است. حزب از این نظر در موقعیت شکننده‌ای است.

- سازمان و آرایش بالا: شکل مطلوبی ندارد. این تابعی از امکانات مالی و مسأله تمرکز است که پیشتر گفته شد.
- تصویر بیرونی رهبری: بحث علنیّت رهبری همچنان در موقعیت پلنوم قبلی باقیمانده است. حزب کمونیست کارگری باید رهبری انقلاب آتی را به مردم معرفی کند. مسأله به همین سادگی و به همین بزرگی است و باید در همین ابعاد از ما پاسخ بگیرد. وضعیت فعلی مطلوب نیست.

مسأله مالی و وضعیت کنونی

گزارشات مالی زیر ضمیمه است:

- ۱- ترازنامه مالی حزب (دارایی، بدهی و طلب)
 - ۲- بودجه ماهانه (درآمدها و هزینه‌های ماهانه)
 - ۳- لیست بدهکاری‌های حزب
 - ۴- لیست طلبهای حزب
 - ۵- لیست اسپانسرهای مرکزی
- چکیده وضعیت بسادگی به این شرح است. (اعداد روند شده‌اند، اعداد دقیق در گزارشهای فوق آمده است)
- ۱- دارایی خالص مرکزی حزب (اموال نقدی و جنسی، بعلاوه طلبها منهای بدهی‌ها) منهای ده هزار پوند است. ترازنامه حزب ده هزار پوند منفی است.
 - ۲- خزانه مرکزی حزب ۲۸ هزار پوند بدهی و ۹ هزار پوند طلب و ۹ هزار پوند اموال دارد. طلبها تماما از کمیته‌های کشوری بابت فاکتورهای نپرداخته است. بدهی‌ها به بانکها، چاپخانه و بعضا رفقای حزبی است.
 - ۳- خزانه حزب هر ماه برای تأمین مخارج مرکزی ۲۷۰۰ پوند کسری اسمی دارد. یعنی این کسری ما در صورتی است که کمیته‌ها فاکتورها را کاملا بپردازند. کسری واقعی ما، با توجه به عدم پرداخت کامل فاکتورها، ۴۰۰۰ پوند است. یعنی هر ماه ما در خزانه مرکزی با مشکل یافتن چهار هزار پوند جدید برای مخارج جاری مواجهیم. مسأله نقدینگی از اینهم بدتر است. ما ناچاریم هر ماه ۱۷۰۰ از بدهی‌های خود را بپردازیم. به این منظور عملا باید ۱۷۰۰ پوند هم اضافه بر کسر بودجه اسمی و واقعی فراهم کنیم. نتیجتا، ۵۷۰۰ پوند هر ماه برای انجام تعهدات خود کم داریم.
 - ۴- این وضع ابدا قابل ادامه نیست. لازم است پلنوم راه‌های حل این مسأله را بدقت بررسی کند و تصمیمات لازم را بگیرد.

در حاشیه گزارش به پلنوم یازدهم

به کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران

رفقا،

تحولات ماههای اخیر حزب کمونیست کارگری را با موقعیت جدید و وظایف جدیدی روبرو کرده است و این توجه جدی کمیته مرکزی را طلب میکند.

۱- در این تردید نیست که بحران سیاسی در ایران رو به حدت دارد. تردیدی در این نیست که توده عظیم مردم ایران در این بحران پایان جمهوری اسلامی را جستجو میکنند. تمام شواهد از یک بیداری عمومی میان مردم و یک روحیه علنی و صریح ضدیت با کل حکومت خبر میدهد. و بالأخره موج اعتراضات کارگری اخیر نشان شروع دخالت طبقه کارگر در روندهای سیاسی جاری است. نوبت تاریخی ابراز وجود کمونیسم کارگری و حزب ما دارد بسرعت فرا میرسد.

۲- حزب کمونیست کارگری ایران یکی از جدی‌ترین نیروهای اپوزیسیون است و می‌رود تا به یک حزب شناخته شده و مطرح در داخل ایران، حتی در شرایط اختناق‌آمیز کنونی تبدیل شود. علاوه بر روندهای ثابت رشد حزب و گسترش ابراز وجود علنی در عرصه‌های مختلف در سالهای اخیر، از ماه سپتامبر ۱۹۹۹ به بعد رادیو انترناسیونال تحولات کیفی بسیار مهمی را در رابطه حزب با مردم ایران و جدال سیاسی در داخل کشور بوجود آورده است. با رادیو انترناسیونال، حزب کمونیست کارگری ایران می‌رود تا از نظر تبلیغی و بدرجه‌ای حتی آکسیونی، به عنوان یک نیروی سیاسی داخل کشوری و یک پای مهم جدال سیاسی جاری در داخل کشور عمل کند. حزب می‌رود تا یک هویت سراسری- توده‌ای کسب کند. به لطف رادیو انترناسیونال، حزب کمونیست کارگری ایران هر روز دهها هزار نفر از مردم ایران را مخاطب قرار میدهد. ما تنها جریان اپوزیسیون غیر قانونی هستیم که در داخل کشور به تبلیغ توده‌ای دست می‌زنند. اگر این روال ۶ ماه دیگر ادامه پیدا کند، بخصوص اگر ما به نیازهای این دوره پاسخ بدهیم، حزب کمونیست کارگری موقعیت خود را بطور برگشت ناپذیری بعنوان یک نیروی اصلی اپوزیسیون داخل کشور تثبیت میکند.

۳- گشت سیاسی نظامی نیروی پارتیزانی حزب جایگاه مهمی در این تحول کیفی چشمگیر حزب در ماههای اخیر دارد. این واقعیت که حزب به نیروی خودش وارد خاک ایران میشود و جلوی چشم حکومت با مردم تماس می‌گیرد و میتینگ می‌گذارد، این واقعیت که انجام چنین حرکتی در حیطه قدرت حزب ما هست، این واقعیت که اوضاع سیاسی ایران اکنون چنین عملی را میسر ساخته است و این واقعیت که حضور ما با استقبال وسیع و علنی مردم روبرو میشود، به معنای ورود ما، و جامعه، به یک دوره نوین از مبارزه سیاسی است.

۴- اگرچه تشکیل سازمان جوانان کمونیست یک طرح حزبی و سازمانی ماست، اما آنچه این اقدام را ضروری و ممکن کرده است موقعیت ویژه‌ای است که حزب کمونیست کارگری ایران دارد بطور روزافزونی در سطح جامعه بدست می‌آورد و نشانه‌های آن در ابعاد گوناگون در سالهای اخیر قابل مشاهده بود است. حزب کمونیست کارگری ایران دیگر نه یک گروه رادیکال حاشیه‌ای، نه یک تشکل الیتستی چپ، نه یک فرقه عقیدتی، بلکه به معنی واقعی کلمه یک حزب سیاسی است. ناراضیان جامعه که در جستجوی راهی رادیکال و آزادخواهانه برای تغییر وضع موجودند اکنون به حزب کمونیست کارگری بعنوان یک آلترناتیو واقعی برای متشکل شدن و دخالت در قلمرو سیاست نگاه میکنند. نه فقط سوسیالیستها و کمونیستها، بلکه جوانان ناراضی، آزاد اندیشان، زنان تحت سرکوب در خانواده و جامعه، مهاجرین محروم، طیف وسیعی از مردم "عادی" با علاقه تمام به حزب نزدیک میشوند و به حزب می‌پیوندند. دورنمای ما دارد عملی میشود. در ایران یک حزب کمونیست مارکسیست کارگری دارد بعنوان یک حزب ذینفوذ سیاسی در قلب قلمرو سیاست و در وسط جدال طبقاتی عروج میکند.

۵- همه این تحولات ما را در موقعیت بیسابقه‌ای برای دخالتگری سیاسی و ساختن حزب در داخل کشور و ایفای نقش بعنوان رهبر مبارزه علیه رژیم اسلامی در بحران جاری قرار داده است. این موقعیت را باید دریافت و برای ایفای این نقش برخاست.

بنظر من این موقعیت جهت‌گیری‌ها و اقدامات زیر را در دستور کار مرکزیت ما قرار میدهد:

- ۱- تمرکز و بسیج رهبری و بالای حزب: تمرکز هم به معنی جغرافیایی کلمه و هم به معنی فکری و سیاسی کلمه. جامعه باید یک طیف رهبرانی را که بطور فشرده، کنار هم و با هم برای سازماندهی انقلاب در ایران کار میکنند را بچشم ببیند. آخرین بقایای رهبری سازمانی و رهبری برای سازمان را باید کنار گذاشت و بعنوان یک رهبری سیاسی، بعنوان جمعی از سیاستمداران کمونیست ایران، بعنوان رهبران کمونیسم ایران، در برابر جامعه ظاهر شد. حضور اینترنتی، مقاله‌ای و دورادور جوابگو نیست. رهبری حزب باید شکل و شمایل یک کابینه کمونیستی در حال کار در دفتر مرکزی حزب را بگیرد. تمرکز به معنای فکری و سیاسی، یعنی اولویتهای حزب باید اولویتهای آحاد رهبری‌اش بشود. همه روی آن خم بشوند و همه در این رابطه کار بعهده بگیرند. بسیج، به معنی به میدان آمدن جسمی و سیاسی، حضور در جلسات، جلوی میتینگ‌ها، در رادیوها در نشریات حزبی و غیر حزبی، در گفتگو با مردم، در تجمعهای حزبی، در آکسیونها. بحران و دورنمای تحرک انقلابی کارگران و خیزش مردم ایجاب میکند که رهبر انقلابی به صحنه ماجرا و به قلمرو عمل از نظر جسمی و فکری نزدیک بشود و به میدان بیاید.
- ۲- تعیین استراتژی عملی و تبیین سناریوهای محتمل در عرصه‌های مختلف. طرح گام به گام پیشروی در ایران، در کردستان، در سازماندهی کارگری، در دخالتگری اعتراضی و آکسیونی در ایران، در گسترش عضویت، و نهایتاً در رابطه با کسب قدرت.
- ۳- سازماندهی خود بر محور واقعیات جدید و امکانات جدید. اتخاذ یک طرح جامع و ادغام شده برای کار روی ایران که کمیته شهر، کردستان، رادیو و تبلیغات و نشریات و غیره را در یک نقشه عمل و واحد با هم مرتبط کند.
- ۴- کار روی تشکیلات، اعضا و کادرها برای ایجاد آمادگی فعالیت در دوره جدید. استحکام بخشیدن به شالوده کادری حزب.
- ۵- حل معضلات مالی حزب. امکانسازی در ابعاد ماکرو.
- ۶- یک تعرض نظری- سیاسی- برنامه‌ای- شعاری به کل احزاب چپ و راست بورژوازی. جدال بر سر افق جامعه و افق کمونیسم. نشریه انترناسیونال میتواند پرچمدار این حرکت باشد.

۱۸ فوریه ۲۰۰۰ (۲۹ بهمن ۱۳۷۸)

رژیم را میکوبیم و با مخالف خود بحث میکنیم

ابلاغیه تشکیلاتی - طبقه‌بندی عمومی - شماره: ۷۱۲۱

از: دبیر کمیته مرکزی (م.حکمت)

به: کمیته‌های حزبی در خارج کشور، مبلغین، سازماندهان و سخنگویان آکسیونها
موضوع: سیاست ممنوعیت تریبون برای رژیم اسلامی در خارج کشور
رفقا،

بدنبال موفقیت برلین و با توجه به طرح مجدد مسأله شیوه برخورد به رژیم‌ها و اپوزیسیون پرو- رژیم در خارج کشور، جا دارد یکبار دیگر سیاست اصولی حزب در این مورد را یادآوری کنیم.

۱- سیاست حزب کمونیست کارگری را میتوان در یک جمله خلاصه کرد. ما رژیم را میکوبیم و با مخالف خود بحث میکنیم. سیاست ما مبنی بر جلوگیری از تریبون پیدا کردن رژیم اسلامی در خارج کشور تنها شامل آن افرادی میشود که مستقیماً در ایجاد و تحکیم رژیم اسلامی بعنوان یک مظهر خود حکومت نقش داشته‌اند. بحث ما بر سر اعتقادات و خط سیاسی افراد نیست. این سیاست ما معطوف به مدافعان نهضت دو خرداد بطور کلی نیست. بلکه سیاستی علیه افراد و نهادهای رژیم اسلامی در این بیست سال است. در نتیجه نفس دفاع اشخاص یا جریاناتی از خاتمی و خط دوم خرداد برای ممانعت از برگزاری سخنرانی آنها توسط ما کافی نیست. از نظر ما مدافعان دوم خرداد که خود از نظر رسمی بخشی از حاکمیت رژیم اسلامی نبوده‌اند و نیستند هر قدر هم که سیاست و نظراتی ارتجاعی داشته باشند مجازند که جلساتشان را بگیرند. ما علیه اینها بحث میکنیم. حتی ممکن است مشترکاً در پانلها و سمینارها با اینها ظاهر شویم. ممکن است در نشریات و کنفرانسهای مختلف‌مان دعوتشان کنم و نظراتشان را منعکس و نقد کنیم. اکثریت، حزب توده، راه کارگر، جمهوری خواه‌ها، ملی گراها، و بطور خلاصه دوم خردادیهای خارج حکومت مانند سابق برای برگزاری نشستهایشان با مشکلی از طرف ما روبرو نیستند. ما اگر لازم باشد در جلسات آنها حاضر میشویم، نقد و افشا میکنیم، جدل میکنیم. اما سیاست ما لغو و جلوگیری از برگزاری آنها نیست. حال آنکه جلساتی که فعالین امروز و دیروز رژیم در آن شرکت داشته باشند از نظر ما جلسات رژیم اسلامی محسوب میشوند و باید پیکت بشوند و از برگزاری آنها ممانعت شود.

۲ - در مورد سخنرانان مختلف و جایگاهشان در رژیم اسلامی باید دقت کافی بشود و مشخصاً از هیأت دبیران در مورد آنها کسب تکلیف بشود. لیست کسانی که سیاست ممنوعیت تریبون برای رژیم اسلامی شامل حالشان میشود نباید بطور خودبخودی و دلخواهی در محل تعیین بشود. راجع به هر کس هیأت دبیران باید مشخصاً نظر رسمی بدهد. بعنوان مثال توجه شما را به این جلب میکنم که اگر چه در کنفرانس برلن حاضرین به درست به لباس آخوندی اشکوری که اونفورم آدمکشی و آزادی ستیزی و زن آزاری در ایران است اعتراض کردند، خود اشکوری ظاهراً مقامی در رژیم اسلامی نداشته و ندارد و از نظر مواضع سیاسی کمی چپ جریاناتی مثل راه کارگر قرار میگیرد. اشکوری تا این لحظه و با اطلاعات موجود، از نظر حزب کمونیست کارگری جزو لیست ایادی رژیم نیست و برخورد ما به جلسات بعدی احتمالی او در خارج کشور باید این را در نظر بگیرد.

۳ - نقد اکثریت و حزب توده و راه کارگر و غیره و همراهی شان با جریان دو خرداد کاملاً بجاست. اما باید جداً از حاکم شدن هیستری به شیوه برخورد ما با این جریانات جلوگیری کرد. جوابشان را باید محکم داد. اما اصل شیوه برخورد ما به آنها با واقعه برلین تغییر نمیکند. توده‌ای "مزدور" شعار جبهه ملی و ناسیونالیستهایی است که به رابطه حزب توده و شوروی اعتراض داشتند. بجای اعتراض به "مزدوری" حزب توده که نوعی خیانت این حزب به "امر مشترک" ملی و خلقی اپوزیسیون را تداعی میکند، باید به مواضع ارتجاعی مستقل و قائم به ذات خود این جریان پرداخت. اشاره به خدمات پلیسی اکثریت به رژیم پس از ۳۰ خرداد کاملاً بجاست. اما خلاصه کردن موضع ما به این نکات و افشاگری از گذشته اینها، نمیتواند جای نقد و افشای جدی واقعیت سیاسی امروز اینها را بگیرد.

سیاست ما بر تفکیک مرز رژیم و غیر رژیم در هر مقطع بنا شده است. حتی ارتجاعی ترین نظرات و سیاستها از نظر ما باید بتواند آزادانه ابراز بشود تا پاسخ بگیرد و منزوی شود. اما رژیم اسلامی باید کوبیده و سرنگون بشود. نبرد با رژیم اسلامی و جدل با مخالفین، این سیاست ماست.

توجه جدی همه رفقا را به نکات فوق جلب میکنم. با درود ۳ مه ۲۰۰۰ (۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۹)

دستور برای بحث و تصمیم‌گیری در هیأت دبیران

رونوشت جهت اطلاع رفقای کمیته مرکزی

رفقا، موضوعات زیر، و اقدامات مشخص تری در رابطه با اینها، در روزهای آتی در دستور جلسات هیأت دبیران است. لطفا هر ایده و نظر و توصیه‌ای دارید برای من بفرستید. رفقای کمیته مرکزی اگر مایل به حضور در نشستهای وسیع هیأت دبیران هستند میتوانند با من تماس بگیرند تا از جزئیات آن با خبرشان کنم.

پیروز باشید. نادر ۱۴ ژوئیه

۱- رویدادهای روزهای اخیر، با همه شتاب خیره کننده و نقش دگرگون کننده‌اش، تأیید و تأکیدی است بر درک درست حزب از روندهای سیاسی اصلی در جامعه ایران و رابطه مردم و رژیم. مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند. هر گشایش سیاسی و هر عقب‌نشینی رژیم، نه به یک نقطه تعادل ماندگار و یک جمهوری اسلامی قابل دوام‌تر، بلکه به تعرض گسترده‌تر مردم به بنیادهای رژیم و به اوجگیری مبارزه برای سرنگونی کلیت آن دامن میزند. این رویدادها بر تحلیل حزب از رابطه مردم با خاتمی، و این حکم که اکثریت مردم از پدیده خاتمی و کمپ دوم خرداد برای گسترش مبارزه سرنگونی طلبانه استفاده میکنند کاملاً صحه میگذارد. شعارها و روشهای مردم معترض در این روزها نه دورنمای جامعه مدنی خاتمی، بلکه منظره انقلاب ۵۷ را جلوی چشم همه میگذارد.

۲- قبل از هر کس، این جنبش و انقلاب ماست که دارد ساخته میشود. این حزب کمونیست کارگری است که دارد میدان پیدا میکند. این خط ماست که دارد بُرد پیدا میکند. صرفنظر از اینکه امروز چه کسانی در این مبارزات میدان دارند، در طیف احزاب سیاسی ایران فقط ما هستیم که این روند انقلابی را تماماً خواسته‌ایم، به استقبالش رفته‌ایم، و آن را در انطباق کامل با سیاستمان مبینیم. این رویدادها دارد ما را صدا میکند و حزب باید عملاً، و به پیگیرترین و مبتکرانه‌ترین شیوه پا به میدان بگذارد. باید جنید.

۳- دو سؤال همزمان جلوی ماست. اول اینکه حزب به چه شیوه میتواند به اعتلای سیاسی در ایران یاری برساند. و دوم، این اوضاع سیاسی چگونه باید به تحکیم و رشد حزب کمک کند. هر دوی اینها هدف ماست.

۴- اقدامات زیر باید فوراً در دستور حزب قرار بگیرد؛

. تضمین حضور بخشی از کادرهای بالای حزب در ایران. هم در تهران و شهرستانهای اصلی و هم در کردستان. بررسی تشکیل نوعی واحدهای حزبی (حوزه‌ها) در داخل کشور. ایجاد مقدمات تشکیل یک مرجع سازمانی داخل کشوری (نظیر کمیته تهران).

. حضور مستمر در ترکیه برای گسترش رابطه با ایران و فعالین در ایران.

. کار جدی برای حضور قوی سیاسی و نظامی در کردستان. بازبینی و شتاب بخشیدن به طرحهای قبلی برای جوله، رشد نیروی مسلح. حضور تعداد بیشتری از رفقای مرکزی در کردستان عراق.

. راه اندازی امکانات رادیویی مؤثر. هم با امکانات رادیویی خودمان و هم با استفاده هوشمندانه از رادیوی رفقای عراق، و هم با استفاده از رادیوهای اصلی رو به ایران در خارج.

. رساندن حجم هر چه بیشتری از کتب و اسناد حزب. رساندن اطلاعیه‌های حزب به داخل.

. سازماندهی دریافت اخبار دست اول مستقیم از فعالین و دوستداران حزب.

. گسترش جدی حضور آکسیونی و تبلیغی حزب در خارج کشور، بمیدان کشیدن توده مردم عادی، تبدیل حزب به نیروی اصلی در بسیج اینها.

. باز کردن یک جبهه فعال علیه مدیای خاتمی‌چی در خارج.

. ایجاد یک ابزار و ارگان تبلیغی - خبری به زبان انگلیسی برای افکار عمومی و اتحادیه‌های کارگری در غرب.

در جستجوی قوه مقننه!

لحظه سرنوشت

بالاخره لحظه سرنوشت برای جنبش دوم خرداد فرا رسید. از نظر تقویمی برای دوم خرداد این نقطه پایان نیست، اما برآستی لحظه سرنوشت هست. حکم "ولایتی" و "حکومتی" خامنه ای بسادگی تناقض مهلکی را همواره که در قلب پروژه دوم خرداد بوده است را بیرون کشید و عیان کرد. اگر جناح راست رضایت ندهد چه میشود؟ اگر ولایت مطلقه فقیه به زبان خوش تن به مشروطیت ندهد چه میشود؟ اگر "حکومت الهی" به انتقال مبانی مشروعیت خویش به انسانهای زمینی (هرقدر خودی و غربال شده) و انتخاباتهای ادواری (هر قدر قلابی) تن ندهد چه میشود؟ قرار است دوم خرداد در چه روند عینی سیاسی ای جمهوری اسلامی نوع دوم را جای جمهوری اسلامی اول بنشانند؟ چگونه از طرق "قانونی" میتوان یک رژیم استبدادی فاقد قانون را تغییر داد؟ "حکم حکومتی" خامنه ای همواره در جیب او بوده است. این تعریف جمهوری اسلامی است. قرار بود دوم خرداد بالاخره چگونه از پس "نخواستن" روز آخر آقای رهبر برآید؟

این تناقض جنبشی است که برای جلب رضایت حریف میجنگد. جنبشی که نمیخواهد پیروز شود. جنبشی که میدانند پیروزی او پیروزی او نخواهد ماند. جنبشی که نمیخواهد و نمیتواند ضربه آخر را بزند. اگر همین امروز خاتمی اعلام کند که اقدام خامنه ای را نادرست میدانند، از یارانش در مجلس دفاع میکند و مردم را به حمایت از مجلس فرا میخواند، تا پس فردا از راست و خامنه ای و اعوان و انصارش اثری در صحنه سیاسی ایران نخواهد ماند. مردم جمعشان میکنند. چرا دوم خرداد چنین فراخوانی ندارد؟ چون میدانند مردم آنجا متوقف نمیشوند. میدانند چنین فراخوانی، فراخوان سرنگونی کل رژیم اسلامی است.

هراس از انقلاب مردم، هراس از مردمی که برای سرنگونی رژیم اسلامی براه افتاده اند، نقطه شروع دوم خرداد است. دوم خرداد جنبشی است برای نجات رژیم اسلامی از دورنمای سقوط. اصلاحات، قانون، جامعه مدنی، توسعه سیاسی، دیالوگ تمدن ها و کلمات و عبارات و آیات متعدد اینچنینی که بر پرچم دوم خرداد نقش بسته است، مجموعاً سوره "سازش" را میسازند. سازش با مردمی که از اسلامیت و ارتجاع فرهنگی به تنگ آمده اند. سازش با مردمی که از استبداد و بی حقوقی و فعال مایشائی مذهب و مذهبیین به تنگ آمده اند. با مردمی که از فقر و ناامنی و افق تاریک جامعه در خشم اند. سازش با مردمی که دیگر تکان خورده اند. سازش با کارگران، سازش با زنان، با جوانان، سازش با قرن بیست و یکم. و سازش با غرب، که باید زیر بال سرمایه داری داغان و بی امید ایران را بگیرد و یک انفجار عظیم اجتماعی و سیاسی را مانع شود. این موقعیت ایران زمان انتخاب خاتمی بود. و اکنون اوضاع به مراتب وخیم تر و حساس تر است. دوم خرداد دورنمای هولناکی را که به زعم او در غیاب این سازش انتظار حکومتشان را میکشد جلوی چشم جناح راست پهن میکند و خواستار تعدیل و اصلاحات میشود. قرار است راست بترسد و بپذیرد. حکم خامنه ای نشان داد که راست بیش از آن میترسد که بپذیرد.

انتخاب های تلخ دوم خرداد

اکنون دوم خرداد در اولین مرحله پس از تصرف مجلس، به سوال آخر اصابت کرده است. پاسخ دوم خرداد به این سوال از نظر سیر اوضاع سیاسی از این پس در ایران سرنوشت ساز است. اگر دوم خرداد به حکم خامنه ای کرنش کند، کارش تمام است. شک نیست شخصیتهای مختلف این جریان همچنان در صحنه خواهند ماند و حرف خواهند زد. شک نیست تلاشهای زیادی از درون و بیرون حکومت اسلامی برای زنده نگاهداشتن و تعریف دستور کار جدیدی برای دوم خرداد در جریان خواهد بود. اما دوم خرداد بدون مقاومت جدی در برابر حکم خامنه ای از این ضربه کمر راست نمیکند. مردم دیگر بطور قطع نگاهشان را به سمت دیگری میچرخانند. اگر این جماعت نمیتوانند با در دست داشتن کابینه و دولت و مجلس و ریاست جمهوری و حمایت کل رسانه های غربی اجازه ناقابل یک نشریه دیواری در آوردن برای رفیق نماز خوان و شهید زنده شان که سالها در راه عظمت اسلام شمشیر زده است و خون ریخته است تضمین کنند، چه اصلاحاتی قرار است برای مردم به ارمغان بیاورند؟ انتخابات بعدی را قرار است با چه فرمولی به مردم بخوراند. با کرنش به حکم خامنه ای، دوم خرداد جلوی چشم مردم ذبح اسلامی میشود.

اما مقاومت در برابر حکم خامنه ای، سوی دیگر تناقض را برجسته میکند. این دیگر غرولندی علیه "لباس شخصی ها" نیست، این دیگر تذکری به شاهرودی و شکایتی علیه کیهان نیست. این تعیین تکلیف با مقوله ولایت فقیه است. جدلی که قرار بود در ایستگاه آخر و پس از فرسایش و تسلیم دوفاکتوی راست در پی یک کشمکش طولانی رخ دهد، با حکم خامنه ای در همین اولین مرحله در دستور قرار گرفته است. راه پرده پوشی و فراری وجود ندارد. حکم خامنه ای دوم خرداد را ناگزیر میکند نظرش را راجع به ابتدایی ترین مولفه هر نوع اصلاحات سیاسی در ایران، یعنی ابعاد استبداد و دامنه حقوق و اختیارات دیکتاتور اسلامی، اعلام کند. این به قلب تعاریف "خودی و غیر خودی" میزند. عدم پذیرش حکم خامنه ای به معنای پشت کردن دوم خرداد به "نظام" و بیرونی شدن جدال جناحهاست. به معنای سلب هویت سیاسی تاکنونی دوم خرداد و پایان کار این جریان بعنوان یک نیروی "خودی" در نظام اسلامی است. اما "خودی" بودن، تلاش برای تغییر رژیم از درون توسط عوامل خود این حکومت، تعریف و رکن وجودی دوم خرداد است. در صورت مقاومت علیه حکم خامنه ای، دوم خرداد عملاً علیه خود دست به کودتا میزند!

این تناقض تا هم اکنون خود را بصورت واگرایی های مهمی در اردوی دوم خرداد عیان کرده است. درحالی که مجلسی ها اعلام وفاداری به رهبر و سیاست کجدار و مریز را در پیش گرفته اند و در جستجوی روزنه هایی برای بازسازی و سنگربندی جدید اند، بخشهای غیرخودی این جنبش، نظیر نهضت آزادی، اکثریت و طیف اپوزیسیون پرو رژیم در خارج کشور پرچم مقاومت و عدم پذیرش را بلند کرده اند. در غیاب یک صف قابل ذکر مقاومت در مجلس، این شکاف میتواند دیرپا تر و از نظر سیاسی پر معنا تر شود. غیر خودی ها سران حکومتی دوم خرداد را رهبران یک گشایش سیاسی تلقی میکنند که دیر یا زود آنها را نیز در بر میگیرد. اما اگر آنطور که اکنون برمیاید "ایران" نه فقط قرار نیست به این زودی ها برای "ایرانیان" باشد، بلکه اخوی رهبر و شاه داماد خمینی هم اجازه انتشار نشریه ندارد، میتوان تصور کرد که "ایرانیانی" نظیر سجایی ها و نگهدارها و کشتگرها به یک موضع انتقادی تر علیه رهبری دوم خرداد بخزند. دور شدن اپوزیسیون دوم خردادی از رهبری درون-رژیمی دوم خرداد، تأثیرات منفی جدی ای برای تصویر اصلاحاتگرا این جریان در غرب و در میان رسانه های غربی طرفدار خاتمی خواهد داشت.

اما هنوز شکاف دیگری در کمپ دوم خردادی های درون حاکمیت میتواند شکل بگیرد. عملکرد کروی که با هلهله پر سرو صدای متعصب ترین فعالین راست روبرو شده، سکوت خاتمی، جلسه سران قوا با خامنه ای پیش از حکم اخیر و زمزمه های تشکیل کمیته اصلاحات با شرکت این افراد، حاکی از تلاش جدیدی در کمپ راست برای هضم مقوله دوم خرداد و شکل دادن به یک سازش و همزیستی در بالاست. کمیته اصلاحات روزنه ای است که راست برای اجتناب از پیروزی یکجانبه بر دوم خرداد و حذف کامل آن از ساختار حکومتی تعبیه کرده است. برخلاف بسیاری از لشوش و پرووکاتورهای راست که خواهان طرد و تصفیه ریشه ای دوم خرداد و دوم خردادی ها از حکومت هستند، خامنه ای و رهبری راست ارزش نوعی ضربه گیر سیاسی را در دل بحران سیاسی موجود و تحرکات مردمی تشخیص داده اند. حذف مطلق دوم خرداد، رژیم اسلامی را در یک مواجهه سیاه و سفید و شفاف با مردم قرار میدهد. رهبری راست این را نمیخواهد. کمیته اصلاحات میتواند دریچه ای برای نگاهداشتن سران دوم خرداد در بازی جناحی باشد. اما چنین ظرفی نمیتواند پاسخگوی پروژه واقعی دوم خرداد باشد. جریان دوم خرداد به این امر که رژیم اسلامی بدون گسترش پایه حاکمیت خود به یک ائتلاف وسیعتر و تعدیل ظواهر تعصب آمیز اسلامی در قوانین و در جامعه، محکوم به فناست عمیقاً معتقد است. کمیته اصلاحات، لاجرم نمیتواند طرف ابراز وجود دوم خرداد باشد، بلکه ابزاری برای تجزیه و ختنی کردن آن خواهد بود. کمیته اصلاحات میتواند ابزاری باشد که بالا و پائین جریان دوم خرداد را در خود حاکمیت از هم دور میکند.

از ظواهر امر چنین برمیاید که حزب مشارکت و طیف اصلی دوم خرداد بر آن است که سر خم کند و این موج را نیز بگذراند. تز اینها اینست که زمان علیه راست کار میکند، دیر یا زود واقعیات اقتصادی و فشار مردم راست را ناگزیر به سازش میکند. معتقدانند باید از تقابل اجتناب کرد، راست را فرسوده و سپس تسلیم کرد. اما این تز دو اشکال اساسی دارد، اولاً، تصور غلو آمیزی از درجه اتکاء مردم به دوم خرداد دارد. مردم فقط تا جایی روی دوم خرداد حساب میکنند که دورنمای واقعی تضعیف و عقب راندن رژیم اسلامی از مجرای این جریان وجود داشته باشد. هرچا، نظیر امروز، ناتوانی دوم خرداد از پیشبرد پروژه عقب راندن راست عیان بشود، مردم به سرعت به آن پشت میکنند. از نظر سیاسی دوم خرداد تمایلات مردم را نمایندگی نمیکند. این تمایلات اساساً سرنگونه طلبانه و آزادخواهانه اند. احزابی نظیر حزب کمونیست کارگری احزاب طبیعی اعتراض امروز مردم اند. ناتوانی دوم خرداد از ایفای این نقش ابزاری، مردم را سرعت بسراغ نمایندگان سیاسی واقعی شان میفرستد. شکست اخیر دوم خرداد در مجلس میتواند باعث دست کشدن قطعی مردم از این جریان و پایان پروژه خاتمی از نظر مردم باشد. ثانیاً، ضربه اخیر تکلیف

مجلس اسلامی را یکسره کرده است. این نهاد در مرکز استراتژی دوم خرداد بود. با حکم خامنه ای نه فقط لایحه مطبوعات، بلکه قانونگذاری از طریق مجلس اسلامی هم اساساً از دستور خارج شده است. این هر ضربه و هر شکستی نیست. این را نمیتوان از سر گذراند. پایه دوم خرداد را از زیرش کشیده اند. جنبش قانونگرایی اسلامی، فعلاً با بی اعتباری مطلق "قوه مقننه" در نظام اسلامی روبروست. قوه مقننه ای که در یک جدال پر و سر صدا به تازگی "فتح" شده بود.

بدون اعاده موقعیت مجلس اسلامی در برابر خامنه ای، که اکنون بشدت نامحتمل بنظر میرسد، دوم خرداد در یک قدمی زوال است. پوسته ای از آن همچنان در صحنه سیاست ایران میماند. اما قرار دادن پروژه دوم خرداد در مرکز توجه مردم دیگر عملی نیست. واقعیات سیاسی سرسخت ایران، حکومتی مرتجع و مستبد و در بن بست، و مردمی که برای سرنگونی گام به میدان گذاشته اند، از پس همه و هیاهوی جدال جناحها خود را بار دیگر دیکته میکنند.

قمار سنگین راست

دیدنی است که چگونه عمل استیصال آمیز رهبری وحشت زده چنین موجی از احساس جسارت و شجاعت در صفوف اوباش راست براه انداخته است. در پس تیریکات و دست مرزادهای غرور آمیز به رهبر، صغیر نفس در سینه حبس شده جماعتی وحشت زده را میشود شنید که دیگر از نجات خویش قطع امید کرده بودند. این هیاهوی راست انعکاس ترسی است که حلقومشان را میفشرد. اما این سرخوشی کاذب است و همان وحشت واقعی است. دست بردن خامنه ای به تمام سرمایه الهی ولایت مطلقه فقیه در مقابل اولین اقدام دوم خردادی ها به قانونگذاری درحاشیه ای از جامعه، از روی هراس بود. رژیم اسلامی با این حکم بهای سنگینی پرداخته است. یک رکن اساسی حکومت خود را بیمصرف اعلام کرده اند. تمام نمایش انتخابات را، با همه سرمایه سیاسی ای که در آن ریخته بودند، در هم پیچیدند. گروه مهمی از ناجیان دلسوز خود را بدست خود ناکار کردند. تمساح زخمی دامپزشک ابله را بلعیده است. راست ها دوم خرداد را با همه خدماتی که به بقاء و دوام جمهوری اسلامی در صحنه داخلی و خارجی میکرد یکجا کنار زده اند. اکنون رژیم اسلامی لخت و عریان مقابل مردم است. خامنه ای و نفس ولایت فقیه آماج مستقیم حملات است. حائل دوم خرداد را از میان خود و مردم ناراضی برداشته اند. اوضاع پیشا- دوم خردادی و مردم و حکومت پسا- دوم خردادی اند. دوران دشواری برای رژیم اسلامی آغاز شده است.

دور، دور ماست

دوم خرداد یک کاروان طویل است. پاسدار- ژورنالیستهای خط امامی، ساوامایی های دگر اندیش، خاتمی، حزب مشارکت و وکلای معمم و مکلاش جلوی صف اند. اما در انتهای صف، طیف وسیع افراد و محافل آسمان جل اپوزیسیون شرقزده و ملی را میبینیم که بیش از سه سال است، در این دور جدید، که بنام نامی دوم خرداد و پشتنگرم به دستگاه حکومت اسلامی ایران و دولتها و رسانه های خاتمی چپی غربی، به رادیکالیسم و کمونیسم و آزادیخواهی دشنام میدهند، دروغ میبافند و رجز میخوانند. تمام پروژه مشعشع اصلاح ارتجاع بدست ارتجاع و تعدیل اسلام بدست اسلام اکنون ببار نشسته است. اینها مردم را به شرکت در انتخابات مجلس نظامی فراخواندند که نه فقط خود اینها را لایق رای دادن و کاندید شدن نمیدانست، بلکه اکنون معلوم شده است که خود آن مجلس را هم لایق قانونگذاری نمیداند. با یک نامه چند خطی یک آخوند مرتجع، سه سال استراتژی این جماعات دود شد و به هوا رفت. هوش سرشاری نمیخواهد که کسی بفهمد آزادی محصول مبارزه آزادیخواهان است. در پس تمام قیل و قال دوم خردادی این محافل، این مبارزه آزادیخواهان تمام این مدت در جریان بوده و رشد کرده است. اکنون این جنبش نیروی اصلی تحول در جامعه ایران است. با رویداد اخیر، خاتمی و خامنه ای، دوم خرداد و جناح راست، هر دو به مراتب ضعیف تر شده اند. دور دور ماست و صف عظیمی که برای سرنگونی رژیم اسلامی به میدان میاید.

منتشر شده در انترناسیونال هفتگی شماره ۱۵

۲۱ مرداد ۱۳۷۹ - ۱۸ اوت ۲۰۰۰

جنبش دانشجویی، جوانان و وقایع خرم آباد

متن پیاده شده از روی مصاحبه رادیو انترناسیونال

۱۵ شهریور ۱۳۷۹ (۵ سپتامبر ۲۰۰۰)

رادیو انترناسیونال: وقایع خرم آباد به یک تنش جدی میان دو جناح دامن زد. الان هم گزارش بازرسی کل کشور که نهادی است تحت مسئولیت قوه قضائیه و جناح راست منتشر شده، جناح دوم خرداد بسیار عصبانی شده و به این گزارش اعتراض کرده است. چه مجلس و چه دولت در جریان تهیه گزارشات خود در مورد این وقایع هستند. به نظر شما آیا بعد از انتشار این گزارش باید منتظر بگیری و ببند های جدید و یا حمله جدید جناح راست به دوم خرداد باشیم؟

منصور حکمت: من فکر میکنم قبل از هر چیز باید گفت ماجرای خرم آباد به یک معنی برای جریان دوم خرداد یک مائده آسمانی بود. بعد از ماجرای لایحه مطبوعات و آن عقب نشینی مفتضحانه ای که در مقابل جناح راست کردند، خرم آباد بنظر من دوم خرداد را دوباره در یک موضع طلبکار قرار داده است. برای اینکه یک جلسه ای گرفته اند و انصار حزب الله و دار و دسته های راست هجوم برده اند و همان ماجرای سرکوب های گذشته را شروع کرده اند. منتهی اینکه در فکر زدن هستند. راستها همیشه دارند تهدید میکنند، ده نمکی گفته بزودی میبریمتان اوین سینه دیوار میگذاریمتان. جنتی تهدیدشان کرده است. به نظر من تهدید کردن دوخردایها به سرکوب جز اتفاقات همیشگی یک سال اخیر بوده است. اینکه عملاً دست به این سرکوب بزنند بحث دیگری است.

رادیو انترناسیونال: شما به صحبتهای جنتی اشاره کردید که در نماز جمعه صحبت کرده بود. همان طور که شما گفتید به این اشاره کرده بود که رأفت اسلامی! به علی نگاه کنید که با براندازها چه کرده است و بعد خواسته که قوه قضائیه با این مسئله مثل قضیه آشوب دانشگاه به قول جنتی قتلهای زنجیره ای بر خورد نکند. ضمناً به مصاحبه مشاور گورباچوف اشاره کرده که گفته است ما تمام گذشته را سیاه جلوه دادیم و خودمان هم افتادیم. در واقع داره میگوید مواظب باشید ما هم این کار را نکنیم. آیا این بحثی است با دو خرداد که کوتاه بیایند یا تهدیدی است علیه آنها، شما این بحث را در چه چهار چوبی میبینید؟

منصور حکمت: من فکر میکنم که هر واقعه ای از نو چیز جدیدی را تعریف نمیکند. الان واقعیت این است که دوخردادی ها و راستها در یک کشمکش علنی، باز و رو به خشونت قرار گرفته اند. اول بعد از انتخابات مجلس و بعد از آن لایحه مطبوعات و بعد لغو آن دستور در مجلس از طرف خامنه ای و حالا قضیه خرم آباد. بنظر من هر روز ما از این وقایع را خواهیم داشت. جالب است که یک اتفاقی مثل حکم خامنه ای نمیتواند خودش را به مدت دو هفته در صدر جدول توجه مردم نگه دارد و فوری یک مسئله دیگری پیش می آید. بعد از خرم آباد هم یک مسئله دیگری پیش خواهد آمد. در نتیجه این وضعیتی است که دو جناح حکومت دارند. هر دویشان جناحهای مختلف دارند و اگر کسی بخواهد بداند که چه کسی چکار میکند و روند چگونه است، کاملاً نمیشود از روی اینکه ده نمکی این را گفت، جنتی آن را گفت، فلان عضو تحکیم وحدت این را گفت فهمید. چون هر دو طرف جناحهای افراطی و کمتر افراطی دارند. هر دو طرف جناحهایی دارند که طرفدار حدت هستند و هر دو طرف جناحهای دارند که طرفدار یک نوع سازش هستند. در نتیجه از خود این اظهارات به تنهایی نمیشود روند را فهمید. اما روند عمومی، که اگر یک خورده از ارتفاع نگاه کنید، محسوس است این است که دعواهای اینها دیگر حتی قابل ساختن نیست، قابل سازش و قابل به آشتی کشیدن نیست، بازتر و علتی تر است. هر واقعه ای در کشور به خاطر دخالت مردم تبدیل به یک تعارض بزرگ با حکومت میشود. و این باعث میشود که جناحهای حکومت هم زیر سایه این بحثها به جان هم بیفتانند. در مسئله خرم آباد یک پدیده مهم است آنهم دخالت وسیع، ابتدا به ساکن و آگاهانه مردم برای زدن راستها و اوباش راست است، چیزی که کسی در هر دو جناح نمیخواهد اسمش را بیاورد. منتهی این وضع ادامه خواهد داشت. در نتیجه واضح است که این کشمکشها ادامه دارد، اظهارات تند علیه همدیگر ادامه دارد. آن چیزی که این اواخر به نظر من محسوس است این است که صحبت زدن و کشتن را علنی تر می کنند. اما اگر جناح راست این کار را بکند به نظر من اوضاع به شدت متحول میشود.

رادیو انترناسیونال: آیا شما فکر نمیکنید که چاپ این گزارش درست چند روز قبل از اول مهر که دانشگاهها و مراکز آموزشی قرار باز بشود تهدیدی است که از قبل به استقبال این رفتند که جلو هر نوع حرکتی را در دانشگاهها بگیرند و در واقع تهدیدی است به آن چیزی که جنبش دانشجویی اسم گرفته است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم حرکتهای که در دانشگاهها میشود آنان تهدید آمیزترین اتفاقی است که هر روز حکومت را تهدید

میکند. جاری ترین و زنده ترین مسئله ای است که در کشور است. در نتیجه ترس از دانشگاه و ترس از دانشجویان یک واقعیت است. بعلاوه آنان محسوس است که در جنبش دانشجویی و در صفوف دانشجویان، آن چیزی که به آن البته با قدری مسامحه جنبش دانشجویی میگویند چون خیلی از مردم درگیر این وضعیت هستند، عبور از خاتمی و ختنی شدن نفوذ خاتمی و دوم خردادها روی اعتراضات دانشجویی است. در نتیجه انتظار اینکه امسال اعتراضات دانشجویی و اعتراضاتی که دانشگاه مرکز آن است، اعم از اینکه دانشجویی باشد یا نباشد، علیه حکومت شدیدتر و تندتر باشد زیاد است و حتما رژیم این ترس را دارد. اما واقعه خرم آباد واقعه ای است برای خودش! بنظر من اینها در گزارششان خواستند دست پیش بگیرند. چون اتفاقی افتاده است که از نظر مقررات داخلی خودشان و مقررات بازی بین خودشان بسیار اتفاق چشم گیر و زمختی است. یک عده رفتند یک جا یک گردهمایی بگذارند. آن شهر را جناح راست کلا قرق کرده و زده و بعد مردم آمده اند و جناح راست را زده اند. این اتفاق خیلی مهم است. اینها در رابطه با خود اتفاق مسئله و مشکل دارند، اینکه عاقبت چه میشود؟ اینکه قوه قضائیه و یا هیئت بازرسی و مأمور آن احکام این چنین تندی علیه تحکیم وحدت و علیه دوم خردادها میدهد، طبیعی است. اینکه مجلس هم برود احکام مقابلی را علیه آنها بگذارد هم طبیعی است. من تصور نمیکنم صرف اینکه بازرسی کشور این را گفته یا صرف اینکه قوه قضائیه این را گفته است معنی اش این است که طرف دو خرداد در مسئله خرم آباد دست را بسته است و حالا حتما کارش به زندان می کشد. باید دید تناسب قوای وسیعتر اینها با هم چگونه است.

راديو انترناسيونال: شما به چند مسئله اشاره کردید که دوست داشتیم در مورد اینها از شما سؤال کنیم. یکی مسئله جنبش دانشجویی است. خود جمهوری اسلامی به آن اشاره میکند. جنتی در خطبه های نماز جمعه گفته " دشمن سعی میکند که از طریق دانشجویان حمله کند." شما نقش جنبش دانشجویی را در جنبش اعتراضی که مردم الان علیه جمهوری اسلامی دارند چگونه میبینید؟

منصور حکمت: من فکر میکنم در کشورهای عقب مانده و کلا در خیلی از کشورهای روشنفکران و دانشجویان و اقشاری که جامعه در شرایط عادی با یک چشم بالا به آنها نگاه میکند، در شرایط سیاسی فعال میشوند. برای اینکه حس میکنند که ضربه خوردنشان سخت تر است. اگر کشاورزان یک جایی اعتراض کنند و یا کارگران کارخانه ها اعتراض کنند فوری سپاه را میفرستند و شلیک میکنند و کشته بجا میگذارند. دانشجو در فرهنگ ملی چشم و چراغ مردم است که قرار است بعدا جامعه را بچرخاند. در نتیجه در این کشورها همیشه جنبش دانشجویی و اعتراض دانشجویی شروع تحولات ضد استبدادی و سیاسی است و دانشجویان از یک شهامت سیاسی برخوردارند که بقیه اقشار در همان لحظه به راحتی به آن نمیرسند، چون فکر میکنند که زدن و کشتن دانشجو از زدن و کشتن اقشار محروم مردم و غیره کار دشوارتری است. در نتیجه دانشجویان همیشه فعالترند. بخصوص که از نظر سیاسی مسائل را بیشتر تعقیب میکنند و احتمالا امکانات فکری و حتی امکانات مادیشان به آنها اجازه میدهد که حرکتهای اعتراضی بکنند. جنبش کارگری حرکت اعتصابی به شدت به وضع معاش کارگران گره خورده است. چهار روز در اعتصاب باشند، حقوق شان لغو شود دچار فشار میشوند. اما دانشجو برای اعتراض دست بازتری دارد. برای اینکه دانشگاه به دلایل مختلف مرکز اعتراض قرار میگیرد و دانشجویان آن قشری می شوند که می افتند لبه های اول اعتراض و دریچه را باز میکنند تا بعد همه مردم به حکومت هجوم می آورند. به این معنی این اتفاقی است که در ایران دارد می افتد. اینکه دانشجویان در این لحظه با دفتر تحکیم وحدت و یا با جریان طبرزدی و یا با بخشهای دیگر تداعی شدند اصلا مایه تعجب نیست. برای اینکه به هر حال جامعه در نقطه شروع از امکاناتی که وجود دارد استفاده میکند. توده وسیع دانشجوی معترض به نظر من کوچکترین علاقه ای نه به خاتمی دارند نه به خامنه ای و نه به جناحهای مختلف دوم خرداد دارند. و به نظر من دنباله اعتراض دانشجویی را ما بصورت شکل گیری مجدد سازمانهای دانشجویی کمونیست خواهیم دید. سازمانهای دانشجویی که مثل بخش اعظم جنبشهای دانشجویی جهان عمیقا چپگرا هستند. من فکر میکنم این مقدماتی است به شکل حکومت استبدادی. در یک حکومت استبدادی اعتراضات دانشجویی در قالبها و ظرفهای مجاز شروع میشود ولی دیگر آنجا باقی نمی ماند من فکر میکنم که آخر سال تحصیلی امسال ممکن است در حرکتهای اعتراضی دانشجویان کمونیست دست بالا را داشته باشند.

راديو انترناسيونال: شما راجع به تمام کشورهای به اصطلاح در شرایط مشابه ایران صحبت کردید و جنبش دانشجویی. ولی در ایران یک ویژگی خاص هم هست جوانان بطور عموم چه دانشجو چه دانش آموز و چه بیکار یا کارگر در این جنبش اعتراضی به شدت فعال هستند. خواسته های خیلی صریح و مشخصی را بیان میکنند رابطه این جنبش کلا جوانان اگر بشود اسمش گذاشت با جنبش دانشجویی چی میبینید نقش جنبش جوانان در جنبش اعتراضی چیست؟

منصور حکمت: من فکر میکنم مقوله جوانان دارد در ایران چهار چوب کلی سرنوشت جمهوری اسلامی را تعیین میکند. ببینید این یک حکومتی است که بیست چند سال پیش سر کار آمده است. یک حکومت استبدادی، مذهبی و ارتجاعی که روی خون بنا شده است، روی بیحقوقی انسانها بنا شده است، حکومتی است فوق العاده واپس گرا، ضد حتی آسایش و خوشبختی انسانها، ضد شادی انسانها. حالا سال را بیاورید. سال ۲۰۰۱ است جوانان هیچده، نوزده و بیست ساله دارند میبینند که در دنیا چه اتفاقی می افتد. دنیایی که در آن واحد از گوشه و کنار دارند با هم تماس میگیرند. این دنیای رسانه هاست. دنیای ماهواره هاست. دنیای شبکه اینترنت

است. دنیای انفجار عظیم اطلاعاتی و ارتباطاتی است که در سالهای اخیر اتفاق افتاده است و در یک چنین دنیایی نگه داشتن حکومت اسلامی در یک کشور شصت، هفتاد میلیونی که همیشه فرهنگ ربه غربی داشته. از نظر فکری و فرهنگی در بخش اعظم تاریخ خودش جامعه بازی بوده، غیر ممکن است که شما جمهوری اسلامی را بیاورید تحویل نسلی بدهید که چشم باز میکند به قرن ۲۱ و بگوید آن را میخواهید؟ میگوید نه نمیخواهم. چرا باید در صورتی که جوان فرانسوی، جوان ایتالیایی، جوان انگلیسی، جوان آمریکایی دارد یک دنیای دیگر را تجربه میکند جوان ایرانی باید در این لحظه از تاریخ بشریت مشغول این باشد که آیا باید گردن مردم را بزنند، سنگسارشان بکنند، اجازه دارد موزیک گوش بدهد، اجازه دارد با جنس مخالفش معاشرت بکند، آیا به خاطر جنسیتشان حقوق برابری با هم دارند یا نه، آیا میتواند عقاید داشته باشد و یا روزنامه بخواند یا نه، یا سفر بکند یا هر چیز دیگری. اینها در جهان امروز حقوق پیش پا افتاده ای است. درست است که در خیلی جاها نقض میشود. جاهای که نقض میشود میگویم دیکتاتورهای ارتجاعی است و مردم جهان میدانند که باید عوض بشود. در نتیجه جمهوری اسلامی صورت مسئله اش این است که بدر این نسل نمخورد ربطی به این نسل ندارد. نسل ما وقتی که با جمهوری اسلامی ربه رو شد در یک نبرد با جمهوری اسلامی ربه رو شد. به ما حمله کردند و سرکوب کردند. کشتار کردند، ما عقب نشستیم. ما جوانان آن دوره بودیم دیگر! آن دوره اینها در یک نبرد خونین توانستند نسل ما را عقب بنشانند و مبارزه هم تازه هیچ وقت قطع نشد و جنبش کمونیستی فعالیت خودش را انجام داد و آرایشهای تازه و پیشرویهایی جدید در قلمروهای مختلف داشتیم. این نسلی که در این سیستم چشم گشود و الان توده وسیع اش بصورت جوانان با جمهوری اسلامی روبرو هستند هیچ چیز از خمینی یادش نیست. چیزی از انقلاب پنجاه و هفت یادش نیست. چیزی از تمام آن جبهه ملی و شاه و بختیار یادش نیست. اگر هم میخواند در تاریخ میخواند. او به زندگی خودش نگاه میکند، یک ادم بیسن ساله یا هیجده ساله در اول قرن بیست و یک خوب چه گناهی کرده که به قید قرعه در جمهوری اسلامی بدنیا آمده است. این آدم میتوانست هر جای دیگر دنیا باشد و سرنوشت دیگری داشته باشد. و امروز آن سرنوشت را میخواهند. این کره ارض آن کوچکتر است از این است که شما بتوانید یک گوشه اش را دیوار بکشید و در آن برنامه خود را پیاده کنید. دنیا هم دیگر را نگاه میکند. جوان ایرانی بنظر من حکم نهایی را میدهد. اگر جمهوری اسلامی باید سرنگون شود یک رکن این باید و قطعیتش این است که جوانان ایران آنرا نمیخواهند. نسلی که میخواهد در آن مملکت زندگی کند این حکومت را نمی خواهد. حالا زندگی آن سی میلیون آدم نیروی بیشتری است یا مقاومت یک عده آخوند؟ این مقاومت بزودی شکسته میشود و به نظر من جمهوری اسلامی قطعا رفتنی است. این چه تاثیری رو جنبش دانشجویی دارد؟ بنظر من این روی همه چیز تاثیر دارد! حرکت زنان و جوانان در ایران روی همه چیز تاثیر دارد. جنبش دانشجویی طبیعی است که بدلیل رابطه سنی و ماتریالی که نیروی انسانی همین جوانانی است که صحبتشان را میکنیم، حساس تر است. من فکر میکنم پدیده های بسیار بزرگی دارد پشت مقوله های تحکیم وحدت و جنبش دانشجویی دو خرداد پنهان میشود. غولی که در جنبش دانشجویی ایران، من این کلمه را دوست ندارم اما فعلا بکار میبرم و بعدا میگویم چرا دوست ندارم، غولی که در دانشگاههای ایران خوابیده اگر بیدار بشود تحکیم وحدت و دو خرداد و خامنه ای و جنتی و ده نمکی را تار و مار میکند. به خاطر اینکه یک نیروی عظیم چند ده میلیونی است. همگی هم دانشجوی ثبت نام کرده نیستند. این فشار جامعه فردا روی جامعه امروز است و روی حکومتی که تازه مال دیروز است. فشار فرداست روی دیروز.

بگذارید چند کلمه بگویم چرا گفتن جنبش دانشجویی درست نیست. چون جنبش دانشجویی یک مقوله صنفی را به ذهن می آورد. اینکه دانشجویان برای مثال نخواهند نمره هایشان فلان جور داده بشود یا چه جور در سلف سرویس دانشگاه غذا داده بشود یا جنبش دانشجویی که حتی به سیاست می پردازد به عنوان حرکت دانشجویی می پردازد.

در صورتیکه این جنبش دانشجویی نیست این یکی از آن ظرفهایی ابراز وجود مردم است. تا دانشگاه شلوغ میشود هرکسی از هر رشته و فن و جای شهر پا میشود می آید مقابل دانشگاه جمع میشود و قضیه را مال خودش میداند. جنبش دانشجویی عملا نوک کوه یخ بزرگی است که اعتراض مردم و توده ای است. اعتراضی که الان گفتم بدلیل اینکه برای یک رژیم استبدادی که مدعی است دارد جوانان را پرورش میدهد سرکوب دانشگاهها و دانشجو سخت تر است از سرکوب یک عده در یک گوشه دور افتاده کشور که ممکن است اعتراض بکند. در نتیجه یک نوع پوشش برای مبارزه وجود دارد و مردم از آن استفاده میکنند. بسرعت جایگاه این مبارزه که وسیع تر از دانشگاه است روشن میشود و بنظر من امسال سال تعیین کننده ای در تعیین تکلیف جوانان با حکومت است. که یک گوشه اش هم این است. که جنبش دانشجویی به این معنی که الان میگویم جای خودش را میدهد به جنبش عظیمی در آن دانشجویان هم در آن شرکت میکنند رهبریش با جوانان چپ، با جوانان کمونیست است.

رادیو انترناسیونال: شما به این اشاره کردید در آن فرمی که توضیح داده شد که اعتراض جوانان بنظر میرسد که مسئله ایدئولوژی، مذهب و اختناق فرهنگی مانعی است که جوانان را به اعتراض کشیده است. آیا شما عامل اصلی در جنبش جوانان را اختناق فرهنگی- مذهبی میدانید؟

منصور حکمت: اگر این کشور یک کشور مرفهی بود اگر بطور مثال مثل عربستان سعودی سهم نفت را گرفته بودند و به هر آدمی سهمش را داده بودند. اگر این کشور یک کشور فقر زده نبود اگر پنجاه درصد مردمش زیر سطح فقر نبودند. ممکن بود بتوانند فرهنگ ارتجاعی را بیشتر حفظ کنند. به نظر من مشکل جمهوری اسلامی مخلوطی است از چند واقعیت.

اول اینکه اقتصاد را نمیتواند پیش ببرد. میشود تصور کرد یک حکومت عقب افتاده، واپسگرای ارتجاعی به دلیل رونق اقتصادی بتواند سر پا بماند. جمهوری اسلامی این وضعیت را ندارند. یک حکومت واپسگرا با بحران اقتصادی با یک انقباض اقتصادی است. قیمت نفت بالا رفته است اما کوچکترین کمکی به این جماعت نمیکند برای اینکه کار وخیم تر از اینها است. در نتیجه اولین فرض در این جامعه این است که مردم خوشبخت نیستند. بدبختی را یک نفر میتواند یک روز تحمل کند اما میلیونها نفر نمیتوانند چندین سال آنرا تحمل کنند و علیه اش عکس العمل نشان میدهند. در نتیجه اولین فاکتور بدبختی اقتصادی، فشار اقتصادی و نبود رفاه و آسایشی است که بشر امروز میند و میخواهد.

دوم بنظر من یک رکن دیگر این مسئله واپسگرایی فرهنگی اینها است کسی در این دوره زمانه حکومت خلفا قبول نمیکند. این احقرانه است. حتی اگر کسی اعتراض نمیکرد باید کسی به اینها میگفت خره جان این وضعیت نمیتواند در قرن بیست و یک سر کار بماند، به زودی می آید و از رویت رد میشوند! و اینها اصرار عجیبی دارند که چاله را برای خودشان گودتر بکنند و حتما در آن وضعیت سر به نیست شوند. باید عقب بنشینند و حکومت اسلامی در انجا دوام نمی آورد. واضح است که رکن بعدی سیاست است. مردم میخواهند در سرنوشت سیاسی خود دخالت کنند. در تصمیمی گیری دخالت کنند و از مکانیسمهای که جهان پیدا کرده و یا باید پیدا کند که توده وسیع مردم تو سرنوشت سیاسی خود دخالت کند استفاده کنند. یک حکومت استبدادی را مقابل هفتاد میلیون نفر گذاشتند جای تعجب است که همین مقدار هم سر پا مانده است. جمهوری اسلامی به دلایل اقتصادی، به دلایل سیاسی و به دلایل فرهنگی رفتنی است.

رادیو اترناسیونال: شما در پاسخ به دو سوال قبل اشاره کردید که الان در چهار چوب اختناق تحکیم وحدت و غیره و ذالک بعنوان بروز جنبش دانشجویی مطرح میشوند. ولی اشاره کردید که به زودی ما شاهد بروز کمونیستی این جنبش خواهیم بود. تشکلهای کمونیستی دانشجویان و یا جوانان. بروز آن به چه شکلی خواهد بود شعارهای آن چه خواهد بود و نقش آن در این جنبش چه میشود؟

منصور حکمت: بروز علنی آن طبعاً در یک مقطعی با اعلام موجودیت سازمانهای دانشجویی که رسماً خودشان را کمونیست اعلام میکنند یا حتی وابسته به احزاب کمونیستی، خواهد بود. ما در حزب کمونیست کارگری یک سازمان دانشجویی داریم که حدود شش ماه است که تشکیل شده است، عذر میخوام سازمان جوانان است، به اسم سازمان جوانان کمونیست. برای مثال یک سازمانی که میتواند در این شرایط و در سال آینده و در میان جوانان و همینطور در دانشگاه نقش بازی کند، سازمان جوانان کمونیست است. در این نباید شک کرد که وقتی یک حکومت دست راستی مذهبی مرتجع دارد به زانو در می آید و جوانان شروع کرده اند به اعتراض کردن طبیعتاً در محافل دانشگاهی و دانشجویی تحرک بالائی هست. همین الان بخش وسیعی از این مبارزین خودشان را کمونیست میدانند و محافلشان را دارند و کتاب میخوانند و اگر این جناح چپ و کمونیست جوانان الان جلو صحنه نیست برای اینکه امروز توازن قوا از نظر امنیتی از نظر قدرتشان برای حفظ خودشان و ضربه نخوردن ان قدر مناسب نیست که سازمان کمونیستی جوانان اعلام موجودیت کند، اعلامیه بدهد، متینگ بگذارد، سخنرانی بگذارد. ولی این وضعیت تغییر خواهد کرد به درجه ای که مردم جمهوری اسلامی را عقب برانند و به درجه ای که قدرت سرکوب را از او سلب کنند این نهادها هم پا به جلو میدان میگذارند. برای اینکه ما کمونیستها همیشه به اندازه "خودی ها" امکانات و توانائی نخواهیم داشت که مستقلاً تظاهرات بگذاریم چون مستقیماً مورد سرکوب قرار میگیرد. منتهی این وضعیت عوض خواهد شد تا جمهوری اسلامی به این صورت اقتداری دارد نهاد های جوانان کمونیست قطعاً یک درجه ای مخفی کاری خواهند داشت به درجه ای فعالیت زیرزمینی خواهد بود ولی این اوضاع دگرگون میشود. قبلاً در جامعه دیدیم که اینطور شده. انقلابات مختلف را دیدیم بحرانهای سیاسی کشورهای استبدادی را دیدیم. وضعیتی که الان هست به عنوان پیش در آمد یک جنبش عظیم مردمی نگاه میکنم بعنوان مراحل اول جنبش مردمی به نظر من نه فقط احزاب کمونیستی بلکه جوانان کمونیست نقش تعیین کننده ای خواهند داشت.

این متن پیاده شده مصاحبه با رادیو اترناسیونال است.

مبانی کمونیسم کارگری (سمینار دوم)

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

ژانویه ۲۰۰۱

مقدمه

صحتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه اساساً این بود که نگرش ما به کمونیسم و مارکسیسم و نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای این فعالیتها است را یک مقدار باز کنیم. یک لیست بلندی از تیرهایی داشتیم و باید آنها را میپوشاندیم که به همه آنها نرسیدیم. در کل اگر بشود خلاصه کرد در جلسه قبل میخواستیم راجع به جنبه‌های اجتماعی بحث یا پایه‌های کمونیسم کارگری بمثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم و این دفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم و به روایتی که ما از مارکسیسم داریم پردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من با اجازه شما خیلی سریع مروری میکنم به بحثی که تا الان کرده‌ایم و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه قبل را در نیمساعت مرور کرده باشیم. بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی‌ای که من در این سمینار داشتم این بود که در سمینار اول راجع به این که کمونیسم کارگری، بمثابه یک پدیده عینی- اجتماعی، چیست صحبت بکنم و امروز راجع به اینکه خط مشی کمونیسم کارگری به چه چیزی فکر میکند، راجع به مسائل دنیا چه فکر میکند، چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به یک معنی مسائل محتوایی‌تر راجع به مارکسیسم چیست، مارکسیسم واقعی بنظر ما چیست، در این جلسه بحث میشود.

خلاصه‌ای از بحث سمینار اول

صحتی که در سمینار قبل کردیم اول از همه این بود که "کمونیسم کارگری" عبارتی است که ما بجای کمونیسم بکار میبریم. یعنی دقیقاً در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته است - چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط معتقدین مارکسیسم - ما هم کمونیسم کارگری را در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این است همان طور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، "کمونیسم کارگری" هم از نظر ما، تحت این عنوان، یک جنبش اجتماعی است. همان طوری که کمونیسم یک جهان‌نگری بود، وقتی کسی میگوید کمونیسم. منظورش علاوه بر یک جنبش اجتماعی، یک جهان‌نگری و یک سلسله دیدگاهها و تحلیلها از جهان و از دنیای عینی و از نظام اقتصادی- اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم همینطور مجموعه‌ای از یک دیدگاهها و یک جهان‌نگری هم هست.

و بالأخره کمونیسم یک جنبش حزبی- سیاسی است. وقتی می‌گفتیم کمونیستها در این کشور، کمونیستها در آن کشور، یک جنبش حزبی- سیاسی معین را به ذهن می‌آورد که حزب کمونیست و گروههای کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی و کارگری و غیره را در بر میگرفت. کمونیسم کارگری هم در بحث ما دقیقاً این جنبه را هم دارد. در نتیجه سه وجه یک جنبش اجتماعی- طبقاتی، یک جنبش حزبی- سیاسی و یک سلسله دیدگاهها و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می‌آید، در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر است. چرا کلمه کمونیسم کارگری را بجای کمونیسم پیشنهاد و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش مقداری به این پرداخت و سعی کردیم این را بیشتر باز کنیم.

نقطه شروع بحث "کمونیسم کارگری" برای ما چه بود؟ جلسه پیش گفتیم که این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه‌ای شروع میشود، چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی. وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و یک مشاهدات اولیه‌ای شروع شود. و اینها را برایتان شمردم. اول اینکه کمونیستها، یا کمونیسم زمان ما، یک جریان بی قدرت و بی نفوذی است و این برای هر کسی که کمونیسم اندیشه اوست و فکر

میکند دارد بعنوان کمونیست فعالیت میکند، اولین سؤال را به ذهن میآورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه‌ای است؟ منظورم از بی نفوذ بودن این نیست که هیچ جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم کمونیستهای نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و روسیه سر کار بودند. آن کمونیسمی که بخش بسیار عظیمی از مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند کمونیسم اردوگاه شوروی یا چین نبود، در نتیجه سؤال واقعی که جلوی خیلی از مارکسیستها بود این بود که ما چکاره‌ایم و کجای دنیا دست ما است و چه تأثیری داریم در زندگی و حیات مردم زمان خودمان میگذاریم؟ و وقتی نگاه میکردی جنبشهای کمونیستی معمولاً جنبشهای خیلی حاشیه‌ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای سیاسی این کشورها کم تأثیر بودند. نفوذی روی جنبشهای اعتراضی نداشتند به آن صورت، و در مجموع دستشان بجائی بند نبود. این اولین مشاهده است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان و قرار دادن آن از قاعده‌اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آن است در هیچ کشوری کاره‌ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است مشاهده‌ای است بین تناقض و تفاوت و شکاف بین ایده‌آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی که کمونیسم واقعاً موجود زمان شما نمایندگی میکند. دفعه پیش آنها را شمردیم. یک جنبش آزادیخواهانه است. در صورتی که کشورهایی که به خودشان میگفتند "کشورهای سوسیالیستی" و احزاب کمونیستی در آن سر کار بودند، کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهائی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتی که جنبشهای کمونیستی یکی از مقیدترین، اخلاقی‌ترین و به یک معنی محدودنگرترین جنبشهای اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیستها آن جناح باصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند، بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه‌های نو نیست. حتی یک جاهائی میبینیم شدت از سنت دفاع میکنند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکنند. حتی در مقابل نوگرایی خیلی جاها مقاومت میکنند.

به هر حال شکاف بین ایده‌آلهای انسانی مارکسیسم. کمونیستها قاعدتاً مخالف مجازات اعدام هستند ولی خیلی از جوامع باصطلاح کمونیستی، قوانین جزائی آنها بسیار سختگیرانه‌تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطور است؟ به هر حال اگر کسی که به این مسأله فکر میکند و کمونیسم را از مارکس، از مانیفست و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی بگیرد و بحثهایی که اینها در مقابل دیدگاههای مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم بیست سال پیش، پانزده سال پیش روبرو میشد، میدید که این آن چیزی نیست که راجع به آن خوانده و این آن چیزی نیست که آنطور راجع به آن فکر میکرده. بنظر میآید که کمونیسم اساساً آن آرمانها و آن ایده‌آلهای را دنبال نمیکند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتاً این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵، وقتی که لافل پایه‌های این بحث را در چهارچوب کمونیسم ایران میبینید، فکر میکنم مشاهده طبیعی کمونیسم در بیست سال پیش این است که طبقه کارگر تحت تأثیر این کمونیسم نیست و حتی رابطه دقیقاً نزدیکی با آن ندارد. درست است برای مثال حزب کمونیست فرانسه در یک اتحادیه‌هائی نفوذ دارد، یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه ای از بعضی از اتحادیه‌ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیها ممکن است دو تا کمونیست هم رفته باشند در رأس آن، که یک کمونیست بود، "اسکارگیل" لیبر پارتی است بطور مثال بود. یا جنبش کمونیستی ایتالیا که در کارگرها نفوذ دارد. ولی جنبش کارگری در همه این کشورها تحت تأثیر جنبش اتحادیه‌ای است که اساساً سرش به "لیبریسم" و سوسیال دموکراسی این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا یا در آمریکا که کمونیسم آن بطور مشخص هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساساً جنبشی است بیرون طبقه. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین یا در خاورمیانه فعال است، جنبش روشنفکرها است. جنبش روشنفکرها و تحصیلکرده‌های ناراضی است و رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراضات کارگری ندارد. اینهم یک مشاهده دیگر است، که آدمها را باید بفراستند دنبال اینکه چرا اینطور است؟ یک مسأله دیگر کارآتر عمومی و جنات کمونیسم زمان ما است، کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را بفکر میاندازد.

وقتی میگویم "زمان ما"، بحث را برگردانیم به پانزده سال پیش. چون خیلی چیزها طی پانزده سال گذشته عوض شده است. من دارم این بحثها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری، آنطوری که پیدا

شد. بنظر من پانزده- شانزده سال، بیست سال پیش را باید جلوی چشم خودتان بگذارید. به وضع کمونیستهای الآن میتوانیم برسیم، این وضع با آن هم - که آن موقع بود - خیلی فرق دارد. قویتر نشده‌ایم، ولی اوضاع بسیار متفاوت است. آن موقع جنبشهای کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای زیادی بودند، ولی اینهایی که میگویم مشخصات اغلب آنها بود.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها شبیه این "مونیستها" و "سایتولژی" و "هاری کریشنا" شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند، ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه از حاشیه جامعه است. آنهایی که در فرودگاه رنگ میگیرند و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید. در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند سر انتخابات و اعتصابات و غیره با هم پلمیک میکنند و بحث میکنند و در نهادهای توده‌ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه‌ای، به نظر شبیه فرقه‌های مذهبی حاشیه‌ای است، که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی، حتی به یک نوع زندگی جدیدی. ظاهراً کمونیست که شدید باید بروید در این فرقه. به خیلی از جوانهای دهه ۶۰-۷۰ که نگاه بکنید کمونیست شدن آنها بمعنی بیرون رفتن آنها از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و وارد شدن به یک فرقه‌های رفاقت متقابل و با یک اخلاقیات داخلی و با یک سلسله مراتبهای داخلی و با یک فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که مشاهده میکنید شبیه آن تیبینی که مارکس در مانیفست میدهد یا شبیه کمونیستهای زمان مارکس نیست، که یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره‌اند، بلکه شبیه یک فرقه‌های مهجور مذهبی در حاشیه جامعه هستند.

حتی جاهائی مثل ایران اگر کمونیستها را میخواهید مشاهده بکنید میروید در مشی چریکی و در سازمانهای چریکی زیر زمینی پیدا میکنید. که خصوصیات آنها هم بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلانی است، کسانی که سیانور گذاشته اند زیر دندانشان، بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته‌اند و در خانه‌های تیمی زندگی میکنند. شما هیچ ربط مستقیمی بین این پدیده یا جنبشهای دهقانی فلان کشور آمریکای لاتین نمیبینید، که از کوه دارند می‌آیند به شهر که محاصره‌اش کنند. ربطی بین این پدیده‌ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمی بینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در مانیفست کمونیست هست، یا در نقد مارکس و انگلس به جهان معاصر هست، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحول اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم، و غیره، این را نمیبینید.

میبینید یک عده گروههای کوچکی هستند که دارند به اشکال رادیکال و غیر قابل تقلیدی فعالیت میکنند، ۹۹ درصد مردم نمیتوانند به رنگ آنها در بیایند و نمیتوانند آن کار را تکرار کنند. گفتم، چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه فرقه‌های مذهبی که نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند در این هزاره آخر، دنیا خواهد ترکید. بیشتر رنگ سکت‌های مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته‌اند. نه حتی فرقه‌های مذهبی main stream و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحیت نیست. حتی شبیه یک جریان اصلی جنبش اسلامی نیست که در بین مردم کار میکند. و برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه بکنید چکار میکند؛ مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم و جوانان کار میکند. جنبش کمونیستی اصلاً شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه‌های مهجور مذهبی است که معمولاً یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند، و یک هشدارهای عجیب و غریبی به جامعه میدهند و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که میگویند قرار است از کُرآت دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند. تقریباً این کمونیسم رادیکال بیست سال پیش است. اگر شما نخواهید با طیف طرفدار روس (که جریان اجتماعی معینی است و دارد کارش را میکند) تداعی بشوید و بروید در سازمانهای رادیکال کمونیستی، آن کمونیست یک پدیده مهجور و فرقه‌ای و حاشیه‌ای است.

و بالأخره یک رگه‌ای همیشه در کمونیسم بود که آدم فکر میکرد این همه جهان را به یک چشم نگاه میکند، خواهان ترقی جهان است، و میخواهد همه انسانها را به یک سری ایده‌آلهای جهانشمول و یونیورسال برساند. کمونیسم جهانی است. و شما میدیدید که جنبشهای کمونیستی بشدت کشوری و ملی و حتی بار آمده در فرهنگ خودی هستند. هر کدام از شما با گروههای چپ قبل از سال ۱۳۵۷ سر و کار داشته باشید، میبینید اینها بشدت تحت تأثیر فرهنگ و سنن خلق یا ملت خودشان هستند. حتی اگر شما همینجا به کتابفروشی SWP [حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا] بروید و بگویند من یک کتاب راجع به جهان میخواهم، ندارد.

ولی راجع به تک تک شخصیت‌های جنبش کارگری انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگوئید من می‌خواهم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین‌المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی SWP اینجا چیزی ندارد، یک جریان انگلستانی است. شما بروید در SWP یا صفحه اول "مورنینگ استار" نشریه حزب کمونیست بریتانیا را نگاه کنید، ببینید مردم دارند راجع به چه چیزی صحبت میکنند. برای خودشان و در کار خودشان هستند و آن هم در همان محدوده کوچکی که با اعضاء خودشان تشکیل داده‌اند.

به هر حال آن خصلت‌های جهانی و جهانشمول کمونیسم به خصلت‌هایی کوچک و خرد تبدیل شده. و کمونیست‌ها خیلی جاها بیشتر طرفدار جلوتر نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگ‌های دیگر، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی یک دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند، تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهانی جهان باشند. یعنی شما می‌توانید انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن به فرهنگ کهن ژاپن سمپاتی داشته باشد. همانطور که کمونیست ایرانی در ایران به فرهنگ کهنه ایرانی سمپاتی داشت. و شما اگر بیست سال پیش جلوی آن چپ دهان باز می‌کردید و می‌خواستید کلمه‌ای علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگوئید، یک چک از مسلمانها می‌خوردید، یک چک هم از چپها.

به هر حال اولین چیزی که از کمونیسم این زمان، کمونیسم بیست سال پیش متوجه می‌شوید، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار می‌شود، نماینده تحول انقلابی جهان است، می‌خواهد تولید اجتماعی را دگرگون کند، طوری که قرار است بارآوری و کارآئی تولیدی بشر صدها برابر بشود و قرار است همه عقاید کهنه و همه آراء طبقات حاکم را از پنجره بیرون بیاندازد، ندارد. بیشتر شبیه جناح‌های رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش مذهبی، بچه‌های خوب فلان دانشگاه و آدمهای اخم‌تر کوچه بود. این بیشتر کارآتر کمونیسم زمان شما است تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

پس جوابی که باید به این داد چیست؟ ناتوانی کمونیسم؟ عدم شباهت آن به عقاید انسانی و آزادیبخش مارکسیسم؟ عدم ارتباط آن با طبقه کارگر، بی تأثیری آن در صحنه سیاست و اجتماع و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره؟ از خودتان پرسید چرا اینطور است؟ چرا اینطور است؟ و بعد دنبال راه حلش می‌گردید. تا آن روزی که این بحثها مطرح شد، اولین حرفی که کف دست ما می‌گذاشتند مقوله "روزیونیسم" بود. می‌گفتند مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است. اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر در روسیه شکست خورد، اگر در چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کارهای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که "روزیونیسم" و تجدید نظر طلبی بر کمونیسم غالب شده است. در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نا مطلوب به شما می‌دهند، روزیونیسم است. یعنی یک عقاید درستی هست، اما در این عقاید تجدید نظر شده. کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده، دیگر آن حرفها را نمی‌زند و آن احکام را دنبال نمی‌کند و غیره. این هم یک فرمولی است برای خودش. بیشتر ما در سنت ضد روزیونیستی، کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که چین و شوروی روزیونیست هستند، یا تروتسکی روزیونیست است. و همه ما وقتی که خواستیم کمونیسم خودمان را از گرایش‌های اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم، از روزیونیسم یا تجدید نظر طلبی بعنوان قالبی که خودمان را جدا می‌کنیم، صحبت کردیم. در نتیجه روزیونیسم یعنی این که ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمی‌کنیم، ما روزیونیسم نیستیم، ما مارکسیسم را آنطوری که خودشان گفتند قبول داریم، این میشود مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکستها بر می‌گردد به اینکه این عقاید تجدید نظر شده، کار نکرده. بطور مثال "تجربه شوروی" بخاطر یک نوع روزیونیسم شکست می‌خورد. یا در اروپای غربی بخاطر روزیونیسم است که احزاب کمونیست طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکمه فرا می‌خوانند. و کارگرها مستقلاً در صحنه نیستند و غیره.

اولین تفاوت اجتماعی بحث کمونیسم کارگری

روزیونیسم اولین نکته‌ای است که بیان میشود و اگر نگاه کنید "روزیونیسم" یک مقوله مذهبی است. تجدید نظر در یک سلسله درسها و احکام صادر شده قبلی بعنوان گناه. گناه تجدید نظر کردن در یک سری احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب هم نیست که آدمها بطور کلی وقتی به آرمانهای بزرگی معتقد میشوند و کتابهایی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو شوند،

کار کسانی را که غلط میدانند به عدول از آن اصول و از آن ایده‌آلها متهم بکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله رویزیونیسم بعنوان علت و علل این ناتوانیها و کمبودها در تاریخ بشر اصلاً کم سابقه نیست. همه مذاهب رویزیونیستهای خودشان را دارند. یکی به دیگری میگوید خوارچ، سنی شیعه را رویزیونیست میدانند، کلیسای مختلف مسیحیت هستند که همدیگر را رویزیونیست میدانند. جالب است که وقتی برای مثال حتی وقتی کسی مثل لنین دارد با کسی بحث میکند به او میگوید مرتد. کائوتسکی مرتد! مارکس نمیتوانست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و بقیه امت او محسوب میشوند آنوقت دیگر اشکال کار در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است.

به هر حال اولین تبیین چرائی شکست کمونیسم و ناتوانی کمونیسم یک تبیین ضد رویزیونیستی است که این سمبل و پرچم اصلی چپ رادیکال بود. چپ، ضد رویزیونیست بود و تا یکی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم رویزیونیست! و در برنامه‌مان میگفتیم رویزیونیسم روسی و چینی و غیره و از آن زاویه تبیین میکردیم.

یک تبیین دیگر، جستجو کردن توطئه و یک ذهن توطئه‌گرانه داشتن در تبیین این شکستها است. معمولاً کسانی در تاریخ به ما خیانت کرده‌اند که به این روز در آمده‌ایم. استالین یک جانی خیانت میکند، بعد خروشچف یک جانی خیانت میکند، بعد لیوشائوچی و لین پیاپی یک جاهائی خیانت میکنند، بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنف و بوخارین یک جاهائی خیانت میکنند. این دقیقاً همان مکتب است، همان دیدگاه است. با این تفاوت که اگر تجدید نظر طلبی دارد از عدول کردن از ایده‌ها حرف میزند، این یکی شخص زنده را هم به میان می‌آورد؛ "اگر ما شکست خوردیم برای این است که یک نفر، یک جانی به این جنبش خیانت کرد!" و تبیین "توطئه آمیز دیدن کمونیسم" هم یک توضیح دیگری است که به ما دادند.

سخنرانی مخفی خروشچف در کنگره حزب کمونیست شوروی سال ۱۹۵۴ که فکر کنم CIA تکست آن را چاپ کرد که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده، این هم توضیحی دیگری است که به ما دادند. شروع خیانت خطی است که باصطلاح باعث میشود فدایی‌ها از حزب توده جدا شوند. اینکه فدائی با حزب توده نرفت بخاطر اینکه خروشچف از استالین جدا شد. برای فدائی استالین خیانت نکرده، خروشچف خیانت کرده. یک پله آنطرف‌تر استالین خیانت کرده. یک کسان دیگری را داریم که از سر آن خیانت دیگر راه خودشان را سوا کردند. به هر حال تبیین شخصی دیدن پروسه‌های تاریخی، این که "یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد"، این هم یک تبیین دیگری است که داشته‌ایم.

یک نگاه دیگر به قضیه که بخصوص در روشنفکران لیبرال، آدمهای اتلکتوتل و کسانی که ظاهراً از تاریخ خیلی درس میگیرند باب است، این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود، دست بردن کمونیستها به قدرت زود بود و کلاً جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده و یا نکرده بود! شاید الان هم بحث کنید یک عده بگویند هنوز هم آمادگی پیدا نکرده است. همیشه یک کسانی را پیدا میکنید که بگویند کمونیست درست است، ایده‌آل‌هایش هم درست است، علت اینکه در شوروی، چین یا آمریکای لاتین و یا هر جایی شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی به اندازه کافی رشد نکرده است که این عقاید نوع صنعتی و مدرن و غیره در آنجا محلی از اعراب داشته باشد و معلوم است که عقاید پیشرو کمونیستی در شوروی عقب مانده شکست میخورد و به عکس خودش تبدیل میشود!

یک شاخه ای از توضیح، یکی از آن جوابهایی که به این سؤلهای اولیه ما میدهند این است که کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود. شاید الان هم بحث کنید یک عده میگویند الان هم نرسیده است. ولی تبیین تاریخی از این که چرا در شوروی و چین و بخشی از اروپا شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نرسید، این است که "زود است"، "شرایط آماده نیست"، "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده" و غیره.

اینها بنظر من جواب نشد. یعنی اینها به سؤال ما جواب نمیدهد. هیچکدام از این تبیین‌ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه اینکه توضیح نمیدهد بلکه خودش نشان‌دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه‌یابی مذهبی - اخلاقی در شکستهای

خودش، نشان‌دهنده خود همان پدیده است، بخشی از همان عوارض تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم نیست، بازیابی - ریشه‌یابی بدبختی‌هایش هم همین از آب بیرون می‌آید که برود یک کسانی را، با یک ارتدادهایی، در تاریخ خودش پیدا کند. بنابراین جدال یک کمونیست مؤمن در زندگی این میشود که مدام دارد در نفس خودش جهاد اکبر میکند. با یک سلسله عقاید غلط، با یک سلسله پیامبرهای سقوط کرده و با یک سلسله امامهای از تخت افتاده دارد مرزبندی میکند. تا دیروز میتوانست مرزبندی خود را تا کنگره ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید. و اگر بیشتر با او صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم با شما می‌آید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد رویزیونیست هستند و میخواهند رادیکال بمانند و تعداد زیادی از احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با هم اختلاف دارند. شما می‌گویید شروع شکست را چه سالی میبینید؟ می‌گوید ۱۹۲۶، طرف مقابل می‌گوید ما ۱۹۲۴ میبینیم، یکی می‌گوید من معتقدم اصلاً از ۱۹۱۷ نباید دست بقدرت می‌برند.

میخواهم بگویم این دو راهی‌هایی که گویا به دلیل یک "غفلت ناگهانی ما"، یا "زیر سؤال بردن یک اندیشه معین" و یا جلوی صف آمدن "یک آدم ناباب" بود که زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت در آمده، این نقطه عطفها تعریف کننده هویت گروههای سیاسی مختلف شده است. یکی "بوردیگیست" است، یکی "کاستریست" است، یکی "گرامشیست" است، یکی "تیتویست" است. هر کدام دارند به نحوی روی یک نقطه انگشت می‌گذارند و می‌گویند تا آنجا ما با هم آمدیم، از اینجا راه من سوا میشود بخاطر اینکه شماها به ارتداد چرخیدید!

ما این را رد میکنیم. قبل از هر چیز بخاطر این که بنظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما می‌گوییم جنبش کمونیستی، جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهائی. بعد سؤالی که پیش می‌آید این است که، باشد! چرا بعد از عدول بعضی از این عقیده، جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه‌ای باعث میشود جنبش کمونیستی آن چیزی نباشد که بود، یا میبایست باشد؟ این را می‌فهمیم که اشخاص عقیده خودشان را عوض میکنند یا احزاب خط مشی‌شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰-۷۰ سال و صد سال چه آمده است؟ هیچکس سراغ این نمی‌رود که ببیند آیا کمونیسمی که ما داریم از آن حرف می‌زنیم هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟ انتقال اجتماعی کمونیسم کارگری

اولین چیزی که فکر میکنم در این بحث بدست آوردیم و فکر میکنم اهمیت تئوریک زیادی دارد این است که ما بحث رویزیونیسم و ضد رویزیونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبشهایی که تحت نام کمونیسم فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند یا نخوردند اساساً جنبشهای اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمی‌گوییم که حالا بیاییم کلمه کارگر را ملاک هویت قرار دهیم و بگوییم کدام کارگری بود و کدام کارگری نبود! بگوییم چون کارگری نبودید شکست خوردید! بحث مشاهده عینی ما است.

برای مثال به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم و اهدافی که جلوی خودش قرار داد، تبیینی که از خودش بدست داد، دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت خود جمع کرد و تضادهایی که سعی کرد به آن پاسخ بدهد، خیلی روشن (فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست) این جنبش وجود داشت و آمد که چین را از یک موقعیت کولونیال استعماری بیرون بیاورد و به یک کشور متحد تبدیل کند، اقتصاد صنعتی مدرن امروزی را در آن پایه گذاری کند، بیسواد را ریشه کن کند، تریاک و حاکمیت مواد مخدر را در چین برطرف کند، به تکه‌های مختلفش وحدت ببخشد. چین یک جامعه کشاورزی است، دهقانهای فقیر نیروی اصلی این جنبش شدند، که اساساً در چین برای کشورسازی از بالا و متمرکز بود. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود، جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن چین به یک کشور معتبر، امروزی، با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی. اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متوسل شدند وظیفه ما است که بیاییم و بگوییم که چرا این کار را کردند. چرا جنبشهایی قبل از مارکس، یا حتی قبل از لنین، بدون اینکه هیچ نیازی به اسم مارکسیسم داشته باشند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم، برای دوره‌ای، این کار را بکنند.

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی، چه لزومی دارد به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران این جنبش در احزاب "گرین" و غیره پخش شده‌اند. بعضی از آنها در دولت آلمان هستند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ چه لزومی دارد زیر پرچم مارکس و انگلس فعالیت بکنند؟ وقتی که جنبش آنها اساساً یک جنبش آنتی بوروکراتیک و دمکراتیک است، که دارد به تقسیم ثروت‌های حاصل از رونق بعد از جنگ دوم جهانی جواب می‌دهد، که اگر بروید و روی آن دقیق شوید، که اگر دقیق شویم اساساً جنبشی است برای بوجود آوردن دولت رفاه و پایه‌های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی و دولتی چپ‌گرا تر. این جنبش چرا به خودش می‌گوید "کمونیست"، وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست، برنامه‌اش هم آن نیست؟ یک جنبش دمکراتیک است، چرا به خودش می‌گوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب می‌کند این است که درست است که خیلی جنبشها به خودشان گفتند کمونیست، از "پنجاه و سه نفر" تا "حزب توده"، تا جنبش کاسترو در کوبا، تا جنبشهای چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف این که اینها به خودشان گفتند کمونیست ما مجازیم اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان صحبت کنیم؟ نمیتوانیم از اول بگوییم اینها جنبشهای طبقات اجتماعی هستند برای اهداف تعریف شده‌ای؟ قابل مطالعه است، میشود نگاه کرد، ابژکتیو و قوی هستند.

"حزب شیوعی" عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد همانطور که حزب توده ایران برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه کنگره اولشان، که اجتماع اولشان است را بخوانید اصلاً خودشان را کمونیست نمیدانند، خودش را حزب ترقیخواه تعریف میکند. روشنفکرهای یک کشور تازه وارد قرن بیست شده‌ای میخواهند شبیه اروپای غربی شوند، میخواهند اصلاحات اداری صورت بگیرد، میخواهند فعال مایشائی دولت لغو شود، میخواهند فئودالیسم در روستاها ریشه کن شود، میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با قانون اساسی‌ای مثل بلژیک. چرا به خودشان می‌گویند کمونیست؟ و اگر به خودشان گفتند کمونیست آیا ما باید این را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت ارتداد و خیانت آنها را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول به خصوصیات اجتماعی این جنبش نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا و به چه دلایل تاریخی - اجتماعی به خودش گفته سوسیالیست یا کمونیست؟

اگر اینطور نگاه کنیم میبینیم مقوله رویونیسم دیگر بار مذهبی ندارد، کلمه‌اش اصلاً جالب نیست. جنبشهای رویونیستی جنبشهای طبقات دیگر هستند که بخاطر تناسب قوای فکری بخش اعظم قرن بیستم ناگزیر شده‌اند اسم سوسیالیسم روی خودشان بگذارند و پرچم مارکس و لنین را بلند کنند. ولی در واقع جنبشهای ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهایی بوده‌اند که نیروی خود را اساساً از همان بخشهایی گرفته‌اند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرویش را میگیرد. رفتند و در روشنفکرها و طبقات شهری غیر کارگری پا گرفتند، اقشار تحصیلکرده را جمع کردند، جنبشهایی راه انداختند. چرا اول باید بآنها بگوییم کمونیست و بعد بعنوان رویونیست فحششان بدهیم؟ چرا نمیشود به حزب توده گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله این سالها خواهان یک اقتصاد دولتی تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه و مدرنیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته کمونیست.

کمونیستهای روسیه در کنگره ملل شرق، به هر جنبشی که میخواست در جهان فعالیت کند آوانسهای دادند و قبول کردند متحد جنبش کمونیستی جهانی باشند. بعد از بلشویسم هر کسی، در هر جایی خواسته آزادیخواهی بکند، آسانترین چیز را این دیده که اسم خودش را بگذارد کمونیست. در نتیجه خیلی از آنها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید زود است، احتیاجی به تجدید نظر ندارد. به شما میگوید مالکیت اشتراکی عملی نیست، بحث انقلاب کارگری مال یک موقع دیگر است. همان روز به شما میگویند. در همان زمان استالین این را به شما میگویند. در حکومت استالین به شما خواهند گفت و حتی توصیه آنها به خیلی از احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که شلوغش نکنید، شما فعلاً انقلاب دمکراتیک - ملی را دنبال بگیرید. فعلاً وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست، متحد ما باشید و بروید مردم

را بسیج کنید.

در نتیجه خیلی از جنبشهایی که تحت نام کمونیست در قرن بیستم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند، ولی دیگر تحت نام کمونیست کار نمیکنند، جنبشهای دمکراتیک، اصلاح طلب، ناسیونالیستی و ضد استعماری - ضد امپریالیستی بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان، اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند. در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست، بحث جنبشهای مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیست. ما باید جنبش کمونیستی را به معنی دقیق کلمه جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش را میتوانیم بگوییم کمونیستی و بگوییم مارکسیسم اندیشه‌اش است. ولی اگر یک جنبش دیگری "تعدیل ثروت" و "مدرنیزاسیون" اداری را دنبال میکند و میخواهد از بازار استفاده بکند و به خودش میگوید کمونیسم، ما باید بدرست بگوییم این - هر کمونیسمی هست - قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست.

در نتیجه کلمه کارگری در "کمونیسم کارگری" قرار بود برای ما تفاوت جنبشهای کمونیستی باشد که آن انتظار طبیعی مارکسیسم - که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر است و محصول انقلاب صنعتی است و غیره - را برآورده میکنند. کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت که گفتیم؛ باید نشست و یک به یک نگاه کرد کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی در شوروی بطور مشخص کمونیسم پرچم کشورسازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی - سیاسی - نظامی در پهنه جهان است بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد (بعدها در بحث به این میرسیم). این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با این، هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوییم این کمونیسم روسی و یک جنبش بورژوائی است، یک جنبش کشورسازانه است، جنبشی است در جهت قدرت خودش، فوق العاده هم قوی است، فوق العاده امکانات دارد، مدل اقتصادی و اندیشه‌های تئوریک آن با ما فرق میکند، نقدش به جهان سرمایه‌داری با ما فرق میکند، نیروی اجتماعی‌ای که بسیج میکند با ما فرق میکند، جامعه‌ای که سازمان میدهد با ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوائی است، ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتم مارکس دقیقاً در مانیفست همین کار را میکند. آن موقع کمونیست کلمه‌ای است که اینها میخواهند استفاده کنند. مارکس میگوید چرا؟ برای اینکه سوسیالیسم کارگری داریم، سوسیالیسم بورژوائی هم داریم، سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما دقیقاً همان تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید "یک عده هستند به دروغ میگویند سوسیالیسم!" "سوسیالیستهای دروغین!" مارکس آمد بگوید که اینها سوسیالیسم‌های متعلق به طبقات دیگری هستند، و سوسیالیسم آن طبقه این است.

کسی سوسیالیسم را قبلاً در هیچ اداره ثبت اسنادی به اسم خودش ثبت نکرده. در نتیجه "لیبر پارتی" به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم خودش را روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است؛ تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت‌های اجتماعی، مالیات تصاعدی و مالکیت دولتی، یا ملی کردن صنایع کلیدی. سوسیالیسم است! میگوئی چرا سوسیالیستی؟ میگوید این چیزها را دارم اجتماعی میکنم، طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همان طور که سوسیالیسم کارگری و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الآن صد و پنجاه سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله! کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن یکی نیست و کسی خائن به کمپ دیگری نیست. هر کسی در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است، آن هم کمونیسم بورژوائی است. حالا کمونیسم بورژوائی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف کمونیسم بورژوائی باید اندیشه‌ای را که بدرش نمیخورد، به آن صورت حاضر و آماده‌ای که مارکس بیان کرده، تغییراتی بدهد تا به دردش بخورد. اگر یکی آمد و گفت مالکیت اشتراکی یک تئوری است و شما مجبورید به دلایلی (که حالا میگویم چرا) آن را بکار ببرید و شما

نمیخواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، باید بیایید تبیین‌تان را از مالکیت اشتراکی بعنوان دولتی کردن بیان کنید، بگویید منظور مالکیت دولتی است.

اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد ولی صنعت دولتی را جوابگو میدانند، مجبور است بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این خواست ندارد. بنابراین تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت، نامردی، اهل گرجستان بودن و غیره در مارکسیسم تجدید نظر نمیکند. بخاطر اینکه آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده‌اش به دردش نمیخورد، باید تجدید نظر کند. در نتیجه "مائو تسه‌تونگ" می‌آید که کمونیسم گردی را که به دستش دادند مستطیل کند که به چین چفت شود، که بالأخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید برای ساختن یک کشور صنعتی با کمک کنترل دولتی، انقلاب دهقانی میکنید، و سعی‌تان اینست که سیاست در مسند قدرت باشد نه اقتصاد (و هر چه که بالأخره مائوئیسم است)، خوب باید فکر دیگری بکنید، این در مارکس نیست.

و اگر شما به دلایلی - به خاطر احتیاج به کمیت‌ترن، به خاطر وجهه بین‌المللی کمونیسم در آن زمان، سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ - مجبورید به خودتان بگویید "حزب کمونیست چین"، آنوقت مجبورید که بگویید تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود درباره تضاد مائو. مائو قصد تجدید نظر ندارد. اندیشه مائو آن است. ولی تاریخ مجبورش کرده به اسم کمونیسم حرف بزند و به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد میلیونها نفر مثل من و شما هستند که آن کتاب سرخ را میگیرند، چون آنقدر زیر فشار هستیم که به ما میگویند کمونیستی است، بالأخره با نظر مناسب به آن نگاه میکنیم. بنظر من کمونیست‌هایی در این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها با ما فاصله دارند، ولی همین که به خودش گفت کمونیسم، ما میرویم کتابش را میخوانیم که ببینیم نظر ایشان در چه سستی قرار میگیرد.

به هر حال اولین بحث کمونیسم کارگری این تفاوت اجتماعی است، که ما - نه راجع به اندیشه‌های مختلف - بلکه راجع به جنبشهای اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی، اساسا کلمه اجتماعی را من الآن به معنی حجم و تعداد زیادی از آدم بکار نمیبرم، بعنوان طبقات مختلف بکار میبرم. یعنی جنبشهایی که ریشه در اجتماع و ریشه‌های اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبشی باشد که تضاد منافع کارگر را با بورژوا در جامعه سرمایه‌داری نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت احتیاج زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم هم ندارد. ممکن است لازم باشد یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اوایل قرن بیست و یک، خیلی چیزها را از خودش در بیاورد و بگوید. چون نمیشود انتظار داشت دو تا آدم قرن نوزدهم (مارکس و انگلس) تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشد، ولی اسمش تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاجی ندارد برود تز دولت مارکس را عوض کند، احتیاجی ندارد برود نقد مارکس را از اقتصاد سرمایه‌داری را عوض کند، احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را عوض کند، احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه‌داری چه است.

ولی اینها جنبشهای دیگرند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی این گناه اصلیشان نیست. این خصلت وجودیشان در جامعه است که کمونیسم آنها برای اهداف دیگری باید قالب زده شود. و قالب زده شد و به همان اعتبار هم راه افتاده است. چرا این جنبشهای اجتماعی که برای مثال میخواهد "غنا" از زیر استعمار بیرون بیاید، یا برای مثال میخواهد به فتودالیسم در یک کشوری خاتمه دهد، یا برای مثال در آمریکای لاتین میخواهد دست بورژوازی کمپرادور را کوتاه کند و یک نوع اقتصاد متکی به بورژوازی ملی را در این کشورها بنا کند، چرا به خودش گفت کمونیست؟ به همان دلیلی که در این چند سال شاهد بودیم که هر کسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات. کمونیست هم لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده است.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

... مثل پیغمبری که شنیده‌اند آمده فقرا را آزاد کند. آنوقت هر کسی با فقرا کار دارد و یا میخواهد حرفی از آزادی بزند به نفعش است و بطور طبیعی هم علاقمند میشود و خودش را به کمونیسم و لنینیسم نزدیک حس میکند. نه فقط نزدیک حس میکند

بلکه نزدیک هم جلوه میکند. خیلی راحت میشود کمونیست شد وقتی کمونیسم مد است، وقتی کمونیسم باب است، وقتی کمونیسم مطرح است، وقتی کمونیسم به اعتبار انقلاب روسیه در جامعه نیرو است، طبیعی است که خیلیها به خودشان میگویند کمونیست.

نمیدانم شماها چقدر در دانشگاههای اروپای غربی سابقه و یا با آنها آشنائی دارید، در دهه هفتاد تقریباً از هر سه تا استاد دانشگاه، دو تای آنها به خودشان میگفتند مارکسیست. مارکسیست هم نبود ولی به خودش میگفت مارکسیست. میگفت مارکسیست هستم ولی ته دلش میدیدی "کیتز" را قبول دارد، یا طرفدار عقاید "جون رابینسون" است. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودشان میگفتند مارکسیست. کتابهای زیادی است در سال ۱۹۷۶، که مارکسیستهای انگلستان دارند سعی میکنند بگویند مارکس در مورد تئوری ارزش اشتباه میکرد. ولی طرف هنوز به خودش میگوید مارکسیست. الان دیگر همان آدم به خودش نمیگوید مارکسیست، چرا؟ برای اینکه مارکسیسم الان دیگر آن وجه اجتماعی و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را بجز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشت بعد از سقوط شوروی به خودش میگوید دمکرات! طرف دمکرات شد، یعنی دمکرات بودن باب است. به هر کسی بگویند نظرت چه است؟ میگوید من که خودم را یک دمکرات میدانم. یا من یک دگر اندیش هستم، یا من یک لیبرال هستم، یا الان خودم را مدافع حقوق بشر میدانم. ناگهان عدهای که تا دیروز بدون اجازه آنها در سازمانهای چپ نمیشد کاری کرد، الان از دم خود را لیبرال و آزادیخواه و دمکرات میدانند و حاضر نیستند کلمه کمونیست را راجع به خودشان بکار ببرند. کمونیسم دیگر مد نیست!

الآن اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه برد هیچ احتیاجی ندارد به خودش بگوید اندیشه مارکس، لینن، انگلس، استالین، مائو و این رفیق من، که در فیلیپین کشاورزی میکند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلبتون، میتواند پُست - مدرنیست باشد و انقلاب کند، میتواند هر چه باشد. چون الان دیگر آن هژمونی فرهنگی - سیاسی را هیچ مکتب آزادیخواهانه‌ای ندارد که الان بگوئیم "انقلاب در همه کشورها یا باز کردن یوغ بندگی با اسم کمونیسم همراه است". اینطور نیست و در نتیجه هر کسی هم امروز در جهان بخواهد خودش را خلاص کند به خودش نمیگوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگرش است. یک موقعی بود که فمینیسم بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیستها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الان اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست خیلی هنر کرده است. بسرعت فاصله گرفتند، که خیلی در دیدگاههایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی آن لقب را دیگر نمیخواهند.

در نتیجه لقب آن چیزی بود که جنبش کمونیستی کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه‌ای در سطح جهانی پیدا کرد، چنان قبله آمال و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای مختلف که میخواست کاری صورت بدهد، مجبور شد یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم ببندد و بعداً حتی جناحهای رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. کتاب آبراهامیان را که نگاه میکردم، فصلی دارد فقط راجع به مجاهد و فدایی، "ایران بین دو انقلاب". بروید ببینید داستان چه بوده، بروید ببینید، جزئی سورکی از کجا آمدند، آن شش نفر مجاهدین خلق از کجا آمدند و چطور تغییر ایدئولوژی دادند. بروید ببینید جنبش رادیکال کمونیستی ایران چقدر با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه ربط داشته و چقدر با انجمن اسلامی محل و دانشجویهای ناراضی دانشکده‌های ادبیات و فنی دانشگاه تهران. و چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند و بعد از شش سال نامه مجتبی طالقانی به پدرش (مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی و از سران تغییر ایدئولوژی سازمان پیکار و یکی از شخصیت‌های کلیدی سازمان پیکار بود) بعد از

انقلاب وقتی پیکار تأسیس شد). یک آدمی است مسلمان که البته دلش برای محرومین جهان سوخته، برای پدرش مینویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم ولی با آرمانهایی که ما داریم، به این نتیجه رسیدیم که مارکسیسم علم رهائی جهان است. ایشان دنبال یک رهائی بودند که قبلاً فکر میکرد قرآن علم آن رهائی است، حالا متوجه شده که نه! مارکسیسم علم آن رهائی است!

جنبش کارگری ایران چه میگوید یا جنبش کارگری جهان چه میگوید یا در همان لحظاتی که ایشان این تغییرایدئولوژی را دادند چه مبارزات کارگری در آلمان و فرانسه در جریان است، اینها هیچ تأثیری روی نسل اول مارکسیستهای سازمان مجاهدین ندارد. بیشتر به این نتیجه رسیدند که با این حرفهای اسلامی نمیشود علیه شاه مبارزه کرد، به بابای خودش مینویسد این کارگر است که کلید پیروزی دستش است. این فصل کتاب آبراهامیان واقعاً آموزنده است برای آنکه بدانیم کمونیسم رادیکال دوره ما، لاقلاً در آن کشور، از کجا بیرون آمد.

کمونیسم کارگری دارد میگوید هر آزادیخواهی و هر تلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی بجای خودش محفوظ. جنبش کمونیسم کارگری، ما به آن جنبشی میگوییم که تاریخاً با کارگر صنعتی پدیدار میشود، انتقاد سوسیالیستی این طبقه است و میخواهد موقعیت اجتماعی این طبقه در جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد را دگرگون کند، حالا صنعتی شدن و نشدن در کشورهای دیگر بجای خودش محفوظ، نقدش این است و آرمان نهائی آن انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر نوع طبقه است. مبنای این جامعه و قلبش در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری است.

در نتیجه، این مقولات یک مقدار زیادی سر جای خودش قرار میگیرد؛ رویونیسم، خیانت استالین و غیره. اگر شما همیشه این مشکل را دارید که بروید از مردم روسیه پرسید راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده میگویند پدر ما را در آورد ولی یک عده زیادی میگویند پدر این ملت است، ما را از آن دوران سیاه نزاریم بیرون کشید، آلمانها را در استالینگراد شکست داد، جلوی فاشیسم ایستاد. استالین برای خودشان "آتاترک" روسها است. هر کشوری را بالأخره یک رهبری به قرن بیست آورده. آن هم آتاترک را دارد، این یکی هم استالین را دارد، آن هم مائوتسه تنگ را دارد، آن هم قوام نکرومه را دارد. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد.

لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را به قرن بیست بیاورد، به شیوه بورژوازی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم، یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره تبدیل کند، از بیست سال آخر دوره برژنف و دیگران میگذریم. این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد. انقلاب بورژوازی همزمان انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم سرش یک جائی این وسط زیر آب رفت. یعنی همزمانی این دو تا پدیده بود.

اگر نگاه کنید در کتاب بولتن شوروی که بحث تزه‌های شوروی را مطرح کردیم دقیقاً به این اشاره میکنیم که چطور دو تا خواست اجتماعی در روسیه همزمان جلو میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به یک جامعه آباد صنعتی، با خواست بلشویکها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری، اینها هر دو وارد انقلاب فوریه میشوند. هر دو مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند، که میشوند. از یک جائی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است، میشود پرچم کشور.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و بشیوه اخلاقی به تاریخ و یا جنبشهای دیگر نگاه کنیم، بشیوه اجتماعی نگاه میکنیم و خیلی ساده مثل مارکس از همان روز اول میگوییم کمونیسم‌های مختلف هست؛ کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهان سومی، کمونیسم دمکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست تحت سلطه امپریالیسم و کمونیسم کارگری قرن حاضر که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدهیم، ولی قبول میکنیم یک جنبش اجتماعی متمایز است. آن کمونیسم غیرکارگری بنظرم سه تا سرچشمه اساسی داشته؛ یکی ناسیونالیسم است، یکی دمکراسی است و یکی رفرمیسم،

منظورم رفرم اقتصادی- اجتماعی است. اینها سر منشأ سه نوع آزادیخواهی بودند که به خودشان لقب کمونیسم دادند. ناسیونالیسم بخصوص از آنجائی که با امپریالیسم روبرو بوده، در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم - جنبش رهایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه - به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف اساسی و جوهر اساسی آن رهایی از چنگال استعمار است. بنابراین آنتی امپریالیسم که در آمریکای لاتین اصلاً ضد یانکی بودن، ضد آمریکائی بودن، علامت اینکه شما آزادیخواه هستید یا نه... در نتیجه "جنبش ضد امپریالیستی" یکی از سرچشمه‌های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است.

یکی دیگر جنبش دمکراسی طلبی است؛ در حکومت‌های استبدادی، جوامع مستبد، و بعداً جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیایند در سیاست دخالت کنند، دیگر در چهارچوب جمهوریخواهی علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت‌های مستبد نظامی- پلیسی است که اصلاً دم آنها در سرمایه‌داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش آزادیخواهی و دمکراسی طلبی چهره کمونیسم به خودش گرفته و اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالأخره رفرم اقتصادی؛ برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن. اینها خواسته‌هایی است که سنتاً با کمونیست‌ها تداومی شده و واضح است که بخشی از پلاتفرم کمونیست‌ها است. متنها نفس اصلاحات‌خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که در آنها شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید و به این بدهید، تجدید توزیع کنید، مبنائی بوده برای یک نوع کمونیسم در این کشورها که رگه‌های مختلف آن را در اروپا کمونیسم و چپ نو و غیره میبینیم. ناسیونالیسم اینجا هم باز قوی است. الآن در مقابل اروپا- محوری بورژوازی غرب، اگر توجه کنید میبینید که، چپا بشدت ضد اروپائی شده‌اند. یک رگه ناسیونالیستی که به نحوی چپ را سر پا نگهدارند. حتی در کشورهای اروپای غربی اگر به سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری بروید، ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی میبینید. در انگلستان از رهبران اتحادیه‌ای بگیر تا احزاب چپ آن، میگویند که ما "انگلیسیم" و "اروپای واحد را قبول نداریم"، و کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن اینها است.

به هر حال اینها سه منشأ آن "رویزیونیسم" مربوطه است. همانطور که گفتم اسمش رویزیونیسم نیست، این جنبش خود طرف است ولی باید عینک را برداشت، درست جنبش طرف را دید و اسم واقعی را هم رویش گذاشت. آن پدیده‌ای که در ایتالیا به خودش میگفت حزب کمونیست ایتالیا الآن بعنوان "دمکرات چپ" دارد کار میکند نخست وزیر داد. "برلین گوئر" تمام عمرش فعالیت کرد به جائی نرسید، حزب دمکرات چپ ایتالیا نخست وزیر داد. خیلی نباید اهدافش از اروپا کمونیست‌های ایتالیا متفاوت باشد. میخواهم بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد برود عکس لنین را بیاورد یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند و اگر دقت کنید دیگر از رویزیونیسم در جائی خبری نیست. کسی دیگر مشغول رویزیونیسم در مارکسیسم نیست.

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم برای اینکه مشخص کنیم داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر است با این جنبش و نه هر جنبش دیگری که کسان دیگری میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری. اگر شما بخواهید از آن تئوری انقلاب ملی بسازید باید عوض کنید، باید در آن تجدید نظر کنید.

ما کلمه کارگر را به این عنوان آوردیم که کمونیسم را در پایه جنبشی، از نظر طبقاتی و در پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را به عنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه‌ها کار میکنند، نیاوردیم. چون این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعداً میگوید زنده باد طبقه کارگر و میرود در بین کارگرها کار کند. این کلمه برای ما، الآن در این بحث، بار تئوریک‌تر و علمی‌تری دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست، بلکه به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی طبقه اجتماعی

دیگر است. در تمایز با کمونیسم‌های غیرکارگری که روی آنها اسم میگذاریم؛ کمونیسم بورژوائی روسیه، کمونیسم دهقانی چین، کمونیسم جهان سومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوائی خلقی که شاهدش بودیم و خیلها با سازمانهای سر و کار داشتیم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم به عنوان طبقه کارگری. خود مارکس هم گفت پرولتر یعنی سوسیالیسم. کمونیسم پرولتاریائی را ما داریم مطرح میکنیم. عبارتی کار تازه‌ای نمیکنیم ولی کار کهنه‌ای که وقتش شده بود را داریم انجام میدهم. باید خیلی وقت بود که کمونیسم می‌آمد و یکبار دیگر میگفت قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد، فقط قرار نبود که گویا همگی پیغمبری را دنبال میکنیم، مارکس - انگلس، و هر کسی تفسیر خودش را بگذارد قبول است! یک جنبش اجتماعی متمایز است. در نتیجه کمونیسم کارگری، که من پائین‌تر جنبه‌های دیگرش را باز میکنم و توضیح میدهم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و اینها چه است.

فرق سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری جنبش سوسیالیستی - کمونیستی طبقه کارگر است، در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکالی ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودشان را داشته باشند، زنده باد کمونیسم هم میگویند و کشته میشوند، به اسم آن کمونیسم جنگ هم کرده‌اند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستاده‌اند. و بعضاً بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده‌اند و در این پروسه‌ها شرکت داده‌اند و بعضاً هم به ما امتیاز داده‌اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالأخره امتیازاتی به کارگر روسیه داد که توانست سر پا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده بکند. از قبیل اشتغال کامل، ممنوعیت اخراج، مسکن بعنوان حق مسلم شما و پزشکی مجانی. اینها را بالأخره داده، چیزهایی که گرفتن هر کدامشان در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود.

میخواهم بگویم بالأخره اینها در سازشی با کمونیسم کارگری بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند. به چه افراطی میگوید CIA-ای، تربچه‌های پوک! خوب میفهمی که حزب توده از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک نیست. طرف خاتمی را به عنوان آزادیخواه قبول میکند، حزب توده را نمیگویم، بخش زیادی از چپهای آن مملکت، به خاتمی میگوید آزادیخواه و به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعی را توضیح میدهد. مال همان طبقه‌ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت‌هایش است. یعنی من و شما به آقای خانابا تهرانی بدهکاریم که چرا ما، دیکتاتورها، مستبدهای قیم مردم، از آقای خاتمی که معلوم نیست چه طوری آمده رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده‌ایم!

میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید دید و کمونیسم کارگری این لغت است. و بالأخره در آخر جلسه پیش، این را هم بحث کردم که کارگر گرائی اخلاقی، هم خودش یک روایت بورژوائی است. صحبتش دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر گارگری است. صحبت کسی که کارگر را تقدیس میکند به عنوان یک شغل یا بعنوان یک فرد. کارگر پرستی‌ای که در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی‌ای که کارگر را بجای همان پدیده‌های مقدس مذهب خودش نشانده، دقیقاً پنهان کردن جایگاه اجتماعی است. چون شما تا حالا یک رهبر اتحادیه کارگری را ندیده‌اید که کارگر پناهی و کارگر پرستی از خودش بیرون بدهد. نوشته‌های اولیه حزب کمونیست ایران زمان سلطنتزاده و حیدر عمو اوغلی را نگاه کنید اطلاعیه‌اش این نیست که کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید، میگوید "مردم بی غیرت و کم شعور مملکت! آخر تا کی می‌خواهید به این خفت تن بدهید؟"

طرف خودش را از آن طبقه جدا نمیکند. اگر کسی شروع کرد به نان قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، اساساً سازمان جدی ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر بعنوان یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که باید جرعه آزادیخواهی را در محضرش بنوشند، این آدم یک نوع کلاشی دیگر از جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را میخواهد نشان بدهد که میخواهد کارگر را بعنوان "جاوید شاه" وارد تظاهرات ملت سازی خودش بکند. "کارگران ما، کارگران میهن ما، اینطوری فکر نمیکنند" - همیشه هم این ما را می‌آورند - "کارگران ما، آنطور فکر میکنند!" او یک میهن دارد،

خودش هم مرکزش است و کارگر هم برای او یکی از پرسوناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همان طوری که شاه ممکن بود از مردم صبور و رنجبر و عشایر غیور ایران تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند.

بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و بنظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند این است که "حرف آخر با کارگر است" و "تو کی هستی"، و "مارکس کی بوده!" و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه‌ای از پدیده کارگر! به این معنی که اگر کارگرها در یک کارخانه‌ای رأی بدهند که مارکس اشتباه کرده من و شما باید بیاییم از آنها قبول کنیم! آن اکونومیسم حتی کلمه‌ای است بالاتر از این، یک نوع کارگر گرائی بورژوائی و گفتم دقیقاً آن احساس گناه تاریخی طبقه بورژوای ایران را نشان میدهد که حتی نتوانسته یک طب ملی را در آن مملکت برقرار کند. و میخواهد این را با مجیز گفتن و چاپلوسی کردن، از دل طبقه کارگر در آورد. به هر حال اینها نکاتی بود در بخش قبلی صحبت‌های ما در رابطه با بحث کمونیسم کارگری.

اشاره‌ای به تاریخ پیدایش این بحث میکنم

این بحث در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد، در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی با این کاری نمیتواند بکند. این بحثها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شد و اسنادش متأسفانه به آن زبان است و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. این را بعداً در بخش محتوایی بحثم توضیح میدهم، رابطه اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث در ایران توانست برود و پیروز شود و این همه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگهدارد این است که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگرها به میدان آمدند. در انگلستان همین دیروز کمپانی BMW شرکت Rover را فروخته و پنجاه هزار نفر را بیکار میکند و کارگران اینها اصلاً تکان نمیتوانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه‌های خودشان کاری نمیتوانند بکنند.

در انقلاب ایران کارگر به میدان آمد معلوم شد "خدا خودش کارگر است" و معلوم شد "مسلمانان طرفدار کارگرند"، معلوم شد "کارگران رهبر سر سخت انقلابند". آن پتانسیل و آن ظرفیتی که طبقه کارگر دارد، بیست سال پیش در یک کشور نسبتاً بزرگ با ۳۰-۴۰ میلیون جمعیت آن موقع، از نظر جغرافیایی بزرگ از نظر سوق‌الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحثهایی که ممکن است در جنبشهای اجتماعی سیاسی دیگر کشورهای دیگر ۲۰-۳۰ سال تعیین تکلیف شود و بحث شود و آخرش هم معلوم نشود حق با کی است، در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی به درد نمیخورد، مارکس درست گفته و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحثها در آن حزب بحثهای هژمونیک بود. یعنی عین این بحثها را میشد در حزب کمونیست ایران سابق زد و زدیم، و میگفت همین الآن میخواهم پیاده کنم و ما رهبرهایش بودیم. این بحثها در ظرف سه سال چپ ایران را با خودش برد، چرا؟ برای اینکه این انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم جنبشهای دیگر را عیان کرده بود که کسی نمیتواند از آن دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوائی رفت پشت حکومت مرتجعی که سر کار بود، دیگر میخواستند چکارش کنند؟

الآن در انگلستان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست چکار کرده‌اید، ولی در ایران بروید پشت خمینی خیلی معلوم است چکار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود نمیتوانست در کمپ کمونیست روسی بماند، در کمپ کمونیست چینی و سه جهانی‌ها بماند، نمیتوانست در کمپ فدائی بماند که با تئوری دوران داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی و اتفاقات سیاسی که در ایران افتاد مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود. میتوانست در انگلستان هم مطرح شود و شاید هم شده و ما خبر نداریم، خیلیها هم این بحثها را کردند، ممکن است خیلیها

مستقلاً به این بحثها رسیدند و در این کشورها طرح کردند و کسی هم تحویلشان نگرفت. ولی این بحثها تبدیل میشود به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق و این همه آدم دور خودش جمع میکند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون میآیم که کارگر در آن نقش داشت و شکاف طبقاتی را میشد دید، حضور طبقه را میشد دید و پدیده‌هایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی، مقولاتی کتابی نماندند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ. شما ممکن است متوجه نباشید که شهود چه تاریخ غنی سیاسی هستید. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا، خودش هیچ تجربه‌ای از کودتا ندارد. روی سر من و شما ریختند و کودتا کردند و صدهزار تا را گرفتند کشتند.

موج اعدامهای اندونزی را ما در کتاب میخوانیم ولی موج اعدامهای ایران تاریخ زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه، معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده در این سالن نشسته‌اند، خیلیها هستند. کسانی که مبارزه مخفی کردند، در کتاب میخوانیم "تلفیق مبارزه مخفی و علنی" روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند و یواشکی از باکو میآوردند و میدادند. خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده‌هایی که قرار بود در کتابها شنیده شود و خوانده شود راه این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوریا خیلی سریع به بوته آزمایش گذاشته شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. خیلی سریع جوابش معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی - سیاسی این بحثها چیست؟ اتحاد مبارزان که میگوید این، فرقی با رزمندگان که میگوید آن چه است؟ دو ماه بعدش معلوم میشود. جامعه نمیتوانست ساکن بماند و بحثها جدل بین افکار باشد، با سرعت به بحثهایی که برد و معنی عملی پیدا میکرد تبدیل میشد. رابطه حزب دمکرات و کومه‌له، بورژوازی کُرد پرولتاریای کُرد، با هر تبیینی که هر کس دارد، جنگ شد، جنگی که هر کدام از طرفین دویست و چند نفر کشته دادند. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای بورژوائی و کمونیستی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند، و مَهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده، مال نسل ما است و بر سر بحثهای کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. بر سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگها شد.

شما اگر زن را پیشمرگه نمیکردید و از آزادی بیان دفاع نمیکردید و کمونیسم را تبلیغ نمیکردید هیچوقت با حزب دمکرات هم دعویاتان نمیشد. ولی با دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن میرفت در روستا و تبلیغات میکرد و مردم را میخواند. منافع طرف به خطر افتاده بود. میخواستیم بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیروئی بود که این بحثها را به جلوی صحنه راند. اینکه یک بحث کجا مطرح میشود آنقدر مهم نیست، اینکه بحث از کجا از نظر تئوریک و فکری از کجا در میآید زیاد تعیین کننده نیست. شما هر تروتسکیست انگلیسی را میگذاشتید در ایران، گروههای بهترشان یا هر آدم رادیکال آن موقع در چپ ایتالیا و پرتغال را میگذاشتید در ایران میگفت این که جنبش ملی است، این که خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید و بگویید آن اتفاق کمونیستی نیست. و خیلیها گفتند. در کشورهای دیگر هم گفتند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحثها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی است که بعد انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ با این بحثها رشد کرد، و به یک اعتبار محصول اصلاحات ارضی است. محصول اصلاحات ارضی دهه چهل در ایران است که کارگران در آن به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و بساط دوره اپوزیسیون جبهه ملی و حزب توده برچیده شد و دیگر آنها احزاب اصلی جامعه را تشکیل نمیدادند. کافی بود یک جوانی یک جایی، یک فدائی، یک پرچم کمونیسم بلند کند، بیشتر مردم دور آن جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی برای مردم یک پدیده ثانوی بود ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کجای وجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن، کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود. بحثی که مارکس کرده بود و روی کاغذ بود، در ایران بسادگی مطرح شد و در آن نسل از چپ ایران پیروز شد. البته الآن سخت تر است.

فکر میکنم همه قبول دارند، نه فقط ماهائی که بعضی در حزب کمونیست ایران و عراق هستیم یا در این جنبش بودیم، که اگر نقشه کمونیسم ایران را بچینید کمونیسم کارگری در آن پدیده ویژه‌ای است. شما نمیتوانید از اندیشه کمونیستی فدائی و راه کارگر و

غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانه‌ای که همیشه بوده الان هم هست. ولی همه می فهمند یک چیز ویژه‌ای را که یک گذشته و یک آینده‌ای حتماً دارد بیان میکند. یک داستانی پشت این است. تنها جریان ایدئولوژیک معتبر چپ ایران و منطقه است. بخاطر اینکه انقلاب پشت آن بود و بخاطر اینکه آن انقلاب مبارزه طبقات را جلوی صحنه آورد. و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلمیک و رویزیونیسم بیرون برد و بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد. اینها بحثهایی بود که در جلسه پیش به آن اشاره کردیم.

* * *

در سمینار ایندفعه میخواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنیم. اینکه راجع به جنبه‌های مختلف متد، اقتصاد، سیاست و غیره چه فکر میکنیم. یعنی با توجه به اینکه از خصلت اجتماعی جنبشمان بحث کردیم حالا میخواهیم راجع به مارکسیسم‌مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.

کمونیسم علم شرایط رهائی طبقه کارگر به بخش دوم سمینار که جزو دستور بحث است میرسیم ولی خیلی سریع به دو مبنای کمونیسم کارگری اشاره میکنم. در بحث قبلی گفتم و الان هم در بحث بعدی میگویم، معنی این دو تا مبنا چیست، که از یک طرف کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر است، علم شرایط رهائی طبقه کارگر است. و دوم اینکه طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش سعی کردم این را مقداری توضیح بدهم. در تکه اول بحث امروز هم دقیقاً جمله اول را بحث کردیم و در تکه دوم بحث عملاً برمیگردیم به جمله دوم.

اینکه علم رهائی طبقه کارگر است یعنی اینکه کمونیسم کارگری (کمونیسم) اندیشه‌ای است، ایدئولوژی‌ای است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی‌ای است که ناشی از پیدایش یک طبقه معینی است به اسم طبقه کارگر مزدبگیر که همراه انقلاب صنعتی و بعد از انقلاب صنعتی، همراه خودش، با جدالش برای رهایی، جنگش برای رهائی از شرایط استثمار آور خودش است که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند.

ناسیونالیسم ممکن است علم رهائی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی یا افکار و دیدگاه ناسیونالیستی هم کمک به رهائی کسی میکند. کمونیسم بحث مارکس این است که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر بر تلاش این طبقه است برای رهایی. که در جلسه قبل صحبت کردیم. همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهائی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

بحث مارکس این است که پرچم کمونیسم پرچم این نوع استثمار شونده جدید است. برده یا رعیت یا اقشار تحت ستم دیگر جامعه وقتی میخواهند برای رهائی خود بلند شوند لزوماً پرچم کمونیسم را بلند نمیکنند. طبقه کارگر است که بخاطر موقعیت عینی خودش در جامعه، باید پرچم مبارزه‌ای را بلند کند که به آن موقعیت عینی خاتمه میدهد و آن وضعیت مزد بگیری است. احتیاجی نیست که شما برای لغو برده‌داری اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده‌داری کاملاً با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده‌داری لغو شد و از امروز هیچکس حق ندارد کسی را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست، کسی برای کسی بردگی نمیکند. تمام شد. بازار آزاد است بروند کار و زندگیشان را بکنند. یا حتی در فتودالیسم و رابطه ارباب و رعیت که از یک طرف وابسته است به زمین و از یک طرف بخشی از ملک اربابی است. اینطوری نیست که رعیت میتواند سرش را بیندازد پایین و برود شهر، می‌آیند و می‌برند و میگویند شما از ابواب جمعی فلان خان هستید، باید آنجا سر زمین بمانید. همانطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را بدست میگیرد، پرچم کمونیسم را بدست نمیگیرد.

کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر است. اگر کارگر مزد بگیر بخواهد از این وضعیت، که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری استثمار میشود، رها شود پرچمش میشود کمونیسم. اگر بخواهد مزدش را بالا ببرد پرچمش کمونیسم نیست ولی بالا رفتن مزد

بتنهائی رهائی کارگر نیست. به این معنی آن جمله اول دقیقاً دارد همان چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگوییم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست، تئوری یک کار معین است، تئوری از بین بردن نظام مزد بگیري در نظام جامعه سرمایه‌داری است.

آن جمله دوم، که طبقه کارگر نمیتواند آزاد شود بدون اینکه همراه خودش همه جامعه را آزاد بکند، باز بر میگرده به موقعیت عینی کارگر و به خصوصیات عینی جامعه‌ای که این طبقه میخواهد در آن جامعه این رهائی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزدبگیر آزاد شود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند. وقتی از نظر تحلیلی نگاه میکنید میبینید ستمکشی‌ای که زنان، نژادهائی که در چهار چوب تبعیض نژادی حقوق کمتری میگیرند یا شرایط نامطلوبی دارند، در جامعه موجود بجا بماند وقتی که شما بنیادش را که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده‌اید؟ کی دارد به چه دلیلی برای مثال زن را تحت ستم قرار میدهد یا به چه دلیلی نژادپرستی به بقای خودش ادامه میدهد؟

به این معنی انقلاب کارگری انقلابی است که خودبخود ریشه بقیه اشکال ستم را از بین میبرد. که من در این بحث به این میرسم اینکه چرا ما ریشه همه مشقات جامعه امروز را حتی با اینکه ظاهر کهنه‌ای دارد، مثل مردسالاری که اختراع سرمایه‌داری نیست. ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه‌داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد، در صورتی که سابقه مردسالاری خودش از سرمایه‌داری بیشتر است و ریشه‌اش قدیمی‌تر؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد را برابر میکند؟ چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژادپرستی را میتواند از بین ببرد؟

بحث جمله دوم "کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه همه را با خودش آزاد کند" آنقدر به یک سیاست ائتلافی و جلب اقشار مختلف برنمیگردد تا اینکه به آن موقعیت عینی که طبقه کارگر برای رهائی خودش به آن احتیاج دارد. اگر به جنبش فمینیستی نگاه کنید، که برای رهائی زن یا برای گرفتن حقوق زن مبارزه میکند برای مثال، این مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد، میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت زن و مرد باشد. بگوید لطفاً جامعه سرمایه‌داری به یک چشم به جنسیت‌های مختلف نگاه کند. حالا ممکن است از نظر عملی چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم یک جامعه سرمایه‌داری به جنسیت آدمها کاری ندارد. هر که کارگر است کارگر است، هر که هم کارفرما است کارفرما است. همانطور که میبینیم این مرزها بتدریج دارد سست میشود. زنان بیشتر میروند در بازار کار و در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند. در سیاست هم بیشتر نقش پیدا میکنند. از نظر تئوریک، در آن چهارچوبی که سرمایه‌داری برابری را قبول دارد، چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه‌داری زن و مرد برابر باشد. ولی عملی نیست که در جامعه سرمایه‌داری کارگر مزد بگیر برابر باشد با کسی که وسایل تولید را در اختیار دارد. بخاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند جامعه‌ای را بوجود میآورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی "زیر استثمار و ستم در اشکال دیگر" را از بین میبرد و در نتیجه کارگر همراه خودش بقیه را آزاد میکند. واضح است که خود همین به او اجازه میدهد که طبقات محروم را دعوت کند به جنبش خودش بیوندند، شاید در صدر جنبشهای رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ایزکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمیتواند آزاد شود مگر اینکه همه اشکال ستم را، همراه آن شکل از ستم، در جامعه از بین ببرد.

به تعریف "طبقه" و "کمونیستها بخشی از طبقه‌اند" هم میرسیم. من میخواهم، سر تیر خودش، چند تا چیز را اینجا تفکیک کنم. فرق بین مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. میخواهم این سه تا پدیده را یک درجه از هم تفکیک کنم. در این بخش از بحث به آن میرسم و راجع به آن میتوانیم صحبت کنیم. همانطور سؤال سوم، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی.

گمان کنم در کنگره سوم آن حزب بود که من این بحث را مطرح کردم که "تنها سوسیالیسم کارگری بجا میماند"، بحثی بود در رابطه با پایان عصر روزه‌یونیسیم. اگر دقت کنید پدیده کمونیسم غیر کارگری، با توجه به شکست شوروی و فروپاشی اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و از پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی‌ای نیست برای اینکه کسی

تحت پرچم کمونیسم برای منافع غیر کارگری و غیر سوسیالیستی مبارزه کند. حتی به درجه‌ای خود کمونیستها مجبور شدند حرفهایشان را تحت پرچمهای غیر کمونیستی مطرح کنند که مورد توجه قرار بگیرد.

بحث آنجا این بود، قبل از سقوط شوروی، که کمونیسم ملی، کمونیسم جهان سومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری دیگر محلی از اعراب ندارد و آن اردوگاه دارد پایین می‌آید و همراه با آن همه این انتقادات حاشیه‌ای به آن اردوگاه هم از بین می‌روند. از این پس فقط کمونیسم در جهان ما یک مینا میتواند داشته باشد، و آن این است که واقعاً روی جنبش طبقه کارگری بنا شود. بیرون جنبش طبقه کارگر برای هیچ قشر دیگری منفعتی نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی، که حالا مثلاً جنبش دهقانان فلان جا یا جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه‌ای به مارکسیسم دارد و نه جنبشهای اصلاح طلب دیگر در غرب به خودشان میگویند کمونیست. آن پیش‌بینی این وضعیتی است که الآن کمابیش در آن هستیم.

نکته پنجم هم دقیقاً همین است. جدا از منفعت کارگری نمیشود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلاً میشد. الآن شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند. در همسازي و جلب توافق آمریکا و غرب آپارتاید را باید بر انداخت، با جلب توافق غرب باید آخوندها را برداشت. و در چهارچوب نظم نوین جهانی و خردگرایی دمکراتیک بگذارید یک کاری کنیم که عربستان هم زندهایش بتواند راندگی کند. جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیر سوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی پیدا نمیکند، به ساختار سیاسی جهان امروز متوسل میشود. به سراغش رؤسای جهان امروز می‌رود - هر که باشد - میگوید هیلاری کلینتون یک فکری هم به حال زنهای عربستان بکنید و او هم فکری میکند. اینطور نیست که همه‌اش تعارف است.

بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه‌ای کمابیش هم-شکل از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در این چهارچوب شفا پیدا میکند به همان هم متوسل میشود که میتواند این جواب را بدهد. اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک غربی صورت بگیرد بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. همین هم منطقی است. شما بگویید حالا این در ناتو باشد، میخواهد پشت در ورود به اروپای واحد باشد، آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار! این فشار خیلی بیشتری است روی آن دولت تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود، که از این پروسه انتخابات لیبرالی می‌برد و می‌رود یک چیز دیگری را پیاده میکند.

میخواهم بگویم الآن خیلی روشن است که منفعت‌های غیر کارگری چهارچوبهای غیر انقلابی برای تحققشان پیدا میکنند. حتی سرنگون کردن رژیم آخوندی در ایران، انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران، برای بخشهای غیر پرولتری اپوزیسیون ایران، عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر دقت کنید به ما اعتراض میکنند که چرا شما (آنها اسمش را گذاشته‌اند) طرفدار راه حل مسالمت آمیز نیستید. میگویند چرا نمیشود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامن "اروپای واحد" شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟

مقایسه کنید با زمان شاه که طرف که ذوب آهن میخواست اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دستش میگرفت، کسی که معتقد بود بد کاری کردند خسرو خان قشقایی را اذیت کردند اسلحه دست میگرفت و الآن آنکس که میخواهد رژیم را بیاندازد مراجعه میکند به سازمان ملل! عین این اتفاق افتاده. خیلی دشوار است که الآن جنبشهای انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی آنها جنبش طبقه کارگر نباشد، مثلاً خواست اقشار و طبقات دیگر باشد.

مقدمه بحث

یک تیتربحث امروز ما تئوری و حزب و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبشهای اجتماعی است که به آن میرسم.

بنظر من صحبت علی جالب است. بخاطر اینکه اجازه میدهد من نکته‌ای که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم. اگر ما فقط با آدمهائی سر و کار داریم که عضو حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد، احتیاج به یک خودآگاهی عمیق از تاریخ خودش دارد، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتیش را جلو ببرد. در نتیجه شما نمیتوانید فانکشنال و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. باید بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیات قرن بیست است. هیچکس نمیتواند هنوز هم بگوید من کمونیستم بدون اینکه، بجز طرفی که یک خرده هوشمندانه بسراغش آمده، بگوید شوروی چه بود چین چه بود و غیره. ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی است یا در حزب خودش دارد با اعضائی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند، کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی از بحثها عمیق شوند ولی برای کسی که میخواهد یک جنبش را رهبری بکند که هدف این سمینار فی الواقع آشنا کردن کادرهای یک جنبش یا کمونیستهای همدوره خودمان است که بنوعی دارد به این جنبش فکر میکند. میخواهیم همه مکانیسمها و همه پیچیدگیهای تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته‌ایم بحث کنیم، که بتوانیم ادامه‌اش بدهیم، بتوانیم برای هدایت این جنبش در بالاترین سطح نیرو داشته باشیم. آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم، از کجا آمده‌ایم و بحث چه هست. با آن حالتی که شما میگویید در اولین پیچ گیر میکنید. چون اولین پیچ تاریخ خودش را تحمیل میکند و دوباره بحثها مطرح میشود. و اگر درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چیست، محتوای نظراتش راجع به خیلی چیزها چیست، و از کجا بیرون آمده، تاریخ پیدایش این افکار چیست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود.

به هر حال اتفاقاً این برایم جالب است که میخواستم تأکید کنم. هدف این سمینار اساساً این است که یک عده خیلی بیشتری لااقل بدانند که مغز ما، مغز این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری چطور میزند، کجا کار میکند و چطور این جنبش اولویتهایش را تشخیص میدهد؛ چرا ما این شکلی هستیم و سازمانهای دیگر یک شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شدند که ما برای خودمان یک سنتی هستیم و نوع دیگری تصمیم میگیریم و به مسائل سیاسی به نوع معینی عکس العمل نشان میدهیم. ولی اینها از کجا در میآید؟ از در چه مکانیسمی این تصمیمات، این اولویتها، این انتخابهای سیاسی یکی پس از دیگری بیرون میآید؟

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که بالأخره مقابل این جنبش است برای پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چه است. همانطور که اروکمونیسم میدانند ریشه‌های جنبش او روی چه نقدی از جامعه و تاریخ و غیره قرار دارد، یا یک تروتسکیست میدانند که چرا تروتسکیست است، یک کمونیست کارگری هم باید بداند این جنبش اساسش چه است، ذهنیتش چه طور کار میکند، اولویتهایش را از کجا در میآورد یا پدیده را از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این مهم است.

به هر حال من با اجازه‌تان میخواهم سراغ همین بحث بروم. یعنی تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده، عنایت اجتماعی کمونیسم کارگری صحبت کردیم. حالا میخواهم این مقدار وقتی که باقی مانده راجع به محتوی نظری ما، راجع به متد فکری ما و نظر مشخص ما را راجع به مسائل مختلف صحبت کنم. از نقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری ما راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال یک چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه ما راجع به دولت و غیره صحبت کنم. میخواهم راجع به آن ارکان عقیدتی ما صحبت کنم. به این ترتیب به اینجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من به عنوان یک فعال یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری روی این مسأله این طوری فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگر متدولوژی برخورد من هم به این به مسأله اینطوری است و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم، سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم. و این فرق دارد با جنبش شما که اینطوری مسأله را نگاه میکنید. من میخواهم رئوس این مسأله را بشمارم، حتماً یک چیزهایی از قلم میافتد که بعداً باید روشن کرد. در این

یک دو ساعتی که وقت مانده شاید بشود این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتیم بالاخره کمونیسم کارگری وقتی به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم، یک قرائتی از مارکسیسم. مارکسیسم چه گفته؟ هر کس ممکن است یک چیز برای شما بگوید که مارکسیسم بر سر این مسائل است، این مبانی را دارد. کمونیسم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم، یک روایت و یک نوع قرائت از مارکسیسم. میگوییم ما مارکسیسم را اینطوری میفهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته، نه آن چیزی که شما میگویید، نه آنکه آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطوری میفهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما اینها است.

خصوصیت کمونیسم کارگری

بگذارید اینطوری بپرسم. چه کلمه‌ای کمونیسم کارگری را توصیف میکند؟ فرض کنیم شما بخواهید چه نو را توصیف کنید، میگویید کلمه‌ای که چه نو را توصیف میکند شاید "دمکراسی" باشد. چه نو در تقابل با اردوگاههای کمونیسم مقوله اساسی در هویتش مقوله دمکراسی است. دمکراسی و حقوق مدنی برای مثال. یا ممکن است در مورد تروتسکیسم بپرسید چه چیزی تروتسکیسم را تعریف میکند؟ خود تروتسکیست به شما میگوید "انترناسیونالیسم"، یکی از کانسپت‌ها و مقوله‌های اساسی و هویتی ما انترناسیونالیسم است. اگر کسی کلمه انترناسیونالیسم را در حرف زدن کسی بشنود بتدریج ذهنش متوجه تروتسکیسم میشود.

کمونیسم کارگری را چه کلمه‌ای، چه کانسپتی، چه مقوله‌ای بیشتر از هر چیزی توصیف میکند و رنگ و روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد. یکی تبیین ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولت‌گرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم؟ و مارکسیسم ما را با چه کلمه‌ای بیشتر از هر چیز میشود توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که بنظر من بهترین شکلی ما را بیان میکند اینها است: "پراکتیکال"، یعنی کسانی که تبیین پراتیکی و عمل‌گرایانه از کمونیسم بدست میدهند، ماکزیمالیستی، اکتیویستی، انسان‌گرا، انقلابی و سازش ناپذیر. اینها کلماتی است که فکر میکنم اگر کسی بخواهد کمونیسم کارگری را توصیف کند میگویند اینها بشدت انسان‌گرا هستند، اینها ماکزیمالیستند بی تخفیف حرف میزنند. حتی آنقدر بی تخفیف حرف میزنند که انگار هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاههای بین راه ندارند مدام حرف آخرشان را میزنند. بخصوص پراکتیکال هستند، عملی فکر میکنند و دنبال قدرت هستند. اینها مدام حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسم در بحث کمونیسم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات دارد مشخصات ما را بیان میکند. در مورد بعضی کمونیسم‌ها اینها صدق نمیکند. خیلی از دیدگاههای کمونیستی اکتیویستی نیست، برعکس است. تأملی است. انتقادی است. شما فکر میکنید به اینکه مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی بنظر میآید برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری برای دخالت در سیاست برای مثال. و همینطور جنبه انسان‌گرایانه آن که دفعه پیش گفتم.

اتکاء ما به انسان در مقابله با بیشتر کمونیسم تاکنونی که کمونیسم را بخشی در روند تاریخی می بینند و بعنوان مقوله‌ای "با نقشی در تاریخ" به آن نگاه میکنند. در صورتی که جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند و کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند، نه در طول تاریخ و جایگاهش. این زیاد در ادبیات ما پر رنگ نیست، که ما میخواهیم به چه سمتی برویم. ادبیات این جنبش همه جا راجع به انسان و سهمش از زندگی صحبت میکند.

این کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات اینها را بشکافم و خودتان در بحث متوجه میشوید چرا این کلمات همه‌اش مربوط است، هر چند من نمیخواهم یک کلمه را در بیاورم. فکر میکنم مارکس دقیقاً همینطور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس یک جایی در ایدئولوژی آلمانی از کمونیسم بعنوان ماتریالیسم پراتیک یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که "فلاسفه جهان را تفسیر کردند، حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم"، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را

وسط میگذارد و میگوید این اندیشه‌ای است برای دست بردن به یک کار معین در جامعه. نه فهمیدن معینی از جامعه، نه داشتن بینش معینی، نه داشتن جهان‌نگری معینی بخودی خود. بلکه نقدی است برای دست بردن به جامعه. و خودش میگوید ما بر خلاف ماتریالیستهای پیشین، که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. ما ماتریالیستهای پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح جدی اندیشه مارکس در خط مشی ما بروشنی نمایندگی میشود و اینها را میخواهم یک مقدار باز کنم.

متد

ما اولین چیزی که شاید بهتر است ما بشناسیم هویت عقیدتی ما چه است و کمونیسیم کارگری خودش را کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، روی متد است. متد ما چیست؟ همانطور که گفتیم کلمه پراتیک و ماتریالیسم پراتیک اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری مارکسیسم دنبال رهنمودی برای عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میدانند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش، و اراده آدمی را در تغییر اوضاع خودش مهم میدانند. شاید این برای شما بدیهی بنظر برسد. ولی یادتان باشد که بخش زیادی از کمونیسیم تاکنونی به دترمینیسم متهم شده. و کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده‌اند. و کسانی که کمونیسیم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدّرش تفسیر میکردند. به مارکسیسم دترمینیسم تکنولوژیک گفته‌اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه‌های تولیدی یکی پس از دیگری جای خود را به دیگری میدهد و بشریت به آن سمت خواهد رفت، انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است. اگر شما از کمونیستهای قرن بیست نمونه‌برداری بکنید، ۹۹ درصد آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی و بعضاً حتی شاید آگاهانه رد میکنند، که اراده آدمی یک نقش مهم در روند تاریخی دارد و انتخاب و تصمیم آدمها در زندگیشان نقش دارد، در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی است.

دفعه پیش گفتیم که چگونه مارکس در تزه‌های فویرباخ میگوید واقعیت عینی خودش محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان واقعی را در کله ما منعکس میکنیم یا نه، یا ذهن انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث سر دیالکتیک بین اینها است و تأثیری که اینها بر هم دارند قید و شرطهایی که جهان عینی روی پراتیک آدمی میگذارد، طوری که آدم دو هزار سال پیش نمیتوانست سوسیالیسم را پیاده کند. و تغییری که آدم زنده در شرایط عینی میدهد، طوری که بشر امروز میتواند دست بکار تغییر دادنش شود. و از نظر مارکسیسم اگر آن بشر آن کار را نکند، تغییری هم صورت نمیگیرد.

در نتیجه اگر بخواهیم برویم در مارکس، برویم در تزه‌های نقد مارکس به ماتریالیستهای پیش از خودش و بخصوص در تزه‌های مارکس در مورد فویرباخ، اولین کلمه‌ای که بیرون میآید پراتیک است و تغییر و جایگاه آدمی در آن. حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این اراده‌گرایی، به یک معنی اصالت اراده، اصالت انتخاب و اصالت تغییر آگاهانه در جامعه بوده؟ لنین. لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده‌گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده، در صورتی که در مقابلش بین‌الملل دوم و منشویکها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و اگر شما بروید روایتهای غیر لنینی تاریخ کمونیسیم را بخوانید همه جا ببینید که تاریخی است از شیوه‌های تولیدی برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، که جای خودش را میدهد به سوسیالیسم، نیروهای مولده رشد میکند، هیچ چیز سد راهش قرار نمیگیرد، طبقات مبارزه میکنند، مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است، کمونیسیم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است اجتناب ناپذیر است!

لنین و گرایش لنینی و حزب بلشویک جریانی است که میآید عنصر اراده را در کمونیسیم بیرون میکشد و میگوید بسته به اینکه احزاب سیاسی چکار کنند، بسته به اینکه طبقه کارگر در هر دوره‌ای چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ آنطوری تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید تاریخ یک طرف دیگر سر در میآورد. در نتیجه لنین کسی است که از امکانپذیری تغییر بحث میکند. و شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بکشید اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نمیافتد چون تزه‌های آوریل نیست. در همان انقلاب روسیه خط مشی منشویکی حاکم است، حتی خود بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت

را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه. آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی‌پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نداشت!

خیلیها هستند که در کمونیسم این روند تدریجی گرائی و دترمینیستی را جزء مشخصه افکار مارکس میدانند. شما لغتنامه‌های سیاسی و تئوریک و فلسفی را باز کنید و بخش مارکسیسم را بخوانید به کلمات اجتناب ناپذیر، دترمینیسم، قانونمندی تاریخ خیلی برخورد میکنید در صورتی که مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته، قانونمندی برای مارکس عنصر زنده و سوژکتیو آن تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی‌ای است که به کمک دخالت آدم زنده دارد جلو میرود.

اگر سرمایه‌داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده شود، برای مارکس در کتاب کاپیتال این یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه‌دارها با هم یعنی عمل تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه‌دار، که برای اینکه در بازار بمانند باید با هم رقابت کنند و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند و جنس را ارزانتر تمام کنند، باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه‌داری که سرمایه مدام انباشته‌تر میشود تحقق پیدا بکند. رقابت را بگیرد، قانون انباشت سرمایه میخوابد.

در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین از اقتصاد و در تبیین او از تاریخ، به تغییر دست میبرد حیاتی است. اینجا یک چیز دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است. اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری، در بحث‌هایی که این خط از بیست سال پیش مطرح کرده اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاستش است. قبل از هر چیز ما چه می‌خواهیم؟ تاریخ چه چیزی ایجاد میکند، دوره چه دوره‌ای است، عصر عصر چه است، اصلاً راستش در ادبیات ما ظاهر نمیشود. بنظر می‌آید یک حزب سیاسی کافی است چیزی را بخواهد تا برود برایش تلاش بکند، آره این مشخصه جنبش ما است. داشتن یک دید پراتیکی، دخالتگرانه و حتی اراده‌گرایانه بنظر من مشخصه ما است.

میتوانیم بحث کنیم. ممکن است یک عده بیایند کمونیست کارگری را واقعاً به ولونتاریسم و به آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند، که اگر دقت کنیم آنها ماتی که همیشه به ما می‌خورند از این طرف است. که شما اراده‌گرا هستید، آرمانخواهی توخالی دارید، می‌خواهید زورکی تاریخ را جلو ببرید، نیرویش را ندارید، زمانش نرسیده، چرا به قدرت دست می‌برید؟! چرا می‌خواهید حزب بسازید؟! چرا تفاوتها را عمده میکنید؟! چرا اتحاد عمل نمیکنید؟! چرا شکاف ایجاد میکنید؟! همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که می‌خواهید دنبال میکنید؟! نه آن چیزی که زمانه ایجاد میکند، تاریخ ایجاد میکند، شیوه تولید ایجاد میکند یا موقعیت جامعه ایران ایجاد میکند یا وضعیت سیاسی ایجاد میکند!

مشاهده جالبی پشت این است. آره درست است. عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی، در تفکر ما خیلی برجسته است. که فکر میکنم ریشه‌اش به لنین و خود مارکس در تره‌های فویرباخ میرسد. اگر کسی فردا خواست این جنبش را بجائی برود بنظر من اولین چیزی که باید یادش باشد این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمیکند که چه بخواهد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمیکند که برای چه مبارزه بکند. بشر بالاخره باید تعیین کند.

و اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را می‌خواهید باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه‌داری را از حالت وابستگی در می‌آوریم و ملی میکنیم، مرحله بعدی جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم و مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم. خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید همه‌اش این است که از روز اول میگوید اگر جهان بجائی رسیده که تئوری‌ای به اسم مارکسیسم وجود داشته باشد و مانیفست کمونیست پر فروشرین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند و سرمایه‌داری صنعتی وجود داشته باشد، بنابراین زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله‌ای نمیماند. اراده ما و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده‌گرایی نه فقط در مورد ما صحیح است، فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. فکر میکنیم ما به مارکس وفادار مانده‌ایم وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخابهای سیاسی احزاب را بعنوان شاخصهای تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی به حساب می‌آوریم، نه مثل اکثریت (فدایی) که تئوری دوران را مبنا بگذارد، یا عصرها را تفکیک کند و بگوید عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست، عصر رشد سرمایه‌داری هست یا نیست. ما مقوله "عصر" جایی برایمان ندارد. فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم، و اگر ما هستیم و سوسیالیسم میخواهیم، برای مبارزه میکنیم.

بنظر من این یک پایه اساسی این نهضت کمونیست کارگری است که ما حزبش را تشکیل میدهیم. اراده‌گرایی بمعنی خوب کلمه، به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکلش جهان را میتواند دگرگون کند. و اگر عقیده‌ای اینقدر مادی شده که این همه آدم دورش جمع شوند اینقدر هم مادی شده که بشود پیاده‌اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه‌های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل‌گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، آن نحوه‌ای که بورژوازی کمونیستها را ترسیم میکند، قبول نداریم. و دقیقاً اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده‌آلیسم که به ما میزنند، بنظر ما به یک واقعیتی در ما اشاره میکند که یک واقعیت جدا مارکسی حزب ما و جنبش ما است و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جهان. و این بنظر ما کلیدی‌ترین شاخص است.

وقتی ما از تصمیم صحبت میکنیم همانطور که گفتم از اراده آدمی، نقش فخر، نقش تصمیم و نقش تشکل، نقش آرمان در پیشرفت تاریخ بحث میکنیم طبعاً بحث اراده آزاد را در رابطه با فرد مطرح نمیکنیم، داریم راجع به اراده جمعی صحبت میکنیم. داریم راجع به یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم. این بحث که هر فردی در زندگی خودش بطور کلی، سیاسی و غیر سیاسی، چقدر اراده‌اش در سرنوشت خودش تأثیر داشته و چقدر مقهور پدیده‌های بیرون از اراده خودش بوده، باز است. میتوانیم برویم بحث کنیم بینم علت بولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی ما چه است. تقصیر خودمان است یا جامعه این را به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است برویم بحث کنیم.

ولی ما داریم بحث طبقات را میکنیم، ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم، داریم از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبشها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث فرد نیست، که اگر شما یک نفر باشید اینطوری میتوانید سرنوشت خودتان را تحت تأثیر قرار بدهید. بحث مبارزه طبقاتی است و بحث جنبشهای طبقاتی، جنبشهای اجتماعی. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم و از اصلتش و اهمیت پراتیک و اهمیت عنصر آگاه و اهمیت اراده جمعی. در این چهارچوب کلکتیو و جمعی و در این چهارچوب تاریخی است که داریم راجع به این موضوع حرف میزنیم. در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاستهایی که این طبقه کارگر اگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او در یک مبارزه‌ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از روشهایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ بکند و یکی از پرچمهایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری اندیشه اتوماتیک کارگرها نیست، کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگرها قرار میدهد و میتواند این را بفهمد که راه‌های معین دیگری هم بقیه دارند جلوی کارگرها قرار میدهند، در نتیجه یک نبرد فکری - سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت رهبری این پرچم. و آنوقت اگر بیاید آن پیروزیها عملی میشود.

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس یا در تئوری تغییر مارکس خاصیت دوره‌بندیهای تاریخی است. معمولاً به تئوری مارکس

میگویند تئوری شیوه تولید. گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده؛ کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم. میگویند مارکس گفته که ظاهراً بشر از این شیوه‌های تولید عبور میکند. یادشان می‌رود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره‌های گذار، دوره‌های transition که فاصله بین این شیوه‌های تولیدی، آن هم نه بصورت قاب شده که برده‌داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود بلکه انتهای هر شیوه تولیدی، جامعه وارد دوره گذار و وارد دوره انقلابی تلاطم میشود. و جامعه بعدی که بوجود می‌آید حاصل تعیین تکلیف دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در context و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم، در آن شرایطی نگاه کنیم که جامعه تغییر در دستورش قرار گرفته است. آنوقت است که تعیین کننده است آدمها چکار میکنند و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید در هویت کمونیسم کارگری و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آندری که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکنند، ما به همان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم. قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است انقلاب فوری کمونیستی مقدور نباشد ولی در انتهای قرن ۲۰ و اوایل قرن ۲۱ که سرمایه‌داری به حالت پخته‌ای رسیده، و طبقات اجتماعی مشخصاً بر سر آینده این سرمایه‌داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که برای ما و در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد.

اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کردیم، در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه‌داری را در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیستها معمولاً به اقتصادیات نگاه کرده‌اند و جامعه را در حال متحجر و مرده‌ای تبیین کرده‌اند؛ طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید، شاخه‌های صنعتی، غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره‌های انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه‌داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است و اینجا است که پراتیک، صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف جامعه‌ای که هنوز وارد دوره گذار نشده، تعیین کننده میشود.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]

...برداشت بورژوائی است، برود دنبال راه رشد بورژوائی یا برود دنبال یک راه رشد سوسیالیستی؟ برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک راه حل فاشیستی؟

دوره گذار و دوره تلاطم دوره‌ای است که رسمهای کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه شل شده و نمیتواند جامعه را نگهدارد. جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقع است که کمونیسم کارگری برای طبقه کارگر متناسبترین ایدئولوژی میشود. برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید اگر بخواهیم، اتفاقاً در این دوره نوبت ما است. یعنی تشخیص نوبت تاریخی جای اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتی که ممکن است در اوج یک انقلاب عظیمی مثل انقلاب ۵۷ گروههای سیاسی‌ای بودند که داشتند تئوری مراحل میدادند. تئوری مراحل تاریخی، حالا باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و غیره. درست موقع گذار و دوره تلاطم است که هدف نهائی برای کمونیسم کارگری بعنوان یک هدف مطرح مربوط میشود.

چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود؟

یک بحث دیگری که باید اینجا بکنم این است که چگونه تئوری به نیروی مادی تبدیل میشود. در حزب ما و در اندیشه ما یک چیزی جا افتاده و آن اینکه تئوری ترشح طبقات نیست. سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که از طبقه بورژوا خودبخودی لیبرالیسم یا ناسیونالیسم بیرون می‌آید و از کارگر بطور خودبخودی سوسیالیسم بیرون بیاید. بلکه طبقات اجتماعی با سیستمهای فکری و دیدگاههایی مواجه میشوند که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند، ولی در بعد عقاید. عقاید اجتماعی با

هم مقابل قرار میگیرند، تزه‌های مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به اینها دست میبرند. در نتیجه رابطه‌ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما است این است که اگر ما یک تئوری داریم که این تئوری با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانائی دارد، این تئوری در مدت کوتاهی میتواند توده‌گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده‌گیر نمیشود. یکی از ارکان هویتی ما این است که تئوری از طریق سیاسی توده‌گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید، لحظه‌ای که طبقات احتیاج دارند به اینکه این انتخاب را صورت بدهند، شما را آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشود به یک نیروی توده‌ای. آنوقت تئوری مادی میشود.

این درک قدیمی و سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش به درون طبقه کارگر می‌رود، جزئی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش در طبقه کارگر نمی‌رود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر در به درون طبقه کارگر می‌رود. مارکسیسم هم اگر یکی از آپشنها و یکی از انتخابهای اجتماعی باشد، آن موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم و ناسیونالیسم، رفرمیسم و مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخابهای سیاسی داشته باشد، ناگهان آن پرچم بلند میشود. بلشویکها نه فرصتش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند و نه مدرسه‌اش را داشتند که طبقه کارگر روسیه هفتاد میلیونی آن موقع را در مکتب بلشویسم آموزش بدهند و حتی در تمام روسیه امکان این که یک جلسه اینطوری بگیرند نبود.

طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنای موضعش در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخش به مسأله معاش خودش در سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انتخاب کرد. در نتیجه رابطه‌ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار میکنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم و رابطه‌ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار میکنیم، رابطه‌ای باز آگاهانه و انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و مؤمن ایجاد کردن به مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم. ما میخواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه‌ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح میشود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب میکنند. در نتیجه اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده‌گیر شدن تئوری و نظریه برای ما تعیین کننده است.

به هر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یک سری "احکام علمی" که ارائه میکنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی میبرند و از آن بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست. تئوری قرار است از معضل اجتماعی راهگشائی بکند. بنابراین باید خودش را به برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده‌اند به جلوی جامعه می‌رود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی، آن تئوریها را انتخاب میکند.

اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دائری بود که این برنامه و پرچمش بود، هیچوقت جامعه ایران به آن سمت نمیچرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران میرفتند پشت این پرچم و در آن مملکت دعوا میشد. این جزو انتخاب‌های مردم نبود. با اینکه این تئوری بود، با اینکه این اندیشه بود، با اینکه این برنامه‌ها بود، این برنامه‌ها بعنوان آلترناتیو اجتماعی - سیاسی جلوی جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخابهای طبقاتی قائلیم. مارکسیسم برای ما یک دین نیست که داریم ترویجش میکنیم تا مؤمنین به آن زیاد بشوند. یا به ضرب شمشیر اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و گذاشت یک جای محکمی در جامعه که مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تأثیر بپذیرد و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه‌ای که این تئوریش و این جنبشش است، آن را به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند. بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی می‌آید، ولی از مبارزه اجتماعی بیرون می‌رود...

مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگراها دستور نگرفته که اینطور فکر کند. به دنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز مارکسیسم وجود دارد. تحت تأثیر مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمیدهد. بالأخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید.

ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود، نه بعنوان یک مذهب، نه بعنوان مجموعه‌ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آن را انتخاب کند. بنابراین آن رگه پراتیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند به حقانیت این حرف ما برسند. هر چقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمیآورد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی‌ای که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده‌ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تأثیر میگذارد.

این کاملاً ما را در یک سنت سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد، به نسبت فرض کنید طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، گرامشی، یا طیف اوروکومنیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست در یک کانتکتست سیاسی روشنگر است و نه در یک کانتکتست مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش است که مارکس اصلاً بحثش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست. میگوید مبارزه طبقاتی اساساً سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه‌ای است که اساساً سیاسی. و فرق و مشخصه اصلی جنبش ما که از خصلت تبیین پراتیکی آن از مارکسیسم و از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هر چیز سیاسی نگاه میکند. خودش را بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و خودش را نه فقط بعنوان این، بلکه بعنوان انتخاب سیاسی که بشریت میتواند در این جدل بکند، در دوره گذار از سرمایه‌داری به هر چیزی که قرار است بعد از آن بیاید، خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتم همه اینها به نظر من سنت لنینی است، ما را قشنگ میگذارد در وسط سنت لنینی کمونیسم، نه سنت اروکومنیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. سنت دخالتگر و سیاسی که مدام دارد سعی میکند کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی جلوی جامعه بگذارد. و تلاشهایش برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین‌الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که بشود از آن دفاع کرد و یک قطبی باشد، از این دخالتگری سیاسی ناشی میشود. این یک رگه‌ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده‌آلهائی "که باید از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلاً به ما میگویند "چه میشد اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آله‌ها را پاسداری کرده بودند!" خب فایده‌ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده‌آله‌ها را پاسداری میکردند. چون پاسداری از این ایده‌آله‌ها برای یک سنت پراتیکی از مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان. تمام کسانی که تا سالهای ۱۹۴۵ سوسیالیست بودند مرده‌اند. فکر میکنم مارتف هم همین اواخر سالهای ۶۶-۱۹۶۵ مرد.

کمونیسم یک چیزی نیست که بعنوان عقیده برای بچه‌تان به ارث بگذارید. یا یک دینی باشد که خودش را بصورت نحوه‌ای که شما نمازتان را میخوانید و روزه‌تان را اجرا میکنید و یا یک فرهنگی برای خودتان دارید! که اگر اسم بچه‌تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست بوده‌اید! کمونیسم یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد، تا باشد. اگر نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست. و بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی- پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملاً از تبیین‌های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقاً اینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهمتر است تا کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

تبیین ما از آگاهی و مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی‌ها فرق میکند. مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند نوع تعبیر شده است. عمدتاً یک دوژ بالا یا یون بالائی از آگاهی را واردش کرده‌اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم، و به آن مبارزه‌ای می‌گوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف می‌زند از این حرف نمی‌زند. مارکس می‌گوید یک کشمکش دائمی. حتی می‌گوید **struggle**، که ما به آن گفتیم "مبارزه". **struggle** یعنی کشمکش، جان‌کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است. کشمکشی در جامعه است بین طبقات مختلف. همیشه هم هست.

مارکس می‌گوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر کارخانه Rover در انگلیس برای اینکه شغلش را نجات دهد بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار الآن ابداً بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگیش تلاش میکند بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است، برای پرولتاریا. مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این می‌گوید مبارزه طبقاتی.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را می‌توانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید که هر اتفاقی می‌افتد بخشی از مبارزه طبقات با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. دعواست در جامعه. خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاد میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی میبینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که استخدام میکنند یک دعوای اساسی هست که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الآن می‌خواهد چه بگوید. پشت همه اینها این است. حتی تصمیمات داخلی طبقات حاکمه سر زندگی شخصی‌شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس می‌گوید این همیشه مبارزه‌ای است بر سر قدرت، مبارزه‌ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمیدانیم. گفتیم؛ سوسیالیستی بودن برای برخی که می‌گویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی"، فرضشان این است که مبارزه‌ای است علیه سرمایه‌داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. لایه‌های بعدی‌ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری، که من به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما این است که ما به وجود دائمی مبارزه و کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی، از زاویه تغییر دارد دنیا را می‌فهمد، چقدر این تز برایش حیاتی است. اگر بیایند بگویند، که گفتند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست!" "افت کرده است!" الآن "مبارزه طبقاتی یا پرولتاریائی در کار نیست!" یا "پرولتاریا دیگر با بورژوازی سازش کرده!" همه اینها زیرآب بنیاد ما را می‌زند.

اگر مبارزه طبقاتی نیست، روی تمام بحث کمونیسم کارگری را میشود قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتی که دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیت تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. و فرض این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ است و سعی نمیکند آن را ایده‌آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی

به آن بزند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش اینجا بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده، یک جنبش ارتجاعی، ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند یک لحظه تردید نداریم.

مبارزه طبقاتی و رابطه کمونیسم کارگری با جنبش‌ها

این موضع ما را، بعداً میگوییم، در خیلی جاها متفاوت میکند نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه‌ها، نسبت به جنبش‌های دیگری که اگر چه ایده‌آل‌هایش با ما یکی نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبش‌های دیگر توضیح میدهد. یک تروتسکیست یا خلیها میتواند بگویند: "اتحادیه‌های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه‌ها!" راحت میتواند این را بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالأخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدم‌های معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است.

جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه‌ای یک جنبش بورژوائی است که برای طبقه کارگر علم کرده‌اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوائی است که کارگران برای دفاع از خودشان علم کرده‌اند، بالأخره جنبشی است که برای دفاع از خواست خودشان علم کرده‌اند. بعداً این را میگوییم که این به رابطه ما با جنبش‌های دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبش‌های "برای بهبود اوضاع جهان" ربط دارد. ما اگر یک نفر بیاید در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است برای آن ارزش فائل هستیم. اگر نیاید عیناً به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتی که یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را، هر چقدر هم اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه‌های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید، هنوز آدم حسابتان نمیکرد مگر اینکه به مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک اعتقاد داشته باشید! یا حتماً بگوید که "سه مطلق را باید شکست". یا حتماً باید بگویید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" و گرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید!

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را میبیند که دارد با همه ابزارهایی که در دسترس او هست و شعوری که در دسترسش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و فرمولها و پرچمهای متنوعی که بشریت بلند کرده واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و او الآن پشت آن پرچم است. در نتیجه رابطه ما را با احزاب، جنبشها، بخشهای مختلف و پرچمهای مختلف دگرگون میکند.

یکی گفته بود، "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب آشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است! من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها آشکال بورژوائی است برای قالب زدن به جنبش‌های اعتراض کارگری. خود کارگر از توی خودش مذهب بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش ناسیونالیسم بیرون نمیدهد. خود کارگر از توی خودش رفرمیسم بیرون نمیدهد. کارگر از توی خودش نخواستن آن وضعیت را بیرون میدهد، بطور خودبخودی. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاه‌ها و جنبش‌های سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده‌اند و گذاشته‌اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبشها را بگیرد جامعه هیچ چیزی نمیتواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقاً این نگرش است که ما را موظف میکند، بعداً در بحث حزب و جامعه میگوییم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب

واقعی بگذاریم پهلوی بقیه جنبشها در جامعه. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلامنتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا، مثلاً فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمیتوانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید. اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه آن مردم به جنبش کمونیستی شما بپیوندند، نمیتوانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فمینیستی پیوسته‌اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبشهای سیاسی‌ای هستند که زودتر از من و شما جنبیده‌اند و رفته‌اند جلوی صحنه و انتخاب داده‌اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که میبینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمیرود پشت ناسیونالیسم کرد. می‌آید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجائی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلاً فکر میکردند آها! باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امرشان برسند می‌آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

به هر حال خواستم بگویم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. اینکه چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی جنبش طبقه کارگر به خودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمیدهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبشهای سیاسی توانسته‌اند در صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

متد ما، لنینیسم

به هر حال تا اینجا داشتم از متد بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر فعال سیاسی است و بنظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسم باشد. بخاطر اینکه لنین مستقل از تجربه شوروی و حالا مسأله شورش کرنشانات و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم، لنینیسم نشان‌دهنده پراتیسن بودن کمونیسم است. نشان‌دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی زمان خودش است. نشان‌دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود. قبلاً همه بین‌الملل دوم میگفت اجتناب ناپذیر است، مطلوب است، عالی است و فلان است. لنین آمد و بنظرم لنینیسم شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد و رفت پای شدنی بودن آن. حتی سعی خودش را کرد که شدنی بودن آن را نشان بدهد. به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث آنها راجع به مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیستی را ندارم، میخواهم روی متد بگویم، متد ما اساساً لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند، نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است بخود مارکس. یعنی مارکس اگر بعداً میدید که پیروانش چطور حرفهایش را تفسیر کرده‌اند، بین کائوتسکی و برنشتین و لنین و لوکزامبورگ و غیره، میگفت این لنین است که حرفم را درست فهمیده و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمیده است. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم، نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره‌گر و اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی - انقلابی از کمونیسم قرار داریم و فکر میکنیم این جوهر مارکسیسم را بیان میکند. این متد ما بود، متد دخالتگر سیاسی، نقد ما چه است؟

نقد ما از جامعه سرمایه‌داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضیها فرق میکند، بعضیها ممکن است به این نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم، به کار مزدی و بنوعی که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آن طرف با محصول کارش در بازار مواجه شود و انباشت سرمایه در مقابلش.

این تنها نقد کمونیستها به کاپیتالیسم نبوده. الآن شاید بنظر شما بدیهی بیاید، چون خیلی از ماها با سنت کمونیست کارگری از قدیم آشناییم و این شدیم. ولی "کمونیستهای" بودند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کردند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفتند. "کمونیستهای" بودند (از کمونیستهای در گیومه میگویم، جنبشهای "کمونیستی" طبقات دیگر) که سعی کردند راه رشد غیر سرمایه‌داری "نه سرمایه‌داری- نه سوسیالیسم" را در پیش بگیرند. سوسیالیستهای بودند که سعی کردند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف بدهند. همه اینها بوده.

این جریانی است که میگوید آقا جان! اعتراض ما به کار مزدی است، نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، اعتراض به خود کاپیتالیسم. چون کمونیستهای بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه‌داری در کشورشان اعتراض داشتند. این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه نقد دارد و نه به کاپیتالیسم فیلیپین یا فقط کاپیتالیسم مصر، فقط! و اگر تبدیل شود به فرانسه پیشرفته، ما به مشروطه خودمان رسیده‌ایم! ما به کاپیتالیسم به مدل سوئدی هم اعتراض داریم، چون به کاپیتالیسم اعتراض داریم. دقیقاً به این خاطر که یک عده‌ای آدم صبح از خواب بلند شوند و بروند سر کار، قوه جسمی و توان و خلاقیتشان را بصورت دست و پا بریده‌ای به یک جماعتی بفروشند که آن طرف حصار نشسته و او به شما ژتونی بدهد به اسم پول که بروی و محصول کار خودت را، که از در دیگر رفته بیرون، بخشی از آن را برای ادامه حیات خودت بخری. ما این را قبول نداریم.

بنظر ما این اساس بدبختیهای بشریت امروز است. برای اینکه آنهایی که دارند این مزد را از این طرف میدهند از آن طرف هم ارتش درست میکنند، زندان درست میکنند، چون شما سرپیچی میکنید و بیشتر میخواهید. از آن طرف تبعیض نژادی به راه میاندازند، از آن طرف تقسیمت میکنند به جنسیت، از آن طرف تقسیمت میکنند به متروپل و مستعمره، از این طرف تقسیمت میکنند به صنعتی و کشاورزی و شهر و روستا. تمام واقعیت چندش‌آور کاپیتالیسم امروز روی همین پدیده اولیه بنا شده که جامعه تقسیم شده به آدمهایی که یک عده‌ای از آنها باید بروند برای عده‌ای دیگر، به دلیلی که حالا میشود فهمید چطوری وسایل تولید را گرو گرفتند و نمیشود جمعی رفت و تصمیم گرفت و کار کرد، مال کارفرما است. بنا به تعریفی که او کرده محصول تولید شده مال آن کسی است که وسیله را آورده نه کار را. در نتیجه هر جنسی شب در صحن کارخانه است مال کارفرما است. شما میروید بیرون، پولتان را گرفته‌اید، فردا میروید و بخشی از محصول را از فروشنده که بخش دیگری از همان طبقه است میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

میدانید چرا بحث روی این مسأله مهم است؟ برای اینکه شما همان چیزی که به آن اعتراض دارید، وقتی سر کار بیاید، عوض میکنید. کسی که به این اعتراض ندارد، وقتی هم که سر کار بیاید این را عوض نمیکند. کسی که اعتراض دارد به ناموزونی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند موزونش کند. کسی که اعتراض دارد به آنارشی سرمایه‌داری، وقتی بیاید سر کار سعی میکند برنامه‌ریزی را بیاورد. کسی که اعتراض دارد به عقب ماندگی سرمایه‌داری، سعی میکند آن را رشد بدهد. ولی کسی که اعتراض دارد به نفس سرمایه‌داری، لابد سعی میکند نفس سرمایه‌داری را دگرگون کند. این انتقاد از این نظر مسابقه هوش نیست که ببینید کی بهتر از سرمایه‌داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی به جامعه موجود میگذارید، دارد به شما میگوید که اگر بیاید سر کار چه چیزی را عوض میکنید.

هر کسی بعنوان یک جنبش سیاسی بیاید سر کار، همان چیزی را که نمیکند عوض میکند. در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم برای ما بخاطر این است که این هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سر کار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست ببرد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین ببرد، موقعیتی که یک عده‌ای صاحب وسایل تولیدند، صاحب زمینند، صاحب کارخانجاتند، صاحب ترانسپورتند، صاحب فضا هستند، فضا، space، هم مال آنها است. دقت کرده‌اید که جهان خیابان ندارد، همه‌اش خانه است، ساخته شده؟ اگر از خانه‌تان بیرون بروید میفتید در خانه بغل دستی. الآن اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد میروید در خیابان، ولی در جهان امروز اگر خانه شما دستخوش جنگ و قحطی شود میروید در خانه بغلی. خیابانی ندارد، همه جا را به اسم خودشان کردند.

در نتیجه به شما میگویند پناهنده. نمیتوانید بگویید آقا نه! پناهنده نیستیم، من از آنجا، یک قدم از آنجایی که آتشسوزی بود آدمم بیرون، آنجا دارند میکشند من آمده‌ام در خیابان. کما اینکه در خانه شما اگر آتش بگیرد میروید در خیابان. ولی شما متأسفانه خیابانی نگذاشتید که مال همه باشد، فضا را گرفته، فضا مال آنها است. حتی به یک معنی زمان را هم گرفته، از پیش هم تعیین کرده، تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم، بعد از شش سال میرویم یک جایی بنام مدرسه، بعد میروید دانشگاه، بعد میروید در بازار کار، یا اگر نروید دانشگاه و از مدرسه هم بیرونت کنند میروید بازار کار، میروید سر کارخانه و بعد بازنشسته می شوید و بعد می میرید.

برایت چیده‌اند. سیر زندگی یک انسان امروز را برایش چیده‌اند. یک پلنگ، یک سوسک اینطوری زندگی نمیکند. شما نمیتوانید تضمین کنید که سوسک وقتی به دنیا آمد همانجا میماند و این مسیرهایی که شما میگویید طی میکند. ولی بشر این کار میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده، اینها مال آنها است. و شما مهره‌هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که او برای شما چیده زندگی میکند.

این را نمیخواهید عوض کنید؟ بنظر من، در این صورت، مشی شما کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دمکراسی باشد، ممکن است لیبرالیسم باشد، ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است فابین باشید، ممکن است همه چیز باشید، ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه بیرون بیاورد، مال همه باشد. میشود رفت دستجمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت چکار بکنند، اگر هم نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم، که کسی یادش نمی‌رود بگوید، این است که اگر هم نخواستید کار نکنید میتوانید کار نکنید.

همانطوری که میشود فرض کرد هیچکس تمام عمرش روی زمین نمی نشیند، و بلند میشود و راه میافتد. بنظرم میشود فرض کرد که بشریت بلند میشود که خلق کند، میشود فرض کرد بشریت بلند میشود که جستجو کند، میشود فرض کرد که آدمیزاد کنجکاو است. چون قبل از اینکه فشار کارفرمائی باشد بچه زبان یاد میگیرد، و شروع میکند با محیطش و رفتن. در نتیجه کمونیسم با فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده، هیچ قانونی برای اجبار کار کردن نیست همانطور که هیچکسی به هیچکس نمیگوید شما موظفید نفس بکشید! چون فرض میکنید طرف خودش میخواهد نفس بکشد. ولی اینکه میخواهد خلق کند و سر در بیاورد و میخواهد دست ببرد، در این جامعه سرمایه‌داری فکر میکند این را با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از welfare، بیمه‌های اجتماعی، تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی میگوید این موقعیت داده بشر است و اگر شما دست از سرش بردارید خودش می‌رود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجا است که بنظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کار مزدی و مالکیت خصوصی، همان طوری که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده‌ایم و ما روایت دقیقی از مارکس را بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه‌داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود، پول و مالکیت خصوصی باید از بین برود. مالکیت اشتراکی شود.

از نظر ما بازار بعلاوه دولت قبول نیست. کار مزدی بعلاوه برنامه قبول نیست. یعنی چه؟! کار مزدی ولی اقتصاد برنامه‌ریزی شده! هنوز جواب چیزی را نمیدهد. نشان میدهد که کاپیتالیستها دست به یکی کرده‌اند، فقط نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهد گرفته، از نظر ما. چیزی را، تفاوتی را در کار و زندگی آن کارگری که در روسیه کار میکند، نشان نمیدهد. که این دیگر کارگر مزدبگیر نیست، بلکه شهروند و صاحب حق و صاحب سهم جامعه است که نفس اینکه دنیا آمده میتواند برود و در فعالیتهایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

تبیین کمونیسم کارگری از

رابطه زیربنا و روبنای سیاسی

بحث دیگری که باز ما را از نظر تئوریک متمایز میکند بحث رابطه زیربنای اقتصادی با روبناها و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهاماتی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهراً سیاست را تعیین میکند، آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسیم در سطح عرضی هم اینجا هست، کما اینکه رفیق اعظم گفت "اگر طرف اقتصادش اینطوری است خرده بورژوا میشود، اگر خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظر سیاسیش میشود آن و فرهنگش هم میشود آن!"

ما برای آدمیزاد نقش قائلیم. از این تعیین کنندگی اقتصاد یا روبنا، تبیین دیگری داریم. که در آن مبارزه نظری- مبارزه سیاسی، همه اینها جای خودش را دارد، یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد. مارکس در پیشگفتاری به نقد اقتصاد سیاسی، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را در آن پیشگفتار خیلی روشن توضیح میدهد. که چطور آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور برای مثال از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی، که یک نیاز جامعه سرمایه‌داری است، از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که به مذهب اعتقاد ندارند، بامذهبیون صورت میگیرد. کسی تلفن نمیزند الو! اینجا اقتصاد میگوید مذهب باید از بین برود، پس مذهب باید از بین برود! کسی اقتصاد را نمایندگی نمیکند، کسی نماینده زیر بنا نیست. شما نماینده عقاید خودتان هستید ولی با جدالی که میکنید، قوانین بنیادی جامعه را به اجرا در میآورید. اگر جامعه به تولید کالائی تعمیم یافته رسیده، کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است که دیگر سازمان فنودالی دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود. در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدائی نباشد، شاید اینها همه دروغ میگویند. و دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث خودش را بکند. آن مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. حیاتی است بجای خودش. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزاء لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر. و در نتیجه ما خیلی جا قائلیم برای این جنبه از وجود بشریت. دترمینیسیم ما هم اینجا پدیده‌ای است تضعیف شده.

منتها یک نکته‌ای که اینجا به ما نشان میدهد این است. که پشت تمام این مبارزات نظری، سیاسی، فرهنگی، بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف، همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما میبینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم دولت یا احزاب سیاسی، یا قانون، یا عدل، یا انصاف پدیده‌های ماوراء طبقاتی هستند. ما اینها را بصورت پدیده‌هایی میبینیم که متناسبند با واقعیات اقتصادی، سیاسی و طبقاتی که پشتش هست.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن اینکه قضاوت ما از این پدیده‌ها همیشه یک قضاوتی است معاصر، قضاوتی است بعنوان پدیده‌های امروزی. این را در برنامه حزب کمونیست کارگری اگر نگاه کنید میتواند مایه خیلی از سؤالها باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه‌داری است، وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمیترین شغل جهان است؟ به یک معنی قدیمی‌ترین شغل مزدگیرانه جهان است. چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه‌داری و بانی مشقات سرمایه‌داری و بانی مشقات بشر سرمایه‌داری است، وقتی که نژادپرستی عقیده کهنه در ذات بشر است، با تاریخش آمده؟ چرا همینطور زن ستیزی، بیحقوقی کودک را پدیده‌های میدانیم که مسبب آنها سرمایه‌داری است، در حالی که خودشان به قدمت کل تاریخ بشرند. به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمیبینیم. این یک تابلوئی نیست که یک جا آویزان شده باشد، زن ستیزی، مذهب! پدیده‌هایی است که دارد بازتولید میشود. و اگر چیزی امروز دارد بازتولید میشود باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

ببینید! خیلی چیزها و افتاده چون با سرمایه‌داری مغایرت داشته که قویتر از خیلی چیزهای دیگر بود. برای مثال در همین جامعه، بحث آزادی جنسی. معیارهای ویکتوریا شکست خورده، مردم از نظر جنسی آزادی‌هایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را نمیکرد (لااقل زنها، چون مردها که همیشه لابد زیرجلکی کارهای خودشان را میکردند). بالأخره مسأله باز شده. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه دیگر آن انقیاد و آن قید و بندها به درد سرمایه‌داری نمیخورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را میگیرد، مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست، قرار نیست معیاری را هم از کسی گوش بکند.

آن دختر و پسری که باید نانش را خانواده‌اش میداد یا زمین بابای خودش را به ارث میبرده، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف هم تمکین کند. هر چه سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و متمیزه‌ای در جامعه باشد، تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این ضعیف میشود.

ولی چرا اسلام ضعیف نمیشود؟ اسلام همان قدر مغایر است با سرمایه‌داری و کاپیتالیسم و رشد. چرا؟ برای اینکه در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست، کلیسای امروز هم کلیسای مسیح نیست، کلیسای باصطلاح دیسایپل‌های بعدیش نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی سیصد سال پیش نیست. اینها پدیده‌های امروزی هستند. امروز به درد یکی میخورند و امروز در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند بازتولید میشوند و جایگاه خود را پیدا میکنند. این یک جایگاه مهمی در بحث ما دارد برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه‌مان را با این پدیده‌ها، سیاسی تعریف کنیم. اینکه چطور میشود با اسلام مبارزه کرد؟ برای یک نفر ممکن است بگوید آقا! این عقاید را حالا شما باید بگویید و نشر بدهید و با عقاید مردم در بیافتید! خوب جامعه ایران سی سال پیش که آزاد اندیش‌تر بود (الآن را نمیگویم که *backlash* هست علیه مذهب) از ۱۰ سال پیش، از سال ۵۷، جامعه ایران سال ۱۹۵۰ خیلی جامعه پرو-غرب‌تر و ضد مذهبی‌تری از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از شریعتی و خانم کاتوزیان و امثالهم، بود.

بنابراین بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده‌ها است. بحث کارآئی و چفت شدن آنها به مبارزه طبقات و خاصیت آنها برای جامعه امروز است. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیسم، راسیسم، شووینیسیم و مردسالاری و غیره برای ما پدیده‌هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند یا محصول تاریخ بشر باشند. بله! محصول تاریخ بشرند، همه چیز حتی لباسی هم که میپوشیم، رنگ لباسی که در تاریخ پوشیدیم به خود دارد. ولی امروز کالائی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آن را میخریم که امروز دارند آن را تولید میکنند و میفروشند. این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشتش ببینیم. مذهب و اینها پدیده‌های امروزی هستند. مذهب پدیده امروزی است. این به ما اجازه میدهد طبقه حاکم را پشتش ببینیم، نه طبقات حاشیه‌ای، نه تاریخهای قلبی که برایمان بنویسند.

در نتیجه، اگر شما بیاید ببینید که مبارزه شما علیه مذهب، مبارزه شما علیه شووینیسیم، مبارزه شما علیه سکسیسم و راسیسم بخشی از مبارزه عمومیتان علیه کاپیتالیسم است، این یک استراتژیهای دیگری را به شما میدهد در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در ائتلاف‌هایتان و در تبلیغاتتان. و اگر این را بصورت پدیده‌های تاریخی و عتیق ببینید، استراتژی بدست نمیدهد. بحث تبلیغ-پروسه حمید تقوایی را نمیدانم یادتان هست یا نه؟ آن بحثی که ما از قدیم داشتیم، میگفتیم حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر، علیه مذهب تبلیغ کنید. میگفتند نه! باورهای مردم است و غیره!

در این بحث هیچ چیز باور مردم نیست. چطور مردم میتوانند خیلی چیزهای دیگر را که باورشان بوده بگذارند کنار ولی این یکی را نمیتوانند بگذارند کنار؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی موج کوتاه بنشیند BBC چه میگوید ولی حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده پایینتر است، در صورتی که طرف الآن دارد با ریموت کانالهای cable-tv خودش را عوض میکند و میبیند که در آمریکا مثلاً اوضاع فرق دارد؟ چرا دست از این عقیده برنمیدارد؟

این باورهای آنها نیست، باورهای آنها است که جنبشهای سیاسی در جامعه آورده‌اند، به درد یکی میخورد. این کاملاً فرق ما را نشان میدهد و اگر نگاه کنید، در عرصه تاکتیکی، تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که چرا اینها به مذهب بند میکنند؟ چرا اینها به کسی رحم نمیکنند؟ چرا اینها اینقدر خلاف جریاند؟ چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات و اینها بیرحم عمل میکنند؟ و چرا مدام جنگ آخرشان را با اینها میکنند؟

بخاطر اینکه ما اینها را سلاحهای جامعه سرمایه‌داری میدانیم، نه باورهای توده‌ها یا خاطرات عتیقه بشر. کسی که در جامعه امروز مردسالار است بنظر من دارد به انقیاد طبقاتی کمک میکند. باید همین را هم به او گفت. سوای اینکه جایگاه این در زندگی شخصی طرف چه است یا زندگی آن کسی که در تبعیض است چه است، دشمنی ما با آن انعکاسی است از دشمنی ما با کل این

جامعه موجود.

در نتیجه ما پدیده‌ای به اسم باصطلاح عقب ماندگی انقلابی نداریم. در ذهن ما عقب ماندگی پیشرو و عقب ماندگی انقلابی، عقب ماندگی خلقی، تعصبات پرولتری، ارتجاع پیشرو! اینها را نداریم. ارتجاع برای ما ارتجاع است و اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ما است. او دارد بازتولیدش میکند وگرنه اگر از حمایت از مذهب دست بردارند، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار بروند ریشه‌اش در کره ارض زده میشود. برای اینکه اینقدر نیرو علیه آن جمع شده و آنقدر نفرت از آن هست، ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه و زندان برخورد میکنید. طرف یک کلمه در بنگلادش حرف میزند، بعد خانم تسلیمه نسرين مجبور میشود زندگیش را بردارد و برود یک گوشه دیگر در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم‌الدینی در محل برخورد، میگوید به عقاید توده‌ها توهین شده! ولی اینطور نیست. به منافع آن بارو سر خیابان ضربه خورده، سهم امامش دارد زیر سؤال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سؤال میرود و حاکمیت آن نوع سرمایه‌داری رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سؤال میرود. سرمایه‌داری در حلقه ضعیفش کاملاً زیر سؤال میرود.

میخواهم بگویم یک عده نمی‌فهمند چرا ما اینقدر لج داریم و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر افراطی است علیه این عقب ماندگیها و تعصبا. بخاطر اینکه همانقدر که افراطی هستیم علیه کل طبقه بورژوازی و احزاب طبقات حاکم، علیه ابزارهای جانبی آنها هم به همین دلیل همانقدر افراطی هستیم. آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما

راجع به متد و راجع به نقد ما به جامعه موجود، راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما کلاً در تبیین مارکسیسم و همینطور راجع به نقد ما به جامعه سرمایه‌داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح میکنیم که این مستقیماً ربط پیدا میکند به بحثی که راجع به نقد گفتیم. در نتیجه زیاد روی آن مکث نمیکنم که بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

آلترناتیو اجتماعی-اقتصادی و سیاسی‌ای که مطرح میکنیم ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که میخواهیم عوضش کنیم بر طبق آن نقدی که داریم عوضش میکنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کار مزدی، لغو مالکیت خصوصی و یک جامعه‌ای که در آن این تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با دولتگرایی اقتصادی، فرق دارد با اقتصاد برنامه‌ریزی شده، فرق دارد با دولت رفاه. که هر کدام اینها میتوانند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسمهای مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما مطرح میکنیم، سوسیالیسم ما با این اشکال فرق دارد.

یک فرمول اساسی در بحث ما همان چیزی است که همه شما حتماً میدانید، از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. این فرمولی است که ما معتقدیم میشود در جامعه پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، الآن میشود پیاده کرد و برنامه اقتصادی بجز این نداریم. من حالا میرسم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، حتی سازش بعنوان یک دولت. چرا دولت کارگری ممکن است با یک چیزهایی سازش بکند ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش است و ما فکر میکنیم این در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جهان امروز عملی است. این را یک آرزو نمیدانیم و در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. و فکر میکنیم سوسیالیسم همین الآن عملی است، این هم یک وجه مشخصه ما است. و آن گرایشاتی که سوسیالیسم را برای آنکه عملی کنند یا تعدیل میکنند، یا کلاً به زمان دورتری حواله میدهند... (چند کلمه در نوار جا افتاده است)

بنابراین دو چیز اینجا در سیستم فکری ما جا ندارد یکی تئوری مراحل است. ما برای رسیدن به سوسیالیسم، تئوری مراحل نداریم. یعنی مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده تحت یک چهار چوب غیر سوسیالیستی و غیره. یا مرحله ابتدائی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار مارکس سازمان پیدا کند. و ثانیاً ما بحث تئوری دوران نداریم. به این معنی که بعضی چپها مطرح میکنند که برای مثال عصر یک کاری هست یا عصر یک کاری نیست.

آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟ آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟ و غیره.

این تئوری دوران از هر طرفی که مطرح شده معمولاً توجیهی است برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. میگویند الآن دوران ایجاب میکند که برای مثال نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند. عصر انقلاب پرولتری نیست عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است. چیزی که ما الآن معتقدیم اگر عصر چیزی است عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است. (اینها را من دیگر باید بسرت رد شوم. میتوانیم اگر لازم شد روی هر نکته‌ای که خواستیم بیشتر مکث کنیم اگر وقت داشته باشیم).

دولت و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک کننده گرایشات سوسیالیستی مختلف بوده. کسانی که در این مفهوم تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌های مختلفی از این میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائلیم یا نه؟ کلاً چه به سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چپها کنار گذاشتند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و موقعی که در ادبیات مارکسیستی می‌آید کلمه "دیکتاتوری" این معنی که امروز ما از آن داریم، یعنی حکومت نظامی را نداشت. دیکتاتوری حتی به معنی حکومت بکار می‌رود. به معنی اینکه حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. و بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه به هر حال دیکتاتوری طبقاتی است. حتی در لیبرالی‌ترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رأی نمی‌گیرید. وقتی بین سوسیال دمکراسی و محافظه کارها انتخابات میشود شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی باصطلاح فوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است به بازار، متکی است به مالکیت خصوصی، متکی است به اصالت رقابت و اصالت فردگرایی، تغییری نمیدهد. هیچوقت در جامعه انگلستان یا آلمان یا کانادا یا آمریکا سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آن روز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت می‌گیرد.

در نتیجه، اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی بر وسایل تولید و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد. اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد و یا مثلاً این جایگاه را برای اتحادیه‌ها قائل است یا دستمزد را رسمیت میدهد و حتی جامعه بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود منتها به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم به همین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی یک طبقه دیگری مبنای جامعه است. دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند، دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بگذارند به عهده همه آحاد جامعه، دارند سعی میکنند مزد را ور بیندازند، دارند سعی میکنند مقوله پول را حذف کنند، دارند سعی میکنند به هر کس به اندازه نیازش بدهند، ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورائی انجام بشود و هر کسی هم در آن حق رأی دارد. هر کسی در شورای شهر و محل خودش عضو است و هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رأی دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده‌اند، چیزی از این کم نمیکند که این به هر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه معینی است و آن دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجائی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی هم از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود نه از طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که شما میتوانید در انگلستان برای مثال لغو مالکیت خصوصی را تبدیل کنید به یک موضوعی که مردم در باره‌اش اظهار نظر کنند این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بر سر خشونت‌آمیز بودن و خشونت‌آمیز نبودن پروسه

سیاسی نیست. بحث سر این است که آیا پارلمانی هست یا نه؟ هیچوقت در چهار چوب نظام پارلمانی شما با مسأله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمیشوید که بروید به آن رأی بدهید. ولی در جامعه انگلستان هم برای اینکه مردم بخواهند سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری بکنند خارج از ساختارهای سیاسی موجود.

در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید آن را ور بیندازد آن دیکتاتوری پرولتاریا است، که البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتها دیکتاتوری پرولتاریا بمعنی "دیکتاتوری بمعنی روزمره کلمه" که در روزنامه‌ها از حکومت‌های پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدمها لغو میشود یا محدود میشود! برعکس! دیکتاتوری پرولتاریا جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها بمراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند. شما خودتان جنبش شورائی را در نظر بگیرید و مقایسه کنید با سیستم پارلمانی. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنج سال یکبار حدود ۴۰٪ تا ۶۰٪ مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رأی میدهند. در این کشور که هر کسی بطور نسبی بیشتر رأی بیاورد، نماینده را تعیین میکند. یعنی یک نفر ۳۰٪، یکی ۲۰٪، یکی ۴۰٪ آراء را بیاورند، آن ۴۰٪ از ۴۰٪ تعیین میکند که وکیل آن شهر کی هست. ۴۰٪ در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰ درصد آنها به New Labour رأی میدهند، ایشان با ۲۴٪ آراء آن شهر تنها نماینده‌اش میتواند باشد.

این سیستمی است که الآن هست. سیستم شورائی متکی به این است که شما هر روز در شورای منطقه و محلات عضو هستید، خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید، احتمالاً تعداد انتخاباتهایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخاباتهایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آن شرکت بکند. بعلاوه اینکه از همان اول خودش در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مقننه است و هم مجریه. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث حق رأی یا حقوق مدنی نیست، بحث اینکه افق و برنامه اجتماعی کدام طبقه مینا است، و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد صورت میگیرد.

بنابراین ما پای این شعار هستیم. منتها دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از دیکتاتوری به نسبت صد و پنجاه سال پیش فرق کرده و وقتی بمردم میگوئی دیکتاتوری، یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت ایران میافتند، ما اینطوری در برنامه ما گفتیم که؛ "حکومت کارگری که در ادبیات کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده این است... و ما همچنان از آن دفاع میکنیم".

میخواهم بگویم تعصب روی فرمول نیست، تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. این که هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است، و نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است نه بمعنی دولت پارلمانی. بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد بیداد میکند. اگر شما با رئیس یک حزبی مخالف باشید چه بسا نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول سپرده معینی را نداشته باشید نمیتوانید بروید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر در وفاداری به ملکه قسم نخورد در پارلمان هم راهش نمیدهند، تازه در خود پارلمان چقدر تصمیم گرفته میشود بجای خودش محفوظ.

و همین دیروز در این کشور BMW بعد از یک سال مذاکره قاچاقی با یک شرکت دیگری که میخواهد شرکت Rover را بگیرد و ماشین آلات آن را اوراق کند و بفروشد، ناگهان به کارگرا و به خود دولت هم اعلام میکند که این کارخانه فردا بسته میشود. دیکتاتوری کی است؟ خود دولت منتخب ظاهراً مردم انگلستان کوچکترین خبری از مجلس آن که سهل است، دولتش که باید قاعدتاً خبر داشته باشد، خبر نداشت که BMW دارد Rover را میفروشد و ۵۰ هزار نفر قرار است بیکار شوند. این برای همه مردم در این کشور معنی عملی دارد. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه میخوابد. از طب آن تا تخفیف جرم و جنایت، تا بحث مسکن، تا همه چیز آنجا نابود میشود.

روی یک چنین تصمیمی راجع به سرنوشت یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته. چرا؟ چون بحث اقتصاد است، چهارچوب آن اقتصاد مالکیت است، مالکیت آن سرمایه مال BMW است، اگر بخواهد میفروشد و اگر نخواهد هم نمیفروشد. خوب این اگر دیکتاتوری نیست چیست؟ من و شما و ۵۰ هزار کارگر Rover کوچکترین نقشی در تصمیم راجع به این نیروهای مولده در منطقه نداریم. بسته میشود و میروید پی کارش. به هر حال جایگاه دیکتاتوری پرولتاریا برای ما این است.

آیا معنی دیکتاتوری پرولتاریا این است که فقط کارگرا حکومت میکنند؟ بنظرم ابداً اینطور نیست. همانطور که گفتم چرا پرولتاریا دیکتاتوری بخرج میدهد؟ برای اینکه طبقه‌ای که با این پدیده‌ها مخالف است کوبیده باشد. آن طبقه را با آن افق را کوبیده باشد. همان طوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی، به معنی محرومیت کارگرا از در رأی دادن نیست، در آن جامعه هم هر کسی می‌رود رأی خودش را میدهد و در شورا شرکت میکند. مسأله چیزی است که دیکتاتوری علیه آن صورت می‌گیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و نقش آن دولت این است که یک طبقه‌ای را در انقیاد نگهدارد، اگر با بورژوازی طرف است، بورژوازی هم پدیده‌ای است جهانی.

"شوراها" عمل مستقیم مردم

اساس هویت کمونیسم کارگری

به هر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگرا نیست که دست پینه بسته نشان بدهید و رأی داشته باشید، نشان ندهید رأی نداشته باشید. بر عکس حکومت همه مردم است و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لاقلاً دیدگاه ما این است. حزب ما همینطور یک حزب متکی به جنبش شورائی و مدافع جنبش شورائی است که این را در ادبیات ما بروشنی گفته‌ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت کمونیسم کارگری بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این به معنی نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن در سیستم فکری ما جائی ندارد، هر کسی باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

مقولات دیگر در رابطه با دولت که در بحث دولت در دوره‌های انقلابی در نشریه بسوی سوسیالیسم (فکر کم ۲ دوره جدید) هست، تبیینی دارد که آن هم در ذهن ما دخیل است. و در دیدگاه ما، بخصوص با توجه به اوضاع ایران، شاید مرورش جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفته‌اند دولت دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است و متناسب با یک اقتصادی است. در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است.

چیزی که ما در دولت در دوره‌های انقلابی بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی است مثل بقیه ابزارها. بخصوص در دوره‌های انقلابی. دولت قبل از این که نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه‌ای تازه می‌خواهد حاکم بشود. در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن تازه قدرت را بدست می‌آورید و نه برعکس. چون قدرت را بدست می‌آورید می‌روید در دولت.

در نتیجه، بحث تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت خودش یک *moment* و لحظه‌ای است در مبارزه طبقاتی. لزوماً به این معنی نیست که شما پیروز شده‌اید. دولت بلشویکی از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۲۰ تقریباً معلوم نیست چی هست. دولت بلشویکی است؟ دیکتاتوری پرولتاریای روسی ممکن است نباشد، یا لاقلاً به یک معنی ویژه کلمه، دیکتاتوری پرولتاریا است. برای اینکه به نیازهای آن دوره طبقه کارگر و مبارزه طبقاتیش جواب میدهد. ولی سازمان شورائی جامعه نیست. سازمان شورائی حاکمیت نیست، ابزاری است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان به در کند، مخالفهای انقلاب را از میدان به در کند.

به این معنی کسانی که "بخصوص بعضیها بر سر بحث قدرت سیاسی (که من حالا به آن میرسم) از توجه ما به قدرت سیاسی خرده میگیرند و غیر مارکسیستی میدانند، این را در نظر نمیگیرند که مبارزه طبقاتی را بالأخره باید تا ته برد. وسطش به کسی نمره نمیدهند و بعد بگویند ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شدند. مبارزه طبقاتی بالأخره بقول مارکس و لنین باید به انتهای منطقی خودش برسد و آن مسأله کسب قدرت سیاسی توسط طبقه‌ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است.

کمونیسمی که سراغ دولت نمی‌رود و نمی‌خواهد دولت را بدست بگیرد، یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد، بنظر من با سنت ما خوانائی ندارد. یک جائی تمام این زرق و برق از دولت تکیده میشود و تبدیل میشود به ماشین دیگری برای جنگ

کردن. داشتن دولت در جنگ داخلی نقشش این است که بتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ خودتان را علیه نیروهای مسلح طرف مقابل سازمان بدهید و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. اگر شما دولت را نگیرید، خواسته‌ای که دارید مطالبه شما است. اگر دولتی را بگیرید خواهسته‌ای که دارید قانون است. و فرق یک مطالبه با قانون، یکی از همان مطالبه‌ای که بصورت قانون در آمده باشد، خیلی زیاد است از نظر رابطه شما اش با مردم.

در نتیجه، جایگاه دولت بعنوان ابزاری که با آن در مبارزه طبقاتی جلو میروید، در حالی که هنوز تکلیف حاکمیت دراز مدت معلوم نیست برای ما مطرح است، دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را تبدیل کنیم به نرم جامعه که آنوقت طبقه مقابل مجبور باشد با قانون دربیفتند. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است، بحث سر این است که کمونیسم و مطالباتش به قانون مملکت تبدیل شود. یک مثال بزنم؛ بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب (حالا کودکان به کنار) که رضا شاه مطرح کرده، که خیلیها علیه آن ابراز ناراضی می‌کنند که چرا بزور - بزور حجاب را از سر مردم برداشت؟

فرق کسی که میگوید آدمها نباید حجاب سرشان بکنند و کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نرم مملکت است. در نتیجه من که در خانه نشسته‌ام یا آن زنی که در خانه نشسته و جرأت ندارد از ترس خانواده و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان! دولت گفته اگر حجاب بگذارم سرم نمیتوانم بروم بیرون. این نوع نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیروئی که آن تمایل را دارد ولی توانائی جنگیدن برای آن را ندارد، بشود نیروی آن قانون و آن مطالبه. و کسی که میخواهد عوضش کند مجبور بشود یک موضع خیلی اکتیو بگیرد برای اینکه این را برعکسش کند. الان اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشونش دربیفتیم. در شرایط عکسش او باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتند. برای اینکه یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه، تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جایگاه اساسی در جنبش سیاسی دارد و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کسی، از ناسیونالیستها و لیبرالها و حقوق بشریها و سبزها (حزب محیط زیست) و اینها تعجب نمیکند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند، و بخواهند بروند در کابینه‌ای یا در دولتی قانون را عوض کنند، قبل از اینکه از کسی راجع به آن رأی گرفته باشند. بروم بگویم قانون این است، حالا شما از جلوی من کنار بروید، قانون مال من است. حالا شما بروید اعتراض کنید.

این پروسه هم برای ما تعیین کننده است. و ما دولت را نه بعنوان لزوماً سازمان شورائی جامعه و سازمان شورائی تصمیم گیری، یک جاهائی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا به آن نگاه میکنیم. بخصوص در دوره‌های انقلابی که قدرت سیاسی تعیین تکلیف نشده، قدرت در خیابانها ول است. و هر کسی به دولت چنگ بیندازد، هر کسی بعنوان دولت بتواند حرف بزند حتی اگر پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را بنفع خودش عوض کرده است. به هر حال دعوتتان میکنم آن مقاله "دولت در دوره انقلابی" را بخوانید، یک بخشی از نگرش ما بحث قدرت سیاسی است. خود تبیین ما از مسأله شوروی هم این بحثها مطرح است. من بعداً به بحث شوروی برمیگردم. آنجا هم به بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

زوال دولت تحت حاکمیت سیاسی کمونیسم کارگری

نکته ای که اینجا میخواستم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما به هر حال دولت باید زوال پیدا بکند. ما واقعاً معتقدیم که دولت بعنوان یک نهاد سیاسی میتواند زوال پیدا کند. به این حالت نباشد که دولت یواش یواش به "پاسدار زورکی قوانینی" تبدیل شود! آن جنبه دولت (نهاد سیاسی) میتواند زوال پیدا بکند، و آن جنبه‌ای که یک نهاد مرکزی، که متشکل از نوعی آرایش خود شهروندان جامعه است برای تصمیم گیری راجع به اقتصاد و تولید و جنبه‌های اجتماعی میتواند خیلی مواقع به جای خودش بماند. چون بالأخره مردم به یک سازمانی برای تصمیم گیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت بمثابه یک نهاد سیاسی که دارد به یک عده‌ای زور میگوید، بالأخره هر دولتی دارد یک چیزی را به یک کسی تحمیل میکند، میتواند زوال پیدا کند و در تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا بکند. سؤال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بحث در چهارچوب آستره، در یک کشور عملی است ولی دنیای امروز، اینکه دولتهای متعدد وجود دارند و بورژوازی ۹۹ درصد این دولتها را به هر حال در هر مقطعی در دست خواهد داشت و قدرت سیاسی یک امر تک کشوری نیست، این مسأله را میبرد در پرده ابهام که "چقدر طول میکشد یک دولت پرولتری به سمت زوال برود وقتی که جهان پر از قدرتهای بورژوائی است که حتی سلاحهای اتمی دارند"؟

به نظر من، این مسأله معتبری است. در سنت ما هم هنوز تعیین تکلیف نشده، باید راجع به آن بحث کرد، باید راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم، در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری، دولت به بقاء خودش در یک چهارچوبی ادامه بدهد. ولی شاخص ما این است و این را از ۲۰-۳۰ سال پیش هم همینطور گفته‌ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن است باید آزادترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و بگیر و ببند به دلایل بین‌المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات بورژوازی بین‌المللی وجود کشوری است که آنقدر آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن مضمتر بشود.

یعنی راه مقاومت در مقابل یک تعرض بین‌المللی به یک کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابر باشد که مردم جهان بعینه ببینند که تبلیغات بورژوائی علیه آن دروغ است، بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد. من حتی مثال کوبا را میزنم، بنظر من کوبا به درجه‌ای که بیخ گوش آمریکا است و الآن هم خیلی وقت است که شوروی کمکش نمیکند، شوروی در کار نیست، ولی به درجه‌ای که نشان داد مردم در این پدیده دخیل هستند، رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسودی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، میخواهید بروید ببینید. و هر کسی از اروپا میتواند سوار هواپیما شود و برود کوبا را ببیند، به همین درجه توانسته جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته‌ای بود مثل بلغارستان الآن خیلی وقت بود که دست کتراهای خودش افتاده بود. در نتیجه باز بودن، جلو بودن، این عیان بودن پیشرو بودن خصلت جامعه، که هر کسی در پایتخت های اروپا بداند به ایران حزب کمونیست کارگری نمیشود حمله کرد، چون یک جامعه باز و آزاد است که در یک ارتباط فرهنگی با بقیه جهان است و همه دارند می بینند حقوق مردم آنجا چیست.

و فکر کنم اگر شما پرچم "یک دنیای بهتر" را در نظر بگیرید و اعلام این که از فردائی که این طبقه کارگر آمد سر کار، این قوانینش است، برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظم شش ماه حمله نظامی آمریکا را به ایران سوسیالیستی عقب میاندازد. میگویند اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مرد را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، شما میخواهید بروید و به اینجا حمله کنید؟! برو حمله کن به عربستان. بنظم این کیس اینطوری میتواند بماند. یعنی در سنت سیاسی ما قدرت از اختناق در نیاید، اتفاقاً قدرت از دخالت هر چه بیشتر مردم در سرنوشتشان و باز بودن جامعه در می‌آید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آن را تبیین میکنیم یک جامعه فوق‌العاده باز و مدرن است و این هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد.

به هر حال میخواهم بگویم تصویری که از اوضاع سیاسی، از رژیم سیاسی تحت حاکمیت یک طبقه‌ای که با پرچم کمونیست کارگری به میدان آمده است یک جامعه فوق‌العاده بازی است که بنظر من انتلکنتوئل‌های فرانسه و سوئد و آمریکا می نشینند و راجع به آن از موضع تمجید حرف میزنند. همان طوری که شاید بخش زیادی از روشنفکرهای اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند و باز است. جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد. جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد بنظم حکم مرگ خودش را اعلام کرده. نه به اهداف خود میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین جامعه‌ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

تبیین کمونیسم کارگری از رابطه اصلاحات و انقلاب

رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی تفکر ما است. رابطه‌ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما

یادتان نباشد یا عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الان جاهای دیگر جهان است، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. مقدار زیادی برای رادیکالیسمش احتیاج دارد ثابت کند که اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است، یا فریب است، یا توخالی است، یا توده‌ها را منحرف میکند یا فاسد میکند. خیلی از شماها شاهد گرایش‌های چپی بوده‌اید که مسائل را اینطور تعبیر میکنند. فکر میکنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشدیم، رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کردیم و جزء نیروهای فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی بنظر ما بالا رفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است.

میخواهم بگویم شاید بنظر شما خیلی بدیهی بیاید که یکی بیاید و بخواهد ثابت کند که بله آقا! بهبود وضع مردم خوب چیزی است! ولی باید در نظر بگیرید که چپ و چپ رادیکال مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه‌ای به آن نشان نداده و بطور مشخص در آن دخیل نیست. یعنی جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتاً دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده، و جنبشهای کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیستهای طرفدار روس آن به کنار، جنبشهای کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه‌ای نشان نمیدادند. بخصوص مکتبی‌هایش. انقلاب قرار بود بیاید و نشان دهنده بیفایده‌گی و انحرافی بودن مقوله اصلاحات شود. حزب ما اینطور فکر نمیکند. تفکر حزب کمونیست کارگری اینطور نیست. کمونیسم کارگری نه از مکتب، بلکه از واقعیات اجتماعی طبقاتی شروع میکند. دقیقاً از آن جایی که انسانیت را در موقعیت اجتماعیش نقطه عزیمتش قرار میدهد، اصلاحات جای لایتنجائی دارد در سیاست و در درکش.

وضع مردم باید بهتر شود

و دقیقاً یک تر اساسی ما این است که آن چیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاهش است و نه مشقاتش. خیلیها فکر میکنند هر چه کارگرها محرومتر باشند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هر چه کارگرها مرفه‌تر و از نظر اقتصادی و اجتماعی معتبرتر و محترم‌تر باشند انقلاب سوسیالیستی نزدیکتر شده. ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم، و هر چه حرکت تو انقلابی‌تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر بجلو سوق داده شده. برای اینکه شما اصلاحات را دنبال کنید لازم نیست افق اجتماعی شما اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد، از اصلاحات دفاع کند، افق خودش را هم بگوید، حرف آلترناتیو خودش را هم بگوید. و این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

از جمله اصلاحات سیاسی است و اوضاع اجتماعی. برای مجاهد اگر خاتمی بیشتر رأی بیاورد یعنی باید برود یک بمب دیگر بگذارد که این پروسه را از روی ریل خارج کند - بنظر خودش! یک موقعی بود که چریکها میگفتند فلان جا کارگرهاش فاسد شده‌اند، تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم. چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و خود مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواهی است. بروید بخوانید مارکس از هشت ساعت کار برای چه دفاع میکند. ته مانیفست کمونیست هشت-ده تا مطالبه اصلاح طلبانه هست.

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب برای ما یک رکن اصلی هویت ما است. و یک فعال جنبش کمونیست کارگری نمیتواند یک اکتیویست جنبشی برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرال یک جایی بیاید علیه یک نظام پارلمانی کودتا بکند. آیا اگر ما جلوی این حرکت بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم، به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب هست، که بین اینها یک تناقض می‌بینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که برای رهائی کامل بشر کار میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادیهایش هم رضایت نمیدهد و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است.

جنبشهای رفع تبعیض امر قائم به ذات جنبش کمونیسم کارگری

همینطور ما در جنبشهای برای رفع تبعیض ذینفعیم. نه فقط ذینفعیم، خودمان را مهره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوفر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم. خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلاً پرچم تحولات اصلاح‌گرانه‌ای را در جامعه بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنان آزاد شوند بشوید مؤتلف جنبش فمینیستی، وقتی میخواهید مسأله ملی حل شود بشوید مؤتلف جنبش ملی، وقتی مسأله حقوق مدنی هست بروید پشت پرچم دمکراسی لیبرالی و فقط نیروی خودت را قرض بدهی. خود مبارزه برای آزادی مدنی، برای آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش، هر چیزی امر قائم به ذات این جنبش است. چون ما هیچوقت این دو تا را از هم تفکیک نکرده‌ایم، چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست.

اینطور نیست که یک طبقه‌ای هست که انقلاب میخواهد، یک طبقه دیگر هست که اصلاحات میخواهد. همان طبقه‌ای که انقلاب میخواهد همان طبقه‌ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند. و شما بخاطر امر روزمره و بهبود روزمره زندگی مردم امر انقلابیتان را زیر پا نمیگذارید و بخاطر امر انقلابیت هم یادت نمیرود که سه تومن از دو تومن بیشتر است. قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است، و آزادی بیان، بهتر از نبود آزادی بیان است.

این مشکلی است که این چپهای مکتبی (مکتبی در مورد اینها لغت خوبی نیست چون حتی به اندازه ما هم مکتبی نیستند)، چپهای رادیکال سکت، به ما میگویند سوسیال دمکرات. برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو بکند و میخواهد جمهوری اسلامی را سرنگون بکند و همان روزی هم که میآید سر کار این را بعنوان قوانین کشور اعلام بکند. منتها چون از کاهش روز کار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند که از سنت کمونیستی بیرون رفته‌ایم. دقیقاً اینطوری فکر میکنند، خیلها اینطوری تبیین میکنند، چرا؟! چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنند! این بنظر من یک نکته‌ای است که باید توجه داشت. این میتواند یک تیتتر مستقلی باشد، میتواند موضوع کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف اینکه چطوری کمونیستها از مبارزه برای اصلاحات بیرون افتادند، چطوری پرچم اصلاحات در دست طبقات و اقشار دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوازی چه است، ...

ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هم هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخشهای محرومتر. برای اینکه این دو تا را به هم متکی میدانیم. فکر میکنیم هر چه وضع کارگرا و مردم محروم بهتر شود آمادگی آنها هم برای دست بردن به ریشه‌های این جامعه بیشتر میشود، و هر چه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد بورژوازی زودتر عقب مینشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند به آنها میدهد.

"انسان"، مرکز ثقل کمونیسم کارگری

یک نکته دیگر باز مشخصه کمونیسم ما، که آنجا در تیتتر اولی اسم بردم، اومانیزم و انسانگرایی ما است. گفتیم انسان مرکز ثقل توجه ما است و نه تاریخ، نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی و غیر زنده‌ای که قرار است مسیرش را طی کند. کمونیستها زیادی در تاریخ خودشان را مهره‌های پیش راندن تاریخ دیدند. گویا قرار است به دنیا بیآید که فعالیت کنید، زندگی کنید که تاریخ از مرحله A برود به مرحله B. برای ما این تاریخ تاریخ زندگی آدمها است و در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگر کمونیسمی نمیتواند این کار را بکند، از راه خودش منحرف شده. در نتیجه انسانگرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان زمان ما، زمان معاصر خودمان است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواد نقش و رسالت تاریخی خودش را بازی کند.

این که شیخی پای شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگهدارد البته کار خوبی است. ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی

مردم باعث ایجاد تحول شود. و همینطور موظف است جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار بدهد، حتی اگر نمیتواند پیروزی قطعی بدست بیاورد. باید بطور مادی بگوییم بخاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیستی کارگری، کارگرهای این کشور در صحنه جدل اجتماعی با بورژوازی قویترند. انساندوستی و حقوق فردی

در رابطه با همان انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوقالعاده مهم است. منتها آن چیزی که مقوله حق را نزد ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوائی حق یک مقوله حقوقی است. به این معنی که شما چکاری اجازه دارید بکنید، این را میگویند حق شما. مثلا من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم ولی اگر نمیتوانیم بپریم به هر حال حق آن را داریم! و کسی جلوی ما را نگرفته برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و سلبی ندارد، که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. اجازه‌هایی که داریم نیست، بلکه توانایی‌هایی است که برای تحقق آن داریم. اگر شما حق دارید در این جامعه نقل مکان کنید در این شکی نیست، ولی اگر هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما خرجش باشد خوب در این جامعه حرکت نمیکند، که بروید این طرف و آن طرف. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید، درست است. ولی اگر بودجه‌اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر کارتان را از دست بدهید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمیکند. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید، ولی اگر پول ندارید دخالت نمیکند. چون میدیا ندارید خبرنگارها هم دور شما را نمیگیرند و غیره.

حق به تنهایی موقعیت من و شما را در جامعه توضیح نمیدهد. امکانات توضیح میدهد این که چقدر امکان تحقق آن حقان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حقان استفاده بکنیم، بخشی از درک ما است از حق بشر در جامعه. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط این را نمیگوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سؤال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزادش" کرده‌اید ولی هیچ روزنامه‌ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل آزادی بیان برای ما فورا پای امکان ابراز وجود آدمها را هم به وسط می‌آورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انساندوستی ما به مراتب عمیقتر است از لیبرالها و دمکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما، بلکه کمونیسم مارکس اینطور است که در آن آدم به مراتب آزادتر است. بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی را متحقق کند. باب شده است که کمونیستها را به ندیدن فرد و به یکسان کردن آدم و به شبیه کردن آدمها متهم کنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیستی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتیم بحث این است که هر کس اولاً اجازه داشته باشد هر کاری که میخواهد بکند، ثانياً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چطور از آب در می‌آید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد است.

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنتهای بورژوائی سوسیالیسم باب شده، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه این را می بینند که تنوع و باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ- پسفنگی" نیست که همه موظفند یک کار خاصی را بکنند. هر کس دارد ساز خودش را میزند و اگر با هم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با همدیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم و میخواهیم بروز کند. ما از اینکه آدمها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمیبریم. مهم این است که همه امکانات مشابهی داشته باشند.

یک نکته دیگر، باز من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیرهائی را که گفتیم باز نمیکند چون وقت زیادی نداریم،

میخواهم برسم به ته این لیست "تفاوتهای ما". یک مبحث دیگر "رابطه تاکتیک و استراتژی" است.

رابطه تاکتیک و استراتژی

"کمونیستهای" زیادی را دیده‌اید (کمونیستهای در گیومه) "کمونیستهایی" که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دورهای است برای اینکه برسند به یک استراتژی و رای آن تاکتیک، که ظاهراً آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانائی ندارد. اهداف نهائی آنها شباهتی به عمل همان روزشان ندارد. مثلاً سازمانی که مدعی آزادی اندیشه است می‌رود پشت یک حکومت مذهبی! میگوید برای مثال این حکومت باید موفق شود. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخاباتش شرکت کنند. در حالی که فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند، یک جانی پرچم علیه حجاب را تدروی میداند! چطور میتواند تاکتیک یک نفر برای پیشرویش این باشد، ولی جنبش او اگر فرض کنیم بیاید سر کار، آن آزادیهای را که الان از آن دفاع نمیکند متحقق کند؟! این تناقضی است که در آن گیر کرده‌اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده‌آل‌های ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی مجبور شده ایده‌آل‌های ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره‌اش آن نیست. حزب توده میخواهد یک بلوک ضد آمریکائی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تأمین کند، میکند؛ حکومت ژنرال‌های چپ تأمین کند، میکند. ایشان میخواهد یک حکومتی را راه بیندازد که جلوی آمریکا بایستد و قد علم بکند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکائی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد که این چه به روز مردم می‌آورد، چه به روز انسانیت می‌آورد و چه فجایی قرار است بشود. همین که این یک قطب ضد آمریکائی در جدال بین‌المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لااقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هر چه هست. بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست اینها را گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمیتواند با اصول مغایر باشد. شما نمیتوانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان نهایتاً با آن مخالف هستید. شما نمیتوانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم! و در نتیجه این بحث ما را میرود سر همان بحث ماکزیمالیست بودن، که اینها موظف میشوند همیشه حرف آخرشان را بزنند. و ما این را نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلاً گفتیم. برای اینکه ما قصد جلب رأی محافل حاکمه را هیچ جا نداریم. ما میخواهیم تبدیل بشویم به یک آپشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمیکند فعلاً با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که طبقه کارگر هوس انقلاب بکند. ما داریم جنبشی می‌سازیم که اهداف شفافی دارد و میخواهد قوی شود و هر موقع و به همان اندازه که ژتونش در جامعه اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد، ما با همان چهره‌مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند، تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیایند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه، ما نمیتوانیم در هیچ دوره‌ای از وجودمان، طرفدار جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم یا مردم را به تقویت از یک جناح یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمیتوانیم! نمیکنیم! میخواهیم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی‌ای باشد، هیچوقت یک قطعنامه‌ای نمی‌آورد که از "خط بنی صدر" در مقابل خط جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه‌ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، یا از "پرزیدنت رفرنسجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" جلوی دیکتاتوری‌های نظامی دفاع کند! از آن سنت این در نمی‌آید!

ممکن است کسی بگوید به همین دلیل هم مثلاً شما نیرو نمیگیرید! ولی من واقعا دلم میخواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلیتیک زدن به تاریخ مشغول شدند کجا را گرفته‌اند؟! این طیف پرو-سویت قبلی که همیشه مشغول این محاسبات و شامورتی‌بازی‌های سیاسی بوده واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا! برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسیپی بطور کلی در دراز مدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم مجاز نیست.

در نتیجه، شما نمیتوانید فعلاً طرفدار این باشید که حالا برای این که زنها از این وضع مشقت بار در بیایند یک ذره طرفدار فائزه

رفسنجانی بشوید یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم، فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمیکنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم. ولی بالأخره بگذار نیروها تعیین کنند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

به هر حال، این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانائی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ما است.

سازش چه؟

آیا ما سازش نمیکنیم؟ به نظر من، این موضع در سنت ما و بخصوص برخورد لنین به "نپ" خیلی گویاست. در سنت ما، ما سازش اجازه داریم. وقتی زورمان نمیرسد به مردم میگوئیم که زورمان نمیرسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان، که یک نیروی دست راستی هست، در این نقطه تعادل توافق کنیم که اینقدر تغییرات را میدهیم و هر وقت هم زورمان برسد باقی آن را انجام میدهیم. ولی آن را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمیکنیم، آن را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمیکنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگوییم این "سازش سیاسی" است. اهداف ما جز این است، برنامه ما هم جز این است، زورمان نمیرسد. درست همانطور که ممکن است شما در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگویید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنین رابطه‌اش را با "نپ" دقیقاً اینطوری توضیح میدهد. در صورتی که دیدیم بعداً چه کسانی سعی کردند "نپ" را ایده‌آلیزه بکنند و تئوریزه بکنند بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار"! لنین خیلی روشن میگوید که "نپ"، آقا زورمان نمیرسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمیرسد! این سیستم بورژوائی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه می‌آیم.

در نتیجه، سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قد و نفهم و لجباز با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمیرسد ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمیپذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همان قدر که سازش این طبقه است با آن طبقه بر سر این مسأله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمی‌زنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمی‌برید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور شوید این کار را بکنید.

به هر حال، می‌خواهم بگویم فرق سازش علنی جلوی چشم مردم با اعلام این که نیت شما چیز دیگری است، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه‌داری" و "سرمایه‌داری مستقل" و از جنبشهای مختلف "نهضت مترقی" می‌تراشند و "الهیات رهایی‌بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. آن یک سازش است و شما اعلام میکنید که در سازش با طبقه مقابل خودت بر سر چیزهایی بود که مجبور شده‌اید "جام زهر را سر بکشید"! ولی آن دیگر سازش نیست، تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

تیرهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیر دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر وارد آن نمیشوم که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث را میتوانید بروید در "بولتن شوروی" بخوانید.

[چند جمله گفته شده در حین تعویض نوار ضبط نشده است]... انقلاب جهانی بیرون نمی‌آید لزوماً.

انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما

ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف، با فواصل زمانی مختلفی در آنها، ممکن است انقلاب صورت بگیرد یا بحران سیاسی صورت بگیرد، و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمیتوانید بگویید صبر میکنم تا جهان با هم انقلاب شود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را میخواهیم. انترناسیونالیسم ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین‌المللی میدانیم و در هر کشور آن را شاخه‌ای از یک جنبش بین‌المللی، یک امر جهانی میدانیم. ولی در عین حال خود را موظف میدانیم به مسائل آن کشور جواب بدهیم. این روی بحث ما در مورد شوروی تأثیر دارد ولی در عین حال راجع

به ایران هم تاثیر دارد.

چند روز قبل با یکی صحبت میکردم میگفت الان دیگر باید پاسخهای بین‌المللی داشت. گفتم خوب اگر با مسائل بین‌المللی روبرو شوید باید پاسخ بین‌المللی هم بدهید. ولی اگر فردا مسأله قدرت سیاسی در ایران باز شود که بعید نیست، شما باید در آن دخیل شوید و با پاسخهای خودتان شرکت کنید. و اگر آن تکه را به مدت سه ماه به شما دادند، باید برنامه خودتان را در آن پیاده کنید. نمیتوانید صبر کنید، نمیتوانید شهید تاریخ شوید. یک جایی به دست شما افتاده و باید برنامه‌تان را پیاده کنید، و از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین‌المللی خودتان استفاده بکنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور و نفی قابل پیروزی بودن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکتر جنبش ما است و موقعیت بین‌المللی مردم و اینکه شرایط جهانی به همه حاکم است و طبقه کارگر یک طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست، یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمیشود. کما اینکه در خیلی از کشورها ناسیونالیست اند، یا مذهبی اند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ما است. جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر انترناسیونالیست است. جنبش تریدیونی طبقه کارگر اصلاً انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزنسها دارند بانکهایشان را یکی میکنند، هنوز یک اتحادیه جهانی کارگری، یک اتحادیه اروپائی کارگری نداریم. جنبش تریدیونی در کارگرها جنبش ناسیونالیستی است. همانطور که گفتم طبقه کارگر فی‌نفسه از خودش چیزی بیرون نمیدهد جز ابراز نارضایتی از وضع موجود.

آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگرها برافراشته نگه میدارد آن یک جنبش بورژوائی اصلاح طلب است و کاراکتر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتاری هم بنظر من حاصل جنبش کمونیستی کارگری است. اتوماتیک از کارگرها انترناسیونالیسم در نمیآید، تاریخا هم در نیامده، ولی موقعیت عینی‌شان اجازه میدهد که اگر پرچم انترناسیونالیستی با قدرت کافی ببینند، بفهمند که امر واقعیشان این است نه ناسیونالیسم. بفهمند و تناقض ناسیونالیسم را با موقعیت عینی‌شان درک کنند. فی‌نفسه، خودبخود، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، این را در یوگسلاوی دیدیم، این را در همینجا و در همه کشورهای جهان میبینیم که بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای حاکم باشد، آن ایدئولوژی است.

راجع به ایدئولوژی فکر میکنم صحبت کردم. میخواهم بگویم ایدئولوژی‌ای که در جوامع هست ایدئولوژی طبقات حاکمه است. ایدئولوژی مثلاً ناسیونالیسم، رومیونیسم، اصلاح طلبی، دمکراسی و اینها ایدئولوژیهای خود طبقه کارگر نیست حتی اگر طبقه کارگر دنبالش است یا نیروی اصلی آن را تشکیل میدهد، ایدئولوژی طبقاتی است که حکومت میکنند و این نفوذ مادی را در طبقه کارگر پیدا کرده‌اند.

انترناسیونالیسم هم بعنوان یک نگرش به دنیا، یک تبیین از وضع خود، بعنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکت، بنظر من اکتسابی است. غریزی نیست اکتسابی است، و این اکتسابی بودنش، جنبش کمونیستی است که نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

مدرنیسم، جهانشمول بودن استانداردها وجه مشخصه کمونیسم کارگری

میخواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. بنابراین اول یک نکته راجع به فرهنگ خودمان بگویم؛ در ادبیات ما راجع به مدرن و مدرنیاسیون و مدرنیته زیاد هست. کسانی که مینویسند اصرار دارند بگویند آدمهای مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع میکنند. این مقوله البته نسبی است. منتها میخواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

ببینید! مدرنیسم که الان علیه آن صحبت میشود و پسا-مدرنیستها آمده‌اند و نقدش هم میکنند، مستقل از اینکه چه طبقه‌ای از آن

حرف زده، چند تا عنصر ثابت داشت و آن این بود که اولاً تکنولوژی مهم بود، رشد تکنولوژی مثبت دیده میشد و تکنولوژی راه نجات بشر دیده میشد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضعیت بدبختی بیرون بیاورد. یک احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و اینها در مدرنیسم هست. یک درجه‌ای از یونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افقها، امیدها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد مدارس همه جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند، چون آن را علمی میدانند. در مقابل محلی‌گری که ممکن است بگوید یعنی چه! "هر کشوری فرهنگ خودش را دارد"، مدرنیسم طرفدار یک نوع جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌ها است برای مثال. برای اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد. از اینجا می‌رود به سمت بهتر. از این وضعیت می‌رود به سمت یک وضعیت بهتر، مثلاً بیشتر بهتر است، نوتر بهتر است.

در مدرنیسم یک نوع امید هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم، از عصر روشنگری و بخصوص قرن بیست است. منتها گفتیم اینها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم دقیقاً همین امید، آینده بهتر، مرفه‌تر، اعتماد به بشر برای اینکه قابلیت علمی و فنی آن میتواند مسائلی را حل کند. اینها مشخصات جنبش ما هست. به این معنی همه ما مدرن هستیم. و همینطور جهانشمول بودن معیارهای ما. دقیقاً اینجا است که کلاهمان در هم می‌رود، با یک سری جنبشهای دیگری که خیلی فرهنگ ملی و خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی - محلی را دنبال میکنند. آنهایی که فرهنگ خلق را دنبال میکنند، فرهنگ شرقی را دنبال میکنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتاً مدرن است، مدرن زمان خودش است. می‌خواهد جلوتر برود و می‌خواهد بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری بوجود بیاورد و به این خوشبین است. و این با بحثهای این دوره و زمانه، "نسبیت فرهنگی"، "پست-مدرنیسم" و اینها، تناقض دارد. آنها الآن در چپ تسلط دارند. شما الآن بروید در چپهای رادیکال حرف بزنید خیلی هایشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده‌اند که "بگذار کشورهای مختلف کار خودشان را بکنند!" چکار دارید در اوضاع زن در کشورهای اسلامی دخالت میکنید، آنها خودشان باید تصمیم بگیرند. این امپریالیستی است اگر برویم بگوییم اجازه ندارند اینکار را بکنند! این دخالت امپریالیستی غرب است! در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است، برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری از تمدن شرق را، تا این لحظه، ایجاد کرده، و این مثبت است و میتواند به این اذعان کند. و رفاه، برابری، آزادی فردی، امحاء مناسبات سنتی، اینها همه پدیده‌هایی است که ما برایش ارزش قائلم.

احترام به فعالیت سیاسی داوطلبانه در صفوف کمونیسم کارگری

کسی که به صفی که ما خودمان ساخته‌ایم نگاه میکند متوجه بعضی چیزها میشود که شاید حتی به یک معنی در شرایط پیچیده‌تر انقلابی نقطه ضعف ما میتواند تلقی شود. یکی بطور مثال احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف ما یا در تفکر ما هست. مجبور نکردن آدمها، مثلاً در تفکر کمونیستی کارگری هیچ نوع تلاش نمیکند یک کیش و یک سکت سازمان بدهید، مقدساتی را بتراشید، افتخاراتی را مطرح کنید، تهییج کنید، اخلاقیاتی را گرو بگیرید، شهید نمائی کنید برای اینکه صف شما در صف مبارزه قرار بگیرد. معمولاً همه‌اش دارید توضیح میدهید، همیشه دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی میکنید، ترویج میکنید و فرض شما این است که هر کسی دوست دارد باید بیاید درون شما و فعالیت کند و کسی را نمیشود مجبور کرد. این یک رگه اصلی در سنت فکری ما هست. به یک معنی غربی بودن سنت فکری ما است در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی که ممکن است در خیلی از چپها باشد، که "این را سازمان گفته!" و بنابراین شما نمیتوانید کاری بکنید. در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست بازی دارد برای نخواستن و نکردن، و تا قانع نشدن زیر بار نرفتن. بعد هم این سنت از ابزارهای عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمیکند.

این ضروری که دارد این است که اگر شما ندانید جای آن را با چه چیزی باید پُر کنید در شرایطی که احتیاج به دیسپلین و جنگ و بزن بزنی که در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شل‌ترین و ضعیف‌ترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجه هستیم. یعنی سازمانی که اساس فعالیت خود را میگذارد روی داوطلبانه بودن فعالیت عضو، فرهنگی از خون و شهدا بساختن برای کار خودش، افتخارات درست نکردن و تهییج نکردن و آدمها را هر دفعه با سیاستی از نو قانع کردن، باید بیه این را به تنش بمالد

که اگر چیز دیگری را جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تأمین کند، میتواند یک سازمان کند، کم تحرک و احتمالاً "دیر به صحنه برسی" باشد. بنظر من مثلاً یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک تق و پوق وسط خیابان است و معلوم است چکار دارد میکند و از چه سیاستی تبعیت میکند.

حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الآن وقت فلان کار است و این پروسه قانع کردن مداوم صفوف خود، به اینکه "یک کاری را باید کرد"، میشود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ما است. ولی بنظر من به این معنی نقطه ضعف است که جای آن باید توسط مکانیسمهای بسیج در این سنت پُر شود. سنت ما اجازه به عوامفریبی، تهییج، گروکشی اخلاقی، قسم دادن، گروگفتن پاسپورت، گروگرفتن معاش برای بسیج صفوف به کسی نمیدهد. صاحب حق رأی خودش قبول کند که برود جانی و فعالیتی بکند. یک چنین سنتی چگونه میتواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ بفرستد؟ ببرد در نبردی که برای مثال الآن در ایران دارد باز میشود؟ این مسأله‌ای است که بنظر هر کسی که دارد در این سنت به آینده‌اش فکر میکند باید به آن توجه بکند. من فکر میکنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت اینطوری احتیاج دارد به تعداد کافی آدمهای پر حرارتی که بتوانند هر بار، از اول جلوی صف بیفتند و قانع کنند که باید این راه را رفت.

یعنی این سنت به کادر احتیاج دارد، در نتیجه در تفکر ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی، به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بلند شوید و بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برایش میدهد. در سنت ما احتیاج هست به آدمهایی که معلوم است کی هستند، چه استدلالی میکنند و با چه استدلالی میخواهند صف خودشان را ببرند؟ و اگر ما شکست بخوریم از نظر دیسپلین در جنبش آتی، و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، بنظر من شکست ما اساساً در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی-عملی، در جنبش ما و در حزب ما خواهد بود. و این الآن یک نقص اساسی ما هست، یعنی ما این را میدانیم.

میخواهم بگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جانی ندارد ولی رهبری بالفعل و عملی "هر روز از نو" جا دارد و این چیزی است که فکر میکنم بزرگترین نقطه ضعف کار ما است. ولی فکر میکنم سیستم فکری ما اشکال ندارد، این راهش است. و کمونیستی که بخواهد بر سر آگاهی و برابری و آزادی باشد موظف است بالأخره مردم را به عقلشان مجاب کند و به میدان جنگ بیاورد. نمیتواند کسی را بخاطر اینکه نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق بگیرد یا در زندگی راه دیگری ندارد، اگر با شما نباشد دیگر هیچ کاری نمیتواند در جامعه بکند، برید در مبارزات طبقاتی که قرار است خلاصی و رهائی بشر مبنایش میشود. آدم غیر آزاد بنظر من نمیتواند هیچکس را آزاد کند. آدمی که خودش آزاد نبوده در آن فعالیتی که دارد میکند، حرفی که دارد میزند بنظر من نمیتواند مبشر آزادی برای هیچکسی باشد. خوب این معلوم است، مردم می فهمند این که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه، جنبشی میتواند با حرارت برود و این نیرو را بیاورد که واقعاً با حرارت رفته باشد و این در این بیست سال سختترین کار ما بوده. بنظر من پیدا کردن یک نسل، یک تیپ از آدمهایی که میروند جلوی بقیه و هر کدامشان سعی میکنند صفتی را به میدان نبرد بیاورند، و آن احاطه‌ای را ایجاد میکنند که من به علی گفتم؛ برای اینکه بتواند این کار را بکند آنوقت دیگر کافی نیست کار را بدانید و دستورالعمل را بدانید، باید بتوانید دست ببرید در وجود آدمها و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است، از آنها بر میآید و باید انجام بدهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. برخلاف سنتهای رویونیستی که در آن حرف گوش کردن، اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد، در سنت ما انتخاب، همانطور که گفتم چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدمهایی که بتوانند بروند عده بیشتری را بردارند مجاب کنند به یک راهی، اینها خمیره وجود این جنبش هستند. اگر نباشند شکست میخوریم و اگر باشند فقط شانس پیروزی داریم.

منتهی، این بمعنای عدم دیسپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز یک فرض دیگر است این است که نهایت تلاش را میکنیم که دستجمعی تصمیم بگیریم و بعد اگر تصمیم گرفتیم این فرهنگ را باید بوجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی میرویم و پیاده‌اش میکنیم. یعنی ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دمکراتیک که در بلشویکها مطرح بود، یک بیان تشکیلاتی-اساسنامه‌ای

این واقعیت سیاسی است که یک عده‌ای دستجمعی و در نهایت آزادی تصمیم بگیرند و بعد با یک نظمی پیاده‌اش میکنند. دیگر وقتی که تصمیم‌شان را گرفتند هر کسی پای قولش میایستد و می‌رود پیاده‌اش کنند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را ما می‌خواهیم پیاده کنیم و این افق ما است.

بنظر من حزب کمونیست کارگری، حزبی که من عضو هستم، آنطور که باید و شاید موفق نبوده. بنظر من ما آزادی زیاد و دیسپلین کمی داریم. و سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنیدن و گرفتن. با اینکه یکی از فعالترین جریانهای چپی هستیم که شاید تاریخ این سالها شاهدش بوده هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که به جنگ می‌رود را بخودمان نگرفتیم. من شخصاً فکر میکنم این اوضاع ایران که دارد حاد میشود ما را بخوبی اینجا به بوته آزمایش میسپارد و من خیلی خوشبین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع، ما آمادگی کافی را بدست آورده باشیم. ولی دیدگاههای ما متکی به این است. و اینجا است که بنظر من الان اگر کسی میخواهد جائی برقصد گل همینجا است و همینجا باید برقصد. و الان وقتش است که کمونیستهای این نسل خط کمونیسم کارگری و هر کدام یک کاری به عهده بگیرند و یک عده‌ای بخواهند رهبر عملی، رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی بشوند که جلوی ما هست و مشغولش هستیم. من فکر میکنم ما هنوز نتوانسته‌ایم این را که بخشی از تفکرمان است، به بخشی از واقعیت عینی‌مان هم تبدیل کنیم.

رابطه حزب و طبقه

فرق بین مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری و غیره، اینها هر کدام کجا مطرح میشوند، در این طبقی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی میشود به دست داد؟

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است، ایدئولوژی ویژه‌ای بر آن ناظر نیست، ایدئولوژیها و سیاستها بعداً خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه میکنند، مبارزه طبقاتی بسته به اینکه چه ایدئولوژی‌ای، چه وضعی در آن پدید می‌آید، جنبشهای اجتماعی را ببار می‌آورند. برای مثال جنبش کمونیستی، جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونی، اینها جنبشهایی هستند که خودشان را در صحنه مبارزه اجتماعی مطرح میکنند و یک نفوذی به دست می‌آورند.

بنابراین، ما از مبارزه طبقاتی به جنبشهای اجتماعی می‌رسیم. هنوز مقوله احزاب بعدتر و کنکرت‌تر مطرح میشود. جنبشهای اجتماعی روی دوش تمایلاتی هستند که در آن طبقات هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الان تمایلی غربی است. یک موقع کمونیستها میگفتند سوسیالیسم باید از خارج برود در طبقه، لنین میگفت. خب الان دیگر رفته، از خارج رفته در طبقه خیلی ممنون، در طبقه هست. کمونیسم شده یک بخشی از خود طبقه کارگر، سوسیالیست بودن شده یکی از مشخصات در طبقه کارگر. هر جا کارگرها شلوغ کنند، الان دیگر بعد از اینهمه کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگهای طبقاتی در جوامع، کمونیسم و ایده سوسیالیسم یک بخشی از خود طبقه است، و بخشی از خود طبقه بطور عادی سوسیالیست است حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشد میدانند سوسیالیسم چه است و میدانند مارکس کیست. و این بخشی از داده‌های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری، به آن بخشی از جنبشی در درون کارگری می‌گوییم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. و میدانند دردش کاپیتالیسم است و باید این کاپیتالیسم را برطرف کرد. منتها این خیلیها را در بر میگیرد، از سوسیالیستهای مسیحی که در کارگرها هستند، یک شاخه‌ای از "لیبر موومنٹ" سوسیالیستهای مسیحی هستند، فکر میکنند مسیحت خیر بشر را خواسته و خودشان را سوسیالیست میدانند. سوسیالیستهای گرایشهای مختلف هستند در طبقه، سوسیالیسم کارگری لزوماً کمونیسم کارگری نیست. سوسیالیسم کارگری؛ هر کسی که خودش را سوسیالیست بداند در طبقه و می‌گوید کاپیتالیست علت بدبختیهای ما است، این سوسیالیست کارگری است.

من، "کمونیسم کارگری" را آن جنبشی تعریف میکنم - در خود این چهار چوب سوسیالیسم کارگری - که آگاهانه مارکسیست است. می‌گوید من مارکسیستم، باز معنایش این نیست که تبیین ما را از مارکس دارند، نه! بنظر من این دیگر میشود حزب کمونیست کارگری. حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایت مارکسیسم خودش را گفته و البته

در برنامه‌اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیست کارگری است که بخشی از جنبش طبقه کارگر است که بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش میبرد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیعتر است. کسانی که در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه‌هایی که خودشان را مارکسیست میدانند و اصرار دارند که بگویند ما مارکسیست هم هستیم.

اینها میتوانند تحت تأثیر گرایش‌های مختلف چپ رادیکال باشند. ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که میگویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیست هستیم، ما کارگریم. ولی کسی که در محافل کارگری میگوید "من مارکسیستم"، بنظر من دیگر جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است، یک جنبش اجتماعی است. حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش اینها بوجود میآید. و بنظر من اینطور نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب، یک مجموعه‌ای از پدیده‌های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار میگیرد، جنبش اجتماعی.

جنبش اجتماعی اولین چیزی است که بین حزب و طبقه است. حزب دمکرات کردستان حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، "حزب خبات" هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، حزب PKK هم یک حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان، اتحادیه میهنی هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. ولی این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک احزابی تعیین پیدا میکند، ولی تمایل وسیعتری است، محافلی هست، دیدگاه‌هایی هست، آرمان‌هایی هست، ایده‌آلهائی هست که هر حزبی میآید و سعی میکند خودش را به اینها وصل کند و از آن منبع نیرو بگیرد. سوسیالیسم هم همینطور.

کمونیسم کارگری هم متصل است به ایده و آرمان سوسیالیستی در طبقه. میخواهم بگویم آن جنبش سوسیالیستی کارگری به ما پیشی میگیرد. کمونیسم کارگری به معنی کارگران کمونیست، پیشی میگیرد، به وجود حزب کمونیست کارگری، برای مثال. ولی حزب کمونیست کارگری آنوقت یک تعیین سیاسی - تشکیلاتی معینی است. نوک یک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی معین روی این خطوط مبارزه میکند. کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیعتر است، سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است، جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیعتر است و مبارزه طبقاتی از همه اینها وسیعتر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر میگیرد. میخواهم بگویم اینها آن مراحل است که بنظر من باید با آن تعریف کرد.

ما به این معنی یکی از حرکت‌های سیاسی - حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری و طبقه کارگر قرار داریم، داریم سعی میکنیم بجای اینکه طبقه کارگر برای مثال برود دنبال جنبش رفرمیستی، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال رفرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین. در نتیجه ما داریم سر آینده جنبش طبقه کارگر، با بقیه گرایش‌های درون طبقه کارگر دعوا میکنیم. جدل میکنیم، رقابت میکنیم، مبارزه میکنیم. داریم سعی میکنیم کارگرها این خط مشی را انتخاب کنند. اینطور نیست که در غیاب ما کارگرها خودبخود این خط مشی را می‌داشتند. کاملاً سرنوشت ایران و جهان بستگی به این دارد که آیا احزاب کمونیستی و کارگری بوجود میآید که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ واقعیت این است که اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست.

فکر نکنید کارگر بطور اتوماتیک مثل ما را از خودش بیرون میدهد. بیرون نمیدهد. این پروسه حاصل تلفیق جنبش‌های سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری، حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی، اتفاقات فردی معینی است که اینطوری شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خودبخود از در خودش احزاب کمونیست کارگری بیرون میدهد، بیرون نمیدهد. از اینجا داده، یک جای دیگر هم نمیدهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است، ضعیف است در طبقه کارگر، در جنبش کارگری آلمان کارگرهای کمونیست هستند که خودشان را مارکسیست میدانند و دارند سعی میکنند بگویند مارکس این را گفته است. با رویزونیستها هم اختلاف دارند، با سوسیالیسم‌های دیگر هم دعوا دارند. در جنبش انگلیس هست، در جنبش فرانسه هست، در خاورمیانه هست، در خاور دور هم هست. این یا آن کارگر کمونیست است. آگاهانه مارکسیست است. یعنی بروید خانه‌اش شاید مانیفست کمونیست را به شما بدهد

که بخوانید. این هنوز با سوسیالیسم کارگری که بطور کلی علیه کاپیتالیسم حرف میزند و به لیبر پارتی هم رأی میدهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی میداند، فرق دارد، علیه کاپیتالیسم عمل میکند و میگوید من سوسیالیست هستم. آنوقت آنجا دیگر سوسیالیسم طرف تفسیر بردار است.

وقتی که در حزب لیبر، "نیولبر" میخواست بیاید سرکار یک بندی را میخواست در اساسنامه‌شان عوض کند تحت عنوان "مالکیت دولتی بر وسایل تولید"، مالکیت دولتی را خط زدند تا از Old Labour بشوند New Labour. اولد-لیبر به خودش میگوید سوسیالیست. چرا؟ برای اینکه طرفدار مالکیت عمومی بوده. میخواست مثلاً "نیوب" را در بخش دولتی نگهدارد، به خودش میگوید سوسیالیست. او آگاهانه به خودش میگوید سوسیالیست، تعارف هم نمیکند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. و حتی آنها که به خودش میگوید "بوردیگست" یا "تروتسکیست" در کارگر آلمانی یا ایتالیایی، لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. در سنت حزبی کمونیست کارگری نیست. چون این دیگر سنت ما است و هر چند تا حزب مثل ما فکر کند بنظر من در این سنت قرار میگیرد.

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده. درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ابرکتیو و داده خودش. و ریشه‌هایش، ریشه‌های تاریخی و ریشه‌های طبقاتی. و هم بعنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی - عقیدتی که باید رفت خواند و دانست. اینها شرطهای لازم شرکت فعال در این جنبش و پیروز شدنش است. یعنی یک نفر که میخواست بفهمد کمونیسم کارگری چه است، بخصوص کسی که میخواست خودش را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به آن بُعد اجتماعی، عینی، تاریخی این پدیده توجه کند. ثانیاً باید بنظر من برود دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کسی که مارکس را دترمینیستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک را در کمونیسم خودش نبیند، نقش انتخاب را نبیند، خب! به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. میرود در یک سنت دیگری. چون از این حرف نتایج سیاسی میگیرد، از دامنه عملش در تاریخ نتایج سیاسی میگیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده میکند وظایف معینی برای خودش قرار میدهد، کسی که معتقد است که میتواند بر این روند تأثیر بگذارد وظایف دیگری برای خودش قرار میدهد. میخوام بگویم از نظر سیاسی آنها بخاطر این دیدگاهها به نتایج مختلفی میرسند. در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را میخوام تجسم کنیم در ذهنمان بخودمان بگویم این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه‌داری و جنبشهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری و همچنین این روایتی است از مارکسیسم. برداشت معینی از مارکسیسم هم هست.

اینطور نیست که "کمونیست کارگری"، کارگر باشی و کمونیست باشی، در نتیجه در حزب کمونیست کارگری با آن همفکر هستی. اینطور نیست. دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچمی که ما بلند کرده‌ایم از نظر متدولوژی، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزب ما، تئوری انقلاب ما، ویژه ما است. این آن چیزی است که ما باید با آن قضاوت شویم.

من اینجا از روی خیلی نکات پریدم. میخوام راجع به "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که دیگر وقت نیست و باید بگذاریم روی یک مبحث دیگری. به هر حال کسی اگر صحبت دارد بفرماید.

مقوله کارگر. چه کسی کارگر است؟

مقوله کارگر که خیلیها میگویند "کی کارگر است و کی نیست" یا "کی پرولتر است و کی نیست". در تئوری چپها سر این بحث داشتند، که پرولتاریا از کی تشکیل میشود، کارگرها کی هستند، طبقه کارگر چه است، سوسیالیستهایش کدامند؟

بنظر من مارکس تعریفی که از پرولتاریا میکند یک تعریفی است مبتنی بر تبیین عمومی او از اقتصاد سرمایه‌داری. ببینید، هر مزدبگیری را کارگر تعریف نمیکند چون مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف میکند. مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را مارکس پرولتر تعریف نمیکند. شما ژورنالیست هستید، مثلاً ژورنالیست CNN هم بالأخره مزد (حقوق) میگیرد. اگر به کشیش دستمزد

بدهند و روزمزد برایش حساب کنند کشتیش کارگر نمیشود. چون برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین بیرون آمده، حالا در بخش مولد و غیر مولد، این پرولتاریا است. میتواند هر عقیده‌ای هم داشته باشد. عقیده‌اش در پرولتاریا بودنش تأثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریا است، نباشد هم پرولتاریا است. پرولتاریا محصول تولید بزرگ است. آنجائی که تفکیک میشود بین پاسبانی که حقوق میگیرد و کارگری که حقوق میگیرد (نمیدانم اگر منظور آن این بحث باشد)، سر قلمروئی است که این دارد در آن حقوق میگیرد. آیا این قلمرو اقتصاد است؟ یا روبنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ سرباز هم حقوق میگیرد.

در نتیجه این تفکیک هست. این شروع بحث ما است. این پرولتاریا در واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم یک جائی باید در این پروسه بصورت یک تعین محدودتری از این طبقه خودش را نشان بدهد، بنا به تعریف این عده سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است. بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوماً این اعتراض از دل خود این موقعیت بیرون نمیآید، بالأخره افکار بشر هم طی هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمیتوانید فلاسفه یونان را خط بزیند و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی بوجود آمده است. اصلاً معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد.

میخواهم بگویم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است، اینها همه با هم باید جنبش سوسیالیستی را در طبقه رشد بدهد و نه خودبخودی. منتها بحثی که ما میکنیم اینست که این سوسیالیسم به درون طبقه رفته. در نتیجه بطور عادی در ۹۹ درصد مبارزات کارگری که در جهان میشود کارگران خود بخود چپ هستند، سمپاتی آنها با چپ است، شعارهای چپگرایانه مطرح میکنند، نه تنها فقط راجع به خودشان، راجع به افشار دیگر جامعه، جنبش سندیکائی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمی بینید. ولی جنبش سندیکائی در هر کشوری برآید و برسید حالا اجازه سفر بدون اجازه شوهر چی، میگوید باشد، باید باشد. چون دیگر کارگر چپ شده. بنظر من کارگر بطور کلی در جهان سرمایه‌داری چپ شده، چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت. ولی جنبشهای سیاسی که میآیند و خود را به این چپ بودن عرضه میکنند و میگویند "من تبیین درستی از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم"، آنها دیگر جنبشهای سیاسی اند، تاریخ خودشان را باید نگاه کرد.

این تاریخ متصل است در هر مرحله به پیشرفت آن یکی. گفتم در تاریخ افکار نظرات ما صد و پنجاه سال پیش بوجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده. شخصاً فکر نمیکنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا در سال ۱۹۱۰ بجائی نمیرسد، در ۱۹۱۷ بجائی میرسد، در ۱۹۲۶ دیگر نمیرسد؟ چرا این عقیده میتواند بعضاً در حاشیه و بعضاً در متن جامعه باشد؟ این بخاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. طبقه کارگر هر جا با نیروی خودش در سیاست مطرح میشود، عقایدی که رشد کارگر به نفعشان است و انقلابیگری کارگر را بدرستی نمایندگی کند میآید در متن جامعه. به یک معنی من هم جدائی و هم وحدت این دو تا را میبینم.

بنظر من، تاریخ مستقل عقیده کمونیستی را هم باید بررسی کرد. بنظرم پیدایش کمونیسم کارگری را هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و جامعه صنعتی در ایران نگاه کرد، هم نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحثها هم نباشد و آن هم آن خط را دنبال نکند و بشود یک چیزی شبیه ترکیه. اجباری نیست که هر جا انقلاب میکند خط کمونیسم کارگری هم در آن رشد پیدا بکند. بستگی به این دارد که دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاشهای فکری بشر و وجود و یا نبودن مارکس برای مثال.

حالا نمیدانم چقدر جواب این سؤال را میدهد. من فکر میکنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم، ولی بخشی از آن هستیم. نه اینکه محیطم بر کل جنبش طبقه کارگر، نه طبقه کارگر تماماً موظف است مثل ما فکر کند و نه متأسفانه فکر میکند. ما یک بخشی هستیم در خود طبقه ولی در طبقه ایم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در طبقه حتی اگر من و شصت نفر دیگر که حزبمان را برای مثال میچرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست، این اندیشه‌ها از در آن جنبش در آمده ما هم داریم همان را دنبال میکنیم و داریم همان را اثبات میکنیم. دوره‌هایی بوده که همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده. در نتیجه الان هم دوباره میتواند بشود. سؤال این است که رابطه ما با این طبقه چه است؟ رابطه یک عنصر پیشرو

است در طبقه‌ای که باید برود آنها را جمع کند و بیاورد که در سرنوشت خودش بمعنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری بنظر من شکست کمونیست کارگری ایران را ببار می‌آورد. اینطور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری، کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره می‌گویم، بعداً یک حزب دیگر بوجود می‌آید. ولی در این دوره تاریخساز است که اگر حزب کمونیست کارگری باشد، چگونه رهبری شود، چطوری انتخاباتش را بکند و چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چه به سرش بیاید. این پدیده همانقدر بخشی از طبقه و آینده طبقه کارگر ایران است که کارگر صنعت نفت، این که حالا آیا اتحادیه و شورا دارد یا نه... اگر همه شوراها کارگری هم جمع شوند و این اندیشه‌ها و این بحثها و این آلترناتیوها را از صفحه قلم بگیرد بنظم یکبار دیگر مسلمانها و ناسیونالیستها و لیبرالها سر طبقه کارگر یک کلاه گنده می‌گذارند و می‌فرستند پی کار خودش. قطعاً اینطوری است. چون بورژوازی ایران با زبان خوش نمی‌آید. اگر کسی فکر میکند ایران پارلمان‌دار میشود نمیداند بورژوازی ایران چه مشکل تاریخی‌ای دارد. ایران پارلمانی بشود، فوری یک سازمان کمونیستی انتخابات را میبرد. این مشکل بورژوازی ایران است بنابراین قید پارلمان را باید بزنند.

کارگر ایرانی اگر بخواند به جایی برسد باید در مقابل بورژوازی به جایی برسد و در نتیجه بورژوازی در ایران پای نهضت پارلمانی و دمکراسی غربی نمیرود، حتی اگر کمونیستها پای آن بروند بورژوازی پای آن نمیرود و علیه آن کودتا میکند. اینجا است که بنظم نقش احزاب کمونیست کارگری تعیین کننده است.

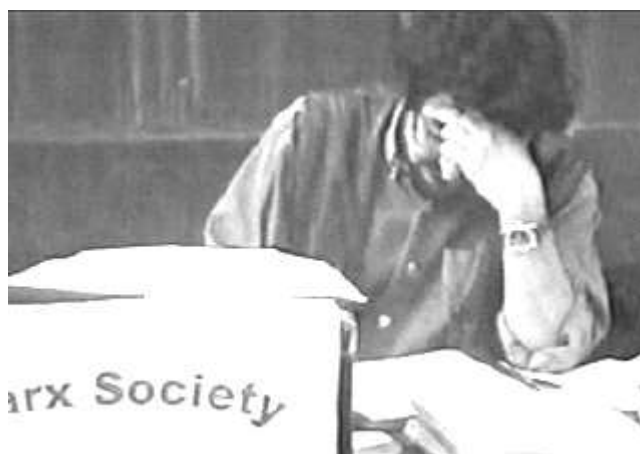
خیلی متشکرم رفقا.
خسته نباشید!

متن این سخنرانی مهم و پر محتوای منصور حکمت، از روی سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت برگرفته شده است، متن انتشار یافته در سایت، یکبار دیگر توسط ایرج فرزاد با نوار سخنرانی مقابله شده است و برخی کلمات جا افتاده، به آن اضافه شده و در دو مورد کلماتی که اشتباه شنیده شده اند، تصحیح شده اند. برخی حروف و کلمات تکراری حذف شده اند. سو تیتراها توسط "دنيس مر" که نوارها را پیاده کرده است، انتخاب شده اند و به همان صورت هم در اینجا آورده شده اند.

بازخوانی کاپیتال

متن پیاده شده نوار بازخوانی کاپیتال در انجمن مارکس لندن

فوریه ۲۰۰۱ (اسفند ۱۳۷۸)



معرفی شیوه ارائه بحث - در باره اهمیت و جایگاه کتاب کاپیتال

من فکر کردم این جلسه را اساساً در سه بخش پیش ببریم، و بین هر بخش یک تنفس طولانی بدهیم، منتهی در خود هر بخش من مجبورم به این کتابها رجوع کنم و به فارسی نقل قولهایی را از کتاب انگلیسی برایتان بگویم. یک چند ثانیه‌ای ممکن است احتیاج داشته باشیم که نقل قولی را پیدا بکنم یا بعضاً حتی یادداشتهایی را مرور کنم برای اینکه وارد پیچ دیگری در بحث بشویم. ممکن است یک تا دو دقیقه مکث کنیم تا من بقیه بحث را پیدا کنم و بتوانم آنجا این را ارائه بکنم. و بعد آخر هر یک ساعتی، سؤال و جوابی در رابطه با بحثها خواهیم داشت که اگر لازم شود شرح و بسط بیشتری خواهیم داشت. این جلسات سه بخش دارند که من فکر میکنم به این ترتیب پیش ببریم:

بخش اول راجع به جایگاه کاپیتال و جایگاه این کتاب در تئوری مارکسیسم و در جنبش کمونیستی میخواهم صحبت بکنم. نه در مورد اهمیت اخلاقی این کتاب، بلکه درباره جایگاه مضمونی آن در تبیین کمونیسم و تبیین مارکسیسم. و به این منظور یک مقداری برمیگردیم به کتاب ایدئولوژی آلمانی و دیدگاههای مارکس راجع به ماتریالیسم تاریخی و همچنین راجع به تئوری کمونیسم. به نظر من بحث مهمی در اینجا هست که بعداً راجع به جنبه‌های انقلابی مارکسیسم و خصلت انقلابی کتاب کاپیتال بحث خواهیم داشت.

بخش دوم وارد خود کتاب میشویم. من فکر کردم که در جلسه امروز فقط به جلد ۱ میپردازیم و وارد جلد ۲ و ۳ و جلد ۴ که این آخری تئوری ارزش اضافی است، نمیشویم. در خود جلد اول هم فقط میرسیم به آخر فرمول عمومی سرمایه، یعنی تا اول بخش انباشت سرمایه. به این دلیل که این بخش اول قسمت خیلی مهمی از کتاب است، اگر ما این را بپوشانیم بقیه کتاب را فکر میکنم هر کسی خودش میتواند دنبال کند. در جلسات بعدی بازخوانی کاپیتال، ما میتوانیم دو یا سه جلسه در این مورد صحبت کنیم و بقیه جلد اول یعنی انباشت سرمایه و انباشت اولیه را بحث میکنیم و بعد میرویم جلد دوم را در مورد گردش سرمایه و دپارتمانهای مختلف تولیدی مرور میکنیم و بعد جلد سوم که راجع به سرمایه‌های متعدد و مقوله‌هایی مانند سود و بهره و همینطور تئوری

گرایش نزولی نرخ سود و تئوری مارکسیستی بحران است را بحث میکنیم. امروز بنابراین جلسه را تا اول بحث انباشت سرمایه و خودگستری سرمایه بحث میکنیم که در این کتابی که من دارم و چاپ انتشارات پروگرس شوروی است میرسد تا صفحه ۵۰۵، که البته به این معنی هم نیست که ما همه این ۵۰۵ صفحه را در اینجا میپوشانیم یا به همه این صفحات اشاره میکنیم. به بحثهای اساسی که در این صفحات است اشاره میکنیم و سعی میکنیم مقوله‌ای جا نیفتد. واضح است اگر رفقائی اینها را خوانده‌اند، میتوانند راجع به نکاتی که به نظرشان میرسد اینجا بحث کنیم. در سازماندهی این بحث یک مشکلی که من داشتم این بود که هیچ نمیدانم که اودینس ما و مخاطبین ما، در باره کتاب کاپیتال چه میدانند؟ و یا به چه منظوری در این جلسه شرکت میکنند؟ آیا این جلسه قرار است تبیین آن رفقا را با بحثی که من میکنم در مقابل هم قرار بدهد؟ آیا رفقائی هستند که کاپیتال را قبلا خوانده‌اند و در مورد آن نظر دارند و میخواهند جوانب ظریف‌تری از آن بحث شود؟ آیا کسانی‌اند که بار اول است که اسم این کتاب را میشوند؟ یا کسانی هستند که کتاب را نخوانده‌اند و میخواهند از کسانی که میدانند، بشنوند که داستان از چه قرار است؟ در نتیجه سؤال این است که در این جلسات چکار کنیم که به حال همه کسانی که از زوایای مختلف اینجا آمده‌اند، جلسات مفیدی داشته باشیم... کاری که ما میکنیم این است که این کتاب را میخوانیم، یعنی من فصل به فصل آنرا برای شما میگویم که در باره چه هست و اساس آنها چیست، در نتیجه اگر کسی هم نخوانده است آشنا میشود. ولی در عین حال نکاتی که به طور فوری از لابلای صفحات کتاب بیرون نمی‌زنند، مثل متد مارکس، جایگاه این بحث با بحثهایی که بعدا ممکن است مطرح شوند، اهمیت مقولات و غیره را هم بحث میکنم. تا اگر کسی که کتاب را خوانده است و به آن جوانب مورد نظر من علاقمند باشد، بتواند مفید باشد. در مجموع من میخواهم این جلسات طوری پیش برود که اگر این کتاب از پیش کسی را می‌ترسانده است و سراغ این کتاب نرفته است، با این بحثها فکر کند که میتواند برود بخواند. البته نمیدانم به چه زبانی، چون ترجمه فارسی آن، ترجمه اسکندری، بویژه چاپ آن اصلا خوب نیست، ترجمه آنطور که اول به نظر می‌آید آنقدرها بد نیست. باید به یک زبان دیگر، انگلیسی یا آلمانی یا فرانسوی رفت و این کتاب را خواند. این کتاب به زبانهای انگلیسی یا آلمانی و یا فرانسه خیلی سر راست‌تر از ترجمه فارسی آنست. اگر این جلسات بتواند کاری بکند که کسانی که این کتاب را نخوانده‌اند را تشویق کند که آنرا بخوانند، به هدف خود نزدیک شده است. به علاوه اگر این جلسات بتواند جایگاه این کتاب را حتی برای کسانی که آنرا خوانده‌اند، بعنوان یکی از مهمترین اسناد جنبش کمونیستی و یکی از مهمترین اسناد مدون تاریخ بشریت را بشناساند باز جلسات موفق بوده‌اند. در این جلسات ما این کتاب را میخوانیم، ولی من میخواهم توجه شما را به یک نکته مهم جلب کنم. ما میخواهم این کتاب را بفهمیم و آنرا احساس کنیم بیشتر از اینکه آنرا خوانده باشیم، بدانیم کدام مقولات را مطرح میکنند، چرا این احکام را میدهد و این کتاب به چه کاری می‌آید؟ قرار است با این کتاب چکار کنیم؟ اگر کسی فکر میکند که از فردا میتواند برود بازار سهام و سرمایه گذاری کند و پول در بیاورد، اشتباه است! این کتاب در این مورد هیچ چیز ندارد. میگویند دیوید ریکاردو که اقتصاددانی قبل از مارکس است در بازار بورس میلیونر شد و گویا این نشانه این بوده است که تئوریهایش درست بوده‌اند. اما ریکاردو در ۶۱ سالگی ور دست پدرش رفت توی بورس تا ۷۲ و ۲۸ سالگی میلیونر شده بود و در چهل سالگی کنار گذاشت و رفت سراغ اقتصاد. یعنی تئوری‌هایش مربوط به بعد از دورانی است که در بازار بورس کار میکرده است. این مسأله به تحلیل اقتصاد امروز، کمپانیهای چند ملیتی، با بحران آتی سرمایه‌داری و انباشت سرمایه و اینکه آیا اکنون قرار است در آمریکا رکود باشد یا نه و... از این کتاب فورا نمیشود فهمید.

یک واقعیت را باید در نظر گرفت: مارکس کتاب سرمایه را در واقع تمام نکرد. شاید اگر تمام میکرد ما را با واقعیات جاری سرمایه‌داری نزدیک‌تر میکرد. ولی این کتاب خاصیتش این نیست که اقتصادیات را، آنطور که در دانشکده درس میدهند، مثلا کمپانیها چه طور کار میکنند و بورس کارکردش چنین و چنان است، یاد کسی بدهد. این کتاب همانطور که خواهم گفت راجع به جامعه سرمایه‌داری است. این که این پدیده سرمایه‌داری چگونه کار میکند، بنیادش بر چه استوار است و وجوه مشخصات آن کدام است و چه ارتباطی با همدیگر دارند. همانطور که گفتم کتاب کاپیتال شاید مهمترین کتابی است که در تاریخ بشریت نوشته شده است. مدت زیادی پس از سقوط بلوک شرق یک نظر سنجی برگزار شد در مورد اینکه مهمترین کتاب کدام است، بین انجیل و کاپیتال، معلوم شد کاپیتال با درصد خیلی بالاتری کتاب خیلی مهمتری از انجیل است. کاپیتال را نه میشود راحت گیر بیاورد، نه آنرا درس میدهند و نه به سادگی هم میشود فهمید، در حالی که انجیل در همه هتلهای هست، حتی در هتلهایی که اطاقهایشان را ساعتی کرایه میدهند موجود است، ولی برای کاپیتال باید رفت دانشگاه و استاد مربوطه را گیر آورد و چند ساعتی توضیح شنید که موضوعات آن از چه قرار است. با همه اینها از نظر اهمیت آن در تاریخ بشر، خیلیها گفتند کاپیتال مهمترین کتابی است که نوشته شده است و بر زندگی انسانها تأثیر گذاشته است. ما وقتی قرن بیستم را نگاه میکنیم، متوجه میشویم که تمام کشمکش این قرن و تمام تجربه میلیونها انسان در مورد این کتاب است. یا مبینیم که تصمیم دارند به یک نحوی از شر این کتاب خلاص شوند و یا دارند آنرا در گوشه‌هایی از جهان پیاده میکنند. یک عده سعی میکنند آنرا یاد بگیرند و عده دیگری سعی دارند که آن

را تحریف کنند. یکی از مهمترین آثار سیاسی و علمی تاکنون نوشته شده دنیا است، با "جمهور" افلاطون مقایسه‌اش کنید، کاپیتال مهمتر است. با کتابهای آدام اسمیت و ریکاردو مقایسه کنید، علیرغم اینکه در دانشگاه اشاراتی به آنها هست، اما کاپیتال است که ذهنیت بشر قرن بیستم را به خود معطوف کرد.

در دوره درس خواندن ما در دانشگاه، مثل موردی که تعدادی از دانشجویان ماشین میخریدند و بقیه میگفتند فلانی ماشین دارد، کاپیتال خواندن هم موجب میشد که احترام آدمها بالاتر باشد و او را عضو باشگاه مخصوصی قلمداد کنند. میگفتند در میان رهبران کنفدراسیون دانشجویان در زمان شاه، کسی بوده است که کاپیتال خوانده بود و او را همیشه در کنگره‌های کنفدراسیون در ردیفهای اول مینشانند. در هر حال کسی که جرأت کرده بود که برود کاپیتال را بخواند در میان کسانی که ادعای سوسیالیست بودن را داشتند در کلاس بالاتری قرار میگرفت. علت این حالت ویژه‌ای است که این کتاب پیدا کرده است، اگر نه من فکر میکنم که خیلی از مارکسیستها اصلا به سراغ این کتاب نرفتند. انور خامه‌ای در کتابش نوشته است که وقتی عده‌ای را دستگیر کردند، بازجوها سیلی میزدند به گوش آنها و میپرسیدند که کجای کاپیتال نوشته شده است خدا نیست برو آن صفحات را برای من بیاور. یعنی فکر میکنند که کتاب کاپیتال آن کتابی است که همه مبانی مارکسیسم در آن نوشته شده است. در مورد این کتاب اساطیری گفته شده است، اما در مجموع تعداد کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، زیاد نیست. به نظر من یک مارکسیست نه تنها باید این کتاب را بخواند، بلکه باید سعی بکند که آنرا هم بفهمد برای اینکه بر تمام برداشتش از کمونیسم تأثیر دارد.

اهمیت تئوریک و پراتیکی جایگاه کاپیتال در مارکسیسم و در جنبش کمونیستی

من در بخش اول بحث می‌خواهم در باره اهمیت تئوریک‌تر جایگاه کاپیتال در مارکسیسم و در کمونیسم تأکید داشته باشم. اجازه بدهید در دو وجه در این باره بحث کنیم: اول جایگاه کاپیتال در مارکسیسم به عنوان یک علم، به عنوان یک پیکره اندیشه علمی، تحلیلی و اثباتی. و دوم وجه نفی‌ای، سلبی، نقدی و پراتیکی انقلابی. ترکیب این وجوه با همدیگر است که مارکسیسم را میسازد. بدون آن جنبه انتقادی و انقلابی پراتیکی کمونیسم، وجه علمی تئوری مارکسیسم، هم کاملاً قابل تدریس و قابل یادگیری است. اگر جنبه زیر و رو کننده و انقلابی آنرا کنار بگذارید، سر و ته بحثهای مارکس به عنوان یک متفکر اقتصادی خیلی بیشتر به همدیگر مربوطند تا تمام این بدنه علوم اقتصادی در دانشگاه.

یک بیوگرافی خصوصی‌تر از کارل مارکس تازگیها منتشر شده است (نوشته Francis Wheen نویسنده خود مارکسیست نیست و ما فکر میکردیم که بعد از تحولات شوروی دیگر از مارکس حرفی نمیزنند. الان این صاحبان صنایعند که از مارکس میگویند که او واقعا درست میگفته است. آن چیزهایی که صاحبان سرمایه در مورد مارکس میگویند احکام اوست در مورد انباشت سرمایه، در مورد سود، در مورد ربا، در مورد رابطه مزد و اشتغال که میگویند درست میگفته است. اگر یک سرمایه‌دار بنشیند و کاپیتال را بخواند، نظام اقتصادی خودش را بهتر میفهمد. منهای آن جنبه انقلابی سلبی این کتاب. اگر ممکن بود که آن جوانب انقلابی را دور انداخت، این کتاب به مهمترین کتاب دانشگاهها در قرن بیستم تبدیل میشد. علت اینکه کاپیتال را به دانشگاه نمی‌آورند این است که وجه سلبی انقلابی و جنبه پراتیکی مارکسیسم کتاب هم با آن وارد میشود. در نتیجه کاپیتال در دانشگاههای اروپا و آمریکا جزو کتابها و مراجع استادها و مدرسین نیست. مگر اینکه یک استاد چپ باشد که یکی دو بخش آنرا درس بدهد. وقتی کاپیتال را مثلا در مقایسه با تئوری فیزیوکراتها، اقتصاددانهای کلاسیک، اسمیت و ریکاردو یا حتی نئوکلاسیکها، از مارشال و کینزین‌ها به بعد قرار بدهید، این دومی‌ها به نظر خیلی مبتدی می‌آیند. این را به این خاطر که مارکس رفیق ماست و او را دوست داریم نمی‌گوییم، از نظر علمی و بطور ابژکتیو چنین است. ولی جنبه انقلابی انتقادی کاپیتال مانع این بوده است که به آن صورت که لازم است به دانشگاه راه یابد. از نظر خود مارکس دو جنبه علمی و انتقادی سلبی یک پیکره واحد را تشکیل میدهند.

کاپیتال از نظر تحلیلی یک کتاب جامع است، اما از نظر سیاسی یک جایگاه انتقادی و پراتیک انقلابی دارد که از نظر من این وجه دوم مهمتر است. مختصری در مورد جنبه علمی آن بحث میکنم یعنی آن جنبه‌ای که همه میگویند باید بخاطر آن کاپیتال را خواند. کاپیتال را بخوانیم ببینیم مارکس راجع به اقتصاد سرمایه‌داری چه گفته است، کاپیتال را بخوانیم تا بدانیم که متد مارکس در تحلیل جامعه چیست. این جنبه واقعی مارکسیسم است. بله باید آنرا خواند تا فهمید که مارکس چه گفته است. این جنبه اثباتی کاپیتال همان چیزی است که ما به آن گفته‌ایم نگرش ماتریالیستی به تاریخ، ماتریالیسم تاریخی. جهان‌نگری مارکسیستی، نظریه ماتریالیستی تاریخ که اساسا در کتاب "ایدئولوژی آلمانی" بحث شده‌اند. اگر شما وقت دارید که در زندگی‌تان فقط دو صفحه از

مارکس را بخوانید، من پیشنهاد میکنم پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی را بخوانید. به نظر من مهمترین تئوری دو صفحه‌ای کمونیسم این است. پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی در سال ۱۸۷۵ که همراه با کتاب دیگری: "درافزوده‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی" منتشر شد که اولین سه فصل کاپیتال که بعداً منتشر شد، در واقع همان کتاب است و کاپیتال امتداد آن است. اجازه بدهید من ترجمه فی‌البداهه این دو صفحه را از روی متن انگلیسی برایتان بخوانم. مارکس دانشجوی حقوق و فلسفه بوده است و زیاد تجربه‌ای در بحث اقتصاد نداشته است.

مارکس میگوید: "اگر چه حقوق رشته ویژه مطالعه من بود، من حقوق را به عنوان بخشی از فلسفه و تاریخ مینگریستم. در سال ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ به عنوان ادیتور راینیشه زایتونگ اولین بار خودم را در این موقعیت عذاب‌آور پیدا کردم که مجبور شدم راجع به اقتصاد سیاسی حرف بزنم. و این به خاطر این بود که مجلس راین راجع به دزدی چوب از جنگل، قوانینی را میگذراند و بحثهایی بر سر این مسأله علیه روزنامه راینیشه زایتونگ راه افتاده بود. (مارکس اینجا میفهمد که باید برود اقتصاد سیاسی بخواند، با بحث حقوق و فلسفه نمیشد جواب حمله به روزنامه‌اش را بدهد). اولین کاری که بدست گرفتم که انجام بدهم این بود که با تردیدهایم در مورد هگل، در مورد فلسفه هگل راجع به حقوق، راجع به قانون، تسویه حساب بکنم، (یعنی اول در مورد نقد فلسفه حق هگل مطالبی نوشته است) (که وقتی این را نوشتم مطلبی اقتصادی از آب در آمد (به نام "دستوشته‌های پاریس" در سال ۱۸۴۶ چاپ شد). مطالعاتم، من را به این نتیجه رساند که نه روابط حقوقی و نه اشکال سیاسی را نمیشود به اعتبار خودشان فهمید یا بر مبنای توسعه عمومی شعور و ذهن بشر قرارشان داد. برعکس باید اینها را از شرایط زندگی مادی آدمها، از آن مجموعه‌ای که هگل آنرا جامعه مدنی مینامد، در آورد. که آناتومی و استخوان‌بندی جامعه مدنی را در اقتصاد سیاسی آن جامعه جستجو کرد. (این نتیجه‌ای بود که مارکس گرفته است. بعد از اینکه تاریخ خوانده است و مطالعه کرده است و حقوق خوانده است به این نتیجه رسیده است که نه مثل اینکه از حقوق نمیشود شروع کرد و راجع به حقوق حرف زد، از فلسفه نمیتوان شروع کرد و راجع به فلسفه حرف زد، راجع به جامعه نمیشود حرف زد بدون اینکه راجع به اقتصاد سیاسیش حزب زده باشید، ریشه همه اینها در اقتصاد سیاسی و شرایط مادی آن جامعه است). مطالعه این بحث را در فرانسه شروع کردم بعد رفتم در بروکسل ادامه دادم (یعنی وقتی پلیس او را در فرانسه تحت تعقیب قرار داده است کتابش را با خودش برداشته و برده است بروکسل) و به نتیجه‌ای رسیدم که تبدیل شد به چراغ تمام زندگی فکری من".

نتیجه‌ای که (مارکس) به آن رسیده بود، که به نظر من مهمترین چند پاراگراف کمونیسم است را چنین مینویسد: "انسانها در تولید اجتماعی زندگیشان، در تلاش مادی زیستشان، به طور ناگزیر وارد روابطی میشوند که مستقل از اراده آنهاست. و این روابط روابط تولیدی‌ای هستند که در هر مقطع در هر دوره وجود دارند. (میگوید انسانها برای زنده بودن و وجود داشتن مستقل از اراده‌شان در هر دوره وارد یک روابط اقتصادی میشوند). کلیت این روابط اقتصادی تولید، زیربنای اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد، آن مبنای واقعی‌ای که بر مبنای آن روبنای حقوقی سیاسی بنا میشود و تمام اشکال شعور اجتماعی با این تطبیق پیدا میکنند. (یعنی میگوید بشر در هر دوره‌ای وارد یک مناسبات تولیدی میشود مستقل از اراده‌اش، مناسبات حقوق و سیاسی جامعه روی این زیربنای اقتصادی بنا شده است و بعداً همه اشکال درک و شعور ذهنیش، مذهب، شعر، ادبیات، آگاهی، هنر، زیبایی، همه اینها با این واقعیتی که زیر بنای این مسائل است، تطبیق پیدا میکنند). شیوه تولید زندگی مادی به کل پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری شکل میدهد. در مرحله‌ای از توسعه نیروهای مادی تولید و روابط تولیدی، توان تولیدی بشر با این مناسبات اقتصادی در تضاد قرار میگیرد. (یعنی در واقع با آن چیزی که به آن میگوید مناسبات ملکی). یعنی در نقطه‌ای قدرت تولیدی بشر با مناسبات ملکی در تضاد قرار میگیرد و آنجا دوره‌ای است که انقلابات اجتماعی آغاز میشوند و در این دوره انقلابات اجتماعی، بشر به تکان در می‌آید و در صدها شکل سیاسی، هنری و حقوقی مبارزه طبقاتی اوج میگیرد و تبدیل میشود به روابطی که آن روابط ملکی، روابط مالکیتی که مزاحم رشد نیروهای مولده بوده‌اند را عوض میکنند و وارد یک شرایط جدید اقتصادی و مرحله جدیدی میشویم که باز بشر اقتصادیاتش را بر مبنای یک نیازهای شکل میدهد و آن دوره هم مطابق با خودش اشکال سیاسی و حقوقی و غیره‌ای خواهد داشت".

این بحث مارکس بود. در نتیجه مارکس میگوید که این آگاهی و شعور بشر و ذهنیت بشر نیست که زندگی مادی‌اش را میسازد، بر مبنای فکر نیست که جامعه سازمان مییابد، بلکه بر مبنای سازمانی است که جامعه حول تولید به خود گرفته است که افکار شکل میگیرند. شما ممکن است این حکم را در کل قبول کنید، ولی متوجه ظرائف این بحث نباشید. مارکس میگوید هر چیزی را که شما به آن فکر میکنید، حتی حقیقت، رنگ و ویژه تاریخی و دورانی را دارد که ریشه در مناسبات اقتصادی دارند. شما اگر

به فیلمهای فضائی و علمی و تخیلی نگاه کنید، ببینید که فیلم مثلا در سال ۳۰۰۰ جریان دارد، اما آدمها و کاپیتان سفینه‌ای که به کرات دیگر رفته است پول به کار میبرند و در فکر "ارزش" چیزها هستند و با ذهنیتهای امروز با هم مرادوه دارند و دارند مبادله میکنند و تلقیاتشان از اخلاقیات، زیبایی و رفاقت و غیره همه همانهایی است که ما امروز داریم! به فکرشان نمیرسد که انسانهایی که مناسبات تولیدی را عوض کرده‌اند و سفینه ساخته‌اند با سرعت چند برابر سرعت نور و به چند کهکشان دیگر رفته‌اند، داد و ستد و انصاف و عشق و رفاقت به معنی امروزی کلمه دیگر مفهوم خود را از دست داده‌اند. با خودتان فکر کنید وقتی میگوئید "منصفانه" دارید با چه ملاکی میسنجید؟ تصوراتان را از عدالت از چه میگیرید؟ ما الان فیلم اسپار تاکوس را که میبینیم فکر میکنیم برده‌ها یک سری از همین پناهنده‌ها بوده‌اند که انقلاب کرده‌اند. تصور نمیشد که در عصر خودشان آدمها حتی خودشان را با رومیها برابر نمیدانسته‌اند. برده‌ها خودشان را پست‌تر محسوب میکردند، در آن مقطع این ذهنیت آنوقت بوده است. عادل‌ترین آدم آن دوره، برده‌داری را در وجود خودش فرض میگیرد. ما همه مناسبات پیشین جوامع گذشته را با ذهنیت امروزمان میسنجیم و رنگ مبادله و سرمایه و کالا و ارزش، ارزش اضافه و فیتیشیسم کالائی و غیره را به آنها میزنیم. بشری که سیصد سال قبل از ما زندگی میکرد است، یا چهارصد سال بعد از ما زندگی بکند، این مقولات را اصلا به این شکل درک نمیکند، چون زیربنای اقتصادی چیز دیگری را حکم میکند. گفتیم شما فکر کنید ببینید از چه چیزی خوششان می‌آید، با چه کسی معاشرت میکنید، کجا دوست دارید زندگی بکنید، آدمها را چگونه قضاوت میکنید، سؤال چندم مکالمه شما با یک نفر است که طرف چه کاره است، کجا زندگی میکند؟ چون یکی از فاکتورهای مهم در این جامعه است. در هشتصد سال پیش نمیتوانستید برسید که طرف چه کاره است چون از همان اول سلام احوالپرسی اصل و نسبش را میدانستید. بحث مارکس از نظر علمی این است که خود او میگوید من رفتم تحقیق کردم و دیدم که اقتصاد و نحوه‌ای که انسانها معاششان را تأمین میکنند، تعیین کننده این است که آنها چگونه زندگی میکنند، چه جوری فکر میکنند از چه چیز خوششان می‌آید و از چه چیز بدشان می‌آید، چگونه قضاوت میکنند، سیستم حقوقیشان چگونه است و عدالت و شکنجه در سیستمشان به چه معنی است و چه چیزی شکنجه محسوب نمیشود. مجازات برایشان یعنی چه؟ عشق چه معنی دارد، انتقام به چه معنایی است؟ همه اینها را وقتی در نظر بگیرید ببینید رنگ مناسبات تولیدی دوره‌اش را با خود دارند. این وجوه از آسمان نیامده‌اند، حاصل تکامل فکری بشر نیستند، حاصل یک تاریخ طولانی بشر در مورد مقولات عشق و عدالت و دوستی نیستند، بلکه حاصل مناسبات اقتصادی است که در هر لحظه و دوره، انسانها بین خودشان برقرار کرده‌اند. کتاب "ایدئولوژی آلمانی" این بحث را در جزئیات توضیح میدهد و اگر کسی بخواید بداند که دیدگاه ماتریالیسم تاریخی مارکس چگونه بسط یافته است، اساسا در ایدئولوژی آلمانی باید دنبالش را بگیرد. مارکس میگوید اولین فرض جامعه بشری این است که آدمها در آن زنده‌اند. نمیتوان جامعه بشری را تصور کرد که آدمها در آن از نظر جسمی زنده نباشند. و بعد مارکس اضافه میکند که اگر قرار باشد آدمها زنده باشند قاعدتا باید معاششان را از جایی تأمین کنند. اولین مسأله یک جامعه این است که این آدمها از کجا ماتریال لازم را بدست می‌آورند و میخورند؟ چگونه در مقابل طبیعت خود را حفظ میکنند؟ چه چیزی میپوشند، کجا میخوابند و مکانیسم بازسازی انرژی مصرف شده‌شان کدام است؟ مارکس میگوید انسان قبل از اینکه فکر کند و مذهب داشته باشد یا هنر داشته باشد، باید زنده باشد و بنابراین شرط وجودی جامعه بشری، تولید است. او میگوید آدمها در اوائل از میوه درختان استفاده میکردند و یا شکار میکردند اما بعد وارد تولید میشوند و تقسیم کار صورت میدهند، به این شکل نیست که هر فردی سعی میکند خودش را زنده نگاه دارد، بلکه یک مکانیسم پیچیده و به تدریج پیچیده‌تر بوجود می‌آید که همه را زنده نگاه میدارد. نمیدانم متوجه شده‌اید یا نه، وقتی سیل می‌آید همه نگران میشوند، قبلا به این صورت نبود اگر سیل می‌آمد خانه کس دیگری را میبرد و همه به این صورت فعلی نگران نمیشدند. ولی وقتی منبع انرژی و برق کامپیوتر من و شما به مرکزی و کارخانه برق متصل باشد، آنوقت اگر سیل بیاید من و شما نگران میشویم. قبلا هیچگاه به اندازه‌ای که در خلال این بیست سی سال اخیری که ما تلویزیون را نگاه میکنیم، این اندازه اخبار برف و باران و سیل باعث پانیک عمومی نمیشد. انسان در وهله اول فکر میکند که تکنولوژی پیشرفت کرده است و خانه‌سازی بهتر شده است و حال که سیل آمده است لابد مقابله با آن علی‌القاعده راحت‌تر است، اما میبینیم که عملا چنین نیست. اگر درجه حرارت هوا چند درجه سردتر شود و اگر کشتیهای باری و قطارها نتوانند به دلیل یخبندان به موقع حرکت کنند، اینطور نیست که گویا هر کس توی خانه خودش یک بز دارد و شیرش را میدوشد و بعد از پشمش هم پولیور درست میکند. همان شب ممکن است همه ما از سرما یخ بزنیم. اگر به فرض چند نفری از انتقال بنزین در فلان منبع تولید بنزین در اسکاتلند جلوگیری کنند ممکن است در جنوب انگلستان کمبود غذایی بوجود بیاید و مدارس را تعطیل اعلام کنند. حتما یادتان هست که وقتی خبر وارد شدن ویروس "میلنیوم باس" به بانکها را بخش کردند چه نگرانیهایی پیش آمد و چه پانیکی شد؟ به این دلیل که ممکن بود حقوقها به موقع نرسند، وامها و هزینه‌ها رد و بدل نشوند و خرید و فروش صورت نمیگرفت، در نتیجه جامعه را کد میماند. بنابراین میخواهم بگویم روشی که ما داریم با آن زندگی‌مان را تأمین میکنیم، مداوما دارد پیچیده‌تر و اجتماعی‌تر میشود. الان دیگر مسأله زنده ماندن آدمها از طریق چیدن میوه درختان ناممکن شده است. در نتیجه اولین وجه مشخصه یک جامعه بشری

داشتن اقتصاد است، و اینکه بشر چگونه رابطه خود با طبیعت را سازمان داده است. و مارکس خیلی قشنگ این مسأله را توضیح داده است که هر چه روابط انسانها بین خودش پیچیده‌تر میشود، رابطه با طبیعت هم پیچیده‌تر میشود. اگر رفع نیازهای یک انسان منفرد با چیدن میوه از درخت تأمین شود، در شرایطی که همان انسان بخواد چند متر زیر زمین برود و کاری انجام دهد، آنوقت نیاز به کسان دیگری خواهد داشت که برای او مته تولید کند، یا برای او بیل مکانیکی و یا هر ابزار دیگر تولید کنند. دیگر یک نفر به تنهایی قادر نیست اورانیوم استخراج کند، یا کشتی بسازد یا سوخت از منابع فسیلی خاورمیانه بدست بیاورد و غیره. به درجه‌ای که رابطه بشر با طبیعت سخت‌تر میشود، مناسبات اجتماعی نیز پیچیده‌تر میشوند، تقسیم کار گسترده‌تر میشود و آن شکل اقتصادی موجود در زندگی انسانها تعیین کننده‌تر میشود و سنگینی آن شکل اقتصادی بر انسانها بیشتر حس میشوند. انسان نمیتواند برای تأمین نیازهای اولیه مثل نان از خانه‌اش خارج شود و مثلاً پس از دو روز به خانه‌اش برگردد، در شرایط کنونی نمیتوان یک دقیقه هم از این اقتصاد دور شد. در نتیجه سنگینی اقتصاد و سنگینی تولید را بیشتر حس میکنیم. با وجود اینکه زندگی فکری و معنوی ما به مراتب پیچیده‌تر از کسانی است که در هزار سال قبل زندگی میکردند و کالاها و محصولاتش که بشر با آنها سر و کار دارد به مراتب بیشتر از قدیم است، سنگینی شرایط اقتصادی صد مرتبه قوی‌تر از قدیم بر زندگی ما خود را نشان میدهد.

نکته دیگری که مارکس بر آن تأکید دارد، علاوه بر این که انسان باید زندگی کند این است که او میگوید انسان باید خودش را هم بازتولید کند، تولید مثل کند. در نتیجه رابطه افراد بشر با همدیگر، خانواده و نحوه رابطه‌ای که با یکدیگر فعل و انفعال میکنند، تعیین کننده میشود، که بعد از خانواده به عشایر و طایفه و ایل و قبایل و طبقه تکامل میابد. در نتیجه آن چیزی که مارکس میگوید شیوه تولید، فقط شیوه رابطه فیزیکی بشر با طبیعت و ساختن و تولید محصولات نیست، بلکه تمام شیوه زندگی ماست. اولین نکته بنابراین در تئوری ماتریالیسم تاریخی مقوله شیوه تولید، mode of production، است. شیوه تولیدی عبارت است از نحوه‌ای که ما تولید اجتماعی را سازمان داده‌ایم و بر مبنای آن شیوه تولید و نحوه تولیدی که سازمان داده‌ایم، مناسبات فیما بین آدمها، افکار آدمها و تمام زندگی روبنائی حقوقی سیاسی قانونی هنری انسانها بنا میشوند. این را مجموعاً شیوه تولید نام گذاشته است. شیوه تولید اساس توضیح هر فنومنی در جامعه بشری است. ما در چهارچوب کدام شیوه تولید و در رابطه با چه چیزهایی حرف میزنیم؟ شیوه تولید فنودالی رونمای فکری دیگری دارد، معیارهای دیگری دارد، اخلاقیات دیگری دارد، هنر و ادبیات دیگری دارد، و انسانهای متفاوتی دارد که ما آنها را درک نمیکنیم. در جامعه سوسیالیستی انسانها دغدغه‌ها و مشغله‌های دیگری دارند که اگر با این شیوه تولیدی که در آن هستیم در باره آن صحبت کنیم، رنگ خودمان را به آن میزنیم. این شیوه تولید یک شیوه زندگی است که مارکس به آن میگوید mode of life. شیوه تولید اساس درک تاریخ است. با توجه به شیوه تولید است که میتوان دولت را توضیح داد. بدون ارجاع به اقتصاد نمیتوان دولت را توضیح داد. دولت فقط وقتی بوجود میآید که بشود یک تولید مازاد بر نیازهای انسانها را از آنان گرفت. وقتی سطح تولید در حدی است که انسانها فقط فرصت دارند که خود را زنده نگاه دارند، دلیلی برای وجود دولت نیست. در نتیجه تمام قوه قهریه دولت وقتی لازم میشود که یک اضافه محصولی هست که از کسانی میگیرند و به کسان دیگری میدهند. دولت ابزار دست آن کسانی است که این اضافه محصول را میگیرند. مقوله استثمار اینجا به دولت ربط پیدا میکند، اضافه محصول باید وجود داشته باشد تا دولت باشد. مارکس از خود بیگانگی صحبت میکند، از این واقعیتی که ما فرد هستیم در مقابل جامعه و جامعه با ما روبروست. طوری که حس میکنیم که ما با یک نیروی قوی بیرون از خودمان روبرو هستیم که باید برویم معاشمان را از آن بگیریم. مسکن و محل زندگیمان را از آن بگیریم، اجازه حرف زدنمان را از آن بگیریم و عمرمان را از آن بگیریم. پدیده‌ای هست به اسم جامعه که به صورت یک نیروی خارجی با ما روبرو میشود. از دورتر که نگاه میکنیم میبینیم که این نیروی خارجی دست خود ماست. و اساس این از خود بیگانگی در تئوری مارکس این است که به چه نحو خود این شیوه تولید اقتصادی اجتماعی که بشر برای بقاء به وجود آورده است، به نیروی علیه خود بشر تبدیل میشود. و بدون درک شیوه تولید نمیتوان این خصلت جامعه امروز، از خود بیگانگی انسان را فهمید. این عظمت نیروی ابژکتیو بیرون را که همه ما را ظاهراً مقهور خودش کرده است، بدون درک سرمایه‌داری ممکن نیست. در جامعه برده‌داری این عظمت را به این صورت نمیبینیم. برده‌دار با چند تا از گزرهاش با شمشیر چند قدم آنطرف‌تر ایستاده است، زورش همان است و اگر من بتوانم سریع بدون از دستش در رفته‌ام. ولی اینجا در جامعه سرمایه‌داری در تمام گوشه‌های زندگیمان این نیرو هست، در آموزش و پرورش هست، در مناسبات چند نفره ما هست، در خانواده‌مان هست، در مرگ و زندگیمان هست، در همه سطوح یک قوه عظیم را میبینیم به اسم جامعه و مقولاتی مثل دولت، شرکتهای، بازار و قیمتها که زندگی ما را رقم میزنند و شما بدون درک شیوه تولید نمیتوانید این را توضیح بدهید. چرا این چنین حس میکنیم؟ چرا متوجه نمیشویم داریم چکار میکنیم؟ معنی زندگی چیست؟ خیلی از ما از خودش می‌رسد معنی زندگی چیست، اصلاً چرا به دنیا آمده‌ام؟ مارکس میگوید شیوه تولید را نگاه کنید، علت اینکه اینگونه حس میکنید را میباید. و بعد توضیح میدهد که چگونه در جامعه سوسیالیستی انسان دیگر بر حاصل پروسه کارش حاکم میشود، جایی

که دیگر محصول پروسه کار او به صورت قدرتی بیرون از او و مسلط بر او نشان داده نمیشود، این از خود بیگانگی از بین می‌رود و شناخت زنده‌تر و زمینی‌تری از بشر و نیازهایش و از خود انسان مقدور میشود. به هر حال می‌خواستم بگویم که کاپیتال از نظر علمی وسط مقوله ماتریالیسم تاریخی است برای اینکه یکی از این شیوه‌های تولید و مهم‌ترین و عظیم‌ترین آن را توضیح می‌دهد. کاپیتال داستان اثباتی توضیح این شیوه تولید است. در بحث کاپیتال ما میرسیم به فیتیشسم کالا، به طبقات و به بازار که بخش اعظم زندگی ما در آن می‌گذرد. میرسیم به مهارت و جایگاه مهارت در تولید و در وجه اجتماعی من و شما. همه این مورد را که نگاه میکنیم، میبینیم که کاپیتال نه فقط اقتصاد سرمایه‌داری بلکه دارد زندگی را توضیح می‌دهد. آن بنیاد شیوه تولید سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد که تمام روبنای فکری سیاسی بر آن بنا شده است. اگر کسی بخواهد جنبه اثباتی علمی مارکسیسم را بداند باید کاپیتال را بخواند. میشود جزئیاتی از این کتاب را پراکنده از اینجا و آنجا شنید، ولی وقتی آنرا می‌خوانید میشود درکش کرد. کمک میکند که بفهمید چه چیزی برایتان دارد اتفاق می‌افتد، چرا بشر به این سمت می‌رود. به نظر می‌آید هیچکس جنگ دوست ندارد، ولی جنگ میشود، چرا؟ به نظر می‌آید هیچکس از قحطی خوشش نمی‌آید و همه می‌خواهند به قربانیان قحطی کمک کنند، چرا نمیتوانند؟ به نظر می‌آید که من و شما دوست داریم همه تحصیلکرده باشند ولی عملی نیست، چرا؟ دوست داریم همه شاغل باشیم پس چرا نمیشود؟ چرا یک نیازی را که شما حس میکنید نمیتوانید عملی کنید؟ چه مقاومت‌هایی را باید در هم بشکنی تا یک امر ساده‌ات را پیش ببری؟ برای یک عده زیادی یک امر ساده این است که فقط زنده بمانند. این غول عظیمی که به اسم اقتصاد در مقابل ماست را این کتاب کاپیتال به ما می‌شناساند. آنوقت کسی که در مورد مقوله آزادی بیان با شما بحث میکند، شما از زاویه دیگری توضیح می‌دهید و آنرا ربط می‌دهید به سرمایه‌داری و نیازهای سرمایه. و وقتی از خود او معنی آزادی انسان و ابراز نظراتش را پرسید با مقولاتی چون دمکراسی و حق ملل در تعیین سرنوشت پاسخ شما را میدهد. وقتی شما کاپیتال را خوانده باشید، به مقولاتی مانند فرهنگ، اختلافات فرهنگی، تبعیض و غیره به شکل دیگری نگاه خواهید کرد. برای اینکه وقتی به قضاوت‌های انسانها دقت میکنید متوجه میشوید که آنها از کدام بنیاد این جامعه دفاع میکنند و ارزش علمی و ارزش ایدئولوژیک مواضعش را تشخیص می‌دهید. این وجه اثباتی کاپیتال است، بنابراین لازم است آن را خواند تا شیوه تولید سرمایه‌داری را فهمید و درک کرد، برای اینکه بدانیم که مبنای فرهنگ، حقوق، سیستم قضائی جامعه معاصر چه هست، بدانیم که مبنای ایدئولوژی حاکم چه هست. افکار حاکم در این اقتصاد افکار طبقات حاکم‌اند. چرا این افکار به ادامه بقای این نظام کمک میکنند؟ جایگاه علمی اثباتی کاپیتال در مارکسیسم به نظر من هنوز حق مطلب را ادا نمیکند. من می‌خواهم یک نقل قول خیلی جالب‌تری از همان ایدئولوژی آلمانی را برای شما بخوانم. چرا که یک رگه دیگری از این بحث باز میشود و یک نور دیگری به کل این مبحث تابیده میشود. انگار در مواردی از همه این مطالبی را که تاکنون گفته‌ایم باید تجدید نظر کنیم. تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ اساساً برمیگردند به جوانبی که الان می‌خواهم بگویم و آنها جنبه انتقادی سلبی کمونیسم است. بعداً حتماً برمیگردم به اینکه چگونه این جوانب اثباتی علمی بحث‌های مارکس به این جنبه انتقادی سلبی آنها ربط دارند. مارکس در بحث راجع به فوئرباخ می‌گوید:

"واقعیت و برای ماتریالیسم پراتیک (زیر پراتیک خط تاکید کشیده است) مسأله انقلاب کردن در جهان موجود است، یا به معنی حمله کردن و آن را که هست تغییر دادن".

مارکس هیچ چیزی راجع به اینکه چه چیزی به جای آن می‌گذاریم، نمی‌گوید. می‌گوید برای یک ماتریالیست پراتیک و برای یک کمونیست مسأله حمله کردن و تغییر آنچه که هست، است، یعنی جهان موجود. از این نکته روشن‌تر این پاراگراف است:

"کمونیسم برای ما یک مقررات مشخصی نیست که باید برقرار شوند، ایده‌آلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق بدهد، ما کمونیسم را به آن جنبش واقعی اطلاق میکنیم که می‌خواهد اوضاع موجود را تغییر بدهد. شرایط این جنبش از اوضاع موجود، از مبانی جامعه موجود ناشی میشود".

مختصات و مشخصات این جنبش از مشخصات و مشخصات جامعه موجود ناشی میشود، کمونیسم برای مارکس چیزی است که می‌خواهد این وضعیت را تغییر بدهد. این تغییر را شما اخلاقی در نظر نگیرید. در بحث علمی کاپیتال و مارکس رسیدیم به آنجائی که برای مثال مالکیت خصوصی مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم پدیده‌ای است که می‌خواهد مالکیت خصوصی را تغییر بدهد، رسیدیم به این که تقسیم به طبقات مبنای سرمایه‌داری است، کمونیسم بنابراین نقدی است که می‌خواهد تقسیم جامعه به طبقات را از بین ببرد. رسیدیم به از خودبیگانگی بشر، کمونیسم بنابراین چیزی است که می‌خواهد از خودبیگانگی بشر را از بین ببرد. مارکس نمی‌گوید بیانی جنبشی براه بیان‌دازیم که آنها را از بین ببریم، دقت کنید می‌گوید ما به آن جنبش واقعی که براه می‌افتد که اینها را از بین ببرد، می‌گوئیم کمونیسم. و این کاملاً یک رگه متفاوتی است در فکر کردن راجع به کمونیسم. مارکس می‌گوید یک جامعه سرمایه‌داری بوجود می‌آید و اثباتاً مکانیسم‌هایش را توضیح می‌دهد، و بعد اضافه میکند که در این جامعه یک جنبش واقعی هست که می‌خواهد این را از بین ببرد. این جنبش از خود این جامعه درآمده است، نمی‌خواهد فئودالیسم را از بین ببرد، نمی‌خواهد

مذهب را هم از بین ببرد، معلوم است که اگر بخواهند برده‌داری را راه بیاندازند باید با آن مبارزه کند، ولی این جنبش بدون اینکه از پیش هیچ نوع ایده‌آلهائی را برایش تعریف کرده باشید، آن چیزی که هست را نمیخواهد. در نتیجه تصویر شما از اینکه چه چیزی باید تغییر کند، تعیین کننده کمونیسم شماست. به نظر من این خیلی بحثی کلیدی است. اگر شما فکر کنید که سرمایه‌داری نظامی است مبتنی بر آناشرشی تولید که در آن هرج و مرج برقرار است، که بخشی از چپها سالها این چنین فکر کرده‌اند، کمونیسم‌تان میشود نظامی که هرج و مرج و آناشرشی را از بین میبرد و در نتیجه ناچار است که نقشه و برنامه در دستور کارش بگذارد. و این همان بلوک شوروی است. تبیینی که پشت رویزیونیسم روسی از کاپیتالیسم هست، تبیینی بر اساس مالکیت خصوصی بر مبنائی که مارکس میگوید نیست. نقشه و برنامه کار مزدی را از بین نمیرد. آناشرشی تولید را از بین میبرد. نقشه را جانشین بازار میکند و میگوید این سوسیالیسم است! چرا؟ چون آن چیزی را که نقد کرده است این است: سرمایه‌داری آناشرشی تولید است و بازار، و ما اینها را نقد کرده‌ایم و به جایشان برنامه و نقشه گذاشته‌ایم! بازار را از بین برده‌ایم و به جایش توزیع مستقیم کالائی گذاشته‌ایم. پس این سوسیالیسم است! مارکس میگوید کمونیسم لیستی از ایده‌آلها و برنامه‌های از پیشی نیست که واقعیت باید خودش را با آنها تطبیق بدهد. بلکه کمونیسم اعلام چیزهائی که نمیخواهیم است. و اگر آن پدیده‌ای که هست مشخص است بنابراین به همان درجه آن چیزی که باید جایش بنشیند، نیز مشخص میشود. اینطور نیست که این وضعیتی که هست من از آن ناراضی هستم، ناراحتم و یا به من خوش نمیگذرد یا توی این سیستم زجر میکشم، پس زجرم را خاتمه بدهید، ناراحتی‌ام را خاتمه بدهید... مارکس میگوید این سیستم را عوض کنید. من سیستمی میخواهم برای مثال که مبتنی بر تولید کالائی نباشد. اگر مارکس ثابت کرد که مالکیت خصوصی و سیستم دستمزد اساس سرمایه‌داری است، آنوقت کمونیسمی که واقعا به عنوان جنبش کمونیستی بره افتاده است جنبشی است برای لغو مالکیت خصوصی و علیه کار مزدی. میگویند مالکیت خصوصی و کار مزدی را نگاه میداریم، ولی سوسیالیسم را به این شکل (نقشه و برنامه) پیاده میکنیم. و سؤال این است که چرا این اساس سیستم سرمایه‌داری را نگاه داشته‌اید؟ در نتیجه این جنبه سلبی و پراتیکی و انقلابی انتقادی مارکسیسم، که نه از ایده‌آلهای خودش که بشر چگونه باید زندگی کند، بلکه از این واقعیت جامعه‌ای که الان هست و باید دگرگون بشود، حرکت میکند. و این رگه بسیار مهمی از مارکسیسم است که خیلی جاها فراموش میشود و اگر همانطور که گفتم این جنبه سلبی را از تئوری مارکس حذف کنید، جوانب اثباتی آن قابل تدریس‌اند. خیلی از اقتصاددانهای قبل و بعد از مارکس برخی از احکامی که در کاپیتال هم آمده است را قبول دارند، مثلا این که چگونه مزد کارگر به اندازه معاش اوست. وقتی کتاب تئوری ارزش اضافه مارکس را میخوانید خود او اذعان دارد که برخی از احکام را اقتصاددانان قبل از خودش نیز گفته‌اند، اما مارکس یک تبیین دیگری از آنها ارائه میدهد و ربط دیگری بین آنها برقرار میکند. در نتیجه به تبیینی از سرمایه‌داری میرسد که به جنبشی میرسد که میخواهد این روابط را عوض کند. اگر شما بطور مثال فکر کنید که امپریالیسم جوهر منحن سرمایه‌داری است، در نتیجه یک جنبش ضدامپریالیستی برپا میکنید و جنبش ضدامپریالیستی همانطور که شما هم میدانید پوپولیستی است و سرمایه‌داری ملی و مستقل مورد انتقادش نبود. این جنبش ضدامپریالیستی و پوپولیستی نمیخواست سرمایه‌داری صنعتی و ملی خودی را دگرگون کند. این جنبشی است برای سلب قدرت از امپریالیسم غرب در ایران. اسم خودش را هم گذاشته بود جنبش کمونیستی و جنبش سوسیالیستی که در واقع جنبش پوپولیستی است. اینکه چه چیزی را مبنای عوض کردن قرار داده است، تعیین میکند که چه چیزی به جای آن بگذارد. کسی نمیباید جنبشی را راه بیاندازد و چیزی را بیاورد که ضرورتش را هیچ کس احساس نکرده است. این جنبشها با خودشان صادقند، کسی دروغ نمیگوید. هر کسی آن چیزی را که میخواهد عوض کند مبنای کار خود میگیرد. بیخودی زندگیش را در کار سیاسی تباہ نمیکند. جنبشها به این منظور برپا میشوند که چیزی را که نمیخواهند عوض کنند. و بنابراین تفسیر از اینکه چه چیزی باید عوض شود مطلقا بستگی دارد به اینکه چه تبیینی از سرمایه‌داری دارید. اینجا دیگر بار علمی سرمایه‌داری در میان نیست که شما مثلا میخواهید سرمایه‌داری را بهتر بشناسید. شما میخواهید بدانید جوهر سرمایه‌داری چیست، چه پدیده‌هائی در این سرمایه‌داری فرعی و تصادفی‌اند و چه پدیده‌هائی جوهری و واقعی و اصلی‌اند؟ چه چیزی را باید عوض کنید که سرمایه‌داری را عوض کرده باشید؟ نمیتوان تابلوی مک دونالد را یا پیسی کولا را پائین بکشید و نگذارید دیگر سرمایه‌گذاری کنند و بگوئید سرمایه‌داری خاتمه یافت، یا بگوئید تمام سرمایه‌دارها در زندانند و همه چیز را دادیم دست سازمان برنامه و وزارت اقتصاد. یک مارکسیست که کاپیتال را خوانده باشد و این بحث را از مارکس قبول کرده باشد که مشخصات جنبش ما توسط مشخصات جامعه موجود تعیین میشود، به شما خواهد گفت نمیشود با سیستم برنامه‌ریزی و کنترل قیمتها که تازه خودش هم قاچاقی قیمتها را تعیین کرده‌ای و اعداد را طور دیگری به ما نشان میدهی، سرمایه‌داری را از بین ببرید، همانطور که ممکن نشد جامعه روسیه را که سرمایه‌داری بود، شکش را عوض کنند و جوهرش را حفظ کنند، نتوانستند و شکست خوردند. سرمایه‌داری باید ملرومات مناسب خود را عرضه کند با بازار و رقابت و قیمتش. میخواهید بازار و قیمت را از سرمایه‌داری بردارید و اسم آن پدیده باقیمانده و دست و پا بریده را بگذارید سوسیالیسم؟ بعد از هفتاد هشتاد سال واقعیت سیستم سرمایه‌داری ظاهر میشود، فقر سر در میآورد، عقب ماندگی تکنیکی را مبینند و بعد

مضمحل میشود، چرا؟ چون اساس سیستم، سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری از انباشت سرمایه از طریق کار مزدی به حیات خودش ادامه میدهد. اقتصاد کاپیتالیستی یعنی اینکه سرمایه مزد میدهد و کارگر به خانه‌اش میرود تا نیروی کارش را اعاده کند و دوباره به کار بگردد تا انباشت سرمایه صورت بگیرد. در نتیجه تعریف و تبیین شما از اینکه به چه پدیده‌ای می‌گوئید کاپیتالیسم تعیین کننده تبیین شما از کمونیسیم، آن جنبشی که میخواهد عوض کند، است. برای همین است که من از سؤالاتی که از ما میشود، که بله ما برنامه‌مان را از مدل اقتصادی نداده‌ایم، برنامه‌مان را برای اقتصاد نداده‌ایم، خوشم نمی‌آید. خیلی از رفقای ما فکر میکنند پاسخ به چنین سؤالاتی جنبش کمونیستی را تکمیل میکند و به تفهیم آن کمک میکند. در سیستم پارلمانی برنامه‌شان را برای مالیات و درآمدها و غیره میدهند و انتخاب کنندگان میروند رأی میدهند. کمونیسیم یک جنبش واقعی است برای تغییر آن چیزی که هست. یا جنبش برای آزادی بردگان به تصمیم بردگان مربوط نیست، وقتی برده‌داری هست، جنبش برای آزادی برده‌ها هست، مستقل از اینکه این یا آن برده تصمیم بگیرد که در آن شرکت کند یا نه. جنبش برای از بین بردن از خود بیگانگی هست، جنبش برای از بین بردن مالکیت خصوصی هست، جنبش برای از بین بردن کار مزدی در جامعه‌ای که کار مزدی مبنای بدبختی است مجبور است بوجود بیاید. بدون تئوری این جنبش یک جنبش پراکنده و ناپیدائی است، ولی این جنبش هست. مارکس میگوید این جنبشی که میخواهد آن پدیده را عوض کند بستگی به این دارد که چه ماتریالی در دسترس دارد. در نتیجه ما باید به جانی برسیم که وقتی مالکیت جمعی را برقرار میکنیم واقعا توانسته باشیم این کار را انجام بدهیم، نه اینکه از همین حالا مالکیت‌های تعاونی ایجاد میکنیم و جمع این مالکیت‌های تعاونی را مالکیت جمعی بنامیم. ممکن است جنبش ما ده سال دیگر به قدرت برسد و ببیند که در چه اشکالی پیش میرود. اگر لنین که در اوائل انقلاب میگفت الکتروفیکاسیون به اضافه شورا یعنی سوسیالیسم، اینترنت هم میدانست، خوب اینترنت را هم اضافه میکرد. چون با توجه به اینترنت هر کس میتواند بگوید چه چیزی کم دارد، ساینز کفشش چه اندازه است، به چه چیزهایی حساسیت دارد و غیره. اگر همه اینها بروند توی یک داتا بیس و کارخانه تولید کننده بدانند اگر نیازها را طبق برآوردها بسازند، مصرف کننده‌اش وجود دارد. در دوره لنین تازه به خانه‌ها برق کشیده بودند و لنین از این تکنیک‌های امروزی چیزی نمیدانست. ما اگر مدلی ارائه بدهیم بر مبنای کامپیوتر پنتیوم ۲، با مودم ۳۸ و ۸ دهم، دو سال دیگر باید این برنامه را عوض کنیم برای اینکه یک مدل دیگری از کامپیوتر را در دسترس داریم. چیزی که محک برنامه است این است که آیا آن هدفی را که ما داریم در خود مستتر دارد یا نه، چون اگر شما هنوز دارید مزد میدهید حکم محکومیت نظامتان را داده‌اید. کاپیتال در مورد نظام سرمایه‌داری سیستم مزدی را نقد میکند و این سیستم است که باید نفی بشود تا کمونیستی شده باشد نه اینکه چه باید پیاده بشود. این جنبه سلبی کمونیسیم، جنبه انتقادی کمونیسیم که پدیده‌ای را میشکافد و آنرا پاره میکند و چیز دیگری جای آن میگذارد، یک بار دیگر کاپیتال را برای ما مطرح میکند. کاپیتال را باید یاد گرفت تا بفهمیم که سرمایه‌داری چگونه کار میکند و کمونیسیم چگونه کمونیسیم میشود. سعادت‌ی که ما بیست سال پیش داشتیم این بود که با کاپیتال آمدیم و اگر یک بار آنرا خوانده باشید دیگر شوری و چین را قبول نمیکنید. اگر شما قبول کنید این نظام انطور که در این کتاب توضیح داده شده است، این تولید کالائی و این مالکیت خصوصی نفی شود، آنوقت نگاه میکنید به چین و می‌گوئید این که کاپیتالیسم است! درست است که شما آدم خوبی هستید، ولی چین کاپیتالیسم را پیش میرد. در نتیجه به نظر من، وجه تعیین کننده کاپیتال این است که کمونیسیم را توضیح میدهد بدون اینکه یک کلمه هم از کمونیسیم حرف بزند. همانطور که گفتم این دو وجه اثباتی و سلبی کاپیتال باهم‌اند. بدون درک علمی اثباتی و ایتلکچوال و نظری از کاپیتالیسم، کمونیسیم یک تئوری است که فقط شعار میدهد. و در نتیجه زجرهای خودش را می‌شمارد. ظلم هست، کارگرها فقیرند، ولی مدام دارند یک چیزهایی را به عنوان درد به ما تحویل میدهند. که بله کارگرها فقیرند بروند اتحادیه تشکیل بدهند تا پولدار بشوند! و اگر شما جایگاه مزد را در جایگاه زندگی این پدیده کاپیتالیسم توضیح ندهی حتی نمیتوانی اعتراضت را درست انجام بدهی. جنبه علمی کاپیتال که این سیستم چگونه کار میکند، برای جنبش اصلاحات مهم است، برای درک از مارکسیسم بطور کلی مهم است ولی جنبه سلبی آن که کاپیتالیسم چگونه کار میکند و دست گذاشتن روی جوهر سرمایه برای راه انداختن یک جنبش کمونیستی مهم است، برای ایجاد یک قطب عقیدتی در جهان مهم است، برای این مهم است که شما مارکسیستی باشید که سازش نمیکند.

می‌گویند کاپیتال انجیل کارگران شده است، به نظر من میبایست اسمش را می‌گذاشتند انجیل مبارزه با روزیونیسم. و به یک معنی انجیل کمونیسیم کارگری است، به نظر من کاپیتال انجیل کمونیسیم کارگری است بخاطر اینکه کمونیسیم کارگری چیزی جز این نیست که آن وضعیت واقعی، آنچه‌را که هست، میخواهد از بین ببرد، نه اینکه در کاپیتال ایده‌آلهای شبه سوسیالیستی را دیده است که باید مسلط شوند، بلکه به معنی دگرگون کردن آن نظم اجتماعی است که برقرار شده است. اگر تصور شود نیروئی که نظام کاپیتالیستی را برمیچیند تا به جای آن نظام برده‌داری را بیاورد، از نظر علمی کار بی مصرفی است. مطمئنا اگر شما آخرین شیوه مالکیت را لغو کنید، آنوقت میرسید به شیوه مالکیت جمعی، یا اگر کار مزدی را لغو کنید مردم بجای آن به سیستم ارباب

و رعیتی روی نمیآوردند. به هر حال میخواهم بگویم محور موجودیت کمونیسم به عنوان یک جنبش انتقادی پراتیکی سیاسی، برمیگردد به کاپیتال، چون مشخص کرده است که چه چیزی باید نفی بشود. شما اگر کتاب کاپیتال را بخوانید، متوجه میشوید که نظام سرمایه‌داری را مارکس سیستمی که یک عده پولدار خون مردم را در شیشه نکرده‌اند تعریف نکرده است، ممکن است خیلی هم پولدار نباشند و خون مردم را هم در شیشه نکرده باشند. ولی شما استعمار، دولت سرکوبگر و از خود بیگانگی انسان، و تبعیض را مبینید که ایدئولوژی طبقات حاکم دارند آنها را تئوریزه میکنند.

خلاصه حرف من این است که کاپیتال فشرده‌ای است از دو تبیین از مارکسیسم که در وجود مارکسیسم در واقع یکی است: جنبه تئوری، علمی و اثباتی تئوری مارکس، ماتریالیسم تاریخی و درک شیوه‌های تولیدی و درک شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان بررسی پدیده‌ای که موجود است و میخواهیم از آن شناخت داشته باشیم. که کاپیتال محور این درک و شناخت است، و دوم کاپیتال مرکز جنبشی است به اسم جنبش کمونیستی است به مثابه یک جنبش انتقادی که میخواهد جهان را دگرگون کند. کاپیتال مرکز این جنبش هم هست. اینطور نیست که گویا کاپیتال راجع به اولی است ولی هجدهم برومر یا نوشته‌های سیاسی مارکس یا مانیفست راجع به دومی است. کاپیتال راجع به دومی است، این کتاب به شما میگوید چه نوع کمونیستی هستید؟ به چه شیوه‌ای جنبش کمونیستی را برپا میکنید و چه پدیده‌ای را جنبش کمونیستی به حساب می‌آورید و چه چیزی را جنبش کمونیستی نمیدانید؟ بدون این که از پیش نسخه‌هایی داشته باشید که گویا حکیمی می‌آید و میگوید دوره‌ها به این یا آن شکل بوجود آمده‌اند و بر طبق این نسخه کمونیسم نیز شکل میگیرد. کمونیسم مدل نیست! چون کمونیسم از دل سرمایه‌داری زائیده میشود و در نتیجه مشخصات سرمایه‌داری، مشخصات سوسیالیسم را تعیین میکنند. و آنوقت است که باید کاپیتال را بدست گرفت چون پرچم جنبش سلبی این حرکت است.

کاپیتال، نقد اقتصاد سیاسی

کاپیتال بعلاوه یک تئوری نقد اقتصاد سیاسی و نقد تئوریهایی قبلی اقتصادی است که مطرح شده بودند. چرا؟ برای اینکه اقتصاد سیاسی و شخصیت‌های مختلف و رگه‌های مختلف آن، مجموعاً سرمایه‌داری را بررسی میکردند برای اینکه نشان بدهند مکانیسم آن چیست، چگونه سود بدست می‌آید و چگونه ازلی و ابدی است و چگونه ثروت انباشته میشود و چگونه این سیستم میتواند به کار خود ادامه بدهد. کاپیتال نقد اینهاست، نقد اقتصاد سیاسی است. جالب این است که مارکس خود، اسم کل فعالیت و مطالعات اقتصادی را، نقد اقتصاد سیاسی گذاشته است. هیچ جا نگفته است که من دارم اقتصاد سیاسی مینویسم، میگوید نقد اقتصاد سیاسی. نقد اقتصاد سیاسی، نقد فیزیوکراتها، ریکاردو و آدام اسمیت و نقد کل اقتصاددانان وسیع طبقه سرمایه‌دار است که هدفشان توجه دادن به جامعه بورژوائی برای ثروتمندتر کردن آن است. اینها به طبقه بورژوا میگویند منشاء سود کجاست؟ روشهای درست رشد اقتصادی چگونه است و غیره که همین الان هم در دانشگاهها همینها را درس میدهند. بنابراین کاپیتال نقد اقتصاد سیاسی هم هست. در جلد اول کاپیتال مارکس توضیح میدهد که از سال ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۲ اقتصاد را مطالعه کرده است و نوشته است. درافزوده‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی در این دوره همراه با پیشگفتاری که به آن اشاره کردم نوشته شده است که مارکس در آن میگوید کاپیتال در واقع ادامه همان بحث است. و حتی در پیش‌نویسهای اول کاپیتال همان اسم نقد اقتصاد سیاسی را دارد. در واقع مارکس در کتاب تئوریهایی ارزش اضافه وارد نقد تئوری‌پردازان اقتصاد سیاسی میشود. در این کتاب که در سه جلد منتشر شده است بطور مشخص از آدمهای مختلف حرف میزند، از ریکاردو و مالتوس و بقیه. مارکس هر کس را که تشخیص داده است نظرات مهمی دارد مطالعه کرده است و نقد کرده است. در این سه جلد تئوریهایی ارزش اضافه به نقد نظرات دیگری که در باره تئوری ارزش اضافه موضع و بحث متفاوتی دارند میپردازد. در نتیجه یک بخش کاپیتال مربوط میشود به نقد تئوریهایی اقتصاددانان بورژوا.

اگر سه جلد تئوری ارزش اضافه را مجموعاً یک جلد به حساب بیاوریم، کاپیتال در واقع چهار جلد است. در صفحات اول تئوری ارزش اضافه نوشته است جلد چهارم. این کتابها، یعنی جلد چهارم کاپیتال در قرن بیست منتشر شده‌اند. در صفحه ۱۴ جلد اول تئوری ارزش اضافه مارکس طریقی برای کارهای خود در این مورد داشته است، قرار بوده است به شش موضوع بپردازد که عملاً به سه تای آنها پرداخته است. فصل اول قرار بوده است به سرمایه بپردازد، فصل دوم به زمین و مالکیت بر زمین، و فصل سوم به کارمزدی، یعنی به سه عنصر زمان خود یعنی زمینداران و سرمایه‌داران و کارگران. سه فصل بعدی دولت و تجارت خارجی و بازار جهانی بوده‌اند. در واقع از این مجموعه بحثها، مارکس به سه مقوله کارگران و سرمایه‌داران و زمینداران پرداخته است و به بحث دولت در لابلای آثار دیگر اشاراتی کرده است، اگر نه ما الان با ماتریال غنی‌تری روبرو بودیم. راجع به تجارت خارجی و

بازار جهانی تقریباً از مارکس، مگر نکاتی در برخی آثار دیگرش، مطلبی نداریم اگر نه اکنون ما به منبع غنی‌تری در این موارد در دسترس داشتیم. بنابراین، این سه جلد کاپیتال باضافه تئوری ارزش اضافه یک مجموعه است. در سال ۱۹۵۹ از دست نوشته‌های مارکس مجموعاً ۷ مورد یافتند که در کتابی به اسم "گروندریسه" چاپ و منتشر شده است. ابتدا در همان سال به زبان آلمانی منتشر شد. این کتاب گروندریسه خیلی جالب است چرا که نحوه پرداخت فکر مارکس در این کتاب هست. قبلاً روسها در سال ۱۹۳۹ بخشهایی از این کتاب را یافته و چاپ کرده بودند، اما مجموعه کاملتر آن در همان سال ۱۹۵۹ منتشر شد. قبل از کاپیتال، مارکس چند مقاله کوچک مانند "کار مزدی و سرمایه" و "مزد، بها، سود" را نوشته است اما اساس فعالیت او در مورد اقتصاد سیاسی در کاپیتال و تئوریهی ارزش اضافه آمده‌اند. من توضیح خواهم داد که هر کدام از این کتابها به چه موضوعاتی میپردازند و بعد وارد خود کتاب کاپیتال می‌شوم.

ساختمان کتاب کاپیتال، متد مارکس در تحلیل و نقد سرمایه‌داری

کتاب اول، که امروز مورد بحث ماست، سرمایه را بطور کلی، و به شکل نمونه‌وار و در کلیت اجتماعی آن تعریف میکند، وارد سرمایه‌های مختلف نمیشود و حتی وارد بخشهای مختلف تولیدی نمیشود. راجع به جوهر سرمایه بحث میکند، از یک سری مشاهدات پایه‌ای شروع میکند تا بگوید که سرمایه چی هست، و ارزش و ارزش اضافه چه هستند و کل سرمایه چگونه کار میکند و منشا ارزش چیست و انباشت سرمایه را توضیح میدهد و بعد در بخش آخر به انباشت اولیه و چگونگی سیر تاریخی شکل‌گیری سرمایه میپردازد. تا اینجا از سرمایه یک توصیف کلی ارائه میدهد و راجع به سرمایه‌های معین در بازار حرفی نمیزند. از کلیت سرمایه در یک طرف و کار در طرف دیگر بحث میکند.

در جلد دوم بحث مارکس یک درجه مشخص‌تر میشود و راجع به گردش سرمایه در بازار حرف میزند، از مراحل چرخش سرمایه و چگونگی تبدیل سرمایه از پول به سرمایه کالائی بحث میکند. چگونه سرمایه از شکل پول به کالا و سپس به کالای دیگری شکل عوض میکند و دوباره در بازار به پول تبدیل میشود و کالا این سیکل را دنبال میکند. همینطور تقسیم سرمایه به چند بخش و اینکه چگونه سرمایه به بخشهای تولید سرمایه صنعتی و کالاهای مصرفی سرایت میکند و تقسیم میشود. یعنی چگونه سرمایه به تولید وسایل تولید و تولید کالا تقسیم میشود، دو بخش کاملاً مختلف که کارکردهای مختلفی دارند. بخشی که کل معاش طبقه کارگر را تولید میکند و بخشی که وسایل تولید را تولید میکند. و چگونه اینها سطح اشتغال و تولید را تعیین میکنند. در شاخه تولید کالائی سرمایه، مارکس کالاهای مصرفی را از کالاهای لوکس جدا میکند. و او توضیح میدهد که چگونه سرمایه باید بین این بخشهای مختلف تقسیم بشود و چه رابطه‌ای ضروری بین این سه بخش تولید کالا، تولید وسایل معیشت کارگران و تولید کالاهای لوکس باید برقرار باشد. مارکس میگوید که سرمایه باید بتواند به نسبت معینی بین این بخشها تقسیم شود تا بتواند به کار خود ادامه بدهد. اگر همه سرمایه‌ها بروند روی تولید وسایل مصرف و غذا و مسکن و غیره چه مشکلی پیش خواهد آمد و یا برعکس چرا لازم است که وسایل تولید هم تولید بشوند تا سرمایه بتواند انباشت کند. و در اینجاست که مارکس کل سرمایه را و رابطه بین بخشهای آن را تقسیم میکند.

جلد سوم دیگر بحث سرمایه‌های متعدد است که سرمایه به بازار میرود و در نتیجه رقابت را توضیح میدهد. بحث سرمایه‌های متعدد و رقابت بین سرمایه است. در بخش قبلی وقتی از ارزش اضافه حرف میزند، ارزش اضافه‌ای را که کل طبقه سرمایه‌دار به چنگ آورده است مورد بحث قرار میدهد، در جلد سوم راجع به تقسیم این ارزش اضافه بین بخشهای مختلف سرمایه بحث میکند و توضیح میدهد که به چه نسبتی کل استثمار طبقه کارگر بین این بخشهای مختلف سرمایه تقسیم میشوند و به چه اشکالی درمیآیند، چه کسانی به شکل سود، بهره و اجاره این ارزش اضافه را بین خود تقسیم میکنند. مکانیسمهای رقابت و برای اولین بار مقوله سود مطرح میشود و اینجاست که می‌رسیم به تئوری مارکس راجع به گرایش نزولی نرخ سود که هر چه سرمایه گسترش مییابد این نرخ سود پائین می‌آید و سرمایه مجبور میشود کارهایی بکند که سود را دوباره بالا ببرد. بحران سرمایه‌داری را به عنوان یک مکانیسم ابقاء نرخ سود و تب و لرزی که سرمایه میکند تا این ناخوشی را از خود دور کند، توضیح میدهد.

جلد چهارم، یعنی در واقع سه جلد "تئوری ارزش اضافه" همین موضوع را بحث میکند. یک بحث مهم این جلد، بحث کار مولد و کار غیر مولد است، که اگر فرصت شد باید به آن هم بپردازیم.

بررسی کالا، متد مارکس در کشف رازهای تولید سرمایه‌داری

من امروز همانطور که گفتم، در مجموع در باره جلد یک صحبت میکنم تا متوجه بشویم که در واقع سرمایه چی هست. از کالا شروع میکنیم تا برسیم به آنجائی که بدانیم اساسا سرمایه چی هست. البته مدام به این مقولات برمیگردیم، یعنی به بحث ارزش و ارزش اضافه در بحثهای بعدی رجوع خواهیم کرد.

نکته‌ای که در اینجا میخواهم بر آن تأکید کنم این است که ما از این پس باید معنی برخی مقولات را بدانیم، مثلا اگر میگوئیم ارزش یا ارزش مبادله باید شما بدانید که چه مفهومی دارند. همینطور مقولاتی مانند مصرف، کار اجتماعا لازم و کار مجرد، پروسه کار، گردش و اینکه کالا چیست. طوری که اگر کسی از شما برای مثال بپرسد ارزش اضافی چیست بتوانید توضیح بدهید.

تا اینجا یک جمع‌بندی از بحثهای تاکنونی ما این است که ما از جنبه‌های علمی کاپیتال، درک از تولید و شیوه‌های تولیدی و ماتریالیسم تاریخی بطور کلی حرف زدیم. و نیز از جنبه انقلابی کاپیتال که بعنوان یک شیوه نقد کمونیستی و در جنبش کمونیستی میخواهد این وضع کنونی را دگرگون کند. و گفتیم که این دو جنبه کاپیتال با هم‌اند و دو فصل و بخش مجزا نیستند، بنابراین باید بطور درهم تنیده با یکدیگر در نظر گرفته شوند. در جنبه‌ای از کاپیتال چگونگی پیدایش سرمایه‌داری و کارکرد و مکانیسمهای آن و در جنبه دیگر ریشه‌های پیدایش ارزش اضافه و کارمزدی و انباشت و غیره و اینکه به این ترتیب چرا باید این مناسبات را تغییر داد بحث شده است. بعد از مدتی تنفس وارد سؤال و جواب راجع به این قسمت بحث میشویم و پس از آن خواندن بخش اول کاپیتال را شروع میکنیم.

در این بحث همانطور که تأکید کردم هدف این است که برخی مقولات پایه‌ای را بشکافیم و تکلیف آنها را روشن کنیم، اما قبل از آن به نظر من لازم است در مورد متد مارکس قدری حرف بزنیم. یعنی علاوه بر بررسی آنچه را که مارکس در کاپیتال گفته است ما به متدی که بر این کتاب حاکم است نیز باید بپردازیم.

ما میخواهیم مقولاتی مانند کالا، ارزش، ارزش مصرف، مبادله، کار، کار مجرد، کار اجتماعا لازم، قیمت و پول و غیره را تعریف کنیم. بعضی از این مقولات قابل مشاهده‌اند مثل پول که ما میبینیم، اما هیچکدام از ما ارزش مبادله، ارزش و کار مجرد را به تنهایی در جائی نمیبینیم، وجود خارجی ندارند که ما بتوانیم با حواسمان آنها را حس کنیم و ببینیم. این مقولات پشت مقولات دیگری که قابل مشاهده‌اند، پنهانند. و روشی که مارکس با آنها این مقولات را میشناسد و آنها را باز میکند، جالب است. اما ممکن است مارکس به این متهم شود که او از مقولاتی حرف زده است که بطور واقعی وجود ندارند، کما اینکه چند سال بعد طرفدارهای اقتصاد نئوکلاسیک و یا حتی چند سال قبل طرفدارهای نئو ریکاردوها به مارکس چنین گفتند. و گفتند که برای مثال قیمت را عرضه و تقاضا تعیین میکند و تمام اقتصاد دانشگاه هم به همین شکل قیمت را توضیح میدهد. و ادعا میکنند که قرار نیست و لازم نیست که پشت قیمت، برای مثال ارزش پنهان شده باشد. اما مارکس سعی میکند از پشت ظواهر مقولات اقتصادی جوهر و ماهیت پنهان آنها را بشناسد و بشکافد. مارکس این پوسته‌ها را میشکافد و وارد درون مقولات میشود، و سؤال این است آیا این نتیجه‌گیریها و احکامی که او استخراج میکنند، خیالی و اختیاری و غیر واقعی‌اند؟ مارکس نشان میدهد که بررسیهایش از آن مقولات، برعکس مادی‌اند و این اولین نکته در متد مارکس است. برای مثال او وقتی کالا را بررسی میکند به مقوله ارزش میرسد و نشان میدهد که ارزشی که به مقوله کالا آویزان شده است و ما ظاهرا آن را نمیبینیم، یک واقعیت مادی است. یا در مورد گرانش نزولی نرخ سود به مارکس هم این برجسب را میزنند که این حکم از فرضیات خود اوست و میگویند که در جهان واقعی سود تنزل نکرده است و قیمتها هم بالا رفته‌اند و بنابراین گرانشی که خود را نشان ندهد، واقعی نیست. میخواهم بگویم متد و روشی در تحقیق و بررسی مارکس را به اینجا میرساند که از پس ظواهر قابل مشاهده پدیده‌ها و مقولات به مقولات دیگری میرسد که ظاهرا وجود ندارند. بنابراین درک و تشخیص این متد مارکس که چگونه از بررسی مقوله مشخص A به مقوله B که ظاهرا وجود خارجی ندارد میرسد، مهم است. این متد را خود مارکس متد تجرید و انتزاع کردن از مشخصاتی برای رفتن به پشت آن پدیده مینامد. هر مقوله مشخص مثل قیمت، حاصل و محل تلاقی هزاران مؤلفه است که در یک نقطه معین به آن مقوله شکل معین میدهد. انسان هم همینطور است، اما هر انسان معینی تمام مقوله انسان را تعریف نمیکند، چگونه میتوان مقوله انسان را وقتی که هر انسان مشخصی با اسم و رسم معین قابل رؤیت است را تعریف کرد؟ آیا میتوانیم قیافه نفر بعدی را مجسم کنیم؟ اینجاست که انتزاع از یک پدیده مشخص برای رفتن به خصائل عام‌تری از این پدیده، جایگاه پیدا میکند. در نتیجه برای مثال وقتی میخواهیم از انسان معینی به اسم جواد به تعریف عام انسان برسیم باید از مشخصات ویژه جواد، از قد و وزن و محل تولد و محل سکونت

و سلیقه‌های فردی و غیره صرفنظر کنیم، انتزاع کنیم. به همین منظور برای تعریف عام از انسان از یک سری حقایق مربوط به یک انسان معین صرفنظر میکنید، کنار میگذارید و پشت این ظواهر میروید. مارکس از کالا به مقولات دیگری میرسد، سؤال این است که آیا این انتزاع‌ها، این تجزیه‌ها و این ابستراکشن‌ها (abstraction) واقعی‌اند یا نه؟ ممکن است بگویند این همه انسانهای مشخص مخلوق خداوندند، این هم یک انتزاع است، یا این که همه انسانها فلان رنگی هستند، این هم انتزاع است. این تعبیر هم میتواند یک تجزیه باشد، سؤال این است که تجزیه واقعی چیست؟ به این معنی بحث واقعی‌تر در مورد تجزیه، یعنی اینکه یک پدیده مشخص را ترک میکنید و دورتر از آن قرار میگیرید تا در پشت آن قانونمندیهای واقعی‌اش را بشناسید، خود یک مسأله مهم است. کاپیتال در واقع کاربست این است که چه متدی برای این تجزیه واقعی به کار برده میشود. و در جواب به سعید گفتم که اتفاقاً مارکس روندی را که دنبال میکند، یک روند دیالکتیکی است.

برگردم به کتاب کاپیتال. مارکس با کالا شروع میکند، جمله اول جلد اول کاپیتال این است:

"ثروت در جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری مستقر شده است، خود را به صورت یک انباشت وسیع از کالاها نشان میدهد که واحد این پدیده یک کالای معین است، بنابراین تحقیق ما باید از مطالعه و بررسی یک کالای معین شروع شود".

مارکس از یک مشاهده شروع میکند و واحد جامعه سرمایه‌داری را کالا مبیند و آنرا بررسی میکند. برای مارکس اینطوری نیست که با بررسی کالا، او خواسته است بحثش فهمیده شود، همانطور که بررسی یک سلول در یک ارگانیزم زنده ممکن است چیزی در مورد مجموع سلولهایی که ارگانیزم را میسازند به شما نگوید. بررسی کالا برای مارکس هم چنین است او نخواسته است بگوید برای درک بحث او از بررسی کالا باید شروع کرد. مارکس نحوه ارائه بحثش را با بررسی کالا طرح کرده است، روش و متد اوست در تحلیل و نقد مناسبات سرمایه‌داری و تولید کالائی گسترش یافته. خود مارکس در همین کتاب میگوید شناخت و بررسی یک پدیده با متد عرضه آن شناخت، تفاوت دارد، متد تحقیق در باره آن پدیده با پیدایش تاریخی همان پدیده تفاوت دارد. شما برای بررسی کالا نمیتوانید از جایی شروع کنید که کالائی در میان نبود و تاریخ را دنبال کنید و بعد بگوئید آنرا فهمیدم. مارکس میگوید پیدایش تاریخی یک پدیده با دوره‌ای که من با محصول نهائی روبرو هستم، متفاوت است. و بنابراین باید انتزاع کنم و این پدیده مشخص را کنار بگذارم تا بدانم که جوهر آن و اساس آن چیست. اگر تاریخا این پدیده کالا را دنبال کنم به جایی نمیرسم. از طرف دیگر از این جمله مارکس در جلد اول کاپیتال که نقل کردم، به این خاطر نیست که خود او سرمایه‌داری را شناخته است. مارکس وقتی کتاب کاپیتال را مینوشته است، قبل از آن تئوری ارزش اضافی ریکاردو را خوانده بود و میدانست چه میگوید، تمام بشریت زمان مارکس گفته‌اند که ارزش محصول کار است، تئوری ارزش بر حسب کار را مارکس اختراع نکرده است، میدانسته است و در باره آن خوانده بود. او کالا را به عنوان یک دریچه انتخاب میکند تا خواننده را از آن دریچه سریعتر و مؤثرتر با مفاهیم پایه‌ای‌تر در مورد سرمایه‌داری آشنا کند. به یک معنی از میان تمامی داده‌های سرمایه‌داری، مارکس از دریچه کالا وارد میشود. خواسته است جوهر سرمایه را نشان دهد، از ساده‌ترین مشاهده، از کوچکترین و وسیعترین مشاهده یعنی کالا تصمیم میگیرد که خواننده را وارد ماهیت و جوهر جامعه سرمایه‌داری و تولید سرمایه‌داری کند. در "اسطوره بورژوازی ملی مترقی" این مسأله را برای چپ آن دوران ما به نوع دیگری توضیح دادیم. من از پروسه کار شروع کرده‌ام که در کتاب کاپیتال در بخش شش و هفت به آن پرداخته شده است. من در کتاب اسطوره از اینجا شروع کردم که در جامعه سرمایه‌داری چگونگی تولید محصول و توزیع تعیین کننده شیوه تولید است. یا تولید میتواندست تولید طبیعی باشد یا اینکه شیوه تولید محصول از طریق خرید و فروش نیروی کار در بازار جریان مییابد. مارکس هم میتواندست از همینجا شروع کند. اما مارکس از بررسی یک پدیده و با پیش فرضهای کاملاً بدون پیشینه شروع میکند، برخلاف ما که با مقولاتی مثل ارزش و ارزش مصرف و غیره آشنا شده بودیم. بنابراین مارکس وقتی اولین مشاهده عمومی جامعه سرمایه‌داری را مبیند آنها را در شکل کالا مبیند، هر چه که بشریت دارد شکل کالا به خود گرفته است، در نتیجه می‌آید این کالا را زیر ذره‌بین قرار میدهد تا ببیند چیست؟ ممکن بود مارکس اینطوری فکر کند که با بررسی کالا به جایی نمیرسد، اما او تئوری ارزش را در دوره خود و از زبان اقتصاددانان سیاسی خوانده است، بنابراین میخواهد با بررسی کالا جوهر واقعی آنرا بشکافد. و کاپیتال از این نظر جالب است که اول با شخصیت‌های سرمایه‌داری آشنایان میکند و از طریق دیالوگ با این شخصیت یعنی کالا با بقیه شخصیت‌های آن آشنا میشود. مارکس از طریق شناخت کالا، پرسوناژهای مهمتر جامعه کاپیتالیستی را با شما آشنا میکند. و در مورد تک تک آن پرسوناژها اظهار نظر میکند و رابطه تک تک آنها را میشکافد. و بحث امروز ما در این مورد است.

ارزش مصرف، ارزش مبادله

گفتم که مارکس از کالا شروع میکند و میپرسد کالا چیست؟ او بین کالا و محصول و شیئی تفاوت قایل میشود. هر شیئی کالا نبوده است، الان هم نیست. هوا در شرایط فعلی و یا زمین اربابی در چند سال پیش کالا نبودند. مارکس میگوید کالا باید چند خاصیت داشته باشد. یعنی هم به درد یک کاری میخورد، یعنی ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله دارد. یعنی چیزی که خاصیت مبادله کردن دارد و میتوان در رابطه بده و بستانی قرار بگیرد، آن کالا است. شما اگر زمین را در دوره اربابی و فئودالی در نظر بگیرید اینطوری نیست که میتوانید آنرا مثلا در مقابل کامپیوتر مبادله کنید، پرنس ویلز و یا فلان صاحب قلعه با همه آدمهای فقیر و وابسته به زمین و مزرعه با آن تداعی میشوند. کالا آن چیزی است که ارزش مبادله دارد و میشود آنرا گرفت و داد. بین ارزش مصرف (use value) و ارزش مبادله (change value) تفاوت وجود دارد، ارزش مصرف خاصیت یک چیز است و ارزش مبادله توانائی آن برای مبادله با چیز دیگری است. فرض کنید از زیر زمین منزلتان یک قلیان را پیدا میکنید و میخواهید آنرا دور بباندازید، اگر همسایه شما بگوید نه این کار را نکن میارزد، او دارد در مورد ارزش مبادله آن در قدیم حرف میزند و اگر هم بگوید به درد میخورد منظورش ارزش مصرف آنست. اگر چیزی را نگه داشته‌اید برای اینکه بدرد میخورد، این ارزش مصرفش برای شما مهم است و اگر آنرا نگهداشته‌ای که میارزد، در این صورت به خود قلیان و ارزش مصرف آن کاری نداری و ارزش مبادله آن برایتان مهم است و بنابراین این یک کالا است چون ارزش مبادله دارد. این دو خاصیت اولین دو شخصیت‌هایی هستند که مارکس در کالا مطرح میکند. جالب این است که مارکس میگوید شما نمیتوانید یک کالا را هم مصرف کنید و هم مبادله کنید، یا آنرا مصرف میکنید، یا مبادله، هر دو با هم نمیشود! نمیتوان در آن واحد یک چیز را داد و هم آن را داشت و نگهداشت. و جالب این است که در میان تمامی کالاها ما به کالائی میرسیم که وقتی داریم آنرا مصرف میکنیم، داریم آنرا هم مبادله میکنیم. و سنتز این دو خصوصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله است که این کالائی معین را چنان خاصیتی میدهد که وقتی آنرا مصرف میکنید، میتوانید مبادله کنید. ولی در مورد تمامی بقیه کالاها این دو خاصیت، مانع‌الجمع‌اند. اما این دو ویژگی شرط لازم یکدیگر هستند نمیشود کالائی ارزش مصرف نداشته باشد ولی آنرا مبادله کرد. به درد هیچ کسی نخورد، ولی مبادله بشود، نمیشود! بعد میرسیم به اینکه مارکس بعدا چگونه این وجوه را باز میکند. در هر حال کالا باید دارای دو خاصیت ارزش مصرف و ارزش مبادله باشد. در جامعه سرمایه‌داری محصولات هر دو این خصوصیات را دارند اما در جامعه فئودالی ما فقط ارزش مصرف را داریم. در حاشیه جامعه فئودالی مازاد محصول مبادله میشود، اما کشت گندم با قصد مبادله صورت نمیگیرد. اگر کسی توتون کاری میکند که محصول را بعدا بفروش برساند و برای مصرف خود و یا محلی نیست. این دیگر کالا برای مبادله است که جامعه سرمایه‌داری تمامیت کارکردش همین است. اگر شما محصولی را مصرف میکنید، حتما از کس دیگری خریده‌اید، حاصل کارخانگی و یا کار خودت نیست، و این اولین دو پدیده‌ای است که ما در کاپیتال با آنها روبرو هستیم.

خواص فیزیکی و خواص ارزشی کالا

ارزش مصرف یک چیز از کجا می‌آید؟ چرا یک چیزی به درد میخورد؟

وقتی نگاه میکنید میبینید که ارزش مصرف یک چیز، خاصیتی است که در شکل فیزیکی آن نشان داده میشود، میشود آن را خورد، دارویی است، صندلی‌ای است که میشود پای پیانو روی آن نشست، ابزاری است که با آن میشود کاری کرد و... میتوان بررسی کرد که این یا آن شیئی به خاطر این که فلان مواد شیمیائی را در خود دارد به درد این یا آن کار میخورد و یا چون از این یا آن مواد ساخته شده است، و یا فلان مکانیسم را در آن تعبیه کرده‌اند، نیازهای معینی را ارضا میکند. ارزش مصرف بنابراین یعنی داشتن صفاتی که نیازهایی را برآورده کند.

اما ارزش مبادله چیست؟

اگر ارزش مصرف را میتوان از روی ظواهر فیزیکی اشیاء تشخیص داد، ارزش مبادله را چگونه میشود شناخت؟ آیا میتوان نگاه کرد و سنجید که ارزش مبادله اشیاء چقدر است؟ ممکن است بگویند از روی اینکه کس دیگری طالب آن است میتوان گفت ارزش مبادله دارد، اما آن شخص آن را به خاطر ارزش مصرف آن میخواهد، پس ارزش مبادله تا زمانی که کسی طالب آن نیست، کجاست؟ این سؤالی است که ما را میبرد به طرف مقوله‌ای به اسم ارزش. ارزش مصرف فقط وقتی متحقق میشود که پدیده مصرف بشود، و در حین مصرف عملی میشود. شیئی که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته باشد، ارزش مصرفش متحقق نمیشود.

ارزش مبادله از طرف دیگر، هیچ چیزی راجع به وضعیت فیزیکی شیء نمیگوید، عدد است، شما در ازاء مثلا سه واحد، دو واحد از شیء دیگری را میگیرید. بنظر میرسد آن نسبتی که حاضر میشوند شیء شما را با شیء دیگری مبادله کنند، ارزش مبادله آن است. و بنظر میرسد این توازن تصادفی است، یعنی ظاهرا معلوم نیست چرا سه واحد از این شیء در مقابل دو واحد از شیء دیگری قرار میگیرد. بنابراین ارزش مبادله در وهله اول به نظر میرسد یک عدد است و حتی تصادفی هم هست. این پدیده که مثلا ۵ کیلو گیلاس در بازار با یک گوسفند مبادله میشود از کجا آمده است؟ و ظاهرا باز شما وقتی لیست نسبتهای مبادله را ردیف میکنید به همین نتیجهای میرسید که اقتصاد امروز رسیده است، یعنی این که چه اندازه آدمها طالب یک شیء هستند، ارزش مبادله آنرا تعیین میکند، مسألهای که با فرمول عرضه و تقاضا در بازار بیان میشود و گویا توضیح دهنده ارزش مبادله کالاهاست. قیمت در بازار تعیین میشود، اما مارکس ارزش را توضیح میدهد تا بگوید چرا قیمتها و نوسان آنها به این شکلند. اما سؤال این است که آیا این ارزش مبادله از بیرون به پدیده الصاق میشود؟ چرا در هر دوره معین و در جامعه سرمایه‌داری بالأخره تعداد معینی از کالاها به نسبت معینی با هم مبادله میشوند؟ چرا برای مثال کتاب میتواند با میوه و احشام و هر کالای دیگری به نسبت معینی مبادله شود؟ مارکس میگوید باید یک جوهر مشترکی در همه این کالاها موجود باشد که آنها را در رابطه مبادله قرار میدهد. چگونه است که دو کالا با ارزش مصرفهای متفاوت در یک نسبت معینی معادل یکدیگر قرار میگیرند، مثلا سیب با کتاب؟ اگر دو پدیده مختلف را با هم مساوی قرار میدهند این تساوی را چگونه برقرار میکنند و یا از کجا برقرار میشود؟ مارکس میگوید یک پدیده ثالثی در هر دو کالای مبادله شده وجود دارد، این پدیده سوم چیست؟ این پدید مشترک که در سوخت و غذا و وسائل مکانیکی و دارو و کتاب هست چه هست که هر اندازه هم به شئی آن کالاها نگاه میکنی آنرا پیدا نمیکند؟ مبینیم که هیچ خصوصیت فیزیکی مشترک مثلا بین کتاب و معلم گیتار و میوه و برده و صندلی نیست، اما همه اینها با همدیگر مبادله میشوند. این وجه مشترک بنابراین نمیتواند از خصیلت فیزیکی کالاها ناشی شده باشد. برعکس ارزش مصرف که از خصیلت فیزیکی کالاها سرچشمه میگیرد، ارزش مبادله باید از جای دیگری سرچشمه بگیرد. مارکس میگوید وقتی مشخصات فیزیکی این پدیده‌ها را کنار بگذاریم، آنچه که میماند این است که همه آنها محصولات دست آدم هستند. میوه درختان و یا مثلا نمک را اگر در نظر بگیریم، در ابتدا محصول طبیعتند ولی میوه و یا نمکی که به بازار آورده میشوند در نتیجه کار بشر مورد مبادله قرار میگیرند. آیا اگر پدیده‌ای ناشی از تلاش نباشد، حاوی ارزش مبادله است؟ الان هوا این حالت را دارد، به نظر من نه! چرا که هر کسی وقتی حاضر است وارد مبادله شود که برای آن چیزی که میخواهد بدست بیاورد زحمتی کشیده شده باشد و کاری انجام شده باشد. ممکن است که یک چیزی کمیاب باشد و حی و حاضر هم وجود داشته باشد، آنوقت آدمها برای بیشتر کردن آن سعی میکنند تلاش کنند و روی آن کار کنند.

کار مشخص، کار مجزّد، کار اجتماعا لازم

تا این سطح بحث هنوز باید مسأله را بیشتر بشکافیم، یعنی اگر ارزش مبادله مقوله‌ای است که به کار انسان ربط دارد، و ارزش آنها بخاطر این است که محصول کار بشرند، آنوقت تازه سؤال این است که بین کارهای مشخص مثل نجاری یا طبابت و عمل جراحی و یا یک کشف علمی که طرف فقط زحمت کشیده و داروی یک بیماری را کشف کرده است، چگونه مقایسه میکنید؟ چگونه کار ماشین سازی را با کار مثلا نجاری یا هر کار دیگری معادل قرار میدهیم؟ میتوان فهمید که هر کالای مشخص محصول فعالیتهای مشخص و نتیجه کار انسان است، ولی هنوز نمیتوان توضیح داد که برای مثال چرا دو ساعت کار نجاری معادل نیم ساعت کار دیگری است؟ تا اینجا هنوز بنظر میرسد که ارزش مبادله از یک شکل فیزیکی به شکل فیزیکی دیگری تغییر یافته است، چرا دو ساعت یک کار معین با یک ساعت کار معین دیگری در مبادله کالاها معادل قرار میگیرند؟ یک جسمیت حالا در شکل کار نجاری با جسمیت دیگری مثلا خوانندگی یا مکانیکی قرار گرفته است. در مرحله دیگری باید یک لایه دیگر وارد تجرید بشویم تا بتوانیم محتوای ارزش مبادله را بشکافیم، در مرحله اول از جسمیت شیء انتزاع کردیم و حال باید از خصیلت مشخص جسمیت کار تجرید کنیم. بنابراین باید از کاری حرف بزیم که کار مشخص آوازخوانی، طبابت، نجاری و مکانیکی و رانندگی و غیره نیست. و اینجاست که مارکس از اقتصاددانان قبل از خود، از آدام اسمیت و ریکاردو و دیگران فاصله میگیرد و از کار مجرد صحبت میکند. نفس اینکه انسان روی موضوع کاری کار کرده است، این مبنای ارزش آن محصولات است، مستقل از این که آن کارها به طور مشخص بافندگی یا رانندگی یا طبابت بوده باشند. و آنوقت است که میرسیم به معیار سنجش ارزش کالاها و اینکه این کالاها از نظر زمانی چقدر طول کشیدند تا تولید شدند. این است که ما با کار مجرد انسانی به عنوان معیار ارزش میرسیم و از همه جوانب مشخص کار انسانی تجرید کرده و به کار مجرد، کار به طور کلی، به عنوان مبنای ارزش و ارزش مبادله کالاها رسیده ایم. از اینجا میرسیم به سؤال بعدی: پس هر اندازه من برای تولید یک جنس بیشتر آن را طول بدهم، ارزش آن بیشتر میشود؟ اگر مبنا کار مجرد است، باید به تمام معنی از همه این اشکال خاص کار تجرید کرده باشد. یعنی اگر من برای مثال

کار مکانیکی ماشین را ۵ ساعت طول بدهم، آنچه که معیار کار مجرد است، کار اجتماعا لازم است یعنی در جامعه با یک سطح معین تکنیک و پیشرفت، آن کار معین مکانیکی به جای ۵ ساعت کسی که کارش را طول داده است، ۲ ساعت کار نیاز دارد. آیا کار کسی که ماهر نیست با کار کس دیگری که رفته است شش سال درس خوانده است و تکنیک جدیدی را یا گرفته است، از نظر زمانی با هم برابرند؟ یعنی به این ترتیب ۵ ساعت کار یک غیر ماهر با ۵ ساعت کار یک ماهر برابر است؟ مهارت و آموزش در کمیت ساعات کار ضرب میشوند و همه این فاکتورها را وقتی در نظر بگیریم، به اینجا میرسیم که اجتماع با تکنیکش مجموعا چه اندازه صرف تولید این کالاها کرده است و هر کالا چه اندازه از این کار کل اجتماعی را نمایندگی میکند. در نتیجه هر کاری تبدیل میشود به نماینده کل کار اجتماعی که در آن کار مشخص شده است. هر کاری ظرفی است برای اینکه چه مقداری از آن کار مجرد و اجتماعا لازم را نمایندگی میکند. اگر در شاخه‌ای روی یک کالای معین کار بیشتری از آنچه که اجتماعا لازم بوده است انجام شده است، آن مقدار کار اضافی، بی مصرف و بی ارزش و اضافی انجام شده است. به جای اینکه از خود کالا و جنبه مشخص کار وارد ارزش و ارزش مبادله شویم، اجتماع و تکنولوژی و سطح پیشرفت جامعه، تقسیم کار، مهارت و تعاون و غیره وارد معادله میشوند. کار تبدیل میشود به یک مقوله اجتماعی، و در ارتباط با مرحله پیشرفت جامعه آروز و وضعیت تکنولوژی قرار میگیرد. برای مثال در تولید ماشین، کل کاری که در سطح بین‌المللی برای تولید یک ماشین لازم است مبنای مبادله آن و ارزش آن با تولید کشاورزی است که آن هم در نتیجه کل کار اجتماعا لازم با توجه به سطح تکنیک و وسائل مکانیزه و غیره برآورد میشود. برای مارکس این کار اجتماعا لازم است که تئوری ارزشی کار را توضیح میدهد. یعنی تجرید از کار مشخص به کار مجرد و به کار اجتماعا لازم. اما این که ارزش حاصل کار است را قبل از مارکس هم اقتصاددانان کلاسیک گفته بودند برای مثال فیزیوکراتها عقیده داشتند که فقط کار کشاورزی ارزش تولید میکند برای اینکه ذخیره‌های طبیعت را به بشر منتقل میکند. و میگفتند که صنعت متکی به معادن است که اساسا در طبیعت و در حیطه کار کشاورزی بوده است. مثالهای عامیانه‌ای هم میزدند. برای مثال میگفتند شما بروید یک کیلو نخود بدهید به یک کشاورز و به یک آشپز که اولی آنها را میکارد و محصول بیشتری تحویل میدهد و دومی همان ارزش موجود را به غذا تبدیل میکند و چیزی به آن نمیافزاید. به هر حال خواستم توضیح بدهم که همه این نوع اقتصاددانان کلاسیک، از کار مشخص منفک نشدند و در تحلیلهایشان خصلت اجتماعی و مجرد کار را نتوانستند تشخیص بدهند. در نتیجه کار مجرد اجتماعا لازم است که توضیح دهنده ارزش مبادله و معیار معادل قرار دادن کارهای مشخص و متنوع است. اینکه بطور تصادفی کمیت معینی از اشکال مشخص کار در برابر هم معادله میشوند، در واقع انعکاس برابری کار مجرد و اجتماعا لازم و مستقل از شکل کارهای مشخص است. بنابراین ما تاکنون با این مفاهیم آشنا شده‌ایم: ارزش مصرف، ارزش و ارزش مبادله که خود ارزش مبادله با ارزش متفاوت است. ارزش مبادله یک کمیت، یک عدد است. ارزش به طور کلی آن جوهر و خمیر مشترکی است که مقادیرهای مختلف آن ارزش مبادله‌های مختلفی را بیار می‌آورد. مثل گرما و ۷۳ درجه. که دومی یک عدد است ولی گرما عدد نیست بلکه پدیده مشترکی است که میتواند درجات مختلف به خود بگیرد. ارزش هر کالائی هم معادل هم جنس و رسته خود را نمایندگی میکند. یک کتاب بطور مجزا اگر مثلا صحاف آن مریض شده باشد و یا کارگران کمتر ماهری روی آن کار کرده باشند همان مقدار از ارزش را نمایندگی میکنند که بطور متوسط در تولید کتاب برای آن جلد معین با آن حجم معین اجتماعا لازم بوده است.

الان ما به وحدت یکی از این تضادها که آن هم نیروی کار است، میرسیم. اما بطور واقعی نمیتوان به کار هر فردی گفت کار مجرد. یعنی شما اگر از کسی که دارد کاری میکند بپرسید چکار میکنید، پاسخ نمیدهد که دارم کار مجرد اجتماعا لازم میکنم! کار همیشه شکل معینی دارد، مستقل از اینکه خود کار مجرد است، هر کاری شکل معینی به خود میگیرد، بیل و کلنگ زدن، آواز خواندن، رانندگی کردن و یا هر کار دیگر، اشکال مشخص کارند. در نتیجه آنچه که در پس هر کار مشخص وجود دارد در واقع همان کار مجرد است، کار مجرد شیئیت ندارد، نمیشود از آن عکس گرفت، اما مارکس در ادامه نشان میدهد که این کار مجرد را میشود به شکل جسمی و فیزیکی نشان داد. اگر پدیده‌ای بتواند مستقل از هر نوع مصرفی، ارزش خود را نشان بدهد، دارد کار مجرد را نشان میدهد. اگر پدیده‌ای مستقل از هر ارزش مصرفی، دارای ارزشی است، این نشان دهنده کار مجرد است. یعنی این درست است که خود کار مجرد شیئیت ندارد، اما آنقدر واقعی است که میتواند خود را و روح و جوهر خود را در چیز دیگری در بیرون از خودش بیان کند و به این ترتیب کار مجرد شیئیت خود را بطور واقعی نشان میدهد.

متد مارکس در انتزاع

در اینجا میخواهم به بحث متد مارکس در کاپیتال پردازم. مارکس میگوید انتزاع و (abstraction) واقعی باید انتزاعی باشد

از پدیده‌ای که واقعا هست. ما خیلی چیزها را حدس میزنیم و بعد میرویم آنها را پیدا میکنیم. اثبات خیلی از پدیده‌ها با دیدن و مشاهده آن نیست. برای مثال کسانی هستند که میگویند من تا خدا را نبینم باورش نمیکنم. اما گردش خون را که میبینید. مگر شما نیروی جاذبه را میبینید؟ فقط شواهدی از این پدیده را میبینید و بعد نیروی جاذبه را قبول میکنید که هست. چنین استدلالی علیه مذهب بینهایت سست است، چون کس دیگری میگوید من خورشید را میبینم، آنرا میپرستم. شما اگر شواهدی برای وجود یک پدیده را میبینی و دلائل دیگری در رد و نفی آن نداری، مجبور هستی آنرا بپذیری. ابسترکشن‌ها و تجربدهائی که مارکس طی میکند در یک سطح واقعی طی میشوند، دلخواهی و اختیاری نیستند و از خود پدیده و سنتزهای آن استنتاج میشوند. تضادها و راه حل‌هایی برای سنتز تضاد پدیده را میبیند و ارائه میدهد که کسی ممکن است این سنتزها و راه حلها را قبول نکند و راه حل خود را ارائه دهد. اما در هر حال این سنتز و انتزاع، از تضادهای واقعی پدیده عینی است. اگر مارکس توانسته باشد شواهد درستی از این تز و آنتی تری که مطرح کرده ارائه بدهد و قانع کند و این دوگانگی را توضیح بدهد - و او سنتز درستی از این تز و آنتی تز ارائه داده است - با مارکس به مرحله دیگری میروید. این دوگانگی در واقعیت پدیده هست که مارکس را قادر کرده است در پدیده، سنتز خود را بگوید. میگویند یک ژن‌هایی هستند که رنگ پوست و قد و سن و قیافه را کنترل میکنند، بعد میروند آن ژنها را پیدا میکنند. در مورد اتم هم همینطور است، قبل از اینکه کسی بداند که هسته اتم چیست، میگویند که باید یک چیزهایی در آنجا باشد. یا اکنون در نجوم و ستاره شناسی پدیده‌ای هست به اسم حفره‌های سیاه که دقیقا چون دیده نمیشوند، فهمیده‌اند هست و وجود دارد. میگویند نور که به این حفره میرسد، کج میشود، و اینکه این مجموعه سیاره‌های کهکشانی به چه آویزان شده‌اند، باید یک جاذبه قوی اینجا باشد. میفهمند که یک جرم وسیع و قوی که آنقدر فشرده است که حتی نور از آن فرار نمیکند، وجود دارد. یعنی جاذبه‌اش آنقدر قوی است که نور هم در آن دیده نمیشود و نور می‌رود توی آن. از روی این شواهد است که میگویند در آن نقطه با جرم جاذبه فوق‌العاده قوی یک نقطه تاریک و سیاه وجود دارد. از روی قوسی که نور طی میکند، از فضا که کج شده است و از مشاهده اجرام سماوی میفهمند که تحلیلا باید یک حفره سیاه آنجا وجود داشته باشد.

مارکس هم تجربدهای خود را به همین صورت اثبات میکند که باید باشند، میگوید باید یک چیزی پشت این مشاهدات باشد که اسمش را هم گذاشته است. مارکس مدام از خاص به عام حرکت میکند، از کالا شروع میکند و لایه‌های آنرا مدام کنار میگذارد، قد و شکل و ظاهر و مشخصات ظاهری‌اش را کنار میگذارد و می‌رود و می‌رود تا به کلی‌ترین شکل این پدیده میرسد. و بعد از عام دوباره به خاص برمیگردد و یکی یکی این پدیده‌ها را جلو روی خود قرار میدهد و حال که میدانند چه مکانیسم و سنتزی را داشته‌اند، آنها را توضیح میدهد. شما قیمت را نگاه میکنید نمیدانید مکانیسم تعیین آن چگونه است، می‌روید توی بررسی ارزش، ارزش مبادله و کار اجتماعا لازم و کار مجرد، وقتی اینها را متوجه شدی و فهمیدی برمیگرددی و قیمت و مکانیسم آنرا توضیح میدهی. مارکس در جلد سوم کاپیتال قیمت را توضیح میدهد و لیستی از اعدادی که قیمت حول آنها تعیین میشوند را ردیف میکند. مارکس در این جلد استدلال میکند که قیمت‌های تصادفی و تلاقی عرضه و تقاضا حول خطی که او کشیده است، نوسان میکنند. معلوم است که قیمت‌ها نوسان میکنند، اما نوسانها دلخواهی نیستند و حول یک شاخص تغییر میکنند. هیچوقت اتفاق نیفتاده است که قیمت یک گوسفند از یک راکتور بیشتر باشد، چرا؟ چون این شاخصها تعیین کننده قیمت‌ها هستند! و راکتور محصول یک پروسه پیچیده‌تر کار است و گوسفند هر چقدر دیر به بازار بیاید و یا زمان پرواز آن طول بکشد باز شاخصهای عام‌تری قیمت آن را تعیین میکنند. این بازگشت عام به خاص که در پروسه قبلی خاص به عام از تمام ویژگیهای مشخص پدیده صرفنظر شد و کنار گذاشته شدند تا حکمت آنها تشخیص داده شوند، یک متد مارکس در کاپیتال است. فرم برای مارکس مهم است، او فرم قیمت، فرم بهره، فرم سود، فرم اجاره را باید توضیح بدهد. نفس این که این اشکال ناشی از استثمار سرمایه‌داری و طبقات استثمار کننده‌اند، ما را به فهم مسأله نزدیک نمیکند، برای مارکس مهم است که توضیح بدهد چرا این استثمار در فرم سود، بهره، اجاره و قیمت و غیره پیش می‌رود. همه این اشکال را همراه با بحران و اشکال مبادله باید توضیح بدهد. اما همانطور که گفتم مارکس از دریچه‌ای وارد میشود که عبور از خاص به عام است و در آن شکل و پوسته را کنار میگذارد تا توضیح بدهد که ارزش و ارزش مبادله و کار مجرد و کار اجتماعا لازم و ارزش مبادله و غیره چگونه در پشت این اشکال خاص هستند و بعد از این نتایج عام که اختیاری و دلخواهی نیستند دوباره برمیگردد و یکی یکی آن اشکال خاص را توضیح میدهد.

شکل نسبی ارزش، شکل معادل ارزش، پول

اما تا اینجا ما هنوز همه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری را معرفی نکرده‌ایم. تاکنون بحث کالا و تناقضات آن را بحث کردیم تا به مقوله ارزش و کار اجتماعا لازم و کار مجرد رسیدیم. در اینجا ما در یک قدمی کشف پول قرار میگیریم که بعدها مؤلفه‌های

شکل‌گیری سرمایه را تعیین میکنند. فکر نمیکنم لاف‌طلی بیست سال اخیر کسی کالا را با کالا مبادله کرده است، یا پایاپای این کار را کرده باشد. پول مقوله‌ای است که وارد مناسبات مبادله شده است. بنابراین باید فهمید که پول چی هست. و مارکس را دنبال میکنیم ببینیم او که رفت از پشت مبادله، کار را و آن مقولاتی را که تاکنون گفتم توضیح داده است، میتواند برگردد و پول را هم توضیح بدهد؟ وقتی شما دارید برای مثال یک کتاب را با یک کیلو سیب مبادله میکنید، برای شما ارزش مصرف سیب، ارزش مبادله کتاب است. یعنی کتاب برای شما که میخواهید با یک کیلو سیب مبادله کنید ارزش مبادله خود را در یک کیلو سیب که برای شما ارزش مصرف است، بیان میکنند. دو طرف این معادله یکسان نیستند، شما اگر مسأله را از سوی دیگر نگاه کنید، آنوقت یک کیلو سیب ارزش خود را در ارزش مصرف یک کتاب بیان کرده است. در نتیجه یکی از این فرمها، فرم نسبی است و آن دیگری فرم معادل است. آن کالائی که ارزش را برحسب آن بیان کرده‌اند، فرم معادل است. در این معادله مورد مثال ما ارزش مصرف کتاب مهم نیست، ارزش مبادله آن مهم است که خود را در یک کیلو سیب بیان میکند. آن چیزی را که میگیریم فرم معادل و آن چیزی را که میدهیم فرم نسبی است. اگر شما تاریخچه را این فرم معادل نگاه کنید ببینید که در مراحل اولیه مبادله کالاها، اشکال و فرمهای معادل زیاد و تصادفی بوده‌اند. اما به تدریج یک کالا قیافه معادل عمومی‌تری را به خود میگیرد و همه میگویند که کالاهای خود و یا ارزش مصرفهای خود را با آن مبادله میکنند. مارکس میگوید یک زمانی شاخص پول، برده بوده است، یعنی این یا آن محصول چند برده ارزش داشته است. و زمانی نمک معیار ارزش و معادل قرار گرفته بود. مردم آن اندازه به نمک احتیاج نداشتند اما میخواستند به عنوان معیاری برای سنجش ارزش مصرفهای خود آنرا مینا بگیرند. اما به تدریج ارزش مصرف کالای معادل نیز از معادله خارج میشود، یعنی اگر سیب و نمک ارزش مصرف هم داشتند، اما برای کسی که میخواست دوباره آنها را مبادله کند دیگر خود ارزش مصرف ویژه ارزش معادل از معادله حذف میشود. یعنی آن ارزش معادل‌ها تبدیل میشوند به ارزش معادل جهانشمول. ارزش مصرف‌ها جای خودشان باقی میمانند. کالاها به صورت ارزش نسبی طرف معادله باقی میمانند، و کالاهای دیگری به تدریج نقش معادل‌های جهانشمول و عام را بازی میکنند. چرا چنین است؟ به این دلیل وقتی کسی با کالای خود به بازار می‌رود نمیداند که کسان دیگری آن کالای مورد نیاز او را دارند و در عین حال به کالای او هم احتیاج دارند. و در نتیجه به راحتی نمیتوان کالاها را مبادله کنیم و برگردیم خانه. ممکن است حتی آن کالائی که مورد نیاز طرفی از این مبادله است، هنوز به بازار نیامده باشد، هنوز فصل آن نباشد. شما یک کالائی دارید که میخواهید الان بفروشید، اما کالائی را که میخواهید، بهار سبز میشود و برداشت میشود. وقتی مبادله مداوم زیاد میشود، باید معادلی پیدا شود که همین الان بشود کالای موجود را با آن عوض کرد که بعدا با یک کالای دیگری مبادله شود. این معادل عام تاریخچه شکل میگیرد، که از ابتدا خود یکی از کالاهای دیگر بوده است. مردم طلا را مینا قرار دادند که در اول برای پر کردن دندانها هم از آن استفاده کنند.

مشخصات کالائی که قرار است شکل معادل جهانشمول را بخود بگیرد، تا حدودی قابل پیش بینی است. اولاً باید قابل تقسیم باشد، یعنی بتوان از نصف و ثلث و ربع آن حرف زد. برای مثال نمیتوان اسب را مینای معادل عام گرفت، چون اگر کالائی نصف یا یک چهارم اسب ارزش داشته باشد، نمیتوان اسب را دو تکه و یا چهار تکه کرد و باز گفت که اسب است، این عملی نیست. باید این معادل جهانشمول کالائی باشد که یک نسبت و یک جز آن از یک جنس باشد، قابل تفکیک و تقسیم باشد. در نتیجه میرسیم به ماتریالهای خاصی؛ نمک در اوائل و فلزات قیمتی مثل طلا و نقره در مراحل بعدی. ثانیاً این ارزش معادل باید خودش ارزش داشته باشد، نمیشود مثلاً کامیون را با کاه معادل قرار بدهید. این ارزش معادل خود باید کار زیادی را برده باشد که بشود با مقادیر کمی از آن مبادله کرد و ارزشهای زیادی را با آن سنجید و بشود توی جیب بگذاری. تاریخچه فلزات گرانبها این نقش را بعهده میگیرند و به تدریج به این سمت سوق پیدا میکنند که به معادل جهانشمول ارزش کالاها تبدیل بشوند. این معادل عام باید در طول زمان خراب نشود، قابل تقسیم باشد و غیره. مارکس میگوید یک کالائی مدام از نظر تاریخی این خاصیت را پیدا میکند. اما هر چه که این معادل جهانشمول وسیعتر میشود و به مینای معیار و سنجش ارزش کالاها تبدیل میشود، به تدریج ارزش مصرف خود آن هم از بین می‌رود. شما ممکن است آن چند مثقال طلا را برای روکش دندانهایتان احتیاج داشته باشید، اما شمشهای طلا در انبارتان دیگر خاصیت ارزش مصرف برای شما ندارند. بنابراین ارزش مصرف خود آن شیئی که دارد به معادل جهانشمول ارزش تبدیل میشود، بی‌اهمیت میشود. در واقع اولین سنتز دیالکتیکی که از آن بحث کردیم وارد میشود. یک شیئی پیدا میشود که اتفاقاً ارزش مصرف آن، مبادله‌اش است. یعنی اگر مبادله‌اش کنی، آنرا مصرف کرده‌ای... و این پول است. یعنی برای اینکه آنرا مصرف کنی باید بگذاری بروی، یعنی مبادله‌اش کنی. و اینجاست که آن تضادی که دو وجه آن مانعاً الجمع بودند در جهان بیرون سنتز پیدا میکنند. یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادله در مورد پول سنتز میشوند. یعنی سَمبل کار مجرد اجتماعاً لازم در یک ارزش مصرف معین بیان میشود، و بدون هیچ واسطه‌ای در پول تظاهر پیدا میکند. شما میتوانید با بدست آوردن پول بخشی از کار مجرد اجتماعاً لازم را بدست بیاورید. چند نکته در اینجا به نظر مهمند:

اول اینکه ارزش مصرف و ارزش مبادله به هم میرسند. یک کالائی خاصیت کالائی خود را از دست میدهد و تبدیل به پول میشود و ارزش مبادله‌اش همان ارزش مصرفش است. فلز طلا را حتما در بخشهایی از صنعت به کار میبرند، ولی طلا به عنوان پول، در ظرفیت معادل ارزشی مورد استفاده است. این اولین سنتز است.

سنتز دوم این است که تعیین یک پدیده در جهان آستره، میتواند فیزیکی باشد. کار اجتماعا لازمی که هیچ شکلی نداشت، خود را در یک فلز پیدا میکند و وجود خود را در یک فلز به من و شما اثبات میکند.

مارکس اقتصاددانان و اکونومیستهای را که سعی میکردند از براق بودن و قشنگ بودن و زیبا بودن طلا نتیجه بگیرند که طلا چقدر ارزش دارد مسخره میکرد. مارکس میگوید علت اینکه طلا این اندازه ارزش دارد، اینها نیستند. طلا یا نقره به خاطر درخشش و تالو نیست که ارزش دارند، به این خاطر است که جامعه قبول کرده است که این اشیاء را معادل ارزش تعریف کنند. وقتی جامعه قبول کرد که طلا معیار سنجش ارزش است، دیگر هیچ تک نفری نمیتواند زیر آن بزند. حتی اگر حاکمی بیاورد و بگوید که من طلا را بعنوان معادل ارزش قبول ندارم، وقتی جامعه قبول کرده باشد، آنرا ننگمیدارند تا آن حاکم مثلا بعد از ۶۱ سال بمیرد! اگر جامعه پذیرفته باشد که طلا چنین خاصیتی را به خود گرفته است، دیگر طلاست! در نتیجه عمرش بیشتر از هر حکومتی است، بیشتر از هر سیاست و هر طبقه‌ای است. برای اینکه جامعه از آن حالت نامتعین به جایی رسیده است که میگوید این پول است و میتوان هر چیزی را با آن خرید و فروش کرد. یک نفر نمیتواند این محصول جامعه را لغو کند. همین الان هم که حتی پول کاغذی هم دارد و میفاند و پول از طریق کارتهای اعتباری و از پشت کامپیوتر به شکل فایل خود را نشان میدهد، طلا بعنوان پشتوانه با تمام قدرتش هست. اگر مردم یک روزی متوجه بشوند که پولهای ما بی پشتوانه است و طلا در پشت آنها نیست، جامعه بهم میریزد. به هر حال خواستم توضیح داده باشم که منشا و محل پیدایش پول، از همان دو مقوله ارزش مصرف و ارزش مبادله که کالاها دارند، سرچشمه میگردد، مارکس هم از بررسی کالا وارد شد که در جریان بررسی به چند مقوله جالب توجه رسید، به پول رسید که تناقض ارزش مصرف و ارزش مبادله را پاسخ میداد و به کار رسید که تناقض کار مشخص و کار عام را در خودش حل کرد.

روبرو شدن کارگر و پول، مقوله سرمایه

کارگر و نیروی کار از یک طرف و پول از طرف دیگر در خلال ۵۰ تا ۶۰ صفحه اول کتاب کاپیتال، بعنوان پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری وارد صحنه میشوند. این دو شخصیت، یعنی پول و کار را، برای توضیح سرمایه، ما احتیاج داریم. و اینجا میرسیم به مقوله سرمایه. تا اینجا مارکس به ما میگوید که باید منشا ارزش را پیدا کنیم و کمک کرده است تا دو مقوله کلیدی، نیروی کار مجرد بشر و پول به عنوان شکل متعین ارزش آن، را پیدا کنیم. مارکس تا اینجا وارد بحث ارزش اضافه نشده است. پول از نظر مارکس دو کارکرد دارد: یکی اینکه معیار ارزش کالاهاست و دیگر اینکه وسیله مبادله کالاهاست. اگر به هر دلیلی پول در دسترس مردم نباشد، اسکناس به اندازه کافی چاپ نشود و یا کسانی پولها را ذخیره و انبار کنند، آنوقت چیزی در جامعه رد و بدل نمیشود. و مارکس بر این نکته تأکید دارد که همین شکافها و تناقضاتی که برای مثال بین پول و کالا بوجود میآید، چگونه خود منبای شکافهای دیگر و بحرانهای سرمایه‌داری میشوند. مثلا اگر پولها را انبار کنند. دولت اسکناس چاپ میکند و در نتیجه پولهای احتکار شده به بازار سرازیر میشوند و به تورم منتج میشوند. مارکس در جلدهای بعدی کاپیتال وقتی بحران سرمایه‌داری را بحث میکند نشان میدهد که چگونه پرسوناژهای تولید سرمایه‌داری و شکاف بین آنها، خود میتوانند راسا عامل بحران و آشفتگی باشند. چه پول به عنوان وسیله مبادله ممکن است عامل این مشکل باشد و چه پول به عنوان معیار ارزش، وقتی که ارزش پول سقوط میکند. و اگر ارزش پول تنزل کند در سطح معامله و مبادله به سرعت تأثیر مستقیم میگذارد. یا وقتی پول در یک کشور بی اعتبار میشود، اقتصاد راکد میشود، کما اینکه وقتی برای مثال در اقتصاد بحرانی اعتبار ریال یا تومان سقوط میکند، مردم فوراً میروند به سمت خریدن دلار که بتوانند خرید و فروشها را انجام دهند، اگر نه اقتصاد با یک پول بی اعتبار راکد میشود و میخوابد. پول وسیله گردش است، یعنی صاحب یک کالا باید بتواند آنرا بدست بیاورد تا بتواند کالای مورد نیاز خود را با آن بخرد. اقتصاد پایاپای در دوره نسبتا پایداری در حیات بشر نقش نداشته است، حتی در همان مراحل ابتدائی مبادله اجناس، کالا یا جنسی نقش این وسیله گردش را بازی کرده‌اند. چرا که پول یک وسیله پرداخت است. پول غیر از وسیله پرداخت بودن، وسیله اعتبار هم هست یعنی شما میتوانید هم اکنون کالای مورد نیازت را بخری بدون اینکه پولی پرداخت کنی، به همین اعتبار شما میتوانید پولتان را ذخیره کنید و خریدهای فعلی‌تان از محل این اعتبار را بعدا پرداخت کنید. خود این مسأله یعنی خاصیت اعتباری پیدا کردن پول هم باز یک شکاف جدیدی را در تولید سرمایه‌داری ایجاد میکند. و این مسأله اعتبار یعنی اینکه یا شما پولی را پیش

پرداخت میکنند تا جنسی را بعداً تحویل بگیرد و یا اینکه جنس را اکنون تحویل میگیرید تا بعداً بپردازید، خود منشا بحرانها و شکافهای جدیدی میشوند. چون اگر هر کدام از حالاتی که من مثالش را زدم به موقع انجام نشوند، موجب یک پریشانی و تزلزل و بحران در سیستم بانکداری و نتایج ناشی از اعتبار میشوند و پولهائی که در شکل اعتباری وجود دارند، آن اعتبار سابق را از دست خواهند داد. بنابراین پول در اقتصاد سرمایه‌داری یک نقش مفهومی دارد به عنوان معنی کردن ارزش و یک نقش فیزیکی به عنوان وسیله مبادله و گردش کالاها.

در اینجا یک اشاره‌ای به مقدار پول در گردش میکنم:

البته مارکس وقتی از پول حرف میزند تقریباً همه جا از طلا و نقره حرف میزند که بعداً به شکل اسکناس در می‌آیند و در واقع نماینده و رسید طلا و نقره بود. الان پول پلاستیکی و حتی الکترونیکی شده است. و درجه بندی شده است به M و M و M که به ترتیب طلا و نقره، اسکناسها و اعتباراتند. مجموع اینها پول در گردش است. اکنون نقش پول پیچیده‌تر شده است به این معنی که وقتی به شما کارت اعتباری میدهند معنیش این نیست که پول بیشتری را چاپ کرده‌اند. این ربط دارد به نرخ بهره بانک مرکزی و فاکتورهای دیگر. اما از این گذشته حجم پول در گردش به این بستگی دارد که در جامعه چقدر کالا هست و کالاها با چه سرعتی مبادله میشوند. حجم پول در گردش ربط دارد به کل مقیاس اقتصاد. اینکه یک سکه یک دلاری برای مثال چند بار دست به دست میشود و چه حجمی از ارزش کالاها را، مثلاً به اندازه ۸ دلار، را اندازه میگیرد در تعیین میزان پول در گردش مؤثر است. بنابراین اگر شما حجم کالاهای در گردش و سرعت پول در گردش را داشته باشید، حجم پول در گردش را دارید. اگر حجم پول بیشتر از این حد لازم باشد، سرعت گردش آن پائین می‌آید تا دوباره در سطح دیگری متعادل میشود. این بحث پول بود.

بحث بعدی پس از پول و کار، سرمایه است و اینکه چگونه از این دو فاکتور پول و کار، سرمایه نتیجه میشود. تا اینجا مارکس با معرفی پرسوناژهای اصلی سرمایه یعنی اینکه کار چی هست و پول چه، از طریق بررسی کالا بحث را شکافته است. طبیعی است که باید پروسه پیدایش تولید کالائی و پیدایش پول و گردش و مبادله را باید تعقیب کرد. من خواستم با شکافتن مقوله کالا و تناقضات و تضادهای آن، ارزش و کار مجرد و نقش پول توضیح کارکرد سرمایه و مطالعه کتاب کاپیتال را ساده کرده باشم که توصیه ام این است حتماً بخوانید. فکر میکنم لاف با توضیحات تانکونی من در مورد کالا و ارزش و پول، خواندن آن فصلها در کاپیتال ساده‌تر شده باشد. خود مارکس در جزئیات بسیار دقیق‌تر و مفصل‌تر و حتی فلسفی‌تر این مقولات را توضیح داده است که من لازم ندیدیم و مفید هم تشخیص ندادم در آن سطح توضیح دهم. توصیه دوباره من این است که بروید بخوانید، حال که خواندن کاپیتال ساده‌تر به نظر میرسد.

فرمول عمومی سرمایه

از این پس ما وارد مبحث سرمایه میشویم و در اینجا فرمولهای عمومی سرمایه را مینویسیم. سؤال اول: نیروی کار اجتماعاً لازم را چگونه اندازه میگیرند؟ این کار اجتماعاً لازم در کشورهای مختلف تفاوت دارند، توضیح آن چیست؟ سؤال دوم: بعضی چیزها بدون اینکه کار زیادی برای آن شده باشد، ارزش زیادی دارد، مثل پیانوی جان لئون، چگونه است؟

جواب: این نکات در کتاب کاپیتال بحث شده‌اند. اما جوابی که مارکس به سؤال اول میدهد این است که ما قرار نیست کار اجتماعاً لازم را محاسبه کنیم، جامعه آنرا محاسبه کرده است و ما با اعدادی به اسم قیمت روبرو هستیم که این کار اجتماعاً لازم حول آن عدد نوسان میکند. یعنی جامعه کار اجتماعاً لازم را محاسبه کرده است و روشی را که در این محاسبه به شما میگویند بازار است. وقتی به جلد سوم کاپیتال برسیم مارکس توضیح میدهد که چرا قیمت بازار کالاها با قیمتی که که مارکس از پروسه ارزشی آنها استخراج میکند، متفاوت است. قیمت بازار تابع نوسانهای دیگری از جمله برابر شدن نرخ سود همه سرمایه‌هائی است که حجم معینی از کار را جذب کرده‌اند. قیمتها فرق میکنند، اتفاقاً بخاطر این که قوانین سرمایه‌داری اعمال شوند، کسی قرار نیست این ماموریت را گرفته باشد که کار اجتماعاً لازم را اندازه بگیرد، چرا که مارکس خواسته است به این ترتیب توضیح بدهد که مکانیسم این سیستم چگونه کار میکند. اگر از نظر مارکس پدیده‌ای جسمیت ندارد، قابل اندازه گیری هم نیست. وقتی او میگوید اجتماعی است، آنوقت تنها روش محاسبه آن هم اجتماعی است. اینطور نیست که محققى در خانه بنشیند و پدیده‌ای را که اجتماعاً محاسبه میشود، محاسبه کند. در نتیجه معضل محاسبه کردن ارزش هر کالا معضل مارکسیسم نیست. بحث مخالف مارکس این است که اگر قیمتها واقعی نیستند، پس چرا اصلاً رفته‌اید سراغ ارزش و اصلاً چرا این واقعی است؟ مارکس در جلد سوم از قیمت در بازار

که حول قیمت تولید نوسان میکند بحث میکند و باز رابطه قیمت تولید را با ارزش بررسی میکند. بین ارزش و قیمت بازار، یک چیزی به اسم قیمت تولید قرار میگیرد، یعنی اینکه کالاها به یک قیمتی به فروش برسند که نرخ سود سرمایه هم متحقق بشود. چون سرمایه‌ها نابرابرند. در نتیجه وقتی به قیمت میرسیم از ارزش دور میشویم. ارزش آن پدیده‌ای است که کل آن مکانیسم را در آن زیر کنترل میکند، ولی اگر روی هر کالائی انگشت بگذارید، قیمتی که روی آن هست، مگر تصادفاً، ارزش آن کالا را نمایندگی نمیکند. اما حول آن مقوله اساسی نوسان میکند. میتوانید در نظر بگیرید که الکترون به دور هسته مرکزی اتم میچرخد، ولی هیچکس مشخص نکرده است که این الکترون کجاست، میدانند میچرخد، و برای اینکه بدانند کجاست معادله احتمالات مینویسند و میگویند احتمالاً آنجاست. هیچکس مدار الکترون را در هر لحظه ندارد، ولی اینکه الکترون در این طیف و در این هسته دور اتم میچرخد را میدانند. ارزش را هم باید با این مقایسه کنید. مداری است که قیمت حول آن میچرخد. قیمت همیشه تصادفی است، بخصوص قبل از اینکه به بازار برسد، به فاکتور دیگری به نام قیمتهای تولید بستگی دارد. قیمت بازار حول قیمت تولید نوسان میکند و قیمت تولید را با ارزش میتوان برآورد کرد. عینا مثل مثال الکترون است. شما نمیتوانید بگوئید یک دانشمندی که میگوید الکترون دور هسته مرکزی اتم میچرخد، چرا نمیتواند هر لحظه انگشت بگذارد و بگوید کجاست؟ محل آن دیگر تصادف است ولی میتوان مداری را که محیط چرخش این الکترون را در برمیگیرد، نشان داد.

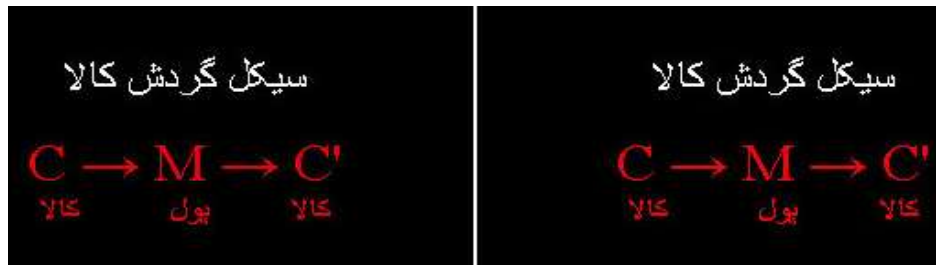
کل کار اجتماعاً لازم در یک جامعه تقسیم بر یک عددی است که حدود کار اجتماعاً لازم برای یک کالای معین را تعیین میکند. بحث این نیست که هر کالای مشخص را با کالای بغل دستی‌اش و میزان سرمایه و مدت زمانی را که برای تولید آنها صرف شده است مبنای کار صرف شده در آنها بگیریم. بحث کل کاری است که بطور اجتماعی در آنها صرف شده است. واضح است که تولید هر کالای منفرد با سطح معینی سرمایه فنی و مهارت و تکنیک غیره در متوسط و میزان این کار اجتماعاً لازم تأثیر میگذارد، اما مینا و شاخص قرار دادن کالاها و سرمایه‌های جداگانه بعنوان مبنای مقایسه مورد نظر نیست. بحث برخلاف ریکاردو این نیست که این کالا ۷ ساعت کار برده است پس به اندازه ۷ ساعت ارزش دارد، مارکس میگوید ممکن است آن ۷ ساعت کار بطور اجتماعاً لازم معادل ۲ ساعت و یا مثلاً ۹ ساعت کار باشد.

در مورد پیانوی جان لئون: پیانوی جان لئون کالا نیست. یک پیانو دیگر شبیه آن موجود نیست و مثل تابلوهای نفیس هنری است که مارکس دقیقاً به همین عنوان به آنها میپردازد. کسی که پیانوی جان لئون را میخرد به عنوان کالا آنرا نمیخرد، بعنوان یک یادبود از جان لئون آنرا میخرد. به یک معنی در خارج از حیطه کاپیتالیستی دارد معامله میشود. در آن لحظه خرید و فروش میشود، اما ما کالائی به اسم پیانوی جان لئون نداریم که از خط تولید بیرون میآید.

در مورد تفاوت بین کار اجتماعاً لازم در کشورهای مختلف: ما اینجا وارد مقوله تجارت خارجی میشویم. اما باید در هر مقطع محدوده‌ای که اجتماع نام میگیرد و کالاها در آن گردش میکنند، مینا قرار داد. اگر برای مثال کالائی در چند کشور شعبه دارد و در کشورهای مختلف تولید میشود، آنوقت حوزه کار اجتماعاً لازم را باید جهانی تصور کنید، چون بازار آنها جهانی شده است. اما اگر یک محدوده کوچکی دارد باید گفت حاصل و نتیجه مجموع کار چه کسانی در آن محدوده است و به همین دلیل سطوح متفاوتی بدست میآیند. هر اندازه تجارت خارجی وسیعتر بشود، مقوله کار اجتماعاً لازم وسیعتر و جهانی‌تر میشود.

در بررسی کالا رسیدیم به اینکه کسی کالائی را میدهد و پول میگیرد و بعد با آن پول می‌رود کالای دیگری میخرد که این پروسه کالاست. ما در اینجا کالا را با C و پول را با M نشان میدهم. یعنی پروسه به این شکل است C - M - C و اما پول میتواند شروع این پروسه باشد، یعنی M - C - M. و اینجاست که سرمایه شروع میشود. از پول شروع میشود، کالائی خریداری میشود و بعد به پول برمیگردد. در اینجا داریم از سرمایه تجاری حرف میزنیم و اگر تاجری سرمایه اول و آخرش یکی باشد، قاعدتاً تجارتنی نکرده است. در نتیجه باید وقتی پولی را میدهد و کالائی میخرد و دوباره آن را میفروشد، باید با یک مقدار پول بیشتری از پروسه بیرون آمده باشد. یعنی فرمول گردش پول به این صورت در میآید:

$$M - C - M' (M + \Delta M)$$



یعنی سرمایه‌دار با یک پول بیشتری برمیگردد و به این ترتیب پول تبدیل شده است به سرمایه. در این فرمول متوجه نمیشویم که این ارزش اضافه از کجا آمده است، چرا در این شکل نمونه وار، کالا به نسبت زمانی که خریده شده است ارزش بیشتری داشته است؟ در اینجا کل سرمایه اجتماعی مد نظر ماست و وارد بحث تجارت خارجی نمیشویم. مارکس می‌پرسد دو سوی این رابطه، معادلند یعنی پولی را که برای خرید کالائی داده‌ایم بابت ارزش آن بوده است و وقتی هم آنرا فروخته‌ایم باز معادل ارزش آنرا گرفته‌ایم، بحث بر سر کلاه گذاشتن بر سر کسی و یا تقلب نیست، یا بحث بر سر این که طرف کالائی را ارزانتر از ارزش آن خریده و با قیمت بالاتر از ارزش آن میفروشد نیست، چون حتی اگر هم چنین باشد در کل اقتصاد اینها یکدیگر را خنثی میکنند. نمیتوان در کل اجتماع کالائی را با ارزش بالاتر از آن فروخت، بلکه باید در یک جایی یک ارزش به آن اضافه شده باشد و سرمایه یعنی همین. یعنی در پروسه و سیکلی که سرمایه طی میکند یک درافزوده‌ای به سرمایه اضافه شده باشد. بگذارید این را قدری دقیقتر بحث کنم.

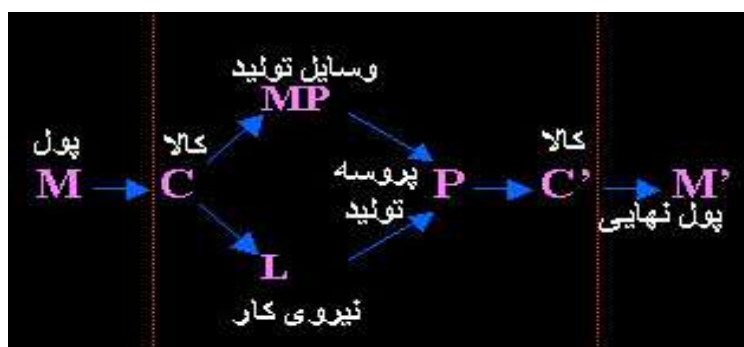
پول اولیه که خوب پول اولیه است. کل سرمایه پول را میدهد و کالائی میخرد و آن کالا را میبرد توی فابریک و کالای دیگری با آن تولید میکند. کالائی که سرمایه میخرد دو بخش است، بخشی سرمایه فنی و کلا هر کالای غیر انسان است و بخش دوم نیروی کار است. اینها را در پروسه تولید بکار میاندازد. کالای جدیدی به وجود می‌آید که آنرا میفروشد به ارزش بیشتری از مجموع پولی که برای خرید هر دو بخش کالاها پرداخته است. در این فرمول متوجه نمیشویم که این بزرگتر شدن M از کجا آمده است؟ علتش اگر دقت کنیم روشن است چون وقتی پول اولیه در بازار کالائی را خریده است، با آن در وسط سیکل گردش پول، وارد پروسه فیزیکی کار شده است یعنی هر دو بخش ثابت و متغیر کالاها را خریداری شده را وارد تولید کالای جدیدی کرده است. بنابراین ما به فرمولی نیاز داریم که به جای اینکه اتفاقات جسمی را نشان بدهد، اتفاقات ارزشی را به ما نشان بدهد. ما در ابتدا گفتیم که با نگاه کردن به اشیا نمیتوان تعیین کرد که ارزششان چقدر است، کم است یا زیاد است و غیره. مارکس میگوید کسی که در بازار سرمایه‌اش را میدهد و کالاهائی با آن میخرد باید شانس این را داشته باشد که کالائی پیدا کند که وقتی آنرا مصرف میکند به ارزش آن اضافه شود. همه کالاها را دیگر را وقتی مبادله میکنید در ارزش آنها تغییری ایجاد نمیشود، اما کالائی هست که وقتی آنرا مصرف میکند ارزش آن بالا میرود. یا به عبارت بهتر ارزش جدیدی بوجود می‌آید. آن کالا همان کار است و ویژگی این کالا است که در پروسه مصرف آن، موجب میشود که M به $M+\Delta M$ تبدیل شود. اما این کالای ویژه باید قابل فروش باشد. و اینجاست که مسأله یک بعد تاریخی پیدا میکند. باید بشود عنصر کار، نیروی کار را خرید. اگر نیروی کار قابل خرید نباشد این پروسه شروع نمیشود، سرمایه‌داری را نداریم. برای یک مدت طولانی نیروی کار به صورت برده متعلق به برده‌دار بوده است، خرید و فروش نمیشده است. و در سیستم فئودالی هم نیروی کار بخشی از مایملک مالک و خان فئودال بوده است و به طرق مختلف اضافه محصول به طبقه حاکمه وقت اختصاص داده میشده است. در نتیجه شرط لازم برای اینکه این پروسه ارزش افزائی متحقق شود، این است که نیروی کار مثل بقیه کالاها، کالا بشود، یعنی کار یک چیزی باشد که در بازار خرید و فروش میشود. بنابراین نکته‌ای که در کاپیتال به دقت مورد بررسی قرار گرفته است این است که پروسه تبدیل شدن نیروی کار به کالا است که سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد. و برای اینکه این پروسه را تعقیب کنید باید تاریخ خلع یدها، اصلاحات ارضی‌ها و تبدیل شدن روستائیان به انسانهای مایملک را مطالعه کنید. به گفته مارکس برای سرمایه‌داری شدن یک جامعه باید دو شرط متحقق شود: اول انسانهای باشند که نیروی کارشان متعلق به خودشان باشد، متعلق به اربابشان نباشد، و دوم اینکه از هر نوع مایملکی آزاد باشند، چون در غیر این صورت میتوانند نیازهای خود را با آن مایملک تولید کنند. و در نتیجه مجبور نبودند که نیروی کارشان را بفروشند. باید این آدمها از مالکیت فارغ باشند. یعنی وجود یک عده فاقد مالکیت که مجبورند نیروی کارشان را بفروشند و مجازند که نیروی

کارشان را بفروشنند، شرط تولید سرمایه‌داری است. این مجاز بودن برای فروش نیروی کار را باید مهم گرفت، چون اگر مثلاً صد یا دویست سال قبل رعیت به شهر می‌آمد، نیروی مسلح ارباب می‌آمد و او را با کتک به سر زمین باز میگرداند، برده و رعیت جزئی از تعلق سیستم برده‌داری و فئودالی است و بنابراین نمیتواند به راحتی بگوید من رفتم! اجازه نداشتند بروند، او را میکشتند. این سیستم که کل نیروی کار از زمین کنده بشود و برود شهر و خود کشاورزی هم با پول مبادله بشود، یک پروسه تاریخی طولانی است که پروسه انباشت اولیه نام دارد و من بعداً به آن برمیگردم. و اگر یادتان باشد بحثی که ۳۰ سال قبل با چپ ایران داشتیم این بود که ایران سرمایه‌داری است از جمله به خاطر اصلاحات ارضی و به خاطر کندن خیل وسیع نسق‌داران و خوش‌نشین‌ها در ایران از زمین، و آمدن آنها به شهرها. این توده وسیع باید مزد بگیرند تا زندگی کنند. مهم نیست که سرمایه‌دارها نمیتوانند سوزن بسازند یا ذوب آهن ندارد، مهم این است که این خیل وسیع باید نیروی کارشان را بفروشند. بنابراین اگر نیروی کار کالا است، جامعه‌ای که با آن روبرو هستیم سرمایه‌داری است. و اینجاست که به سنتز تناقضات پول و کار میرسیم. ارزش پول، ارزش مبادله پول، همان ارزش مصرفش است و مصرف نیروی کار همان تولید آن است. یعنی وقتی نیروی کار را مصرف میکنید دارید تولید میکنید. بقیه کالاها را وقتی مصرف میکنید دیگر ندارید، اما نیروی کار را وقتی مصرف میکنید، ارزشهای جدید و پدیده جدیدی را ایجاد میکنید. و این تصویر فرمولی این پروسه است:



بنابراین پروسه تبدیل میشود به مبادله M با L (Labour). اگر میخواهیم سرمایه‌داری را بشناسیم باید این مبادله پول با کار را بررسی کنیم. اما سؤال این است که آیا ما پول را با "کار" مبادله میکنیم یا با "نیروی کار"؟ سرمایه‌دار در بازار پول را با کار مبادله نمیکند، با نیروی کار مبادله میکنند، کار آن چیزی است که بعد از خرید آن توسط سرمایه‌دار، در کارخانه انجام میشود. پول را با نیروی کار مبادله میکند که با ساعت آنرا میسند. یعنی مثلاً در ازاء پول معین برای ۸ ساعت کار. سرمایه‌دار پول را برای استفاده معینی در ساعات معینی از نیروی کار به کارگر میدهد. کار کارگر خریداری نمیشود، نیروی کار او را برای مدت معینی خریداری میکند و آن نیروی کار را به کار وامیدارد. در نتیجه نیروی کار دو جنبه دارد: اول جنبه صوری و حقوقی تمکین نیروی کار به سرمایه است که خرید و فروش میشود. دوم، جنبه فیزیکی و واقعی تمکین نیروی کار به سرمایه است که ابزار را بدست میگیرد و به کار شروع میکند. کارگر، سرمایه‌دار را در دو جا میبیند، یکی در بازار به عنوان خریدار نیروی کارش و دوم در سطح تولید به عنوان کسی که بخشی از وسائل تولید را نمایندگی میکند. یعنی جایی که کارگر آن چیزی را که به سرمایه‌دار فروخته است به طور بالفعل تحویل میدهد. اینجا باید به ویژگیهای نیروی کار توجه کنیم. بقیه کالاها را وقتی خرید و فروش میکنید، تغییری در ارزش آنها ایجاد نمیشود، نیروی کار تفاوتی که دارد این است که ارزش آن با ارزش آن محصولی که تولید میکند متفاوت است. چرا؟ ارزش هر کالا در بازار قاعدتاً این است که بابت آن مقداری پول میدهیم برای اینکه آنرا جایگزین کنیم. اگر شما در بازار چیزی به من میفروشید، منطقاً من باید بتوانم با پولی که بابت ارزش آن پرداخت کرده‌ام، لنگه و مشابه آنرا با آن خریداری کنم و به جایش بگذارم. دارم خرج بازتولید آن چیزی را که خریده‌ام میبردام. و مبادله یعنی همین. نیروی کار چه؟ نیروی کار با یک مقدار پول جایگزین میشود اما یک مقداری هم محصول جدید بوجود میآورد. ارزش نیروی کار مساوی با مقدار کاری که آن نیرو انجام داده است، نیست، بلکه مساوی است با مقدار کاری است که کارگر باید انجام بدهد تا زنده بماند. به این صورت در نظر

بگیرید: وقتی سرمایه‌دار مبادله میکند و نیروی کار کارگر را میخرد، پول ۸ ساعت کار را به کارگر نمیدهد، بلکه پول آن مقدار کاری را میدهد که اجتماعاً لازم است برای اینکه کارگر زنده باشد که فردا برگردد کارخانه. در نتیجه سرمایه‌دار ارزش معاش کارگر را پرداخت میکند. مزد یا پولی که برای خرید کار صرف میشود، ارزش ساعات کاری که کارگر خواهد کرد نیست، بلکه به آن اندازه‌ای است که کارگر باید کار کند تا معاش داشته باشد. اگر فرض کنید در جامعه یک کارگر و یک سرمایه‌دار وجود دارد، پولی که سرمایه‌دار میپردازد، برای این است که اول معاش خود را تأمین کند و اگر بیشتر از این حد تأمین معاش کار کنید، سرمایه‌دار بیشتر از آنچه پرداخته است تحویل میگیرد.



آیا سرمایه‌دار از نظر مبادله‌ای سر کارگر کلاه میگذارد؟ نه! اگر کار کالا است و ارزش هر کالائی آن میزانی است که بتوانی با آن، آن را جایگزین کنید، سرمایه‌دار دارد در مبادله، خرج کارگر را که او بتواند با همان حالت دوباره به بازار بیاید، که دوباره آن کارگر فردا بتواند در آن خط تولید حاضر باشد، پرداخت میکند. این ارزش نیروی کار کارگر است. ولی این نیروی کار وقتی به کار گرفته میشود، بیشتر از آن چیزی که برای تولید خود آن به کار رفته است، تولید میکند. تمام رمز ارزش اضافه اینجاست! یعنی یک کالائی وجود دارد که وقتی آنرا مصرف میکنید، بیشتر از ارزشی که برای بازتولید آن لازم است، تولید میکند. شما وقتی آهن را در ساختن اتومبیل به کار میبرید، ارزش آهن را همراه با اتومبیل تولید شده از کارخانه بیرون میبرید، یعنی ارزش آهن را به اتومبیل منتقل کرده‌اید. ولی کارگر وقتی از کارخانه بیرون میرود، نه تنها معاش خود را تولید کرده است، به علاوه یک چیز اضافی هم پشت سر باقی گذاشته است. بنابراین این فرمول که آن چیزی که کارگر تولید کرده است معادل ارزش کارش است، غلط است! استثمار این نیست که گویا ارزش نیروی کار را به کارگر نمیدهند. ارزش نیروی کار یک مقوله کاپیتالیستی است و در این سیستم ارزش نیروی کار همانی است که به کارگر پرداخت میکنند. خیلی ساده معادله این است:

سرمایه‌دار به کارگر میگوید من پولی به شما میدهم، و کالائی از تو میخرم، برو با این پول عین همین کالائی را که به من فروخته‌ای پس بگیر و جایگزین کن! مثل کتاب، میوه و ماشین و هر کالای دیگری، مبادله معادله‌ها است. از شما کالائی را میخرم تو میتوانی با پولی که بابت آن گرفته‌ای بروی معادل آنرا سر جایش بگذاری. در جامعه سرمایه‌داری مبادله نامعادل، فرع و تصادفی است که اتفاق میافتد. اما اساس تحلیلی سرمایه‌داری مبادله معادل هاست. پول با نیروی کار به صورت معادل مبادله میشود و بعد آن نیروی کار را که برای مدت معین ۸ یا ۱۰ یا ۱۴ ساعت خریده‌اند، در پروسه تولید به کار میگیرند. در انتهای تولید و وقتی محصول را نگاه میکنید ببینید که حاصل ۱۲ ساعت کار است برای مثال در صورتی که نیروی کار کارگر را میشود با ۵ ساعت بازتولید کرد و در نتیجه ۷ ساعت آن ارزش اضافه است. در نتیجه ما به فرمولی احتیاج داریم که این جنبه معادله را توضیح بدهد، یعنی ارزش‌ها را مقایسه کند نه اشیا را. فرمولی که مارکس دارد این است:

$$W = C + V + S$$

در این فرمول W محصول نهائی تولید شده یا کل ارزش تولید شده است. که از سه بخش تشکیل شده است. بخشی C است که وسائل تولید و مواد خام و کل بخش سرمایه غیر انسانی است و در جریان تولید، ارزش آنها به محصول نهائی منتقل میشود، بخش دوم V است که در واقع نیروی کار است و ارزش آنها هم به محصول نهائی منتقل میشود به اضافه S که ارزش اضافی

است و در محصول نهائی مستتر است. این فرمول پروسه گردش ارزشی سرمایه و محتوای مضمونی سرمایه و فرمول قبلی پروسه گردش جسمی را نشان میداد. تمام سیستم سرمایه‌داری بر این فرمول دومی بنا شده است. کارفرما تمام پول $V+S$ را نمیدهد، او فقط بابت V پول پرداخت کرده است و به خاطر خصلت ویژه کار، S اضافی را از آن استخراج میکند. به خاطر اینکه کارگر بابت نیروی کاری که مصرف کرده است پولی میگیرد اما آن نیروی کار در پروسه تولید بیشتر از هزینه بازسازی خود تولید میکند. و این ارزش اضافه است که به اشکال سود و بهره و اجاره و غیره بین سرمایه‌داران مختلف تقسیم میشود. در این رابطه چند نکته را می‌خواهم توضیح بدهم:

اولا ارزش نیروی کار برای مارکس یک پدید تاریخی اجتماعی است. اینطور نیست که مینیمم بخور و نمیر را ارزش نیروی کار بنامد. مارکس میگوید ارزش نیروی کار اجتماعی است و به یک درجه‌ای حتی اخلاقی است. در نتیجه وقتی بنا به مشخصات و پروسه تاریخی اجتماعی یک کشور یا یک مکان اجتماعی، کارگر باید خانه داشته باشد، باید ماشین داشته باشد و تلویزیون داشته باشد و باید فرزندش را هم به مدرسه بفرستد، در نتیجه استاندارد بازتولید نیروی کار را آن فاکتورها تعیین میکنند. اما اینکه تاریخا چگونه میتواند به چنین سطحی از استانداردهای زندگی برسد خود بستگی به وضعیت تاریخی مبارزه طبقاتی و رشد تولید و چندین فعل و انفعال دیگر دارد. بنابراین، مینیمم بخور و نمیر معاش منظور مارکس نیست از ارزش نیروی کار. بلکه مجموع آن امکاناتی است که کارگر میتواند داشته باشد که نیروی کار خود را بازسازی کند و دو باره بتواند برود سر کار. این سطح و این استاندارد در جوامع مختلف متفاوت است. در نتیجه مبارزه کارگری، کارگر ممکن است ارزش نیروی کارش را بالا ببرد.

ثانیا، نکته دوم مارکس این است که این هزینه نیروی کار نه فقط باید یک نسل و یک قشر کارگر را تأمین کند، بلکه باید به میزانی باشد که امتداد نسلهای کارگر را تأمین کند. این خرجی است که جامعه بابت وجود طبقه کارگر میکند. در نتیجه، لاقلا در زمان مارکس، این هزینه نیروی کار باید بتواند هزینه خانواده کارگر را تأمین کند تا فرزندانش دوباره بتوانند بیایند روی خط تولید و کار کنند. در نتیجه مزد فقط در آن سطحی نیست که فرد کارگر با آن صبح برود سر کار و شب برگردد. با مزد، طبقه کارگر باید بتواند باز تولید شود. خانواده در مرحله اول وارد معادله میشود اما بعدها دولت و هزینه‌هایی که باید برای آموزش و پرورش و بهداشت و امور بازسازی طبقه کارگر، بطور عمده، بر عهده بگیرد وارد این معادله میشود. و در اینجا مزد فقط آن مقداری نیست که مستقلا و راسا به کارگر پرداخت میشود، بلکه برای مثال هزینه مسکن و یا سوسیدهای که دولت بابت مسکن پرداخت میکند، حق اولاد و تحصیل رایگان که هزینه‌اش را دولتها میپردازند و غیره که مجموعا صرف بازسازی طبقه کارگر و خانواده و نسل اوست، وارد معادله در تعیین ارزش نیروی کار میشوند و فاکتوری است که باعث میشوند که امتداد نسلی کارگر میتواند دوباره بازتولید شوند که نیروی کارشان را بفروشند. اگر طبقه کارگر متوجه بشود که با مزدی که میگیرد لباس فرزندانش تأمین نمیشود، مبارزه او بالا میگیرد و مجبور میشوند بدهند و یا همانطور که بعدها دیدیم در بودجه دولتها بگنجانند.

ارزش اضافه مطلق، ارزش اضافه نسبی، روزکار - نرخ استثمار، نرخ سود

ثالثا، نکته سوم این است که از آن مقداری که صرف V یعنی نیروی کار شده است، چه مقدار S یعنی ارزش اضافی استخراج میشود؟ این دیگر بستگی دارد به سطح پیشرفت تکنولوژی و زمان کار. اینجاست که ما باید به دو مقوله ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی اشاره بکنیم. اما قبل از این، یک توضیح مختصر در مورد پروسه کار و روز کار میدهم. پروسه کار همین فرمولی است که کشیده ایم یعنی $W = C + V + S$ که کار و وسائل تولید با هم ادغام و ترکیب میشوند و محصول دیگری را بیار می‌آورند. عنصر فعاله و زنده این پروسه کار است، کارگر است و عنصر مرده و شئی در این پروسه وسائل تولید است. این پروسه یعنی ترکیب نیروی فعاله و زنده با وسائل تولید در همه شیوه‌های تولید جهان مشترک است. وجود جامعه انسانی همانطور که در ابتدای بحث توضیح دادم یعنی وجود این پروسه. یک عده با یک وسائلی کار میکنند، این یعنی جامعه. شرط وجود یک جامعه همین است که این پروسه در آن وجود داشته باشد، یعنی یک عده با وسائلی معاششان را تأمین کنند. این وجه مشترک جامعه سرمایه‌داری با همه جوامع پیشین‌تر است. در پروسه کار تفاوت فقط این است که در جامعه سرمایه‌داری این پروسه در یک تقسیم کار خیلی پیچیده‌تری جریان می‌یابد. یک نکته دیگر که جامعه سرمایه‌داری را با همه جوامع طبقاتی دیگر مشابه میکند این است که در تمامی آنها کارگر، نه فقط به معنی پرولتر بلکه کسی که نیروی فعاله تولید است، محصول اضافی تولید میکند و همین محصول اضافی است که مبنای طبقات و تشکیل دولت برای دفاع از طبقه مسلط است. چون همانطور که در ابتدای بحث در مورد شیوه تولید گفتیم اگر جامعه فقط به آن اندازه که زنده بماند تولید کند و تولید اضافی و محصول اضافی نداشته باشد، از تکامل باز

میمانند و ما شاهد) تکامل) شیوه تولید نیستیم. در برده داری به شیوه‌ای آن اضافه محصول را میگیرند و در دوره فئودالی به شیوه دیگری. در دوره برده داری، برده کلا به برده‌دار متعلق است و شیوه تصرف اضافه محصول به این ترتیب است که برده را فقط زنده نگه میدارند تا تولید اضافه محصول را ادامه دهد. در دوره فئودالی، رعیت زمین خودش را دارد، اما بنا به عرف آن جامعه باید روزهای معینی را روی زمین ارباب کار کند و از محصول زمین خود سهمی را به مالک فئودال بدهد.

مارکس میگوید مشخصه ویژه هر شیوه تولیدی که آنرا تعریف میکند این است که آن اضافه محصول را به چه روش و شیوه‌ای میگیرند؟ چه مکانیسمی این اضافه محصول را از کسی میگیرد و به دیگری میدهد؟ پیچیدگی مسأله در جامعه سرمایه‌داری و نکته جالب آن این است که این اضافه محصول را از یک عده آدم آزاد که به اختیار خود کار میکنند و در بازار معادلها مبادله میشوند و همه چیز به قیمت خودش فروخته میشود میگیرند و به دیگری میدهند. نکته خیره کننده سرمایه‌داری این است که کارگر کار میکند و حقوقش را میگیرد، جنسی، نیروی کار، فروخته است و قیمتش را گرفته است و هیچ اجبار فیزیکی هم در این خرید و فروش دیده نمیشود، پس اضافه محصول چگونه گرفته شده است؟ کسی که میخواهد راز این را کشف کند باید سراغ این فرمول: $W = C + V + S$ برود، یعنی از آنجائی که پروسه تولید تحت کنترل کارفرماست و تحت مالکیت او انجام میشود، محصولات پروسه تولید متعلق به اوست. من کارگر در کارخانه‌ای که متعلق به تو است کار میکنم، پس نتیجه پروسه متعلق به تو است. نمیتوانم بگویم من آمده‌ام آنجا کار کرده‌ام پس محصول پروسه مال من است، میگوئی کارخانه متعلق به من است و تو آمده‌ای آنجا فقط کار کرده‌ای و بابت آن هم معادل ارزش نیروی کارت را گرفته‌ای! در جامعه سرمایه‌داری، وسائل تولید متعلق به سرمایه‌دار است و پروسه تولید تحت حاکمیت و مدیریت او انجام میشود، در نتیجه محصول نهائی پروسه کار متعلق به اوست. این مبادله معادلها و در دل این شرایط مناسبات ملکی است که باعث میشود اضافه محصول به دست کس دیگری برسد. کسی به جایی قشون نمیکشد... اموال کسی را نمیدزدند، آدمها را نمیدزدند، محلاتی را آتش نمیزند، هر روز کارگران با قطار و آندر گراوند و مترو و اتوبوس به سر کار میروند، کارخانه و انبار و وسائل تولید مال کس دیگری است، حقوق کارگر را هم بعدا میدهند. و این راز سرمایه داری است. کارفرما سرمایه‌ای را ریخته است و با آن نیروی کار و وسائل تولید میخرد. نیروی کار را به کار میگیرد و در پروسه تولید از این نیروی کار مقدار بیشتری از آنچه که برای بازسازی نیروی کار پرداخته است، از آن بیرون میکشد. در پروسه عملی هم زمان کاری که کارگر کار میکند به دو بخش تقسیم میشوند، بخشی که برای بازسازی نیروی کارش لازم است و بخش اضافی که برای کارفرما کار میکند. این اتفاق در روز کار میافتد:

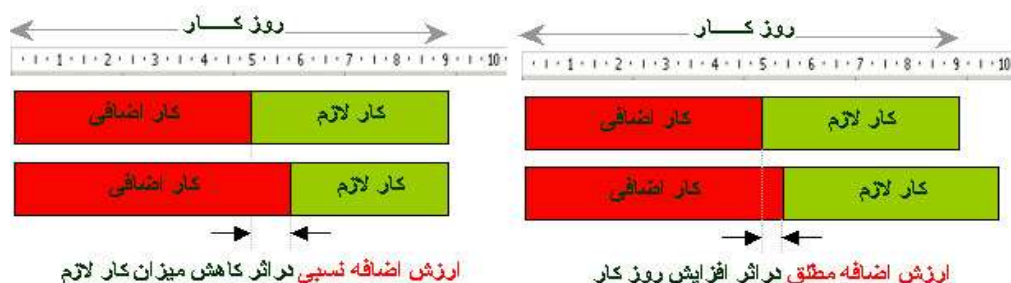
کار اضافی کار لازم

شما این روز کار را برای یک کارگر در نظر نگیرید، تمام کارگرهای جهان را در ساعات کار ضرب کنید که میشود روزکار اجتماعی که سرمایه به کار میگیرد، فرض کنید دو میلیارد آدم هشت ساعت کار میکنند، یعنی در نتیجه ۱۶ میلیارد ساعت در روز کار میشود. این کل روز کار است. ارزش زندگی کارگرها را جمع کنید، ماشین و خانه و غذا و همه هزینه‌های او را حساب کنید، فرض کنید با دو میلیارد ساعت از آن ۱۶ میلیارد ساعت تأمین میشود، بقیه میرسد به طبقه سرمایه‌دار، یعنی ارزش اضافه است. آن روز کار تقسیم میشود به دو بخش کار لازم و کار اضافی. اگر این کار لازم در حدی باشد که کل روز کار را نیاز داشته باشد، هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست پولش را به کار بیاندازد. فرض نظام سرمایه‌داری این است که یک مقداری از این روز کار اضافی میماند. نسبت کار اضافی تقسیم بر کار لازم، یا نسبت ارزش اضافه بر سرمایه متغیر، یعنی پولی که بابت مزد و یا خرید نیروی کار پرداخت میشود، نرخ استثمار نامیده میشود:

$$\text{روز کار} = \text{کار لازم} + \text{کار اضافی}$$

$$\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} = \text{نرخ استثمار} = \frac{\text{کار اضافی}}{\text{کار لازم}}$$

هر اندازه کار اضافی بالاتر باشد نرخ استثمار بالاتر است. وقتی به روز کار نگاه میکنیم، میبینیم هر اندازه ساعت کار لازم کمتر باشد و یا کار اضافی بیشتر باشد، سهم کارگر از محصول نهائی نسبت کمتری دارد. بحث بر سر کمیّت مطلق این سهم از محصول نهائی نیست، بحث نسبت سهم کارگر در مقایسه با نسبت سهم سرمایه‌دار است. در نتیجه سرمایه‌دار برای اضافه کردن بر آن بخش ساعات کار اضافی دو راه دارد: یا روز کار را افزایش میدهد یعنی مثلاً از هشت ساعت کار به ۱۰ ساعت میرساند، و یا اینکه در همان ساعات کار تعداد بیشتری کارگر را به کار میگیرد و در نتیجه اگر شما کل نیروی کار جهان را در نظر بگیرید، در هر کدام از این حالات روز کار که عبارت از ساعات کار ضربدر تعداد کارگران است اضافه شده است. در نتیجه ارزش اضافه‌ای که به این ترتیب حاصل میشود را ارزش اضافه مطلق مینامند. یک راه دوم سرمایه‌دار برای اضافه کردن ساعات اضافی این است که کاری کند که کارگر در مدت کمتری مایحتاج خود را تولید کند. در این حالت کل روز کار و کل ارزش تغییری نکرده است، اما ساعات کار لازم کاهش پیدا کرده است و در نتیجه بخش کار اضافی افزایش یافته است. ارزش اضافه‌ای که به این طریق بدست میآید ارزش اضافه نسبی نام دارد. در دوره‌هایی، مخصوصاً در دوره‌های بحران و رکود اقتصادی، کارگر را وادار میکنند که نیروی کار خود را ارزانتر بفروشند و به سطح معیشت پائین‌تری قانع شوند. این به افزایش ارزش اضافی‌ای که به جیب سرمایه‌دار می‌رسد منجر میشود. اما اگر ارزش نیروی کار نخواهد پائین بیاید، آنوقت مارکس تکنولوژی را در محور افزایش کار اضافی قرار میدهد. به این معنی که با تکنولوژی پیشرفته‌تر و کارآئی بالاتر سرعت کار و شدت کار را افزایش میدهند و در نتیجه از میزان زمان لازم برای باز تولید هزینه معاش کارگر میکاهند بدون اینکه از مایحتاج او زده باشند. یعنی کارگر با شدت کار بیشتر و کارآئی بالاتر همان نیازهای معیشتی خود از تلویزیون و ماشین و غیره را در زمان کوتاه‌تری باز تولید میکند و زمان کار لازم در نتیجه پائین میآید. از روی همین فرمول کلی شما میتوانید کشمکشهای هر روزه و طولانی طبقه کارگر با سرمایه‌دار را تشخیص دهید که با تغییرات تکنولوژی، بیکارسازیها و اعتصابها و جدالها خودنمایی میکنند. در کاپیتال دو فصل نسبتاً طولانی هست یکی به اسم ماشین آلات و صنعت مدرن و دیگری به اسم روز کار، که در آنها به مکانیسمهایی که به کاهش روز کار منجر شدند، مفصل اشاره کرده است. واضح است اگر روز کار تنزل پیدا کند و تکنولوژی هم تغییری نکند، سهم سرمایه‌دار افت میکند. شمای دیگرامی ارزش اضافه نسبی و مطلق را در اینجا میبینید:



نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که یک حجم کار ممکن است خود را در صد برابر حجم تاکنونی بیان کند. ارزش مصرفی خیلی بیشتری بنابراین در نتیجه این پروسه ممکن است تولید شوند بدون اینکه ارزش کل حجم آنها تغییر کرده باشد. و این اتفاقی است که دائماً برای ما میافتد و یکی از فاکتورهای پائین آمدن ارزش کالاهاست. یک ساعت کار اجتماعاً لازم، یک ساعت کار است. اما برای مثال کامپیوترهایی که ما میخریم با وسایل بسیار پیچیده‌تر و کاملتر و تکنولوژی پیشرفته‌تر با همان قیمت کامپیوتر کمتر پیشرفته سابق تهیه میکنیم. در ۵ سال گذشته آخرین مدل کامپیوتر بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ پوند قیمت داشت، الان همان مقدار ارزش، محصولات بیشتر و با حجم بیشتر و با تکنولوژی پیشرفته‌تری تولید میکند. در هر حال پیشنهاد میکنم این فصلهای کاپیتال که در مورد ارزش اضافه، ارزش اضافه مطلق و نسبی و نرخ استثمار است را بخوانید. مارکس مانند یک حل‌المسائل در کاپیتال با موشکافی تمامی جزئیات این فرمول ارزشی را بررسی و تحلیل کرده است که برای مثال اگر V اضافه شود چه اتفاقاتی میافتد و اگر S کم یا زیاد شود چه پیش میآید که بهتر است بروید بخوانید. من در اینجا خواستم کانسپت مقوله را در اینجا عرضه کرده باشم.

بگذارید الان از این مبحث بپریم به جلد سوم کاپیتال و مقولات دیگری را بررسی کنیم. در فرمول قبلی نرخ استثمار را که نسبت

کار اضافی به کار لازم یا نسبت سرمایه متغیر به سرمایه ثابت بود را گفتم و نوشتم. نرخ سود چگونه محاسبه میشود؟
 کل ارزش اضافه در فرمول قبلی S است و کل سرمایه‌ای که سرمایه‌دار داده است، C+V است. فرمول نرخ سود سرمایه بنابراین این خواهد بود:

$\frac{\text{نرخ سود}}{\text{نرخ استثمار}} = ۱ + \text{ترکیب ارگتیک سرمایه}$ $\text{نرخ سود} = \text{سرمایه ثابت} + \text{سرمایه متغیر}$	$\frac{\text{ارزش اضافه S}}{\text{نرخ سود}} = C + V$ <p style="text-align: center;">سرمایه متغیر سرمایه ثابت</p>
--	---

مارکس میگوید سرمایه‌دار نمیتواند بطور اختیاری و دلخواه ارزش اضافه یعنی صورت این کسر را از طریق افزایش ساعات کار اضافه کند، در نتیجه مدام ناچار است از تکنولوژی استفاده کند که با تعداد کارگر کمتری ماشینهای مدرن‌تر را بچرخاند. اما این به نوبه خود میزان C را در مخرج این کسر بالا میبرد، در نتیجه نرخ سود گرایش به نزول طی میکند. به این دوباره برمیگردم، فقط خواستم پیش درآمدی باشد بر آن بحث.

این بحث را میخواهم تا اینجا جمع‌بندی کنم؛ فرمول گردش سرمایه را توضیح دادم، اینکه پول به کالا تبدیل میشود و مبادله معادله را دیدیم و سیر بالا بودن پول اول به نسبت پول دوم را تعقیب کردیم و علل آنرا شکافتیم، پروسه فیزیکی تولید را بررسی کردیم و اتفاقات پروسه کار را دنبال کردیم. و دیدیم که پروسه کار را از پروسه فیزیکی آن نمیشد فهمید و میبایست به سراغ ارزشها برویم و خصلت دو گانه نیروی کار را فهمیدیم که چگونه مصرف آن، ارزش بیشتری تولید میکند از آنچه که برای بازتولید خودش لازم است. یعنی سهم کارگر فقط بخشی از محصول اجتماعی است در صورتی که کل این محصول اجتماعی نتیجه کار کارگر است. و منشا ارزش اضافه را به این ترتیب و تناقضات خواص نیروی کار را دیدیم و بعد ارزش اضافه مطلق و ارزش اضافه نسبی را بررسی کردیم و در خلال آن روز کار و نقش تکنولوژی را شکافتیم. در ادامه بحثها به انباشت سرمایه خواهیم پرداخت. انباشت سرمایه یعنی اینکه سرمایه هر سال به نسبت سالهای قبل گسترش پیدا کرده باشد، و شرط این انباشت برمیگردد به اینکه سرمایه با این ارزش اضافه، S، چکار خواهد کرد؟ اگر همه را مصرف کند همین پدیده و سیکل تکرار میشود. در نتیجه برعکس، بخشی از این ارزش اضافه باید برگردد به C و V. یعنی در دور بعد بخشی از ارزش اضافی صرف سرمایه ثابت و سرمایه متغیر بشود و مارکس میگوید سیستم سرمایه‌داری برای اینکه بالانس داشته باشد، این ارزش اضافی ناچار است به جاهائی اختصاص یابد. مثلاً چه میزان آن به صنایع ماشینی، چه میزان به صنایع مصرفی و چه میزان به صنایع تزئینی برود. و همینطور از گرایش نزولی نرخ سود حرف میزنیم.

در بخش بعد انباشت سرمایه را بحث میکنیم و باز تولید ساده و بازتولید گسترده سرمایه را بررسی میکنیم. و در این رابطه آغاز پروسه انباشت اولیه سرمایه قرار میگیرد. سرمایه‌داری نظامی است که در آن نیروی طبقه کارگر به کالا تبدیل میشود، و اما آن روند تاریخی که کارگر طی آن به کالا تبدیل میشود، همان سرمایه‌داری نیست. کارگر در یک جامعه دیگر ابتدا به کالا تبدیل میشود و بعد سرمایه‌داری شکل میگیرد. پروسه به این شکل نیست که اول سرمایه‌داری بوجود میآید و بعد کارگر را به کالا تبدیل میکند، بلکه جامعه پیشاسرمایه‌داری باید تحولی را از سر بگذراند که در آن کارگر "آزاد" میشود که نیروی کارش را ناچاراً باید بفروشد تا معاشش را تأمین کند و این پروسه را مارکس پروسه انباشت اولیه نام گذاشته است. در ادامه وقتی که کارگر به کالا تبدیل میشود آن وسائل معیشتی که کارگر هم با آن زندگی میکند باید به کالا تبدیل شود تا بتوان بعنوان مزد به کارگر پرداخت شود، نه اینکه در مالکیت خان فئودال باقی بماند. در نتیجه هر دو این مقوله یعنی کارگر و وسائل تولید به کالا تبدیل میشوند و بجای اینکه در ملک اربابی یکدیگر را پیدا کنند، در بازار همدیگر را بیابند.

بعد به جلد دوم سرمایه و به بخش دپارتمانهای تولید که به آن اشاره کردم میپردازیم. تولید ضروری و تولید ماشینی و یا تولید کالاهای مصرفی و تولید وسائل تولید. و مشکلات و تناقضاتی که سرمایه با آن روبرو میشود و بحث تئوری بحران و مشکلاتی که در این سطح سرمایه با آنها روبرو میشود. بحث تولید اضافه و **over production** که روزالوکزامبورگ در کتابش به اسم "تئوری بحران" آنرا در جلد دوم نتیجه گرفته است و به عدم توازن بین بخشهای سرمایه و لنین در جلد سوم و با گرایش نزولی نرخ سود این بحران را مبیند.

در اینجا به سؤال و جواب میپردازیم.

سؤال: از پول چگونه به سرمایه رسیدیم و پول با چه مکانیسمی به سرمایه تبدیل میشود؟

جواب: پول وقتی میتواند کارگر را در بازار پیدا کند و نیروی کارش را خریداری کند، آن مکانیسمی است که پول به سرمایه تبدیل میشود. پول تا وقتی که با کار به عنوان یک کالا مبادله نمیشود، سرمایه‌داری نداریم و پول به سرمایه تبدیل نمیشود. سرمایه تجاری را میشود تصور کرد که وجود دارد، اما سرمایه تجاری به عنوان مبنای جامعه سرمایه‌داری مطرح نیست و بلکه در حاشیه جامعه پیشاسرمایه‌داری وجود دارد که میتوان مکانیسم آن را توضیح داد. سرمایه تجاری از طریق خریدن و فروختن بخشی از اضافه محصولی که در بخشهای دیگر تولید است را تملک میکند یعنی ارزان میخرد و گران میفروشد. اما در جامعه سرمایه‌داری تجسم پول به عنوان ارزش در شکل آبستره، و قرار گرفتن آن در برابر کار به عنوان خالق ارزش، سرمایه را ایجاد میکند. تلاقی این دو پدیده در بازار است که سرمایه‌داری را بنا میکند. من قبلاً اشاره کردم که این تلاقی در دو سطح انجام میشود، در بازار، سرمایه کار را میخرد و مال خود میکند و در سطح بعدی در پروسه کار، سرمایه به عنوان وسائل تولید، کار را مال خود میکند. در این سطح سرمایه کار را مصرف میکند.

فیتیشسم کالائی، از خود بیگانگی

در اینجا من یک مبحثی را که جا گذاشتم، یعنی فیتیشسم کالائی را قدری توضیح میدهم. در جامعه سرمایه‌داری که مورد بحث ماست، انسانها پشت اشیا قایم شده‌اند. در این جامعه آدمها را در روابط و تبادل متقابل نمیبیند، مبادله ارزشها، کالاها، تقابل پول را با شیئی نمیبیند. کارگر را هم اگر میند بعنوان فروشنده یک کالائی به اسم نیروی کار ظاهر میشود. و سرمایه‌دار هم به عنوان مالک پول و یا مالک یک مجموعه کالا ظاهر میشود. یک بحث مهم مارکس این وارونگی در مناسبات اجتماعی است. جامعه‌ای که انسانها با وسایط تولید کار میکنند، بنظر می‌آید که برعکس است، انگار که کالاها یک روابطی با همدیگر دارند و ما ضمیمه‌های آن هستیم! ما مأمور اجرائی کارهای آنها هستیم. ما موظفیم نیروی کارمان را به بازار ببریم و سرمایه‌دار هم مجبور است مقدار پول را افزایش دهد. هیچ آدمی را در موقعیت یک بشر نمیبینی که بر موقعیت خود و بر زندگی خود و تصمیم‌گیرنده تولید خود حاکم است. انسانها دارند منطق کالا را اجرا میکنند. وقتی یک سرمایه‌دار به دنبال ماگزیم سود خود است، به خاطر اخلاق شخصی‌اش نیست، اگر این کار را نکند از بازار بیرون میافتد. سرمایه‌دار باید منطق سرمایه را پیاده کند. کارگر باید منطق نیروی کاری را که به کالا تبدیل شده است، پیاده کند. بازار تعیین میکند که آدمها چه هستند و چه نیستند. این فیتیشسم کالائی که هر کدام از ما این پدیده را در کلیت خودش میبینیم، زندگی ما را تعیین میکند. سؤال نمیکنند که نظرت چیست و چه میخواهی و یا برنامه‌ات در زندگی چیست، میپرسند که شانزده ساله شده‌ای، میخواهی چکاره بشوی، از کدام راه نان میخوری؟ صاحب کدامیک از این کالاها میخواهی بشوی؟ علم مفروشی؟ نیروی کارفیزیکی‌ات را مفروشی؟ ارثی داری میخواهی به عنوان سرمایه‌دار بکار بیاندازی؟ وسائل کار داری یا نیروی کارت را باید بفروشی؟ و در چه ظرفیتی میخواهی نیروی کارت را بفروشی؟ این جامعه با این حجم عظیم کالاها که مدام بزرگ میشود و ما نمیبینیم کجاست، و دیگر راستش نمیدانیم از کجا آمده‌اند در برابر ما قرار گرفته است. در جوامع قبلی همه میدانستند که برای مثال عسل را از فلان جا در می‌آورند و می‌خورند. ولی در جامعه سرمایه‌داری شما با پدیده‌هایی روبرو میشوید که شما اصلاً نمیدانید چگونه آنها را طراحی کردند، چه کسانی آنها ساخته‌اند، و آن کسی هم که ساخته است حتی نمیداند. اینطوری نیست که شما اگر از کارگر کره‌ای که دارد مادر بوردهای (mother board) کامپیوتر را میسازد، بپرسید، میدانند که دقیقاً چه اتفاقی میافتد. هیچ بشری بر پروسه‌ای که در آن زندگی میکند و در آن پروسه‌ای که زندگیش

را میچرخاند مسلط نیست. این فیتیشیسم کالائی یا باصطلاح بُت شدن کالاها، گوشه دیگری از مسأله‌ای است که مارکس تحت عنوان "از خود بیگانی" مطرح میکند. در یک قدمی آنطرف‌تر محصول کار کارگر به سرمایه تبدیل میشود و کارگر هرچه بیشتر کار میکند آن سرمایه قوی‌تر میشود، هر چه این کارگر بیشتر زحمت میکشد، راندمان کارش را بالا میبرد، تحصیلاتش را بالا میبرد، بهتر کار میکند، بیشتر به کار دل میدهد، خودش قوی‌تر نمیشود، بیشتر آن قدرتی که این کارگر مقهور آن است قوی‌تر میشود. یک اقتصاد که خوب کار میکند، اقتصادی است که سرمایه قوی‌تری دارد و دولت مقتدری که پدر همه را در می‌آورد. اتفاقاً وقتی کارگران کار نمیکنند سرمایه ضعیف میشود که اعتصاب یک نمونه آن است. این پدیده که محصول کار شماست، ولی شما به عنوان پدیده‌ای بیرون از خودتان و قبل از خودتان و ابدی‌تر به آن نگاه میکنید، و از آن تقاضای کار میکنید و معاشتان را از آن طلب میکنید، خاصیت جامعه سرمایه‌داری است و خصلت فیتیشیسم کالائی و از خود بیگانگی را که کل سیستم بر آن بنا شده است نشان میدهد. اشیا اصلی شده‌اند و روابط انسانی فرعی. و اینجا اگر برگردیم به آن بحث انتقادی، سلبی و پراتیکی کمونیسیم، دقیقاً این وضعیت است که کمونیسیم باید بتواند از بین ببرد و آنرا زیر و رو کند. و تمام مسأله برمیگردد به مالکیت اشتراکی، حاکمیت آدمها بر پروسه کار و نقشه در جامعه: "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش" حاکی است بر از بین بردن این از خود بیگانی، نفی و از بین بردن فیتیشیسم کالائی و نفی تفوق شیئی و کالا بر زندگی آدمیزاد. و اینکه بشر بتواند تصمیم بگیرد چه تولید کند، چه مصرف کند و چه وقت این کارها را انجام دهد.

مدل و برنامه اقتصادی برای سوسیالیسم یا استراتژی؟

سؤال: آیا تولید تعاونی و مصرف تعاونی راهی برای مبارزه با استثمار سرمایه‌داری به حساب می‌آید؟

جواب: اشکال و فرمهای مختلف تولید و یا اینکه مثلاً شکل مالکیت جمعی بر وسائل تولید ممکن است به صورت تعاونی هم باشد یک مسأله است و نفی و تغییر بنیادی آن رابطه اساسی در جامعه سرمایه‌داری مسأله دیگری است. اگر شما رابطه کار مزدی را دست نخورد باقی بگذارید، سرمایه‌داری مشکلی ندارد که خود را حتی با شکل تعاونی هم تطبیق بدهد. برای همین است که میگویم بار انتقادی سلبی کمونیسیم، یعنی مبارزه برای عوض کردن بنیان پایه‌ای کاپیتالیسم و مبارزه برای لغو سیستم کار مزدی و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، مرکز ثقل کمونیسیم است. در شرایطی که مناسبات سرمایه‌داری حاکم است، عملاً بار اجرایی هر نوع نقشه و مدل در دست سرمایه قرار میگیرد. اگر شما نقشه برای اقتصاد داشته باشید ولی قدرت اجرایی انجام و پیاده کردن آن را نداشته باشید عملاً نقشه شما در انطباق با سرمایه و مناسبات سرمایه‌داری قرار میگیرد. اگر شما در جایی کارمزدی را لغو کردید و مالکیت اشتراکی حال به شکل تعاونی آنرا هم برقرار کردید، امر لغو کار مزدی یک پروسه دائمی کمونیسیم است و نه فقط یک بار. آن چیزی که در شوروی اتفاق افتاد تقریباً همین بود، به نظر خودشان در وهله اول با برقراری تعاون تولید و یا حتی در دوره کمونیسیم جنگی اقتصاد کمونیستی برقرار کردند، اما بعداً قدرت بزرگتری به اسم دولت جای مالک خصوصی سرمایه را گرفت و کار ما این بود که اثبات کنیم آن کمونیسیم نیست. به هر حال میخواهم بگویم مبارزه برای لغو کار مزدی و انقلاب در این رابطه مادام که کمونیسیم در گوشه‌ای از جهان قدرت را میگیرد و سرمایه‌داری مدام بازسازی میشود، یک امر دائمی است. و امر مداوم نفی کار مزدی باید ادامه یابد تا مبنای بازسازی تولید سرمایه‌داری بطور کلی از بین رفته باشد. مدام انقلاب کردن و نه یک بار انقلاب کردن در وضعیت موجود، کمونیسیم است. کمونیسیم یعنی انقلاب مداوم کردن برای اینکه سرمایه‌داری بطور کلی برچیده شود. این همان خصلت سلبی جنبش کمونیسیم است. اما بار اثباتی بر دوش آن جامعه‌ای است که انقلاب کرده است و مالکیت خصوصی را برانداخته است. و نه برعکس، یعنی یکبار و برای همیشه مناسباتی برقرار شود و آنرا مالکیت اشتراکی نامید و بس. چرا که سرمایه‌داری در سیکل دیگری و از طریق نهادهایی که به فکر کسی هم خطور نمیکند آنرا از دست شما در می‌آورد. مثلاً شما مالکیت را به شوراها میسپارید، در شوراها هم هر کسی حق دارد حرفش را بزند و انتخاب کند و انتخاب شود، یک جنبش اجتماعی راه میافتد که جنبش شورائی را در آن راه نمیدهند و همه کسانی را که کار میکنند در لیست دیگری مینویسند و جنبشی آمریکائی در برابر جنبش شورائی راه میاندازند که عملاً مرکز تصمیم‌گیریهای واقعی میشود، مالکیت به طور اسمی به نام شورا باقی میماند و اقتصاد و تجارت خارجی را نیروی دیگری سازمان میدهد. در نتیجه امر مدل دادن یک امر دائمی شما خواهد شد. انقلاب کردن در این مناسبات و جنبش نفی و سلبی شماست که تضمین میکند آن مناسبات سرمایه‌داری بازسازی نشوند. در نتیجه من هیچ فرمول اثباتی که بگویم با تعیین یک فرماسیون معین حقوقی و ملکی و اقتصادی سرمایه و سیستم کار مزدی را با آن از بین ببرم، ندارم. به نظر من این نوع نگرش نشناختن و دست کم گرفتن سرمایه‌داری است. این شیوه تولید در فرماسیونهای پیچیده قبل و بعد از خودش توانسته است خود را ابقاء کند. شوروی یک نمونه‌اش. و ورشکستگی این نوع پیاده کردن مدلها

را دیده ایم، آلبانی برای مثال که رابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرده بود و یک سیستم برده‌داری را راه انداخته بودند. من با مدل دادن از این نظر مشکل دارم که فرض اولیه مارکسیسم را زیر پا میگذارد. قرار بوده است کمونیسم انقلابی باشد علیه وضع موجود آنطور که هست، و اگر وضع موجود کاپیتالیسم باشد باید علیه آن انقلاب بکنید، در نتیجه مسأله اینکه کدام مدل اقتصاد سوسیالیستی یا کاپیتالیستی است یک مسأله پراتیکی است نه نظری. هر مدلی هم که انتخاب کنید باید سعی کنید آنرا سوسیالیستی نگاه دارید و مدام در مقابل تعرض کاپیتالیستی در آن فرم‌های اقتصادی برای گسترش روابط کالائی جلوگیری کنید. به نظر من آنچه که بطور واقعی مدل است این است که از هر کس به اندازه استعدادش و به هر کس به اندازه نیازش. اگر کارگر در هر فرم‌های اقتصادی حس کند که از توان او بیش از حد لازم استفاده میشود و قادر نیست به اندازه نیاز خود از جامعه برداشت کند، باید فهمید که پایه سیستم سرمایه‌داری بر جای خود ایستاده است و یا اینکه خود را بازسازی کرده است. مدل و فرمول از نظر من و از زاویه مارکسیسم اینها هستند که انسان بر پروسه کار خود حاکم باشد و بتواند کاری را که دوست دارد انجام دهد، جمله معروف مارکس که صبح کار میکنم و عصر نقاش هستم و غروب موزیک گوش میدهم یا ماهیگیری میکنم. و اگر این از خود بیگانگی بشر به حیات خود ادامه داده باشد، تحت هر فرم‌های حقوقی و اقتصادی هم که باشد، حتی تعاونی و یا سوسیالیستی، باز رگه‌های ادامه حیات و تجدید حیات کاپیتالیسم را ردیابی میکنیم. اینها است که هر مدلی را محک میزنند. به نظر میرسد کسانی که بر مدل تمرکز کرده‌اند، سرمایه و قدرت سرمایه و تکنیکهای بسیار پیچیده این سیستم را دست کم میگیرند. این سیستم کار را به خانه‌ها آورده است، کارفرما را از بالای شما سر برداشته است، به طرق مختلف آدمها را به بانکها بدهکار کرده است. خود کارگر به این طریق طول روز کارش را اضافه میکند بدون اینکه متوجه باشد که چه میزان این روز کار، کار لازم است. در هر حال منظورم این است که نباید سرمایه را دست کم گرفت. باید روح آن را در هر قیافه‌ای باز شناخت. و شرط آن این است که به فرمول عمومی سرمایه توجه شود که ما آیا جزئی از پروسه کار هستیم و وسائل تولید متعلق به دیگران است و یا اینکه در تولید اجتماعی شرکت داریم و خلق میکنیم. اینها ملاکها است. باید فرمها و مدلها را بعدا مدام عوض کنید تا بتوانید آنطور باشید.

سؤال: آیا به این معنی است که ما هیچ فرم و مدلی ارائه نمیدهم؟

جواب: منظور من این نیست که ما خود را به نفهمی میزنیم و وارد انقلاب میشویم، بحث من این است که اگر ما فرمی را هم برای خلق ید از سرمایه ارائه میدهم، باید بدانیم برای کدام عرصه‌ها و در چه زمان معین است. برای مثال ما ممکن است در اوائل یک جامعه سوسیالیستی، پزشکی و آموزش و پرورش و ایاب و ذهاب را از حیطه تولید کالائی خارج کنیم و برای آن هم مدلی ارائه دهیم. اما یک مدل عمومی برای خلق ید یکباره از سرمایه غیرواقعی است، چون مدل فرضا اکنون برای سال ۲۰۰۰ و با سطح استانداردهای فعلی است که دو سال بعد فوق‌العاده بدوی به نظر می‌آید. در نتیجه بیفایده است. باید تعریف کرده باشی که انقلابی را که انجام میدهم در این پروسه معین در این و آن عرصه‌ها خلق ید را به نتیجه میرسانم. به نظر من باید در این مورد حتما بحث کنیم. من خود طرفدار درآوردن پروسه تولید از دست سرمایه هستم. و باید نیازهای مردم خارج از پروسه مزدبگیری و گردش ارزش انجام شود. برای مثال اگر ترانسپورت را مجانی اعلام کنید و مثلا از تولید جامعه ۱۵ درصد صرف رایگان کردن ترانسپورت بشود، سرمایه از این عرصه بیرون میرود چون میداند سود و پولی در آن نیست. خرید و فروش در ترانسپورت به این ترتیب ممکن نیست. میشود ترانسپورت را مجانی کرد، در اسکاندیناوی یک زمانی دوچرخه این نقش را داشته است، آدمها با دوچرخه‌هایی که وجود داشته‌اند و عمومی بوده‌اند به سر کار میرفتند و برمیگشتند.

خطی که من دنبال میکنم و روی آن فکر میکنم این است که پروسه‌های اجتماعی اقتصادی را از گردش سرمایه خارج کنیم و آنها را مجانی اعلام کنیم به جای اینکه مثلا مالکیت را دولتی کنیم. یعنی زندگی مردم را از زیر دست و بال سرمایه و گردش سرمایه خارج کنیم. طب، آموزش و پرورش، غذا و مسکن و ترانسپورت را اگر مجانی اعلام کنیم، در این بخشها از سرمایه خلع ید شده است. تناقضاتی که پیش می‌آید این است که ظاهرا همه مصرف میکنند و بنابراین مشکلی را که به ما خواهند گفت این است که این اقتصاد با این وضعیت رشد نمیکند. طرح و خطی که من در نظر دارم این است که آدمیزاد خوشبخت‌ترین نیروی مولده برای جامعه است. و معتقدم که اگر به آدمها شخصیت انسانی‌شان را باز گردانید، ممکن است در آن مملکت انقلاب صنعتی صورت بگیرد. این بحث را باید با هم ادامه بدهیم، اما سؤال این است که آیا ما مدل باید داشته باشیم یا استراتژی؟ به جای مدل من میگویم باید استراتژی گذاشت و استراتژی من این است که قلمرو تولید و مصرف را از دست سرمایه خارج کنیم و به اختیار تصمیم عمومی بگذاریم.

سؤال: در مورد کار مولد ارزش اضافه و کار غیرمولد و بخش خدمات توضیح بیشتری بدهید.

جواب: در این مورد توجهتان را جلب میدهم به کتاب تئوری ارزش اضافه که مارکس مفصل توضیح داده است. خود من هم در بسوی سوسیالیسم شماره ۲ یک مطلبی از مارکس را ترجمه کرده و مقدمه‌ای بر آن نوشتم، که توصیه میکنم به آن هم مراجعه کنید. در مورد خدمات باید بگویم که خدمات تولید غیر مادی است و به علاوه خدمات داریم تا خدمات. برای مارکس مرز بین اقتصاد و سیاست، و مرز بین اقتصاد و ایدئولوژی تفکیک شده است. می‌رسند پلیس آیا کارگر است یا نه؟ و یا اگر پلیس حقوق بگیرد پس کارگر است. مارکس میگوید اگر کسی در قلمرو تولید مزد و حقوق بگیرد، کارگر است، مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی کارگر نیست. مزد بگیر قلمرو سیاست، کارگر نیست، همه مزد بگیرند اما همه کارگر نیستند. باید دید که مارکس قلمرو تولید در اقتصاد را چگونه تعریف کرده است. برای مارکس در کار مولد و کار غیر مولد، خدمات میتواند کار مولد باشد و میتواند هم نباشد. بستگی دارد به اینکه آن خدمات بخشی است از پروسه تولید یا سرویسی است که بورژوازی میدهد برای اینکه جنسش را به فروش برساند. مثل خدمات بانکی که جزو پروسه تولید نیست ولی خودویژگی جامعه فعلی است. اما خدماتی مثل ترانسپورت کالاها، بخشی از پروسه تولید است چرا که به عنوان مثال مردم که نمیروند به کارخانه هیوندا در کره جنوبی که ماشین تحویل بگیرند، بالاخره باید حمل بشوند به محلها و کشورهای دیگر و در دسترس قرار بگیرند. و این ترانسپورت کار لازم دارد و در نتیجه در قیمت ماشین مورد مثال ما تأثیر دارد. مارکس به آن خدماتی که ارزش اضافه میکنند میگوید تولید غیرمادی، تولید غیر جسمی. به این اعتبار خدمات میتواند کار مولد باشد و میتواند کار مولد هم نباشد، حتی تولید هم یک جاهائی میتواند مولد نباشد که البته در اکثر موارد مولد هست. برای مثال کسی که در سربازخانه در و دیوار را تمیز میکند، گرچه حقوق هم میگیرد اما کارگر پرولتر نیست و کار مولدی هم انجام نمیشود برای اینکه یک بنا و پدیده‌ای را سر پا نگه میدارد که در قلمرو اقتصاد و تولید نیست. البته اینها را که میگویم برداشت من است، اگر مارکس را بیشتر دقت کنیم باید بنشینیم بحث کنیم. برداشت من این است که مارکس مزدبگیر قلمرو اقتصاد را کارگر میدانده نه مزدبگیر قلمرو سیاست، یا مزدبگیر قلمرو ایدئولوژی را. در اینجا میخواهم توضیح بدهم که نباید کار فکری را با کار ایدئولوژیک اشتباه گرفت. برای مثال کار معلم بخشی از پروسه ایجاد و تربیت مهارت است، اما کشیش که در باره مسیح حرف میزند، هر کاری هم بکند و مزد هم بگیرد در قلمرو اقتصاد نیست. اگر معلم کارش آموزش علم و فن است و حقوق میگیرد و بابت این کار هم در مدرسه خصوصی پول و شهریه میگیرند و سود میبرند.

سؤال: آیا سرمایه غیرمولد میتواند منبع کسب سود باشد؟

جواب: سرمایه از جمله سرمایه غیر مولد سود میبرد. سودی که سرمایه غیر مولد میبرد این است که مثلاً یک سرمایه مولد برای تبلیغ کالاها، خود، کار تبلیغ را به یک سرمایه غیرمولد میسپارد. کار تبلیغ چیزی به ارزش اضافه نمیافزاید، اما نه در تباری بلکه در مکانیسم بازار، سرمایه مولد بخشی از ارزش اضافه بدست آورده خود را به سرمایه غیر مولد میدهد. سرمایه غیر مولد همانقدر برای سرمایه‌داری مهم است که سرمایه مولد. در نتیجه کارگر بخش سرمایه غیرمولد با اینکه در تولید شرکت نمیکند، بخشی از پرولتاریاست. برای اینکه بخشی از فونکسیون اقتصادی سرمایه است که تفکیک شده است، هنوز در قلمرو اقتصاد است، ولی مولد نیست. خود خدمات این بخشها، خدمات اقتصادی به سرمایه است و این مسأله که کار کارگر در این بخشها مستقیماً اقتصادی نیست در واقعیت اینکه کار او در تفکیکی که سرمایه نیاز دارد انجام بدهد، تغییری نمیدهد. سرمایه تجاری نمونه سرمایه غیرمولد است، سودش را میبرد مستقل از اینکه مولد است یا نه. اتفاقاً این بحث سرمایه مولد و سرمایه غیر مولد بخش مهمی از کاپیتال است و مارکس میگوید که باید کارگر این بخش از سرمایه را باید بعنوان کارگر برسمیت شناخت. و این بویژه در دوره‌های بحران خیلی روشن است. در دوره بحران، سرمایه از بخش مولد نمیزند، بلکه بخش خدمات را کم میکند تا هزینه را پائین بیاورد و در نتیجه کارگر بخش خدمات و یا سرمایه غیر مولد اولین کسانی هستند که بیکار میشوند. و اهمیت این بحث این است که کارگر، کارگر است و بتواند از آنها دفاع کند. کارگر میتواند در شاخه‌ای باشد که مولد نیست، اما مادام که این شاخه اقتصادی است، آن کارگر، پرولتر است. اما اگر این شاخه سیاسی شد، دیگر آدمی که آنجا کار میکند عملاً کاره سیاست است. اینجا باز یک نکته را بگویم، ممکن است حزب فلان کسی را استخدام کند که آفیس آن را تمیز کند، این فرق میکند، ولی پلیس، ارتش یا مثلاً طیف کشیش‌ها یا کسانی که پول میگیرند که ایدئولوژی طبقات حاکمه را رشد بدهند، یا ناشرین این نوع کارها، کارگر نیستند. کسی که کار میکند که مثلاً انجیل را چاپ کند و میفروشد، با کسی که کتاب انجیل را مینویسد و یا برای آن تبلیغ میکند تفاوت دارد. به هر حال دیوار چین بین کارمولد و غیرمولد نیست و باید هرکدام را بطور مشخص بررسی کرد. اما تا جائی که بتواند در برابر شعار وحدت کارگران با پاسبانها بخاطر اینکه این دومی‌ها حقوق میگیرند یا فقیرند، مرز را ترسیم کرده باشد، خوب است. در هر

حال مارکس در "تئوری ارزش اضافه" این بحثها را کرده است.

سؤال: در مورد مکانهایی که نمیتوان از پروسه خرید و فروش نیروی کار در آنها حرف زد، و مناسبات سرمایه‌داری بر آنها حاکم نیست، مثل بعضی مناطق دورافتاده جهان نظرتان چیست؟

جواب: این مسأله در دو سطح مطرح میشوند، یا بعنوان ارتش ذخیره کار در گوشه‌هایی از دنیا یا یک کشور، مثلا در روستاهای دورافتاده. به هر حال انسانهایی زندگی میکنند که سرمایه در دورانهای رونق به سراغ آنها میرود و یا وضعیتی که در دنیای فعلی و بویژه در مناطق جنگ زده میبینیم. در هر حال نمیتوان از اینها به عنوان جامعه حرف زد، چون اگر جامعه باشد، نمیتواند از حوزه تولید سرمایه که همه جا را قرار گرفته است بیرون بیفتد. یک نمونه‌اش کردستان عراق است که به نظر میرسد بین جامعه و اردوگاه و تحت نظارت سازمان ملل آویزان است، تولید و انباشت وسیع سرمایه در آن جاری نیست و سرمایه و سرمایه‌گذاری هم نمیشود.

سؤال: تفاوت بین ثروت و ارزش چیست؟

جواب: بین ثروت و ارزش باید فرق گذاشت. یک پدیده‌هایی در زندگی داریم به عنوان ثروت، که جامعه سرمایه‌داری بر آنها ارزشی نگذاشته است و سرمایه‌داری کنترلی بر آنها ندارد و در خارج از حیطه سرمایه‌داری تولید و مصرف میشوند. جنسی که به بازار نمیآید از این نوع است. برای مثال شما در خانه برای خودتان پولیور درست میکنید، این درست است که پولیور جزو ثروت شماست، اما جزو مجموعه ارزشها که در محاسبه قیمتها و مبادلات کالاها باشد قرار نمیگیرد. یا کسانی که در خانه‌شان مرغ نگهداری میکنند و تخم مرغ را مصرف میکنند، آن تخم مرغها واقعی هستند و جزو ثروت آن خانواده است، اما جزئی از ارزشی که جامعه سرمایه‌داری آنها کنترل میکند، نیست. ما داریم راجع به سرمایه‌داری حرف میزنیم و کالاهایی که در حیطه سرمایه‌داری تولید میشوند. مارکس میگوید خیلی خدمات هست که با پول معاوضه میشوند، اما با سرمایه معاوضه نمیشوند. برای مثال وقتی شما از کسی میخواهید که به شما پیانو درس بدهد که ممکن است برای مثال ساعتی ۱۵ پوند هم بگیرد، در این رابطه نه شما کاپیتالیست هستید و نه کار لازم و کار اضافی معنی دارد. این اگر چه خرید و فروش است، اما در بیرون حیطه تولید سرمایه‌داری است. نه بیرون جامعه سرمایه‌داری، بلکه بیرون از تولید سرمایه‌داری. جامعه سرمایه‌داری مقوله وسیعتری از تولید سرمایه‌داری است. تمام این فعل و انفعالات خانگی، مثل کار زن در خانه، که ارزش مصرف ایجاد میکند و ثروت ایجاد میکند، یک نمونه برجسته است. اما این نوع کار در حیطه تولید ارزش نیست. بخش خیلی زیادی از ثروت جامعه توسط آدمها و در خارج از حیطه نفوذ تولید سرمایه‌داری ایجاد میشوند، مثل رنگ‌کاری خانه خودتان که ثروت جامعه را افزایش میدهد اما کاپیتالیسم آنها تولید نکرده است و در محاسبه ارزش و قیمتها و کار اجتماعا لازم و غیره به حساب نمیآیند. سرمایه‌داری شیوه تولید مسلط است که هزار و یک چیز دیگر در حاشیه آن هم هست.

مبحثی که از قلم افتاد این بود که چه عواملی باعث میشوند که ارزش نیروی کار مثل بقیه کالاها بالا نرود و در مینیمی بماند که جامعه به آن رضایت میدهد. بحث ارتش ذخیره کار را هم نکردیم که امیدوارم جلسات بعد به آن برسیم. در رابطه با کمپ تابستانی انجمن مارکس لطفا نظرتان را بدهید تا اگر عملی باشد، آنها اجرا کنیم...

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که از روی نوار جلسه انجمن مارکس توسط ایرج فرزاد پیاده شده است.

مطالبات برنامه‌ای حزب کمونیست کارگری ایران "یک دنیای بهتر"

درمورد حقوق زنان

مصاحبه با رادیو انترناسیونال - ۲۲ فوریه ۲۰۰۱ (۱۷ اسفند ۱۳۷۹)

رادیو انترناسیونال: روز جهانی زن نزدیک است، ۸ مارس برابر ۱۸ اسفند، و ما از مدتی پیش به استقبال این روز رفتیم و برنامه‌هایی را در رابطه با حقوق زنان، موقعیت زنان، جنبش برابری‌طلبی زنان از رادیو پخش کردیم. امروز می‌خواهیم با منصور حکمت درباره مطالبات برنامه یک دنیای بهتر، برنامه حزب کمونیست کارگری ایران، در مورد حقوق زنان صحبت بکنیم.

خیلی متشکر. شما نویسنده این برنامه هستید. معمولاً از طرف بخشی از جنبش دفاع از حقوق زنان که به جنبش فمینیستی معروف است، مردان مورد اتهام قرار می‌گیرند که مسائل زنان را نمی‌فهمند. مطالباتی که در این برنامه آمده، حقوق زنان را با جزئیات خیلی زیادی گفته. چطور شما توانستید... می‌خواهیم اینطور بگویم که در مقابل این اتهام جنبش فمینیستی شما چه می‌گویید؟

منصور حکمت: این اتهام خود-خشنود-کن و سطحی‌ای است. جنبش زنان از قدیم دین بزرگی به جنبش کمونیستی و مارکسیستی داشته است. جنبش کمونیستی جنبشی بین‌المللی برای برابری انسانهاست و برابری زن و مرد بخش اعظم پلاتفرم جنبش کمونیستی است. در نتیجه ایده‌هایی که در مارکسیسم در جهت برابری زن و مرد هست، ایده‌هایی عمیق، نسبتاً جامع و رادیکالی هست. جنبش فمینیستی به نظر من حتی خراشی هم به سطح مسأله زن نمیدهد. همین کسانی که معتقدند مسأله زن را درک میکنند، خیلی از این فمینیست‌ها در کشورهای مختلف الان جذب جناح چپ طبقه حاکم شده‌اند که حتی امتیازات جزئی را هم از زنان دریغ میکنند. در نتیجه من اصلاً بحث نقد فمینیست‌ها به مارکسیست‌ها، مبنی بر این که چون برای مثال در بین مارکسیست‌ها مرد زیاد هست و یا اینکه بخش مرد در جنبش کمونیستی مسأله زن را درک نمیکند، جدی نمی‌گیرم. واضح است که هیچکس تجربه شخصی دیگری را درک نمیکند. در تحلیل نهایی هر کس زندگی خودش را نزدیک‌تر از هر کس دیگر تجربه کرده. ولی نمیدانم مثلاً مارگارت تاچر، نخست وزیر سابق انگلیس که فوق‌العاده مرتجع و دست راستی بود، یا این نماینده‌های زن مجلس اسلامی، چه چیزی را دست اول تجربه میکنند که، برای مثال، کمونیست‌هایی که ۲۰-۳۰ سال عمرشان را برای برابری آدم‌ها مبارزه کرده‌اند، تجربه نکرده‌اند و نمیتوانند درک کنند. به نظر من اینها پوچ است. اینها دکان‌داری است. دکان سیاسی زیاد است به این معنی که کسی می‌گوید که "من اهل فلان ملت هستم و بنابراین من غم و درد این ملت را حس میکنم"... هیچ دلیلی ندارد! غم و درد آدم‌ها را همه حس میکنند. هر کسی که خط فکری و سیاسی علیه تبعیض و علیه نابرابری باشد میتواند خودش را جای بخش تحت تبعیض جامعه بگذارد و به مسائلی فکر کند. تاریخاً موضع جنبش کمونیستی در قبال مسأله زن رادیکالترین و جامعترین بوده است.

سؤال: این که البته... حالا بحث دارد جدا میشود، ولی این که، البته یک چنین اتهاماتی آمده بخاطر این بوده که خود جنبش کمونیستی مدتها در چهارچوب‌های بورژوازی در واقع حرف زده، مثلاً فرضاً مثال شوروی زده میشود یا چین. به این خاطر هست یا بعضاً چپ سنتی...

منصور حکمت: حتی آنجا هم، حتی آنجا هم به نظر من فمینیست‌ها حق ندارند. برای اینکه کشورهایی مثل شوروی - با همه انتقادهایی که ما داشتیم، یک کشور سرمایه‌داری دولتی بود، ما این را از ابتدا گفتیم - ولی حتی سرمایه‌داری دولتی در شوروی در نظر بگیرد... این نظام را باید با هند مقایسه بکنید. اگر شوروی نظام سرمایه‌داری دولتی مدعی سوسیالیسم نبود، چیزی بود، کشوری بود مثل هند. حالا حقوق زنان را در هند با حقوق زنان در شوروی مقایسه کنید. شما نمیتوانید حقوق زنان در سوئد را با حقوق زنان در شوروی مقایسه کنید که از نظر تکنیکی و اقتصادی در سطح دیگری بسر میرود... که حتی در آن حالت هم، خیلی از قوانینی که در شوروی بود هنوز در سوئد نبود. در نتیجه به نظر من حتی ایرادی که فمینیست‌ها به چپ‌های رویونیست و چپ‌های غیر کمونیست می‌گیرند هم بحق نیست. پرچم فمینیست‌ها در دست کسانی است مثل هیلاری کلینتون در آمریکا، یا جنبش جناح چپ طبقه حاکمه در کشورهای مثل انگلستان، کنار حزب لیبر جدید هستند... اینها فمینیست‌ها هستند. فمینیست‌ها کسانی هستند که بخاطر فرهنگ بومی هر کشور، حاضرند حقوق زن را قربانی کنند. اینها فمینیست‌های واقعی این دور و زمانه‌اند. ممکن است بعضاً

هم کسانی باشند رادیکال‌تر از این. ولی به نظر من کمونیستها - حتی بدترین نوع کمونیستها - بدهی خاصی در مورد مسأله زن به فمینیستها ندارند.

سؤال: تا آنجا که به کمونیسم کارگری برمیگردد - سوی "یک دنیای بهتر" که ما اگر وقت کم بود دفعه بعد هم اگر اجازه بدهیم این را ادامه بدهیم چون مهم است - مطالباتش مطالباتی هست که در عرصه جنبش بین‌المللی زنان پیشرفته‌ترین و پیشروترین مطالبات است، در مورد جنبش ایران که اصلاً مطالباتی مطرح نشده جز برابری زن و مرد. تا آنجایی که در عمل هم هست، به نظر میرسد که کمونیسم کارگری، حزب کمونیست کارگری فعالترین جریانی است که برای برابری حقوق زن و مرد مبارزه میکند. آیا شما با چنین ارزیابی‌ای موافق هستید؟

منصور حکمت: در اپوزیسیون ایران، البته اینطور است. آنقدر که ما فعالیت میکنیم، هنوز بخش کوچکی از آنچه که فکر میکنیم باید فعالیت کرد هم نیست. ما هنوز به استانداردهای خودمان، به انتظارات خودمان از درجه فعالیت روی مسأله زن نزدیک نشده‌ایم ولی با این توده انبوه گروهها و محافل اپوزیسیون ایران مقایسه نکنید، که حد اکثر دفاعشان از زن این است که "بگذارید این زنها این طفلکها هم کاری داشته باشند، یا یک خورده لباس آزادتری بپوشند، خب حجابشان را بردارند، ولی کسی نگفته موهایشان را فر هم بزنند..." این تصویری است که اینها از آزادی زن دارند! در مقایسه با اینها حزب کمونیست کارگری، نهایت آزادیخواهی محسوب میشود، ولی خود ما هم باید راهی را طی کنیم. این راه را باید در عمل طی کنیم. باید به سمت این برویم که واقعا آن قدرت سیاسی را پیدا کنیم که این برنامه پیاده کنیم و نشان بدهیم که به آن وفادار میمانیم. چون اعلام یک برنامه در اپوزیسیون یک بحث است و عملاً پیاده کردنش بحثی دیگر. وقتی ما پیاده کردن عملی این برنامه را شروع کنیم، اسلامی‌ها تحریک خواهند کرد، ملیون تحریک خواهند کرد، مردسالارها تحریک خواهند کرد... و آن موقع است که محک واقعی حزب کمونیست کارگری مطرح میشود که آیا این مقاومتها را در هم میکوبد و حق زن را میدهد، یا در قوانین برقرار میکند و در پراتیک اصلی جامعه، یا اینکه به آنها تمکین میکند؟ این سؤال هنوز در مقابل همه هست. اگر کسی، اگر جریان سیاسی‌ای بخواهد در صف مقدم آزادی و برابری زن در ایران باشد، به نظر من حزب کمونیست کارگری است. خود شنوندگان شما میتوانند مقایسه کنند و ببینند که این حرفها را از زبان چه گروه دیگر یا سازمان دیگر یا جنبش دیگری میشوند. کس دیگری نیست که حرفهایی که ما در مورد برابری زن و مرد میگوییم را اصلاً حتی حاضر باشد اعلام کند.

سؤال: و شما به این گفتید "در اپوزیسیون"، من حتی از این فراتر میروم در آن چیزی که خودش را جنبش دفاع از حقوق زنان میداند، الان ما شاهد تکاپوی زیادی نیستیم بر سر مبارزه عملی افشاگری از جمهوری اسلامی، علیه اسلام، علیه آپارتاید جنسی و غیره. منتها قبل از این که به خود برنامه پردازم، شما به نکته جالبی اشاره کردید، گفتید این گفتنش، و بعد عمل کردنش. آنجاست که مسأله مطرح میشود. حزب کمونیست کارگری را عده زیادی، حالا آنها که سعی میکنند لحن تعدیلی در انتقاد خودشان بگیرند، اینطور میگویند که صحبت‌های شما خیلی خوب، ولی این مطالباتی که شما در مورد حقوق زنان فرضاً دارید در جامعه‌ای مثل ایران قابل پیاده شدن نیست چون فرهنگ مردم عقب است. شما در مقابل این انتقاد چه میگویید؟

منصور حکمت: ما فرهنگ مردم را عوض میکنیم. بجای این که شما بیابید نیمی از جامعه را قربانی بکنید، میتوانید آن فرهنگ را قربانی بکنید. خیلی ساده است! ما مردم مترقی و پیشرو آن مملکت را بسیج میکنیم و سازمان میدهم. ما کنار هر مدرسه دخترانه یا هر مدرسه مختلطی که قرار است در آن مملکت وجود داشته باشد، رادیکالهایی را میگذاریم که جلوی اوباش را بگیرند. ما قوانینی را میگذاریم و این قوانین را با بودجه‌هایی تضمین میکنیم که ضامن شرکت زنان در فعالیت اجتماعی باشد، جلوی تحریک علیه آنها را بگیرد، جلوی نیروهای قشری و عقب مانده را بگیرد. ما کاری خواهیم کرد که کسی که مزاحم امر رهایی زن و امر برابری زن و مرد بشود، جامعه او را به چشم خطاکار نگاه کند، درست مثل کسی که مزاحم بهداشت مردم شده، کسی که مزاحم خوشبختی آدمها بطور کلی شده، درست مثل کسی که از اموال دولتی و اموال کشور اختلاس کرده، درست مثل کسی که مانع رساندن بیمار به دکتر شده... به همان چشم به کسی نگاه کنند که مانع درس خواندن دختری شده، مانع اشتغال زنی شده، یا مانع این شده که زنی هر لباسی میخواهد بپوشد و به سر کار برود. ما فرهنگ را عوض میکنیم. بجای این که خودمان را عوض کنیم، یا حقیقتی که به آن معتقدیم زیر پا بگذاریم، آن فرهنگ را عوض میکنیم.

آن فرهنگ از کجا آمده؟ آن فرهنگ هم تاریخاً محصول طبقات حاکمه در آن کشور است، فرهنگی است که بدرد سودآوری سرمایه میخورد، فرهنگی که بدرد حاکمیت همین لات و لوتی‌هایی که در ایران بر سر کارند میخورد... ما حکومت را عوض

میکنیم، فرهنگ را هم عوض می‌کنیم. همه جای دنیا همینطور است. شما نمیتوانید آزادی بیاورید بدون اینکه به سنتهای عقب مانده هجوم برید. ما این سنتها را عقب می‌زنیم، نیم بیشتر مردم ایران، فکر میکنم اکثریت عظیمی از مردم ایران در حرکت علیه فرهنگ عقب مانده با ما خواهند بود. اگر هم بخشهایی قشری و عقب مانده و متحجر پیدا بشود، چاره‌ای ندارند، باید دندان روی جگر بگذارند. بالاخره کسی باید دندان روی جگر بگذارد. یا زن باید دندان روی جگر بگذارد و تحت ستم بماند، یا آن حاج آقا باید دندان روی جگر بگذارد. ما در این قضیه می‌گوییم حالا حاج آقا لطفا دندان روی جگر بگذارد...

سؤال: صحبت‌های خیلی جالبی است. همانطور که گفتیم هر جا که صحبت از این میشود که باید این مطالبات و این حقوق را داشت، جنبش کمونیسم کارگری به زیاده طلبی، افراطی خواهی متهم میشود و این که نمیشود اینها را عملی کرد و بعضا این که حجاب خواست خود مردم هست. اینها چیزهایی که شاید بشود در موقعیتهای دیگر هم درباره‌اش صحبت بکنیم.

ببینید، در برنامه یک دنیای بهتر به تمام عرصه‌ها پرداخته شده، اقتصاد، سیاست، خانواده، اخلاقیات، فرهنگ و غیره. این بحث سنا از طرف لاقول آن جنبش سستی چپ مارکسیستی مطرح شده که به اقتصاد مقام بالاتری داده در رفع ستمکشی از زنان. آیا شما با این دید موافقت میکنید؟

منصور حکمت: در تحلیل نهایی اگر زن در صحنه اقتصادی نابرابر باشد و اگر در صحنه اقتصادی تحت تبعیض باشد، در صحنه سیاسی و فرهنگی نمیتواند برابر باشد، در تحلیل نهایی اینطور است. ولی این به آن معنا نیست که باید صبر کرد تا اول زن در اقتصاد برابر بشود و بعد رفت به سراغ حقوق فرهنگی و سیاسی، و برابری را جستجو کرد. این اصلا و ابدا به این معنا نیست. همه اینها باید موازی با هم پیش برود و فورا باید پیش برود.

سیاست ما این است: از همان روز اولی که در آن مملکت دستمان بجایی بند شود، اعلام میکنیم که زن و مرد برابرنند، همه قوانین تبعیض آمیز فعلی را لغو اعلام میکنیم، اعلام میکنیم که حقوق مدنی زن و مرد یکی است، اعلام میکنیم حقوق سیاسی زن و مرد یکی است، اعلام میکنیم حقوق فرهنگی زن و مرد یکی است، اعلام میکنیم اختیاراتشان بر خودشان، بر خانواده‌شان، بر محیط زندگیشان، بر محیط کارشان عین همدیگر است و اعلام میکنیم در عرصه شغلی و کاری و غیره زن و مرد حقوق کاملا برابری دارند. این را اعلام میکنیم و از آنجا که بشکل قانون درمیآید، و فورا این کار را میکنیم و نه در یک روند تدریجی که حالا قوانین را یکی پس از دیگری چکش کاری کنیم. بعنوان یک بیانیه پیروزی انقلاب ما این را اعلام میکنیم و از فردای آن روز اینها قانون است. وقتی این قانون است باید اجرا بشود. حالا این که در جریان اجرایش کار چقدر طول میکشد، چند مدیر کارخانه مقاومت میکنند، یا چند مدیر و معلم مدرسه مقاومت میکنند، آن روندی است که ممکن است در آن کار فائق آمدن به این مقاومتها، روشنگری درباره آنها، بدست آوردن منابع و امکانات کافی برای ایجاد عملی این برابری، بودجه بدست آوردن برای کارها و غیره، اینها ممکن است طول بکشد. اما بعنوان قانون فورا اعلام میکنیم و اگر از فردای آن روز معلوم شود که در جایی زنی در موقعیت نابرابر با مرد هست، مسبب آن قضیه کاری خلاف قانون و خلاف حق مدنی کس دیگری انجام داده و با قانون روبرو میشود. در نتیجه از نظر ما این زیاده طلبی نیست، عین حقیقت است. اگر عکس این بود، اگر فرض کنید همین جنبش ملی-اسلامی که ما را به زیاده طلبی متهم میکنند، هیچ مشکلی ندارند که کلا خواهان استقلال از آمریکا بشوند، برای مثال در فلان کشور. و وقتی صحبت بر سر حقوق ملی‌شان است هیچ چیزی را زیاده روی نمیدانند و همه چیز را میخواهند. وقتی صحبت بر سر حقوق تجاری آنهاست، مثلا وقتی میگویند ما باید فلان صنعت خودمان را خودمان بدست بگیریم و فلان مالیات را از دوش ما بردارید، هیچ اشکالی نمیبیند که بگوییم "من این را میخواهم و باید اجرا بشود". وقتی کار به زنها میرسد، همه میگویند، آقا زود است، حالا فعلا نه، با فرهنگمان جور نیست و غیره و غیره. ما با این استدلال هیچ سازشی نداریم. ما این خط را قبول نداریم... درست مثل حقوق کارگری، مثل حقوق اقتصادی کارگران. ما روزی که سر کار بیاییم - امیدوارم ما بتوانیم سر کار بیاییم - همان روز حداقل دستمزدی را حداقل اعلام میکنیم که یک خانواده بتواند با آن زندگی کند، بگذارد هر کس که میخواهد با آن مخالف باشد.

سؤال: ببینید، خیلی مهم است که قانون تغییر کند و قانون اعلام بشود، در نتیجه به این معنی نقش یک دولت در رفع نابرابری‌ها مهم است، از طرف حقوقی هم گرفت، اما این کافی نیست. شما میتوانید حقوق برابر را اعلام کنید ولی کماکان در خانواده مرد میزند توی سر زن. در مورد این چه باید کرد؟

منصور حکمت: برای رفع این مسائل باید منابع نیروی انسانی و منابع مالی اختصاص داد. بخشی از آن روشنگری است. منتها

فرهنگی نیست که بتواند در مقابل حق و حقانیت این مسأله مقاومت بکند. به نظر من شما در ظرف چند سال روشنگری میتوانید کاری کنید که مردهای آن کشور هم آزاد بشوند، از این تحجر و از این جهل فرهنگی که به هر حال با اسلام و فرهنگ سنتی در آن کشور رسوخ داده‌اند. باید کار کرد، باید آموزش داد و باید پیگیری کرد، بازرسی کرد، نظارت کرد. شما نمیتوانید داخل یک خانواده را بسپارید، تصور کنید به یک تاریکخانه که کسی از آن خبر ندارد و نمیتواند در آن دخالت کند...

سؤال: آیا این، بخشید وسط صحبتتان، به دخالت دولت و پلیس در زندگی خصوصی مردم تعبیر نمیشود؟

منصور حکمت: آخر اینطور نیست که بروند در خانه مردم را بشکنند و وارد شوند. صحبت از این است که اگر زنی با چشم باد کرده آمد سر کار، اجازه پیدا کنند بروند ببینند که چه کسی با مشت به چشم او زده است. اگر ببینید بچه‌ای به مدرسه نمی‌آید، اجازه پیدا کنید بروید ببینید چرا به مدرسه نمی‌آید. اگر کارفرمایی مصاحبه شغلی کرده و از پنج تا شغلی که داشته هر پنج تایش را پنج نفر مرد گرفته‌اند، یک مرجعی بتواند ببیند که کارفرما واقعا بر مبنای توانایی و صلاحیت قضاوت کرده است یا مرد بودن اینها تأثیر داشته. واضح است که اگر معلوم شود توانایی و صلاحیت عمل کرده خوب البته کاری به او ندارند. باید کمیته‌ها و مقامات مردمی ناظر بر اجرای صحیح این قوانین وجود داشته باشد، باید نهادهای دلسوز به اصطلاح خدمات اجتماعی وجود داشته باشد که کمک میکنند... بخش زیادی از حقوق زنان گرفتاری است. نمیشود توی سینی برد و به آنها داد. باید خود زن کمک کند و آن حق را بگیرد. در نتیجه اگر زنی کتک می‌خورد، اگر زنی از بیرون آمدن محروم میشود، اگر زنی از کار پیدا کردن محروم میشود، اگر زنی از معاشرت با مردم دیگر آنطور که خودش دوست دارد محروم میشود، باید در یک چنین سیستمی مراجعه کند و بخواهد که دخالت بکنند. و تصور این که هر دولتی دخالت کند، حتما دخالت خشن و پلیسی است، بخاطر این است که دولتهایی که تا حال بوده‌اند اینطور بوده‌اند، دولتهای استبداد سلطنتی، دولتهای دست راستی، دولتهای پلیسی، دولتهای اسلامی. ما داریم از یک حکومت مردمی حرف می‌زنیم که مبنایش شوراهای محلی‌اند، مبنایش خود مردمند. خود مردمند که خودشان را بشکل دولت آرایش داده‌اند. در نتیجه کسی که دارد دخالت میکند، همان کسی است که همان آدمها بعنوان همکار و دوست و آشنا، باهش سر و کار دارند، انجمن محل است، انجمن مدرسه است، نه یک نهادی که با یونیفورم و اسلحه می‌آید بخانه مردم و میگوید چرا با هم اینطور رفتار میکنید... این تصور از دولت خشن را، اولین چیزی است که ما نفی و نقد خواهیم کرد. دولتی می‌آید که در اصل خود مردم است، مردمی که دارند زندگیشان را اداره میکنند.

این متن از روی نوار آرشیو رادیو انترناسیونال پیاده شده است. اصل مطلب شفاهی است.

آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟

سخنرانی در انجمن مارکس لندن

متن پیاده شده از روی نوار سخنرانی

"تحولات ایران: آیا کمونیسم میتواند پیروز شود؟"، تیتربحث امروز است.

بگذارید بگویم این بحث بر سر چه نیست! لاقابل بلاواسطه و مستقیما بر سر این چیزهایی که میگویم نیست؛ ولی میتواند در بحث مطرح شود و راجع به آن اظهار نظر شود. اول بگویم که واضح است جوابی که من به این سؤال میدهم مثبت است. یعنی میگویم کمونیسم میتواند پیروز بشود. چون اگر اینطور نبود اصلا سمینار نمیگذاشتم. خوشم نمی‌آید از کسانی که کتاب مفصل مینویسند تا بگویند نمیشود هیچ کاری کرد. اگر هیچ کاری نمیشود کرد این کار را هم نمیکردی و میرفتی خانه ات دیگر! در نتیجه اگر کسی فکر میکند هیچ کاری نمیشود کرد، به نظر من واضح است که سمینار هم نمیگذارد. جواب من از ابتدا معلوم است. به نظر من کمونیسم میتواند در ایران پیروز بشود. بحثی که هست بر سر مشکلات این ماجرا و استراتژی برای رسیدن به یک چنین هدفی است. بحث باید بتواند این نکات را روشن کند. محدودیتهای این موقعیت را توضیح دهد و فی الواقع شرایطی که در آن میتواند این پیروزی متحقق شود را ذکر کند و روی آنها متمرکز شود.

این بحثی در مورد دورنما و افق کمونیسم جهانی نیست. بحث من بحثی از جنس "تئوری دوران" نیست، که آیا این عصر انقلاب پرولتری است؟ کمونیسم در دوران ما چه جایگاهی دارد؟ آیا میتواند پیروز شود؟ بحثهایی که کسانی که تئوری سوسیالیسم را دنبال میکنند با موارد بسیاری از آن آشنا هستند، مثلا لنین این عصر را عصر انقلابهای پرولتری میدانند. آیا به جامعه پساامپریالیستی رسیده‌ایم؟ سوسیالیستها میتوانند در چنین جامعه‌ای قدرت را بگیرند؟ بحث من در این سطح تجرید نیست. بحثی در باره "تئوری دوران" نیست.

این بحث هم چنین راجع به مدل اقتصادی سوسیالیسم نیست. یعنی من نمیخواهم اینجا راجع به اینکه آیا ما میتوانیم جامعه سوسیالیستی را برقرار کنیم، یا در باره مشکلات اقتصادی ایجاد یک ساختار سوسیالیستی در جامعه، صحبت کنم (گفتم میرسیم به اینکه اینها میتواند به بحثی که من دارم مربوط باشند، ولی محور بحث من در این جلسه این نیست که مدل اقتصادی سوسیالیسم چیست و آیا میشود پیاده‌اش کرد یا نه؟ در باره اقتصادیات سوسیالیسم نیست، در نتیجه زیاد ربطی به بحث من ندارد).

این بحثی است راجع به اوضاع سیاسی ایران و نیروهای سیاسی ایران. کمونیسمی که من اینجا در مورد پیروزی‌اش بحث میکنم، دارم بعنوان یک نیروی سیاسی در جامعه امروز ایران از آن صحبت میکنم. آیا این نیروی سیاسی میتواند پیروز شود؟ در نتیجه این پیروزی قاعدتا یک پیروزی سیاسی است. از آنجا سؤالیهای بعدی مطرح میشود. آیا میتواند پیروزی‌اش را نگهدارد؟ چگونه میتواند جامعه را دگرگون کند؟ و غیره؛ که میتوانیم به آنها پردازیم. ولی سؤالی که من دارم و میخواهم در این سمینار به آن پردازم این است که آیا کمونیسم بعنوان یک نیروی سیاسی در تحولات جاری ایران شانس قدرت‌گیری دارد؟ بحث من در این چارچوب محدود است. بحثهای تئوریک‌تر و تجریدی‌تر را تا جایی که به این بحث مربوط باشد به آن میپردازم.

واضح است این سؤال که آیا میشود کمونیسم را سر پا نگهداشت یک وجه مهم اقتصادی و ساختاری دارد، در این شکی نیست و به این اندازه به آن میپردازم و اینکه بر فرض اگر قدرت سیاسی را گرفتید بعد از دو سال آیا هنوز سرکار هستید؟ تا این درجه به بحث من مربوط است اما محدوده‌اش همین است.

و بالاخره در این بحث یک سری سؤالاتی که به روی ما پرتاب میشود را سعی میکنم جواب بدهم. من سؤالات را سعی میکنم مطرح کنم و جواب بدهم اما اگر سؤالی از قلم بیفتد انتظار من این است که در جلسه احتمالا کسانی که ابهامی دارند یا مشکلی می‌بینند مطرح کنند. مثلا: با این مشخصات جامعه، یا این مشخصات جنبش، یا این اوضاع بین‌المللی، کمونیسم چگونه میتواند از این موانع مشخص رد شود؟ از مانع پذیرش آن توسط غرب، از مسأله تروریسم اسلامی، و از چگونگی ایجاد ساختمان اقتصادی

سوسیالیسم، اینها سؤالاتی است که از ما میپرسند و من سعی میکنم به آنها جواب بدهم.

در مورد کل این مبحث با یک مقدمه‌ای راجع به اوضاع سیاسی امروز ایران بحث را شروع میکنم.

این تحولاتی که در ایران از آن صحبت میکنیم، ماهیتاً چیست؟ همه قبول دارند که در ایران دارد اتفاقاتی می‌افتد. برداشت ما چیست؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ به نظر من در کل دو دیدگاه در جامعه ایران، در تبیین‌شان از اتفاقی که در ایران دارد می‌افتد، رو در روی هم هستند. یکی تبیینی است که کل بنیاد جنبش دوم خرداد و طرفدارانش روی آن بنا شده؛ و آنهم این است که جمهوری اسلامی بعد از بیست سال دارد می‌رود که خودش را با زیست اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه سازگار کند و به یک دولت متعارف و یک جامعه مدنی در ایران شکل دهد و این تحولات پروسه تبدیل شدن جمهوری اسلامی به حکومت ایران به معنی نرمال و روتین و روزمره کلمه است. این تز دو خردادی‌ها است. تز حجاریان است. تز اکثریتی‌ها، توده‌ای‌ها و تز همه کسانی است که به یک معنی سرنگونی را رد میکنند. پتانسیل تحولات انقلابی را در ایران رد میکنند و میگویند باید بدون خشونت جلو رفت. "خشونت گریزی" یا اصلاح طلبی اسلامی یا غیر اسلامی همه در چارچوب این تز عمومی است که: بحث بر سر تغییر نظام نیست، اگر هم باشد انتهای پروسه‌ای است که در آن دولت متعارف دارد تشکیل میشود و جمهوری اسلامی خودش پرچمدار اصلاح خودش شده است و این روندی است که دارد اتفاق می‌افتد و از این طریق جمهوری اسلامی جایگاه خودش را در ایران پیدا میکند، در مناسبات بین المللی پیدا میکند، در اقتصاد جهانی پیدا میکند و غیره. یعنی کسانی که میخواهند سرنگونی را رد کنند میروند روی این چارچوب که جمهوری اسلامی دارد به حکومت بورژوازی ایران تحول پیدا میکند. روئای سیاسی و رژیم سیاسی ناظر بر توسعه کاپیتالیسم در ایران و مدل اقتصادی‌اش هم چنین و چنان خواهد شد. در نتیجه قطب اول بحران جمهوری اسلامی را بحران جناحی آن میدانند. معضل‌اش را معضل بخشی از حکومت میدانند. در این سیستم فکری کلیت جمهوری اسلامی زیر سؤال نیست بلکه بخشی از آن که با این رشد ناسازگار است زیر سؤال است و باید عقب بنشینند. در نتیجه "انحصار طلبی"، "تمامیت خواهی"، کلماتی است که برای توصیف بخش نامناسب و عقب مانده حکومت مطرح میکنند. این توصیف‌ها برای آن بخشی استفاده میشود که از قرار، جلوی روند پیدایش جامعه مدنی زیر چتر اصلاح طلبی اسلامی را گرفته و از نظر قطب اول این اشکال است. اما باقی رژیم و حتی قانون اساسی چیزهایی است که میتواند بعداً تعدیل شود. این قطب، حکومت جمهوری اسلامی را در بحران نمی‌بیند، راست را در بحران می‌بیند. راست را مایه بدبختی این حکومت میدانند و فکر میکند راست عقب بنشیند اوضاع روی غلطک می‌افتد.

این دیدگاه، به نظرم یک قطب عمومی است که اصلاح طلبان ملی اسلامی و حکومتی‌ها، دو خردادی‌ها و اپوزیسیون پرو- رژیم همه تقریباً به یک درجه در آن جا می‌گیرند و در نتیجه یک احساس خویشاوندی بین اپوزیسیون داخل و خارج حکومت در این قطب وجود دارد. این قطب رئیس دانا را، بطور مثال، بخشی از جنبش عمومی خود برای اصلاح جمهوری اسلامی میدانند و میگویند ما هر کدام بخشی از یک جنبش وسیع سیاسی هستیم. یا اینکه این دوره تاریخی دارد به کمک این آدمها وارد یک دوره جدید دیگر میشود که جمهوری اسلامی تعدیل شده و وضعیت اقتصادی ایران درست شده و غیره.

در مقابل، دیدگاهی هست که میگوید این بحران کلیت جمهوری اسلامی است و جمهوری اسلامی کلاً با روند تاریخی ای که در ایران دارد اتفاق می‌افتد، ناسازگار است و سرنگون میشود. این بحران، بحران سرنگونی است؛ بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی رفتنی است. این سیستم هم مبانی و مقدمات خود را دارد. قرار نیست جمهوری اسلامی حکومت متعارف بورژوازی در ایران بشود و یک دوره از انباشت سرمایه در این شرایط صورت گیرد. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. در این دیدگاه بحث این است که روند اوضاع سیاسی به این سمت می‌رود که رژیم اسلامی بیفتد. نه فقط "جمهوری اسلامی" یک تناقض است، بلکه پروسه رفع آن از نظر تاریخی شروع شده است. روند اوضاع این است که نیروهایی اینها را بیندازند. این آن چارچوبی است که بحث من در آن قرار میگیرد. من به این کمپ تعلق دارم و فکر میکنم بخش اعظم، یا شاید همه کسانی که اینجا نشستند اند هم به این کمپ تعلق دارند که این بحران کلیت جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی در تناقض با یک واقعیت تاریخی است و باید برود و روند رفتنش هم شروع شده است.

در این چارچوب میرسیم به اینکه در این پروسه کمونیسم چه شانس دارد و چطور از دل این قضیه بیرون می‌آید؟ من راجع به بنیاد بحران جمهوری اسلامی و نیروهایی که مطرح هستند، چند کلمه‌ای صحبت میکنم. سپس سعی میکنم شانس کمونیسم را در چارچوب این وضعیت بحرانی، در چارچوب معادلات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، به نسبت بقیه نیروهایی که در میدان هستند و

برای رسیدن به قدرت مبارزه میکنند، بررسی کنم و ملزوماتش را بشمارم.

اولین ریشه بحران جمهوری اسلامی اقتصاد است. مشکل اقتصاد ایران بدسیاستی رفسنجانی یا فلان اقدام و سیاست غلط دولت یا فلان اشتباه در رابطه با صنایع و مدیریت نیست. اقتصاد ایران اقتصاد یک کشور هفتاد میلیونی است که در جهان سرمایه داری امروز از حوزه عمومی انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی بیرون افتاده است. هر کشوری را در این موقعیت قرار دهید از نظر اقتصادی بدبخت میشود. اینطور نیست که گویا کسی سیاست غلطی اتخاذ کرده و اقتصاد ایران خراب شده است. فقر زیاد شده و یا ثروت باید تعدیل شود. سرمایه داری باید سرمایه داری باشد و رشد کند تا بتواند حداقل رفاهی که شرط پا برجا بودن آن است را تأمین کند. باید بتواند نیازهای سرمایه و نیازهای تکنولوژیک جامعه را رفع کند و بتواند به صاحبان وسائل تولید سودی را برگرداند و به بخش تولید کننده جامعه نیز معاشی را، تا این سیستم بتواند ادامه پیدا کند. سرمایه داری ایران و سرمایه داری هر جا اگر بخواهد اینکار را بکند باید در بازار جهانی کار کند و در مقیاس بین المللی جای خود را پیدا کند. بعینه میبینیم که جمهوری اسلامی و اقتصادی که جمهوری اسلامی بالای سر آن است بیرون از حیطه انباشت جهانی سرمایه قرار گرفته است. نه به این عنوان که انباشت نمیکند و یا حتی رشد نمیکند، رشد جزئی هم میکند، ولی به این عنوان که اینجا جایی نیست که سرمایه بیاید با یک شتاب کافی با توجه به رشد جمعیت، با توجه به توقعات مردم آنجا، با توجه به نیازهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه، با یک شتاب کافی نیازهای جامعه را برآورده کند. چون مقدار سرمایه‌ای که باید اینجا بریزد و اشتغالی که باید ایجاد کند و تکنولوژی‌ای که باید برای یک چنین شکوفائی اقتصادی و یا به راه افتادن اقتصاد ایران مصرف شود، به میزانی است که سرمایه دار بومی از طریق اضافه محصولی که بدست می‌آورد، نمیتواند تأمین کند. ارزش اضافه‌ای که باید در ایران ریخته شود، باید بخشی از یک تقسیم کار جهانی باشد. "ایران" باید منشاء و جایی برای صدور سرمایه باشد. بتوان در آنجا تولید کرد، کاری که کشورهایی که یک دوره شکوفائی اقتصادی دارند، انجام داده اند. جمهوری اسلامی شانس رشد اقتصادی ندارد. چون یک اقتصاد مزوی سرمایه داری که با منابع خود تنها مانده باشد، بخصوص در شرایط دنیای امروز که تکنولوژی خیلی تعیین کننده است، نمیتواند شکوفا شود. تکنولوژی مقدار زیاد پول میخواهد. رشد اقتصادی به جای پابرجائی در جهان سرمایه داری معطوف به غرب احتیاج دارد. جمهوری اسلامی جواب مسائل اقتصادی مملکت را نمیدهد. اینکه حالا نفت این هفته بالا رفته یا ده روز بعد پائین آمده یا غیره دردی را دوا نمیکند. حتی اگر نفت را بشکته‌ای ۳۵ دلار و از حالا تا پنج سال دیگر هم بفروشند، جامعه هفتاد میلیونی را با این درآمد نفت نمیشود اداره کرد. در نتیجه جمهوری اسلامی مشکل دارد. ریشه اصلی مشکلات جمهوری اسلامی این اقتصاد، بحران اقتصادی، و ناتوانی از پاسخگویی به مسائل اقتصادی است. میشود فرض کرد که اگر اینها اقتصاد شکوفائی داشتند، اگر وضع مالی‌شان خیلی خوب بود، میتوانستند نیروهای طرفدارشان را بسیج کنند، از نظر سیاسی مخالفین خود را ساکت کنند، و از نظر فرهنگی یک درجه اختناق فرهنگی را بقا دهند. ولی این اقتصاد به آنها اجازه نمیدهد که اختناق و سرکوب فرهنگی را با سوسید اقتصادی به جامعه تحمیل کنند. ممکن است عربستان سعودی اینطور دارد طبقه متوسط خود و حتی کارگران مهاجر را راضی نگهدارد. و مثلاً بگوید که: خوب بالاخره وضع حقوق اینطور است و طب مجانی است، حالا چکار داری که شیخ اینطوری است؟ چکار داری که حق رأی نداری، برو زندگی ات را بکن. ولی ایران با ۶۰ میلیون آدمی که در گرسنگی زندگی میکنند و جامعه‌ای است که میداند دنیا چطور است، جامعه درسته‌ای نیست، با این شرایط نمیتواند به بقا خودش ادامه دهد.

نکته دوم و منشا دوم بحران، سیاسی است. بنظر من مسأله سیاسی در ایران یک مسأله نسلی است. مسأله سازمانی و فردی نیست. به این معنی نیست که این نارضایتی افرادی از حکومت است. یا بحث حقوق مدنی افراد است یا بحث این است که سازمانهای اپوزیسیونی هستند که گردن به حکومت نمیگذارند. بحث نسلی است. یک نسل جدید که این چارچوب سیاسی را نمیخواهد. علت اینکه نمیخواهد هیچ دلیل سیاسی ندارد جز اینکه میداند دنیا جور دیگری است. یک جوان بیست ساله در ایران هیچ دلیلی نمی‌بیند که بنا به تعریف باید بدبخت‌تر، محروم‌تر و عقب مانده‌تر از کسی باشد که در یونان، ترکیه یا فرانسه یا انگلستان زندگی میکند. این نسل اینترنت است. این نسل قرن ۲۱ است. این نسل نمی‌پذیرد. مسأله این نیست که اکثریت نمی‌پذیرد، حزب توده نمی‌پذیرد، کومه‌له نمی‌پذیرد، حزب کمونیست کارگری نمی‌پذیرد، سلطنت طلبها نمی‌پذیرند، دمکراسی میخواهند؛ مسأله این است که این نسل نمی‌پذیرد. بیحقوقی سیاسی را از جمهوری اسلامی نمی‌پذیرد. این مشکل اینها است.

در این چارچوب است که تاکتیک سازمانهای سیاسی برای آزادیخواهی معنی و برد وسیع پیدا میکند. به نظر من اگر حکومت مسأله حق رأی و سکولاریسم را تأمین نکند (سکولاریسم سیاسی، یعنی اینکه هر کسی بنا به تعریف بعنوان شهروند حق رأی، آزادی فعالیت سیاسی، آزادی مطبوعات و آزادی بیان داشته باشد)، مردم سرشان را می‌برند. مهم نیست با چه ایدئولوژی‌ای. این

نسل را یا باید شکست بدهند و یا این آنها را شکست بدهند ابعاد اختناقی که حاکم میکنند باید خیلی وسیع باشد. اینکه: نسل قبلی تان را ما سرکوب کردیم دیدید، جواب نسل جدید نمیشود. میگوید کردی که کردی، من چیزی حس نمیکنم.

اگر شما با ایران سر و کار داشته باشید و نوع تصویری که این نسل جدید از سیاست دارد را تجربه کرده باشید این را می بینید: میگوید من خانام این است، آدرسم این است، اسمم این است، کارمند فلان یا رئیس فلان بخش دانشکده هستم، لطفاً بگوئید فلان کس از رهبری حزب کمونیست کارگری به من زنگ بزنند. یا من میخوام با ایکس و وای صحبت کنم و پای تلفن میگوید آقا این چه مملکتی است یا میگوید خامنه‌ای الدنگ فلان و فلان میکند. این آدم هیچ تصویری از اینکه ۲۰ سال پیش، یا ۱۰-۱۲ سال پیش اینها کرور کرور اعدام کرده‌اند، ندارد. میدانم اعدام کرده‌اند ولی میگوید اینها لابد طی پروسه‌ای بوده است. چطور ممکن است آدمی عادی مثل من را از دانشگاه بردارند و ببرند کاری با من نکنند. یا مثلاً چطور ممکن است در کارخانه در این مقیاس چنین کاری بکنند. حق خودش میدانم حرف بزنند. به یک درجه فرقی با زمان شاه این است. زمان شاه یک شهروند آدم محسوب نمیشد. یعنی شما فرض میکردید که زیر دست و پای سلطنت و ساواک هستید. میدانستید نباید حرف بزنید، نباید در این قضایا دخالت کنید. شهروند امروز ایرانی اینطوری نیست. فکر میکند حکومت بدون او سر پا نمی‌ماند. فکر میکند با عراق جنگ کرده است. قربانی داده‌اند. فکر میکنند تصمیم سیاسی با او است و بالاخره خود حکومت هم معلوم است مجبور است مدام روی بسیج مردم کار کند. یک شهروند ایران امروز آن آدم تو سری خورده زمان شاه نیست. هرچقدر هم رژیم استبدادی و عقب مانده است ولی او برای خودش شخصیت قائل است. این یک فضای دیگر است. این نسل اینطوری است. نسل قبلی همچنان دارد یواشکی جزوه رد میکند، نسل ما هنوز دارد آهسته می‌آید و آهسته می‌آید و یواشکی از این سوراخ به آن سوراخ می‌رود. جوانهای این دوره دارند رسماً علیه حکومت شعار میدهند، فحش میدهند، حرفشان را می‌زنند و فکر میکنند وسط فرانسه زندگی میکنند. فکر میکنند قاعدتا اگر آنجا شلوغ شود کوفی عنان به دادشان میرسد. واقعا اینطوری فکر میکنند. تصویری از اختناق ندارد، چون تصویری از یک شکست سیاسی ندارد. باید او را شکست دهند. به نظر من حکومتی میتواند به جنگ این نسل برود و او را شکست بدهد که یکپارچه باشد و از دل یک جنبش در آمده باشد، طوری که اینها ۲۰ سال پیش بودند. یک حکومت متفرقی که مشروعیت خودش برای خودش زیر سؤال است با اولین هجومی که به مردم برسد و اولین دفاعی که مردم بکنند از درون متلاشی میشود. بیشتر اینها، اگر بخواهند به مردم حمله کنند کرور کرور صف حکومت را ترک میکنند و پیش مردم استغفار میکنند و میگویند ما نیستیم. برای اینکه میدانند این بحث را باخته‌اند. با سپاه پاسداران و بسیج نمیشود در یک کشور ۷۰ میلیونی با یک جامعه بیدار و پر توقع روبرو شد. این را فهمیده‌اند. در نتیجه این مسأله سیاسی باید جواب بگیرد.

سؤال: آیا جمهوری اسلامی میتواند جواب سیاسی کافی به این مسأله بدهد؟ آیا میتوانیم یک جمهوری اسلامی داشته باشیم که آن حرمت سیاسی و اختیار عمل و حقوق مدنی که یک شهروند ایرانی امروز فکر میکند باید داشته باشد را به او بدهد و هنوز جمهوری اسلامی بماند؟ جواب من به این سؤال نه است! جمهوری اسلامی اگر حقوق مدنی را به رسمیت بشناسد اولین تصمیم آن شهروندان نسبتاً آزاد انحلال جمهوری اسلامی است. میگویند بیائید رای بدهید. میگویند باشد رای میدهیم به آنهایی که طرفدار سرنگونی هستند، حالا چه میگوئید؟ در نتیجه جمهوری اسلامی پاسخ سیاسی ندارد.

کسانی که فکر میکنند، آخوند خاتمی می‌آید و با لیخند و مسامحه و تساهل و غیره مسأله را ساکت میکند، این شکاف نسلی را نمی‌بینند. طرف خودش ۶۵-۵۵ سالش است، چند دفعه زیر دست ساواک و بعد جمهوری اسلامی شلاق خورده و سرکوب شده و اعدامی داده، الان دیگر از زندگی ذله است. فکر میکند این مقدار از اصلاحات راه نجاتی است. تاکتیک او این است که یواش یواش برویم. خود و حزب و سازمان و گروهش را میبیند که تا چند وقت پیش زندان بودند، یا تا چند وقت پیش زیر دست و پای حکومت بودند، توسری میخوردند و موتورسوارها میزدند در صف تظاهراتشان. اما کی گفته نسل امروز باید به این آخوندی که حالا می‌آید و میخواد نواندیشی کند رضایت بدهد؟ چرا و از کجا این را در آورده‌ایم که آرمانهای یک نسل ۱۸ تا ۳۵ ساله امروز ایران با آخوند جواب میگیرد؟ این را نمیخواهد. تلویزیون را که روشن میکند می‌بیند که آمریکا چه خبر است. می‌بیند ژاپن چه خبر است و می‌بیند فرانسه چه خبر است و فکر نمیکنم احداث ناسی چیزی کمتر از این بخواهد. ممکن است مردم این را یک پروسه ببینند و بگویند از آخوندها هزار و یک جنایت بر می‌آید، باید طوری برویم که ضربه نخوریم و آهسته و یواش یواش برویم. ولی کسی اگر از آنها پرسد شما چه می‌خواهید؟ جالب است خبرنگارهای جدی‌تر غربی که می‌روند و می‌پرسند شما چی می‌خواهید؟ جواب میگیرند: اینها بروند. از دست اینها دیگر خسته شده‌ایم. یک زندگی مثل زندگی شما می‌خواهیم. تمام گزارشهای واقع بینانه

از خانه های مردم ایران نشان میدهد که اینها اصلاً اسلام سرشان نمیشود. اینها اصلاً این حکومت را یک اپسیلون قبول ندارند. هیچکس را نمی بینید که مثلاً مثل ۱۵ سال پیش بگوید بله امام خمینی را من خیلی قبول دارم، و انقلاب کردیم که امام خمینی بیاید سر کار. هیچکس این را نمیگوید. میگویند نافرمانی میکنیم، قبول نداریم، آقا پینک فلوید، ما باید پینک فلوید گوش بدهیم. نمیدانم گزارش بی بی سی را دیده‌اید؟ طرف میگوید آقا ما مردم پینک فلوید گوش میدهیم. آقا با این یارو راه نرو این "الدنگه". چرا رفتی با این مصاحبه میکنی، این طرفدار حکومت است؟ مردم اینطورند و علناً هم اینطورند. در نتیجه بحث دموکراسی یک بحث نسلی است. سازمان شش در چهار اپوزیسیون دو نسل قبل، یک نسل قبل، که تاکتیک میزند برای اصلاحاتی در حکومت، طوری که حالا قانون اساسی خودشان را اجرا کنند، یادش میرود که این نسل هیچ تعهدی به این پروسه ندارد. آن چیزی که میخواهد را میخواهد، نه یک کمی بهتر شدن اوضاعش را. اصلاً صورت مسأله از اپوزیسیون شروع نشده است. صورت مسأله از مردم علیه حکومت شروع شده و اپوزیسیون دوباره فعال شده است. در نتیجه استراتژی اکثریت یا حزب توده یا سازمان زحمتکشان هیچ است، پوچ است، هر چی میخواهند بخواهند. درست به همین خاطر است که در چارچوب چنین سیستمی کسانی که با وجود اینکه اصلاحات میخواهند و میخواهند حکومت را تعدیل کنند، در کمپ ارتجاع قرار میگیرند. برای اینکه اهالی چیز دیگری میخواهند و عملاً دفاع از اصلاح جمهوری اسلامی، دفاع از تعدیل جمهوری اسلامی، بیشتر وجه حفظ جمهوری اسلامی اش به چشم میآید که این میخواهد تعدیلش کند و نگهش دارد و ما نمیخواهیم و این نخواستن خیلی وسیعتر از این است.

در بعد فرهنگی، ارزشهایی که جامعه با آن زندگی میکند و تصویری که ازشان خود دارد و تصویری که از رفتار و روش خود دارد با این حکومت در تناقض است. سیستم ارزشی جمعیت و اهالی با این حکومت در تناقض است. طرف خودش را موجود دیگری میداند، تصویری که از زندگی دارد تصویر متفاوتی است با آن چیزی که این حکومت میخواهد اعمال کند. در نتیجه مردم زندگیشان را، پشت پرده، بیرون از دست حکومت به محیطهای خانوادگی برده اند. بیرون دست حکومت دارند آن زندگی را ادامه میدهند. این مثل موقعیت زن در جامعه است. در قوانین جمهوری اسلامی موقعیت زن اصلاً تطابقی با موقعیت زن در جامعه ایران ندارد. زن در جامعه ایران آنقدر توسری خور نیست که در قانون جمهوری اسلامی توسری خور تصویر میشود. اینقدر در خانواده بی حقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی بیحقوق تصور میشود، اینقدر در عرصه سیاسی بیحقوق نیست که در قانون جمهوری اسلامی در سطح فرمال بی حقوق است. جامعه زن را آنجا میداند: بالا و جمهوری اسلامی اینجا: پایین. مردم هم دارند زندگیشان را میکنند. میگویند ما که میدانیم شکاف آنجاست. این تصویر ازشان و حرمت خود، ارزش خود، و نحوه زندگی فرهنگی خود، این تصویر، با جمهوری اسلامی در تناقض است. اینهم تعدیل بر نمیدارد. به نظر من اجزاء آترا میشود شمرد: حکومت غیرمذهبی و جامعه مدرن غربی الگوهای این است. به نظرم اگر بروید و از مردم بخواهید تصویر کنند در چه شرایطی میخواهند زندگی کنند، ۹۰ درصدشان میگویند: ما برای تعطیلات رفته بودیم یونان یا فلان کشور یا ترکیه، میخواهیم مثل آنها زندگی کنیم. کسی را بخاطر لباسش اذیت نمیکند، آدم میتواند آهنگ گوش بدهد، سینما میشود رفت، شبیه اروپا و آمریکا. کسی نمیگوید من خیلی دوست دارم ایران شبیه عربستان سعودی بشود، خوب شد پرسیدید! هیچکس این تصویر را نمیدهد. همه میگویند دوست داریم اینجا جور دیگری بشود. این تناقض واقعی است. این تناقض در ذهن حزب کمونیست کارگری نیست. این تناقض در زندگی روزمره مردم و کشمکش بیست ساله جمهوری اسلامی با مردم است.

اگر مجموعه اینها را کنار هم بگذارید، تصویری که از این روند بدست میآید این است که رفع این بحران جمهوری اسلامی با حفظ و بقاء جمهوری اسلامی تناقض دارد. این بحران تا وقتی که جمهوری اسلامی هست، رفع نمیشود. تا جمهوری اسلامی سرجایش هست این بحران سر جایش خواهد بود. به این معنی ما از بحران آخر صحبت کردیم. خیلی‌ها میگویند شما خیلی وقت است از بحران آخر صحبت میکنید، پس کی؟ به نظر من جامعه روی پله آخر مانده و باید این پله را بالاخره طی کند. پله دیگری بعد از این پله نیست. پله بعدی نبود جمهوری اسلامی است و گرنه روی همین پله ایم. بحث بحران آخر یعنی این. یعنی این یک وضعیت سیاسی است، راه حل سیاسی دارد، به مردم عقب نشینی فرهنگی نمیتوانند تحمیل کنند. راه حل اقتصادی نمیتوانند داشته باشند و در نتیجه شرایطی که جمهوری اسلامی برگردد به یک ثبات اقتصادی با مردمی که به آن رضایت داده اند، بدون یک تحول سیاسی ممکن نیست. یا باید این تحول سیاسی یک یورش ارتجاعی به مردم را با خودش بیاورد و بزنند و این نسل را هم مثل نسل ما شکست بدهند، که این یک حرکت عظیم در جامعه میخواهد و حکومت این توان را در خود ندارد و یا باید بروند. به این معنی این بحران آخر است. ۵ سال دیگر هم طول بکشد این بحران آخر جمهوری اسلامی است. خاتمی میگوید هر ۹ روز یکبار برای من یک بحران درست کرده اند. ما هم همین را گفته ایم. طرف هر ۹ روز یکبار حس کرده یک بحران هست.

این موقعیت جمهوری اسلامی است و به نظر من این پروسه قابل ادامه نیست. چارچوبی که میتوانیم راجع به آن صحبت کنیم این است که این رفتن جمهوری اسلامی در چه پروسه‌ای اتفاق میافتد. و اینجا من میخواهم توجهتان را به دو مقوله جلب کنم: یکی سرنگونی و یکی انقلاب. آیا علیه جمهوری اسلامی انقلاب میشود؟ و آیا اگر علیه جمهوری اسلامی انقلاب نشود به معنی این است که جمهوری اسلامی سرنگون نمیشود؟ به نظر من الان دیگر احتمال دارد خیزشی که مردم علیه جمهوری اسلامی میکنند آنقدر وسیع باشد که بشود اسم آنرا یک انقلاب گذاشت. ولی حتی بدون آن هم به نظر من جمهوری اسلامی سقوط میکند. سقوط جمهوری اسلامی در مقابل نارضایتی عمومی محتمل است؛ به این خاطر که بورژوازی میگوید چرا ما این وزنه را به پا و گردن خودمان آویزان نگه داشته‌ایم! ولش کنیم، از شرش خلاص شویم و تا مردم انقلاب نکرده اند این حکومت را عوض کنیم. این عملی است. یعنی مبارزه مردم میتواند منجر به شرایطی شود که بخشهای مختلفی از هیات حاکمه بگویند از شر این حکومت خلاص شویم و گرنه یک ۵۷ دیگر میشود و این دفعه دیگر چپ‌ها سرکار می‌آیند. در نتیجه اگر میخواهیم حکومت دست بورژوازی بماند، باید کودتا کرد. باید کنار گذاشت، باید خودمان برویم کنار، باید بدهیم دست کسی، باید پایه را وسیع کنیم. بعد از سه حلقه حکومت جمهوری اسلامی که ائتلافی تر شده ممکن است جای خود را به چیز رابعی بدهد. برعکس، ممکن است اینها کودتا کنند و علیه‌شان از طرف کسانی که کاملاً بیرون از جمهوری اسلامی هستند ضد کودتا بشود. اگر اینها کودتا کنند ممکن است به فاصله ۶ ماه ارتش به طرفداری از راست غربی کودتا کند. آیه نیامده که حتماً اگر ارتشی باشی طرفدار جمهوری اسلامی هستی. هزار و یک پروسه محتمل است که در آن اینها بروند، بدون اینکه مردم انقلاب کرده باشند. در نتیجه این دو حالت هر دو باز است. بحث من این نیست که مردم انقلاب میکنند و اینها را سرنگون میکنند. بحث این است که مردم اینها را سرنگون میکنند. بهتر است انقلاب بشود چون پروسه‌ای که طی میشود خیلی رادیکالتر و عمیق‌تر در جامعه ریشه میدواند ولی بهر حال مردم اینها را سرنگون میکنند.

این دو قطب در دیدگاهها هست. من دیدگاه حجاریان را گذاشتم بعدا خودش باز کند (خنده حضار). من دیدگاه خودمان را توضیح دادم. آن دیدگاه دوم خردادی هم در نشریات مختلف هست (کتاب در آمده، ۵ فصل کتاب در آمده و بحث خودش را دارد). و دیدگاه مقابل هم بحث خودش را دارد و میخواهد به من و شما و خیلی از مردم ایران بقبولاند که بله شما در یک جمهوری اسلامی تعدیل شده، گردن میگذارید و دست از فعالیت سیاسی میکشید و جامعه نرمال میشود. پاسخ ما این است که نه! خیلی ممنون! ما قبول نمیکنیم. حرف ما را حداقل از خود ما قبول کنید که عده زیادی از مردم این راه حل را نمیپذیرند. این دو قطبی هست، این دو دیدگاه هست.

در بحثهایی که کردیم چه نیروهایی هستند که میتوانند از این بحران و سرنگونی به اصطلاح منتفع شوند؟ خیلی ساده: تحت چه شرایطی چه کسانی سرکار می‌آیند؟

الان بطور مشخص به نظر من سه نیرو در جامعه ایران مطرح است. یکی جنبش اصلاح طلبی دینی است. همین اصلاح طلبی دو خردادی، بعضاً نواندیشان دینی، همین که به آن می‌گویند جنبش ملی - مذهبی و این اواخر فعالیتش را گرفته اند. هر کس که در ایران مجاز است که مخالفت بکند اسمش هست جنبش ملی - مذهبی. و هر کس که در خارج میخواهد جلوی اعتراض ما را بگیرد او هم به نظر من بخشی از جنبش ملی - مذهبی است. میگویند آن اعتراض حقانیت دارد، آن اعتراض داخلی خود حکومتها و بخشهای مجاز حکومت حقانیت دارد و کسانی که بیرون این پروسه دارند شلوغ میکنند، دارند مملکت را به قهقرا میبرند. آن پروسه که در داخل شروع شده و رهبرش خاتمی و غیره است باید به نتیجه برسد و این جنبش ملی - اسلامی الان یک قطب واقعی در جامعه است. فقط به این نگاه نکنید که خاتمی رفت مجلس خراب کرد، نیروهایش پراکنده شدند، از او عبور شد و غیره. به این فکر کنید که سر و ته این جنبش کجاست، چه کسانی هستند؟ به نظرم هر کس میگوید: "آقای دکتر فریبرز رئیس دانا"، متعلق به این جنبش است. کسی که منتظر است، امید به این پروسه تحول بسته است، متعلق به این جنبش است. بخش اعظم نویسندگان، شعرا و ادبای مملکت متعلق به این جنبش هستند. تمام سازمانهای چپ سنتی به نظر من متعلق به این جنبش اند. من الان فکر میکنم فقط اتحادیه کمونیستها و شاید فدائیان اقلیت، از چپ سنتی، توانسته اند خودشان را از این دایره بیرون بیندازند. مابقی متعلق به این سنت هستند. باقی سازمانهایی مثل راه کارگر، اکثریت و طیفهای مختلفی که وجود دارند، حال کاری به طول و عرضشان ندارم، اینها همه بخشهای مختلف سنت ملی - اسلامی، اپوزیسیون ضدسلطنتی و اپوزیسیون ضدغربی ایرانند. اینها از قدیم فعال بوده اند و الان هم هستند. با هم فامیلند. به هم از نظر سیاسی نزدیکند. به هم نان قرض میدهند. هوای هم‌دیگر را دارند و غیره و غیره.

این جنبش وسیع است. منتهی وسعتش و یکپارچگی‌اش را مدیون یک فاکتور تعیین کننده است و آن اینکه در حکومت شریک است. بخشهایی از این جنبش در حکومت شریکند. در نتیجه تریبون و امکاناتی دارد که جنبش‌های دیگر ندارند. و همینطور از نظر کل جامعه بالاخره تا آنجائی که جنبشی برای اصلاحات و تعدیل جامعه در هر لحظه وجود دارد، اینها پرچمش هستند. اینها کسانی‌اند که می‌توانند وعده بدهند که چیزی را عوض می‌کنیم. برای مثال قانون کار را فردا عوض می‌کنیم، یا لایحه مطبوعات را عوض می‌کنیم، یا اجازه سفر زن به خارج را می‌گیریم. اینها هستند که می‌توانند در مورد فردا و پس فردا به مردم وعده بدهند. اینها هستند که در جامعه به عنوان "دولتمرد" ظاهر میشوند. در نتیجه جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی سر کار است یک نیروی نسبتاً یک پارچه و نسبتاً قوی است. وزنه ای جدی است. بعلاوه، سیستم فکری دیپلماسی غربی مبتنی بر این است که اپوزیسیون درباری و دستگاهی هر حکومتی را که نمی‌خواهند تقویت کنند. اول اپوزیسیون درباری - دستگاهی را تقویت کنیم. سراغ اپوزیسیونهای بیرون حکومت نرویم. در خود شوروی این کار را کردند، در لیبی این کار را میکنند و در عراق اگر فردا معلوم شود پسر دومی صدام حسین به باباش انتقاد دارد همه غرب می‌روند پشت پسر دومی صدام. اینطوری است. در چین همینطور است، در روسیه همینطور است و در جاهای دیگر، در نتیجه در ایران هم همینطور است. در ایران هم غرب فعلاً پشت اینهاست. سیستم غرب پراگماتیک است. نگاه میکند ببیند کی دارد فردا اوضاع را به نفع غرب تغییر میدهد. اینها میدانند، پس هر چقدر هم بیرون این حکومت یک اپوزیسیون مقتدر و نظامی و غیرنظامی وجود داشته باشد، آنها فعلاً روی اپوزیسیون داخلی حکومت شرط میندند و به آن امید میندند. در نتیجه این شرایط به اینها کمک میکند که مطرح باشند. من بعداً" که سه تا جنبش را گفتم، نقاط ضعف و قدرت اینها را مقداری بیشتر و دقیق‌تر بر می‌شمارم.

جنبش بعدی به نظر من جنبش محافظه کار طرفدار غرب است. کسانی که اینها به آنها میگفتند "طاغوتی‌ها"، شاهی‌ها، طرفداران رژیم سابق. و این جنبش وسیع‌تر از این حرفها است. بیشتر از طرفداران رژیم سابق است. در واقع به یک معنی شاهی‌ها و مصدقی‌ها در یک ابعادی با هم وحدت کرده‌اند. بخشی از جنبش مصدقیون رفتند با این حکومت ولی بخشی هم رفتند با شاهی‌ها. بختیار یک نمونه‌اش بود. بختیار نمونه یک جبهه ملی چی بود که رفت کنار سلطنت ایستاد. بجای اینکه کنار اپوزیسیون ملی - اسلامی بایستد، کنار سلطنت ایستاد. و تیپ‌های وسیعتری دارند. اینها هم نقطه قدرتهای زیادی دارند و هم نقطه ضعفهای که باز اینها را می‌شمارم. ولی اینها نیروئی هستند که متعلق به فردای بعد از جمهوری اسلامی و یا حتی در پروسه انداختن جمهوری اسلامی هستند. اینها نیروئی نیستند که در دل جمهوری اسلامی به قدرت نزدیک بشوند. اینها نیروئی هستند که با فرض سرنگونی جمهوری اسلامی شانس دارند. و بالاخره کمونیسیم. که موضوع بحثمان هم همین است، بعداً" کمی بیشتر روی کمونیسیم مکت می‌کنم.

راجع به نقطه قدرت و ضعف‌های اینها فقط چند نکته را اشاره بکنم: جنبش ملی - اسلامی تا وقتی که جمهوری اسلامی هست مورد توجه است. هر چقدر هم اشتباه بکنند و پوست خربزه زیر پای خودشان بگذارند و شرایط را از دست بدهند و فرصت را از دست بدهند، باز همچنان مطرح‌اند. چون در حکومت هستند، و حکومت در بحران است، و اینها میتوانند هر لحظه یک آرایش جدید به خود بگیرند و از این سوراخ بیرون بیایند. اگر جمهوری اسلامی سقوط کند اینها هم متلاشی میشوند. دیگر هیچ لزومی ندارد که دور هم بمانند. تاریخاً" هم دور هم نبوده‌اند. خاتمی و مقوله دوم خردادی این جنبش را متحد کرد. قبل از این چندین فرقه بودند، با هم نبودند. این جنبش که الان حول خاتمی و پدیده اصلاح طلبی متحد شده است، اگر جمهوری اسلامی سرنگون شود صفر نمیشوند. به اصطلاح به صفر تجزیه نمیشوند که مثل اتمهایی از بین بروند ولی متلاشی شده و به سازمانهای مختلفی تبدیل میشوند که مجبور میشوند خودشان را بازتعریف کنند. اینطور نیست که با همین مواضع وارد تحولات بعدی بشوند. کسی که امروز سکولاریست نیست و اصرار هم دارد که به شعائر مذهبی مردم باید احترام گذاشت، در آن شرایط سکولاریست میشود. کاری برایش ندارد. یعنی میخواهم بگویم باید فرض کنید که وقتی این جنبش تجزیه شد دیدگاه‌هایشان نیز عوض میشود و سازمانهای مختلف از آنها بیرون می‌آید ولی به نظر من شانس‌شان را در قدرت از دست میدهند. یعنی اینها اتلافشان مهم است. تک تک، هیچکدامشان مهم نیستند. قرار نیست سازمان اکثریت به تنهایی نقشی در تاریخ آن مملکت بازی کند. به عنوان بخشی از آن جنبش اصلاح طلبی دینی آری، ولی به عنوان سازمان فدائیان اکثریت، بود و نبودش از نظر سیاسی بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی علی السویه است. من فکر می‌کنم در یک چنین شرایطی بخش اعظمشان جذب کنسرواتوهای طرفدار غرب میشوند. بالاخره اینها باید بروند بسمت بورژوازی و اگر نیروی اصلی بورژوازی آنها باشند، اینها هم می‌روند بسمت غربیها. نقطه قوت این جنبش این است که در ساختار قدرت دست دارند. قانونی هستند. به مردم و به عناصر محافظه کار و پاسیفیسیم در جامعه دسترسی دارند. و کسانی که از تحولات ناگهانی می‌ترسند بالاخره به اینها روی می‌آورند. اینها کسانی هستند که از ترس مردم برای قدرتشان

استفاده می‌کنند. میگویند اگر ما نباشیم، تحولات تدریجی و خشونت‌گریزانه نباشد، در مملکت خشونت عجیبی میشود، شیر تو شیر میشود و جنگ داخلی میشود و نمی‌خواهیم اینها تکرار شوند. این یکی از خطهای اصلی استدلالشان است. پایه این بخش را محافظه‌کارترها و کسانی که اهل تغییرات فاحش نیستند تشکیل میدهند. از طرف دیگر اینها از نظر مردم بخشی از قدرت مستبد هستند. یعنی در شرایطی که جنبش بالا بگیرد اینها نمیتوانند به راحتی رنگ عوض کنند. بگوید که درست است که من نماینده پنجم، ششم، هفتم و غیره بودم و در شورای تشخیص مصلحت و یا مثلاً در روزنامه فلان و سپاه پاسداران شرکت داشتم، ولی الان ملت من به شما پیوستم. همانجا میگیرند و میبرند. در نتیجه مشکلی که اینها دارند این است که دارند محدودیت تاریخیشان را رقم میزنند. اگر جنبش بالا بگیرد اینها از شخصیت‌های مورد توجه به شخصیت‌های مورد نفرت تبدیل میشوند و کسانی میشوند که فرار میکنند، مضمحل میشوند و میروند. پرو رژیم‌های خارج کشور حکومت هنوز شانس دارند که خودشان را بازتعریف کنند ولی سران اصلی این قضیه، با هجوم علیه حکومت، همه از نظر سیاسی در بدر و بی‌خانمان میشوند.

اما طرفدار غربیها نقطه قدرتشان چیست؟ اولاً در مقیاس وسیعتر تاریخی، یک جریان اصلی در بستر سیاست هستند. یک جریان حاشیه‌ای نیستند. نماینده نوعی ناسیونالیسم در ایران هستند. نماینده نوعی بوروکراتیسم و سکولاریسم در ایران بودند. اینها کسانی هستند که مدارس را آوردند، دانشگاهها را ساختند، جاده کشیدند، آسفالت کردند. اینها کسانی‌اند که جامعه را از سیستم فئودالی به سیستم سرمایه داری منتقل کردند. مردم همین را هم از اینها یادشان است. بعلاوه اینها از نظر غرب بستر اصلی سیاست هستند. هیچ چیز حاشیه‌ای و فرقه‌ای در مورد اینها وجود ندارد. سازمانهای کاپیتالیست طرفدار بیزنس و طرفدار بانکها، طرفدار غرب و طرفدار آمریکا هستند. همین‌ها هستند که هر روزه در کشورهای دیگر دارند حکومت میکنند. اینها همپالکیهای واقعی امثال تونی بلیر و سران حکومت‌های غربی‌اند. رفقای ایرانی اینها هستند. در نتیجه این نقطه قدرت را دارند که از پیش نوعی حالت ولایتعهدی را خودشان روی پیشانی‌شان نوشته‌اند. و فکر میکنند که قدرت اگر در دست جمهوری اسلامی نباشد، در دست اینهاست. کما اینکه قبلاً هم بوده است. از نظر خودشان سیاستمدارند. دولتمردند. از نظر خودشان در عالم سیاست جونیور نیستند، سینیور هستند. هیچ جنبه حاشیه‌ای، کوچک و خرد در خود نمی‌بینند. یک جنبش‌اند که فکر میکنند باید جامعه را اداره کنند. بقیه هم در بورژوازی غرب و بورژوازی ایران به همین چشم به آنها نگاه میکنند. به منابع بیکران حمایتی از طرف غرب دسترسی دارند و از نظر غربیها حزب طبیعی کسب قدرت در ایران‌اند. حزب طبیعی کسب قدرت در ایران اینها هستند. مجاهد با آن همه تلاشی که کرده هیچوقت در چشم دولتهای غربی آن جریانی که دولت طبیعی بعدی در ایران باشد، نشد. در صورتی که اینها هستند. اینها بطور طبیعی کسانی‌اند که اگر حکومت جمهوری اسلامی شکست بخورد، باید بروند و "کشورشان" را از آنها پس بگیرند. منابع زیادی در اختیار اینهاست. از نظر حمایت مادی‌ای که غرب از اینها میکند، بی‌حد حصر منابع دارند. خودشان امکانات دارند. پول مملکت را با خودشان برداشتند، رفتند. و امکانات وسیع به عنوان افراد دارند. یک قشر متمول بورژوازی ایران در داخل و خارج کشور با اینهاست. اینها هم به مردم دسترسی دارند. اگر به شیوه‌ای که اینها به سراغ میدیا رفتند، رادیو درست کردند، تلویزیون درست کردند، روزنامه راه میاندازند و در رسانه‌ها ظاهر میشوند، دقت کرده باشید، عقایدشان را به عنوان اخبار در سی‌ان‌ان میگویند. نظرات ایدئولوژیکشان میشود خبر ابرکتیو و میروود در بی‌بی‌سی. اینها کسانی‌اند که دسترسی وسیع به مردم دارند. به راحتی بی‌بی‌سی و رادیو اسرائیل در یک غروب میشود سنگر اینها. به سادگی و در یک لحظه سی‌ان‌ان میروود پشت اینها. در نتیجه دسترسی وسیع به گوش و فکر مردم دارند. یک اقلیت کوچک ولی واقعی در جامعه طرفدار اینهاست. یعنی پایه اجتماعی داخل کشوری دارند و یک قشری از بورژوازی ایران با اینهاست. فعال با اینهاست و اینها را حکومت خودش میدانند. اینها روبنای وسیع فرهنگی دوره قبل از انقلاب را با خودشان دارند. وقتی گوگوش میاید خارج کشور و میخواند، به نظر می‌آید که موضوعی مربوط به اینهاست. تیم فوتبال که یک گل به آمریکا میزند، یک موضوع مربوط به اینهاست. آن شیر و خورشید و پرچم و عکس گربه و غیره، انگار همه بنا به تعریف اینها هستند. همه این فرهنگ و آموزش و پرورش و ایران، و کلمه ایران انگار مال اینهاست. در نتیجه راه طولانی‌ای را طی کرده‌اند و از ما خیلی جلوتر در صحنه سیاسی بوده‌اند و اینها را از پیش بدست آورده‌اند.

ولی نقاط منفی‌شان چیست؟ یک بار مردم اینها را انداخته‌اند. در خاطره و حافظه زنده مردم ایران هست که ما یک بار اینها را انداخته‌ایم. دوره‌ای که نمیشد کسی با رفیقش در مدرسه حرف بزند، کارگر اجازه نداشت اتحادیه تشکیل بدهد، جای شکنجه روی پای جوانان مملکت بود و اینکه روز آخر هم به طرف مردم شلیک کردند. بعد هم یک بابائی تاج میگذاشت سرش و از این خیابان میرفت به آن خیابان و از آن خیابان میرفت به این خیابان و باید کنار خیابان برای او دست میزدیم (خنده حضار). مردم دیگر زیر بار این وضعیت نمیروند. بنظرم خیلی بلاهت می‌خواهد اگر فکر کنیم به همین سادگی مردم ممکن است به سیستم سلطنتی " - طاغوتی " قبلی، (طاغوتی را در گیومه بکار میبرم)، تن بدهند. این مردم دیگر آن وضع را نمیخواهند. از آن پدیده عبور

کرده اند. تاریخاً عبور کرده اند، برایش جنگیدند. بگذریم که بعداً ماحصلش جمهوری اسلامی شد ولی مردم وقتی شاه و حکومت سلطنت را میانداختند به جمهوری اسلامی فکر نمی‌کردند. داشتند شاه را میانداختند و انداختند و یادشان هم هست که انداخته‌اند.

عده‌ای ممکن است بخواهند احیاء بکنند، مشکل اینها در نتیجه سر کار آمدن نیست، مشکلمان اعاده است و اعاده قدرت ساقط، وقتی این قدرت به شیوه توده‌ای ساقط شده است، کار بسیار سختی است. انقلابی پدیده‌ای را ساقط کرده و اینها می‌خواهند اعاده کنند. راه اینها خیلی پر پیچ و تاب‌تر از حزبی است که سابقه‌ای حتی در آن تاریخ ندارد و از نو پلاتفرمی را آورده و دارد بحثش را مطرح میکند و یا قشری از اجتماع را نمایندگی میکند. برای اینها اعاده سلطنت و نه فقط سلطنت بلکه اعاده قدرت این قشر کار سختی است. اینها سازمان ندارند. واقعا سازمان ندارند. یک عده آدم اند که با چسب عمومی اجتماع به هم وصلند. یک سازمان به اصطلاح مبارزین حرفه‌ای حزبی که شالوده سیاسی - عملی این خط را نمایندگی کند، وجود ندارد. سعی کردند بوجود بیاورند ولی تا این لحظه چیزی بدست نیاورده اند و کنار همین سازمان نداشتن است که رهبر هم ندارند. اینها رهبر ندارند. نتوانستند پشت پرچم محفل و یا شخصی قرار بگیرند. رضا پهلوی را التماس کردند که بیاید به اصطلاح رهبریشان را بعهده بگیرد و او هم بعد از مقداری ناز و غیره آمده است.

منتهی به نظر من رهبر سیاسی‌شان اگر بنا باشد ادعای سلطنت داشته باشد، از حالا باخته‌اند. اینها با گره زدن جنبش طرفدار غرب محافظه کاری به شکل سلطنتی بزرگترین خدمت را دارند به چپ میکنند. چون اگر بگویند من دست از سلطنت برداشته‌ام و سلطنت نمی‌خواهم، من رضا پهلوی هستم، بابام را میشناسید، ولی من کس دیگری هستم، آن سیستم را قبول ندارم، شاه هم نمی‌خواهم بشوم، رئیس حزب دمکرات ایرانم که در واشنگتن تشکیل شده و شروع کرده به عضوگیری، بنظر من بعد از مدتی وضعش بد نمیشود. ولی اگر بگویند من رضا پهلوی ام، به آن سیستم انتقادی ندارم و خودم می‌خواهم شاه شوم، این یک وزنه گنده است به دست و پای جنبش محافظه کاری غربی و این یک نقطه ضعفشان است. رضا پهلوی به عنوان پسر شاه سابق که می‌خواهد خودش هم شاه بشود، نقطه ضعف اینها است نه نقطه قدرشان. اگر یک آدمی را داشتند که سابقه جمهوری خواهانه داشت و به اندازه رضا پهلوی شناخته شده بود، شانس‌شان بیشتر بود. اگر حتی بختیار زنده بود شانس‌شان خیلی بیشتر بود تا با رضا پهلوی.

این موارد مجموع مشکلات اینهاست که کارشان را سخت میکند. منتهی همانطور که گفتم شیوه‌ای که اینها سر کار می‌آیند با شیوه‌ای که ما سرکار می‌ایم، متفاوت است. در صورت وجود یک خلاء، غرب با تمام قوا می‌رود پشت این جریان و می‌خواهد که آنها را سر کار بیاورد. اینها یک چنین پدیده‌ای هستند. اینها در یک انتخابات دمکراتیک رای نمی‌آورند. در یک انتخابات آزاد در ایران رای نمی‌آورند. در شرایطی رای می‌آورند که اتفاقاً انتخابات نشود، کودتا بعد از کودتا، شلوغی و هرج و مرج، اینکه یکی از افسران خودشان کودتا کند و غرب با تمام قوا برود پشت آنها و یک دستور کار برای مجلس موسسان بگذارند. بخشهای معترض جامعه را سرکوب کنند. با یک عده بسازند با یک عده نسازند، و یواش یواش کشور را در دست بگیرند. این راه حل اینهاست.

همانطور که گفتم ملی - اسلامی‌ها بدون جمهوری اسلامی سر کار نمی‌مانند و اینها با پروسه دمکراتیک سر کار نمی‌آیند و با پروسه دمکراتیک نیز سر کار نمی‌مانند. اینها نه با انقلاب سر کار می‌آیند و نه با دمکراسی. اینها با سیستم کودتائی، در صورتی که مردم دخالتشان محدود مانده باشد و جمهوری اسلامی در حال رفتن باشد، شانس‌شان از همه بیشتر است. وقتی خلاء قدرت باشد و مردم نتوانند، رهبری نداشته باشند که چپ در مملکت سر کار بیاید، راست سر کار می‌آید. بهر حال خواستم بگویم که به احتمال قوی ما این دو جریان بورژوائی را در آن واحد روبروی خودمان پیدا نخواهیم کرد، مگر در آن مراحل آخر. فعلاً مشکلی که جلوی ما (ما را به عنوان حزب کمونیست کارگری نمی‌گویم) است، مشکلی که جلوی مردم ایران است، جمهوری اسلامی است با تلاشش برای بقاء و جریان اصلی‌ای که دارد وعده میدهد صبر کنید، نیندازیدش، میتوانیم تغییرش بدهیم. در غیاب این وضعیت بنظر من پدیده بعدی بورژوازی، پدیده‌ای که ظاهر خواهد شد اساساً در جنبش راست محافظه کار طرفدار غرب است. البته واضح است که در حال حاضر حرف از دمکراسی و حقوق بشر می‌زنند. الان که نمیتوانند بگویند می‌خواهیم در ایران دیکتاتوری راه بیندازیم. ولی حداکثر همانقدر به موازین دمکراسی و غیره وفادار خواهند بود که مثلاً حکومتیایی مثل فیلیپین، ترکیه یا مصر ممکن است به موازین دمکراسی وفادار باشند. این پدیده اگر خودش را اصلاح کند مثل آنها میشود. در غیر این صورت تجربه‌شان این بوده که می‌زنیم، می‌گیریم و با کمک صاحبان سرمایه نیروی کار را به انقیاد میکشیم.

کسانی مثل مجاهدین چه؟ بنظرم مجاهدین بخشی از، یا به اصطلاح فرزند ناخلف جنبش ملی - اسلامی است. کارهایی کرده که

پسر عموهایش و فک و فامیلش قبولش ندارند. خیلی خودخواه است. حاضر نیست با اینها سهیم شود. میخواهد خودش رئیس شود. رئیس جمهورش را هم تعریف کرده است. کیش راه انداخته است. راه و رسم خودش را دارد. جشن اینها را جشن نمیگیرد و جشنهای خودش را درست کرده است. فقط خودش را میخواهد و میبیند. در نتیجه راه کارگر، اکثریت، حزب توده و نهضت آزادی که به نظر من هیچ مشکلی با پدیده‌ای مثل مجاهدین ندارند، اساساً بخاطر سکتاریسم مجاهدین آن را قبول ندارند و نگرانند که اگر مجاهد قدرت را بگیرد با ما شریک نمیشود. مجاهد هم کس دیگری است مثل خامنه‌ای، سر کار بیاید ما را کنار میزند. قدرت را با ما سهیم نخواهد شد. سایرین در جنبش ملی اسلامی میگویند که قدرت را من سهیم می‌شوم. نهضت آزادی میگوید باز میشود و همه می‌آیند. خاتمی میگوید دشمنان را بکنیم دوست و دوست را بکنیم فلان. ولی به نظر نمایندگان مجاهدین سر کار بیایند، کسی فردا انتخابات کند. رئیس جمهورشان را دارند، لچکشان را دارند، ایدئولوژی‌شان را دارند. و صحبت از دخالت هیچ کس دیگری نیست. این به نظر من جنبش ملی - اسلامی را خیلی میترساند. بعلاوه، اینکه مجاهد در متن جنگ ایران و عراق رفته عراق کنار صدام حسین نشسته، خودش را از این خاندان جدا کرده است. مسعود رجوی بنظرم یک استراتژی محتوم به شکست را در پیش گرفته است. وقتی مجاهدین با بنی صدر از کشور رفتند، همه این آدمهایی که امروز دواخردادی‌اند صف کشیده بودند که بروند در شورای ملی مقاومت، از جمله آقای بهمن نیرومند و خاناباا تهران و همه اینها. مجاهد به سرعت با فالانژیسم‌اش اینها را از دست داد و الان تبدیل شده به چیزی که اگر به کسی بگویند "مجاهد" فحش محسوب میشود. الان فضا اینطور است. مجاهدین به نظر من به عنوان یک جریان با دیسپلین میتواند هزار و یک کار بکند ولی یک جریان اجتماعی نیست و شانس قدرت به آن صورت ندارد.

راجع به دو جریان دیگر یعنی جریان ملی اسلامی و جریان غربی، یعنی همان ناسیونالیستهای محافظه کار صحبت کردم. نیروی دیگری که در صحنه است به نظر من کمونیسم کارگری است. حالا برایتان می‌گویم که چرا اصلاً در این قضیه هیچ رگه‌ای از تهییج و خود بزرگ بینی وجود ندارد. چرا کمونیسم کارگری و نه کمونیسم؟ چرا کلمه کمونیسم کارگری را ما در بحثمان به کار می‌بریم؟ چرا من اصرارم این است که نیروی بعدی کمونیسم کارگری است و نه کمونیسم؟ و یا چرا نه چپ؟ به چند دلیل! چرا مثلاً نمی‌گویم آلترناتیو بعدی چپ است؟ یا کمونیسم است؟ و چرا اصرار دارم که بگویم آلترناتیو بعدی کمونیسم کارگری است. به این دلیل که اولاً همانطور که گفتم چپ به معنی چپ در ایران الان در کمپ ملی - اسلامی است. آن چیزی که به آن می‌گفتند چپ، در کمپ اپوزیسیون (ملی) اسلامی است. شما لیست کنید ببینید به چه کسانی می‌گفتید چپ، نگاه کنید، ببینید کجا هستند و از چه دفاع میکنند. می‌بینید که در اردوی نهضت ملی - اسلامی هستند. افقشان هم تا حد زیادی مشترک است. و ثانیاً اضافه کنم این چپ با ما به عنوان کمونیستهای میلیتانت بطور مشخص مشکل دارد. البته به ما نمی‌گویند که: "کمونیست میلیتانت با تو مخالفیم!" می‌گویند مستبد، پولپوتی و هزار و یک چیز دیگر، بدون آنکه مسأله‌اش را بگویند و آن این است که اینها کمونیستهای سرنگونی طلبند. به سناریوی "جمهوری اسلامی را یواش یواش تغییر بدهیم" گردن نگذاشته‌اند و دارند کار خودشان را میکنند. در نتیجه حتی این چپی که من از آن دارم صحبت میکنم، نقطه مقابل کمونیسمی است که اینجا به عنوان آلترناتیو و نیروی سوم در جامعه مطرح میکنم، قرار می‌گیرد. نکته بعد اینکه کمونیسم اگر چه در مقیاس تاریخی جنبش تعریف شده‌ای است ولی در هر دوره‌ای با یک جریان از کمونیستها در یک کشور تداعی شده است. اینطور نیست که برای مثال در انقلاب روسیه به بلشویکها و منشویکها یکسان بگویند که کمونیستها آمدند. یک جایی بالاخره بلشویکها میشوند نماینده تحول کمونیستی و منشویکها میشوند نماینده دولت موقت انقلابی، کسانی که میخواهند وضع موجود را نگاهدارند. کمونیسم با چیزی در هر دوره تداعی میشود. در تاریخ ایران هم با حزب توده تداعی شده، هم با چریکهای فدائی خلق و خط مشی چریکی تداعی شده و بعضاً و بعدش در یک دوره کوتاهی با سازمان سیاسی - تشکیلاتی مثل پیکار و رزمندگان و غیره تداعی شده است. کمونیسم در هر کشوری همیشه یک بستر اصلی و خط اصلی دارد، و آن سازمانی است که به اصطلاح به پرچمدار و نیروی اصلی اپوزیسیون "کمونیستی" تبدیل شده است. کمونیسم در یک کشور بطور کلی نیست. آن جریانی است که جامعه علی‌العموم، نه متخصصین در دانشگاهها یا مورخها، به عنوان کمونیسم مد نظر دارند. به این اعتبار یکی گرفتن کمونیسم با کمونیسم کارگری بنظرم موجه است. چون الان در چارچوب جامعه ایران کمونیسم اشاره‌اش به حزب کمونیست کارگری و کمونیسم کارگری است. وقتی می‌گویند کمونیستها منظورشان راه کارگر نیست، منظورشان بچه های سابق رزمندگانی نیست، منظورشان کسانی که در روزنامه فلان بخودشان می‌گویند چپهای سابق نیست. منظورشان حزب کمونیست کارگری است و بطور روز افزونی دارد اینطور میشود. کمونیستها را مردم به عنوان یک عبارت مشخص در هر دوره بکار می‌برند، بورژوازی در هر دوره‌ای بکار می‌برد. الان سلطنت طلبها وقتی می‌گویند کمونیستها، به هیچکس به جز ما اشاره نمی‌کنند. هیچکس جز ما منظورشان نیست. به آنها دیگر می‌گویند چپها. به ما می‌گویند کمونیستها. در نتیجه کمونیسم به عنوان یک آلترناتیو می‌رود که بیشتر از این هم حتی با پدیده کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری گره

بخورد، بیشتر از اینکه به یک چپ علی العموم بگویند. کما اینکه در انقلاب ۵۷ دیگر به حزب توده نمی‌گفتند کمونیستها. بخاطر اینکه چریک فدائی و بعداً به یک درجه ترکیب پیکار - فدائی تعریف کمونیسم شده بودند. اگر کسی را می‌گرفتند میبردند زندان می‌گفتند توده‌ای هستی یا کمونیست؟ کدامش؟ کمونیست بودن مقوله مشخصی از نظر سیاسی میشود. همانطور که گفتم یک مورخ جنبش چپ میتواند بگوید اینها شاخه‌های مختلف تروتسکیسم، حزب کمونیست طرفدار مسکو، اوروکمونیست و غیره و اینها جنبش کمونیستی‌اند. ولی کمونیسم فرانسه در یک مقطع مشخص، ممکن است با حزب کمونیست فرانسه تداعی شود. و کسی که میگوید کمونیستها می‌آیند سر کار، اتوماتیک باید منظور این باشد که حزب کمونیست فرانسه می‌آید سر کار، انتظار ندارد که فلان گروه تروتسکیست هم سر کار بیاید.

این موقعیت بنظر من دارد به یک درجه، بخصوص در سالهای اخیر در ایران بوجود می‌آید. کمونیسم را با حزب کمونیست کارگری دارند تداعی میکنند. به یک معنی از نظر نظری هم حزب کمونیست کارگری پرچمدار کمونیسم شده است. به عنوان یک اندیشه، به عنوان یک آترناتیو و به عنوان یک نوع جامعه. بیرون ما کسی معتقد نیست که باید جامعه کمونیستی آورد. در تبلیغات جریانی این نیست که باید جامعه کمونیستی و یا سوسیالیستی آورد و خط کمونیسم کارگری است که با آن تداعی میشود. اما آیا کمونیسم کارگری که من میگویم در جامعیت کلمه مترادف است با حزب کمونیست کارگری؟ به نظر من اینطور نیست. کمونیسم کارگری که من به عنوان یک جنبش در مقابل ملی - اسلامی‌ها، در مقابل راستهای غربی بکار میبرم، پدیده وسیعتری از حزب کمونیست کارگری است. همین خط است ولی پدیده وسیعتری است. من در این جنبش کل حرکات شورایی کارگری و جنبشهای مجمع عمومی کارگری و جنبشهای اعتراضی کارگری که زیر چتر اپوزیسیون رفرمیست نمی‌روند را می‌گنجانم. حتی طرف ممکن است خودش را آنارشیزست بداند. این زیاد مهم نیست. مهم این است که در صحنه سیاسی جامعه، شعارهایی که این دو کمپ میدهند، جنبش کارگری، جنبش شورائی، جنبش مجامع عمومی، رهبران عملی، و خط مشی که در جامعه دنبال میکنند خودشان انطباقشان را با کدام یک از احزاب سیاسی در اپوزیسیون پیدا می‌کنند. اگر در جنبش کارگری مثلاً کارگران طرفدار سندیکا و حزب توده و اکثریت دست بالا پیدا بکنند، شما میتوانید این جنبش را حتی اگر نگوید که توده‌ایستی است، کنار آنها قرار دهید. حال آنکه نتوانید رابطه فیزیکی - حزبی بین آنها نشان دهید، با این وجود میتوانید بگوئید اینها جنبش سندیکائی‌اند و مال اینها هستند. بنابراین بنظر من، جنبش شورائی و اعتراضات توده‌ای کارگری ای که زیر چتر رهبری ملی - اسلامی نرود، بخشی از این جنبش کمونیسم کارگری است. بعلاوه محافل، سازمانها و گروههای کوچک زیادی میتواند تشکیل شود که با وجودیکه قطب بودن و محوری بودن حزب کمونیست کارگری را قبول میکنند، به دلایل مختلفی به این حزب نمی‌پیوندند. بعضاً تماس ندارند، در شهرهای مختلف تشکیل میشوند، حوزه فعالیت معینی دارند، اختلافاتی حس می‌کنند، نظرات حزب را صد در صد نمی‌پذیرند و در نتیجه مجموعه‌ای از محافل و شبکه‌های چپی هم می‌تواند وجود داشته باشد که معتقدند که باید حول حزب کمونیست کارگری کار کنند و به عنوان گروه فشار روی حزب کمونیست کارگری کار کنند، در مجموع توسط این حزب کمونیست کارگری هدایت شود. اینها بخش عمومی جنبش کمونیسم کارگری میتوانند باشند.

من می‌خواهم نقطه قدرتها و ضعفهای این جنبش را هم برشمارم. مال بقیه را شمردم می‌خواهم چند فاکتوری که به اصطلاح نقاط قدرت و ضعف جنبش کمونیسم کارگری است را برایتان برشمارم. به نظرم مهمترین نقطه قدرت این جنبش این است که امیال و آرزوهای نسلی که از آن صحبت کردم را بدون کم و کاست نمایندگی میکند. شما یک لحظه از این که کمونیستها کمونیستند و آمریکا با آنها بد است و نمیگذارد بیایند سر کار صرف نظر کنید. فرض کنید اسم ما حزب نارنجی است. یا مثلاً هر چیزی مانند حزب سبز ایران، حزب قرمز ایران، حزب سرخ ایران، حزب ایرانیان آزاد و غیره. آنوقت مقایسه کنید این حزب را با تبلیغاتش، با جامعه‌ای که میخواهد، کارهایی که برای آن جامعه میکند و می‌بینید مردم خوانائی‌شان با کدام یک از این طیف احزاب است. می‌بینید سکولاریسمشان با این حزب است. اینها سکولاریست ترند، آنها نیستند. تنها جریانی که میخواهد ریشه دین را از آن مملکت بر بیندازد اینها هستند و این جزء آرمانهای اصلی این نسل است. برابری زن و مرد. لغو کار مزدی و جامعه‌ای که در آن آدمها از نظر اقتصادی برابر باشند. از طبقات کارگر و زحمتکش کیست که اگر میکرفون را جلوی دهانش بگیرد و بگوئی یک حزبی هست که میگوید بیمه بیکاری باید داد، مزد و قضیه نان در آوردن را باید از بازار بیرون کشید و هر کس برود کار کند و هر چه میخواهد مصرف کند (راهش این است، اینکه حالا عملی شدنی است یا نه کار نداریم) تو نظرت چیست؟ میگوید: آرزوی من است.

این بحث که شما حرفهای قشنگ می‌زنید ولی حیف که عملی نیست، دارد میگوید ما حرف دل مردم را می‌زنیم ولی هنوز باور

به قدرت پیاده کردنش موجود نیست. وگرنه ما حرف دلشان را داریم میزنیم. مدرنیسم، سکولاریسم، برابری زن و مرد، مبارزه با تبعیض، آزادی بی قید و شرط سیاسی، لغو کار مزدی، برابری اقتصادی و رفاه اجتماعی، وقتی اینها را کنار هم میگذاریم، ما داریم امیال این نسل و اساساً ۹۰ درصد مردم را که باید کار کنند و زحمت بکشند تا زندگی بکنند را نمایندگی میکنیم. این نقطه مثبت ماست. هر کس دیگری چیزی بر خلاف امیال مردم دارد که میخواهد به آنها بفروشد. سلطنت طلبها میخوانند سلطنت را بهشان بفروشند و بعد بازار آزاد را هم به آنها بفروشند. و باید توضیح دهد و بگوید که من فردا شما را در بازار عرضه و تقاضای نیروی کار رها میکنم. بگذارید من سر کار بیایم، از فردا باید بروید بازار کار و برای خودتان کار گیر بیاورید. در ضمن این آقا را میبینید، ایشان قرار است که شاه بشوند. چیزهایی که باید اصرار کنند تا مردم قبول کنند، جزئی از آرمانهای مردم نیست. کسی در آن مملکت صبح بیدار نمیشود و بگوید، آخیش چه روزه خوشی، کاش یک شاه داشتیم و کاش من در شهر دنبال کار میگشتم! (خنده حضار). این جزئی از آرزوهای مردم نیست. باید این مجموعه را به عنوان شرایط و ملزومات و به اصطلاح تلخی آن میوه خوب به او بخوراند. میگویند آقا شما حالا بیا این شاه را قبول کن در عوض ایشان آمریکا را می آورد و سرمایه گذاری میشود. شما بازار آزاد را قبول کن در عوض ما سعی میکنیم بخشی را بصورت بیمه بیکاری برایتان برگردانیم که از گرسنگی نمیرید. اما این حزب اینطور نیست. این حزب دارد امیال واقعی مردم را وقتی که با قلبشان مصاحبه میشود، نمایندگی میکند. اینکه حالا محاسبات مردم بعداً به چه چیزی وادارشان میکند بحث دیگری است ولی اینکه ته دلشان اینها را میخواهند تردیدی نباید کرد. به این میرسم که آیا اسم کمونیسم مزاحم این پروسه است و چقدر مزاحم است و ما باید با آن چکار بکنیم. وگرنه اگر اسم ما حزب ایران بود، حزبی بود با مشخصات حزب کمونیست کارگری اما اسمش حزب ایران بود، الان دنیا را برداشته بود. از این نظر که همه میگفتند بله آقا همه همین حرف را می خواهیم بزنیم و حزب ایران راست میگوید. کسی نمیگفت شما سر کار نمی آید. الان کمونیسم را به عنوان یک چیزی که کمونیست است و نمی تواند در این مملکت بیاید سر کار میشناسند. از دوره روس و انگلیس نمی گذارند کمونیست سر کار بیاید و آمریکا قبول نمیکند و یا کجا پیاده شده است و غیره. اینها حرفهایی است که وقتی میفهمند کمونیست هستیم به ما میگویند. اگر بگوئیم ما لیبرال هستیم همه این سؤاها کنار میروند و بعد باید بنشینند قضاوت کنند ببینند ما میخواهیم چکار کنیم.

این جنبش نه برای اصلاحات است و نه برای اعاده و همین نکته جالب است. برای اصلاح چیز منفوری به میدان نیامده که بخواد چیزی را نگهدارد و برای اعاده چیزی که قبلاً مردم دور انداخته اند هم نیست. چیز تازه ای است و این بنظر من کاملاً برای مردم محسوس است. این جنبش بالقوه و بخاطر سنتهای قدیمی اش، هم سازمان دارد و هم میتواند رهبری را تأمین کند. این نقطه قوت ما به نسبت سلطنت طلبان و به نسبت راستهای غربی و حتی خود ملی - اسلامی ها است. ملی - اسلامی ها خاتمی را دارند. ولی همانطور که صحبتش است اگر او را از دست بدهند همگی عزا خواهند گرفت. بدون خاتمی آنها پانزده کلاس پائین تر برمیگردند. حزب کمونیست کارگری که وسط این قضیه است به نظر من این شانس را دارد که این جنبش را سازمان بدهد و رهبری این جنبش را تأمین کند. وجود حزب کمونیست کارگری که بعداً به آن میرسم یکی از سرمایه های این جنبش است. و کمونیسم کارگری ممکن است در شاخه های اصلی و جدال اصلی سیاسی که درگیر میشود در ایران متشکل ترین و هدایت شده ترین باشد. با خط و حسابکارترین باشد و نقشه مندترین باشد، این نقطه قوت جنبش کمونیستی در این دوره است. نکته بعد اینکه هر چه این پروسه انقلابی تر و سیر تحولات سریعتر باشد شانس ما هم بیشتر میشود. هر چه مردم بیشتر در فعالیت سیاسی شرکت کنند ما به نسبت بقیه این نیروها قویتر می شویم، بخت ما بازتر میشود. هر چه این پروسه محدودتر باشد و مردم از صحنه بیرون تر باشند، شانس دیگران زیادتر است (من بعداً در آن چارچوب هم شانس خودمان را میگویم). ولی اگر پروسه انقلابی شود، میلیتانت شود، اتحاد گسترده شود و مردم نخواهند بپذیرند، به همان درجه که محیط سیاسی رادیکالیزه شود، به همان درجه هم ما شانس بیشتری برای سر کار آمدن خواهیم داشت تا نسبت به کسانی که از حضور مردم در صحنه و از رادیکالیزه شدن خواسته ها و شعارهای مردم نفع نمیکند. این نقطه مثبت ماست. بخاطر اینکه فرض من این است که این پروسه رادیکالیزه میشود، مردم وارد صحنه میشوند و یک جنبش وسیع تر از این در راه است.

نکته بعد این است که بنظر من این پروسه انقلابی افق ما را همه گیرتر میکند. هر چه اوضاع رادیکالیزه شود تئوری رادیکال برد بیشتری پیدا میکند، برنامه رادیکال برد بیشتری پیدا میکند. رهبران رادیکال بیشتر در دل مردم جای میگیرند. در نتیجه ما با گسترش اعتراضات چفت میشویم. و اگر روند را اینطور ببینیم که به سمت گسترش اعتراضات میرود، میتوانیم فرض کنیم که تناسب قوا به نفع کمونیسم کارگری می چرخد. در دو شرایط به نظر من شانس سر کار آمدن ما بیشتر از بقیه است: یکی در شرایط دمکراتیک و انتخابات، و دیگری در شرایط انقلابی. در هر دو شرایط ما سر کار می آیم. در هر دوی اینها کمونیسم کارگری سر کار می آید.

من فرض اینکه ما اول باید حضور داشته باشیم تا سر کار بیائیم را بعداً بحث میکنم. فرض کنیم این نیرو توانسته است خودش را به صحنه انتخاباتی آزاد در یک کشوری که جمهوری اسلامی نیست، برساند. در یک پروسه انتخاباتی دموکراتیک، اگر بنا باشد یک چنین پروسه‌ای در ایران پا بگیرد، ما سر کار می‌آئیم. حزب کمونیست کارگری بنظر من بالاترین رای را بین مردمی که آزادانه به پای صندوقهای رای رفته باشند، بدست می‌آورد. سلطنت طلب فکر نمیکنم این شانس را داشته باشد. اشتباه است اگر فکر کنیم که انتخابات به نفع آنهاست و فقط انقلاب به نفع ما تمام میشود. انتخابات هم به نفع ما تمام میشود. و دقیقاً به همین خاطر است که فکر میکنم پای انتخابات نمیروند، مگر مجبورشان کنیم. پروسه‌ای که برویم مجلس آزادی برگزار کنیم و در حوزه مختلف کاندید معرفی کنیم و رای مردم را بشماریم، حزب کمونیست کارگری به عنوان بزرگترین حزب کشور وارد مجلس میشود. ممکن است اکثریت نباشد ولی اگر بگذارند در یک انتخابات آزاد با سه ماه فرجه تبلیغاتی کار کند، بزرگترین حزب سیاسی کشور میشود. در این رابطه میتوانیم بحث کنیم. به هر حال به نظر من پروسه انتخاباتی ما را سر کار می‌آورد. به خاطر واقعیتی که آن جامعه پشت سر میگذارد پروسه انتخاباتی، منتقد آن وضعیت را سر کار می‌آورد. من راجع به نوع کمونیسم مان بعداً حرف میزنم که این نوع کمونیسم با کمونیسمهای دیگر چه فرقی دارد. به اضافه اینکه رابطه‌ای که ما با مردم داریم، بر خلاف سنت تائونی چپ، رابطه‌ای خیلی روشن و شفاف و قابل فهم است. ما داریم راجع به نوع کمونیسم جدیدی حرف میزنیم. انقلاب هم ما را به نظرم سر کار می‌آورد. یعنی هم پروسه دموکراتیک و هم پروسه انقلابی شانس و قدرت ما را بیشتر میکند. اما شانس ما در پروسه توطئه گرایانه، تباری و روندهای زیرزمینی، کودتا و روندهای کودتا و ضد کودتا از همه کمتر است. اگر بنا باشد حکومت جمهوری اسلامی با یک سلسله کودتا و ضد کودتا عوض شود، ما همچنان خودمان را در اپوزیسیون خواهیم یافت. ولی اگر بنا باشد مردم وارد صحنه شوند و انقلاب کنند، شانس ما زیاد است. اگر بنا باشد جایی انتخاباتی صورت گیرد شانس ما زیاد است. به این هم میرسم که پس فردای انتخابات، کودتا دوباره شروع میشود. یعنی ما اگر با انتخابات سر کار بیائیم باید فکر این را بکنیم که فردا کودتا می‌کنند. به آن الان نمیپردازم ولی در خود پروسه انتخابات شانس اینکه کمونیستها را سر کار بیاورد از همه بیشتر است.

جنبه های منفی فعالیتیمان، یعنی جنبه های منفی فعالیت این خط سوم، یعنی جنبش کمونیسم کارگری چیست؟

- به نظرم کمبود منابع یکی از مشکلات اصلی اش است. دو جریان دیگر که اسم بردم یکی شان منابع دولت را در اختیار دارد و کار میکند، دیگری هم منابع باقی دولت‌ها را دارد و کارش را میکند. در نتیجه ما می‌مانیم و منابعی که این جنبش باید بسازد. کمبود منابع یکی از مهمترین موانع است.

- نبود حمایت بین المللی. الان هر دو آن جریانات در سطح جهانی طرفداران قوی دارند. حزب کمونیست کارگری و کمونیسم در ایران، در این مقطع و تا وقتیکه نزدیک قدرت سیاسی باشیم، به نظر من آن حمایت بین المللی را در هیچ سطحی نخواهد داشت که آنها را دیگر دارند.

- خصومت غرب با ما. خصومت غرب با کمونیسم کارگری یکی از مهمترین فاکتورهای است که میتواند ورق را برگرداند. نه فقط به این معنا که واقعاً غرب با ما وارد عمل شود، به این معنی که غرب این تصویر را بدهد که حکومت کمونیستی در آن کشور را نمی‌پذیرم و مردم در خانه‌شان بنشینند، چرتکه بیندازند، بگویند غرب نمی‌پذیرد مگر دیوانه‌ایم برویم پشت حزبی که اگر بیاید سر کار، اول از همه چیز موشک کروز میخورد وسط پارک ساعی؟! چرا این کار را بکنیم؟ چرا ما بیائیم کشور را وارد خصومت با آمریکا بکنیم؟ بگذار رای بدهیم به آمریکائی‌ها و بیایند قال قضیه را بکنند. در نتیجه خصومت غرب با ما و نه فقط خود خصومت، بلکه دادن تصویر خصومت غرب با ما و تبدیل شدن این که غرب اینها را نمی‌پذیرد به بخشی از خود آگاهی مردم و محاسبات مردم، یک مانع اساسی سر راه کمونیسم کارگری است. کسی با پای خودش، خودش را وارد مخمصه‌ای به این بزرگی نمیکند. میگوید: "بچه‌ها میبخشید ولی من دارم میروم رای بدهم به آن آقا که غرب گفته است. شوروی بنظر من این را به ما نشان داد، تحولات روسیه نشان داد. ما مورد هجوم میدیای غربی قرار میگیریم و بشدت تحریف میشویم. یعنی باید فرض کنیم که جنبش کمونیستی در ایران با یک حمله وحشیانه و کثیف از طرف میدیای بورژوائی غربی روبرو میشود، سی ان ان، بی بی سی، با دروغهای شایخدارای که میگویند. دیروز گاردین مقاله‌ای نوشته بود که آیا لنین بالاخره یک آدم مشنگ بود یا یک آدم مستبد؟ شق دیگری بین این دو تا نیست! یا یک آدم مشنگ بوده یا مستبد! یا دیوانه بوده یا مستبد! از این دو حالت خارج نیست! این که رهبر یک انقلاب کارگری بوده که آزادی آورده و به همان فلانند بغل دست خودشان استقلال داده، کسی که مستعمرات روسیه را بخشیده، حقوق زن در آن مملکت را بالا برده و کارگر نوعی ایمنی اقتصادی به دست آورده، مسأله‌شان نیست. اینکه این آدمی که به قول اینها مشنگ بوده، بقول اینها این آدم دیوانه، فقط کتابهایش از تمام کتابهای سران بورژوائی غربی بیشتر بوده

و خود اینها روز خودش گفته اند که کمیساریای بلشویکهای در قدرت به اندازه کتابخانه دانشگاه بین خودشان نوشته دارند، مسأله‌شان نیست. الان میگویند لنین یا دیوانه بوده، یا خلع بوده و یا مستبد! لنین بیچاره مستبد هم نبوده است. تا وقتی لنین سر کار بود اجازه و اختیار هیچ تصمیمی تنهایی با لنین نبود. پنج سال، ده سال بعد از مرگ لنین تازه شوروی شروع کرد به استبدادی شدن. این تصویری است که میدیای غرب میدهد. با ما بدتر از این می‌کنند. ببینید با کوبا چه میکنند! کاسترو را در تصویر میدیای غرب ببینید: "دیکتاتور کوبا، کاسترو امروز افزود ...!" خوب دیکتاتور کوبا به کاسترو چه مربوط است. او هم مثل هر جای دیگر دنیا انتخاب شده و دارد کارش را میکند. چرا گزارشت را درست تهیه نمیکنی؟ این کاری است که با ما ممکن است بکنند. به احتمال قوی میدیای غربی به جان این جنبش میافتد و این برای ما مانع مهمی است. مسأله پروپاگاندا جنگ سردی علیه کمونیسم بطور کلی، یعنی گذاشتن تجربه شوروی و چین به پای کمونیستها و منفی بافی راجع به سوسیالیسم، از موانع کار این خط است.

- یکی از مشکلات مهم کار کمونیسم کارگری روحیه‌ای است که من به آن میگویم "جونوریسم". کسانی که خودشان را به عنوان شریک کوچکتر جامعه قبول کرده اند و تصویری از این ندارند که جامعه میتواند بدست آنها بگردد. به نظر من کمونیسم، بخصوص در کشوری مثل ایران که هیچوقت خط اصلی اپوزیسیون نشده و پای قدرت نبوده، عادت کرده که به خودش به عنوان گروه فشار نگاه کند. گروه فشار برای پرچم حق و حقیقت که به دست بگیرد و بروی جلو تا با تیر بزند و بر زمین بیفتد. چپ از خود تصویر اینکه یک عده سیاستمدار سطح بالای جامعه هستند را ندارد، اینکه یک جنبش اجتماعی زنده است که میخواهد قدرت را بگیرد، جامعه را اداره کند، آموزش و پرورش را سازمان دهد، و اقتصاد را سازمان دهد. فکر میکند چپ موظف است که به کسان دیگر فشار بیاورد تا این کار را بکنند. و این خرد دیدن خود و کوچک دیدن خود، به نظر من شاید مهمترین عاملی است که ممکن است سد راه کسب قدرت شود. به نظرم چه برای فراخوان کسب قدرت، چه برای حفظ قدرت، اولین مشکل از داخل خود این صف بیرون می‌آید. اینکه می‌گویند این کار را نکنیم، چرا خیز برای قدرت برداشته‌ایم؟ آیا میتوانیم قدرت را بگیریم؟ آیا میتوانیم حفظ کنیم؟ آیا قرار نیست "طبقه" اینکار را بکند و غیره. همه اینها بهانه است. طرف شنا بلد نیست، هزار و یک دلیل می‌آورد که من امروز نمیخواهم بروم داخل آب (خنده حضار). مایوآش را نیاورده، سرما خورده، و قتش نیست، نمیخواهد از دیگران جلو بزند و آبروی همه را ببرد! و غیره. به هر دلیلی وارد این قضیه نمیشود.

وقتی مسأله را بررسی میکنی می‌بینی که پشتش تئوری "شوراها" باید قدرت را بگیرند، که در روسیه نگرفتند، بلکه بلشویکها قدرت را گرفتند، "طبقه" باید انقلاب کند و نه حزب (فرمولبندی ما هم نمیگوید حزب باید انقلاب کند)، خوابیده است. ولی فرمولبندی که میگوید نیرو به سمت قدرت، ترس از استخر سیاسی این جنبش جونور را در جامعه نشان میدهد. اینکاره نیست. وگرنه شما سه تا مدیر کل وزارت فرهنگ را بگذارید کنار هم و با آنها حزب بسازید، فوری احساس کسب قدرت به آنها دست میدهد. فکر میکنند فوراً باید وزیر شوند. فوراً برنامه‌شان را برای جامعه میدهند. این خرد دیدن خود و این تعلق به حاشیه جامعه، "مارژینال" بودن تاریخی چپ در ایران، ذهنیت و روانشناسی که با خودش آورده، به نظر من یکی از بزرگترین موانع است. من فکر میکنم اگر چپ شکست بخورد روی این مسأله شکست میخورد نه روی هیچکدام آنها دیگر که گفتیم. روی این که نمیرود نقشش را انجام دهد و این مهمترین مشکل این خط است. دوم خردادی این مشکل را ندارد، میخواهد جهان را نجات دهد! طرف راه خانه‌اش را نمی‌تواند پیدا کند، میخواهد دیالوگ تمدنها بکند. (خنده حضار). جدی میگویم! به او گفته‌اند تو دیگر راجع به مطبوعات حرف نزن! الان پنج ماه است که نمیداند چکار میکند. قرار بود با دیالوگ تمدنها برود جرج سورس را سر عقل بیاورد. بیل گیتز را راهنمایی کند و به آمریکا بگوید که سیستم شما خوب نیست! از ادعا کردنش دست بر نمی‌دارد و کسی هم به ریشش نمیشنود. اما من و شما که میگوئیم کمونیستها قدرت را بگیرند، از هزار سوراخ در می‌آیند که نگاه کنید: بلانکیستها، چه تخیلاتی، چه خود بزرگ بینی هائی، همه‌اش دارند من من میکنند. در حالی که کسی با دیالوگ تمدنها خاتمی که تا دیروز مسؤل یک کتابخانه مذهبی بوده مشکلی ندارد. آقای خاتمی میتواند دیالوگ تمدنها بکند ولی شما نمیتوانید اختیار مملکتی که خودت در آن بزرگ شده‌ای و احتمالاً در آن مقطع صد هزار نفر از نخبگان آن جامعه را سازمان داده‌ای را داشته باشید. فکر نمی‌کنند که همین آدمها که در حزب کمونیست کارگری و در جنبش کمونیستی‌اند، اگر در یک شرایط آزاد در یک آگهی شغلی شرکت کنند، توانائی‌شان برای اداره جامعه از این وزرا و وکلا بیشتر خواهد بود. اول اینها را سرکوب کرده‌اند تا بتوانند حکومت کنند. و خود این جنبش حاضر نیست این را قبول کند. این به نظر من فشار گناه پسااستالینی است. استالین آمده کاری کرده، احساس گناهی با کمک آمریکا و چپها خلق کرده‌اند که بیچاره از ترس نمیتواند راه برود. خوب استالین به ما چه؟ مگر من هیتلر را به حساب آقای بنی صدر گذاشته‌ام، که تو استالین را به حساب من میگذاری؟ (مقایسه‌شان اصلاً مع الفارق است). تو هیتلر را داشتی این هم استالین را دارد. کسی که در ۸۰ کشور دنیا کودتا کرده که دیگر از این حرفها نباید بزند. کسی که بمب اتمی بر سر مردم میاندازد

و بچه های مدرسه را در هیروشیما و ناکازاکی میکشد که نباید بحث استالین را به میان بکشد. فووش من هم مثل شما هستم. ولی هیچکس تا حالا نرفته یقه یک حزب ناسیونالیست را بگیرد و بگوید که شما استبداد به پا میکنید و یا از کجا معلوم که شما پلورالیسم را قبول کنید. با چپ این کار را میکنند و چپ هم بر و بر نگاه میکند. خود ما به عنوان اولین حزب سیاسی چپ در ایران که ادعای قدرت کرده، دوردور ادعای قدرت کرده ایم، آماج حمله قرار گرفته و بیشترین اهانتها و فشارها را متحمل شده ایم. متحمل شده ایم برای اینکه جرئت کرده ایم از دولت حرف بزنیم. از رابطه دولت و حزب و غیره. اینها همه به نظر من آن احساس اکنومیسمنشویکی و احساس گناه پسااستالینی است که خمیره چپ را تشکیل داده و اگر کمونیسمن کارگری بخواهد به قدرت برسد قبل از هر چیز باید خودش بخواهد به قدرت برسد. این به نظرم مهمترین مانع است.

- نکته دیگر، ضعف دیگر، جنبش نسبتاً توسعه نیافته کارگری است. این ضعف خیلی بزرگی است. کمونیسمن میخواهد در کشوری به قدرت برسد که جنبش کارگری اش اشکال حتی مقدماتی از شکل و اعتراض اجتماعی را به دست نداده است. اگر شما بروید امریکای لاتین می بینید که رهبران کارگری رهبران شناخته شده هستند در سطح شهردار شهر و وکیل مجلس. رهبر فلان سندیکای کارگری و اتحادیه کارگری یک آدم سرشناس جامعه است. در ایران کارگر همان تصویر "کارگر آوردیم دیوارمان را تیغه بکشد"، است. کارگری که آوردند یک کار به او میدهند و او هم انجام میدهد و مزد میگیرد. کارگر هنوز نتوانسته در جامعه ایران به عنوان یکی از پاهای بحث اقتصادی، پای بحث سیاسی، پای بحث دموکراسی و حقوق مدنی، با نمایندگانش و شخصیتهایش و سازمانهایش حضور بهم برساند. امریکای لاتین همیشه اینطور بوده است. حزب چپ به اتحادیه های کارگری نزدیک میشود، رهبرانشان با هم حرف میزنند و قرار میگذارند که به حزب چپ رای بدهند و کمک کنند که آنها سرکار بیایند. در ایران کارگر منفرد و متمیزه است. ساختارهای مبارزه صنفی نداشته و مبارزه دفاعی را نتوانسته سازمان بدهد. در نتیجه یک حفره بزرگ پشت سر کمونیسنها بجا میگذارد. نیروی جلو برای اینکه یک حرکت اساسی بکنی، می بینی طبقه ای که حرکت دارد به نامش و با لاقفل از طرفش صورت میگیرد، خودش معلوم نیست با چه استحکامی در صحنه است. برای دوره کوتاهی می آیند در صحنه. معلمین، دانشجویان، زنان به طور کلی ممکن است یک جنبش طولانی مدت اعتراضی سیاسی داشته باشند و یا روشنفکران و ادبا بخصوص. ولی کارگر این بخت و آزادی عمل را ندارد که دو سال، سه سال در قلمرو سیاسی پرسه بزند. بالاخره باید سر و ته این پروسه در سه ماه هم بیاید. بیرون این سه ماه ما کارگران را به صورت نیروی زنده فعال حامی این خط نداریم. آن سه ماه داریم، آن سه ماه قیام و شورش و شوراها خودبخودی و اتحادیه و مجامع عمومی ای که کارگران دارند مشت گره میکنند و سخنرانی میکنند را همه ما دیده ایم و آن هست، ولی تا آن سه ماه مانده به کسب قدرت، و در غیاب یک جنبش اعتراض کارگری شکل یافته که آگاهانه از این چپها دفاع کند، این خط چکار میتواند بکند؟ جنبش اتحادیه ای در انگلستان مشکل ندارد که بگوید طرفدار چه حزبی است. میگوید. میگوید ملت بروید به حزب کمونیست یا به حزب لیبر اینجا رای بدهید. اولین خاصیتی که جنبش کارگری از چپ حاشیه نشین تحت تاثیر اختناق گرفته این است که خود را غیرسیاسی وانمود کند. در نتیجه حتی اگر به صحنه هم بیاید به آن سرعت به نیروی ذخیره و به اصطلاح به یکی از ارکان این جنبش که میخواهد قدرت را بگیرد تبدیل نمیشود.

بنظر من نقاط مثبتی که بخصوص الان باید روی آن مکت کرد دو رکن اساسی در جامعه است.

- یکی مسأله سکولاریسم است. به نظر من هر جریانی که به جای جمهوری اسلامی سر کار بیاید باید یک جریان سکولاریست باشد. باید ضد دین باشد. و حتی به نظر من سکولاریسم کافی نیست، باید ضد دین باشد. با یک موج برگشت علیه مذهب روبرو هستیم که هر چه جلوتر برود، وسیعتر میشود. چون فردا آخوند را میگیرند و میگویند این آقا را ببینید، ۱۸ نفر را با دست خودش کشته است. آن وقت باید ببینید چند نفر از آن تنمه ای که در دهات یک جائی نماز میخوانند، نمازشان را کنار میگذارند. این پروسه به نفع اسلام پیش نمیرود. این پروسه دارد به ضرر اسلام پیش میرود. جنبشی که ضد مذهب باشد یک پایش را گذاشته لای در قدرت سیاسی و الان که نگاه میکنید ببینید فقط کمونیسمن کارگری، کمونیسمن رادیکال کارگری است که آشکارا و علناً و بصورت اعلام شده خودش را علیه مذهب تعریف کرده است.

- مسأله بعدی زنان هستند. نصف جامعه است و نه فقط زنان نصف جامعه هستند، بلکه از نصف دیگر جامعه هم بخش زیادشان طرفدار برابری است. در نتیجه یک پلاتفرم مهم کمونیسنها که ممکن است مردم با آن بیایند مسأله زن است. چون انقلابی که میشود، میتواند خیلی زنانه باشد. اکثریت عظیم میتواند به این معنی به تو رای بدهد و با تو باشد. اکثریت عظیم همین طوری با تو هستند. چون زن هستند، با تو هستند. در نتیجه کمونیسمن کارگری به نظر من سر مسأله مذهب و مسأله زن دو پشتوانه در آن جامعه دارد که هیچکدام از جنبشهای دیگر از آن برخوردار نیستند. ضد مذهبی گری اش و دفاع از حقوق زنان. مدرنیسم، سکولاریسم

و غیره تبعات اینها است. اگر مدرنیسم حزبی در چیزی ترجمه شود، ضد اسلامی گری‌اش، ضد دینی گری‌اش، دفاعش از حقوق زنان، و خلاصی اخلاقی برای جوانان است. جنبشی است که برای مثال با فرهنگی که یک جوان ایرانی باید در آن زندگی کند، با خواست میلیونها آدمی که میخواهند بیایند در صحنه جامعه و زندگی‌شان را تجربه کنند، کاملا خوانایی دارد.

اینها به نظر من نقاط مثبت و منفی جنبش کمونیسم کارگری در چنین بزنگاهی است. اشتباه است اگر فکر کنیم که این جنبشها می‌آیند و نقاط مثبت و منفی را در یک تابلو میگذارند و مردم انتخاب میکنند. طبعاً اینطور نیست. باید شرایط تبدیل شود به شرایطی که قدرت دست به دست بشود. وقتی شرایط اینطور شد مردم بین مشخصه‌های عمومی تری انتخاب میکنند. به نظر مردم اساساً در یک چنین تحولی، بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند، نه فقط مردمی که باید یکی از اینها را قبول کنند، بلکه مردمی هم که باید به میدان بروند باید بین چپ و راست یکی را انتخاب کنند. یا میروید در صف راستها یا در صف چپها میایستید.

در یک بزنگاه سیاسی مثل یک انقلاب یا تحولات این چنینی، اینطور نیست که ۸۲ حزب داریم که نمیدانیم کدامش را انتخاب کنیم. چنین حالتی پیش نمی‌آید. تصمیم میگیری که: چپی هستم، جمهوریخواهم، طرفدار عدالت اجتماعی‌ام، میروم اینطرف. طرفدار آمریکا و غرب هستم، زنده باد وضع سابق، میروم آنطرف. البته در جزئیات انتخابهای دیگری هم وجود دارد ولی در کل، جامعه تصمیم می‌گیرد که این پیروزی بنام چپ صورت بگیرد یا بنام راست.

در انقلاب ۵۷ این اتفاق افتاد. تا قبل از تظاهرات تاسوعا و عاشورا به نظر می‌آمد که مردم دارند در ایران یک انتخاب چپ میکنند. به نظر می‌آمد که مردم دارند چپ را بمیدان میکشند و زیر شعارهای چپ دارند تظاهرات میکنند. زیر شعارهای چپ اعتراض میکنند. و بعد با گاویندی اسلامیون و آمریکا و سران حکومت، سیستم انتقالی تعریف میشود. روز عاشورا کسانی که در خیابان بودند میدانند چه شد. شعار "مرگ بر شاه!" با فحش سران تظاهرات روبرو میشد. میگفتی "مرگ بر شاه!" میگفتند آن ساواکی را بگیرید. علیه شعار "مرگ بر شاه!" روز عاشورا به عنوان شعار ساواک سمپاشی میشد. معلوم بود که تصمیمشان را گرفته اند. هژمونی راست داشت روی جنبش اعتراضی از مقطع تاسوعا عاشورا اعمال میشد، از مقطعی که خمینی به مسلمانها پیغام میدهد که صفتان را از چپها جدا کنید. در نتیجه چپ را میگذارند که به آن شلیک شود و چپ دیگر جرات نمیکند با شعار خودش به خیابان بیاید. با شعار "الله اکبر" باید به خیابان بیاید. وقتی که معلوم شد که آن رژیم را دارند می‌اندازند و راست مذهبی تنها انتخابی است که مردم دارند، مردم هم پشت آنها رفتند. این دفعه هم همینطور است. مسأله این است که اگر چپ خودش را به عنوان انتخاب عرضه کرده باشد، مردم بین چپ و راست یکی را انتخاب میکنند. چپ بطور کلی و راست بطور کلی. و اگر اینطور که من گفتم پرچمدارش و چهره شاخص چپ کمونیسم کارگری باشد و نه توده ایسم، سوسیال دموکراسی و جریان دیگری، آن وقت این انتخابی است بین کمونیسم کارگری و باقی جریانها. به نظر من به همین سادگی است.

بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی میگردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم میگیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی میروند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن میروند. چریک فدائی سیانور میگذاشت زیر زبانش و حرفهای نامفهوم میگفت و با رژیم شاه وارد جنگ شده بود. وقتی مردم رفتند یک کار سیاسی تشکیلاتی کردند که ربطی به چریکیسم نداشت و شاه را انداختند، رفتند چریک را آوردند گذاشتن آنجا و دورش جمع شدند. گفتند: زنده باد چریک فدائی، درود بر فدایی! خود فدائی نمیتوانست باور کند که این اتفاق دارد برایش میافتد. هیچکس هم از این عده کتابهای جزئی و پویان و احمد زاده را نخوانده بود. ولی فدائی سمبل "ما مسلمان نیستیم" شده بود: آقا جان اینهایی که اینجا جمع شده اند مسلمان نیستند، آخوند هم نمیخواهند و دوست ندارند به جمهوری اسلامی رای بدهند. در نتیجه در یک فضای انتخاب و در یک دوراهی اینگونه، میتواند بحث قدرت برای حزب کمونیست کارگری و جنبش کمونیسم کارگری مطرح باشد. نه در یک پروسه ارشادی که در آن مردم مطمئن بشوند که بله برنامه اینها را خوانده‌ایم و از همه بهتر است.

همانطور که گفتم در یک پروسه به اصطلاح تدریجی که در آن انتخابات مطرح باشد و یا در یک پروسه انقلابی و یا در یک جنگ نظامی طولانی مدت حزب کمونیست کارگری و یا کمونیسم کارگری میتواند به قدرت برسد. این سه راهی است که جامعه جلوی کمونیسم میگذارد. بیرون اینها یعنی ضربات کوتاه مدت نظامی و به اصطلاح انتقالهای قدرت سیاسی از بالا میتواند حکومت

اسلامی را عوض کند و بدهد دست جناحهای دیگری در راست و آنوقت به نظرم این بحران میتواند تخفیف پیدا کند. این بحران حکومتی بورژوازی حتی میتواند برای ده سال حل بشود. در آن صورت کمونیسم کارگری تبدیل میشود به یک نیروی قدرتمند اپوزیسیون در جامعه. ولی قدرت سیاسی به طرق دمکراتیک، انتخاباتی و انقلابی قابل تصرف است. اگر پروسه به طرق کودتائی و بدون دخالت مردم طی شود، به نظر من کمونیسم کارگری شانس قدرت گرفتن ندارد.

حال فرض کنیم حاصل این تحولات و سرنگونی و غیره یک انتخاب چپ در جامعه بود و فرض کنیم این چپ سمبلیزه شد در کمونیسم کارگری و فرض کنیم که کمونیسم کارگری قدرت را تشکیل داد و قدرت را گرفت، سؤالی که مطرح میشود این است که آیا میشود در قدرت ماند؟ فکر کنم این پیچیده ترین مسأله است. آیا میشود در قدرت ماند؟ چون خود پروسه‌ای که قدرت را بگیریم هنوز ساده‌تر از در قدرت ماندن است. ماندن در قدرت هم من صحبت بیست سال را نمیکم، صحبت از پنج سال است. آیا میشود این حزب کمونیست کارگری که روی دوش مردم به قدرت رسیده در قدرت بماند یا نه؟ اولاً اینها در انتخابات تقلب خواهند کرد ولی فرض کنیم علیرغم این، حزب به قدرت برسد. ثانیاً ممکن است بخواهند کودتا کنند و ممکن است سعی کنند کشور را به یک جنگ خارجی بکشانند. ممکن است سعی کنند کشور را با تروریسم بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند با تحریم اقتصادی و محاصره اقتصادی بی ثبات کنند. ممکن است کشور را بخواهند از طریق همان بحث فدرالیسم که صحبتش را کردیم متلاشی کنند. آیا می‌توانیم به این مشکلات فایق آئیم؟ آیا کمونیسم کارگری علیرغم همه این مسائل میتواند قدرتی را که در یک شرایط مناسب سیاسی به چنگ آورده، نگهدارد؟ جوابی که من میدهم به فرض شرایطی مثبت است. یعنی من فکر میکنم با توجه به اوضاع بین‌المللی و با توجه به مشخصات داخلی میتواند قدرت را نگهدارد. خود پروسه کسب قدرتش به اندازه کافی سخت است و فرض کردم و پیچیدگیهای خودش را دارد که بعداً به آن میرسم. ولی حفظ قدرت و قرار گرفتن در موقعیتی که واقعاً دولتی تشکیل شود که میخواهد مسائل جامعه را حل و فصل کند، ساختار سیاسی و فرهنگی جامعه را عوض کند، به نظر من در این دوره مشخص در ایران در حیطه اختیار کمونیسم کارگری هست. بخاطر همین هم من اول بحث گفتم که این نسخه را برای کشور کره نمیبیچم. نمی‌دانم کمونیسم کره اصلاً شانس دارد کاری بکند یا نه؟ من دارم راجع به یک شرایط ویژه تاریخی و منحصر به فرد تاریخی در ایران حرف میزنم که کمونیسم کارگری میتواند قدرت را بگیرد و میتواند نگهدارد، به شرط اینکه یک سلسله پروسه هائی را طی کند.

- اولین مسأله‌ای که به نظر من مهم است این است که این کمونیسم نوع قدیم نیست. به نظرم کمونیسم نوع قدیم در این پروسه اگر هم قدرت را میتوانست بدست بیاورد، فوراً از دستش می‌گرفتند. مشخصات کمونیسم کارگری معاصر در ایران طوری است که بتواند این کار را بکند. اولاً یک سنت اروپای غربی است. مهمترین سرمایه حزب کمونیست کارگری این است که یک حزب غربی است. بگذارید این را معنی کنم. حزبی است که ریشه هایش در اندیشه و فرهنگ و مدنیت اروپای غربی است. این حزب اسلامی - ملی یک عده از جوامع شرقی نیست که علیه امپریالیسم قد علم کرده و میخواهند دولت خودی درست کنند. این ناسیونالیسم چینی نیست. این فرهنگ بومی جائی نیست. این حزب کارگر صنعتی آلمانی و انگلیسی است که رهبرانش را بیرون داده و آن فرهنگ کاپیتالیستی را هضم کرده و نقاط مثبتش را هم شناخته و در خصومت فرهنگی و مدنی و نژادی هم با غرب نیست. این اولین سرمایه این جریان است. یعنی در ایران با پیروزی حزب کمونیست کارگری، مدنیت غربی پیروز میشود. من نمیخواهم هیچ توهمی نسبت به مدنیت غربی تاکنونی بدست بدهم ولی هر کس که کلاهش را قاضی کند میداند اجازه حرف زدن از اجازه حرف زدن بهتر است. اگر کلیسا برود نماز خودش را بخواند و در کار مردم فضولی نکند بهتر است. یا اگر زن و مرد آزاد باشند که هر مناسباتی با هم میخواهند برقرار کنند و یا مرد با مرد و زن با زن و هر چه که الان در جامعه داریم می‌بینیم، بهتر است از اینکه با چماق بر سر مردم بزنند. ما داریم میبینیم که اگر اجازه بدهند که هر کس نقدش را به جامعه بگوید بهتر است و اینها همه دستاوردهای مدنیت غربی است. جامعه شرقی از این چیزها از خودش بیرون نداده است. حیف! کاش داده بود! ولی نداده است. به ما مربوط نیست. بالاخره نداده است و الان حزبی که میخواهد برود آن آزادمندی سیاسی را بیاورد پایش را روی مدنیت غربی گذاشته است. و این خویشاوندی با غرب به نظر من در عمیق ترین سطحی رابطه ما را با جهان آن دوره تعیین میکند. و کارهائی را در حیطه اختیارات حزب کمونیست کارگری قرار میدهد که چینی‌ها و کشورهای متفرقه‌ای که در آن چپها سر کار آمدند، نمیتوانستند بکنند و آن اینست که در کشور را باز کند به روی غرب و خودش را در امتداد مدنیت غربی و نقد غربی به جهان، با یک جهان‌نگری غربی مطرح کند و در نتیجه منهای اختلاف سیاسی روزمره با دولتهای غربی که ممکن است پیش

بیاید و یا پیش نیاید، به یک صلح عمیقتری با مردم اروپای غربی و امریکا برسد. شرایطی که هیچ کشوری در خاورمیانه ندارد و نمیتواند هم داشته باشد. این امکان وجود دارد که پیروزی کمونیسم کارگری در ایران حتی به صورت پیروزی مدنیته غربی، در غرب تصویر شود. برای چه؟ برای اینکه حزبی سر کار میآید که همان روز اول برابری زن و مرد، لغو مجازات اعدام، آزادی بی قید و شرط سیاسی، آزادی فعالیت رسانه های جمعی، آزادی مطبوعات، آزادی انتخابات و آزادی تشکیل احزاب و بیانیه حقوق بشر که سهل است فراتر از آن را، اعلام میکند. بعد هم میگوید تشریف بیاورید. و به هر کس که از آنجا عبور میکند، در همان فاصله ای که آنجا هست میگوید بیائید به هر چه میخواهید رای دهید. افغانیها را جزء مردم آن کشور میدانند و به آنها دیگر هم میگوید اگر به شما هجوم آوردند شما هم بلند شوید بیایید اینجا. یک کشوری ایجاد میشود که به نظر میآید دارد از یک سلسله ارزشهای حرف میزند که انسان غربی و آزادیخواه با آن خوانائی حس میکند. فکر نمیکند که اینها رفته اند فلسفه عرفانی شرق را احیاء کرده اند. یا رفته اند و دوباره باستان شناسی کرده اند و مثلاً فهمیده اند مزدک و مانی این حرفها را زده اند. یا میخواهند عکس انوشیروان دادگر را از این به بعد روی پولشان چاپ کنند (خنده حضار). میگویند اینها به نیوتن احترام میگذارند، به داروین احترام میگذارند، به لیبرالیسم غربی احترام میگذارند، به مارکس و انگلس احترام میگذارند، به جنبش کارگری این کشور احترام میگذارند، به هنر آوانگارد، به ارزشهای اخلاقی پیشرو احترام میگذارند. تنها کشوری در خاورمیانه میشود که کسی مزاحم آزادی جنسی کس دیگری نیست. اولین کسانی که ممکن است جمع شوند و از این دولت دفاع کنند، زنها هستند. سازمانهای مدافع بخشهای اقلیت در این کشورها هستند. کشوری است که مطلقاً نژادپرست نیست و با تمایلات جنسی مردم کاری ندارد و همه آزادند حرفشان را بزنند. این تصویر اگر منتقل شود بهترین ابزاری است برای اینکه جلوی توطئه بر علیه چنین حکومتی گرفته شود. نه فقط این، بلکه خود این مدنیته آنقدر با شکوه است که از فردا مردم میگویند که درست شد. اگر شما بیائید این منشور را اعلام کنید، توطئه کردن علیه حکومت در داخل و شوراندن مردم علیه آن، به شدت مشکل میشود. میگویند آخر ما در تظاهرات علیه چه حکومتی شرکت کنیم؟ تازه همینها دیروز همه زندانیها را آزاد کردند. مجازات اعدام را لغو کردند. آزادی مطبوعات را اعلام کردند. زن و مرد را برابر اعلام کردند. حقوق مدنی کودک را اعلام کردند و گفتند هر کس هر نوع موسیقی میخواهد، بسازد و گوش کند. چرا من بیایم بر علیه اینها تظاهرات کنم؟ چی دارید میگوئید آقا جان؟ به نظر من اگر ما بتوانیم، اگر این جنبش بتواند، به عنوان پیروزی یک فرهنگ بالاتری به قدرت برسد، آنوقت توطئه علیهش سخت است، مزوی کردنش سخت است، محاصره کردنش سخت است. ممکن است فلان ژنرال آمریکائی به دنبال خط جنگ سردی اش هر کاری بخواهد بکند ولی توده مردم آن کشور میگویند که این یک جامعه باز است و میتوانی بروی و ببینی چه خبر است. چیز عجیبی نیست که پشت دیوار قایم کرده باشند و یک پرده رویش کشیده باشند که میگوئی دارند توطئه میکنند. آنجا قانون مخفی کردن اطلاعات دولتی ندارند، ما داریم. تو نمیتوانی اسرار دولتی را اینجا بگوئی ولی آنجا میگویند. میتوانی در جلسه مجلس شرکت کنی و جلسه هیات وزیرانش را تلویزیون نشان میدهد. چی دارید میگوئید؟ همه این رسانه های خبری آنجا دفتر دارند و حرفشان را میزنند. به این حکومت دسترسی هست. این به اصطلاح غربیگری و آزاداندیشی حکومت و اینکه این پیروزی جناح چپ اروپاست، پیروزی چپ اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، پیروزی چپ اروپا و انقلابیگری اروپاست که در ایران تحقق پیدا میکند، اولین گارانتی است. به نظر من اینجاست که ما مبینیم جدالهای دو دهه بر سر اینکه کمونیسم چیست، میتواند نتیجه سیاسی ملموس داشته باشد. با خط "راه درخشان" نمیشود در ایران انقلاب کرد و گرفت و ایستاد. با بحث کومه له، "پیشمرگه ی کومه له وک پولان" هم نمیشود. با بحث سرمایه داری مستقل و غبروابسته هم نمیشود. با بحث بورژوازی ملی - مستقل نمیشود. با بحث جنبش ملی - اسلامی نمیشود. اگر شما کشوری درست کنید که بگوئید تروریست اگر بیاید اینجا من تحویل دادگاه بین المللی اش میدهم و یا خودم جلوی روی همه محاکمه اش میکنم، خیال غرب از این بابت راحت میشود. در نتیجه حمله کردن به آن کشور خیلی سخت تر است.

- این اسم "کمونیسم" ممکن است باعث شود خاطرات جنگ سردی در دل یک عده ای زنده شود ولی سؤالی که هست این است که چقدر جامعه غربی از این دولت بالفعل احساس خطر میکنند؟ به نظر من طبقه حاکمه اش احساس خطر میکند ولی یک خطر مبهم و دراز مدت. ولی توده اهالی خوششان میآید و ممکن است این را به عنوان یک حرکت پیشرو در خاورمیانه که میتواند شروع صلح در جهان و صلح خاورمیانه باشد، در آغوش بگیرند.

- نکته بعدی به نظر من قدرت بسیج مردم است. ضامنی که این جنبش دارد، این است که مردم را در صحنه نگهدارد. راجع به این دیگر بیشتر از این نباید صحبت کرد. نیروی اصلی چنین کشوری از نظر سیاسی و اقتصادی و نظامی، مردم هستند.

- نکته دیگر اینکه به نظر من مردم خودشان را در حکومت می بینند. شوراها تشکیل میشود. چه کسی را میخواهید ملامت کنید.

این مردم ایران هستند که در شوراهایشان دارند تصمیم میگیرند و حکومت میکنند. ساختار حکومتی یک چنین نظامی مبتنی بر حضور مستقیم همه در پروسه تصمیم گیری در تمام حالات و لحظات جامعه است. همانطور که گفتیم این یک جامعه باز و یک جامعه مترقی است.

به اینها باید چند نکته را اضافه کرد، دو نکته لااقل.

– یکی اینکه چنین حکومتی باید یک دیپلماسی فوق العاده منعطف و عاقلانه‌ای داشته باشد. به نظر من نباید قصد جنگ و صدور چیزهای این چنینی را به هیچ جا بکند. باید اطمینان خاطر بدهد که ما با کسی سر دعوا نداریم. یک کشوری باشد که میتواند با شما کنار بیاید. شما فاشیست هستید؟ بارک الله، خوش بحالت! ما می‌خواهیم اینجا کار دیگری نکنیم. به نظر من نباید دعوت به مخاصمه بکند. نباید اصلاً پای خصومت با غرب و کشورهای منطقه برود. راهش این است که یک دیپلماسی منعطفی داشته باشد برای اینکه بتواند خودش را در منطقه به اندازه کافی حفظ کند تا وقتی که آن اعتماد به نفس و ائتلاف بین المللی در دفاع از او شکل بگیرد. راستش اگر شرایطی بشود که تجربه کمونیستی را در ایران رویش خون بپاشند، حمله کنند، سه ماه جنگ کنند و پنج شهر را نابود کنند، بمب بیندازند، تحریم اقتصادی بکنند، به نظرم این انقلاب شکست می‌خورد. شکست می‌خورد به این معنی که شاید نهایتاً پیروز شود ولی بیست سال اولش باز نسلی که انقلاب کرده دچار یک سلسله مشقات و بدبختیها میشود و این مشقات دقیقاً مبنای عروج هزار و یک جور ناسیونالیسم و بورژوائی گری در فاز بعدی این جنبش میشود. در نتیجه باید تلاش کرد که خون به این جنبش نپاشند، فقر به این جنبش نپاشند، و واقعاً سر کار آمدن کمونیسم کارگری مساوی باشد با آزادی فوراً، رفاه فوراً. "آزادی فوراً" به نظر می‌آید خیلی سخت نیست. می‌گوئی همه آزادند. از خودت شک نداری و فکر میکنی که شوراها از این حکومت دفاع میکنند. ولی "رفاه فوراً" باید مقداری بحث کنیم. چگونه رفاه فوراً؟

– نکته دوم به نظر من باید این واقعیت باشد که ما باید جامعه ایران را از هم اکنون دو حوزه‌ای تعریف کنیم. ما باید فرض کنیم مردم ایران در دو حوزه جغرافیائی مختلف زندگی میکنند. عده‌ای داخل خاک ایران و عده‌ای بیرون آن. و ما باید هر دو حوزه را ببریم. این انقلاب باید در هر دو حوزه به پیروزی برسد. ما یک عده کنترای ایرانی که بروند در فلوریدا بنشینند و مرتب اذیت کنند، مرتب پول خرج کنند که جمهوری سوسیالیستی را بیندازند، نه فقط نمی‌خواهیم بلکه می‌خواهیم صف مردم دو سه میلیونی که بهیچوجه مجبور نیست به ایران برگردد را نیز با خود داشته باشیم. اینطور نیست که اگر دمکراسی بشود همه بر میگردند. می‌گوید دمکراسی شده، خوبه، ولی من شغلم اینجا بهتر از آنجاست. بر نمیگردند. در نتیجه یک حوزه قوی جامعه ایرانی الاصل وجود دارد که به نظر من جنبش کمونیستی کارگری باید تبدیلش کند به یک پشت جبهه عظیم در اروپای غربی که از او دفاع میکند. طوری که فکر کنند نمیشود با آن کشور بدرفتاری کرد برای اینکه در این کشورها سه میلیون طرفدار دارد و به هر در و پیکری میزنند که کشور سوسیالیستی خودشان را آنجا حفظ کنند. و آن کشور باعث افتخارشان است. به نظرم آن عکس و نقشه گریه به جای خودش محفوظ به این نقشه جهان فکر کنید و این میلیونها و صدها هزار آدمی که هستند، و باید اینها را برد. به نظرم اشتباه است این تصورات داخل کشوری و نسل قدیمی است که ایران آنجاست، فقط از آنجا میشود حرف زد، آنجا میشود کار کرد. همه جا به نظر من باید کار کرد و به نظرم کسی که ایران را برده باشد و خارج را نبرده باشد وضع دشواری دارد. باید بتوانی از حالا بخصوص فرض کنی که فعالیت در عرصه بین المللی کاریست به اعتبار خودش. فعالیت دوره تبعید نیست. در نتیجه جنبشی که بخواهد در ایران پیروز شود باید همین الان فضای ایرانی بیرون از ایران را برده باشد. تبدیل کرده باشد به پشت جبهه خودش.

– نکته بعد همبستگی بین المللی و افکار عمومی است. کار با جنبشهای کارگری، کار با جنبشهای سوسیالیستی و کار با افکار عمومی. اینها نیرو می‌خواهد. و برای همین هم من به آن نیروی اول تکیه کردم. جنبشهای کارگری و سوسیالیستی صدایشان خیلی به جایی نمیرسد. برای آزاد کردن یک زندانی و غیره خوبند ولی اینها در موقعیتی نیستند که حتی مزد خودشان را درست بگیرند. واقعیت است. در دنیای غرب جنبش کارگری در موقعیت آشفته‌ای بسر میرود. و فکر میکنم ما راجع به یکی دو سال آینده داریم حرف میزنیم. این تصور که جنبش کارگری غرب می‌آید و دفاع جانانه‌ای از چنین دولتی میکند خیلی منطقی نیست. باید ما سعی کنیم این دفاع را به میدان بیاوریم. کمونیسم کارگری باید بتواند این نیرو را جذب کند. ولی به نظر من باید فرض کند که این کار نیروی زیادی میرود. اتوماتیک نیست. آنجا سوسیالیسم، پس اینجا کارگر دفاع میکند. اینطور نیست. یادمان باشد که این جنبش اتحادیه‌ای است و دوست دارد بیکاری را صادر کند و اشتغال را برای خودش نگهدارد، مثل آلمان و غیره غیره. این یک جنبش اتحادیه‌ای است با افق و آرمانهای خودش. در تحلیل نهائی پشت دولت خودش می‌رود. ولی افکار عمومی به معنی وسیعتر کلمه به نظر من قابل فتح کردن است. میشود افکار عمومی را برد.

مجموعه این بحثها این است: برای اینکه ما بتوانیم، کمونیسم کارگری بتواند، خودش را به عنوان رهبر اعتراضات مردم جا بیندازد، بطوریکه پیروزی اعتراضات مردم تشکیل دولت توسط کمونیسم کارگری باشد، این مسیری که گفتم را باید طی کند.

من اشاره‌ای بکنم به بحث قدیمی، قدیمی به این معنی که شش هفت ماهی است که در حزب کمونیست کارگری مطرح شده است، بحثی تحت نام جنبش سلبی یا جنبش اثباتی. که معلوم میشود دو طرف دارد که من طرفدار سلبی‌اش هستم. خطوط کل بحث این است: ببینید مردم رهبری سیاسی‌شان را بر حسب مطالعه شرح حالش انتخاب نمی‌کنند. بروند یک جایی بنشینند، ببینند گروههای مختلف چه میگویند و یکی‌شان را برای رهبری انتخاب کنند. مردم انتخابهای سیاسی مهمی میکنند. انقلاب یک حرکت سلبی است. در انجمن مارکس در بحث کاپیتال حتی راجع به سوسیالیسم از مارکس برایتان خواندم که کمونیسم جنبشی است برای نفی وضع موجود. خودش هیچ الگوی اثباتی فی الحال ندارد. چون وضع موجود مبتنی بر مالکیت خصوصی است، بنا به تعریف، کمونیسم، مبتنی بر لغو مالکیت خصوصی است. به این معنی، داده‌های امروز است که به شما میگوید فردا چه کار میکنید، نه طرح اثباتی خودتان راجع به فردا. این به معنی روزمره ترش در مورد جنبش سیاسی هم صدق میکند. مردم میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، دنبال یک رهبری میگردند که اعتبار، لیاقت و صلاحیت تاریخی‌اش را داشته باشد و آنقدر خوشایند باشد که پروسه انداختن جمهوری اسلامی را تحت آن پرچم انجام بدهند. این یک پروسه است. انقلاب سلبی است. رهبری اثباتی است. ولی رهبری اثباتی در یک جنبش سلبی. شما باید صلاحیت یک جنبش را برسمیت بشناسید و آن این است که میتواند بگیرد، خوب است بگیرد و میتواند نگهدارد. اگر این را در ناصیه یکی حرکت سیاسی - اجتماعی ببینند، مردم به عنوان رهبری قبولش میکنند. و دیگر از آنجا به بعد چون "نه" را همراه این جریان گفته اند "آری" را هم همراهش میگویند. یعنی اگر بگویند ما جریانی هستیم که برابری زن و مرد را آوردم، مدلی که تو برای برابری زن و مرد بعداً پیشنهاد میکنی بطور عادی برایشان قابل قبول است. رهبریش را آورده سر کار، میروند میبایستد ببیند طرح چیست و میروند پیاده‌اش میکنند. در نتیجه مدل اثباتی بحث از نظر تقویمی بر میگردد به بعد از "نه"، که هر کسی باید داشته باشد. ولی بحث انتخاب شدن یک حزب به رهبری یک جنبش اجتماعی و قرار گرفتن در صدر جنبش اجتماعی، این است که ثابت کند رهبر لایقی برای امیال توده هاست. رهبر لایقی برای پیاده کردن و به ثمر رساندن پروسه‌ای است که شروع شده است.

مستقل از برنامه ما، بدون تبلیغات ما، مردم و این نسل، جمهوری اسلامی را نمیخواهند، دنبال یک رهبری در درون بافت سیاسی جامعه میگردند که لیاقت و صلاحیت سیاسی، معنوی، بینشی، سازمانی، برنامه‌ای آن را داشته باشد که این جنبش را به پیروزی برساند. این صلاحیت فقط یک سری مدل برای پیاده کردن در جامعه نیست. این صلاحیت یعنی حضور. یعنی دسترسی مردم به این حزب. یعنی دیدن این حزب در جوانب مختلف جامعه. یعنی دیدنش به عنوان حزبی که میتواند اصولی تصمیم بگیرد و تصمیم عاقلانه بگیرد. و دیدنش به عنوان یک پدیده بزرگ. اینها ملزومات تبدیل شدن به رهبری اجتماعی است. سیاست به اصطلاح مسابقه هوش یا ملکه زیبایی دختر شایسته نیست که ایشان دور کمرش اینقدر است، سوادش اینقدر است و آن تاج هم به قیافه‌اش میخورد پس این را انتخاب میکنیم. اینطور نیست. این انتخابی است بر مبنای اینکه طرف میتواند آن را به ثمر برساند یا نه. فکر میکنم اپورتونیستها وقتی امکان گرایی را وسط میاروند دقیقاً دارند از همین خاصیت استفاده میکنند. مردم میخواهند یکی یک کاری را صورت دهد.

اینها با این فرمول می‌آیند که کل آن که ممکن نیست باید جزئی باشد و ما میتوانیم جزئا ترتیبات اصلاحات را بدهیم. میتوانیم تفاوتی در زندگی شما ایجاد کنیم. مردم را با خودشان میبرند. اول با فرض اینکه کل‌اش ممکن نیست و بعد با این که من در دولت، پارتی دارم، بالا می‌روم و میبینید از خود حکومت و میتوانم اصلاح کنم، مردم را دنبال خودشان میکشند. این به خاطر همان واقعیت است که ما میخواهیم روی وجه دیگرش استوار شویم و آن این است که مردم میخواهند صلاحیت و لیاقت و توانائی رهبری کردن جنبش‌شان را در یک جریانی ببینند. فقط با خواندن برنامه‌اش و دیدن روزنامه‌اش این به دست نیاید. باید حضور و دسترسی عمیق سیاسی و عملی برای آن بخش از مردم در جامعه داشته باشد.

من پاسخم به این ترتیب به این بحث که آیا در این تحولات کمونیسم میتواند قدرت را بگیرد، یک آری مشروط است. به شرط اینکه مجموعه وسیعی از شرایط تأمین شود و پیش شرطهایی فراهم شود، کمونیسم ایران یک شانس دارد که قدرت را بگیرد و به اصطلاح الگوی جامعه را تعیین کند و شکل بدهد. به نظر من میتواند قدرت را بگیرد و این ملزومات به نیروی آگاه حزب بستگی پیدا میکند. حزب کمونیست کارگری که خیلی از ما عضو هستیم برای همین تشکیل شده است و برای همین کار میکند. اگر اندیشه مارکسیستی یک کلمه بگذارد جلویت میگوید پراتیک کن! تو که میدانی باید بروی آنجا برو دیگر. به هر حال

میرسی یا نمیرسی. کسی به خاطر اینکه ممکن است نرسد تا به حال از رفتن منصرف نشده است. در نتیجه این مسیر را باید طی کرد و به نظرم یکی از سرمایه های این پروسه حزب کمونیست کارگری است. حزب کمونیست کارگری یک پدیده ای است که در طول بیست سال با نقد سیاسی، با نقد تئوریک، با گذشتن از مراحل عملی بسیار متنوع و پیچیده و گذرگاههای خیلی دردناکی، تبدیل شده به یک جریانی که مشخصاتی که من گفتم را میتواند از خودش بروز بدهد. دفاع بدون قید و شرط از زن در یک جامعه اسلامی که حتی سازمان آزادیخواهش حاضر نیست به این راحتی حرفش را بزند، ساده نیست. صحبت کردن از لغو مالکیت خصوصی به عنوان هدف فوری جامعه ساده نیست. صحبت کردن از کسب قدرت آسان نیست. اینها بحثهایی است که شده است.

اگر کسی علاقمند باشد که به تاریخ اینکه چه باعث میشود که من اینجا این حرفها را بزنم، پی ببرد، باید برود کوهی از ادبیات را بخواند. از بحث "دولت در دوره های انقلابی" تا بحث "اسطوره بورژوازی ملی" تا بحثهای سازماندهی کارگری، تا بحث شوروی این حزب را. و همه اینها و همه مبارزاتی که در قلمروهای مختلف سیاسی کرده است، رسیده به جایی که یک صف چندهزار نفری آدم است. این صف به نظر میاید در خودش دارد این را میبندد که این نقش را بازی کند. به نظر من این بزرگترین سرمایه این پروسه است. وگرنه من اصلاً دورش را قلم میگرفتم. وقتی چیزی که میخواهد بیاید سر کار وجود نداشته باشد، چیزی که میتواند بیاید سرکار هم وجود ندارد. در نتیجه چیزی که میخواهد بیاید سر کار، به نظرم از یک حداقل از ملزومات بر خوردار شده است، الان وجود دارد. یک کار هرکولی میرسد که آن دیگر بیرون از بحث امروز ماست. من فقط میخواستم بگویم این امکان وجود دارد و کمونیسم میتواند سر کار بیاید.

یکی دو نکته فرعی را اشاره کنم:

- مساله بقاء ما در قدرت و مساله اقتصاد. به نظر من میتوانیم بعداً در فرصتهای دیگر بحث کنیم ولی اگر فرض کنیم که بر علیه ما بمب کروز نمایاندازند و حاضرند با ما تجارت کنند و محاصره اقتصادی نمیکنند، حاضرند بگذارند ما از بازار تکنولوژی بخریم، حاضرند بگذارند ما جامعه و اقتصاد خودمان را سازمان بدهیم بدون این که توطئه نظامی علیه ما بکنند، اگر فرض کنیم که ثبات این حکومت زیر سؤال نیست، به نظر من سازماندهی یک جامعه مرفهتر با همین امکانات موجود فوراً ممکن است. فوراً ممکن است به دو دلیل:

یکی اینکه نیروی انسانی آزاد میشود؛ به نظرم آدمیزاد آزاد و خوشبخت در همان مقدار وقت سابق بهتر ایجاد و خلق و تولید میکند. ابتکار میزند، دل میدهد، تمرکز بخرج میدهد، دل میسوزاند. یعنی به نظر من رشد اقتصادی یک جامعه آزاد و خوشبخت، فوراً خوشبخت، جامعه ای که برای خودش احترام قائل است در درجه اول به خاطر آدمهایش است نه اینکه پول هست یا پول نیست. یک عده زیادی آدم میریزند مسکن میسازند، مدرسه را نو سازی میکنند، کارخانهها را باز سازی میکنند، سازمانهای جدید خلق میکنند، انرژی شان را میریزند و دل میدهند به کار، جامعه یک نیروی انسانی عظیم بدست میآورد که الان ندارد. یک عده آدم افسرده، ناراحت، محروم که میدانند دارند برای نیروی بیگانه کار میکنند و میخواهند هر چه زودتر خلاص شوند و کمتر کار کنند، میگویند به ما چه که چه بلانی سر این پروسه کار میآید. بخش اعظم مردم الان بیکار افتاده است. بیکارند و کار نیست بکنند. در صورتی که در آن جامعه، جامعه ای داریم که مینشینند و با هم نقشه میریزند که با هم یک چیزی را بسازند. ببینید نهایتاً به نظر من انسان زنده بزرگترین سرمایه سوسیالیسم است و این انسان اول از همه آزاد میشود.

دوم اینکه به نظر من حیف و میل و ریخت و پاش در این ممالک فوق العاده زیاد است. یعنی سرمایه ای که در کشور ایران صرف برقراری اختناق و لفت و لیس طبقات حاکم میشود بی حد و حصر است. همان اولش به سادگی میتوانیم تضمین کنیم که یک چیزهایی مثل بهداشت، آموزش و پرورش، ترانسپورت، هنر، مسکن و غذا از حیطه بازار بیاید بیرون. هر کس مسکن دارد، هر کس غذا دارد، هر کس میتواند سوار قطار شود و هر جا که خواست پیاده شود، از او بلیط نمیگیرند. هر کس میتواند برود دانشگاه اسم بنویسد و هر کس میتواند برود دکتر تا معاینه اش بکنند. ایران این منابع را دارد که از همان فردا این نیازها را تأمین کند. اینطور نیست که آقا پول نداریم به همه بدهیم. پول نداریم برای اینکه نمیخواهیم داشته باشیم. برای اینکه این سیستم یک سیستم استثمارگر است. سیستمی که من پیشنهاد میکنم این است که ما بیائیم مایحتاج مردم را یکی پس از دیگری از دست بازار آزاد بگیریم و بدهیم بیرون سیستم بازار. و بنا به تعریف به عنوان حق شهروندی حق هر کسی باشد. ترانسپورت را مثال میزنم، هیچ چیزی مانع از این نیست که شما قطار و اتوبوس را مجانی اعلام کنید. شما میخواهید دو هزار بیندازی آنجا، نینداز، بعداً

از یک جای دیگر میگیرم. چه لزومی دارد که دو هزار بندازی و سوار اتوبوس شوی. برو سوار شو و هر جا خواستی پیاده شو. سازمان دهی اش آسانتر است. کلی نیروی کار آزاد میشود. کلی پروسه سهل الوصول تر است. یک سری قطار سر یک ساعت معین میروند و میآیند. برو سوار شو و یک جایی پیاده شو. آخر یکی دارد آن خرج را میدهد. من شاید مالیات از عده‌ای گرفتم و دادم. اینطور نیست که بعضی از مجانی کردن‌ها کار پیچیده‌ای است. الان شما فکر کنید خانواده کارگری چند درصد معاشش را، چند درصد در آمد قدرت خریدش را، صرف مسکن، بهداشت، آموزش و پرورش، غذا و ترانسپورت میکند. ۸۰ درصد؟ ۸۰ درصد دستمزد دیگر مهم نیست. چون اینها را دارد و جامعه بخش زیادی از کار مزدی را از بین برده است. کاری که میکند فی الواقع برای آن ۸۰ درصد نیست. آنها را دارد و به خاطر آن تفاوت ۲۰ درصد است که به کارخانه آمده است. بعداً در یک پروسه حساب شده‌ای حتی آن ۲۰ درصد محصولات تفننی و لوکس جامعه را هم از حیطه سرمایه داری بیرون میآوری و سازمان میدهی که از آن استفاده شود. پروسه تولید چه؟ مدیریت چه؟ و غیره، که به نظر من با توجه به تکنولوژی کامپیوتری امروز، با توجه به قدرت مبادله اطلاعات در جهان، برای همه اینها جوابهای روشنی می‌شود پیدا کرد. ولی اگر محاصره اقتصادی بشویم، بحث دیگر این نیست. یعنی فکر نمیکنم کشوری که محاصره اقتصادی اش میکنند و به آن توپ میزنند، بتواند از فردا بیمه بیکاری به همه بدهد. در نتیجه کلید قضیه این است که کمونیسم پیروز، باید بتواند به یک همزیستی با جهان زمان خودش برسد. حداقل ده سال، که بار خودش را ببندد و بعد ببیند که حالا حرف حساب مردم چیست. کی داشته چه میگفته، کی داشته زور میگفته، و بگوید دیگر زور نگو من میتوانم از خودم دفاع کنم.

یک نکته دیگر تجربه شوروی است. آیا بعد از سقوط شوروی، مردم اصلاً به کمونیسم فرصت میدهند؟ قبول میکنند که کمونیسم مطرح است و بیایند دنبالش؟ من فکر میکنم این کار را ممکن است خیلی جاها نکنند. در اروپا نمیکنند. ولی در ایران میکنند. یعنی ارزیابی مشخص این است که مردم ایران به خاطر سقوط بلوک شرق، کمونیسم گریز نشده اند. کمونیسم همانطور که گفتم میتواند از نظر مردم یک سازمان معتبر و مشروع باشد. فکر نمیکنم شما اگر بروید ایران به جز تعدادی استاد دانشگاه دوم خردادی کسی بیاید بگوید کمونیسم شکست خورد. میگویم برو پی کارت، توده اصلی مردم مشکلی با این کلمه ندارد. مشکلی با این افق ندارد. بخصوص که بستگی دارد که از کمونیسم چه میشوند. به یک معنی سقوط شوروی اجازه داده که کمونیسم ما را به روایت خودمان بشنوند. کی میروند مدل روسیه را بیاورد و جلوی ما بگذارد، کسی که رفته آن مطالعات را کرده است. مردم عادی میشوند که کمونیستها آمدند و این حرفها را میزنند. در نتیجه یک درجه‌ای هم حتی این هم شفاف تر میشود.

به هر حال خلاصه کلام بحث من این است که تحولات ایران رو به سرنگونی جمهوری اسلامی دارد. دعوا بر سر جایگزینی اش جدی است. کمونیسم ایران، در برابر نیروهای بازیگر اصلی، یک جنبش حاشیه‌ای و خردسال نیست. میتواند بازیگر اصلی این صحنه باشد. شانس دارد به قدرت برسد با این فرض که مجموعه‌ای از ملزومات که اینجا به طرق مختلف به آن اشاره کردم تأمین شود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار سخنرانی پیاده شده است.

توضیح: این متن توسط کورش مدرسی پیاده شده و از جانب ایرج فرزاد و فاتح شیخ ادیت و مقابله شده است.

در مورد پیش‌نویس قطعنامه

پیامدهای جنایت تروریستی

۱۹ سپتامبر ۲۰۰۱ (۱۰ مهر ۱۳۸۰)

به رفیق اصغر و هیات دائمی و دفتر سیاسی
درمورد پیش‌نویس قطعنامه پیامدهای جنایت تروریستی

بنظر من چند اشکال اصلی وجود دارد؛

۱- این متن مشخصات محتوایی یک قطعنامه حزب در مورد مسأله‌ای به این اهمیت را ندارد. سؤالات بسیار مهمی پاسخ نگرفته‌اند. قطعنامه خصلت یک راهنمای استراتژیک نسبت به دوره‌ای که وارد آن می‌شویم را ندارد. پیامدهای این اقدام تروریستی اساساً از یک موضع اومانستی فوری و یک تبیین کوتاه مدت از عواقب جامعه‌شناسانه مسأله بویژه در غرب بررسی شده است. پیامدهای وسیعتر آن، در خاورمیانه، در نظم نوین جهانی، در صحنه‌های سیاسی دنیای معاصر مورد اشاره قرار نگرفته‌اند. بعلاوه، تفاوت‌های ما گفته (یا برجسته) نشده است. تفاوت ما با موضع سنتی چپ (که جنایات اسلامی را بدلیل ظلمی که بر مردم خاورمیانه و جهان سوم شده است به دیده اغماض مینگرد) بروشنی تأکید نمیشود (رجوع کنید به ستون اول انترناسیونال ۱۶ در سال ۱۳۷۳). تفاوت ما با موضعی که نسبت به میلترایسم آمریکا و نتایج مرگبار آن در پس این واقعه لاقید است برجسته نمیشود (هرچند به این بیشتر پرداخته شده است). قطعنامه، مردم را از دولتها و جریانات سیاسی بروشنی مجزا نمیکند و عدم مشروعیت جنبشهای سیاسی و دولتها در تبدیل مشقات مردم به ابزاری ایدئولوژیک در جنگ قدرت را تأکید نمیکند. قطعنامه روش مشخص مبارزه با تروریسم اسلامی را بحث نمیکند (حل مسأله فلسطین، عدم حمایت غرب از حرکات و دولتهای اسلامی، تقویت جنبشهای سکولار در این کشورها، و غیره) و به یک اعلام نیت و عزم بسنده میکند. قطعنامه نظر روشنی درباره سیاست کنکرت فعلی آمریکا، اقدام نظامی در افغانستان، اعلام جنگ جهانی به تروریسم، نمیدهد (مشروعیت و عدم مشروعیت آن، خاصیت آن، عواقب آن). قطعنامه ما باید تکلیف روشن کند، نسبت به انحرافات هشدار بدهد، با چپ و راست خود مرزبندی کند، اصول را بگوید، اوضاع را پیش‌بینی کند. این نوشته وارد این عرصه‌ها نشده است. نمیتوان بر این مبنا حزب را آنطور که باید فرموله و منسجم کرد.

۲- این نوشته را از نظر سطح بحث، میشود بعنوان اطلاعیه دوم حزب چاپ کرد. اما به این عنوان هم اشکالاتی دارد. فرمول "یک جنگ اعلام نشده" (سطر اول) (منطقاً موضع بوش که "این یک جنگ است" را تأیید میکند. در آن حالت چرا باید به جنگ رفتن آمریکا محکوم شود. در ثانی طرف اعلام جنگش را بارها کرده است. بنظر من این فرمول را بکار نبریم چون لزومی ندارد وارد این بحث حقوقی که این یک جنگ رسمی است یا نه بشویم.

۳- روح عمومی متن، ما را به چپ سنتی نزدیکتر میکند، چون بیشتر راجع به میلترایسم آمریکاست تا تروریسم اسلامی. بنظر من ما باید نسبت به هردو سوی این اختلاف بسیار صریح باشیم.

۴- "راسیسم وارونه اسلامی و شرقی و جهان سومی"، منظور چیست؟ بنظر من خصومت شرقی‌ها با غرب راسیستی نیست، سیاسی و مذهبی است. "راسیسم ضد عرب و ضد مسلمان" هم فرمول خوبی نیست، راسیستها حتماً فعال میشوند، اما هر تحریک قومی و ملی راسیسم نیست. اگر انگلستان و آلمان جنگشان بشود، حتماً علیه هم در کشور خود تحریک و کشتار میکنند اما این ربطی به راسیسم ندارد.

۵- بنظر من نباید از پیش در موضعی قرار بگیریم که ورود سربازان آمریکا به افغانستان را محکوم کرده باشیم. این از نظر اصولی، سیاسی و حقوق بین‌الملل قلمرو خاکستری‌تری است. اگر هندوستان برای سرنگونی طالبان وارد کابل میشد ما میبایست محکوم میکردیم؟

۶- بنظر من، یک‌هفته بعد از واقعه، اطلاعیه و یا قطعنامه ما باید بیشتر روشنگر کننده باشد تا احساسی و محکوم کننده. ما محکومان را کرده‌ایم. حالا می‌خواهیم بگوییم ماجرا را چگونه ببینیم.

با امضاء نادر نوشته شده است

"تبلیغ" و "آگاهگری"، یا سازماندهی و رهبری سیاسی؟

حزب رهبر، حزب سازمانده

(بخشی از سخنان منصور حکمت در پلنوم ۱۳ حزب کمونیست کارگری ایران

(۱۵ تا ۱۷ دسامبر ۲۰۰۰، ۷ تا ۹ دی ۱۳۸۰) *

برای این جلسه من قبلا خواهش کرده بودم که یک ساعتی را به بحث مورد نظر من اختصاص بدهید تا در باره بعضی نتایج "پراتیکی" مباحثاتم صحبت کنم. قرار است همین حالا این کار را انجام دهیم، و کسی مشکلی با این ندارد. این دیگر جزو دستور پلنوم نیست، در نتیجه (این بخش از صحبت‌های من) یک بحث سمیناری است. من تقاضای یک ساعت وقت کردم که خودم حداکثر بیست دقیقه یا بیست و پنج دقیقه صحبت کنم و حتی شاید کمتر و بعد بقیه رفقا صحبت کنند. در نتیجه فقط می خواستم بگویم یک ساعت را من برای سخنرانی خودم نخواستم.

رفقا!

بحثی که روز سوم در حاشیه کنگره (کنگره سوم حزب کمونیست کارگری ایران، اکتبر ۲۰۰۰) با عنوان بحث "جنبش سلبی - اثباتی" شد به نظر من این اهمیت و تأثیرات خود را داشت که یک بعد و یک وجه از آن این بود که بر "چه باید کرد" حزب تأثیر گذاشت، بخصوص در رابطه با شعارها و (شیوه و نوع) تبلیغاتی که مطرح میشد. یک بعد دیگری از آن بحث را بروی ما باز کرد که میشود رفت و روی آن کار کرد.

از نظر خود من بحث (جنبش سلبی، جنبش اثباتی)، ولی، در چهارچوب تبلیغات نبود، بحثی راجع به تبلیغات نبود، بحثی راجع به شعارها نبود و اکنون اولین نکته ای را که می خواهم بگویم این است که این بحث، یک بحث موازی با بحث تبلیغات است. به این معنی که دو نفر که معتقدند تبلیغات حزبی اینگونه است و یا طوری دیگر است، می توانند بحث خودشان را داشته باشند. این بحث از نظر من، بحثی است که خود موضوع مبحث را تعریف می کند. (به این معنی) ممکن است کل این مبحث تبلیغات، (از نظر من) آن مکانی را در چهارچوب سستی (تقابل نقطه نظرات) در حرکت ما نداشته باشد. برداشتی که از آن بحث شد این بود که تبلیغ اثباتی یا تبلیغ و آرتیاسیون نفی و (سلبی) را ترویج کنیم، این (متدولوژی) اکنون در سیستم فکری من آن جایگاهی را که طرف های این مبحث برای خود قائل هستند، ندارد. به نظر من این "تقابل" سرنوشت بحث ما را رقم نمی زند. به احتمال قوی باید هر دو کار را بکنیم (هم تبلیغ اثباتی و هم شیوه سلبی) بنابراین من از آن بحث بهیچوجه این نتیجه را نمیگیرم که نوک تیز به اصطلاح تبلیغاتی ما باید بروی بحث "شعارها"، یا بروی سرجنبه "اثبات" یا روی جنبه "سلبی" برود.

به نظر من تبلیغات ما خوب است و می تواند بهتر هم باشد. از نظر رهنمود، در ادامه به آن میپردازم که در رابطه ما با مردم، باید (این رهنمود) به کجا برسد؟ و شعارها باید چی باشند؟ ولی من منکر این نیستم که ما نباید توضیح بدهیم که "شیوه آینده اداره زندگی چگونه باشد؟" این را حتما باید به مردم گفت، باید گفت که مثلا ما طب را چگونه اداره می کنیم و غیره، هیچ وقت نگفتم این را نگوئیم و اینها را تا روز بعد از پیروزی نا گفته بگذاریم. بهر حال معتقد نیستم که این (یعنی شعارهای اثباتی ما) باید جایگزین آن باشد که به مردم بگوئیم (فقط) شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" بدهید و (یا) شعار بدهیم "با ریش و پشم همیشه"، شعار بدهیم "زنده باد جامعه غیر مذهبی" و غیره، بحث من در رابطه با بحث سلبی و اثباتی بر کاراکتر جنبشی بود که ما با آن روبرو هستیم و آن وقتی است که دارد انقلاب می شود.

بینید این مقایسه بین دو دوره مختلف است، مثلا دوره ای را فرض کنید که باصطلاح دوره افول است، یعنی دوره ای که (در آن) یک جنبشی شکست خورده است و دارد افکار پس می دهد. بعد از آن شکست، انسان می نشیند و نتیجه گیری میکند. آن واقعه (آن شکست)، نتیجه گیریهای انسان را عوض می کند. مثلا وقتی معلوم شد که حزب توده و جبهه ملی از پس سلطنت مطلقه بر نیامدند، بخشهای از محافل بعدی و نسل بعد از آنها می نشینند و نتیجه گیریهایشان را عوض می کنند و به مشی چریکی می

رسند و به حزب توده می گویند "مسالمت آمیز"ی، "پاسیوی" و یا مثلاً "جبهه ملی این طوری بوده است"، "حزب توده خیانت کرده است"، "مائو درست گفته است"، آن کارهایی که در آن موقع و (تحت آن شرایط مشخص) انجام داده شدند، را دارند بازبینی می کنند و افکارشان را عوض می کنند.

من منکر این نیستم که در یک دوره ای مردم اثباتاً در مورد اینکه زندگیشان چطور گذشت، می اندیشند، افکارشان را (منسجم) میکنند و تعیین می کنند، افقهایشان تعیین می شود. ولی در دوره انقلابی که اتفاقاً مردم جانشان به لبشان رسیده و می خواهند آن نظم را ساقط کنند و دارند به این نتیجه می رسند که آن نظامی را که نمیخواهند، براندازند، به این نتیجه میرسند که اساساً "هر چیزی" از وضع موجود بهتر است. کسی که فکر کند که هر چیزی از این بهتر نیست اصلاً از نظر روحی وارد این فاز(دوره) انقلابی و "براندازی" نمی شود. کسی که وارد فاز "زدن و انداختن" شده است، در افکار خود اینطور حساب میکند که: مگر بدتر از این هم می تواند باشد؟

خود حمید(تقوایی) موقعیت انقلابی را اینطور توضیح میدهد که وقتی که توده ها دیگر نمی خواهند و طرف مقابل هم نمیتواند کنترل کند، توده ها هم دیگر نمی توانند تحمل کنند، اگر این واقعیت به اصطلاح حرکت دوره انقلاب است، "نه" گفتن به این معنی دیگر خصلت جنبش است. معنی این بحث این نیست که پس کسی موفق می شود که فقط "نه" بگوید، یا اینکه سازمان حزبی موفق می شود که فقط "نه" بگوید. خیر! از نظر من اینطور نیست، من می گویم، "نه" گفتن خصلت جنبش (در چنین دورانی) است. تلاشی که سعی کند این غول "نه" گفتن را که در آن جامعه آزاد می شود، به شیوه اثباتی به جنبش تحمیل کند، یک تلاش انحرافی است.

یا برای مثال نگرانی هائی که در مورد تبلیغات ما بود، (از جمله این نگرانی ها) این بود که میگفتند که کافی نیست که بگوئیم "سرنگونی"، باید بگوئیم "چی باید به جایش بنشیند". من می گویم اگر شما سعی کنید اکنون مردم ایران را از قیف اینکه "چه جایش (جای رژیم اسلامی) بنشیند" عبور بدهید، جز اینکه به خصلت انقلابی جنبش گیر بدهید کاری دیگری نکرده اید! (چنین متدی، مساله را به) بحثی که دوره شورش را به دوره تعمق و دبات و مباحثه تبدیل میکند، (تغییر می دهد). این بحث بعد از شعار "مرگ بر شاه" (در جریان انقلاب ۱۳۵۷) نیست. (آزمان حواله) "بحث" (به) بعد از شعار مرگ بر شاه، داشت به یک واقعیتی اشاره میکرد که طرف با این وضع دقیقاً پیروز شد. میگفت: "آقا بگذارید شاه را براندازیم، چرا آمده اید دم در دانشگاه بحث می کنید؟"، (طرفداران "بحث" و جنبش اثباتی) به جای اینکه در پروسه برانداختن حکومت شاه فعال باشند، داشتند در تقابل با نیروهائی که میگفتند: "لازم نیست بگوئیم چه باید جایگزین حکومت شاه کنیم"، یا میگفتند: "اکنون هیچی سر جایش نمی نشیند" در این رابطه بحث میکردند که ما چه می گوئیم؟ شما چه می گوئید؟! مشغول قانع کردن بود که مردم شورشی، از رهبری بالفعل و تعریف شده آن موقع دست بکشند، بدون اینکه خودش بتواند یک رهبری جایگزین آن کند، طرف هم میگفت اگر جنبش این است و سر و ته آن معلوم است، (پس) این چه بحثی است راه انداخته اید!.

اگر شما می رفتید و میگفتید: "چرا رفتید پشت سر خمینی؟، بیائید پشت سر ما" کسی نمی گفت بحث، بحث بعد از شعار "مرگ بر شاه" است، شما بایست میگفتید: بحث بعد از "مرگ بر شاه" دیگر چیست؟ بیا به ما بپیوند، شما مرتجع هستید، این جنبش رهبریش نباید خمینی باشد. اینکه بحث "مرگ بر شاه" را بر نمیدارد، این بحث همان روز است، این جدال واقعی همان روز است. ولی بحث در باره محتوای انقلاب، اینکه به کی باید چه برسد، اینکه جامعه چطوری باید اداره شود، کدام درست و چه غلط است؟ بعداً جنبش خودش در قدمهای بعدی بطرف سرنوشتش به آن خواهد پرداخت، (ولی آن روز) به نظر خود آن جنبش هم، اینگونه مباحث را مته به خشخاش زدن به حساب میآورد، به شما میگوید: "ببین مردم دارند میروند حکومت شاه را براندازند تازه شما آمده اید و من را گرفتید و راجع به این چیزها بحث میکنید؟".

من می خواهم بگویم خصلت انقلابی جنبش دقیقاً از آن خصلت شورشی مردم و "نه" آن جنبش، سر چشمه گرفته است و رابطه ما با آن جنبش، نه از اینکه وادارش کنیم این "نه" را برای چگونه آرائی بگوید، بلکه وادارش کنیم به دنبال کی و چه نیروئی "نه" را بگوید، "نه" جنبش خودش را به زعامت چه جریان اجتماعی بگوید، این تعیین کننده است. این یک نکته در مباحث آن روز (من در سمینار بحث جنبش سلبی، جنبش اثباتی) بود.

بنظر میرسد که یک خاصیت دیگر این دوره ها این است که ما به خاطر تعابیر بورژوازی راجع به کمونیستها و به خاطر تصویر

ارشادی و دینی که کمونیسم به خودش گرفته است و اینکه فکر میکند عنصر آگاهی در جامعه است به عنوان جنبش سیاسی فکر می کند که باید برود و بذر آگاهی بپاشد و آدمها را روشن کند. همیشه توده ها بین ما و تغییر قرار میگیرند، یعنی می گوئیم حزب با مردم و توده ها کاری میکند که توده ها انقلاب می خواهند و یک کاری می خواهند بکنند. هیچ وقت خودمان را تنها و به اعتبار خودمان و بدون توده ها در صحنه نمی بینیم. یک جایی میرویم و میبینیم که توده ها قبولمان ندارند، میگوئید بیخود قبولمان ندارند، همین است که هست، مثل وقتی که شما میخواهید واکسن بزنی به طرف، طرف می گوید قبول ندارم، میگوئید باشد! ولی واکسن را میزنیم به دستش دیگر. یک جایی هم بخشی از توده ها را داریم نمایندگی می کنیم و بخشی از جدال در خود جامعه هم هستیم. اکنون باز هم وقتی نگاه می کنیم به بحث تبلیغ اثباتی و سلبی دوباره این رگه را در آن می بینید.

ما گاه دخالتمان در سرنوشت جامعه از طریق "واگذاری" به کس دیگری است. از طریق واداشتن کس دیگری (توده ها) به کاری است، رابطه تبلیغی مان با توده ها چگونه است؟ وقتی تبلیغ و ترویج می شود مدیوم و ابزار اینکه ما در انقلاب دخالت کنیم، این است که انقلاب کار کس دیگری است و ما باید ذهن ها را عوض کنیم. یعنی اگر در نتیجه اگر ما کاری کنیم که A یا B طوری دیگری بیندیشند، نوعی دیگری دیگری فکر کنند و نوع دیگری بخواهند، پس پیروز می شویم. من می گویم در دروه های عادی این طوری است، رابطه حزب با جامعه در دوره هائی که انقلابی در کار نیست همین طوری است، A باید کاری کند که B یک جور دیگر بیندیشد، وقتی که انقلاب شروع می شود A خودش مطلقا جایگاه مستقل خودش را در تصویر دارد و آن به نظرم پر کردن جایگاه رهبری در جامعه است. این چنین نیست که شما بتوانید خلاء رهبری در جامعه را که جامعه اکنون نیاز دارد، با جواب دادن به چیز دیگری (است) پر کنید. در چنان شرایطی دیگر نمی توانید که توده ها را به دلخواه خود قانع کنید، اتفاقا آنوقت دیگر توده های مردم نمی خواهند طور دیگری بیندیشند، آنها می خواهند ببینند ماتریال پیروزی موجود هست یا خیر؟ ماتریال پیروزی در یک جایی رهبری است، یک سازمان رهبری کننده که توده ها می گویند این سازمان وجود دارد، این سازمان توانائی هدایت را دارد، توانایی پاسخگویی به لحظات مختلف را دارد، پس می شود پیروز شد.

وقتی سازمانی (با این مختصات) نیست، مستقل از اینکه حزب یا سازمان چه رابطه اقناعی با توده مردم دارد، توده ها احساس می کنند که فضا برای انقلاب (مهیا) نیست. یک جایی ارتش سرخ شرط پیروزی می شود، همه می گویند دشمن دارد حمله می کند، اگر شما توانایی ارتش سازی را دارید ما هم هستیم، اگر ارتش را نمیخواهید بسازید، ما نیستیم. اگر شما قصد جنگ با این پدیده را دارید و به نظر ما شما قابل باورید که بتوانید چنین جنگی را سازمان بدهید تا ما هم باشیم، اگر نمی خواهید جنگ را سازمان بدهید، ما هم نیستیم. دیگر اینجا بحث بر سر اینکه A برود B را قانع کند، نیست. مساله این است که A خودش نظامی است یا نه؟

من می گویم این کلید اصلی یا تفاوت اساسی بحثی که من دارم با آن بحثی است که در قلمرو اندیشه و باور مردم، اینکه مردم چه را می فهمند و چه اعتقادی دارند و چه شعاری می دهند، چه چیزی می خواهند، چه نمی خواهند، نمی دانند بعدش چه میاد یا میدانند و اینکه گویا اگر پیوسته ما به صورت ارشاد کردن آنها ظاهر شویم، تاثیر می گذارد بر روی افکار آنها و (در نتیجه) سرنوشت انقلاب را روشن می کند. من این سیکل را اینجا قبول ندارم. بخصوص حزب کمونیست کارگری ایران نباید بر این موضع قرار گیرد.

حزب کمونیست کارگری اکنون خودش (موجودیت خودش) را در جامعه کم دارد، نه رابطه اش با مردم، و اگر رابطه اش با مردم قرار است عوض شود، اینجا دیگر از طریق اعتماد مردم به حزب نیست که عوض میشود، بلکه از طریق دیدن قدرت حزب کمونیست کارگری در صحنه سیاسی است، که فی الحال ما چگونه نقش مان را بازی می کنیم. بحث، سلبی - اثباتی، برای من، یعنی بحث این است که وجود جنبش سلبی انقلابی را باید فرض گرفت. مساله رابطه ما با مردم این است که تمام ماتریال و نهاد ها و ساختارهایی که می توانند نفوذ کنند را (مردم) در صحنه نمی بینند.

برای مثال اگر ارتش سرخ حزب کمونیست کارگری ایران، پشت مرزهای ایران با مثلا دوهزار تانک جمع شده بود و می گفت ما همین روزها وارد ایران می شویم، ماجرا در تهران طوری دیگر اتفاق می افتاد و این رژیم هم به نوع دیگر رفتار می کرد، آن موقع این رژیم می گفت که من با کمونیستهایی که حدود بیست هزار نفر را مسلح کرده اند و هر لحظه فرمان بدهند اینها وارد کشور میشوند روبرو هستیم.

اگر کردستان، یا یک جای دیگری، منطقه ای آزاد شده بود و تحت سلطه یک نیروئی بود، آنگاه آژیتاسیون حزب مبنی بر این

بود که ما دیگر از فاز ننگه داشتن این منطقه آزاد، عبور میکنیم و می‌خواهیم مثلاً آذربایجان را هم بگیریم، در چنان شرایطی مردم، طوری دیگر نگاه می‌کردند.

وقتی رادیو دارید، مردم، یک نوع دیگر به شما نگاه می‌کنند، وقتی ندارید، به گونه‌ای دیگر نگاه می‌کنند. اینجا دیگر اتفاقاً مردم نیستند که بخواهند ببینند شما چه به آنها می‌گوئید، بلکه می‌خواهند ببینند که خود شما کی هستید. مردم اگر قبول کنند که صاحب آن نیروی سیاسی که نماینده جنبش سلبی برای بر انداختن جمهوری اسلامی است، وجود دارد و این نیرو توان را دارد، مسیر انقلاب جلو می‌رود و اگر بر عکس باشد به نظرم شکست می‌خورد. این رابطه‌ای است بین خودت با خودت، بنابراین به نظرم بحث تبلیغات نیست، بحثی در قلمرو تاکتیک نیست، بلکه بحثی در قلمرو موجودیت است. یک سوال وجودی است، مردم بگویند: آیا چنین نیروی وجود دارد یا خیر؟ وقتی می‌گویم موجودیت آن نیرو منظور این است که به عنوان مثال آیا این جریان، آن نیروی هست که بطور عینی بتواند مردم را سازمان دهد، به اعصاب فراخوان بدهد یا به تظاهرات فراخوان بدهد، ارتش سازمان بدهد، مقاومت سازمان بدهد، قیام سازمان بدهد و صدایش را به گوش مردم برساند یا فاقد چنین توانایی‌هایی است؟

سازمان رزمندگان در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ در ایران را فرض کنید، فرض کنید بحث سلبی خیلی درستی هم کرده است که نکرد، شاید بحث کرده، (اما) چون کسی نمی‌داند معلوم نیست. (سازمان رزمندگان آن دوره) در موقعیتی نبود که آن مهره دیگر ماشین انقلاب باشد و آن نیرویی نبود که قاعدتا میبایست در جامعه نفوذ داشته باشد. اما جریان اسلامی، همان موقع خلوص اثباتی نداشته است که به طور قائم به ذات کارش را کرده باشد، ولی در مقابل خودش را در موقعیتی قرار داد که مردم گفتند ریل قدرت از کانون اینها می‌گذرد و در آینده اینها رهبری هر حرکتی هستند.

در نتیجه بحث ما دیگر در رابطه با مردم نیست، برای تغییر دادن مردم (در چنان شرایطی) دیگر دیر است. مردم از آن چیزهایی که در ویتربین باشد یکی را انتخاب می‌کنند، و اینکه آیا شما در ویتربین نیروهای سیاسی ایران هستید، اینکه در فضای سیاسی ایران هستید یا نه، که اجازه می‌دهد که شما را انتخاب کنند یا نه؟ اکنون اگر مردم ما را انتخاب نکنند، امکان ندارد آترناتیوی انقلابی انتخاب کنند، به نظر من آنگاه انتخاب بین دوم خرداد و سلطنت طلب و خامنه‌ای و جنبش ملی اسلامی، و از میان یک لیستی از سازمان‌های سیاسی این طیف که جلو مردم می‌گذارند است که آینده مملکت را ممکن است رقم بزنند. در نتیجه به نظرم (آری یا نه) انقلاب بستگی به وجود یا عدم وجود ما در این صحنه دارد.

حمید در یک مقاله‌ای که هنوز برای پلنوم نفرستاده است، بعداً شاید بخواهد بفرستد، بحثی کرده است که در ادامه همان بحث "سلبی - اثباتی" و تکمیلی آن است. آنجا یک سؤال خیلی قشنگی را مطرح کرده است، منتها جوابی که خودش داده است هنوز جوابگو نیست. می‌گوید، خوب ما می‌گوئیم سلبی، ولی مردم تا کجا سلبی حرکت میکنند و توقف می‌کنند؟ تا کجا می‌گویند "نه" و بعد به چه چیزی راضی می‌شوند بالاخره؟ بالاخره کجا مردم می‌گویند تمام شد؟ تا اینجا را عوض کردیم کافی است؟ شاه برود؟ بختیار با کابینه اش منحل بشود؟ این سوالی است که شما می‌کنید، بعداً باز این هم لابد به بحث اضافه میشود که مردم حد خودشان را میدانند و میدانند تا کجا می‌خواهند عالمانه و آگاهانه حرکت کنند و یا اینکه مردم ذهن‌ها می‌دانند که آن چیزی که می‌خواهند عوض شود و هنوز نشده است به جنبش شان ادامه میدهند.

من می‌گویم مکانیزم اینطوری کار نمی‌کند. مردم آن موقعی می‌نشینند و متوقف میشوند که رهبریشان بگوید: دیگر کافی است.

مردم ممکن است خواسته‌هایشان را متحقق شده ببینند، ممکن است بر عکس ببینند، آنهایی که نمی‌بینند می‌گویند یعنی چه خبر است رهبری خیانت کرد؟ ولی جنبش دیگر از دست رفته است، دیگر آن شرایط انقلابی باقی نمانده است. اگر طرف بتواند چهل یا پنجاه درصد را با توقف رهبری خودش بخواباند، آنهایی که می‌گویند نشد و می‌گویند ما هنوز به خواسته‌هایمان نرسیده ایم، باید بروند از صفر شروع کنند، چون که رهبری همه چیز را خواباند به خاطر اینکه رهبری تمام کرد و نشست، رهبری تصمیم گرفت این نقطه‌ای است که من با طرف مقابل می‌سامم.

فونکسیون به این شکل است که اگر در دوره شعار "بختیار نوکر بی اختیار" خمینی می‌گفت که آقای بختیار در قدرت بماند ما هم می‌آئیم که راجع به آینده مملکت همفکری کنیم، اگر اینطور میشد، همانجا انقلاب ایران تمام می‌شد و بختیار در قدرت

بود. در ادامه آن عده ای که می گفتند آقا چه خبر است؟ این که گاویندی است، این که فلان است، هشت ماه نه ماه دیگر ممکن بود باز هم یک جنبش هائی را راه بیاندازند ولی دیگر سرکوبشان می کرد. همان کاری که بعدا کرد، گفتند ما روی موضع نهضت آزادی سازش کرده ایم و آنجا متوقف شده ایم، من و شما ماندیم که جنبش کارش ساخته است، ما اپوزیسیونی هستیم که می گوئیم این چه وضعیتی است؟ قرار نبود جای شاه این چیزها بنشیند؟ دو سال با ما کج دارو مریز وبا کش و قوس رفتار کردند، بالاخره طی این روزها حوصله اش را سر بردیم یا در خودش این قدرت را در خود دید، حمله کرد و قلع و قمع و کشتار کرد.

از روزی که آنها (جنبش اسلامی) تصمیم را گرفتند و حکومت را گرفتند و گفتند شلوغ نکنید، ما نتوانستیم مملکت را شلوغ کنیم. مهم نیست مردم می دانستند که این آن چیزی نیست که می خواستیم، یا حتی بگویند "نهضت ادامه دارد". در نتیجه به نظر من جواب سوالی که حمید به درست مطرح می کند، من را می برد به زمین رهبری، به موضوع رهبری میرساند. اگر حزب کمونیست کارگری در رهبری نباشد، احزاب دیگر می توانند در جایی کار را تمام شده اعلام کنند، چطور نمی توانند؟

علی (جوادی) در پاسخ به نوشته ای جواب داده است: که اگر ما بگوئیم موضع "طبرزدی" غلط است، مکانیسم حرکت جامعه آن موضع را خنثی میکند. به نظر من اینطور نیست، اگر ما در مقوله رهبری انتگره شده باشیم و ما بگوئیم مردم دنبال آن خط نروید، مردم نمیروند. اما، مردم به شدت از جمهوری اسلامی ناراضی هستند ولی اگر برای مثال حرکت طبرزدی و هر کس دیگری به ملاک حرکت مردم تبدیل شود، درست آن موقع جامعه بر موضع طبرزدی می رود. درست است که به مسائل جامعه جواب نمی دهد و بحران اقتصادی میماند، ولی پنج سال، شش سال، هشت سال از این فاز گذشته است دیگر، ممکن است حجاب ها کمی بالا بیاید، یک مقدار پول نقد موجود باشد، سرانجام، تا هشت سال دیگر اینها در حکومت و قدرت هستند دیگر، کی گفته حتما اینها میروند؟ اگر کسی، منظور غرائض تک تکی افراد نیست، منظور "رهبری" برای انداختن است، نخواهد و نتواند اینها را از قدرت براندازد، اینها قرار نیست بروند. در نتیجه بحثی که من دارم راجع به وظایف این دوره حزب، اصلا در قلمرو تبلیغ و تاکتیک نیست، در قلمرو شعار نیست، بلکه در قلمرو رابطه ما با مردم است و رابطه ما با مقوله قدرت در جامعه می باشد.

در نتیجه من نتایج متفاوتی دارم، هر چند به آن بحث کاملا احترام میگذارم. بحث من این نیست که شعار درست ندهیم یا اینکه تاکتیک مهم نیست، بحث من این است که کلید مساله در باره شعار و تاکتیک نیست. این مساله شاید تا یک سال پیش هم صدق میکرد، تا وقتیکه ما توانستیم یک جنبش کمونیست کارگری درست کنیم که نمیخواهد سازش کند. مقوله شعار و تاکتیک و غیره برای قانع کردن است، طی این فاصله یکساله از همین صف خود ما عده ای به درون صف دوخرداد رفتند. برای آن عده اینطوری نبود که خیلی ساده بپذیرند که دو خرداد کشک است. اینطور نیست که خیلی اتوماتیک ما به اینجا رسیدیم، یک عده مبارزه کردند که یک سقف قوی کمونیستی بتواند وجود داشته باشد، که این صف دوخردادی نیست، که زیربنای فدرالیست چیرگی را خالی کند. از همه اینهایی که با آنها هم خانه بوده ایم، همکار بوده ایم، یک عده هستند که مسائل عجیب غریبی دارند و الان یک جای دیگر دارند سینه میزنند.

در نتیجه بحثی که وجود دارد محصول مبارزه بر سر شعار و تاکتیک و برنامه و اساننامه نیست، به همین دلیل ما اکنون اینجا هستیم، ما درست روح و ریتم نبض مردم را تشخیص دادیم، به نظر من ما باید این را فرض بگیریم، و اکنون دیگر باید فرض گرفت، که مردم با ما هستند، قلبا با ما هستند، شعار ما را می خواهند. اگر واقعیات جنگ سرد به مدت شصت سال نبود، اکنون ما حزب مشهوری بودیم، همین الان بزرگترین سازمان ایران بودیم. (آنگاه) از نظر خود مردم که می رسیدند که چرا با این حزب هستید؟ میگفتند خوب مسلم است ما با اینها هستم چون حرف درست حسابی می زنند، حرف دل ما را می زنند ما با اینها هستیم. من در نوشته ای گفتم: فلک زدگی اپوزیسیون بورژوایی، در این شرایط به نفع ماست. اگر این اپوزیسیون یک ذره به خاطر امر خودش حاضر بود کمی هزینه کند و کمی مایه بگذارد، آنگاه مردم دنبالشان می افتادند. "جمشید طاهری پور" مقاله ای را نوشته است و بعد من تصحیح نامه اش را دیدم، این "تصحیح نامه" فردای نوشتن مقاله روی سایت ها آمد. او میگوید: "که دوستان گرامی مقاله ای که من نوشته بودم در رابطه با اوضاع ایران، به جای "ولایت مطلقه فقیه" تایپ شده "ولایت فقیه" و من اینرا تصحیح میکنم چون این معنی بحث را کاملا عوض میکند. چون من مخالف ولایت مطلقه فقیه هستم و گرنه در ساختار آینده ایران ولایت فقیه می تواند جایگاهی داشته باشد". می خواهم بگویم با وجود اینگونه آدمها در اپوزیسیون بورژوایی است که در نتیجه ما شانس آوردیم به این راحتی بمیان مردم برویم. اگر طرف مانند ساندنیستها بود، که ممکن است مکاتبشان نیز شبیه باشند، می گفت: شما آنقدر از ما کشتید که ما حاضر نیستیم رضایت بدهیم، هراندازه شما خوب هم باشید، باید بروید، ما می خواهیم حکومت کنیم.

اگر یک جناح دو خردادی بود در اپوزیسیون پرورشی می گفت: اصلا من با تو (یعنی با کمونیسم کارگری) هستم اما نمی شود به شما اطمینان کرد، اگر یک جناح شبیه به مجاهدین منهای غیرسکولار بودن مجاهدین، مثلا یک آدم سکولاری که حاضر بود برود و به دولت ناسزا بگوید و تا آخر خط برود، آنگاه ما دیگر دوباره میبایست برای موقعیتمان می جنگیدیم، ولی اکنون فرض کنیم مردم با ما هستند، خوشبختانه به دلایل عجز تاریخی و بی مایگی بورژوازی ایران، مردم با ما هستند. (خنده حضار)

در شیلی یا مکزیک داستان طوری دیگری است. در شیلی یا مکزیک احزاب بورژوائی، "زاپاتا" و هزار و یک کس را داشته است، در شیلی یا مکزیک به آسانی شما را کنار میزنند و می گویند اگر اهل تفنگ هستید، یا اگر سازش ناپذیر هستید که خوب، وگرنه شما را نمی خواهند. ولی در ایران خوشبختانه هیچ کسی نیست روی این موضع برود در نتیجه این را فرض بگیریم، که اگر مردم ما را به عنوان یک قدرت در صحنه ببینند، انتخابمان می کنند. به اندازه کافی مردم ما را انتخاب خواهند کرد. اکنون بحث، بحث دوره تدقیق شعارهای ما نیست، بحث حضور و اینکه ما حزب سیاسی مردم هستیم و حضور ما مهم است. اینجاست که من بحث "سلبی - اثباتی" را بدون اینکه بخوادم در سرنوشت آن دخالت بکنم، در قلمرو دیگری میبرم. بحث به نظر من می رسد در قلمرو وجود، نه تبلیغات، نه تاکتیک، بلکه بحث موجودیت است. بحث بیشتر راجع به تصویر حزب کارگری است، اینکه حزب کارگری اکنون در صحنه سیاست چگونه پدیده ای است؟ آیا این حزب یک پدیده روشنگر است که مردم را به راه درست سوق میدهد، یا نه خود ما داخل صحنه هستیم، یک حزب سیاسی هستیم که می خواهد سنگر بندی آنجا سازمان بدهد تا بریزیم یک جانی را بگیریم؟ یا برمیگردد به جایگاه ما از منظر مردم، اینکه در چشم مردم ما چگونه هستیم؟ هر چقدر هم درست بگوئیم، ولی اگر در چشم مردم روشنگر باشیم، انقلابی به جلو نمی رود. اگر در چشم مردم یک حزب سیاسی هستیم که تصمیم گرفته است می تواند احتمالا امور را اداره کند، و پروسه را بپایان برساند، آن وقت ما شانس داریم.

در نتیجه بحث من این است، بحثی راجع به رهبری، اساسا جایگاه رهبری نه در حزب، نه در رابطه با مردم، جایگاه رهبری به عنوان یک فاکتور انقلابی، که خودش یک خشتی است مستقل از بقیه خشتها که باید در یک جانی وجود داشته باشد. اینطور نیست که رهبری نقشی دارد در رابطه با کاری که توده ها خواهند کرد، نه، رهبری کاری دارد که خودش مستقلا باید انجام بدهد. و این حضور و وجود باید تامین شود.

اینجا میخوام موقعیت حزب را در سه دسته بندی، سه فاکتور و از سه زاویه، یا در سه بعد نشان بدهم و ما باید از این سه بعد نگاه کنیم و اگر جواب بدهیم مسئله را بدست آوردیم. من در کنگره سوم هم گفتم اولین نکته که برای ما محسوس است این است که مساله وجودی ما چه میشود؟

۱. مساله این است که تصویر ما چگونه است؟ آیا مردم تصویری از ما دارند؟ و آن تصویر، تصویر درستی است؟ آیا این تصویر همه گیر است یا در داخل ایران چقدر فراگیر است؟ آیا حزب کمونیست کارگری را می شناسند؟ و اگر می شناسند چگونه می شناسند؟ این اولین کاری است که باید بکنیم، یعنی تصویرمان را داخل ایران جا بیندازیم، بتوانیم میان بیست، سی، چهل میلیون آدم آن مملکت و مثلا در میان سن بالای ده - پانزده سال، ما را بشناسند. بگویند که حزب کمونیست کارگری وجود دارد، سازمان سیاسی اصلی و شناخته شده و معرفی است، اینها را بگویند و نه فقط اینها را می گویند، بیشتر از این هم بشناسند، بگویند چه کسانی هستند؟ چه شکلی هستند؟ کارشان چیست، کتاب در موردشان خوانده ایم، در رادیو صدایشان را شنیده ایم، عکس شان را در تلویزیون دیده ایم، می دانیم چه کسانی هستند. بگویند می دانیم پنجاه، شصت نفر آدم اصلی آنها چه کسانی هستند و چه تپیی هستند. احساسات مختلفی نسبت به آدمهای ما دارند و بگویند بطور مثال آن یکی بذله گو است و آن دیگری جدی است، آن یکی زندانی سیاسی بوده است، آن دیگری کلی شکنجه شده است، همه اینها را راجع به شماها بدانند. در نتیجه تصویری که اول نشان داده می شود اینجاست و اینکه در نتیجه این، بایست یک سلسله وظایف آگاهانه جهت پیشبرد این هدف در نظر داشت. این که آدم آگاهانه می داند که من دارم این کار را می کنم که تصویر حزب را که آن نیروی اصلی سیاسی شناخته شده است وسیعا جا بیندازم. از این کار، یک پروژه هائی در می آید که میتوان نشست و گفت این پانزده پروژه برای اینکه خواص زیادی دارد و هدف اصلی آن جا انداختن تصویر حزب است. در نتیجه اینکه این عکسها را که سه تا عکس است که آنها هم رفته است پشت یک سایتی، دیگر جوابگوی این مسئله نیست، یک آلبوم از عکسها باید در خانه های مردم باشد و به همدیگر نشان بدهند.

در نتیجه اگر کسی را تعیین کردند و مسئولیت لایحه کردن مثلا این کنگره را بر عهده وی گذاشتند، باید بفهمد این رفع تکلیف نیست، این یکی از عرصه های اصلی است. تصویر ما باید برود در خانه های مردم طوریکه هر کسی میدانند حزب اینها این

شکلی است و بگوید سر و وضعشان را نگاه کنید، نگاه کنند این را می گویند اینها این حرفها را دارند، آن یکی کتاب نوشته است، این یکی پیروز برای ما سخنرانی می کرد، بالاخره این تصویر که مردم بدانند ما کی هستیم چه می گوئیم و یک جریان اصلی هستیم.

اکنون از این نظرهائی ما جلو هستیم، ببینید که سلطنت طلبها جز رضا پهلوی کسی را ندارند. می خواهم بگویم این قلمرو خالی را وقتی نگاه می کنید خیلی بیشتر از آنها جلو هستیم، ما این را میدانیم که جنبش دو خرداد و پرو دو خردادها تا مرحله سرنگونی رژیم نمی آیند و در مراحل خیلی قبل از سرنگونی این آدمها علیه مردم می چرخند، و دیگر دیر است برای آقای فرخ نگهدار یا کشتگر درست وقتی که مردم می زنند، "رهبر" شوند. مردم به آنها خواهند گفت: "آقا برو! ما با خودت مشکل داریم!" در نتیجه اینها شخصیتهای آن دوره نیستند، بر عکس بچه های ما شخصیت های آن دوره اند، ولی هنوز تصویرشان برای مردم فوکوس نیست.

راجع به حزب کمونیست کارگری شایعات زیادی هم هست، این شایعات باید زدوده و تصحیح شوند و تبدیل شوند به فاکت واقعی و معلوم شود ما چه داریم می گوئیم. معلوم شود این حزب سر و ته اش چیست، طرف به مخالفش بتواند بگوید که چرا راجع به اینها مزخرف میگوئی؟ من ادبیاتشان را دارم، ویدئوشان را دارم، کنگره ای که گرفتند دیدم، سخنرانی آنها را هم می شنوم، رادیوشان بیست و چهار ساعت برنامه دارد. چرا داری راجع به اینها مزخرف میگوئی؟

۲. نکته بعدی حضور است. تصویر بالاخره دانشی است که جامعه نسبت به ما دارد. حضور یعنی اینکه در زندگی، آن جامعه، به نحوی تنش به تن ما خورده باشد. یا تشکیلاتمان در محله اش موجود است، رادیوی ما را می تواند بشنود، نیروی نظامی ما یک دفعه آمده جلوی خانه اش، آدمهای حزب رفته اند و در محله اش حرف زده اند. حضور به این معنی که مردم حس کنند، برای مردم معلوم است، که تشکیلات فقط پدیده دوردست نیست، بلکه یک جائی همین دوروبر ما میان دانشجویان، بین مهندسی، در میان کارگرا، در فلان کارخانه و در فلان اعتصاب، هستند، بگویند در تظاهرات آنها بودند. حضور را تامین کردن یک بعد دیگری از فعالیت را به ما نشان میدهد. معمولا ما اکنون به تشکیلات داخل ایران فکر می کنیم، ولی منظور من بازهم چیزی از این وسیع تر است، که البته داخل یک بعد مهم آن است. حضور به یک معنا اساسا مساله داخل کشور است. اینجا چگونگی حضور در خارج کشور را داریم یاد میگیریم، البته نه به آن خوبی که خواهان آن هستیم. ولی در مورد حضور در خارج کشور تقریبا دیگران جلو ما لنگ انداخته اند، به این معنی از نظر حضور در خارج داریم یاد میگیریم. اما حضور در داخل کشور طوری که بگویند دانشجویان شروع کرده اند و معلوم است که حزب کمونیست کارگری پشت قضیه است، اعلامیه شان دیروز در خانه ی من بود، تلفن زدند به خانه من، یا مثلا فرض بگیرید در مورد حضور ما خبر دارند. خبر نشانه حضور است، پس اگر ما بگوییم "کجا چه اتفاق افتاده است" اهمیت دارد، برای اینکه مردم بگویند خوب اینها در کارخانه ما بودند به همین دلیل هم خبر دارند. در نتیجه یک سلسله پروژه ها مختص به تامین حضوراند. داخل کشوری شدن ساختار حزب یکی از مهم ترین کارهای ماست، بافت حزب، لایه کادری داخل کشور، ابزار تبلیغی در داخل کشور، آن فعالیت قانونی که دیروز در موردش صحبت می کردیم یکی از اشکال حضور ما است. حضور در این جنبش های متفرقه ای که هستند و اینکه سر نخ آنها چقدر دست شما است و چقدر می توانید حرفتان را در درونشان در بعد قانونی پیش ببرید. ملت فوری می فهمند که مثلا آقا روزنامه فلان که می بینی د مثلا روزنامه چه میدانم "آرایشگر مبارز"! این فی الواقع حزب کمونیست کارگری پشت آن است (خنده حضار) در نتیجه مساله حضور اساسا این است که می گویند این حزب در ایران حضور دارد یا ندارد. این حضور باید ملموس باشد نه تنها در تهران، در هر جای دیگر مردم باید بدانند که حزب کمونیست کارگری در همین داخل کشور حضور دارد.

۳- مقوله بعدی دسترسی است. ببینید حضور مخفی و اینکه از مرکز غیبی به مردم یک چیزی بگویید یک بحث است، و اینکه مردم بگویند که حزب کمونیست کارگری یک پدیده عجیبی نیست، اساطیری نیست، پدیده پیچیده ای نیست و مخوف نیست، می توان رفت سراغ حزب کمونیست کارگری و به اشکال متنوع به آنها دسترسی پیدا کرد، مساله کاملا متفاوتی است. چپ سابق نیست که سیانور زیر زبانش بود، به جایی نرسید، باید به آن چپ گفت به همین دلیل است که به جایی نرسیدی، اگر میکروفون دستت بود حتما اکنون وضع طوری دیگری بود. واقعا اینطوری است، طرف به هیچ جا نمی رسد برای اینکه رفته و در کوچه یا در خانه تیمی خودش را قایم کرده است! ما باید این تصویر را آگاهانه بشکنیم. ما باید بتوانیم بگوئیم که با حزب کمونیست کارگری کار دارید به این شماره زنگ بزنید، اکنون تلفن حزب دست مردم است، مردم بتوانند بگویند که مثلا کادرهای حزب اینجا سخنرانی کرده اند، هفته پیش من خودم با X و Z از کادرهای آن حزب حرف زدیم. هراندازه که مردم این را بگویند که

عزیز من! دسترسی به اینها آسان است، میشود تلفنی با رهبری آن حزب تماس گرفت، میشود داخل جلسات آنها رفت، وارد اروپا که شدید می توانید بروید به فلان ساختمان و آدرس، ما می آئیم و آنجا ما را پیدا میکنید. این دسترسی را برای مردم نه تنها در خارج، بلکه در ایران باید تامین کرد. این میشود آن تصویر واقعی که مردم بگویند این حزب رهبر ما است، اینها حرفشان معلوم است، این یک حزب جدی سیاسی سراسری در ایران است و اگر این حزب بگوید "نه"، نه است و اگر بگوید "بلی"، بلی است، با این حساب دسترسی هم یک بعد دیگر از پروژه های ماست. در نتیجه تصویر، حضور و دسترسی، طوری دسته بندی شده که شبیه کلاس های جامعه شناسی شده است! آن سه بعدی بود که مد نظر من بودند.

دسته بندی این کلمات از نظر من مقدس نیست. من دارم دسته بندی می کنم برای اینکه با این سه نوع و از این سه زاویه مسئله را محاسبه بکنیم. مثلا بگوییم این کار را داریم می کنیم که میزان دسترسی مردم به خود را بالا ببریم. به همین سادگی می توانم فردا بحث کنیم که اگر مردم منطقه نمی توانند ما را پیدا کنند، پس باید کاری کرد که آن مردم به ما وصل شوند. این همان پروژه ای است که در موردش گفتیم، این کاری است که میتوان به یک کادر بگوئیم که این کار را بکن تا مردم بتوانند به ما ملحق شوند و اگر این کار صورت گیرد، آن خاصیت را دارد، این کار تفریح و تفنن نیست، بلکه یک جایگاه مهمی دارد که آیا حزب ما آن خشتی می شود که جنبه رهبری انقلاب را تامین کند؟ ببینید همه اینها را من می گویم و این به خاطر این است که من فکر می کنم اگر بحث به اصطلاح "ما چه می گوئیم" و "اثباتی - سلبی" و غیره و از این قبیل بحث ها در گذشته ما، برای ما حل و فصل شده است.

مجاهد بیست و چهار ساعت تلویزیون دارد و به هیچ جایی نمی رسد، نیروی نظامی دارد و به هیچ جایی نمی رسد، به خاطر اینکه حرفی که دارد می زند حرفی نیست که ما می زنیم و آن خط سیاسی نیست که ما می گوئیم. حرف ما و اینکه ما به مردم می گوئیم "چکار بکنید و چکار نکنید" سوال آینده ما نیست، بلکه تاریخ گذشته ماست چون ما در گذشته این کارها را کرده ایم. بنابراین در این رابطه، خود ما باید ریلکس باشیم. مساله این است که چه ما یک روزی بگوئیم مردم برخیزید و چه یک روزی نگوئیم برخیزید، حرفی که می زنیم به اندازه کافی متفاوت است، وقتی که دارد می گوید اعدام نباید وجود داشته باشد و یک موقعی می گوید بروید و جلوی اعدام فلان کس را بگیرید، یا موقعی می گوید که تحلیلا حقوق و قضا چی است و غیره، همه اینها بخشی از آن وجود سیاسی ماست که در چند ده سال به وجود آمده اند و مردم دقیقا به خاطر همین تاریخ است که بیست دقیقه پای رادیوی ما می نشینند و گوش میدهند. این ۲۰ دقیقه رادیو خیلی بیشتر از تمام میدیای مجاهد تاثیر و برد دارد، من تا حالا ندیدم که راجع به میدیای مجاهد از ایران یک نفر حرف بزند، طرف اطلاعیه داده که دو تا کانال عوض کردیم در ماهواره رفته روی دیجیتال آدرسش هم داده که ساعت دیجیتال تی وی دارد، حالا کسی که با نوزده ساعت دیجیتال تی وی نمی تواند یک رشد ساده از نظر جاذبه اش میان مردم نشان بدهد، خوب نشان می دهد که خودش جایگاهی ندارد. در نتیجه من این را فرض می گیرم یعنی می خواهم بگویم اینطور نیست که هر جریانی می تواند بیاید با حضور داشتن و دسترسی ایجاد کردن و ایمپج دادن، بتواند همان ایمپج ما و تصویری که ما داریم میان مردم بدست آورد. این کار اساسی و همیشگی ماست که مدام آن چیزی را که معتقدیم بگوئیم و تبلیغ کنیم، تهییج کنیم و همه اش را به نظر من باید انجام بدهیم. من آن جنبه را قبول ندارم که ما در رابطه با مردم باید یک وزنه حرف زدن مان را بر "قانع کردن" مردم و توضیح اینکه "چرا" باید فلان کار را انجام بدهند، متمرکز کنیم. بگوئیم برو این کار را بکن، فراخوان به انجام عمل را از طریق تبلیغ و ترویج متوجه نمی شوند. به نظر من این بحث، اینکه ما بگوئیم برو این کار را بکن برای اینست که جاده رهبریمان را راست کنیم.

اکنون به دلیل این گذشته و تاریخ است که ما رسیدیم به اینجا که باید به مردم بگوئیم که چکار بکنند نه به دلیل این که نوع درستی از تبلیغات را پیش میبریم. به خاطر اینکه به نظر من رابطه ما با مردم اینطوری است که مردم از ما می خواهند که به آنها بگوئیم چکار بکنند. مردم بعضا به این چشم به ما نگاه می کنند که "شما بگوئید که من چکار بکنم؟" چرا که میدانند که شما در داخل جامعه دارید یک جاهائی را می گیرید. در نتیجه من این را از بحث، تبلیغ و اثبات و نفی نتیجه نمی گیرم این را از بحث جایگاهمان که در جامعه داریم استنتاج میکنم. البته یک جاهایی هنوز باید به جامعه آموزش بدهیم ولی به عنوان یک رهبر و این اشکالی ندارد، من میگویم این موقعیت رهبری است که سوالات جدیدی را در مقابل ما می گذارد.

از نظر عملی چکار باید کرد؟ فقط یک لیست کوتاهی را می گویم که به نظر من باید نشست و راجع به این پروژهها فکر کرد، که چگونه ما به سرعت برویم و تبدیل شویم به آن نیروی شناخته شده ای که رهبری جنبش شورش علیه جمهوری اسلامی است. دقیقا وقتی یک جامعه ای به رهبری یک نیروئی علیه یک وضعیتی شورش می کند که آن را بنادارد، بعدا برداشت آن نیروی رهبری کننده از اینکه "چه چیزی باید جایش بنشیند" را فی الحال قبول دارد، می پذیرد و آن برداشت اجرا می شود. اگر شما

به رهبری ناسیونالیستها در یک جایی شورش کنید، جامعه را مطابق افق ناسیونالیستی سازمان می دهند و شما هم اعتراض نمی کنید و میگوئید خوب قرارمان مگر همین نبود؟ اگر چه به نظر من اگر به رهبری حزب کمونیست کارگری انقلاب شود، تا ته خط می رود، می رود تا سکولاریزم، می رود تا مدرنیسم، حتی تا انقلاب اقتصادی می رود. اگر به رهبری اشرف دهقانی یا تیپ فدایی اقلیت یا حزب دمکرات کردستان یا هر جناحی که به تدریج سرنگونی طلب می شوند، چیز دیگری میشود. نباید اشتباه کرد، اپوزیسیون فعلی که اکنون درون رژیم است، فردا سرنگون طلب می شود. اگر به رهبری اینها جنبش سرنگونی صورت بگیرد توقف می کند در موضعی که حتی ممکن است ما هنوز بنا به قوانین آنها نیز غیر قانونی باشیم.

طرف آمده رو سایت خودش اعلام کرده و می گوید اینها (یعنی ما) را باید محاکمه کرد، طرف به خودش می گوید یک جناح اپوزیسیون، و معتقدند که ما را باید کنار خامنه ای گذاشت و محاکمه کرد و برنامه این کار را دارد. در نتیجه می خواهیم بگویم که اگر سرنگونی طلبی پرچمش دست آن جمع بیفتد، مستقل از اینکه این توده ها چگونه می اندیشند و ته دلشان چه می خواهند، را یک جایی می برد و اثباتا از یک جایی سر در می آورد و اگر دست ما بیفتد، اثباتا از یک جا دیگر سر در می آورد. توده ها، اگر ته دلشان ما را بخواهند، ولی ما را در صلاحیت رهبری نبینند، و فکر کنند ما نیروئی نیستیم که بتوانیم رژیم را بندازیم، آن موقع میروند با آن نیروئی که رژیم را میندازد پول و امکانات آن کس را قبول می کنند، آخر سر پیاده اش می کنند. مردم پارتی ما هم نمی شوند و خودشان هم نمی توانند کاری کنند، چون متفرق می شوند. چون بعد از پیروزی (با رهبری نیروی دیگر)، آن جنبش متمیزه می شود و می رود پی کارو زندگی و دیگر در صحنه نیست که شما بخواهید رهبریش کنید. دقیقا مکانیزم انقلاب به نظرم اینطوری کار می کند.

در این فرصت باقیمانده سعی میکنم نتایج عملی از این بحث کنم. به نظرم بازسازی یک حزب به عنوان یک حزب اجتماعی و داخل کشوری و مدعی قدرت، (داخل کشوری بودن اینجا یک کلمه کلیدی است) بازسازی یک حزب به عنوان یک حزب داخل کشوری، این به نظر من یک گام بلندی است که از کنگره قبل تا به حال مد نظر است. به نظر من از کنگره ی قبلی که می گفتیم بخش خارج حزب کمک کند حزب در داخل کشور را بسازیم، خارج کشور این کار را کرد و کلا معادلات را طوری عوض کرده است که ما می توانیم بگوئیم اکنون دیگر برویم و داخل را بسازیم.

نکته دیگر رهبری معرفه و شناخته شده از طرف مردم و این را من در یک مقیاس خیلی وسیع تر از این می گویم که رفیقی عکس شش در چهارش را داده که ما در کنار مقاله اش بگذاریم. یک شخصیت سیاسی چگونه برای اینکه مثلا نماینده مجلس بشود، تور میگذارد، چگونه از تهران راه می افتد که برای اولین بار برای سخنرانی به روستائی برود تا رای مردم را جمع کند؟ چنین افرادی از طریق انتشار عکس شش در چهار در یک روزنامه رای کسی را جذب نمیکند.

چگونه قرار است به ما رای بدهند؟ با عکس شش در چهار درمطلبی از نشریه انترناسیونال هفتگی؟ این گونه کسی به ما به عنوان شخص رای نمی دهد. پس چگونه می شود این "آقا یا خانم" را به کسی تبدیل کرد که این تصویر را مردم از او بگیرند که بگویند بله معلوم است که این کیست؟ منظور از رهبری در این ابعاد است. رهبری باید بیاید جلو و باید واقعا موظف باشیم و غیر آن را نپذیریم، کسی که می خواهد بیاید در سطوح رهبری، در سطوح رهبری، به معنی وسیع تر حتی وسیعتر از کادر حزب در این حزب کار کند. کادرهای بالای حزب باید قبول کنند و بروند قیافه، عکس و تحصیلات، لهجه و سابقه مبارزات قبلی شان را به وثیقه ای تبدیل کنند که مردم زیادی را دنبال خود بکشانند، ما که راه دیگری نداریم، پس طرف بایست برود و آدمهایی که او را قبول دارند و دوستش دارند را با خود به صحنه بیاورد. اکنون (در صف احزاب مطرح در غرب) از هر کسی که عضو حزبی میشود، می پرسند کی را می توانی با خودت بیاوری و چند تا رای برای این حزب بیاوری؟ اکنون سؤال من از رفقای رهبری این است که چند تا رای همراه خود میاورید؟ کدام شهر را می آورید؟ کدام بخش را می آورید؟ کدام قشر را می آورید؟ در نتیجه این حالت که رهبری ما، یک رهبری باشد معطوف به داخل کشور و اینکه مردم ایران آنها را بشناسند.

معرفی مداوم حزب، این کاری است که بنظر من اصلا انجام نمیدهیم، اصلا این حزب را معرفی نمی کنیم، به مردم نگفته ایم که این حزب کی و چه وقت تشکیل شده است، نگفته ایم چند تا نهاد دارد، نگفته ایم چگونه تصمیم می گیرد، مردم، و نه اعضای این حزب، نمیدانند رهبری آن چه کسانی اند؟ نگفته ایم که اداره حزب کجاست، نگفته ایم پیشینه تاریخی این حزب چیست، ادبیات این حزب به مردم معرفی نشده است، مردم نمیدانند که این حزب از دل چه مبارزه ای بیرون آمده است.

درست است ادیبانمان را نمی توانیم چاپ کنیم، ولی جزوه لیست ادبیات را که می توانیم چاپ کنیم! مردم می گویند اوه این کوه ادبیات را باید بروم بخوانم؟ شما در این بیست سال این همه گفته اید؟ شما باید یک جزوه ای را چاپ کنید که مقالاتی که حزب منتشر کرده و جزواتی که حزب منتشر کرده است آنجا لیست شود، همین کار به تنهایی برای ذوب کردن هر مقاومتی از طرف جبهه مقابل کافی است. میگوییم ما این حرف ها را زده ایم، شما چه گفته اید؟ یا اینکه اینها در دست مردم باشد، بتوانند اینها را بخوانند، بتوانند بروند استفاده بکنند، ویدیو، فیلم یا نوار در دسترس باشد. به نظرم حرکتی که ما در این کنگره اخیر (کنگره سوم) کردیم، یک گام خیلی جالبی به جلو بود و همه پانیک کرده بودند که خوب اینها با این وضعیت می برند، همه قبول کردند که اگر حزب کمونیست کارگری بخواند این قدر آگرسو و به اصطلاح تعرضی برود به درون مساله سیاست و جامعه، جایی برای آنها در گوشه و کنار و سوراخ سنبه های سیاست باقی نمی ماند.

این را باید ادامه بدهیم منتها اکنون یک یا دو ماه از آن تاریخ گذشته که می بایست حزب خیلی جلوتر میبود، اما تخصص حزب ما این است که برود به لحظه های اوج و بعد از آن مثل خرس در خواب زمستانی فرو رود!

معرفی مداوم حزب به طرق مختلف، بخشی از این کار است که باید راه حل آنرا یافت، مثلا اشباع ایران از ادبیات حزب، سرانجام باید راهش را باید پیدا کرد. یکی دو نفر از رفقای حزب بیایند و بروند، سیگار بخرند، یک میز جلویشان بگذارند و بگویند "خوب باید چکار کنیم که ایران را از ادبیات حزب اشباع کنیم؟" آنجا جر و بحث و جدل بکنند و راهی پیدا کنند و طرحی عملی بیاورند و انجام بدهند. معمولا ما طرح را از این زیرکمیسیون می بریم به آن زیرکمیسیون، به نظرم فایده ندارد. دو نفر بروند داخل یک اتاق و پس فردا بیایند بگویند ما تصمیم گرفته ایم به این بیست شیوه، ادبیات را داخل ایران میبریم. مساله این است که شما اینقدر تکثیر کنید که ما بتوانیم ببریم. اکنون متاسفانه نه فقط اشباع ادبیات در کار نیست، بلکه برنامه حزب که (نسخه های چاپ شده) آن تمام شده است و دیگر ما برنامه حزب را مجددا تکثیر نکرده ایم. چهار سال است که (باز تکثیر برنامه حزب) آن طور واقعا جدی در دستور کار ما قرار نگرفته است، چه برسد به این که ایران را از آن اشباع کنیم.

علنیته رهبری و کادرها را به معنی وسیع کلمه را گفتیم. رادیو ابزار تعیین کننده ماست و باید خیلی روی آن کار کنیم که بتوانیم برود آنجایی که می خواهیم، ساعتی پخش برنامه آنرا بیشتر کنیم. من میدانم موانع زیادی وجود دارند و ما پول نداریم و ما آدم آن کار را نداریم ولی واقعا اگر می توانستیم رادیو را یک بار هم ساعت ده شب پخش کنیم یا مثلا برنامه های تک موضوعی هم دارد، خیلی عالی بود، مردم گوش می دادند.

نشریات پر تیراژ، یک موقع نشریه انترناسیونال پرتیراژ به نظرم ما را یک حلقه جلو برد، ما را به بستر سیاست ایران برد. اکنون نیز باید نشریات را در هر خانه ای بتوان انداخت. باید بشینیم و بحث کنیم، باید بدانیم که نشریات حزب همه جا موجود است، یعنی کسی که می نشیند و به ما فکر می کند بگوید نشریاتشان همه جا موجود است. نه اینکه شش ماه به شش ماه در انتشار آن نشریاتی هم که داریم، تاخیر باشد. هم اکنون نشریه انترناسیونال هفتگی به یک درجه ای این کمبود را جبران کرده است. به نظرم تجربه نشریه انترناسیونال هفتگی در محدوده ای که برای خود وظیفه گذاشته بود، موفق بود. بطور مثال روزنامه روزانه چطور؟ آیا جوابگو است و ما توانایی آنرا داریم یا نه؟ اینها همه مسائلی است که باید به آنها پرداخت.

حضور مستقیم سیاسی و نظامی در کردستان، من طرفدار این هستم که کمیته کردستان بنشیند و نیروی نظامی داخل کشوری خود را سازمان بدهد، بتواند بیاید و بگوید که حداقل دویست نفر دارد که هر وقت سوت بزیم با اسلحه در شهرها ابراز وجود می کنند، یا مثلا کادر در داخل داریم. چون کیس و وضعیت کردستان همیشه با اصفهان و تهران فرق کرده است. به نظر من وفاداری که کردستان به انقلاب دارد و شجاعت و شهامتی که با شیوه زندگی یک انسانی که آنجا مخالف حکومت است عجین شده است، در تهران نیست. در تهران طرف در دریایی از اختناق و ارتجاع مسلح کار می کند، اما در کردستان یک طرفش عراق است که می داند راه باز است و از آن طرف دیگر جنگ کرده و اسلحه در محیط چرخیده است، پاسدار خودش را بیگانه حس می کند، می داند که خیانت از کوچه و همسایه خیلی احتمالش کم است. فاکتورهایی هستند که باعث می شوند یک نفر در کردستان یک نوع دیگر زندگی کند و به سیاست نگاه کند. به نظرم در کردستان ما می توانیم یک نیروئی باشیم که یک روزی به ابتکار خودمان بگوییم که اگر جمهوری اسلامی تا دو روز دیگر یا بیست روز دیگر این کار را نکند، کار را نکند، خطار می دهیم که اگر تا بیست روز دیگر این کار را نکند زندانها را میشکنیم، به مردم می گوییم بروند زندان ها را باز کنند، یا اصلا شهر را از دست رژیم در بیاورند. یا مثلا خطار کنیم اگر اجازه برگزاری رفراندوم (بر سر مساله سرنوشت سیاسی کردستان) را ندهد روزگارش را تلخ میکنیم. می

خواهم بگویم کار دارد به جایی می رسد که یک نیرویی بالاخره باید در کردستان یک همچنین چیزی بگوید و کمیته کردستان باید خیلی جدی باشد.

اما مشروط به این است که از ذهنیت هایی که به اصطلاح محصول جنبش و مبارزه "یه کیه تی" و "کومه له" است بیرون بیایم، یک نوع دیگر فکر کند، مثل انتفاضه در فلسطین فکر کند، مثل فلسطینی ها فکر کند، مثل ایرلندیها فکر کند. IRA در ایرلند شمالی هیچوقت سرزمین آزادی نداشته است ولی همیشه اسلحه هایش دست امریکا افتاده و گفته من خلع سلاح نمی شوم، انبار اسلحه ام یک کلیدش را می دهم دست امریکا، که بتواند کنترل کند که آیا دارم تفنگ می برم یا نه؟ و طرف قبول کرده است، بعد انبار اسلحه اش که دولت انگلیس نمی داند کجاست، ومقامات امریکایی می دانند، می رود در خود ایرلند انبار اسلحه و مهماتش را به امریکا نشان می دهد و بیرون می آید. یعنی در خود ایرلند توانایی این را دارد که تمام سربازهایش را مسلح کند و آموزش می دهد و کار می کند، به لیبی نمی رود. دولت ریپابلیک ایرلند جنوبی هم که اینطوری آزادش نگذاشته که برود آنجا برای خود کمپ بگذارد، مثل حالتی که ما در عراق مدتی داشتیم. می خواهیم بگویم برویم تجارب دیگران را نگاه کنیم. تجربه "پیشمرگایه تی" به عنوان الهام بس است، برویم تجربه فلسطینی ها را نگاه کنیم که وقتی که می خواستند حضور پیدا بکنند می دیدند که همه در فلسطین هستند، رئیسشان در تونس نشسته بود، تازه وقتی قرار بود دوره آموزشی در لبنان برگزار شود، همه در لبنان بودند. یا برای مثال تاریخ بیت کنگ، را نگاه کنیم این ها به نظر من درسهایی دارند، برای اینکه بفهمیم که یک کار دیگر هم میشود کرد، نباید فقط تجربه ای را که خود ما یاد گرفته ایم مبنا قرار بدهیم.

جهت گیری تبلیغات به سوی هدایت و سازماندهی و تعریف اشکال مبارزاتی مردم، یعنی تبلیغات به این بخش برسد که به مردم بگوید این کار را بکنید، آن کار را نکنید، کجا تحصن کنید، کجا تظاهرات کنید. اکنون در مورد انتخابات من در نشریه هفتگی به خودم اجازه داده ام نظرم را بگویم، ولی به نظرم بحث کنیم، ما می توانیم انتخابات را بپیکت کنیم؟ بگوئیم مردم! جوانان! بروید دم صندوق محل خودتان و رای ندهید که هیچ، یواش یواش تجمع کنید زیاد که شدید، هر کس خواست برود رای بدهد بگوئید: "خانم یا آقا چرا دارید رای می دهید؟ آخر می روید به کی رای می دهید؟" بایستند آنجا و یواش یواش مثلاً شعار بدهند که "ما انتخابات قلبی نمی خواهیم"، بعد رسانه های دولتی این گزارش را بیاورند که "یک عده اوباش جمع شدند جلوی صندوقهای رای و مانع رای دادن امت اسلامی شده اند"، ما برویم این نوع کار را سازمان بدهیم. آکسیون می توانیم سازمان بدهیم و به مردم بگوئیم کجا تحصن کنند؟ من فکر می کنم که اصلاً شیوه تحصن شیوه مناسبی است، تحصن در ایران مناسب است، اگر جایش درست باشد و آدمی که تحصن می کند درست باشد. تازه اگر یک تعدادی از زنان در دادگستری تجمع کنند، طرف مجبور است بیاید بگوید که اینها خواسته هائی دارند و تحصن کرده اند. تحصن یعنی یک ساختمان را می گیرند و میروند داخل آن پا نمی شوند بیابند بیرون، این کار نه خودشکنانه است نه مثل اعتصاب غذا است نه تظاهرات که بیابند بگویند لاستیک آتش زده است، می گوید یک عده از اساتید دانشگاه یا یک عده کارگر رفته اند در کارگزینی نشسته اند و می گویند که اصلاً این شرکت اگر بخواهد اینجوری کار کند ما از این جا بیرون نمی آیم.

سؤال اینست که اگر تحصن را باید پیشنهاد کنیم برای یک سری فعالیتها، آیا تحصن می تواند نقشی داشته باشد؟ مجمع عمومی چگونه؟ می توانیم مجمع عمومی را منبائی برای اشکال مبارزاتی مان طرح کنیم؟ و حتی یک جاهایی تظاهرات، تظاهراتهایی که فکر می کنیم که جواب می دهد، یا اینکه مردم باید چه بگویند و چگونه بگویند و به چه اعتراض کنند؟ مردم اینها را، و جهت گیری به سمت هدایت مردم از جانب ما را انتظار دارند.

جدال با خطوط اصلی اپوزیسیون، جدال با خطوط اصلی اپوزیسیون از طرف حزب یک مقدار ابعاد وسیعتری به خودش بگیرد، افشاگری از نیروهای دیگر، نیروهای کوچک را نمی گویم مثل راه کارگر یا فلان جریان دیگر. دو خردادی ها را ما باید کاملاً منزوی و در سوراخ کنیم، ما باید در رابطه با "عبور از خاتمی" این طیف، جدال کنیم و یقه اشان را بگیریم. تمام ماجرای حزب توده، اکثریتی ها و این طیف ملیون را که در خارج پا منبری قضیه دو خرداد هستند باید افشا و منزوی کنیم، ما در خارج برای مدتی است که آنها را به حال خود گذاشته ایم. ما باید کاری کنیم که هر کس بتواند شاخصهائی داشته باشد مثل اینکه آیا میشود در خارج کشور از دو خرداد دفاع کرد بانه؟ "اصلاح طلب" باشد یا نه؟ یا اینکه حزب کمونیست کارگری زیر ادبیات و آژیتاسیون خفه اش می کند؟ برای اینگونه کارها باید نقشه داشته باشیم و این کمپ را مانند سایر کمپ های دیگر در جنبش فعال کرد. در مورد سلطنت طلبها هم همین طور، ولی به نظر من اکنون نباید دشمنی با سلطنت طلبها را حاد کرد، چون آنها دارند به ما بدون اینکه خبر داشته باشند سرویس می دهند و عملاً سرنگونی طلبی آنها به جیب ما می رود، اگر بنا باشد که وارد جدل با آنها شویم

ممکن است باعث ائتلاف دیگر را در خارج بین نیروهای مخالف شویم، من فکر می‌کنم باید بین اینها تفرقه بیندازیم و حکومت کنیم. راجع به سلطنت طلبها آن قراری که به پلنوم آمده بود را من مخالفش بودم، چه دلیلی دارد اکنون طرف در یک ثانیه ای قدرت که سهل است بلکه در صد قدمی قدرت هم نیست، یک سری محافل رژیم سابق، به عنوان اپوزیسیون اصلی وارد جدل کرد؟ این کار میتواند دشمنی ما با آنها را برجسته کند به عنوان اینکه آنها را که اپوزیسیون "واقعی اند" قلمداد شوند، در حالیکه اکنون واقعا نیستند، اپوزیسیون واقعی جماعتی هستند که دارند از درون عبور از خاتمی می‌آیند بیرون و خود خاتمی چی ها و عبور از خاتمی چی ها، به نظر من روی این دو تا جنبه در داخل و خارج کشور باید خم شویم.

و بالاخره بحث بر سر هژمونی، دیروز یک مقدار در رابطه با هژمونی بحث شد که هژمونی چیست و چطور میشود هژمونی داشت؟ در دوره قبلی می‌گفتیم که هژمونی تابعی از ابتکار و خلاقیت و جلو افتادن است، تابعی از فعالیت است، و این درست است. هر چقدر جلوی صحنه اکتیو باشید مردم هژمونی شما را قبول می‌کنند، هر اندازه در جنبش‌ها بیشتر دخیل باشید، هژمونی شما قابل قبول تر خواهد شد. مثلا در مورد جنبش زنان که دیروز بحث کردیم، جنبش‌های دانشجویی، ما چطور می‌توانیم در جنبش دانشجویی که اکنون وجود دارد هژمونی آنرا بگیریم؟ یعنی دانشجو بیاید روی خط حزب کمونیست کارگری، آگاهانه معلوم شود خطی که طرفدار حزب کمونیست کارگری است دانشجویها را پس و پیش می‌کند؟ آن موقع (در سال ۱۳۷۵) در دوره ی بعد از قیام در دانشگاه واقعا با پدیده "دانشجویان مبارز"، مبارزه ادامه داشت، اکنون چگونه می‌شود هژمونی جنبش دانشجویی و جوانان را زیر هژمونی حزب کمونیست کارگری انداخت؟ به این مسائل فکر کنیم و یا جنبش‌هایی که موجودند، به عنوان مثال "جنبش آزادی مطبوعات"، کی گفته این عرصه یک قلمرویی نیست که باید مال ما باشد؟ مطبوعات باید آزاد باشد، ما هیچ راهی پیدا نکرده ایم که بگوئیم مطبوعات باید آزاد باشد. اکنون به عنوان مثال سندیکاها با قضیه محمود صالحی برای ما هژمونی شده است، برای اینکه کسی اگر بخواید در این مملکت سندیکا راه بیندازد و بخواند دستگیرش کنند، آخرین نقطه ارجاع، دفاع حزب کمونیست کارگری از محمود صالحی است. در صورتی که ما می‌توانیم هژمونی مبارزه برای تشکلهای مستقل کارگری و قانونیت بخشیدن به آنها دست ما باشد، ما باید کسانی باشیم که جلوی این بحث هستیم که تشکل‌های کارگری باید تشکل قانونی داشته باشد و رئیسش را هم کاری نداشته باشند، این عملی تر است. ولی مثلا در مسئله آزادی مطبوعات به نظر من کاملا از تصویر بیرون هستیم. برای اینکه مطبوعاتی را بستند، آن مطبوعات مورد تایید ما نبودند و کار به اینجا رسیده است که ما اکنون در این جنبش نیستیم. در صورتی که می‌شود منشور هایی صادر کرد، می‌شود مصاحبه کرد، سخنرانی کرد، چه کسی گفته راجع به آزادی مطبوعات نمی‌شود مقاله نوشت یا نمیشود سخنرانی کرد یا پانل گذاشت؟ اگر یادتان باشد دو سال پیش ما یک ایده ای داشتیم راجع به اینکه برویم و بگوئیم سمپوزیوم مطبوعات تبعیدی راه بیندازیم به هر کسی که روزنامه ای در خارج کشور دارد بگوئیم دو روز بیاید لندن راجع به آزادی مطبوعات در تبعید حرف بزنیم. حزب کمونیست کارگری می‌توانست، من فکر می‌کنم نشریات پوشه، مدوسا، پرسش، ایران پست، اینها پای یک بیانیه ای را امضا کنند احتمالا با کسانی دیگر بعضا بگویند این هشت تا روزنامه یا شش تا روزنامه از همه دست اندرکاران مطبوعات ایران در تبعید دعوت می‌کند دو روز به لندن بیایند یک سمپوزیوم بگیرند راجع به مطبوعات آزاد و توزیع آنها و راجع به مطبوعات تبعیدی در خارج کشور حرف بزنند و دوبردار را در میان آنها همانجا بزنیم. اگر چنین سمپوزیوم ی را راه بیندازیم و معلوم شود در سخنرانی آن سردبیرهای مختلف نشریات ما حرف زده اند، خود این پدیده ما را وسط بحث مطبوعات می‌گذارد. می‌خواهم بگویم از این چنین اشکالی می‌شود استفاده کرد که در مساله ای وارد شد، لازم نیست که به بسته شدن نشریه "جامعه" اعتراض کنید و بگوئید که چرا با حجاریان و جلائی پور این چنین کردید، لازم نیست که ما در این سطح ظاهر شویم، ما می‌توانیم بحث این را که در ایران مطبوعات آزاد نیست را باز کنیم، برویم با اتحادیه ژورنالیست‌ها در اینجا در اروپا صحبت کنیم و بگوئیم که ایران مطبوعاتش آزاد نیست و از آنها بخواهیم که آیا می‌آیند یک کاری با هم بکنیم یا نه؟ اینها نکاتی بود می‌خواستیم بگوئیم.

و اما در مورد حزب کمونیست کارگری و رابطه با جامعه، بحث اکنون در مورد رابطه ما با توده‌ها نیست، بلکه در مورد رابطه با جامعه است. در حالی که وقتی رابطه ما با توده‌ها مطرح است، رابطه ما رابطه ذهنی را به وجود می‌آورد که ما به آنها چه می‌گوییم و آنها از ما چه می‌شنوند؟ ولی رابطه ما با جامعه یعنی اینکه آیا در داخل کشور هستیم؟ آیا تریبون و میدیا داریم؟ آیا ارتش داریم؟ اینها رابطه ما با جامعه است. رابطه ما با توده‌ها از طریق این ابزارهای اجتماعی ماست، اگر ارتش داریم، رابطه سرباز بگیریم هم با توده‌ها داریم و اگر ارتش نداریم رابطه سربازگیری هم با توده‌ها نداریم. اگر میدیا داریم رابطه تبلیغی با توده‌ها داریم، اگر نداریم معلوم است که این رابطه را نداریم. اگر سازمان محلی داریم، رابطه سازمانگرا با توده‌ها داریم و اگر نداریم پس در این زمینه بدون رابطه هستیم. در نتیجه بحث در مورد رابطه با توده‌ها نیست بلکه در مورد وجود ما در آنجاست. در

مورد ابعاد وجودی ما در صحنه سیاسی ایران است و ساختن این ابعاد وجودی، ساختن حضور ما به عنوان نیروی مقابله، مساله کنونی است. به نظر من مردم به نیروی ضعیف اقتدا نمی کنند مردم دنبال کسی می روند که ببینند هست و مایه این کار را دارد. اگر موضع ما خیلی درست هم باشد مثل موضع دوره پس از انقلاب نوع خط سه، پیکار، زرمندگان و کومه له، کار پیش نمی رود. کومه له در تصویرها اکنون بزرگ شده است ولی یادمان نرود که کومه له عقب نشست و زد به کوه و کوچکترین تاثیری در مبارزه مدنی مردم کردستان نداشت. سالها و بعد از کلی کش وقوسها، اول ماه مه ها شروع شد و باز هم شما نتوانستید بگوئید که در متن آن مبارزات بوده اید و یا نتیجه مبارزه شما بوده است. در صورتی که مبارزه ای که سیاه پوستها در آفریقای جنوبی داشته اند یا اینکه ANC (کنگره ملی آفریقا) حتی غیر قانونی هم بود و در نامیبیا در یک گوشه ای چپانده بودند مهر وجود خود را بر آن مبارزات زده بود. یا مثلا الفتح یا سازمان آزادی بخش فلسطین وقتی هم که در تبعید هستند کسی که در منطقه دوندگی می کند معلوم است که رئیس و رهبرش الفتح است و این رهبری (ظاهرا دور افتاده)، بر مبارزه مدنی مردم تاثیر و نقش دارد و آن را هدایت می کند. ولی کومه له در مبارزه مدنی مردم بعد از عقب نشینی های دور دوم دیگر تاثیری نداشت، اتفاقا نگران بود که به مردم فراخوان بدهد و برایشان گران تمام شود. فراخوان می داد که بیائید به ما پیوندید. اینطوری نیست که یک سازمان مثل کومه له امروز بتواند کردستان را بگیرد، ولی ما می توانیم مشروط به اینکه در آن قالب که گفتم پیش برویم. ولی سازمانهایی از جنس پیکار، زرمندگان، فدایی و کومه له و غیره نمیتوانند مردم را پشت سر خود بسیج کنند. مردم در کردستان ممکن است که دنبال حزب دموکرات و بها ادب و یا هرکس که بتواند یک چیزی را بگذارد جلوییشان که بگویند عینی است، بروند، اگر آنها بگویند من می توانم این کار را به کرسی بنشانم، ممکن است نیرو بگیرند.

در نتیجه بحث بر می گردد به وجود ما در جامعه و اینکه آیا ما در جامعه قدرت هستیم یا نه؟ توده ها در این رابطه نمی توانند به ما سرویسی بدهند، این دست خود ما را می بوسد. اینکه شما اینجا میدیا درست کنید هیچ ربطی به این ندارد که به توده ها چه می گوئید یا چی تبلیغ میکنید. اینکه ارتش درست میکنید، هیچ ربطی به این ندارد که اثباتی حرف بزنید یا سلبی حرف بزنید. تصمیمی که باید ارتش درست کند تصمیمی است که در یک اتاق مثل اینجا گرفته شود و توسط "آدمهایی که قبلا ارشاد شده اند" انجام شود. اینکه باید در داخل حضور داشته باشید و ادبیات ببرید و به مردم برسانید تصمیمی نیست که توده ها در انجام یا عدم انجام آن تاثیری داشته باشند. در نتیجه به یک معنی توپ در زمین حزب است، در نتیجه می خواهم بگویم که بحث من در قلمرو و در صفحه دیگری جریان دارد.

من منکر بحث، شعار اثباتی، سلبی یا منکر اهمیت بحثی که راجع به تبلیغ و آژیتاسیون است نمی شوم. آن به جای خودش باید حل و فصل شود. ولی بحثی که من دارم چیزی که منکرش می شوم این است که گویا کلید آینده ما در این بحث است، در بحث "آژیتاسیون آری یا نه"، شعار "اثباتی یا سلبی"، من این را منکر می شوم. آینده ما را آن بحث دیگر رقم می زند، به نظر من آینده ما را این یکی بحث (یعنی وجود) رقم می زند. هر چقدر ما تبلیغ کنیم به نظر من وقتی ما میدیا نداریم به درد نمی خورد، یا ارتش نداریم یا حضور نداریم یا مردم ما را نمی شناسند و یا هر چیز دیگر در این رابطه به درد نمیخورد.

نتیجی که می خواهم از آن بگیرم را گفتم، اینها بعضی از پروژه ها هستند که من می خواهم کمیته مرکزی برود روی این موضوع و اینکه پروژه ها و طرحهایی را در این رابطه در دستور بگذارد و تا آخر برود. این پروژه ها متنوع هستند و خیلی هاش رو به ایران اند. خیلی ها با بحث امکان سازی و قدرت سازی و به این زمینه ها مربوط اند که همگی ما را باید بسیج کند. سرنوشت ما را این نوع پروژه ها تعیین می کنند. اشتباه است که تصور کنیم که گویا اینکه رادیو چگونه با مردم حرف می زند یا اینکه هفتگی چگونه مقالاتی را دارد چاپ می کند، مسا له کلیدی ما است، اینها نوک کوچکی است از یک سلسله حضور که باید به دست آورد و هنوز بدست نیاورده ایم.

من معتقدم از نظر مواضع خوشبختانه این حزب بی سابقه است وجودش و اینکه تاریخ منطقه چنین حزبی به خود ندیده است، جریانی اینقدر شاد، اینقدر در مورد اینکه چکار می خواهد بکند، که آدمها در قبال حرف خود اینقدر مومن هستند.

ضربات پدیده دوم خرداد و اصلاح طلبی و بورژوازی در حکومت، جنبش ها و حرکت های دیگر را زیر رو کرد، به حزب کمونیست کارگری هم یک جورهایی برخورد شد، اما به فاصله دو ماه قوی تر شد. ماجرای مستعفیون (آوریل ۹۹) در درون حزب ما، ضربه دو خرداد بود، معلوم شد که آن ضربه و فشار جمع شده فنر دو خرداد بود که می خواست بما نیز ضربه بزند. همانطوریکه سقوط بلوک شرق به همه ضربه زد، پدیده دوم خرداد به همه ضربه زد. مردم وا دادند، یک جائی رسما همه رژیم

شدند، مخالفین حکومت، شکنجه شده ها، اعدام شده ها، خانواده شهدا، همه رژیم می شدند. حزب کمونیست کارگری یک خم به ابرو نیاورد و وقتی سران دو خرداد هم آمدند گفت بروید پی کارتان و کوچکترین بحرانی به وجود نیاورده و این حزب حتی از آن طرف به طور نجومی قوی شده است. در نتیجه می خواهم بگویم که این داده ماست، این را بشناسید، این پدیده است و نه "ابهامات موضع" ما چه است؟ به نظر من اشتباه است اگر بروید و از این منظر نگاه کنید. اکنون این را بگذارید در جامعه و بگوید این پدیده کجای جامعه قرار می گیرد، یک چیزی ما برای خودمان به صورت یک مدل ساخته ایم و می دانم که پرفکت و کامل است ولی هنوز وارد مسابقه اش نکرده ایم. خوب این را بگذار آنجا بگذار مردم آن را بشناسند، بگذار همه مباحثش را شنیده باشند، بگذار رادیویش را همه گوش بدهند، بگذار ارتشش جمعا دویست هزار نفر نیرو داشته باشد، ببینیم کسی می تواند از سرنگونی و از تحول اقتصادی سوسیالیستی در جامعه جلوگیری کند؟ ببینید این بحث اثباتی نیست؟ به نظر من اینقدر این حزب اثباتی است که هر دهی دست ما بیفتد فوراً مجمع عمومی تشکیل می دهند، آیین نامه مدارس را اعلام می کنند، حقوق کودک را اعلام می کنند، برخلاف جنبش های قبلی واقعیت ما، این است. مثلاً کومه له، در رابطه با اینکه مردم روستاها بالاخره باید یک جاهائی بهداشت را رعایت کنند، به آنها نظر نمی داد می گفت "خلق" اند دیگر! در مورد ما قضیه این طور نیست. به نظر من ده روز شهر دست بچه های ما بیفتد اینقدر اثباتی هستند که بگوئیم مواظب باشید اینقدر کار اثباتی نکنید، مردم رادر صحنه نگه دارید، جدا ممکن است شروع کنند به ساختن و بنیاد نهادن، من از آن بابت اصلاً مشکل ندارم. به نظر من ایمچ ما، بالانس فکری ما، مجموعه توازن بخشهای فکری ما، تبلیغ ما چه هست، آژیتاسیون ما چگونه است، و یا تئوری ما چی هست، شعارهای اثباتی و سلبی ما، تقریباً مناسب است. برای جریانی که می خواهد وارد یک چنین مهلکه ای شود، (تقریباً مناسب است) خود ورود به مهلکه است که مشکل کار ماست.

خسته نباشید!

* این متن کتبی توسط عبدالله شریفی پیاده، تایپ و آماده انتشار گردید. متن پیاده شده یکبار دیگر توسط ایرج فرزاد مقابله و ادیت شد. این متن در آوریل ۲۰۱۲ (اردیبهشت ۱۳۹۱) در چند سایت انتشار یافت. در حال حاضر اصل فایل صوتی در این آدرس قابل دسترسی است: <http://www.iraj-farzad.com/plen13-hkk14dec2000.mp3>

عبدالله شریفی در توضیح بر متن پیاده شده از جمله چنین نوشته است:

"لازم است به چند نکته فنی اشاره کنم: برای پیاده کردن در جهت تبدیل لحن گفتاری به نوشتاری، در پاره ای موارد ناگزیر به تغییراتی در ترتیب کلمات بوده ام، بطور مثال در مواردی در ترتیب جمله بندیها، بدون اینکه محتوای بحث عوض شده باشند، متن عیناً و یک به یک پیاده شده بیان شفاهی نیستند و اینکار هیچگونه لطمه ای به محتوی و مفهوم بحث نرسانده است. در برخی جملات جهت روان شدن متن، کلمات اضافی تری در داخل پراتز آورده شده است که در نوار شفاهی با "ضمائر" مورد اشاره قرار گرفته اند و یا مثلاً اشاره به دوره تاریخی معینی دارند. برای روانی جملات کتبی، برخی عبارات مترادف و یا کلماتی که مستقیماً به موضوع مربوط نبوده اند، حذف شده اند و؛ یا اینکه کلمه و یا کلماتی در شفاف کردن موضوع مورد اشاره اضافه شده اند. در متن لازم بود برخی عبارات که نقش مهمی در بحث دارند را برجسته کنم، با توجه به این، زیر کلماتی که به برداشت من سخنران بر آنها تاکید گذاشته است، خط تاکید کشیده ام. مسلماً، مسئولیت کامل امانتداری در تبدیل شیوه گفتاری به نوشتاری تماماً بعهده من است."

یاس از بالا. امید به پائین

ضرورت فشار پائین، برای وادار کردن تعهد بالا به اصول کمونیستی
بخشهایی از سخنان منصور حکمت در کنگره ۴ کومه له

من یک سری از انتظاراتی را که رفیق ایرج آدرین از گزارش رفیق سید ابراهیم دارد، را ندارم. به عنوان کسی که از نزدیک بیشتر با سبک کار رهبری کومه له آشنا بودم، و میدانم اصولاً گردآوری این قرارها، شیوه هائی که حسابرسی شده و جوابهایی را که گرفته به این سادگی ممکن نیست. میدانم که پیگیری مصوبات به این سادگی ممکن نیست ولی، هیچ رفیق کمیته مرکزی نمیتواند بسادگی بیاد و جمع بندی دو سال فعالیت را در یک سخنرانی دو ساعته، با عدد و رقم مشخص بگوید چه کردیم و چه نکردیم. آن قرار شماره ۲۵ چی شد و ما چه بلائی بسرش آوردیم؟ چون آن قرار ۲۵ ممکن است در مقطعی از یک تمایل گنگ فراتر نرفته باشد. ما الان بیائیم پرسیم قطعنامه های کنگره ۳ (کومه له) چی شد؟ به نظر من همه ما میتوانیم بگوئیم بعدش چی شد. بحث شوراهای، خورد به یک اختلاف نظر اعلام نشده و مطرح نشده "عمیقی" که مجمع عمومی چه نقشی در آن شوراهای میتواند داشته باشد و ماند! ماند به مدت دو سال. وقتی افلا در چند صد آبادی که میتوانست شورا در آنها تشکیل بشود، آب از آب تکان نخورد.

من میخواهم به نظر خودم به یک عوامل پایه ای تری اشاره کنم تا آن نکاتی که رفیق ایرج گفت. به نظر من هرکس امروز بیاد گریبان ما را سر مساله جنبه های صوری گزارش بگیرد، بر سر شیوه ارزیابی از گذشته بر مبنای مصوبات قبلی بگیرد، حتما حقیقت را در آن لابلای گم میکند. برای اینکه حقیقت هیچوقت به صورت قرار و مصوبه در نیامده است. هیچوقت تصمیمات جدی طبقاتی که در کمیته مرکزی کومه له گرفته شد، خودش را توی قطعنامه ها و ضوابط روشنی پیدا نکرد. البته مواردی که پیدا شده باید یقه شان را حتما بگیریم. در مواردی که قطعنامه ها روشن بوده اند، حتما باید از خودمان پرسیم. ولی جوابی که به آنها داده میشود به نظر من دقیقاً روشن نمیکند که چی شد؟ من به سهم خودم میخواهم جنبه دیگری از مساله را بررسی کنم. من فکر میکنم این کنگره میتواند بگوید که قطعنامه های کنگره ۳، قطعنامه های پلنوم ۲ و ۳ (کمیته مرکزی کومه له)، چی شد؟ توافقی که درون تشکیلاتی، مثل قرار مربوط به تشکیل کمیته سازمانده، قرار مربوط به (نقش) زنان در تشکیلات، قرار مربوط به عدم برخورد فیزیکی با اهالی و غیره چرا جواب نگرفته، خوب است که اگر جلسه وقت داشته باشد بپرسد اینها چرا اجرا نشده و چرا این قرارهای مصوب اجرا نشده اند. ولی وقتی مجموعه این مصوبات را در نظر میگیری، یک مبارزه واقعی در جریان بوده است، و این کنگره باید به آنها واقف باشد و بتواند در آینده این مبارزه را به نفع مارکسیسم فیصله بدهد؛ در آن گم میشود اگر فقط از این زاویه به آنها نگاه کنیم. بی توجهی کومه له به شهر انعکاس یک واقعتهای دیگری است که من فکر میکنم باید به آن ها توجه کرد.

من اگر اجازه بدهید در این ۲۰ دقیقه که وقت دارم از زاویه دیگری در باره کومه له بحث میکنم. از زاویه یک رفیق نزدیک کومه له ولی از تشکیلات دیگری با مرکزیت کومه له کار کرده است. میخواهم بگویم تمام مسائل از نظر من چیستند؟ وقتی که کنگره ۲ کومه له مصوباتش را چاپ کرد، ما در تهران نمیدانستیم قضیه چه بوده است. ولی، شنیدیم که گفتند ولوله ای شده است و پیکاری ها گفتند کومه له اسم اتحاد مبارزان کمونیست، را آورده و تاییدی کرده است. ما گفتیم باور نمیکنیم اینها شایعه است. بعداً مشخص شد کومه له جهت گیری مشخصی کرده است و قطعنامه هائی داده است. ما تا آن موقع بطور جدی به کومه له فکر نکرده بودیم. ما کومه له که به عنوان یک سازمان انقلابی پیگیر، بدون سفسطه بازی در یک جنبش شرکت میکند و رهبری اش میکند و تا آنجا که دورادور میشناختیمش ورفقای ما

با آنها تماس داشتند، به عنوان یک سازمان بدون شیله پیله آنرا میشناختیم از آن حمایت میکردیم و در واقع میتوانم بگویم شاید ما هم شاید اغراق میکردیم بخاطر این مساله که مساله ملی مطرح بود و ما فکر میکردیم که از یک سازمان کمونیست در جنبش ملی باید بدون قید و شرط حمایت کرد. و ما این کار را میکردیم. تبلیغات ما قبل از تماس با کومه له، این بود. و انتشارات کومه له را از اولین نشریات آن داشتیم و تعقیب میکردیم. فکر میکنم این انعکاس دفاع ما از حق تعیین سرنوشت و انعکاس اغماض نسبت به یک سازمان مسلح در آن راستا بود. یعنی سازمانی که با جمهوری اسلامی میجنگد.

وقتی کومه له آن موضعگیری ها را کرد، ما خودمان قطعنامه های کومه له را متری و پیشرو دیدیم، ولی غلط در بعضی موارد. آنموقع ما نواری را بر کردیم و رفیق عمر و سعید یزدیان در جلسه ای در تهران با ما شرکت کردند و ما انتقادهایمان را از آن قطعنامه ها گفتیم. گفتیم به نظر ما، آکادمیسم، پشت کردن به جنبش ملی و ولونتاریسم در آن قطعنامه ها هست که باید به موقع به دادش رسید. و بعد هم همان انتقادهای ما را نوشتیم و بعد از آن من به کردستان آمدم که با رفقا حضوری صحبت کردم. وقتی ما به کردستان آمدم روی برنامه مشترک حرف زدیم و پیش نویس مقدماتی برنامه مشترک را در همان سفر نوشتیم. منتهی این نکته را میخواهم بگویم که در آن ملاقات و در آن ارزیابی اولیه ای که ما داشتیم، و با توجه به قطعنامه های کنگره ۲ کومه له، ما این جمع بندی را داشتیم که همان جمع بندی را در اتحاد مبارزان کمونیست ارائه دادیم. کومه له، برخلاف پیکار، برخلاف رزمندگان و کومه له برخلاف هر سازمان کمونیست دیگر در آن زمان، رهبری اش است که پرچم پیشرو را در آن تشکیلات بلند کرده است. نتایج مشخصی گرفتیم، گفتیم ما کمک میکنیم رهبری کومه له آن پرچم را بلند تر و محکم تر بدست بگیرد و تمام شیوه مبارزهاتحاد مبارزان در دو سال بعد از کنگره ۲ کومه له، تابعی از این موضع بوده است. اتحاد مبارزانی که به پیکار می پرید، به رزمندگان می پرید، انتقاداتش را مینوشت و مدام تکرار میکرد، در رابطه با کومه له کار خود را این تعریف کرده بود که مرکزیت این تشکیلات را با خط اصولی که گرفته است، تقویت بکند و حتی انتقاد علنی نکند. ما را خیلی مواقع به بی اصولی متهم کردند. منتهی ما از یک واقعه مشخص، از یک پدیده مشخص، حمایت میکردیم. ما این را فهمیده بودیم که مرکزیت کومه له علی العموم و نه به عنوان تک تک افرادش و یا الزاما در همه لحظات حیات آن رهبری، پیشروترین عنصر این تشکیلات است که میتواند آنرا متحول کند. ما مارکسیست بودیم و میخواستیم که این تشکیلات، عمیقا فکر میکردیم که پرچم آن مارکسیسمی را که ما به آن اعتقاد داشتیم، بلند کند. خود این تشکیلات ابراز تمایل کرده بود و احساس نزدیکی کرده بود. من از اینجا می آیم به انتظار رفیق ایرج آدرین از گزارش. الان هم همین انگیزه را دارم راستش. منتهی تحولاتی که خودم از نزدیک شاهد آنها بوده ام، ایجاب میکند که یک تبصره هائی بر مشاهده دو سال پیش خود بگذاریم. ببینیم که از دو سال پیش که ما این سیاست را اتخاذ کردیم، و آگاهانه و عامدانه این نقش را بازی کردیم، نه به عنوان یک نقش ریاکارانه، بلکه به عنوان یک اعتقاد به خود رفقا گفتیم و به همه جنبش هم گفتیم که ما خودمان را در کنار مرکزیت کومه له قرار میدهیم برای پیشبرد مارکسیسم انقلابی در کومه له. ما اپوزیسیون سازی نمیکنیم. ما حتی در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست قطعنامه صادر کردیم که در کردستان دست به سازماندهی مستقل نمیزنیم. تمام تلاش ما این بود که این خط، تقویت بشود و این خط در فرصت خود و با درایت تقویت شود. منتهی دو سال تجربه این منظره را برای من داشته است:

رفیق سید ابراهیم گفت هر وقت جمع میشدیم انقلابی و مارکسیست بودیم وقتی متفرق میشدیم دیگر نبودیم. این یک واقعیت است. علت اینکه هر وقت جمع میشدیم آن بودیم و وقتی متفرق میشدیم آن، این بود که وقتی جمع میشدند تازه از زیر بار تمکین به خود بخودی فارغ میشدند. رفقا در مکان سازمانی شان زیر بار خود بخودی یک جنبش ملی دموکراتیک و میراث های معین با افراد معین، عقب ماندگیهای معین، زندگیهای معین و گرایشات خود بخودی معین قرار میگرفت. توی جلسه که پایش را دراز میکرد و آسمان را نگاه میکرد، ممکن بود بفهمد که کمونیست است، یادش

بیاد که شش سال پیش با تز سه جهان با چه قاطعیتی موضع داشته است و جنگیده و نخواست است سه جهانی بشود. یادش میاد که ۲۶ سال پیش چطور علیه رویونیسم موضع داشته است. یادش میاد که ۲۶ سال پیش دنیا را ورنانداز و بررسی میکرد و به جهان کار داشته است، به ایران کار داشته و به کارگر فکر میکرد. فقط توی "جلسات" کمیته مرکزی کومه له اینطوری بوده است. بیرون جلسات کمیته مرکزی پای بی سیم، یک مسئول کمیته بخش است ضربدر ۱۶، یک مسئول کمیته ناحیه است ضربدر ۷. یک فرمانده نظامی است که در ۵ ضرب شده است، بیرون جلسات کمیته مرکزی این است! بیرون کمیته مرکزی در طول تاریخ این دو ساله، تک تک احاد کمیته مرکزی کومه له، دست میکشیدند از آن ایده ها و میرفتند سراغ یک سری "کار و بار" که آن مقدس بود، آن عزیز بود، آن میتوانست باعث خشم و عاطفه های عمیق بشود. آن کار و بارها میتوانست باعث هیجان بشود، باعث امتنان از خود بشود. توی جلسه، بله مارکسیسم میشد یک موضع "اصولی" و صحیح که میشد در باره آن صحبت کرد. موضعی که که کنگره سوم کومه له گرفتیم این بود که برنامه حزب کمونیست را تصویب میکند که بعدش بشود آن را تشکیل داد. برنامه اش را نوشتیم، همه آنجا جمع بودند و گفتند زنده باد برنامه حزب کمونیست. ولی از آن تاریخ تا کنگره اتحاد مبارزان کمونیست دیگر ما رنگ کمیته مرکزی کومه له را دیگر بطور جدی ندیدیم. میشد به اقدامات مقدس مثل جواب دادن به ۵ نفر "بهام چی" در فلان ناحیه و یا "ریک و پیک کردن" فلان واحد نظامی مزاحمتی ایجاد کرد؟ خود کمیته مرکزی باید خودش جواب میداد. بارها و بارها بحث با کمال ملاحظه گفته ایم که رفیق فکر نمیکنی که الان وقتش هست که به این مساله قدری توجه کنی؟ کمیته سازمانده حرف خودش را میزند، ولی من میگویم مساله بی توجهی به شهر نبوده، مساله بی توجهی تمام آن مسائلی بود که در یک دوره ای رفقا بخاطر آنها به زندان شاه افتادند. مساله بی توجهی به مارکسیسم، آرمانهای کمونیستی، اهداف سازمانی لنینی یعنی حزب کمونیست. تمام تعریف از لنین در ایده حزب لنینی خلاصه میشود. بخاطر آن کار و بارها، رفقا از آن ها دست کشیده بودند. چیزی که بنابراین من شاهدش بودم این بود: توی هر جلسه ای پرچمی بلند میشود و من اغراق نمیکنم که بگویم ما این پرچم را بلند میکردیم. هر رفیقی میتواند مخالف باشد که بلند شود و بگوید، ما این پرچم را بلند میکردیم و مورد تایید قرار می گرفتیم و بعد خلافتها به کار میافتادند و این پرچم را ده متر بالاتر می برد. با امید از جلسات آمدیم بیرون با امید از کنگره ۳ آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۲ کمیته مرکزی کومه له آمدیم بیرون، با امید از پلنوم ۳ آمدیم بیرون، با امید حتی از کنگره موسس آمدیم بیرون، ولی وقتی میای بیرون، مبارزه خودبخودی مقدس و خدشه ناپذیر کاری میکند که وقتی نگاه میکنی بعد دو هفته دور آن پرچم دو نفر ایستاده اند و داد میزنند کجائید، چرا رفتید؟ کسی پای این پرچم وای نمی ایستد، شاید اغراق نباشد که بگویم حاصل این دو سال مبارزه پس از کنگره موسس وقتی که کار تمام شد، ما دیدیم که کنار این پرچم افراد دیگری هم ایستاده اند، نرفت. این وضعیت موجود است، علت چیست؟ من فکر میکنم بتوانم توضیح بدهم. در کمیته مرکزی آن آرمانها برای کسانی که با عقاید سالیان نشان چون آرمان زیبا رفتار میشد، اما از آن طرف، خودبخودی، واقعیت، تشکیلات، جنبش، رفیق را با خودش میمکید و میبرد. کمیته مرکزی را از کمیته بودنش می انداخت، کمیته مرکزی را از رهبر و پیشرو بودنش میانداخت. من میگویم که این کنگره باید کاری کند که مارکسیسم موعظه یک عده در بالا نباشد. این کنگره باید بخواد که مارکسیسم تعهد کمیته مرکزی به پائین باشد. برای اینکه در تمام این مدت آن عاملی که باعث میشد که مارکسیسم از دست کمیته مرکزی بیافتد، یک "هیولای" نشناخته ای به اسم "پائین" بوده است. به اسم "جنبش بیرون از ما" بوده است. به اسم کار روزمره بوده، به اسم کار عاجل بوده، به اسم "پاسخگویی به شما ها" بوده است. آیا شما بودید که میخواستید مارکسیسم کنار برود و جایش را مشغول شدن به مسائل و روزمره و تمکین به مسائل روز به روز یک جنبش محدود بگیرد؟ واقعا شما بودید؟ اگر نبودید توی این کنگره باید بگوئید که ما میخواهیم کمیته مرکزی طبق تزه های رهبری فعالیت بکند. ما میخواهیم کمیته مرکزی مان را با رساله هایش، با تصمیمات تعیین کننده در لحظات تعیین کننده، با قاطعیت اش در تشخیص روندهای صحیح، با گذاشتن مذاکرات با احزاب دیگر، با جمع بندی مبارزه و نشان دادن راه دو سال آینده بشناسیم. ما کسی که پای بی سیم به ما رهنمودهای بدیهی میدهد که این اسلحه را به کی بدهید و به کی ندهید، آن کنسرو را کجا بفرستید، ما آن رهبری را به عنوان رهبر قبول نمیکنیم.

کسی را در رهبری میگذاریم که از او میخواهیم آن اصول را پیاده کند. این را این دفعه شما بخواهید. اگر این کنگره این را نخواهد، به نظر من این گزارش با گزارش دفعه پیش فرقی ندارد. با تمام احترام عمیقی که به رفقای کمیته مرکزی کومه له قائلم، با تمام اعتمادی که به حرفشان در این گزارش دارم، ولی من میگویم این اصلاً کافی نیست. از اینجا به بعد گزارش کمیته مرکزی به انتها میرسد و کنگره باید نقش خود را نشان بدهد. آیا این کنگره "تعهد از پائین" را برای اصولی بودن مطرح میکند؟ تعهد از بالا برای اصولی بودن، فایده ای ندارد. من این را به تجربه دو ساله دیدم و حس کردم که تعهد از بالا یعنی تعهد از طرف خود مجری به اصولی بودن. فایده ای ندارد، چون خودش گذاشته و خودش هم برش میدارد. تعهد را شما بگذارید. بگذارید این دفعه کسی که میگوید آقا جان کجا دارید میروید، چرا متفرق میشوید، چرا به وظایف رهبری ات نمی پردازید، به مصوبات کنگره ۴ استناد کند. بگذار علیه همه آن کسانی که در پائین میگویند بیا دانه را در دهن ما بگذار و آن را بچود، بگوید من پشت کمیته مرکزی ای هستم که به مصوبات کنگره ۴ متعهد است، نه به حرفهای "کاک فلانی". نه به اصول عمومی مارکسیسم که به آن قسم میخورند و لی هر روز آنها را زیر پا میگذارد. این را در دنباله روی از جنبش خود بخودی در احزاب رویزیونیستی میبینیم. من فراخوانم به این کنگره، نه عرفان است و نه اشراق است و نه بحث ضعیف بودن ایدئولوژیک است، نه بحث "ما خیل حالی نبودیم" است، نه هیچ بحث "ما بخدا مارکسیست میشوم" است، هیچکدام از اینها نیست. بحث جدی کنگره است که از کمیته مرکزی تعهد بگیرد که در رابطه با اصول نه رودر بایستی "رفیق فارس"، که در رودر بایستی خود من قرار داشته باشی. که اگر با شما بحث کرد، به شما نچسپد که "شما نیازهای جنبش ما را درک نمیکنی". که تو مقدرات این جنبش را درک نمیکنی، این جنبش با پراگماتیسم جلو میرود. نه اینکه این را به زبان بیاورد بلکه بارها و بارها و در جزئیات و با "پراتیکی" که نشان داده است این را مشاهده میکنیم. این کنگره به عنوان ارگان انتخابی اعضا در تشکیلات کومه له باید از کمیته مرکزی منتخب بخواهد مرکزیت اش آنطور عمل کند که ادعا میکند. یعنی عملکرد. یعنی باورهای را که خودش اذعان دارد به آنها پایبند است، به تعهدی برخورد تبدیل کند. اگر این کار اینجا نشود، به نظر من، این پرچم را اینجا میکوبیم و با اولین سوت، که این سوت را بهار میزنند، و تمام نگرانی من همین سوت بهار است، سوتی که میگوید برو به رس به این، یکی اسلحه گذاشته زمین، اون یکی خوب شده، ملای آبادی این را میگوید و.. آن موقع آیا دوباره دوباره متفرق میشویم یا نه. اگر آن موقع دور این پرچم کسی نباشد، به نظر من، تکرار این صحنه دیگر مسخره و مضحکه است. تکرار این صحنه که یک عده جمع میشوند، پرچم خیلی سرخی را بلند میکنند تا به یک زندگی صورتی روی آورند. این یک مضحکه میشود. برای اینکه این کنگره دیگر دارد راجع به آن حرف میزند. اگر تا دیروز سفارش و توصیه و بحث و جدل و پولمیک بین یک عده رهبران سیاسی بود که کتابهایی را خوانده اند و به رخ همدیگر میکشند و یا یادآوری میکنند که لنین میگوید حزب پدیده خوبی است، که انضباط چیز خوبی است، این کنگره دیگر دارد راجع به اینها حرف میزند و هر کس بخواهد از کنار آن پرچم کنار برود، به نظر من پشت پا به رفقای سازمانی، دوستداران ایدئولوژیک خود زده است. پشت پا به کنگره سازمانی که به آن متعهد است، زده است. به نظر من وضعیت دو ساله اخیر کمیته مرکزی کومه له اجتناب ناپذیر نبود. رفیق سید ابراهیم به درستی گفت که اجتناب ناپذیر نبود. درسته که یک شرایط اجتناب ناپذیر، اپورتونیزم، انفعال و سازشکاری و حالت بینابینی را تقویت میکند و از نو بوجود می آورد، جامعه بورژوازی همیشه اینکار را میکند، حالا یک جایی شدیدتر و جایی دیگر خفیف تر. ولی در مقابل وجود عینی طبقه کارگر از ما اصولی بودن را میخواهد و ما اصولی بودن را مدام دارد به ما یادآوری میکند. بنابراین اجتناب ناپذیر نبود. آیا عقلمان نمی رسید؟ نه، همه چیز را گفتیم. هشتاد در صد این بحثها را دو سال پیش داشتیم. ۶۰ درصد را یک سال پیش گفتیم و ۵۰ درصد را سه سال پیش گفتیم و به نظر من صد در صدش را ۱۳۰ سال پیش گفتیم. آن مکانیسمی که از این به بعد باعث میشود این قضیه تکرار نشود، اراده و پراتیک اصول انقلابی است. هیچ آیه از پیشی، هیچ نسخه از پیشی، هیچ روان درمانی در باره ایدئولوژی، هیچ تزریقاتی در مورد بالا بردن دوز باورهای ایدئولوژیک افراد، هیچ چیز راهگشای آن معضلی نیست که باید توسط پراتیک زنده، کادر زنده متعهد زنده، عملی بشود. کادری که مهر خودش را به شکل سنت، قاعده، موازین، برنامه، اساسنامه میکوبد و پایش می ایستد و میگوید من میخواهم که این

کارها بشود، اگر نمیشود، این دیگر من نیستم که دارم کارهای دیگری میکنم. و اگر مرکزیت کومه له میگوید من میخواهم اینطور بشود و این موازین را انجام میدهم، به نظر من دیگر نگذارید در دست خودش، قابل تفسیر باشد. هر مرکزیتی را انتخاب میکنید، تفسیر احکام کمونیستی را برایش نگذارید، اما تفسیر احکام سازمانی کمونیستی را بگذارید. تصویر احکام کمونیستی مطابق این کنگره. اگر تزه‌های رهبری (کمونیستی) در نشریه مشعل، تزه‌های کمونیستی است، تفسیر آنها دیگر با خود کمیته مرکزی نباشد. اگر داشتن اساسنامه سازمانی یک دستاورد قدیمی جنبش کمونیستی است، دیگر تفسیرش با من و شما نیست، باید اساسنامه داشت و به آن عمل کرد دیگر! نه اینکه من امروز این را تشخیص میدهم، فردا آن را تشخیص میدهم. "تفسیر سر خود هستم." ما در مارکسیسم اجتهاد نداریم. بالاخره یک قاعده ای وجود دارد که باید از آن تبعیت کرد. آن قاعده را هم گفتیم، آن قاعده را خودمان نوشتیم، آن قاعده را بلند کردیم و مثل چماق توی سر سازمان بغلی زدیم. ولی خودمان، تصمیم اش را برای بعد گذاشتیم. تفسیر کردیم که امروز عجله ای نیست. بهر حال بحث من این است که خیلی از این ها قبلا گفته نشده و خیلی از حرفها نو نیست. و نقش کنگره این است که نگذارد بار دیگر سمینار شمال تکرار شود. بیاد بگم ما کمونیست نبودیم، کمونیست میشیم، باید کمونیست بسیم، ایدئولوژی مان ضعیف است و غیره، این کنگره، دو سال بعد از کنگره ۳ (کومه له) است. این کنگره باید بگوید، تصویب میکنم:

بر مبنای آن چیزی که الان تصویب میکنم، میپرسم. تا سال آینده هر رفیقی گزارش خودش را، حالا آنطوری که رفیق ایرج آذرین میخواهد، بدهد. ولی الان گزارش چی بدهیم؟ الان میتوانیم یک سری مصوبات را مطرح کنیم ولی قبلا آنطور زیر منگنه گذاشتن نبود. عنصر پیشروتر بخاطر مصوبات اجرا نشده، به نظر من تفسیر و محل تفسیر را گم میکند. قبول دارم اگر واقعا عنصر مرکزیت انسجام داشته باشد و محکم و سختگیر باشد نمیتواند، بهانه بدنه را بیاورد. ولی یک سلسله عواملی هست که باعث میشوند فلان قرار اجرا نشود. حالا تو بیا مقصر را پیدا کن. اگر از هشتصد نفر هر نفر فقط یک اجر بی پرنسپی را گذاشته باشد، حالا بیا مقصر را پیدا کن که یادمان بیاد که من بودم که توی کنگره نکردم. نمیپذیریم، صراحتا از او میخواهیم که بیاد تعهد کند. بیاد بگوید که من جلو چشم کنگره چهارم کومه له تعهد کردم که من را با مانیفست کمونیست قضاوت بکنید نه با تاریخ جنبش مقاومت. نه با مقایسه با رهبران سابق جنبش ملی خلق کرد. نه در مقایسه با آخرین نمایندگان فرض کنید پارلمان کردستان اگر تشکیل بشود. من را با لنین و مارکس مقایسه بکنید. توقع زیادی است؟ به نظر خیلی توقع زیادی میاید که یک نفر بخواهد او را با لنین و مارکس مقایسه بکنند. این توقع جنبش کمونیستی است دیگر! پس چرا عکس مارکس و لنین را میچسپانیم و زیر سایه شان می ایستیم؟ میخواهیم مثل آنها بشویم. ما میگوئیم یک جنبش ملی دموکراتیک کاری کرده که پدرمان را در آورده است. من میگویم آخر بابا یک جنگ جهانی ریخت سر آنها، تاوانی که از آن مملکت گرفت اصلا قابل مقایسه با محاصره اقتصادی و کشتارهایی که اینجا شده است، نیست. آن موقع آن آدم (لنین) داشت این بحث را میکرد برویم سوسیالیسم را در کشور خودمان بسازیم؛ یا کمک کنیم انقلاب هانی پیروز بشود؟ کی بحث اش این بود که آیا درست است که حالا مردم را متشکل کنیم و یا حالا بگذاریم در جنبش ملی بلکه بتوانیم؟ آیا درست است که اصول و اساسنامه را در سازمان خودمان جاری بکنیم یا نه؟ آیا زود نیست به اعضايمان یک تکانی بدهیم؟ آن جنبش آنطوری بود و توانستند با همه قدرتشان در مقابل واقعیت جامعه بورژوائی سالها بجنگند و مبارزه کردند تا بتوانند یک چیزی برای ما باقی بگذارند. ما اگر بخواهیم آن راه را برویم باید خیلی سختگیر تر باشیم. من حرفهایم را خلاصه میکنم: در مورد گزارش رفیق سید ابراهیم شاید به این خاطر من بحثهای جانبی زیادی با رفقا داشتم و کمک رفقا در آن بحثها باشد که من بتوانم بحثم را اینجا باز کنم، آیا (گزارش) همه عرصه ها را منعکس میکنند؟ کمیته مرکزی میتواند یک کمیسیون تشکیل بدهد و رفقائی که میخواهند جزئیات فنی نظر و ملاحظه شان ثبت بشود، و کمیسیون به کمیته مرکزی جواب بدهد که چکار کرده اند و در باره فلان قرار و مصوبه چه مشکلاتی بوده است و به آن کمیسیون گزارش بدهند و بعد کمیسیون نتیجه کار را در آخر گزارش کنگره چاپ کند. یا آخر کنگره بگوید آن قرارها روی زمین مانده بودند و پیگیری میکنیم و از این قبیل. اما حجم این

کارها آنقدر زیاد است که اگر آنها را در کنگره مطرح کنیم، خیلی از مسائل واقعی تر پایه ای تر، محو میشوند. به نظر من کنگره باید کنگره تعهد خواستن از پائین، بر اساس ضوابط و موازین و قرارهای روشن بر بالا و هر کادر سازمانی باشد. بگذارید هر کس در هر پست سازمانی قرار میگیرد قبل از اینکه اختیاراتش یادش بیاید، وظایف اش یادش بیاید. بگذارید هر کس در مسئولیتی قرار میگیرد قطر بازویش را نگاه کند، ببیند آیا آمادگی دارد آن وظایف را انجام بدهد یا نه؟ به نظر من این کنگره باید کنگره سازماندهی تعهد، سازماندهی حسابرسی و متکی کردن مارکسیسم انقلابی به پائین تشکیلات باشد. یک بار برای همیشه، به این بحث که این درست یا غلط است، خاتمه بدهیم و آنها را به این تبدیل کنیم که آیا مصوب کنگره است یا نه؟ آیا مارکسیسم مصوب کنگره است یا نه؟ آیا سبک کار کمونیستی مصوب کنگره است یا نه؟ این را تعیین کنید، هر کسی را که به کمیته مرکزی انتخاب میکنید، هر اندازه خودش را در گذشته خطاکار بداند یا نداند، بالاخره یک الگو جلوش هست که میداند پلنوم بعدی چکار کرده است. اگر این کار را بکنیم، خواهیم دید که ظرفیت ها خود را نشان میدهند ولی اگر این کار را نکنیم دوباره میاد توی کنگره و مثل کشیش استغفار میکند که ما پیگیر نبودیم و کمونیست نبودیم و غیره.

پیاده شده، ادیت و مقابله و تایپ توسط ایرج فرزاد، در نیمه دوم ژانویه ۲۰۲۰ از نوار شماره ۶ سخنان منصور حکمت در کنگره چهارم کومه له، بهمن ۱۳۶۲.

جملات و کلماتی را که زیر آنها خط تاکید کشیده ام، از شیوه لحن منصور حکمت در گفتار، استنتاج کرده ام. توضیح برخی اشاره ها را در داخل پرانتز گذاشته ام و برخی تصحیحات را در ترتیب جملات بدون اینکه به مفاهیم و منظور گوینده دست برده باشم، فقط با هدف انسجام نوشتاری، وارد کرده ام.

اصل نوار همراه با حدود هزار ساعت فایل صوتی دیگر در کاست های اودیوئی بود که رفیق اصغر کریمی به درخواست من آنها را در اختیارم گذاشت. من همه آن نوارها را دیجیتایز کردم و نسخه ای را هم برای رفیق اصغر فرستادم. با سپاس مجدد از اصغر عزیز.

"...بحث این نیست که می‌رویم در خانه‌ها و مردم را با ایدئولوژی آلمانی و هجدهم برومر مارکس و مانیفست کمونیست آشنا می‌کنیم. قرار نیست از این راه مردم کمونیسم کارگری را انتخاب کنند. مردم دنبال رهبر یک تحول سیاسی - اجتماعی می‌گردند، نیروهای در صحنه را نگاه میکنند و تصمیم می‌گیرند که با راست بروند یا با چپ. و اگر با چپ رفتند با آن چپی می‌روند که هژمونی سیاسی دارد، هژمونی فکری دارد، هژمونی سازمانی دارد و کسی که در آن مقطع چپ را به نام خودش کرده است. اسمش دیگر مهم نیست، با آن می‌روند..."

از متن کتاب: "آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟"